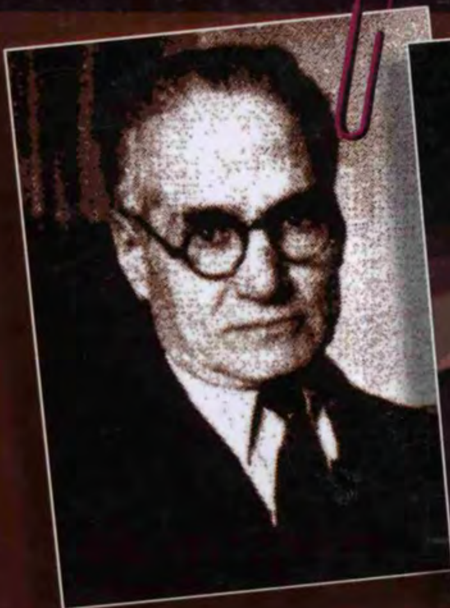
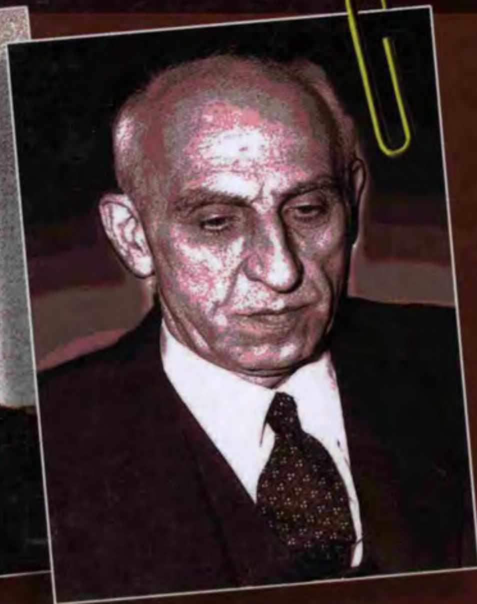
چاپ دوم

۲





نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران

احمد کسروی
دکتر محمد مصدق

نقش روشنفکران

در تاریخ معاصر ایران،

جلد دوم

دکتر محمد مصدق و احمد کسروی

مؤسسه فرهنگی قدر ولایت

عنوان و نام پدیدآور	: نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران/ مولف موسسه فرهنگی قدر ولایت.
مشخصات نشر	: تهران : قدر ولایت ، ۱۳۸۷ -
مشخصات ظاهری	: ج. : مصور، جدول، عکس، نمودار.
شابک	: دوره : 2-074-495-964-978 : ۶۰۰۰۰ریال : ج.۱ : 9-059-495-964-978 : ۶۰۰۰۰ریال : ج.۲، شمیز : 5-060-495-964-978 : ۷۰۰۰۰ریال (ج.۲، گالینگور) ؛ ج.۲ : -495-964-978 061-2
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا چاپ: دوم ۱۳۹۰
یادداشت	: ج.۲و۳ (چاپ اول: ۱۳۸۸) (فیپا).
یادداشت	: کتابنامه.
یادداشت	: نمایه.
مندرجات	: ج. ۱. میرزاملکم‌خان، میرزافتحعلی‌آخوندزاده، میرزاحسین‌خان سپهسالار، میرزاعبدالرحیم طالبوف، میرزایوسف‌خان مستشارالدوله، میرزاآقاخان کرمانی، محمدعلی فروغی، سیدحسن تقی‌زاده.- ج. ۲. احمد کسروی، محمد مصدق.- ج. ۳. مهندس مهدی بازرگان
موضوع	: روشنفکران -- ایران
شناسه افزوده	: موسسه فرهنگی قدرولایت
رده بندی کنگره	: HMV۲۸/ن۷ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی	: ۳۰۵/۵۵۲۰۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۵۴۰۹۵۴

نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران

جلد دوم

احمد کسروی و دکتر محمد مصدق

موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت

گردآوری و تنظیم : موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت	
ناشر: موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت	
نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۰	
شمارگان: ۲۰۰۰جلد	
حروفچینی: ظریفیان	
لیتوگرافی: نیما	
چاپخانه: صاحب کوثر	
صحافی: صداقت	
قیمت شمیز: ۱۳۰۰۰تومان	قیمت گالینگور: ۱۵۰۰۰ تومان
شابک:۵-۰۶۰-۴۹۵-۹۶۴-۹۷۸	ISBN: 978-964-495-060-5
شابک دوره:۲-۰۷۴-۴۹۵-۹۶۴-۹۷۸	ISBN: 978-964-495-074-2
تلفن : ۶۶۴۶۹۹۵۸ - ۶۶۴۱۱۱۵۱	www.ghadr110.ir

فهرست مندرجات

نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران
احمد کسروی

فصل اوّل
زندگینامه و شکل‌گیری شخصیت کسروی

فصل دوم

امام خمینی قدس‌سره و کسروی

فصل سوم
فداییان اسلام و کسروی

فصل پنجم
سایر جریانهای مقابله با کسروی

نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران
دکتر محمّد مصدق «مصدق‌السلطنه»

فصل اوّل
زندگینامهٔ دکتر محمد مصدق (مصدق‌السلطنه)

فصل دوم
عوامل مؤثر در شکل‌گیری شخصیّت مصدق‌السلطنه و خصلتهای بارز او

فصل سوم
مصدق و اسلام

فصل ششم
مصدق، فراماسونری، گروهها و احزاب و جبههٔ ملّی

فصل هفتم
مصدق و خاندان پهلوی

پیوستها

پیشگفتار

در نخستین دهۀ قرن نوزدهم میلادی، کشور ایران شاهد آغاز نوخواهی و غرب‌گرایی و تجدّدزدگی بود. «**آغازگر این راه، شاهزاده قاجار عباس میرزا نایب السلطنه فتحعلیشاه بود که با دستیاری میرزا ابوالقاسم قائم مقام به این اندیشه افتادند که نهادها و روشهای نوین غرب را وارد ایران سازند.**[1]» اقداماتی چند برای رسیدن به این مقصود انجام گرفت: استخدام رایزن نظامی از فرانسه و انگلیس، اعزام دانشجو به انگلستان و تأسیس چاپخانه. برخی از محصلان اعزامی به خارج از جمله میرزا صالح شیرازی و میرزا جعفرخان مشیرالدوله، به فراماسونری پیوستند و افکار و عقاید غرب را در ایران رواج دادند. جعفرخان مشیرالدوله کابینه‌ای شبیه به سبک اروپا «شورای دولت» را در سال ۱۲۷۵ هـ. ق تشکیل داد. در زمان او بود که میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله «دفتر تنظیمات یا رساله غیبی» را برای حکومت داری به سبک غرب نوشت. او تلاش کرد تا با تأسیس فراموشخانه در ایران، نسلی نو با اندیشه‌های غربی و به تعبیر خودش «آدم» تربیت کند و آنها را پشتوانۀ تحوّلات به سبک غرب، در ایران قرار دهد. او آشکارا تلاش داشت مفاهیم و روشهای غربی را موافق اسلام نشان دهد و در اسلام دست به یک پروتستانتیزم (اصلاح طلبی مذهبی) بزند تا راه برگسترش تفکّرات تجدّدخواهی هموار گردد. او معتقد به اخذ روش کشور داری بدون کم و کاست از غرب بود و تقلید در این امور را جایز و ایرانی را عاجز از اختراع و ابداع می‌دانست. «**ملکم‌خان از پشتیبانان یکدندۀ آوردن ارزشهای غربی به ایران و از هواخواهان سرمایه‌گذاری کشورهای استعمارگر اروپا در این کشور بود.**[2]» او دلّال کمپانیهای خارجی و هموارکنندۀ قراردادهای استعماری چندی از جمله رویتر،

۱- تشیّع و مشروطیّت در ایران، عبدالهادی حائری، صفحه ۱۱.

۲- همان.

کشتیرانی کارون و لاتاری بود.

میرزا حسین‌خان سپهسالار که از نزدیک شاهد تحوّلات تحمیلی فرانسه و انگلیس در عثمانی در زمان سفارت خود در آن کشور بود، در زمان تصدّی صدراعظمی و ریاست لشکر و قشون، دست به اصلاحاتی به همان سبک زد. او اعتقاد به کوتاه کردن دست روحانیون از امور کشوری داشت و با محدود کردن محاکم شرعی، دستگاه عدلیّه به سبک غربی را بنیان نهاد و برای ارتش مستشارانی از غرب استخدام کرد.

تحوّلاتی که در غرب و اطراف ایران به وقوع پیوست، زمینه را برای مشروطه خواهی به سبک غربی آماده کرد. در نتیجهٔ سه جنگ خونین که در سالهای ۱۸۶۴ و ۱۸۷۱ توسط چهار کشور آلمان، دانمارک، فرانسه و اتریش صورت گرفت، این کشورها به صورت مشروطه در آمدند. مجارستان نیز در سال ۱۸۶۹ به سیستم مشروطه روی آورد. در ترکیه، در سال ۱۹۰۸ ترکان جوان سیستم پارلمانی را در آن کشور مستقر ساختند. مصر که زیر اشغال ناپلئون بود، قهراً سیستم حکومتی پارلمانی را پیدا کرد. در هندوستان از دههٔ ۱۸۵۰ به بعد چند قانون اساسی تهیه شد و حکومت انگلیس به طور رسمی در آن کشور پارلمان برقرار ساخت. روسیه نیز در انقلاب ۱۹۰۵ به سیستم غربی روی آورد. ایرانیانی که در این کشورها به سر می‌بردند، تحت تأثیر این تحوّلات که عمدتاً خاصیت جدایی از دین و روی آوردن به دستاوردها و سیستم غربی را همراه داشت، قرار گرفتند. محمّدعلی سیّاح معروف به حاج سیّاح در سفرنامهٔ خود، دیده‌هایش از چین و ژاپن را به قلم آورد و به آن رنگ و لعاب ضدمذهبی و ضدروحانی داد. میرزا فتحعلی آخوندزاده، تحت تأثیر سیستم غربی که در شرق، یعنی روسیه اجرا می‌شد، قرار گرفت. وی از کودکی به تفلیس رفت و در آن جا بزرگ شد و در دستگاه روس به درجهٔ سرهنگی رسید. آخوندزاده پیشنهاد دهندهٔ تغییر الفبای دنیای اسلام به شیوهٔ غربی است. او هواخواه تشکیل مجامع سرّی و فراماسونری بود و آن را از لوازم آزادیخواهی می‌دانست. «**آخوندزاده یک آزادیخواه و سکولاریست به معنای غربی آن روز اروپا و پشتیبان گسترش تمدن و اصول پارلمانی غربی در ایران بود.**[۱]» «**او ضد دین بود و تنها نسبت به زرتشت، احساسات خوبی داشت، بدون آن که به آن بگرود و این نشانهٔ آشکاری از تعصّب خشک ملّی وی بود.**[۲]» آن روزها،

۱- تشیّع و مشروطیّت در ایران، صفحه ۲۹.

۲- همان.

احیای زرتشتیگری برای مقابله با اسلام در دستورکار تمام روشنفکران قرار داشت. احیای ایران باستان به آنها امکان روی آوردن به ملّی‌گرایی به مفهوم طرد اسلام را می‌داد.

یوسف خان مستشار الدوله که ازکارکنان بلند پایهٔ وزارت خارجه بود و به عنوان کنسول ایران در روسیه مدت ۸ سال اقامت داشت و سپس مدت ۴ سال کنسول ایران در تفلیس شد، کتاب «یک کلمه» را در ستایش قانون و طرز ادارهٔ کشورها براساس سیستم غربی نوشت. این کتاب تفسیری از نخستین قانون اساسی فرانسه است. او نیز معتقد به جدایی مقام فتوا (روحانیّت) از مقام حکم (حکومت) بود. او از آزادی به سبک غربی بسیار ستایش می‌کرد و این امر در مقابل محدودیّتهای اسلام از لحاظ حدود شرعی تبلیغ می‌شد. عبدالرحیم طالب اف نیز که چون آخوندزاده در روسیه اقامت یافته بود، با تأثیر از فرهنگ رایج در تفلیس و آثار اندیشه گرانی مانند ژان ژاک روسو، ارنست رنان، ولتر، بنتام و دیگر حکمای لیبرال، به فرهنگ غربی توجّه کرد، امّا چون آخوندزاده حالت ضددینی نداشت. طالب اف نیز به آزادی، قانون و ملّی‌گرایی در مفهوم استخراج شدهٔ روشنفکران از کلمه «ناسیون، ناسیونالیسم» اعتقاد داشت و به ترویج آنها پرداخت.

محمّدعلی فروغی، سیّدحسن تقی‌زاده، احمد کسروی، شریعت سنگلجی و ... هر کدام نقشی در احیای ایران باستان در برابر اسلام و ترویج فرهنگ و سنن غربی و امحاء آداب و رسوم ملّی و اسلامی به عهده گرفتند. تقی‌زاده می‌گفت باید از نوک پا تا فرق سر فرنگی شد تا به ترقّی و پیشرفت دست یافت!

به این لشکر داخلی، بایستی سیاستها و سفارتخانه‌های غربی را افزود که با استفاده از عوامل نفوذی چون حسینقلی‌خان نواب، اردشیر ریپورتر، ارباب جمشید و کالج‌های خود در لندن و پاریس و عناصر بظاهر استاد و ایراندوست مانند ادوارد براون و سرمایه‌دارانی چون لینچ، در تحریک و حمایت و تحمیل روشنفکران به دربار قاجار و نیز به ملت ایران، بشدّت دست اندر کار بودند.

رژیم مشروطه با چنین زیر ساخت کاملاً غربی - امّا برداشتهای سطحی از نظامات و فرهنگ و تفکّر غربی - شکل گرفت. برای مدّت اندکی روشنفکران با نیروهای مذهبی به وحدت تاکتیکی دست زدند و پس از استقرار مشروطه، به دست خود و دولتهای متجدّد و بعد شاه مستبدی چون رضاخان، روحانیّت و حوزه‌های علمیّه و متدیّنین را از صحنه بیرون رانده و بشدّت مورد هجو و آزار و محدودیّت و ضرب و شتم قرار دادند. چهره‌های برجستهٔ روحانی

چون ملاعلی کنی، شیخ فضل الله نوری، سیدحسن مدرّس، حاج نورالله اصفهانی و شیخ محمّدتقی بافقی و ... که هر یک سهم بزرگی در روشنگری چهرهٔ روشنفکری وابسته و استبداد قاجار و رضاخان پهلوی و حفظ ارزشهای دینی در صحنهٔ اجتماع و حکومت به عهده داشتند، همگان در تعرّض شدید رژیم قرار گرفته و شهید یا مسموم و یا تبعید شدند. رضاخان ابتدا با سالوسی خود را در صف مسلمانان جا زد و پس از استقرار قدرت خویش، در صدد کاستن از نفوذ دین و روحانیّت برآمد، و با تغییر لباس و محدود ساختن مراسم عزاداری و تعطیلیهای مذهبی و تحت نفوذ دولت درآوردن لباس روحانیت، به حملهٔ نهایی پرداخت:

وقتی قدرت سیاسی روحانیّت به پایین ترین حدّ خود رسید، رضاشاه تهاجمی از سه جانب و از طریق مطبوعات تحت کنترل آغاز نمود. روزنامه‌ها یکی پس از دیگری رهبران روحانیّت را از نظر سیاسی و اجتماعی واپسگرا معرفی کردند و گفتند اینان با اصلاحات و بهبود زندگی مردم سر مخالفت دارند... حملهٔ دوم تأکید بر عظمت ایران باستان و تجلیل از آیین زرتشتی بود. گفته می‌شد اعراب در تهاجم به ایران موجب تحقیر ایرانیان شده و آیین خود را به زور تحمیل کرده‌اند. سومین جهت حمله، ارائه تصویری از روحانیون بود که آنان را گروهی وطن‌فروش معرفی می‌کرد که کشور را به اجنبی و خاصّه انگلیسیها فروخته‌اند. این تدبیر چون از قبل دارای زمینه بود، کارساز افتاد.(۱)

چنین بود که بعد از رفتن رضاخان و فرار او از ایران و حضور متفقین در سیاست ایران، روحانیّت در فضایی ضد روحانی با حوزه‌های تضعیف شده در برابر موج تجدّدگرایی که روز به روز تشدید می‌شد، قرار گرفت.

بعد از شهریور ۲۰ و سقوط دیکتاتوری رضاخان، از فضای نسبتاً آزاد به دست آمده، گروه‌ها، روشنفکران، احزاب و مطبوعات استفاده‌های فراوانی در جهت نشر خواسته‌ها، افکار و تمایلات خود، به عمل آوردند که عمدتاً در جهت نشر اکاذیب، ضدیّت با دین و روحانیّت و تبلیغ مرامهای ضد دینی، خواه چپ (مارکسیسم و کمونیسم) و خواه راست (لیبرالیسم و غرب زدگی) بود. از جمله می‌توان به کتاب «اسرار هزار ساله» که توسط «حکمی‌زاده» یکی از همفکران «کسروی» نوشته شد، اشاره کرد که با حمایت رژیم شاه در سال ۱۳۲۳ چاپ و به

۱- ناسیونالیسم در ایران، ریچارد کاتم، صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱.

صورت وسیع توزیع گردید. حضرت امام خمینی ﷺ با اطلاع از این مطلب، کلاس درس اخلاق خود را تعطیل نموده و پاسخ شبهات آن کتاب را مرقوم فرمودند که تحت عنوان «کشف الاسرار» چاپ گردید. حضرت امام ﷺ در این خصوص می‌فرمایند:

یک روز برای درس به طرف مدرسه فیضیّه می‌رفتم. در وسط راه متوجّه شدم که عدّه‌ای راجع به کتاب اسرار هزار ساله بحث و گفتگو می‌کنند. یکمرتبه به ذهنم آمد که عجب، ما داریم می‌رویم درس اخلاق می‌گوییم و حال آن که این بحثها در حوزه مطرح است.» ایشان از وسط راه مدرسه فیضیّه برمی‌گردند و ظرف مدت یک ماه تا چهل روز تقریباً تمام کارهایشان را کنار می‌گذارند و کتاب کشف الاسرار را می‌نویسند.(۱)

حضرت امام ﷺ در مقدّمهٔ این کتاب فضای آن روزها را که از سوی قلم به دستان بی‌خرد نسبت به وحدت کلمه، دین، روحانیّت و مصالح کشور انجام می‌گرفت این گونه ترسیم کرده‌اند:

در این روزها که آتش فتنه جهان(۲) را فراگرفته و دود تاریک آن به چشم تمام جهانیان رفته و تمام ملل عالم به فکر آنند که خود و کشور خود را، از این دریای بی‌پایان آتش به کناری بکشانند... و از روی ضرورت و ناچاری کشورهای اسلامی نیز، با سختی و بدبختی مواجه شدند... خوب بود افراد این کشور نیز به فکر سعادت خود و برادران خود باشند و یکدل و یک‌آواز، در چاره‌جویی این سیاه‌روزیها بکوشند و یا دست کم از فتنه‌گریها و فسادانگیزیها، در این موقع باریک، خودداری کنند... مع‌الأسف می‌بینیم در این روزها، بی‌خردانی پیدا شده که با تمام قوا، نیروهای خود را صرف در فسادانگیزی و فتنه‌جویی و تفرّق کلمه و بر هم زدن اساس جمعیّت می‌کنند!... بعضی از نویسندگان، حمله به دین و دینداری و روحانیّت را بر خود لازم دانسته، ... غافل از آن که سست کردن مردم از دین و دینداری و روحانیّت، از بزرگترین جنایات است که برای فنای کشورهای اسلامی هیچ چیز بیش از آن کمک کاری نمی‌کند.

از موارد دیگر هجوم به ارزشهای دینی در آن زمان، افعال و تفکّرات احمد کسروی تبریزی

۱- خاطرات سیّدعلی اکبر محتشمی، صفحه ۳۱.

۲- جنگ جهانی دوم.

بود که با تشکیل «هماد آزادگان» فعالیتهای خود را علیه دین، مذهب، عرفان و روحانیت آغاز کرد و با آتش زدن مفاتیح الجنان، اوجِ ضدیّت خود را با معارف الهی به عنوان موانع ترقّی جامعه! نشان داد. احمد کسروی نه در دانش دینی و عمل معنوی، عمقی داشت و نه در علوم دیگر، صاحب نام بود. آنچه او داشت و در میان مهره‌های حکومت، جایگاهی برایش ساخت، شخصیت پلشت و نامتعادل بود که دعویهای مختلفش بخوبی آن را نمایان ساخت. رضاخان و رژیم پرداختهٔ او، نه تنها با چنین عنصری ـ که گاه زبان به انتقاد مصلحت‌اندیشانه می‌گشود ـ برخوردی نکرد، بلکه با آزاد گذاشتن او در اهانت به اعتقادات مسلمانان و مقدّسات دینی، و حتی تشکیل گروه محافظان مسلّح و انجمن باصطلاح پاکدینی و راه‌اندازی «جشن کتابسوزی»، مُهر تأییدی بر سیاست رقم خوردهٔ روشنفکرانِ وابسته زد.

کسروی بارها در نوشته‌های خود به نبی مکرم اسلام، قرآن کریم و ائمه اطهار اهانت می‌کرد و به دلایلی پوچ، احکام الهی و باورهای دینی را به استهزا می‌گرفت. در مراسمی که هر ساله به نام جشن کتابسوزی برگزار می‌کرد، آیه‌های قرآن، مفاتیح و سایر مواریث مکتوب شیعه را می‌سوزاند. سیّد مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی در نجف بود که این مسأله را شنید و نزد استاد خود افکار کسروی را بر شمرد و استاد، صاحب این افکار را واجب القتل دانست. نواب به ایران بازگشت. احمد کسروی قبلاً در آبادان اقامت داشت و به سمپاشی علیه مذهب و روحانیون در میان جوانان پرداخته بود. نواب از راه بصره وارد آبادان شد و چند شب سخنرانیهای پُر شور و مؤثّر علیه استعمارگران - بخصوص انگلستان و عوامل داخلی آنان - ایراد کرد و بافته‌های کسروی را نقش بر آب نمود.

نواب می‌خواست بداند که کسروی از روی عناد با اسلام به ستیز برخاسته است یا از روی جهالت، و لذا چندین جلسه در کلوپ او در تهران شرکت کرد و با کسروی در حضور جوانان فریب خورده به بحث نشست و چندین نوبت نیز در جلسات منزل کسروی شرکت نمود. در آخرین جلسه، پس از گفتگوی مفصّل با تهدید کسروی که «گروه رزمنده» را تشکیل داده بود، مواجه می‌شود. نواب دانست که کسروی قابل اصلاح نیست و عامداً در پی القای شبهه در جوانان نسبت به دین و روحانیّت برآمده است.

نوّاب اوّلین طرح مسلحانه «فداییان اسلام» را پی‌ریخت و اوّلین اعلامیّه را با عنوان «هوالعزیز، دین و انتقام» منتشر و موجودیّت فداییان اسلام را اعلام نمود. در بیست اسفند ۱۳۲۴ به فاصلهٔ ده روز پس از انتشار اوّلین اعلامیّه، فداییان اسلام وارد جلسه دادگاه شدند و در کاخ

دادگستری در نخستین روزهای صدارت قوام السلطنه، با فریادهای الله اکبر، کسروی را به هلاکت رساندند، در حالی که او قبلاً یک بار توسط شخص نواب ترور شده و جان به در برده بود.

اسنادی که این روزها منتشر می‌شود و حساسیتی که دشمنان انقلاب اسلامی برای طرح مجدد افکار و شخصیّت عناصر مطرودی چون کسروی نشان می‌دهند، خود نشانه‌های گویایی از منافع افکار منحط آنان برای مستکبران است. در کتابی که به تازگی با نام «کسر الصنم» به معنای «شکست بت» بر ضد احادیث اصول کافی نوشته شده است و در لندن و اردن به چاپ رسیده و یک نفر وهّابی افراطی به نام «عصربن محمود ابوعصر» بر آن مقدمه نوشته، از کسروی به عنوان یکی از کسانی که عقاید و نظرات شیعه را مورد نقد و تقبیح قرار داده، با تمجید فراوان یاد شده است! وی گفته: «ما باید این‌گونه دگراندیشان را در بین شیعه تقویت کنیم». در این مقدمه از افرادی چون ابوالفضل برقعی، مصطفی طباطبایی، دکتر عماد مظفریان و موسی موسوی نیز تمجید شده است که همگی در تضعیف عقاید شیعه تلاش می‌کنند.

در تقریظ دیگری که «عبدالرحیم ملازهی بلوچی» -که او نیز از وهابیهای افراطی است- نوشته است، نام دکتر مصدق و دکتر شعار نیز درکنار این افراد به چشم می‌خورد.

«محمود کتیرایی» نویسندهٔ کتابِ «کتابشناسی کسروی» می‌نویسد:

در این سالها [سال نوشتن کتاب توسط نویسنده] یک آمریکایی به نام «استالی»[1] که گویا زمانی از کارمندان ادارهٔ اطلاعات سفارت آمریکا بود، از دانشگاه پرینستن به پژوهشی دربارهٔ کسروی و کسرویان پرداخت. شنیدم که چند هفته‌ای در تهران ماند و حتی برای دیدن زادگاه کسروی به تبریز رفت.

چاپ نوشته‌های کسروی در سالهای اخیر -حتی برخی نوشته‌هایی که در دوران پهلوی ممنوع‌الانتشار بودند!- حکایت از ارادهٔ دشمن در تهاجم فرهنگی به ایمان و اعتقادات ملّت، بویژه جوانان دارد و برای این کار از آثار سراسر اهانت‌آمیز و بی‌منطق امثال کسروی بهره می‌گیرد. جریانهای وابستهٔ به غرب نیز تلاش می‌کنند تا کسروی و امثال او را «اصلاح‌طلب» و جریان مقابل آنان را «خشونت‌طلب» معرفی نمایند! براساس نوشتهٔ روزنامهٔ نشاط:

«جریان کسروی و حکمی‌زاده قمی [نویسندهٔ کتاب سراسر اهانت‌آمیز اسرار هزار ساله] اصلاح‌طلب بودند، امام و شهید نواب صفوی خشونت‌گرا و در مقابل جریان اصلاح‌طلب قرار

1. Staly

می‌گیرند!»[۱]

سخن این‌جاست که چطور وقتی کسروی در سال ۱۳۲۴ شمسی اعدام شد، گورستانهای مسلمین از قبول جنازه‌اش خودداری کردند و آشنایانش مجبور شدند او را مخفیانه در حفره‌ای چال کنند؛[۲] و بر ملحد بودن او، همگان و بویژه علما اتفاق نظر داشتند؛ لیکن امروز چرا و با چه انگیزه‌ای، دوباره نوشته‌های او، انتشار می‌یابد؟ چرا دشمنان این ملّت با فرستادن مأموران اطلاعاتی، به شناخت بیشتر این چهره برای بهره‌گیری بیشتر در فرایند براندازی نظام، می‌پردازند و وابستگان مرعوب و مجذوب نیز او را در زمرهٔ اصلاح‌طلبان قلمداد می‌کنند؟!

حوزه‌های علمیّه، که تازه از زیر بار استبداد و تهاجم سنگین رضاخان به روحانیّت و ارزشهای دینی و کشتار و تبعید علمای بزرگ، قد راست کرده بود، مشغول رتق و فتق امور خود بود و سیاست علمای حوزه بر آن بود تا با سر و سامان دادن به حوزه، طلّاب آگاه و شجاع و دین شناس تربیت کرده، جامعه را نسبت به وظایف دینی و راه سعادت خود آشنا و از تأثیر و شعاع تبلیغات سوء دشمنان بکاهند.

روشنفکران که در طول سلطنت رضاخان، چه در استحکام پایه‌های این سلطنت، چه در تنظیم و اجرای ایدئولوژی شاهنشاهی و مبارزه با اسلام در قالب باستان‌گرایی، اقدامات فراوانی به عمل آورده بودند، از این موقعیّت نیز در جهت نشر تفکّرات غربی خود و بسط روش ادارهٔ کشور براساس دمکراسی غربی استفادهٔ فراوان بردند. مطبوعات به عنوان رکن چهارم مشروطه، هم از لحاظ تعداد و هم تیراژ رشد یافت و اغلب آنان بر ضد مبانی دینی و نظام ارزشی و فرهنگی اسلام مطلب می‌نوشتند. در زمان حکومت مصدق تعداد نشریات به ۳۷۳ رسید.

در کنار مطبوعات، احزاب سیاسی متعدّدی پا به عرصه گذاشتند. احزابی چون، جمعیّت سوسیالیست تودهٔ ایران، فرقهٔ دمکرات، ایران نو، حزب دمکرات ایران، استقلال، ایران، عدالت، کبود، پیکار، رادیکال، سوسیالیست، رستاخیز، توده، وطن، اتحاد ملّی، جبهه ملّی و اتحادیه‌های کارگری اسکی و امکان فضای تبلیغی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران را به فضایی ابهام‌آلود، پُر شبهه، مشتّت، بی‌اعتماد و هتّاک تبدیل کردند. در چنین اوضاع و احوالی، جنگ نفت و ملّی شدن صنعت نفت عرصهٔ مطبوعات و احزاب را به سوی خود متوجّه کرد و

---

۱. روزنامهٔ نشاط، سهراب بهداد، اسفند ۱۳۷۷.

۲. سیمای کارگزاران فرهنگ و سیاست، جلد ۴، مؤسسه کیهان، صفحهٔ ۷۲ و نیز نامه کانون نویسندگان در تبعید، ناصر پاکدامن، صفحات ۲۰۳ و ۲۱۱.

مخالف و موافق به آتش بازی بی‌سابقه مشغول شدند و به طور طبیعی اکثریت نشریات و احزاب به حمایت از ملّی‌گراها و در رأس آنان مصدق، هر نغمهٔ مخالف و هر دلیل مخالفان را با هو و جنجال و جوّسازی و ذهنیّت سازی به خیانت و همدستی با اجنبی و ... مبدّل می‌ساختند.

برخی از مطبوعات و احزاب، فاقد وجاهت و اعضای قابل توجّهی بودند و برخی مطبوعات دیگر وابسته به احزاب و طرفدار شخصیّتهای درگیر در مسألهٔ نفت؛ و اینان همواره مسائل را از زاویهٔ دید خود و نه از باب مصالح جامعه و نهضت می‌دیدند، و لذا آشفته بازاری از شایعات و تهمت و غرض‌ورزیهای زشت پدید آوردند.

آن اعتقاد قدیمی که طبقه حاکم زمیندار و روحانیت را جیره‌خوار انگلستان می‌دانست، در مطبوعات کمونیستی و ناسیونالیستی و حتی در مطبوعاتی که ارگان زمینداران تلقی می‌شدند، بار دیگر بازتاب پیدا کرد.(۱)

مصدق و طرفداران وی با شعار «آزادی» عملاً راه را برای فضای تیره و تاری که به نفع دشمنان نهضت تمام می‌شد، فراهم آوردند. غالب آنهایی که فضای فرهنگی و سیاسی جامعه را شکل می‌دادند، از میان روشنفکران و اشخاصی بودند که یا وابستگی آشکار و پنهان با سیاستهای بیگانه داشتند و یا با حضور مذهب در عرصهٔ ادارهٔ جامعه و کشور موافق نبودند. جامعهٔ آزاد شده از بار سنگین خشونت رضاخانی در تغییر آداب و سنن و رفتارهای اسلامی و ملّی، گرفتار ترفندهای جدید و مکّارانه در همین راستا شده بود. مبارزه با دین و مظاهر دینی و تبلیغ فرهنگ غرب و غرب زدگی همچنان در سرلوحهٔ برنامه‌ها بود و فقط شکل آن تغییر یافته بود. خشونت رضاخانی جای خود را به نفوذ تبلیغی و تهاجم فرهنگی از طریق رسانه‌های جمعی و احزاب و گروهها داده بود. ملّی‌گراها تلاش می‌کردند با موج آفرینی در بارهٔ نفت، احساسات مردم را به سوی خود جلب کنند و با استفاده از تور بزرگ ملّی شدن نفت، عرصه‌های مختلف کشور را تحت نفوذ خود درآورند.

جناح ملّی‌گرای نهضت، اعتقادی به شعارها و هدفهای جناح مذهبی که از ناحیهٔ توده‌های مردم حمایت می‌شدند، نداشت. فقدان رهبری واحد، نفوذ عناصر ناصالح و نبود اهداف مشترک سیاسی و فرهنگی که بتواند در دراز مدّت حمایت عمومی مردم مسلمان ایران را تضمین نماید، از جمله موانعی بودند که قطع نظر از تحرّکات

۱- ناسیونالیسم در ایران، ریچارد کاتم، صفحه ۲۷۵.

امریکا و فشارهای خارجی، ادامهٔ مسیر نهضت را ناممکن می‌ساختند. نهضت ملّی نفت در مقیاس کوچکتر، برگردانی از شرایط سیاسی و اجتماعی نهضت مشروطیّت و نقاط ضعف و قوّت آن بود و به همان سرنوشت نیز دچار گردید.(۱)

بدین ترتیب بار دیگر، مواجههٔ روشنفکران با حمایت احزاب، روزنامه‌ها و مطبوعات وابسته و متعدّد با روحانیّت و حوزه‌های علمیّه شکل گرفت. یک سو دینداران و دین مداران بودند که اعتقاد به تزکیه و تصفیه جامعه از فرهنگ غربی و فساد و بی‌بند و باری و تقیّد به ارزشهای دینی و اجرای احکام الهی داشتند و دیگر سو، دین‌گریزانی بودند که تنها راه ترقّی و پیشرفت را در پذیرش فرهنگ غرب و ادارهٔ جامعه با نهادهای مدنی الگو گرفته از غرب می‌دانستند.

نهضت ملّی شدن صنعت نفت از جهات زیادی با نهضت مشروطه همسانی دارد. از جمله همسانی‌های مهمّ که از قضا، سرنوشت مشابهی هم پیداکرد؛ مسألهٔ رهبری نهضت است! بدنهٔ رهبری جنبش از دو روح کاملاً مجزا برخوردار بود که در اهداف، با هم هیچ همسانی و همسازی از لحاظ اصول و مبانی نداشتند، تنها در اهداف تاکتیکی وگاه استراتژیکی با هم اشتراکهایی پیدا می‌نمودند:

یک روح رهبری منطبق به عالمی مجاهد و فقیه سیاستمدار بود که همهٔ اهداف و آرمانهای جنبش را در ایجاد یک نظام سیاسی مبتنی بر شریعت و قطع دست استعمار در همهٔ جلوه‌ها می‌دید و او بود که توانایی هدایت و رهبری بدنهٔ اصلی جنبش را که بدنهٔ مردمی آن بود، داشت و جز او هیچ قدرت دیگری توانایی کشیدن مردم را به صحنه نداشت. این یکی از درسهای گرانقدر در فهم جنبشهای اسلامی شیعه است.

روح دیگر رهبری جنبش، مربوط به روشنفکری تکنوکرات، پرورش یافتهٔ غرب، بزرگ شدهٔ دربار، آشنا به ساختار نظامی سیاسی غرب و اصول و قواعد حاکم بر نظام بین‌الملل بود. به عبارت ساده‌تر، روح تعهّد، شجاعت، شور انقلابی و ایستادگی و پایداری جنبش در یک طرف قرار داشت که در رأس آن آیت الله کاشانی بود، و روح تخصص، سیاست بازی و بخیه‌زنی و سازشکاری در طرف دیگر، که سمبل این روح دکتر مصدق بود. این رهبری دوگانه، یکی از بزرگترین

۱- حدیث بیداری، حمید انصاری، صفحه ۳۴.

نقاط ضعف جنبش اسلامی - ملّی نفت به حساب می‌آمد.(۱)

در جنبش مشروطه هم همین دوگانگی را با همین خصوصیات ملاحظه می‌کنیم. در آن‌جا هم روشنفکران با خصوصیات خاصّ خود -که مرحوم جلال آل‌احمد آنها را بخوبی در کتاب «خدمت و خیانت روشنفکران» ترسیم می‌کند - در مقابل علما و متدیّنین قرار گرفتند. تا آن‌گاه که جنبش به ثمر نرسیده بود، به صورت تاکتیکی از این نیروی عظیم و پشتوانهٔ مردمی و مقاومت آنان بهره گرفتند و چون بر موج سوار شدند، به حیله‌های گوناگون آنان راکنار زدند. نتیجهٔ جنبش، استقرار دیکتاتوری رضاخان بود. در نهضت نفت نیز مصدق، با منزوی کردن آیت الله کاشانی و روحانیّت، پشتوانهٔ مردمی را از دست داد و دیکتاتوری محمّدرضا را موجب شد.

اشکال اساسی نهضت نفت، همان ایرادی بود که دامنگیر مشروطیّت شده بود؛ یعنی شریان رهبری جنبش دو قطبی بود و از دو پایگاه ارتزاق می‌کرد. ارزشهای ناهمگون به خاطر شرایط تاریخی خاصّ مجدّداً با یکدیگر کنار آمدند، در حالی که سازش بین این دو ارزشها، برای مدّتی طولانی ممکن نبود. یا روشن‌تر بگویم، اصول و ارزشهایی برای مصدق و اطرافیان متجدّدش مطرح بود که برای کاشانی مطرح نبود و بالعکس. ثمرهٔ انقلاب مشروطیّت با ارزشهای ناهمگونش، کودتای رضاخان بود و ثمرهٔ نهضت نفت با همان مشخّصات، کودتای محمّدرضا خان.(۲)

تفاوت دیگری که در این دو نهضت دیده می‌شود که جای بررسی دارد، اگر چه از نظر ماهوی و نتیجه تفاوتی ندارد، تجلّی حضور روشنفکری در دو قوّهٔ متفاوت است. در مشروطه روشنفکران در مجلس شورای ملّی، تمام تلاش خود را متمرکز نمودند، لکن در نفت، روشنفکران تمام وجههٔ همّت خود را در قوّهٔ مجریّه متجلّی ساختند:

اگر در جریان جنبش مشروطه تجلّی اقتدار قانون طلبی و مبارزه جویی در چهرهٔ قوّهٔ مقننه متجلّی بود و این قوّه به عنوان سمبل اقتدار در ذهن جریان روشنفکری ظهور کرد، در جنبش اسلامی - ملّی نفت به ناگهان سمبل اقتدار در چهرهٔ قوّه مجریّه ظهور کرد و روشنفکران آزادی طلبِ مساوات جویِ مجلس خواهِ مشروطه

۱- رهیافتی بر مبانی مکتبها و جنبشهای سیاسی شیعه در صد سالهٔ اخیر، مظفر نامدار، صفحات ۲۷۲ و ۲۷۳.

۲- تحلیلی بر تداخل فرهنگی معاصر ایران، عباس نصر، صفحهٔ ۲۷۶.

به روشنفکران اقتدار طلب، ضد مجلس تبدیل می‌شوند.[۱]

جریانِ روشنفکری بعد از تجربه مشروطه، اوّلاً تمامی اهداف خود را از حکومت متحقق نیافت و ثانیاً آنچه از رهگذر استبداد و دیکتاتوری رضاخان در سرکوبی تمایلات دینی و مراکز قدرت روحانی می‌خواست، تا حدودی به‌دست آورده بود. لذا در این اندیشه شد که با تصرّف قوّهٔ مجریّه و بعد قوهٔ مقنّنه، کار را یکسره کند.

رضاشاه زیر بنای اجتماعی برای پشتیبانی از دوران مصدق را فراهم آورد.[۲]

به همین منظور پوشش ملّی شدن نفت برای این هدف بسیار مناسب بود و دیدیم که در این پوشش، فرماندهی قوای نظامی و انتظامی، قوّهٔ قضاییه، احزاب و جمعیّتها و مطبوعات (عمدتاً)، تحت اختیار روشنفکران قرار گرفت. تنها قوّه‌ای که مانده بود، مجلس شورای ملّی بود. با تمهیداتی که مصدق به عمل آورده بود، دربار نیز عملاً در صحنهٔ سیاسی نقش چندانی نداشت. مصدق با طرح انحلال مجلس، قصد تصرّف کامل این آخرین سنگر را داشت تا به یک قدرت بلامنازع و مطلق تبدیل شود.

او که خود را حامی دموکراسی لیبرالی می‌دانست، اکنون رهبری دیکتاتور منشانه را پذیرفت و حتی با به راه انداختن همه پرسی‌ای که ۹۹ درصد مردم مطابق میل او رأی دادند، راه خودکامگی در پیش گرفت.[۳]

غافل از آن که با اشتباهات متعدّدی که از ناحیهٔ شخص او و برخی از هوادارانش به وقوع پیوسته بود، تعطیلی مجلس آخرین سنگر مقاومت قانونی، قوّت دربار و اتّصال شاه با امریکا و انگلیس را به عنوان پایه گذاران کودتا در پی داشته و بمنزلهٔ سقوط او و دولتش خواهد بود. این مسأله را یاران دیروز و امروز مصدق بارها به او گوشزد کرده بودند، امّا به گوش او فرو نرفت؛ چون خواب تحقّق کامل اهداف روشنفکری را در این مقطع می‌دید. خوابی که با کودتا، پریشان شد و هرگز تعبیر نگشت.

امروز هواداران مصدق مخصوصاً قشرهای روشنفکری غرب‌گرا، تلاش می‌کنند تا همچنان در غوغای نفت که یک خواست ملّی بود، اصول فکری و وابستگیهای عملی مصدق به غرب و خصلتهای خسارت بار شخصی وی را به فراموشی عمدی بسپارند و از مصدق یک قهرمان ملّی و

۱- همان، صفحه ۲۷۳.

۲- ناسیونالیسم در ایران، صفحه ۳۲۶.

۳- همان، صفحه ۲۸۳.

یک پیشوای آزاده و یک چهرهٔ نجات دهنده بسازند و به ملّت و خصوصاً جوانانِ ناآشنا یا کم اطّلاع نسبت به تاریخ و حقایق تاریخی، مصدق و راه او را، حقّ جلوه دهند. تاریخ نگاران هوادار مصدق نیز نسبت به دیدگاهها و عملکرد وی نسبت به اسلام و احکام قضایی اسلام، و اقداماتش در عدلیّه و عضویّتش در فراماسونری و گروههای شبه فراماسونری، و مساعدتش با رضاخان و ارتباطاتش با انگلستان و امریکا و عوامل این کشورها، و نوشته‌های او در مسائل مختلف، با اغماض عجیب برخورد می‌نمایند و هیچ نوع آگاهی درستی نسبت به این مسائل ارائه نمی‌دهند و بشدّت تلاش می‌کنند تا این مسائل را در شور و هیجان نفت بپوشانند. به همین دلیل اشاره نمی‌کنند که مصدق نقش خود را به عنوان یک مسؤول اجرایی با یک رهبری فکری و هدایت‌گر اشتباه گرفت. لذا بیشتر به مشی سیاسی پرداخت تا حلّ مشکلات مردم و اجرای تعهدات خود نسبت به ملّت. معضلات اقتصادی کمر مردم را شکسته بود و در آن حال مصدق دم از توسعهٔ سیاسی، آزادی و احزاب می‌زد. مصدق با پر و بال دادن به احزاب، حتّی احزابی که در وابستگی آنها به بیگانگان شکّی وجود نداشت ـ «حزب توده» ـ و با مطلق کردن آزادی مطبوعات، حتّی مطبوعاتی که صریحاً به اسلام و روحانیّت هتّاکی و شبهه‌آفرینی می‌کردند و با صدور مجوّز برپایی تظاهرات و تجمعات کوچک و بزرگ احزاب بد سابقه و وابسته در نقاط مختلف کشور، مخصوصاً در تهران، در فکر قبضه کردن کامل صحنهٔ سیاسی کشور بود و به عنوان «پیشوا» نه «رئیس قوّهٔ مجریه» تلاش می‌کرد تا همهٔ قوا از جمله قوّه مقننه را در اختیار خود درآورد. اینها عبرتهای تاریخی فراروی ملت ایران است در انقلاب اسلامی، که بایستی عمیقاً به آنها توجه نماید.

به هر تقدیر از آن‌جا که کار تحقیق و انتشار این جلد از مجموعهٔ «نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران» با طرح مجدّد مصدق توسط برخی چهره‌های ملّی‌گرا و شخصیتهای پشت کرده به آرمانهای انقلاب اسلامی توأم شده، لذا ضروری می‌بینیم که به هدف اصلی طرّاحان مجدّد وی اشاره کنیم، اگرچه با ذکر این پیشگفتار و طرح مباحث مختلف کتاب، این اهداف کاملاً روشن می‌شود.

یک سؤال مهمّ که اهداف پشت پرده طرّاحان مجدّد مصدق را برملا می‌کند، این است که اگر مصدق بر ضد بیگانگان بود و اگر اینان نیز با سلطه بیگانه مخالف‌اند، چطور است که امروز کسانی مصدق را مطرح می‌کنند که مذاکره و رابطهٔ با امریکا را هم تبلیغ می‌کنند؟ بین طرح مجدّد مصدق و رابطه و مذاکره با امریکا چه ارتباطی وجود دارد؟ اگر این دو ضد هم هستند، چطور با یکدیگر

جمع شده‌اند؟ مگر بنا به شواهد قطعی تاریخی، دلارهای امریکا و عوامل اطّلاعاتی آن کشور همراه با انگلستان، در سقوط و سرنگونی مصدق مؤثّر وکارساز نبودند، پس چطور هواداران مصدق در آغوش امریکا به طرح مجدّد او می‌پردازند؟

لذا می‌توان ادّعاکردکه هدف از طرح این مسأله، به صحنه آوردن مجدّد ملّی‌گرایی با مفهوم ضد اسلامی و تقابل آن با نظام اسلام‌گرا است. سمبلِ ملّی‌گرایی انحرافی، مصدق است و حکومت دو سالهٔ او. امریکا فعلاً خواهان بر چیده شدن حکومت دینی در ایران است و مصدق و مشی او، وسیلهٔ خوبی در دست آنهاست. طرح مجدّد مصدق، طرح ملّی‌گرایی است، آن چنان‌که گروههایی چون نهضت آزادی و جبهه ملّی سود ببرند. و قطعاً درصورت توفیق احتمالی، آنان نیز چون مصدق، باید صحنه را برای عناصر کاملاً وابسته و نوکرمآب خالی کنند، چنانچه مصدق پس از اجرای نقش خود درکنار زدن روحانیّت و مردم متدیّن در صحنه، مجبور به ترک مسند شد.

خبرگزاری انگلیسی رویتر درگزارشی از بزرگداشت سالگرد مرگ مصدق به این مسأله اعتراف کرده و می‌نویسد:

مصدق سیاستمدار ورزیده‌ای که خون خاندان قاجار در رگهای او جاری بود، رقیب نهضت دینی ایران در دههٔ ۱۹۵۰ میلادی در ایران به شمار می‌رفت.(۱)

حضرت امام خمینی ﷺ با آن حکمت عالیه و نگاه عمیق و ژرف خود، در ماههای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی که ملّی‌گرایان در ایران فعّال بودند و درصدد میوه‌چینی از انقلاب برآمدند، و امریکا به عنوان آخرین راهکار جلوگیری از پیروزی انقلاب، مهرهٔ سر سپردهٔ ملّی‌گرایی چون بختیار را سرکار آورد و بختیار همراه با وزرایش سر قبر مصدق حاضر شدند تا ملّی‌گرایی را مطرح و خواست مردم را محدود به آن جلوه دهند، به افشای ماهیّت آنها پرداخت و این حقیقت راکه «ملّیت» در برابر «اسلام» به صورت یک حربه از سوی قدرتهای شیطانی عنوان می‌شود، تأیید فرمودند.

تا حالا ما گرفتار لافها و گزافهای محمّدرضا خان بودیم به صورت شاهنشاهی، اعلیحضرتی، آریامهری؛ حالا گرفتار ملّیت و آزادی و این حرفها هستیم. سر قبر دکتر مصدق برویم و - عرض کنم - از این حرفها ما نه آنها را باور کردیم، نه اینها

۱- روزنامهٔ جمهوری اسلامی، ۲۳ اسفند ۱۳۷۷.

را باور می‌کنیم. ما خوش‌باور نیستیم ... آن یکی اسمش شاهنشاهی می‌شود، این ملّیت و جمهوری دمکراتیک و این حرفها. اینها با اسلام بد هستند... شما خوب نیستید با اسلام، برای این که اسلام است که جلو منافع شخصی را می‌گیرد. اسلام است که نمی‌گذارد این گردن کلفتها زندگی اشرافی بکنند... اسلام است که نمی‌گذارد اجانب بر مسلمین حکومت بکنند.(۱)

در بیان دیگری دو روز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، با اشاره به رفتن شاپور بختیار سر قبر دکتر مصدق و ادای ملّیت درآوردن، صریحاً فرمودند:

اینها هر روزی با یک صورت، یعنی عمّال اجانب در پرده‌ها و در چهره‌هایی هستند، اینها عمّالشان را ممکن است بیست سال، سی سال به صورت یک آدم ملّی درآورند و بر ملّت معلوم نباشد که این چه کاره است، وقتی که چهره، چهرهٔ واقعی پیدا شد، آن وقت ملّت می‌فهمد چه بوده. یک نفر سی سال، بیست سال در چهرهٔ ملّیت بوده است، در چهرهٔ دیانت بوده است آن وقتی که آن [شاه] محفوظ بوده است این را نگه داشته‌اند، این را برای یک روزی، یک روزی که احتیاج دارند که با حربهٔ ملّیت، ملّت را بکوبند مثل امروز. امروز با حربهٔ ملّیت و رفتن سر قبر دکتر مصدق ملّت را دارند می‌کوبند.(۲)

برخی از هواداران و مطرح کنندگان مصدق، تقدّم ایرانیّت به اسلامیّت را در تلاشهای مصدق تصدیق کرده‌اند:

امّا آنچه باید بدان توجّه داشت، این است که انگیزهٔ همهٔ این بزرگ مردان تاریخ معاصر ایران در آزادیخواهی و مبارزه با خفقان استبداد و سلطهٔ بیگانه، از قائم مقام تا میرزا، و از مدرّس تا بازرگان، همواره وطن دوستی بوده است و اسلام خواهی، با این تفاوت که برخی ایران را برای اسلام خواسته‌اند و بعضی اسلام را برای ایران. تلاش مصدق نیز در همین راستاست!.(۳)

در مباحث کتاب خواهید دید که تفکّر تقدم ایران به اسلام یا «ملّی‌گرایی» -که به نص صریح بیان حضرت امام رضوان‌الله‌علیه، کفر است - چه ضرباتی بر استقلال و هویّت ملّت و باورهای

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۴ صفحه ۲۷۲.

۲- صحیفهٔ نور، جلد ۵ صفحه ۶۷

۳- مقدّمهٔ کتاب مصدق، سالهای مبارزه و مقاومت، تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی.

دینی مردم وارد آورد و چگونه پای قدرتهای استکباری را -که خود سر رشته دار ملّی‌گرایی برای ایجاد تفرقه درکشورهای اسلامی هستند - به ایران، باز نمود.

حضرت امام رضوان الله علیه، در پاسخ به یکی از خبرنگاران تفاوت حکومت مصدق با انقلاب اسلامی را چنین مطرح می‌کنند:

سؤال: مقام و موضع جدید مبارزات خلق ایران را نسبت به مبارزات زمان دکتر مصدق چگونه می‌بینید؟

جواب: مبارزات کنونی ایران، یک حرکت کاملاً اسلامی است و در جهت تغییر کامل نظام شاهنشاهی و استقرار حکومت اسلامی می‌باشد.(۱)

ملاحظه می‌کنیم که اسلامی بودن حرکت، تغییر نظام شاهنشاهی و استقرار حکومت اسلامی تفاوتهای حرکت مصدق با انقلاب اسلامی است که بسیار اصولی و اساسی است و همین تفاوتها امروز هم هست و حرکت ملّی‌گراها در اساس و اصول مغایر با نظام اسلامی است.

علّت العلل همهٔ مخالفتها، دشمنیها و کینه و عناد استکبار جهانی و در رأس آن امریکای جنایتکار با انقلاب اسلامی، همین مسأله است. حاکمیت اسلام و تفکّر دینی و ارزشهای الهی در نظام ولایی جمهوری اسلامی، آن چیزی است که امریکا و اروپا، یعنی قطب تفکّر لیبرالی و سکولار دنیا را به وحشت انداخته است. آنان از بیداری اسلامی در جهان اسلام که منافع استعماری آنان را به خطر انداخته است، بیم دارند و تمام تلاش خود را معطوف کرده‌اند تا ندای استقلال و عدالت و ایمان را در مرکز انقلاب اسلامی، یعنی ایران، استحاله یا خاموش کنند. که هرگز چنین مباد.

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۳، صفحه ۲۵، به تاریخ ۱۳۵۷/۸/۱۵.

نقش روشنفکران در
تاریخ معاصر ایران

احمد کسروی

فصل اوّل

زندگینامه و شکل‌گیری شخصیت کسروی

تولد و تکاپو

سیّد احمد کسروی تبریزی، در چهارشنبه هشتم مهرماه سال (۱۲۶۹ هـ . ش) در محلّهٔ «هکماوار» تبریز متولد شد. سه نفر از اجدادش، روحانی بودند. پدر او نیز مدتی به مکتب خانه رفت؛ ولی بعد به بازرگانی مشغول شد.[۱] مادرش نیز به گفتهٔ وی زنی بی‌سواد از خانواده‌ای کشاورز بود.[۲] پدرش اگرچه اهل دیانت و مذهب و کمک به فقیران بود، ولی نظراتی متفاوت با سایر مردم داشت.[۳] که در جای خود اشاراتی به آن می‌کنیم. او می‌گفت: «سیّد احمد باید درس دینی بخواند و به رتبهٔ ملائی برسد، ولی نان ملائی نخورد» امّا پسرش سیّداحمد از ملائی بیزار بود، ضمن این‌که با آخوندِ مکتب هکماوار سازش نداشت. به همین علل، به هنگام فوت پدر در حالی‌که ۱۲ ساله بود، به مدت ۳ سال تحصیل را رها کرد. چنان‌که می‌نویسد:

> **در آن سه سال و کمتر که به کار پرداختم، همیشه گفتگوی از درس نخواندن من در میان بود . . . گفتم پس از درس خواندن باید به ملائی بپردازم و من از ملائی بیزارم، آن‌گاه در این کوی به ملایان سخت می‌گذرد.[۴]**

کسروی در این سه سال، به حرفهٔ فرش و قالی ـ که ادامهٔ شغل پدر بود ـ مشغول شد. ولی اصرار ارادتمندان پدر، بخصوص پافشاری دوست و وصی پدرش که دائماً او را به یاد وصیّت پدری

---

۱. زندگانی من، احمد کسروی، صفحه ۵.
۲. همان، صفحه ۶۹.
۳. سیری در اندیشهٔ سیاسی احمد کسروی، حجت‌الله اصیل، صفحه ۷.
۴. زندگانی من، احمد کسروی، صفحه ۲۶.

می‌انداخت، باعثِ شد تا برای ادامهٔ تحصیل به مدرسهٔ طالبیهٔ تبریز برود. در این زمان که سال ۱۲۸۵ و مصادف با اوج حوادث مشروطهٔ تبریز بود، کسروی ۱۶ سال داشت و با علاقه مشغول تحصیل بود. ضمن آن‌که به واسطهٔ علاقهٔ وافر به مشروطه، برخلافِ سایر طلاب به جلسات مشروطه‌خواهان رفت و آمد داشت، کتابهای گوناگون می‌خواند و در دروس خود موفق و کوشا بود. با این همه، به خاطر سخنانی که برخلاف معتقدات و باورهای مشهور می‌گفت، طلاب مدرسهٔ طالبیه را به اعتراض واداشت و حتی کار به مشاجره و برخورد رسید.[۱] چهار سال از ادامهٔ تحصیل او در مدرسهٔ طالبیه گذشته بود و او اکنون ۲۰ ساله شده و اندوخته‌ای از معلومات حوزوی داشت. در این ایّام ـ به اصطلاح خودش ـ چون مردم احساس کردند به رتبهٔ ملائی رسیده است، با اصرار فراوان از او خواستند تا در مسجد موروثی خانوادگی که نیاکان او در آن نماز می‌خواندند، اقامهٔ صلوة کند. او نیز پذیرفت. وی در «زندگینامهٔ خودنوشت» خویش می‌نویسد:

... ناچار پذیرفتم و نماز می‌خواندم ... کوتاه سخن این که مرا با زور و فشار ملا گردانیده بودند، ولی خود در رنج و سختی می‌بودم ... و به خود بایا[۲] می‌شمردم که اندیشهٔ کار دیگری کنم.[۳]

کسروی به اجبار ملائی را پذیرفت و حال آن‌که در باطن اعتقادی بدان نداشت. در همین سالها با مشروطه‌خواهان و متجددین ارتباط داشت و آثار روشنگرانِ غیرمذهبی مشروطه مانند ملکم‌خان، طالبوف و آخوندزاده را مطالعه می‌کرد.[۴] او که با نگارش عربی جدید آشنایی خوبی داشت، از طریق مطالعهٔ مجلات، از اتفاقات اروپا و غرب آگاهی می‌یافت و بتدریج بیشتر و بیشتر شیفتهٔ آن سرزمین می‌شد.[۵] اگرچه در سالهای ۱۳۰۹ که دوران ارائه نظرات انتقادی توسط اوست، انتقاداتی به تمدن مغرب‌زمین وارد می‌کرد، ولی تا پایان عمر، روح آن سخنان را در کلمات خود داشت. واضح است که با داشتنِ چنین گرایشها و بی‌علاقگی اوّلیه، بدون میل و با سختی به ملائی ادامه می‌داد و همین بی‌علاقگی باعث شده بود تا مثل سایر روحانیان روضه نخواند و مردم را موعظه نکند. و خلاصه همه می‌دیدند که این ملّا اگرچه در کسوت سایرین است،

۱. همان، صفحه ۶۰.
۲. بایسته، بر خود لازم می‌شمردم.
۳. زندگانی من، احمد کسروی، صفحه ۴۱.
۴. ایران در دو سدهٔ واپسین، احسان طبری، صفحه ۲۶۱.
۵. زندگانی من، احمد کسروی، صفحه ۴۳.

ولی در عمل و اندیشه، راه دیگری می‌رود. کسروی حرفهای روشنفکرانه می‌زند و بسیاری از باورهایِ مأنوسِ مردم را زیر سؤال می‌برد و همین، مردم آن کوی راکه با معتقدات خود انسی دیرینه داشتند، آزار می‌داد. همچنین پوشیدنِ کفشی غیر از کفشِ مخصوصِ عرفِ روحانیون و عینک زدن او در آن زمان، باعث تمایز او از سایر هم‌صنفان خود شده بود. همچنین ارتباط او با مشروطهٔ تبریز که مانند اصفهان و تهران رنگ و بوی مذهبی نداشت، باعث بدبینی شدید روحانیون محلّه هکماوار به او شده بود. خلاصه، مجموعهٔ آنچه که عرض کردیم، باعث شد تا مردم و روحانیون او را طرد کنند و او نیز به دنبال همین بود. کسروی اقامهٔ جماعت و منصب وعظ و محراب و منبر را چونان بندهایی می‌دید که آزادی او را سلب می‌کردند و آرزو داشت هرچه زودتر آزاد و رها شود. او تصریح می‌کند که:

. . . مردم نیز از من نومید شده، دست از گریبانم برداشتند و بدین سان زنجیر ملائی از گردنم برداشته شد.(۱)

ترک محراب و منبر و ملائی مصادف با ۲۴ سالگی او بود. در این سالها در جلسات انجمن تجدد شرکت می‌کرد و با حزب دمکرات در ارتباط بود. کسروی که سخت شیفتهٔ مطالعه و اطلاع از حوادث مغرب‌زمین شده بود، مانع خود را عدم آشنایی با زبان انگلیسی می‌دانست. تنها مرکز آموزش زبان انگلیسی در آن زمان مدرسهٔ آمریکاییان (مموریال اسکول) بود. او به آن مدرسه وارد شد و آموختن زبان را آغاز کرد. چنانچه که در زندگینامهٔ خود می‌نویسد:

. . . در ۱۲۹۴ می‌خواستم به مدرسهٔ آمریکاییان (مموریال اسکول) بروم، زیرا دانشها راکه دنبال می‌کردم. خود را نیازمند دانستن یکی از زبانهای اروپایی می‌دیدم.(۲)

پس از آن که زبان را در آن مدرسه آموخت، در ۱۲۹۵ به امید این که در باکو یا تفلیس کاری پیداکند و ضمن آن مطالعات خود را ادامه دهد، راهی آن دیار شد، ضمن آن که شهرهای قفقاز، عشق آباد و باکو را دید و در تفلیس مدتی کوتاه اقامت نمود. خوانندهٔ محترم اگر با تاریخ معاصر آشنا باشد، خواهد دانست که در زمان نه‌چندان دور که هنوز سفر با هواپیما در ایران ایجاد نشده بود، ایرانیان برای سفر به فرنگ، یعنی انگلیس، فرانسه و سایر کشورهای اروپایی، از مسیر باکو،

---

۱. زندگانی من، احمد کسروی، صفحه ۴۶.

۲. همان، صفحه ۶۰

تفلیس عبور می‌کردند و این شهرها به اصطلاح برای ایران، دروازهٔ اروپا محسوب می‌شد و از شهرهای پیشرفته و مورد علاقهٔ روشنفکرانِ ایرانی بود. کسروی در مدت زمانی که در تفلیس بود، با برخی آزادیخواهان و دگراندیشان دوست شد و با کتابفروشیها و کتابهای مغرب‌زمینیان نیز آشنایی پیدا کرد. روزها گذشت، ولی کار مناسبی پیدا نکرد. ضمن آن که خبر مریضی مادر نیز به وی رسید. او به سختی پولی تهیه کرد و مخارج مسافرخانه را پرداخت، تعدادی کتاب خرید و به تبریز بازگشت.(۱)

پس از بازگشت مدتی در همان مدرسهٔ آمریکاییان مشغول تدریس شد، ولی به واسطهٔ کشمکش و اختلافاتی که در مدرسه پیش آمد، از آن‌جا جدا شد و مدتی بی‌کار بود. سپس با ادارهٔ فرهنگ آذربایجان ارتباط برقرار کرد و پس از مدتی در سال ۱۲۹۶ به عنوان آموزگار زبان عربی مشغول کار شد. در همین سالها مادرش براثر بیماری درگذشت. تبریز در این ایّام متأثر از انقلاب بلشویکی در روسیه، شرایط خاصی داشت. کسروی در ۱۲۹۸ با حزب دموکرات همکاری فراوانی داشت و در محافل آنها شناخته شده بود. همین سال در حالی که ۲۹ سال داشت، وارد عدلیهٔ آذربایجان شد و با مرحوم شیخ محمد خیابانی اختلاف پیدا کرد و از حزب دمکرات و هوادارانش فاصله گرفت. اگرچه او از دمکراتها فاصله گرفته بود، ولی در پی اوج گرفتن حوادث تبریز و خطری که او و سایر دمکراتها و آزادیخواهان را تهدید می‌کرد، پس از دو ماه خانه به دوشی و اختفا، به تهران وارد شد. در تهران در جستجوی کار بود. سپس مجدداً به تبریز بازگشت. تا سالهای ۱۲۹۹ مقطع اوّل زندگی کسروی نامیده می‌شود که به صورت مختصر و موجز بیان کردیم.

در سال ۱۲۹۹ کسروی رسماً وارد عدلیه می‌شود و تا ۱۳۰۹ به مدت ده سال در سمتهای قاضی، مدعی‌العموم و رئیس عدلیه در مناطق گوناگون چون تهران، تبریز، خوزستان، زنجان، مازندران، گیلان و دماوند مشغول می‌گردد. این ده سال، مقطع دوم زندگانی وی محسوب می‌شود که اشارتی به حوادث این سالهای زندگی او خواهیم داشت.

سرانجام در ۱۳۰۹ براثر مسائلی که به خاطر ازدواج با یکی از شاکیان زن و شکایت شوهر سابق آن، مبنی بر این که کسروی همسر او را وادار به طلاق کرده تا خودش با او ازدواج کند، از عدلیه عزل می‌شود. در همین زمان «داور» رئیس عدلیه دستور می‌دهد تا محلی در عدلیه

۱. همان، صفحات ۷۴ و ۷۵.

مشخص شود تا هرکس از کسروی شکایتی دارد، شکایت خود را به آن‌جا ببرد. ناگفته نماند کسروی فقط دربارهٔ همین جمال‌بازی و زن‌بارگی مورد سؤال قرار گرفت، ولی از جهت رشوه و سایر موارد مشکلی نداشت. اجمالاً: این بود که فردی به نام حاج حبیب که شوهر سابق آن زن بود، شکایت کرده بود که:

... پارسال که من با زنِ سابقم در عدلیه محاکمه می‌داشتیم، می‌دیدم که به آن زن هواداری می‌کنند و علتش نمی‌دانستم، ولی اکنون دانسته‌ام که [کسروی] رئیس محاکم به این زن میل داشته و می‌خواسته او را بگیرد. زن من با فشار از من طلاق گرفت. [کسروی] رئیس بدایت او را واداشته بود که خودش او را بگیرد. من که به طلاق خرسند نمی‌بودم، ولی زنم آماده شد پولی به من دهد که سه طلاقش دهم.(۱)

کسروی در شرح جریان مذکور اعتراف می‌کند که آن زن را ترغیب به جدایی از شوهرش کرد تا خودش با او ازدواج کند، چنانچه می‌نویسد:

... من اکنون پیش شما خستوانم* که این کار را کرده بودم. داستان این است که آن زن هنگامی که برای وکالت دادن به خانهٔ من آمده بود، از جمله از شوهرش شکایت می‌کرد که زن دیگری هم دارد . . . و افزار خانهٔ این را برمی‌دارد می‌برد و می‌فروشد و می‌خواست در این باره وکیل بگیرد.(۲)

من گفتم: چارهٔ این کار طلاق خواستن است. چنان شوهر چه سودی دارد آن پولی که به وکیل خواهی داد، به خودش بده و طلاق بگیر، این را من گفته بودم.(۳)

این مسأله باعث شد تا وی را از عدلیه اخراج کنند، ولی وی همچنان به شغل وکالت می‌پرداخت. خروج وی از عدلیه به سال ۱۳۰۹ بود. پس از این سال تا مدتها شغل وی وکالت بود. ولی به سبب الحاد و التقاط، حتی از وکالت هم عزل شد و مدتی هوادارانش مخارج او را می‌دادند.

در یک چشم‌انداز کلّی و اجمالی، می‌توان ادوار زندگی کسروی را به سه دورهٔ اصلی تقسیم کرد:

۱ـ از ۱۲۶۹ تا ۱۲۹۹ از تولد تا ۳۰ سالگی

۲ـ از ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۹ ده سال در عدلیه

---

۱. ده سال در عدلیه، احمد کسروی، صفحه ۳۳۱.

*. معترفم، اقرارکننده‌ام.

۲. در آن زمان، کسروی هم قاضی بود، هم دفتر وکالت داشت.

۳. ده سال در عدلیه، احمد کسروی، صفحه ۳۳۲.

۳ـاز ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۴ دوران فعّالیتهای اجتماعی و اوج نگرش الحادی و انتقادی وی.

آنچه اجمالاً عرضه شد، مروری بر مقاطع اوّل و دوم زندگی او بود. روشن است آنچه بیشتر محل بحث و گفتگوی ما در این کتاب است، مقطع سوم زندگانی اوست که مفصلاً دربارهٔ آن توضیح داده خواهد شد و اجمالاً این‌که در مقطع مذکور، فعّالیتها و حملات او علیه مسلّمات و مقدسات تا به آن‌جا پیشرفت که افتاء مرجعیّتِ وقت شیعه به مهدورالدم بودن و لزوم اعدام وی، و خشم متدینین موجب اعدام وی در تاریخ ۱۳۲۴/۱۲/۲۰ هـ.ش توسط سیّدحسین امامی از اعضای سازمان فداییان اسلام گردید.

در مسیر الحاد

اثرپذیری از شخصیت پدر

در این مبحث به عواملی که زمینهٔ سقوط کسروی به عمق درّه ارتداد را فراهم آوردند، می‌پردازیم. برخی از این عوامل، ویژگیهای خانوادگی و محیطی وی به شمار می‌آید. ولی با این همه نمی‌تواند موجب تبرئه او از راه ناصوابش شود، زیرا صرف نظر از این‌که بر یک اندیشمند و مدعی اصلاحات بایسته است که تمایلات و پیش‌فرضهای خود را کنار گذارد و فقط و فقط به وجدان و برهان تکیه کند، با نگاهی اجمالی به ادوار زندگی کسروی، می‌بینیم اوج الحاد و انحراف وی، پس از ۴۰ سالگی است؛ زمانی که از شرایط خانواده و محیط، سالهای سال فاصله گرفته بود. با این مقدمه به نخستین گفتار می‌پردازیم.

می‌توان گفت اوّلین نقطه‌های «نگرش انتقادی» در کسروی، توسط پدرش در ذهن و نگاه او ایجاد شد. خاطراتی که او از پدرش نقل می‌کند، حکایت از نوعی روحیهٔ «تداخل مباحث نامربوط» و به اصطلاح «خلط مبحث» در پدرش دارد. برای مثال، پدرش معتقد بود تا وقتی آدمهای فقیر و بیچاره هستند، نباید کسی به زیارت برود و روضه‌خوانی کند. بلکه اگر پولی هست، باید خرج مستمندان شود. این سخن به ظاهر زیباست و موافق وجدان به نظر می‌رسد. ولی حقیقت این است که هر چیز به جای خود نیکوست و افراط در هر کدام مذموم است. اگر روضه‌خوانی و زیارت، به بهانهٔ وجود فقیر و مستمند ترک شود، نیازهای روحی، روانی و مذهبی کسانی که به امامان خود عشق می‌ورزند، چه می‌شود؟ البته این که وی تا چه حد در نقل خاطرات پدر خود صادق است، محل تأمل می‌باشد؛ زیرا در جای دیگری می‌گوید که پدرش برای برقراری وعظ و خطابه و منبر و مسجد فعّالیت می‌کرد.[1] در هر صورت اگر آنچه از پدرش نقل

---

۱. زندگانی من، احمد کسروی، صفحات ۱۳ تا ۱۵.

می‌کند، واقعیّت داشته باشد، می‌توان اوّلین جرقه‌های دگراندیشی در او را توسط پدرش دانست. چنان‌که می‌نویسد:

[پدرم] کیش او شیعی می‌بود، ولی از بسیاری چیزها دوری می‌جست ... نیز پدرم روضه نخوانیدی، من دوازده سال از زمان او را دریافتم که شش سالش را نیک به یاد می‌دارم. در آن شش سال روضه‌خوانی به خانهٔ ما پا نگذاشت ... پدرم به کربلا و مشهد نرفت، یک بار به مشهد برای کار بازرگانی و یک‌بار به آهنگ دیدن برادرش و باز آوردنش به کربلا رفته بود و بس.[۱]

در صفحات گذشته بیان نمودیم که پدرش می‌گفت نان ملائی شرک است، ولی با این همه، تأکید داشت که پسرش احمد، درس ملائی بخواند، ولی نان ملائی نخورد. البته با توجه به روش برخی روحانی‌نمایان متحجّر که همیشه بوده‌اند و فقر فرهنگی و عدم بصیرت مردم که موجبات عوام‌فریبی آنها را فراهم می‌کرد، می‌توان تا حدودی به پدرش حقّ داد، چه این‌که پدرش محدودهٔ اطراف خود را می‌دید و از تمام روحانیون مطلع نبود. با این همه، پدرش با سنّتها دشمن نبود و آنها را نفی نمی‌کرد، بلکه می‌گفت: «بهتر است به فکر فقرا باشیم»، ولی اصلِ سنّتهای اسلامی را تخطئه نمی‌کرد. به هر حال کسروی شیوهٔ نگرش پدر را ستایش می‌کند.

از دیگر نقطه ضعفهای پدرش این بود که، چون حرفه‌اش فرش و قالی بود با برخی از پیروان فِرق باطله مثل «بهائیان» و «ازلیان» که همکار وی بودند و تجارت فرش داشتند، رابطهٔ صمیمی و مراودات اقتصادی داشت. و این‌گونه نبود که ارتباطش را با آنها قطع کند و به عواقب خطرناک این ارتباطات فکر نمی‌کرد. می‌دانید که از جمله عقاید باطل بهائیان، این است که در کتابهای خود منکر معجزه برای پیامبر ﷺ هستند. بزودی خواهیم گفت احمد کسروی در مباحث خود هرگونه معجزه را برای پیامبر ﷺ نفی می‌کرد و می‌توان وجود این عقیدهٔ وی را از همین ارتباط پدرش با بهائیان ردگیری کرد. او می‌نویسد:

. . . در هکماوار که می‌نشستیم هم بهائیان هم ازلیان می‌بودند و چون چند تن از ایشان به فرشبافی یا فرش‌فروشی پرداختندی، با پدرم آشنایی داشتندی و هم پدرم با آنان مهربانی نمودی و بارها به خانهٔ ما آمدندی و بارها ما بر خانهٔ آنها رفتمی. از

---

۱. همان، صفحات ۱۲ و ۱۳.

این‌رو من سخنان ایشان را بسیار شنیده بودم.(۱)

درمجموع می‌توان گفت پدرش اهل مسامحه و مماشات بود و همین باعث تأثیراتی بر پسرش، حداقل در حدّ ایجاد سؤال و القای نگاه انتقادی به برخی سنّتها و معتقدات گردید و مخفی نیست که همیشه انحرافهای بزرگ از زاویهٔ نزدیک صفر شروع می‌شود.

اثرپذیری از تفکرات وهابیّت

عقاید و نگرش وهابیها در علم کلام به نگرش سلفی ـ وهابی مشهور است. کسروی هیچ‌گاه منبع اندیشه‌های خود را نمی‌گفت، اغلب این‌گونه بیان می‌کرد که: «این سخنان را به خواست خدا می‌گویم» و این‌طور القا می‌کرد که سخنانش تراوشات ذهن و روح خودش است، ولی پژوهندگان آثار وی در بسیاری از موارد، شباهتهای صریح کلمات او با سخنان دیگران را نشان داده‌اند که اشاره خواهیم کرد. ولی جوهرهٔ اصلی و هستهٔ مرکزی افکار وی چیزی شبیه نگرش سلفی ـ وهابی است. در هر صورت آنچه از آثار و استدلالهای کسروی فهمیده می‌شود، آن است که وی متأثر از وهابیّت و علاقه‌مند به تفکر آنان بوده است. برای نمونه درکتاب در پیرامون اسلام می‌نویسد:

وهابیان، در میان مسلمانان بهترین گروه‌اند.(۲)

همچنین می‌نویسد:

آری، وهابیان از روآوردن به قرآن به نتیجهٔ نیکی رسیده‌اند.(۳)

همچنین در جزوهٔ «در پیرامون اسلام» می‌نویسد:

می‌باید دانست از زمانی که محمدبن عبدالوهاب نجدی برخاسته و جنگهای وهابیان وکارهای ایشان رخ داد، تکانی در میان مسلمانان پدید آمده و در هرکجا گروهی هوادار گفته‌های محمدبن عبدالوهاب بوده‌اند و . . . این یک برداشت نیک‌نمایی است.(۴)

در ادامه می‌نویسد:

---

۱. همان، صفحهٔ ۶۹

۲. در پاسخ بدخواهان، احمد کسروی، صفحهٔ ۵۶.

۳. همان.

۴. در پیرامون اسلام، احمد کسروی، صفحهٔ ۵۱.

. . . محمدبن عبدالوهاب مردی دانشمند می‌بود و معنی قرآن را بهتر از دیگـران فهمیده.(۱)

مشاهده کردید از وهابیان که قرآن را مبنا و محور قرار داده‌اند، تمجید و ستایش می‌کند. جوهرهٔ نگرش سلفی ـ وهابی، محور قرار دادن قرآن و در حاشیه و انزوا قـرار گـرفتن سنّت و حدیث است. واضح است چنانچه احادیث و سنّت را از متون اسلامی جدا کـنیم و فـقط قـرآن، محور و مبنا باشد، اسلام دیگری متولد خواهد شد «بدون یال و کوپال و اشکم و دم». جالب است که سخنان روشنفکرانه، چه در زمان کسروی، چه قبل و بعد از او، شباهت بسیاری به دیدگاههای وهابیت دارد. گویا یک تفکر، در ادوار مختلف با زبانها و بیانهای گوناگون ارایه می‌گردد. این نظریات، بسیار شبیه به افکار و دیدگاههای "ابن تیمیه"(۲) متوفی (۷۲۸ هـ. ق) است. "محمّد بن عبدالوهاب"(۳)، بر طبق آرا و نظریات "ابن تیمیه" و شاگرد او "ابن قیم الجوزیه" سـنگ بـنای

---

۱. همان، صفحهٔ ۵۶.

۲. ابوعباس احمد بن عبدالحلیم، معروف به "ابن تیمیه" از علمای حنبلی است که در (۷۲۸ هـ. ق) درگذشت. او، چون عقاید و آرایی به خلاف معتقدات عموم فرقه‌های اسلامی اظهار داشت، پـیوسته بـا مـخالفت علمای دیگر مواجه بود. همین عقاید ابن تیمیه است که بعداً اساس معتقدات وهابیان را تشکیل داد.... غائلهٔ "ابن تیمیه"، با مرگ او در سال ۷۲۸ در زندان شام فروکش کرد و شاگرد معروفش "ابن قیم" به ترویج افکار استاد پرداخت؛ ولی اثری از افکار او باقی نمانده بود تا این که محمّدبن عبدالوهاب تحت تأثیر افکار او قرار گرفت و افکار خود را در خدمت قدرت‌یابی آل سعود قرار دارد. به نقل از آیین وهابیت؛ آیةاللّه جعفر سبحانی، صفحات ۲۷ تا ۳۳.

۳. "محمّد بن عبدالوهاب"، در سال (۱۱۱۵ هـ. ق) در شهر «عُیَینه» از شهرهای «نَجد» چشم به دنیا گشود. پدرش در آن شهر قاضی بود. او در کودکی به مطالعهٔ کتب تفسیر، حدیث و عقاید، سخت علاقه داشت و فقه حنبلی را نزد پدرش که از علمای حنبلی بود، آموخت. وی از آغاز جوانی بسیاری از اعمال مـذهبی مردم نجد را زشت می‌شمرد. در سفری که به زیارت خانهٔ خدا رفت، بعد از انجام مناسک، رهسپار مدینه شد. در آن جا توسل مردم به پیامبر را، در نزد قبر آن حضرت، ناپسند شمرد و.... او ملازم پدر بود و چون به افکار و عقاید مردم نجد می‌تاخت، میان او و پدرش نزاع و جدال در گرفت. همچنین بین او و مردم نجد، منازعات سختی رخ داد و این امر چند سال دوام یافت تا این که در ۱۱۵۳ پدرش از دنیا رفت.
محمّدبن عبدالوهاب، پس از مرگ پدر، به اظهار عقاید خود دربارهٔ بعضی اعمال مذهبی می‌پرداخت، تا این که جمعی از مردم از او پیروی کردند. پس از آن که محمّدبن عبدالوهاب از «عیینه» بیرون رانده شد، رهسپار "درعیه" از شهرهای معروف نجد گردید. امیر آن جا محمّدبن مسعود ـ جد آل سعود ـ بود. وی به دیدن محمّد بن عبدالوهاب رفت و عزّت و نیکی را به وی مژده داد. ابن عبدالوهاب نیز غلبه بر همهٔ بلاد نجد را به او بشارت داد و بدین ترتیب ارتباط این دو نفر آغاز شد.

⇦

مسلک وهابیت را گذاشت.(۱)

این نکتهٔ دقیق و ظریف، مورد اشارهٔ حضرت امام خمینی ﷺ نیز بوده است. ایشان، هنگامی که کتاب کشف الاسرار را برای مقابله با شیوع افکار یکی از دست پروردگان و حامیان کسروی تحریر فرمودند، در ابتدای کتاب و قبل از شروع به طرح و نقد سخنان آنان، به بیان تاریخ و ریشه‌های پیدایش فرقهٔ وهابیت می‌پردازند تا تلویحاً مبنای نظرات آنان را بیان فرمایند. ایشان می‌نویسند:

اینک بعضی از نویسندگان برای خودنمایی و اظهار روشنفکری، از افکار جاهلانهٔ "ابن تیمیه" پیروی کردند. اینها به ادعای خود منور الفکرند و می‌خواهند از زیر بار تقلید بیرون روند و چنین پنداشته‌اند که [منور الفکری] از زیر فرمان قرآن و اسلام سر پیچیدن و به بزرگان دین ناسزا گفتن است؛ غافل از آن که ما می‌دانیم که اینها از وحشیهای "نجد"(۲) و شترچرانهای ریاض که از رسواترین ملل جهان و از وحشی‌ترین عائله بشری هستند، پیروی و تقلید کردند.(۳)

علّت گرایش کسروی و بسیاری از روشنفکران به عقایدی این چنین ـ یعنی عقل و خرد را در مقابل وحی و سنّت قرار دادن ـ روشن و واضح است؛ گرچه بیان انگیزهٔ آنان، ما را از بحث و استدلال دربارهٔ نظریاتشان بی‌نیاز نمی‌کند. یک علّت، کم بودن سرمایهٔ علمی و نداشتن قدرت مقابله با شبهات و سؤالهای اساسی است. علّت اساسی‌تر از علت اوّل، فرار از تعبد است؛ فرار از تکلیفهایی که به واسطهٔ قبول وحی و سنّت بر انسان عارض می‌شود. با اندکی فطانت و تیزبینی

⇦ ... کوتاه سخن این که «محمّد بن عبدالوهاب» به توحید دعوت می‌کرد؛ امّا توحید غلطی که، هر کس می‌پذیرفت، خون و مالش سالم می‌ماند و گرنه مانند کفار حربی، ریختن خونش، حلال و اموالش مباح بود.... محمّد بن عبدالوهاب در ۱۲۰۶ درگذشت و پس از او پیروانش به روش او ادامه دادند. نقل از: آیین وهابیت؛ آیةالله جعفر سبحانی؛ صفحات ۲۳ تا ۲۸.

۱. برای آشنایی با افکار و دیدگاه‌های وهابیان و رد آن مراجعه کنید به:
الف) آیین وهابیت؛ آیةاللّه جعفر سبحانی.
ب) وهابیها؛ علامه سیّد محسن امین.
ج) مقدمهٔ کشف الاسرار؛ امام خمینی.

۲. «نَجْد»، زادگاه محمّد بن عبدالوهاب بنیانگذار وهابیت است. وحشی‌گریهای او، برای بسط وهابیت مشهور است. ر.ک: آیین وهابیت؛ آیة اللّه جعفر سبحانی؛ صفحهٔ ۲۴.

۳. کشف الاسرار؛ امام خمینی، صفحهٔ ۴.

این مدعا ثابت است.

حجّت بودنِ وحی و سنّت، به وسیلهٔ مقدمات عقلیه ثابت می‌شود؛ یعنی در حقیقت محور و مبنا عقل است. عقل، کتاب و سنّت را به عنوان محور اساسی حرکت فکری و عملی انسان اثبات می‌کند؛ ولی برخی، با حربهٔ عقل به ستیز با وحی و سنّتی می‌روند که با همان عقل اثبات شده است و این جای بسی شگفتی است. این بلایی نبود که تنها کسروی به آن گرفتار شود. قبل از او بود، هم اکنون هست و بعد هم خواهد بود.

دربارهٔ کم بودن سرمایهٔ علمی باید گفت: بسیاری از کتب، محتوایی سنگین و علمی دارند. دربارهٔ چنین کتبی سفارش شده که حتماً با استاد خوانده شود تا مطالب کتاب بدرستی فهمیده شود.

بعضی از علوم نیز مقدماتی دارند که بدون آموختن آنها انسان از درک صحیح آن علم محروم می‌شود.

بسیاری شبهات نیز به گونه‌ای است که اگر انسان از قوّت علمی برخوردار نباشد، مرعوب شده و خود را در برابر آن می‌بازد.

به همین دلیل از سخنرانان درخواست می‌شود، از مطرح کردن برخی مباحث در محافل دانشگاهی، برای دانشجویان جوان خودداری کنند؛ مباحثی که نیازمندِ دانستن مبانی و توانایی تجزیه و تحلیل مسایل تخصصی دینی هستند.

انسان، هنگام مواجهه با سخنی که منطقی به نظر می‌رسد، ولی با مبانی، اصول و مسلّمات دین مغایر است، دو راه دارد، یا این که خود، اهل فکر، نقد و نظر باشد و یا اگر در آن فنّ، اهل نقد و نظر نیست، لااقل نظر متخصصان و برجستگان آن رشته را بپذیرد. این نکته‌ای است که عقل سلیم هم به آن حکم می‌کند.

حضرت امام ﷺ، به همین مسأله اشاره فرموده، می‌نویسند:

اینان چون به اشکالات [شبهات و مباحث] وهابیت که نزد چندین بی‌خرد دست به دست گردیده، برخورده‌اند و خود قوّهٔ علم و تمیز نداشته‌اند که به جواب آن بپردازند... و نیز نخواسته‌اند زیر بار عالمی دانشمند روند و جواب... دریافت کنند، ناچار شدند از تقلید کورکورانهٔ وهابیها.[1]

---

۱. کشف الاسرار؛ امام خمینی؛ صفحهٔ ۵.

اثرپذیری از روشنفکران بیمار

کسروی، تحت تأثیر اندیشه‌های روشنفکرانی نظیر "سرجان ملکم"[۱]، بود. وی پس از ارایه مطلبی می‌نویسد:

باید دانست که در این باره، سند ما نوشته‌های سرجان ملکم، آن سیّاح اروپایی است[۲]...

و در نوشته‌ای دیگر، از "میرزا ملکم خان"[۳] بنیانگذار روشنفکری دین‌ستیز در ایران چنین یاد می‌کند:

میرزا ملکم خان، خود مرد آگاه و توانایی بود.[۴]

جملات گذشته را تنها به این دلیل آوردیم تا گرایش کسروی را به این افراد بیان کنیم. چنانچه به زندگینامهٔ این دو نفر به اضافهٔ "طالبوف" که او نیز مورد علاقهٔ کسروی بود، سری بزنید، برخی از عوامل مؤثر در شخصیت کسروی را در خواهید یافت.

وی در تاریخ مشروطه می‌نویسد:

یک چیز دیگر که می‌باید از انگیزه‌های بیداری ایرانیان شمرد، کتابهای طالبوف می‌باشد.

احسان طبری در کتاب «ایران در دو سدهٔ واپسین» دربارهٔ مجموعهٔ کسانی که در اندیشه‌های تجدیدنظرطلبانه و نظرات اقتصادی و اجتماعی کسروی مؤثر بوده‌اند، به همین مدعای ما اشاره دارد و می‌نویسد:

---

۱. "سرجان، ملکم" ژنرال، دیپلمات و تاریخ‌دان انگلیسی و سفیر حکومت انگلیسی هند در ایران در زمان فتحعلی شاه قاجار [و. ۱۷۶۹ ـ ف ۱۸۳۳ م]..... علّت اشتهار سرجان ملکم، این است که وی کتابی به نام تاریخ ایران تألیف کرده که تاریخ جامعی از ابتدای سلاطین ایران تا ابتدای سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار است. این کتاب، به وسیلهٔ میرزا اسماعیل حیرت، از انگلیسی به فارسی ترجمه شد و در ۱۳۰۳ به طبع رسید و بعدها نیز چندین بار طبع شد. فرهنگ معین؛ انتشارات امیر کبیر، جلد ۶ صفحهٔ ۲۰۱۸.

۲. مشعشعیان؛ احمد کسروی، صفحهٔ ۱۳۹.

۳. "میرزا ملکم خان" در ۱۲۴۹ هـ. ق. در اصفهان متولد شد. پدرش میرزا یعقوب از ارامنهٔ جلفای اصفهان بود که دین خود را تغییر داده بود و به کسوت مسلمانی درآمد. اسلام آوردن میرزا یعقوب، با توجّه به شواهد و اسناد شدیداً مخدوش است. میرزا ملکم خان، پس از قتل امیرکبیر، در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری به عنوان یکی از چهره‌های سیاست استعماری انگلیس به ایران بازگشت.... او، اقدام به تأسیس لژ فراماسونری نمود.

۴. در راه سیاست؛ احمد کسروی، صفحهٔ ۱۹.

. . . کسروی در مجموع افکار خود تحت تأثیر روشنگران مشروطیت مانند آخوندف، طالبوف، ملکم و دیگران قرار داشت. در آن هنگام شهرت داشت که افکار سیسموند دوسیسموندی (۱۷۷۳-۱۸۴۲) مورخ و اقتصاددان سوئیسی در یک سلسله نظارت اجتماعی و اقتصادی کسروی مؤثر بوده است.[۱]

قبلاً گفته شد که در سنین جوانی، کسروی زبان انگلیسی را در مدرسهٔ آمریکاییان آموخت. حتی وی آثار ترجمه‌ای نیز دارد. اساساً ترجمه برای برخی بند حیات است، بدون اشاره به مأخذ و منبع، حرفهای خود کلمات دیگران را بازگو می‌کنند. دانستن زبان نیز باعث شده بود تا کلمات دیگران را مطالعه و بازگو کند. مریدان و هواداران او هم انسانهای دانشمند و ژرف‌اندیش نبودند و منهای تعداد اندکی، سایرین اهل تفکر و مطالعه نبودند، فلذا مبهوت و جذب سخنان وی می‌شدند. بعضی از نویسندگان هم معتقدند، کسروی در اندیشه‌های خود تحت تأثیر میرزا آقاخان کرمانی و مردوخ کردستانی بوده است.[۲]

غرب‌گرایی

صفت دیگر کسروی، بیماری مهلکی به نام مرعوبیت است. این بیماری هویّت و ملیّت فرد را نابود کرده و او را دچار احساس حقارت و خودکم‌بینی می‌کند. مرعوبیت، مقدمهٔ خیانت به وطن و چشم‌پوشی از تمام میراث و اصالت شخص می‌شود.

این شیفتگی، آشکارا و به وضوح در مقطع اوّل زندگی وی به چشم می‌خورد، تا آن‌جا که برای کار و تحصیل، راهیِ باکو و تفلیس می‌شود، ولی عوامل گوناگون باعث بازگشت وی می‌گردد.

چنانچه روشنفکران ما نکات مثبت تمدن مغرب زمین را می‌گرفتند و آن را متناسب با شرایط فرهنگی کشورمان مورد استفاده قرار می‌دادند، قطعاً امروز در وضعیتی عالی و ایده‌آل بودیم؛ ولی معلوم نیست چرا آنان که پیشرفت غربیها را در بهبود شرایط زندگی و عقب‌ماندگی جامعهٔ آن روز ما را می‌دیدند، رمز و راز موفقیت کشور را در دین‌زدایی و مقابله با دین می‌جستند. حال آن که دین مبین اسلام، پیشرفت و تکامل همه‌جانبه و فراگیر را بسیار مورد تأکید قرار داده است.

---

۱. ایران در دو سدهٔ واپسین، احسان طبری، صفحهٔ ۲۶۱.

۲. داعیان پیامبری و خدایی، نورالدین چهاردهی، صفحهٔ ۲۴.

کسروی نیز از طیف روشنفکرانی بود که به همین اشتباه افتادند. او، آن قدر از فرهنگ خود بیگانه شده بود و چنان شیفتهٔ غرب، که می‌نویسد:

انگلیس، زنهایش بافهم‌تر از مردان ایران هستند.(۱)

و نیز می‌نویسد:

تودهٔ انگلیس، فرانسه، آلمان و روس، با آن اندیشه‌های استوار ونیرومند که در زمینهٔ میهن‌پرستی و غیرت و کوشش می‌دارند، جز ازمردم فرسوده و درماندهٔ ایران می‌باشند که به پذیرفتن بدآموزیهای پست مانده‌اند.(۲)

کسروی، برخلاف بسیاری از روشنفکران ملّی‌گرا و میهن‌پرست، حتی به مواریث ادبی و هنری نیز رحم نمی‌کند. حافظ، سعدی، مولانا و... در بیان وی، با زشت‌ترین نسبتها مورد توهین واقع می‌شوند که در ادامه، شواهد این مدعا می‌آید.

کسروی در مقطع سوم حیات خود، حتی تمدن مغرب‌زمین را نیز نکوهش می‌کرد. برخی معتقدند، افکار گاندی، رهبر فقید هند در وی مؤثر بوده. نگارنده معتقد است اگرچه کسروی در آثار خود با اندیشه‌های مارکسیستی مخالفت می‌کرد، ولی در ذهن و زبان متأثر از آنان بود. او تمدن غربی را از این جهت که با افزایش دستگاه و پیشرفت تکنولوژی موجب بی‌کار شدن نیروهای انسانی می‌شود، نکوهش می‌کرد. همچنین در بیان این «پاکدینی» معتقد بود که باید تمام ادیان و مذاهب، حذف و کنار گذاشته و نابود شود، آن‌گاه دین بر مبنای خرد تعیین شود. خوانندهٔ عزیز مطلع است که این سخنان ترجمانی از نگرش افراطی‌ترین اندیشه‌های سیاسی - اجتماعی است و در حاقّ و عمق خود شبیه به دیدگاه آنارشیسم است.

به هر حال کسروی در باطن متأثر از اندیشه‌های غربیان بود، چنانچه برخی نمونه‌های آن را یاد کردیم. «یوسف فضائی» در مقالهٔ «کسروی‌گرایی» در کتاب خود می‌نویسد:

...کسروی با وجود آن که در اکثر کتابهایش از غرب انتقاد می‌کرد، ولی در عمل تحت تأثیر شیوهٔ تفکّر اجتماعی تمدن غربی و افکار ناسیونالیستی و جاذبهٔ مکتب راسیونالیسم در «فردگرایی» غربی قرار داشت.(۳)

هم‌اکنون به برخی سخنان وی، که نشانهٔ مرعوبیّت اوست، اشاره می‌کنیم:

---

۱. در راه سیاست؛ احمد کسروی، صفحهٔ ۱۹.
۲. در پیرامون ادبیات؛ احمد کسروی، صفحهٔ ۷۱.
۳. علما و رژیم شاه، حمید بصیرت‌منش، صفحهٔ ۲۶۰.

● «این که روس و انگلیس، استقلال ایران را به راست می‌دارند و پیاپی می‌گویند: "ما با ایران دعوی خاکی نداریم"، تعارف یا فریبکاری نیست و از روی راستی است.»(۱)

کسروی در نامه‌ای به دانشمندان اروپا و آمریکا می‌نویسد:

● «ما، در مشرق خواهیم کوشید که به این گمراهیها و نادانیها که به نام کیش یا فلسفه یا عرفان یا ادبیات یا به هر نام دیگری در میان مردمان رواج دارد، چاره کنیم.»(۲)

● «ما، از غربیان چشم داریم که از دانشهای گرانبهای خود، به ما ارمغان فرستند.»(۳) *

ورود زود هنگام به عرصهٔ فعّالیتهای اجتماعی

چنان که در مقدمه اشاره شد، کسروی ۵۷ سال عمر کرد که آن را به سه دورهٔ اصلی تقسیم کردیم. در این مرحله فعّالیتهای او را در مقطع اوّل که دوران شکل‌گیری شخصیت اوست، اجمالاً مرور می‌کنیم. با نگاه اجمالی به سیر فعّالیتهای وی تا ۳۰ سالگی، خواهید دید او بدون آن‌که واقعاً و جدّاً به دنبال حقیقت باشد، پس از مطالعاتی سطحی، بدون آن‌که افکار خویش را بر مبانی منطقیِ قوی، بدون دخالت دادن پیش فرضهای غیر موجّه، استوار سازد، همان مطالعات پراکنده و متفرقهٔ خود قرار داد و شروع به فعّالیت سیاسی، مطبوعاتی و اجتماعی کرد.

بسیار واضح است که، هر کس حرکتی را آغاز می‌کند یا به انتشار تفکری می‌پردازد، باید دلایل وافی و کافی برای دفاع از حرکت خود داشته باشد؛ حال تفاوتی ندارد که تفکر و حرکت، دینی، الهی و مثبت بوده یا غیر آن باشد؛ یعنی صِرف ارزشی و مذهبی بودنِ حرکت، شخص را از استدلال بی‌نیاز نمی‌کند؛ چه رسد به این که مثل کسروی بخواهد سخنانی بگوید که تا آن زمان کسی نگفته یا جرأت و جسارت بیان آن را نداشته است.

---

۱. در راه سیاست، صفحهٔ ۱۰۷.

۲. در پیرامون خرد، صفحهٔ ۱۱۹.

۳. همان، صفحهٔ ۱۳۵.

*. برای دستیابی به پاسخ شبهات مطرح شده در این باره رجوع کنید به:

الف) اندیشهٔ دینی و سکولاریسم در معرفت سیاسی و غرب‌شناسی؛ موسی نجفی.

ب) توسعه و مبانی تمدن غرب؛ شهید سیّد مرتضی آوینی.

ج) تاریخ تهاجم فرهنگی غرب.

د) در بهشت شداد؛ جلال رفیع.

هـ) فرهنگ مولد فرهنگ مهاجم؛ جلال رفیع.

اکنون، سیر فعّالیتهای احمد کسروی را در سالهای مختلف، با توجه به سن او مرور می‌کنیم:

● تا قبل از ۱۲ سالگی هنگامی که در مکتب تحصیل می‌کرد، دائماً با آخوند مکتب ناسازگار بود و تا قبل از این سن، بسیاری از استدلالها و سخنان بهائیان و ازلیان را به دلیل ارتباط اقتصادی و دوستی پدرش با آنها شنیده بود و می‌دانست.

● از ۱۲ تا ۱۵ سالگی به مدت ۳ سال تحصیل را رها کرد و مشغول حرفهٔ فرش و قالی شد.

● در ۱۲۸۵ مجدداً به تحصیل در مدرسهٔ طالبیه روی آورد و در حالی که ۱۶ سال داشت، از هواداران سرسخت مشروطه شده بود. در همین سن در مدرسهٔ طالبیه دوستی یافت به نام شیخ حسن حدادی که از اوّلین دوستان وی به شمار می‌رود. حدادی به فرقهٔ بهائیت گرایش یافته و از مبلغان آن شده بود. کسروی به واسطهٔ او کتابهای بهائیان را مطالعه می‌کرد و با آنها بحث و مخالفت می‌کرد. ولی از اندیشه‌ها و گفتارهای کسروی در سالهای بعد مشخص است که از تفکرات میرزا ابوالفضل گلپایگانی، نویسندهٔ بهائی مذهبِ کتاب «فرائد» تأثیر پذیرفته است.

● در ۲۰ سالگی به اقامهٔ جماعت در مسجد موروثی خانوادگی پرداخت.

● در ۲۴ سالگی اقامهٔ جماعت را رها کرد و به آموختن زبان انگلیسی مشغول شد. در همین روزها دوستی پیدا کرد که «سیاحتنامهٔ احمدبیک» و مجلات اروپایی و مصری را برای او می‌آورد و کسروی به این دوست خود که زبان فرانسه می‌دانست و شدیداً غربگرا بود، علاقهٔ فراوان داشت.

● در ۲۵ سالگی سفری به تفلیس، باکو، عشق‌آباد و قفقاز کرد و سپس بازگشت.

● در همین سنین با نشریات لبنانی و مصری ارتباط داشت و برای آنها مقاله می‌نوشت و با مطالعهٔ آنها از وقایع و پیشرفتهای مغرب‌زمین آگاه می‌شد.

● در سالهای پس از ۲۵ سالگی تا ۳۰ سالگی، همکاری فراوانی با حزب دمکرات داشت، همچنین به جلسات انجمن تجدّد رفت و آمد می‌کرد و در حدود ۲۹ سالگی با شیخ محمد خیابانی که از سران حزب دمکراتها بود، مشاجره و اختلاف پیدا کرد. کسروی در خاطرات خود از برخورد تندی که با مرحوم خیابانی داشته است، اظهار پشیمانی می‌کند.[۱]

● همچنین در این سالها در انجمن اسپرانتیستهای ایران ـ که مؤسسه‌ای بود در رابطه با زبان دوم اقوام و ملل ـ عضو شده بود.

---

۱. زندگانی من، احمد کسروی.

چنانچه توجه فرمودید، نوعی بلندپروازی همراه با بی‌نظمی فکری در مجموعهٔ عملکرد وی مشهود است. بسیاری از کسانی که به تحلیل شخصیت کسروی پرداخته‌اند، به نوعی بی‌نظمیِ دستگاه فکری وی و فقدان تعادل در سخنان و اندیشه‌های او اشاره کرده‌اند.

دقّت کنید فاصلهٔ بین ۱۶ تا ۳۰ سالگی، دوران حساس و زیربنایی، که فرد باید افکار خود را سامان بخشد و صفات حقّ‌پویی، حقّ‌جویی و حقّ‌پذیری را ملکهٔ خویش کند، در زندگانی کسروی چگونه سپری شده است.

سطحی‌نگری و عدم تعمّق

از آشکارترین نقاط ضعف کسروی، اظهار نظرهای افراطی در زمینه‌هایی است که مطالعات جدّی دربارهٔ آنها نداشته است و به جهت آن‌که انسانی تندخو و عصبی‌مزاج بود، هیچ‌گاه بحث منطقی بین او و دیگران با آرامش و متانت منعقد نمی‌شد. نزدیکترین دوستان وی به این رذیله در وجود او اشاره دارند و ما نیز در ادامه دربارهٔ تندخویی و عصبیّت وی بحث مستقلی خواهیم نمود. به هر جهت غرور و لجاجت او باعث شده بود تا منطقی‌ترین نظریات را مورد خدشه قرار دهد، برای مثال درکتاب در پیرامون ادبیات می‌نویسد:

... من مثنوی را نخوانده‌ام و تکه‌هایی از آن را این جا و آن جا دیده‌ام.(۱)

حال بنگرید او که مثنوی را نخوانده و فقط تکه‌هایی از آن را این جا و آن جا دیده است، دربارهٔ مولانا صاحب و سرایندهٔ مثنوی چگونه قضاوت می‌کند:

... مولوی نشسته مفت خورده و سخنان مفتی گفته.(۲)

ما قضاوت او دربارهٔ مولوی را به عنوان نمونه آوردیم، ولی چنانچه نوشته‌های او را مرور کنید، در سایر زمینه‌ها نیز نظرات او مبتنی بر مطالعاتی سطحی است. بزودی در بخش «پندارها و کردارها» مفصلاً به برخی از آنها اشاره می‌کنیم. به سطحی‌نگری و قضاوتهای عجولانه و عدم توجه او به جوانب مختلف یک مطلب، دوستان و ارادتمندان وی اذعان دارند، «سعید نفیسی» که در نوشته‌های خود از کسروی با احترام یاد می‌کند و حتی اقدامِ فداییان برای اعدام کسروی را تقبیح می‌کند، دربارهٔ سطحی‌نگری وی می‌نویسد:

---

۱. در پیرامون ادبیات با احمد کسروی، صفحهٔ ۸۸.

۲. همان.

. . . آنچه دربارهٔ سعدی، حافظ، تشیع و تصوف گفت، نه تنها به نفع ایران نبود، بلکه صریحاً بگویم مغرضانه بود. بالاتر از همه، به کسانی پرخاش می‌کرد که اصلاً دربارهٔ آنها اطلاع نداشت، تولستوی و آناتول فرانس را نخوانده بود و به ایشان خرده‌های نادرست می‌گرفت.(۱)

«ناصح ناطق» که در دوران نوجوانی در تبریز از شاگردان کسروی بوده و از او به نیکی یاد می‌کند، دربارهٔ نگرشهای او پیرامون مفاخر ملّی و ادبی می‌گوید:

. . . شادروان کسروی سرمایهٔ کافی از ادبیات و شعر نداشت.(۲)

وی در جایی دیگر می‌نویسد:

. . . دربارهٔ شعر و شاعری و عرفان مرحوم کسروی، عقایدی روی هم رفته قشری و سطحی دارد.(۳)

دربارهٔ عدم ژرف‌اندیشیِ وی، تصریحات محققان و اهالی فرهنگ و ادب بسیار است. مرحوم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در «نقد ادبی» در اشاره به نقدهایی که کسروی پیرامون ادبیات و شعر دارد و همچنین بضاعت علمی کسروی می‌نویسد:

. . . در این نقّادیها، چنان که پیداست، کسروی قاضی نیست، مدعی است و چون همهٔ امور عالم را با مقیاسِ دریافت ناقص و دانش محدود خویش می‌سنجد، طبیعی است هرچه را با میزان ذوق او و فهم خود او موافق نباشد، نادرست بیابد.(۴)

یک جانبه‌نگری و حقّ‌پوشی در سایر نظرات کسروی، خصوصاً در کتاب «شیعیگری» به وفور به چشم می‌خورد. در آن‌جا نیز وی با بزرگ جلوه دادن برخی از رفتارهای مردم عوام و بدون پرداختن به مبنای بسیاری از مسلّمات و مقدسات، آنها را یکطرفه مورد هجمهٔ خود قرار می‌دهد. حال برای مثال، به برخی از نوشته‌های او که نهایت قشریگری وی را نشان می‌دهد، می‌پردازیم و قضاوت را برعهدهٔ خوانندهٔ محترم می‌گذاریم.

. . . در هر چیزی چون راهی نیست، باید باز ایستاد و به پندار نپرداخت.(۵)

---

۱. خیمه شب‌بازی، سعید نفیسی، سپید و سیاه، سال ۳ ، شماره‌های ۲۴ و ۲۸، صفحهٔ ۷ و ۸.

۲. «سخنانی دربارهٔ احمد کسروی»، ناصح ناطق، صفحهٔ ۶۵.

۳. همان، صفحهٔ ۱۹.

۴. نقد ادبی، عبدالحسین زرین‌کوب، جلد ۲، صفحهٔ ۸۷.

۵. ورجاوند بنیاد، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۳.

«. . . در هزار غزل که کمابیش حافظ سروده، شاید ده شعر پیدا نکنید که یک معنی بخردانه‌ای دربر دارد.»[۱]

هرکس حقّ دارد حافظ را تنها به نام شعرهایش دیوانهٔ یاوه‌گویی شناسد.[۲]

در این مجال، به همین چند سخن وی اکتفا می‌کنیم و بعداً دربارهٔ موضعِ کسروی در مقابل شعر و شاعران باز هم سخن می‌گوییم.

کسروی و بیماری خودبزرگ‌بینی

برای اثبات این مدعاکه وی به خودبزرگ‌بینی افراطی مبتلا بود، بهترین شاهد گفته‌های خود اوست. این صفت با تندخویی و عصبیّت توأم، از وی شخصیتی غیرقابل تحمل ساخته بود. ما ـ چنان‌که تاکنون نیز چنین کرده‌ایم ـ سخنان وی را بیان کرده و قضاوت را برعهدهٔ خوانندهٔ گرامی می‌گذاریم، حال بخوانید و داوری کنید:

این چیزها که ما می‌نویسیم سراپا راستی است و هرگاه همهٔ فیلسوفان گرد آیند و همدست گردند، پاسخی به اینها نتوان دادن. اگر افلاطون و ارسطو زنده بودندی، شاید خود ایشان این گفته‌ها را به خشنودی پذیرفتندی و به بی راهی خود خستوان شدندی، بی‌گمان ایشان در آن هنگام، زیانکار خود را ندانسته‌اند.[۳]

و نیز:

اگر پای رشک و بیماردلی در میان نیست، شما باید خرسند باشید که پس از هزاران سال، پرده از روی گمراهیها می‌افتد و شرق از یک رشته آلودگیها رها می‌گردد و از این که ما به چنین کاری برخاسته‌ایم، سپاس گزارید و به یاری ما کوشید.[۴]

و نیز:

. . . ماکه سخنانی می‌گوییم که در سراسر جهان والاترین سخنهاست ... ماکه برای نخستین بار ناسازگاری راکه میان دانشها با خداشناسی و دینداری می‌بوده، از میان

---

۱. حافظ چه می‌گوید، احمد کسروی، صفحهٔ ۳۴.
۲. همان، صفحهٔ ۳۰.
۳. راه رستگاری؛ احمد کسروی، صفحهٔ ۸۴.
۴. همان.

برداشته‌ایم، ما که ساده‌ترین جاده را برای گرفتاریهای جهان نشان می‌دهیم، ما که کتابهایمان به زبان اروپایی ترجمه یافتند ... .[۱]

از تمام سخنانِ گذشته، واضح‌تر و آشکارتر این که خود را همپایهٔ سقراط و مسیح می‌دید، هنگامی که وزارت فرهنگ به اتهام انتشار کتب خلاف شرع و اخلاق علیه کسروی اعلام جرم کرده بود، وی دربارهٔ این حرکت وزارت فرهنگ نوشت:

... این پرونده مرا به راهی می‌اندازد که اگر تا پایان پیش رود، مرا همپایهٔ سقراط و مسیح خواهد گردانید، سقراط و مسیح هم به همین گناه محکوم گردیدند.[۲]

کسروی، در بیاناتی دیگر آرزوی مشهور و نام‌آور شدن خویش را تلویحاً بیان می‌کند:

باید صفحه‌های نوینی در تاریخ باز شود و نامهای بسیاری از کسانی که در این راه جاودانه خواهند کوشید، در آنها نوشته شود.[۳]

کسروی، مصداق بارز خشونت‌طلبی

همان گونه که در مقدمه عرض شد، در سالهای گذشته هنگامی که روزنامه‌های زنجیره‌ای، فضای فکری کشور را ملتهب ساختند، بسیاری از حقایق، وارونه جلوه داده می‌شد؛ ولی به خاطر تعدد نشریات و روزنامه‌ها و هماهنگی آنها، تحریفی بودن آن مطالب جلوه‌ای نمی‌کرد. درست مثل نقش مطبوعات در زمان مشروطه. در آن زمان، تکثر به اندازه‌ای بود که مجتهدی بی‌نظیر و اهل معنا، مانند مرحوم آیةالله شیخ فضل‌الله نوری، مورد هجوم همه‌جانبهٔ مطبوعات و افکار عمومی قرار گرفت و به دار آویخته شد و حتی حوزهٔ علمیه آن زمان هم از امواج و اثرات این فضاسازی مطبوعاتی و خبری، بی‌نصیب نماند.

در روزنامه‌هایی که در مقدمه به آنان اشاره شد، از امام خمینی و مرحوم نواب صفوی به عنوان خشونت‌طلب و از کسروی به عنوان اصلاح‌طلب یاد شد؛ حال آن که احمد کسروی که ژستِ اصلاح‌طلبانه به خود گرفته و مانند بسیاری از همفکران خودگویشِ روشنفکرانهٔ همراه با سخنان دهان پرکن، تنها سرمایه‌اش بود، در عمل از خشن‌ترین افراد بود. وی، هنگامی که در مناظرات و مقابلهٔ علمی به بن بست می‌رسید، استراتژی ارعاب و ناجوانمردی را در پیش

۱. دادگاه، احمد کسروی، صفحهٔ ۲۶.

۲. نشریهٔ ماهنامه، شماره بهمن و اسفند ۱۳۲۴.

۳. همان.

می‌گرفت. او، زمانی که به وسیلهٔ استدلالهای منطقی و مبنایی مهدی سراج انصاری مغلوب می‌شود، آن بزرگوار را تهدید به قتل می‌کند.[۱]

جالب است بدانید؛ کسروی که روحاً تندخو و بی‌حوصله بود، تعدادی قداره‌بند و چاقوکشِ مسلّح را به اسم حفاظت، در اطراف خود گمارده بود. تشکیل این گروه که آن را گروه "رزمنده" می‌نامید، با روحیّات وی سازگار بود؛ زیرا او مدتها در زمان رضاخان، رئیس عدلیه بود و از روحیات رضاخانی، بسیار تجلیل می‌کرد. همچنین در داخل عصایی که به همراه داشت، سرنیزهٔ کوچکی تعبیه کرده بود و در جیب بغل خود نیز هفت تیری به همراه داشت.[۲]

کسروی، در حرکتی بسیار زشت و زننده در آذرماه (۱۳۲۳ هـ. ش) با چهل نفر از دارودسته‌اش، آقای "نوبخت" مدیر روزنامهٔ "آفتاب" راکتک زدند که این مطلب، مورد اعتراف خودِ کسروی نیز هست.[۳] همچنین مدیر یکی از روزنامه‌های دیگر را نیز مورد حمله قرار داده و گریختند.[۴]

مرحوم نواب صفوی در ابتدای مبارزه با کسروی ـ که مشغول مباحثه و مناظره با وی بود ـ چند بار به منزل یا کلوپ کسروی رفته و در جلسات علنی او شرکت کرد و در محضر عموم با او به بحث پرداخت (که بخشهایی از آن گفتگوها در بخش سوم خواهد آمد). مبسوطِ آن گفتگوها در همان زمان با عنوان "کسروی مباحث منطقی را با تهدید جواب می‌دهد"، در روزنامهٔ "دنیای اسلام" به چاپ رسید.

در جریان یکی از مباحثات، پس از آن که کسروی از بیانات مرحوم نواب صفوی به تنگ آمد، عصبانی شد و فریاد کشید: «ما گروه رزمنده داریم.»[۵]

همچنین در یکی از نوشته‌های به‌جا مانده از کسروی به نام «یکم آذرماه» که سخنان او را در یکی از جلسات در جمع پیروانش گزارش کرده است، از وی نقل شده است که گفت:

. . . ما امروز شمشیرمان دلیل است . . . لیکن کسانی نایستاده نه‌تنها دلیلهای ما را نمی‌پذیرند، بلکه به خاموشی نگراییده، زبان به بدگویی باز می‌کنند . . . ملایان که

---

۱. شیعه چه می‌گوید؟؛ مهدی سراج انصاری، صفحهٔ ۳۴.
۲. داعیان پیامبری و خدایی، نورالدین چهاردهی، صفحهٔ ۲۴.
۳. اعلامیهٔ علما و مردم تهران؛ مندرج در روزنامهٔ اطلاعات، شمارهٔ ۵۹۵۶.
۴. داعیان پیامبری و خدایی، نورالدین چهاردهی، صفحهٔ ۹۴.
۵. همان، صفحهٔ ۴۰.

روی آن نمی‌دارند به گفته‌های ما پاسخ دهند... عامیان را بر ما می‌آغالند* ... در برابر این بی‌فرهنگان و بیشرمان ما زبونی ننموده، دست خواهیم گشاد و سزاشان خواهیم داد، این دستهٔ رزمنده برای آن است.(۱)

کسروی در ادامهٔ سخنان خود کلماتی را می‌گوید که گویا سخنان یک قلدر قداره‌بند است. وی با خشونت و خشم به ضرب و شتم مدیر روزنامهٔ توفیق نیز اشاره می‌کند و می‌گوید:

... روزنامهٔ توفیق سخنانی که بهای خون نویسنده‌اش می‌بود، نوشت، من در آن هنگام به خاموشی گراییدم... تا این جوانان غیرتی نمودند و به سراغ مدیر توفیق رفته دوبار کتک بسزایی زدند... اکنون به خود آمده.(۲)**

خوانندهٔ محترم مشاهده می‌فرمایید کلماتی که از وی صادر می‌شود بیشتر به سخنان یک فرد غیر فرهنگی و مستبد شبیه است تا یک دانشمند اصلاح‌طلب! در ادامهٔ گزارش این جلسه آمده است که وی گفت:

... به هر حال دشمنان ما پنبه از گوش خود درآورده بشنوند: ما در برابر کسانی که از راه بی‌فرهنگی یا الواطی می‌آیند، زبونی نخواهیم نمود و از جلو آنان درآمده، تا کشتن و کشته شدن پیش خواهیم رفت.(۳)

اگر هیچ سخن دیگری نبود، همین یک دلیل برای اثبات خشونت‌طلبی توسط وی کافی بود و آن این که کسروی در دورانی که وکیل بود، یکی از وکلای «پزشک احمدی» جلاد معروف رضاخانی بود؛ پزشک نامتعهدی که بسیاری را با آمپول هوا و روشهای دیگر مرموزانه و به امر رضاخان سر به نیست می‌کرد، این لکهٔ ننگ چنان سیاه است که راهی برای کسروی و کسروی‌دوستان باقی نمی‌گذارد.(۴) با این حال، چنان که در مقدمه اشاره شد، روزنامه‌های زنجیره‌ای او را اصلاح‌طلب و مخالفان وی را خشونت‌طلب می‌نامیدند!

---

*. می‌شورانند، تحریک می‌کنند.

۱. گزارش نشست پاکدینان، احمد کسروی، صفحهٔ ۲۶.

**. اشاره به گروه «رزمنده».

۲. همان، صفحهٔ ۲۶.

۳. همان، صفحهٔ ۲۷.

۴. گزارش همایش کتابسوزان، احمد کسروی.

عضویت در لژ فراماسونری

در هماهنگی و همسویی حرکات کسروی با سیاستهای دولت بریتانیا در ایران هیچ شکی نیست، همچنین این نکته‌که کسروی در «کتاب تاریخ مشروطه ایران» از جریان فراماسونری در ایران اظهار کم‌اطلاعی می‌کند و بظاهر خود را ناآشنا با این جریان جلوه می‌دهد به اضافهٔ تصریح برخی افراد به فراماسونر بودن او و سایر شواهد، عضویت او را در لژ فراماسونری تقویت می‌کند؛ مضافاً این که، وقتی کسروی در خوزستان حضور داشت، باکنسول انگلیس آشنا شده و ارتباط می‌یابد. او، با "خان‌بهادر"[(۱)]، (منشی سِرپرسی سایکسن، حاکم سیاسی انگلیسها در کربلا بعد از اشغال عراق توسط بریتانیا و بنیانگذار لژ فراماسونری در بصره) رفاقت زیادی پیدا می‌کند که چون این دوستی برایش باعث تعجب بود، خان‌بهادر به او می‌گوید: «این دوستی به خاطر اخلاق شماست.»[(۲)] همین خان‌بهادر است که پس از انتشار کتاب آذری یا زبان باستان آذربایجان از سوی کسروی، آن را در روزنامهٔ تایمز، چاپ عراق منتشر کرد و چندین نسخهٔ آن را به لندن فرستاد. سپس یک استاد ایران‌شناس، آن را به انگلیسی ترجمه کرد. سپس با پیشنهاد "خان‌بهادر" و مترجم کتاب، کسروی به عضویت در انجمن "آسیای همایونی" و "انجمن جغرافیایی آسیایی[(۳)]" برگزیده شد[(۴)]. احسان طبری، در تحلیل این‌گونه روابط کسروی می‌نویسد:

> **اعمال محبت‌انگیز از طرف کسانی که روابطشان با انگلیس روشن است، در حق کسروی می‌تواند به قصد جلب او باشد و به منظور تشویق به راه ناخجستهٔ جنگ با اسلام باشد؛ زیرا مدت‌ها بود از زمان "لرد کرزن" وزیر خارجهٔ انگلیس، توطئهٔ محو قرآن مطرح شده بود.**[(۵)]

نظر «احسان طبری» این است که ارتباط او با «خان بهادر» برای قرار دادن او در مسیر ناصواب دین‌ستیزی بوده است. چه بسا «احسان طبری» به سر نخهایی در ارتباط او و «خان

---

۱. «خان بهادر، پیشکار خزعل بود و با انگلیسها ارتباط داشت.» نیمهٔ پنهان، جلد ۴، صفحهٔ ۵۷.
«همچنین خان بهادر، منشی حاکم انگلیسیها در کربلا هم بوده است.»، کتاب کاروند کسروی، صفحات ۳۱۱ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و برای توضیح بیشتر رجوع کنید به کتاب ادبیات مشروعه؛ علی ابوالحسنی منذر.
۲. ده سال در عدلیه؛ احمد کسروی، صفحهٔ ۱۳۴.
۳. در آن زمان، این انجمن بزرگترین لژ فراماسون در خاورمیانه بود.
۴. نیمهٔ پنهان، جلد ۴، صفحهٔ ۵۷.
۵. آورندگان اندیشهٔ خطا؛ احسان طبری، صفحهٔ ۵۲.

بهادر» رسیده بود، ولی سند و مدرک خاصّی در دست نداشت. امّا برخی نویسندگان دیگر معتقدند کسروی به وسیلهٔ «خان بهادر» به عضویت لژ فراماسونری درآمد و تا پایان عمر نیز در آن عضویت داشت. حال، بهتر است عین سخن نویسندهٔ کتابِ «مدعیان پیامبری و خدایی» که خود مدتی با کسروی ارتباط و گفتگو داشته است، مرور شود:

. . . از دیرباز در صدد برآمدم که علةالعلل دگرگونی اعتقادات کسروی را دریابم ... [که] با چه فردی برخورد کرده که [موجب شده] کسروی پایه‌گذار پاکدینی شود. تا به شخصی برخوردم . . . این شخص سیّد محمدعلی امام شوشتری بود. که برادر بزرگش سیّد نورالدین امام از دوستان نزدیک کسروی و سیّد محمدعلی از تلامذهٔ کسروی بود، زیرا کسروی در ایّام اقامت خود در شوشتر تدریس نیز می‌کرد . . . وی پس از مقتول شدن کسروی به تهران آمد ...

به دیدار سیّد محمدعلی امام رفتم . . . پرسش خود را مطرح ساختم. برای اوّلین بار برایم فاش ساخت که کسروی "ماسون" بود و رئیس یک لژ می‌باشد. بعد گفت: تا زمان حیاتم این سخن را که خواهم گفت، نقل نکنید که منکر خواهم شد، امّا پس از مرگم مجاز خواهید بود و آن گفته این است که:

کسروی در بصره به وسیلهٔ "خان بهادر" وارد فرقه فراماسونری شد. امّا تند رفت و این اواخر متوجه اشتباه خود شده بود، امّا دیگر مجال برگشت نبود.(۱)

نویسندهٔ در ادامه می‌نویسد که روزی از کسروی دربارهٔ ارتباطش با «خان بهادر» سؤال کردم، گفت:

. . . خان بهادر مرا به بصره دعوت نمود و بسیار از من تمجید نمود، در پذیرائی من کوشید و صمیمانه به من ارج نهاد.(۲)

همکاری کسروی با رضاخان و انگلیس

دستهای ناپاک اجانب، در حرکتی هماهنگ پس از آن‌که اعتقادات اسلامی را مانع نفوذ

---

۱. داعیان پیامبری و خدایی، نورالدین چهاردهی، صفحهٔ ۳۹.

۲. همان، صفحهٔ ۳۷.

بیشتر و پیشرفت مقاصد خود در ممالک اسلامی می‌دیدند، توطئه دین‌زدایی را آغاز کردند.

آتاتورک، در ترکیه مجری این حرکت شد که موفق هم بود. در ایران نیز رضاخان، همان استراتژی را در پیش گرفت. رضاخان در نیمهٔ دوم حکومت خود، یعنی پس از رسیدن به سلطنت، تصریح می‌کرد که می‌خواهد برنامه‌های آتاتورک را اجرا کند و درست در همان زمان است که کسانی چون فروغی، کسروی و شریعت سنگلجی ظهور می‌کنند. در آثار کسروی، زمینه‌سازی برای اصلاحات رضاخانی و تعریف و تمجید از او بسیار دیده می‌شود. علاوه بر این، کسروی خود از کارگزاران رضاخان بود.

علامهٔ مدقق، آیةالله سیّد مرتضی عسگری که از عالمان کم نظیر در شناخت استعمارگران و شیوه‌های نفوذ آنان است و خود مدتها با عوامل انگلیس، مبارزهٔ علمی اجتماعی داشته است، مطالبی را بدین مضمون بیان می‌فرمود:

استعمارگران، برنامه‌ای داشتند که شیعه را نابود کنند. می‌خواستند شیعه را در ایران نابود کنند، تا بالتبع در عراق هم نابود شود؛ چون اگر در ایران خراب می‌شد، در عراق هم خراب می‌شد. در ایران، کسروی را عامل این حرکت قرار دادند و برای عراق هم حزب بعث را ایجاد کردند.(۱)

آنچه مسلّم است، این است که روند افکار و اعمال کسروی، دقیقاً آن چنان بود که انگلیس و رضاخان می‌خواستند. دیدگاه‌های کسروی، در مورد تغییر لباس، شیعیگری، باستان‌ستایی و... عیناً خواستهٔ آنها بود.

در نیمهٔ دوم حکومت رضاخان، کسروی با استفاده از فضای باز ایجاد شده توسط وی برای حمله به معتقدات دینی، به نشر اندیشه‌های خود که همسو با سیاستهای رضاخان بود، پرداخت، برای مثال، دربارهٔ کشف حجاب ـ که از معروفترین اعمالِ خباثت‌آمیز رضاخان است ـ در کتاب «خواهران ما دختران ما» می‌نویسد:

... دربارهٔ رضاشاه باید گفت: بسیاری از آرمانهای نیکخواهان ایران را به انجام رسانید، یکی از آنها رو باز شدن زنها بود.(۲)

یحییٰ ذکاء که از ارادتمندان کسروی و دوستدارانِ بنام اوست، دربارهٔ همراهی کسروی با

---

۱. مصاحبه با علامه عسگری؛ آبان ۱۳۷۹.

۲. خواهران ما دختران ما، احمد کسروی، صفحهٔ ۴.

سیاست عربی‌زدایی که از سیاستهای رضاخان و جریان دین‌ستیز است، می‌نویسد:

. . . شادروان کسروی در سال ۱۳۱۲ که مهنامهٔ پیمان را آغاز کرد، نخست آن را با یک زبان پیراسته‌ای نوشت . . . در همان شماره‌های سال یکم پیمان، به گفتارهایی دربارهٔ زبان و این که باید پیراسته گردد، پرداخت . . . از این رو بسیاری هواداری از آن می‌نمودند . . . در آن میان، شاه گذشته (اعلیحضرت رضاشاه پهلوی) خود هواداری نشان داده و با دستور او در وزارت جنگ کمسیونی برای دیگر گردانیدن واژه‌ها و نامهای آن وزارت برپا گردید.(۱)

اگر بخواهیم نمونه‌های همگرایی و همسویی کارهای کسروی با سیاستهای رضاخان و انگلیس را یک به یک اشاره کنیم، کلام طولانی و ملال‌آور می‌شود. به طور کلّی از زمان رضاخان مبارزه با شیعه و شعائر مذهبی تحت عنوان فریبنده و به ظاهر زیبای «خرافه‌زدایی» باب شده بود و توسط روزنامه‌نگاران و منورالفکرها دنبال می‌شد.

از دیگر حرکتهای استعماری که توسط کسروی و سایر وابستگان پیگیری و ترویج می‌شد، باستان‌ستایی و ستایش ایرانِ باستان با هدف تضعیفِ ایران اسلامی و مسلمان بود، چنان‌که هنوز هم این سیاست دنبال می‌شود "حجت‌الله اصیل" یکی از کسانی که دربارهٔ کسروی تحقیقی انجام داده، می‌نویسد:

. . . ناسیونالیسم ایران در عصر کسروی، نه چون یک نهضت متشکل و هدایت شده، بلکه به صورت موجی فرهنگی، به شکوه و عظمت ایران باستان تأکید بسیار می‌کرد و از این راه عرب و اسلام را چون دو عامل مخرب تمدن و فرهنگ کهن ایرانی مورد انتقاد شدید قرار می‌داد . . . عرب به تبع آن اسلام، چون دو عامل نابودکنندهٔ تمدن ایران باستان محکوم و نفرین می‌شوند.*(۲)

از فعّالیتهای کسروی در جهت باستان‌ستایی، می‌توان به ستایش وی از فردوسی و در مقابل توهین به سعدی، مولانا و حافظ اشاره کرد. فردوسی را که به زعم او شاعری است که ایران باستان را ستایش و تمجید کرده، بزرگ جلوه می‌داد و سایرین را به توفان توهین می‌گرفت.

---

۱. زبان فارسی، احمد کسروی، مقدمهٔ کتاب.

*. رجوع کنید به کتابِ یشت‌ها - نوشتهٔ ابراهیم پورداوود، صفحات ۲۰ تا ۲۲ و همچنین: کتابِ پروین دختر ساسان، نوشتهٔ صادق هدایت، صفحهٔ ۲۱.

۲. سیری در اندیشه سیاسی احمد کسروی، حجت‌الله اصیل، صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶.

علاقهٔ کسروی به ناسیونالیسم ایران و باستان‌ستایی وی، تا آن‌جا بود که خود را به سبب سیّد بودن، به شهربانو و یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی منتسب می‌ساخت.(۱) همچنین کتاب «کارنامهٔ اردشیر بابکان» را از پهلوی به فارسی برگردانید.(۲)

آنچه تاکنون گفتیم، اشاراتی به همکاریهای او با سیاستهای رضاخان و حکومت پهلوی اوّل و دوم بود، از همه مهمتر در همکاری وی با رضاخان می‌توان به تلاشهای کسروی برای تسلط و استبدادِ رضاخان اشاره نمود، که از اوّلین تعاملات وی با حکومت پهلوی محسوب می‌شود.

هنگامی که رضاخان، با کودتای ۲۹ اسفند (۱۲۹۹ هـ.ش) با طرح و برنامهٔ انگلستان، وزیر جنگ شد و در آستانهٔ تسلط بر تاج و تخت قرار گرفت، کسروی که رئیس عدلیهٔ آذربایجان بود، در راستای همکاری با کودتای رضاخان، عدلیهٔ تبریز را تعطیل می‌کند و پس از آن، به تهران دعوت می‌شود.(۳)

در این زمان رضاخان، رئیس‌الوزراء بود و چندگام بیشتر تا سلطنت و استبداد فاصله نداشت. در آن مقطع سیاست انگلیس و منافع او اقتضا می‌کرد که حکومت مقتدری تشکیل شود تا انگلستان مجبور نباشد برای پیشبرد اهداف خود با حکومتهای محلی و خوانین ارتباط برقرار کند، ضمن این که آن حکومت چون دیوار محکمی در برابر نفوذ روسیه که در آن زمان بلشویکها در آن به قدرت رسیده بودند، باشند و روشن است که برای انگلیسها یک حکومتِ مقتدر وابسته، بهتر از دست و پنجه نرم کردن با چندین حکومت محلی است. در هر حال در چنین روزهایی که رضاخان در آستانهٔ استبداد قرار داشت و از هر سو تلاش می‌کرد، کسروی نیز به تهران دعوت شد، و حال ادامهٔ مطلب را از نوشته‌های خود او نقل می‌کنیم.

... در همان روزها در تهران کابینه افتاده و این بار خود سردار سپه سروزیری را پذیرفته و کابینه پدید آورده بود... وزیر عدلیه معاضدالسلطنه و معاون، آقا میرزا علی قمی شده بود... این وزیر و معاون هیچ یک با من آشنایی نمی‌داشت و من گمان بردم که در زنجان همچنان خواهم ماند، لیکن این گمان وارونه درآمد. در همان روزها دیدم نامه‌ای ویژه از معاون رسید بدین‌سان: "وزارت عدلیه درنظر دارد

---

۱. علما و رژیم شاه، حمید بصیرت‌منش، صفحهٔ ۱۳۰.
۲. همان، صفحهٔ ۱۲۷.
۳. نشریهٔ چشم‌انداز؛ (چاپ خارج از کشور)، شمارهٔ ۱۶.

که در عربستان* که از نقطه نظر سیاسی موقعیت مهم دارد. چون اینجانب به جناب عالی دارای حسن نظر هستم . . . این است که به طور خصوصی از شما خواهش می‌کنم این محل را اختیار کنید. تفاوت حقوق شما هم داده می‌شود . . . من ندانستم این معاون چه آشنایی با من داشته. به هرحال بی آن که به کسی بگویم، پاسخ دادم: نظر وزارت عدلیه را می‌پذیرم . . .

سه، چهار روز نگذشت که چند تلگراف پیاپی رسید که: حرکت کنید [از زنجان حرکت کردم] فردا که به وزارت عدلیه رفتم، وزیر با خوشرویی بسیار پذیرفت. گفت: آقای رئیس‌الوزراء در نظر دارد که در خوزستان نفوذ دولت را برپاگرداند، ولی موانع سیاسی هست که دولت نمی‌خواهد به آن‌جا قشون فرستاده شود. عجالتاً تصمیم گرفته شده که به وسیلهٔ عدلیه و قانون دولت اقتدار نشان دهد ... دولت هرگونه پشتیبانی خواهد کرد.

. . . رئیس عدلیه گفت: آقای رئیس‌الوزراء خواسته خودش شما را ببیند، فردا بیایید هیأت [دولت]. فردا به هیأت رفتم. برخاستند که ما را به اطاق رئیس‌الوزرا ببرند ... ما را پذیرفت. نخست بار بود که من سردار سپه را می‌دیدم.(۱)

بدین‌سان از کسروی دعوت به همکاری بیشتر می‌شود. کسروی در ابتدای کتاب "قانون دادگری "اخلاص و نوکری خود را به ساحت رضاشاه ابراز کرده و با لحنی ذلیلانه می‌نویسد:

به پیشگاه شاهانهٔ اعلیحضرت پهلوی شاهنشاه سترگ ایران سترگیش فزون باد.

کارهای تاریخی آن اعلیحضرت را کسی نیست که نداند و قدر نشناسد، نه تنها ایرانیان که با چشم خود دیده‌اند و می‌دانند، بلکه بیگانگان نیز اذعان دارند.(۲)

در ادامهٔ این جزوه، همان بیماری خودبزرگ‌بینی به سراغ کسروی می‌آید و می‌نویسد:

«. . . اگر اعلیحضرت شاهنشاه ایران این قانون را اجرا فرمایند و فواید آن در کار نمایان گردد، دیری نخواهد گذشت که ممالک شرق و غرب پیروی از آن خواهند نمود.»(۳)

---

*. در آن هنگام "خوزستان" را عربستان می‌گفتند.

۱. ده سال در عدلیه، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۸۴.

۲. قانون دادگری، احمد کسروی.

۳. همان، صفحهٔ ۹.

کسروی ارادت به خاندان پهلوی را نصب‌العین خود کرده بود. وی به هنگام به اوج رسیدن قدرت رضاخان، هنگامی که نشریهٔ پرچم را منتشر می‌کرد، عکس بزرگی از آن قلدر در صفحهٔ اوّل گراور کرد و این عمل در حالی بود که سایر روزنامه‌ها چنین گرایشی نداشتند و از تکرویهای پهلوی چندان راضی نبودند. کسروی در ادامه در هر شمارهٔ پرچم، مبسوط‌تر از شماره‌های پیشین به توصیف رضاخان می‌پرداخت و وی هم به صورت غیرمستقیم حامی او بود که بزودی اشاره می‌کنیم. در سالهای بعد در ۱۳۲۳ هـ. ش شاه مخلوع، کسروی را به دربار احضار کرد و از زحمات وی تمجید و قدردانی نمود و به کسروی گفت: چیزی از من مطالبه کنید. کسروی پشتیبانی او را در حمایت از خود و گسترش وامش خواستار شد... و شاه مخلوع به کسروی قول داد که بدون تظاهر او را کمک کند. حمایت و پشتیبانی کسروی از سیاستهای رضاخان و اصلاحات دین‌زدایی مورد اشارهٔ ایران‌پژوهان نیز هست، «میرواند آبراهامیان» نویسندهٔ کتاب معروف «ایران بین دو انقلاب» می‌نویسد:

... کسروی در مقالاتی که در سال ۱۳۲۱ ش، منتشر می‌کرد، در راستای دیدگاههای خود، اقدامات رضاشاه در تمرکز دولت، ناآرام کردن قبایل، محدود کردن روحانیون، کشف حجاب، متحدالشکل نمودن البسه، سرکوب قیام گوهرشاد، اجرای نظام سربازی‌گری.(۱)

کسروی کتابی دارد با نام «بخوانید و داوری کنید» در ذیل عکس رضاشاه که در صفحهٔ ۷۴ این کتاب آورده است، پس از آن که در صفحات قبل و بعد از آن به تمسخر و توهین به مذهب شیعه و باورهای آن می‌پردازد، می‌نویسد:

... رضاشاه با جلوگیری از نمایشهای محرمی و از دیگر نادانیها جایی در تاریخ شیعیگری برای خود باز کرد.(۲)

به نظر می‌رسد بیش از این، نیاز به ارائه شواهد به چاکری کسروی نسبت به رضاشاه نباشد. از تمام آنچه که نقل شد، ننگین‌تر آن است که کسروی به عنوان یکی از وکلای پزشک احمدی بود، گرچه سعی می‌کرد بیان کند که وکالت به معنای قبول داشتن متهم نیست، ولی آیا کسروی که در کتاب تاریخ و سایر کتب خود نام سردار اسعد را در زمرهٔ مردان نامی می‌آورد، چگونه وکالت

---

۱. ایران بین دو انقلاب، میرواند آبراهامیان، ترجمهٔ احمد گل‌محمدی و محمدابراهیم فتاحی.

۲. بخوانید و داوری کنید، احمد کسروی.

پزشک احمدی را ـ که متهم به قتل سردار اسعد و بسیاری دیگری بود ـ پذیرفت.(۱)

گرچه در زمان پهلوی دوم توسط برخی مسؤولان و مقامات دولتی نسبت به حرکتهای کسروی ابراز انزجار می‌شد، ولی باید توجه نمود که پهلوی دوم، به دلیل جلب حمایت علما و مذهبیون و همچنین برای ترس از قدرت توده‌ایها مجبور بود که چندان با اکثریت مردم که علاقه‌مند به دین و مذهب هستند، گلاویز نشود، به همین منظور در ظاهر از کسروی حمایت نمی‌کرد. مضافاً این که کسروی در زمان پهلوی اوّل آنچه را که باید انجام دهد، انجام داد. به هر حال، در هر دو دوره کسروی به آسانی به نشر عقاید باطل خود پرداخت. در زمان رضاخان به نظر می‌رسد که از حمایت غیرمستقیم رضاشاه، و توسط تیمورتاش، وزیر دربار برخوردار بود. برخی محققان به این نکته اشاره کرده‌اند.

... فعّالیتهای علمی و پژوهشی کسروی، در راستای سیاستهای رژیم قرار داشت و به این لحاظ از حمایت تیمورتاش برخوردار بود.(۲)

و نیز:

... کسروی در تمام دورهٔ رضاخان آزادانه فعّالیت می‌کرد و در نشریات و نیز کتابهایش عقاید مذهبی موجود را تا حدی که می‌توانست با تندی مورد انتقاد قرار می‌داد. کسروی نشریهٔ خود را از سال ۱۳۱۲ به بعد تا ۱۳۲۰ آزادانه منتشر می‌کرد، در حالی که حکومت رضاخانی به هیچ صورتی برخوردی با وی نداشت ... بعد از شهریور ۲۰ نشریهٔ پرچم را که صراحت بیشتری داشت، منتشر کرد.(۳)

مؤلف کتاب «داعیان پیامبری و خدایی» می‌نویسد:

... حکومتهای دوران اقدامات کسروی، در باطن با وی همراه بودند و برای تضعیف قدرت علمای ایران در جامعه، او را حمایت می‌کردند.(۴)

... تیمورتاش نیز از کسروی حمایت می‌کرد ... .(۵)

و در کتاب ترورهای سیاسی تاریخ معاصر ایران می‌خوانیم:

---

۱. گزارش همایش کتابسوزان، احمد کسروی.

۲. علما و رژیم شاه، حمید بصیرت‌منش، صفحهٔ ۲۷۰.

۳. جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، رسول جعفریان، صفحهٔ ۳۵۱.

۴. داعیان پیامبری و خدایی، نورالدین چهاردهی، صفحهٔ ۹۴.

۵. همان، صفحهٔ ۵۵.

... با تمام مخالفتها، کسروی دوران رونق هم داشته است، در همین دوران [انتشار نشریهٔ پیمان] زیر چتر حمایت مستقیم دولت، بر نشر آثار خود دست زد و طرفداران و هواخواهانی نیز یافت.[۱]

در نوشته‌ها و کتب کسروی، به حمایت رژیم از فعّالیتهای وی تصریح شده است. در جزوهٔ «یکم آذرماه» آمده است که پس از سخنان کسروی در جمع پیروان خود، یکی از پیروان او به نام «سلطانزاده» شروع به سخنرانی کرد و در صحبتهای خود گفت:

... چهار انگیزهٔ آقای کسروی توانسته مهنامهٔ پیمان را مرتباً انتشار داده و خود را از تعقیب و آزار سانسور رها سازد... [سپس اشاره می‌کند که] وجود دو، سه نفر از اشخاص نیک در شهربانی، کمک بسیار ارجداری بر انتشار مرتب پیمان می‌کرد.[۲]

احسان طبری در «ایران در دو سدهٔ واپسین» دربارهٔ حمایت پهلوی از حرکتهای کسروی می‌نویسد:

... در نیمهٔ دوم حکومت رضاشاه، کسروی از امور دولتی کناره می‌گیرد و به وکالت دادگستری بسنده می‌کند و دعاوی خود را آشکار می‌سازد. دولت نسبت به نشستها یا مجالس که در منزل کسروی تشکیل می‌شد و انتشار نشریات «آیین» که کسروی در آن «پاکدینی» خود را بیان داشت و یا... در مراسم «یکم دی ماه» دست به «کتاب‌سوزی» می‌زد، تسامح نشان می‌داد.[۳]

در حقیقت، نه تنها حرمت‌شکنیها، دین‌ستیزیها و بسیاری از کارهای کسروی، مورد رضایت رضا پهلوی بود؛ بلکه کسروی از کارگزاران او هم بود که برای اهداف رضاخان، در استانهای مختلف به‌کار گرفته شده و زمینه‌ساز تسلط و دیکتاتوری رضاخان می‌شد. برای مثال کسروی در "ساری" به سمت رئیس عدلیهٔ مازندران منصوب می‌شود. بعد از مدتی رضاخان، به مازندران نیرو گسیل کرده و خوانین آن جا را سرکوب می‌کند. در خوزستان نیز حرکتی این چنین تکرار می‌شود. رضاخان، کسروی را به سمت ریاست عدلیهٔ خوزستان منصوب می‌کند و در یک ملاقات خصوصی، او را در جریان اهداف مأموریت می‌گذارد که هدف، سرکوب کردن "شیخ خزعل" است.

---

۱. ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران، علی بیگدلی، جلد ۲.
۲. گزارش نشست پاکدینان، احمد کسروی، صفحهٔ ۲۳.
۳. ایران در دو سدهٔ واپسین، احسان طبری، صفحهٔ ۲۶.

شیخ خزعل که هنوز آثار قصر او در خوزستان، به نام "قصر خزعل" به صورت ویرانه‌ای برجاست، به حدی در خوزستان، بصره و شهرها و مناطق مجاور نفوذ داشت که گویی برای خود حکومت می‌کرد. مأموران ایرانی که به خوزستان می‌رفتند، میهمان وی بودند. شیخ به آنان مقرری ماهانه، پاداش، خانه و امکانات زندگی می‌داد و آنها را در واقع به صورت پرسنل خودش در می‌آورد.(۱)

شیخ خزعل، انجمنی به نام "قیام سعادت" برای دستیابی به قدرت و درآمد بیشتر مالی ایجاد کرده بود. از مأموران وزارت دریاداری انگلیس که در اکتشاف و بارکشی نفت ایران فعّالیت داشتند، به بهانهٔ ایجاد امنیت، وجه المصالحه دریافت می‌کرد و هر روز مبلغ را بالاتر می‌برد. او برای قدرت‌نمایی، مزاحم نیروهای استعماری انگلیس و مأموران اکتشاف و استخراج نفت می‌شد.(۲)

نابودی خزعل و تسلط رضاخان بر آن مناطق، موردنظر انگلستان بود؛ زیرا تا قبل از کودتای ۲۹ اسفند (۱۲۹۹ هـ.ش) تکیه دولت بریتانیا برای چپاول و غارت منابع نفتی به خوانین محلّی بود؛ ولی بعد از کودتا، استعمار پیر به دنبال ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی بود و دیگر حاضر نبود برای حفاظت از منابع نفت، و انتقال محموله‌های نفتی و بارگیری و امنیت عبور نفتکش به شیخ خزعل و اطرافیان او مبالغ هنگفت را بدهد. به همین دلیل، سیاست اسکان و "تخته‌قاپو" کردن ایلات و عشایر و سرکوب و از بین بردن خوانین محلّی؛ نظیر سردار اسعد بختیاری و شیخ خزعل و... به عنوان یک برنامه، در دستورکار رضاخان قرار گرفت.

کسروی، پس از ورود به خوزستان برخلاف مسؤولان قبلی، به شیخ خزعل نزدیک نمی‌شود و رسماً با او برخورد می‌کند و مقرّ خود را در شوشتر می‌گذارد تا از مقرّ خزعل دور باشد. با ایادی خزعل برخورد می‌کند و زمینه را برای عزیمت سپاه ایران و سردار سپه به خوزستان، فراهم می‌کند.(۳)

کسروی، آتش اختلاف بین شیخ خزعل و دولت مرکزی را دامن می‌زند و تا بدان‌جا زمینه‌سازی می‌کند که نیروهای قزاق به خوزستان می‌آیند و خزعل را با حیله و نیرنگ دستگیر کرده و به تهران می‌برند. پس از آن رضاخان، در هیأت یک سردار فاتح وارد خوزستان

---

۱. ماهنامهٔ راه آزادی؛ (چاپ خارج از کشور)، شمارهٔ ۴۵، صفحهٔ ۲۴.

۲. نیمهٔ پنهان؛ جلد ۴، صفحهٔ ۴۶.

۳. ماهنامهٔ راه آزادی؛ (چاپ خارج از کشور)، شمارهٔ ۴۵، صفحهٔ ۲۴.

می‌شود.[۱]

پس از دو سال مأموریت در خوزستان، کسروی از حضور در خوزستان ابراز خستگی می‌کند، سپس به تهران بازمی‌گردد تا در سایر شهرها یا تهران فعالیت کند؛ در تمام مدت حکومت رضاخان، کسروی با قلم و عمل، حامی پهلوی اوّل بود.

جزوهٔ قانون دادگری را بنا به درخواست یکی از مرتبطین با رضاخان به هنگامی که رضاخان از «داور» رئیس عدلیه[۲] ناراضی بود، نوشت و در آن جزوه خطاب به رضاخان گفت:

من بنیاد کارهای خود را به روی آیه‌های قرآن نگذارده‌ام.[۳]

ملاحظه بفرمایید چگونه یک روشنفکرنما، در خدمت یک دیکتاتوری بی‌سواد قرار می‌گیرد و زمینهٔ چپاول و غارت آسان‌تر را برای بریتانیا فراهم می‌کند. پس از به سلطنت رسیدن رضاخان، کسروی نیز ارتقای رتبه می‌یابد که بیان مفصل آن در این مقال نمی‌گنجد. پس از دستور رضاخان برای تغییر لباس به لباس اروپایی، کسروی از نخستین کسانی بود که از این دستور پیروی کرد و با پوشیدن البسهٔ فرنگی، آن را اجرا کرد. او، پس از برکناری و تبعید خفّت‌بار رضاخان توسط انگلیس، از رفتن رضاخان و سقوط او تأسف خورده و می‌نویسد:

از روزی که رضاشاه از کار افتاد و دوباره راه ارتجاع گشاده گردید، رخت و کلاههای یک سان به هم خورد و هیکلهای سخریه‌آور، دوباره در خیابانها نمودار شدند، سینه‌زنی و این قبیل اعمالِ وحشیانهٔ ماه محرم که ممنوع شده بود، دوباره آزاد گردید، زنها که از زیر چادر بیرون آمده بودند، دوباره به زیر چادر برگشتند.[۴]

انتشار مجلهٔ پیمان ـ که توسط کسروی چاپ می‌شد ـ در تمام دوران سلطنت رضاخان ادامه داشت. کسروی در آن مجله، از سیاستها و برنامه‌های رضاخان دفاع می‌کرد و افکار همسو با او را نشر می‌داد.

او، آرزو داشت اصلاحات رضاخانی تا بدان جا پیش رود که در ایران هم، مانند ممالک اروپا، دین از متن جامعه حذف شود. او در کتاب شیعیگری پس از شمردن زیانهایی که به نظر او

---

۱. نیمهٔ پنهان؛ جلد ۴، صفحهٔ ۴۸.
۲. داعیان پیامبری و خدایی، نورالدین چهاردهی، صفحهٔ ۹۷.
۳. همان، صفحهٔ ۳۱.
۴. سرنوشت ایران چه خواهد شد؛ احمد کسروی، صفحهٔ ۲۴.

از این کیش، یعنی تشیع بر می‌خیزد، می‌نویسد:

از این نادانیها چندان بودی که اگر کسی بشمارد و داستان همه را بنویسد، یک کتاب بزرگی باشد. این نادانیها در ایران رواج می‌داشت تا رضاشاه پهلوی جلوی آن را گرفت.(۱)

به نظر می‌رسد از آنچه تاکنون گذشت، خوانندهٔ عزیز به وابستگی و گرایش کسروی به حکومت رضاخان و همگرایی با سیاستهای استعماری در ایران پی برده است، از همهٔ اینها گذشته، عملکرد کسروی و جریان روشنفکری در ایران باعث شد تا سیر اصطلاحات کشور به بیراهه برود و در بعد توسعه و تمدن پیشرفت نکند. درست زمانی که این کشور نیاز به همدلی و همراهی همه برای پیشرفت و بازسازی داشت و شرایط جهانی هم به صورتی بود که نوعی خیزش رشد و شکوفایی در اکثر ملل ایجاد شده بود، فعّالیت و قوای روشنفکرانِ کشور ما صرف مبارزه با آنچه که آنها «خرافه» می‌گفتند، می‌شد و به جای خدمت به پیشرفت و رفاه مردم، به مبارزه با عقاید و باورهای آنان می‌پرداختند. و زمینهٔ کشمکش و انحراف فضای عمومی کشور را از توجّه به ضرورتها فراهم کردند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم بود که کسروی، شروع به طرح افکار مسموم خود کرد؛ هنگامی که تمامی ملل، سرگرم بررسی راههای سعادت و پیشرفت خود بودند، دکتر شریعتی به این زمان نشناسی کسروی اشاره کرده، می‌گوید:

یکی از من پرسید: نظر تو نسبت به آقای کسروی چیست؟ گفتم: من تزی دارم که آن را به عنوان محک در هر مورد به کار می‌برم. این جا بحث نمی‌کنم. مسأله‌ای که ایشان یا هر روشنفکر و هنرمند دیگری مطرح کرده‌اند و انتقاداتی که از امام جعفر صادق، از شیعه، از سنّی از اسلام از عرفان و تاریخ ادبیات می‌کنند، درست است یا نادرست؛ حقّ است یا باطل؛ به فرض که همهٔ مسایلی را که ایشان به عنوان مسایل علمی و به عنوان انتقاد اجتماعی یا تاریخی کرده‌اند، درست باشد، سؤال می‌کنم آیا در آن زمان خاصی که آقای کسروی کارش را در این جامعه آغاز کرد و آن همه تأثیر عمیق روی جوانان و روشنفکران گذاشت و در آن شرایط خاصی که به سر می‌بردیم، سخنی که در آن فرصت، روشنفکر جامعه به خاطر سرنوشت این مردم

---

۱. شیعیگری؛ احمد کسروی، صفحهٔ ۴۶.

باید می‌گفت و فوری‌ترین و اساسی‌ترین سخنها باید می‌بود، همانها بود که آقای کسروی گفتند؟... آیا حیاتی‌ترین کار همین کتاب سوزی... بود؟ یا مسایل عینی، اقتصادی و سیاسی و استعماری در سطح جهانی؟... کدام یک را باید آن موقع می‌گفت؟[۱]

۱. از کجا آغاز کنیم؟ علی شریعتی، صفحات ۳۰ تا ۳۴.

پندارها و کردارها

احمد کسروی، برای پیشبرد مقاصد شوم استعماری و دین‌زدایی در ایران، افکار و برنامه‌های فراوانی داشت که بسیاری از آنان اجرا گردید. حتی پس از سقوط رضاخان و برخلاف استراتژی محمدرضا، مبنی بر عدم اعمالِ سختگیریهای رضاخانی در زمینهٔ نفی مذهب و حذف دین ـ البته بظاهر و برای تثبیت سلطنت ـ طرحها و اندیشه‌های کسروی ادامه یافت و افکار او در اذهان بسیاری رسوخ کرد.

با تأسف، تمام افکار و اندیشه‌هایی که ذکر شد، درکتابهای جدید الانتشارِ کسروی القاگردیده و هم اکنون با تیراژی وسیع همه جا موجود است.

در این قسمت، مروری بر برنامه‌ها و افکار او خواهیم داشت و در هر قسمت از نوشته‌های او و مخصوصاً از کتابهای تازه منتشرهٔ وی، شواهدی خواهیم آورد. در ضمن، برای جلوگیری از ایجاد شبهه و تردید در اذهان پاک خوانندگان جوان، سعی شده تا در هر موضوع، منابع و کتابهای مناسبی معرفی شود تا اگر سخنان وی که بعضاً ظاهری فریبنده دارد، سؤالی ایجاد کرد، خوانندهٔ گرامی پاسخ منطقی آن را نیز مطالعه کند.

در این کتاب، مجال آن نبود تا تمام شبهات وی یکایک مطرح و پاسخ داده شود، البته به شهادت اهلِ علم و فرهنگ، کسروی از آن نویسندگانی است که در بسیاری از موارد سخنانش واضح الفساد و بدیهی‌البطلان است، با این همه از جوانان و نوجوانان عزیزی که به‌مطالعهٔ این مکتوب همّت گمارده‌اند، صمیمانه تقاضامندیم در صورت ایجاد سؤال، پاسخها را در منابعی که معرفی گردیده، مطالعه کنند.

کتابهای کسروی که جدیداً تجدید چاپ و منتشر گردیده و بعضی از آنها به چاپ سوم هم رسیده است، عبارت‌اند از:

۱. پندارها
۲. در پیرامون تاریخ
۳. زبان پاک
۴. در پیرامون ادبیات
۵. راه رستگاری
۶. در پیرامون اسلام
۷. در راه سیاست
۸ . در پیرامون خرد
۹. مشعشعیان
۱۰. تاریخچهٔ شیر و خورشید
۱۱. تاریخچهٔ چپق و قلیان
۱۲. سرنوشت ایران چه خواهد شد
۱۳. زندگانی من
۱۴. منشور ملل متحد
۱۵. فرهنگ چیست؟

از میان نظرات و برنامه‌های نامعقولی که احمد کسروی ارائه و القا می‌نمود، سه مورد از سؤال برانگیزترینها بود.

۱ـ پاکدینی: دینی که وی ابداع کرده بود و کتابی به نام "ورجاوند بنیاد" مختصات آن را بیان می‌کرد.

۲ـ برانگیختگی: ادعای این که از جانب خدا برانگیخته شده است که با حیله و ظرافت خاص آن را القا می‌کرد.

۳ـ کتابسوزان: جشنی در «یکم دی‌ماه» در هر سال برگزار می‌کرد و کتابهای مذهبی و ادبی را به آتش می‌کشید.

خواننده عزیز حقّ دارد از این سه عنوان تعجّب کند و حتّی با خود بگوید: امکان ندارد چنین حرکات نامعقول و نابخردانه از بشر معاصر صادر شود. ولی ما با شواهد فراوان، ادعای پیامبری و برانگیختگی وی را ثابت خواهیم کرد. به مراسم «کتابسوزان» اشاراتی می‌کنیم و سپس مختصر کلماتی پیرامون سایر دیدگاههای وی خواهیم نگاشت.

کسروی، ادعای برانگیختگی

ادعای پیامبری مورد تصریح خودِ او و پیروانش بود و بسیاری از نویسندگان بدان اشاره کرده‌اند. ما در ضمن شرح «ادعای برانگیختگی» دینِ ساختگی وی، پاکدینی را نیز روشن می‌کنیم. در ابتدا ببینیم وی از چه زمانی این توهّم تاریک و برنامهٔ باطل را در ذهن می‌پرورانده است. کسروی خود در جلسه‌ای در جمع پیروانش در سالروز «پاکدینی» که هر ساله در یکم آذرماه برگزار می‌گردید، به اوّلین جرقه‌های توهّم پیامبری اشاره می‌کند؛ چنان که قبلاً دربارهٔ

بیماری خودبزرگ‌بینی وی توضیحاتی دادیم، می‌توان این توهّم را نیز ناشی از همان حالت روحی وی دانست. ادعای کسروی این بود که به خواست و به ارادهٔ خدا برانگیخته شده است، او می‌گوید:

. . . آری راست است که من به این کوششها به خواست خدا برخاستم و این یک شاهراه خدایی است که بر روی جهانیان گشاده گردیده و اینک داستان را برایتان بازمی‌گویم: این تاریخچه تا امروز گفته نشده، ولی امروز باید گفته شود:

در سال ۱۳۰۷ . . . یک دگرگونی در حال خود می‌یافتم، از مردم می‌رمیدم و تنهایی را بهتر می‌شماردم، سخن کمتر گفته، دوست می‌داشتم همیشه به اندیشه پردازم. در همان روزها سفری به گیلان کردم، چند سال پیش از آن سفری به مازندران کرده و در فیروزکوه تا ساری چهار روز راه را پیاده پیموده، بهار مازندران را دیده، تماشای بیشه و جنگل بسیار کرده بودم، ولی این بار بیمناکهای سبز و خرم جنگلها در من سخت هنایید* و آن حالی را که می‌داشتم، فزونتر گردانید . . . چون از گیلان بازگشتم، فشار آن حال بیشتر شده، ناآسوده‌ام می‌گردانید . . . از همان زمانها بود که از گوشت پرهیز جستم که نه تنها نمی‌توانستم خوردن، نمی‌توانستم بویش شنیدن . . . سرانجام به این هوره رسیدم که نیرویی را برمی‌انگیزد که در راه جهان به کوششهایی پردازم . . . از این سو می‌دیدم پرده از جلو بینش من برداشته شده و اکنون چیزهایی درمی‌یابم که در پیشتر نتوانستمی دریافت . . . این بود راز آن که می‌گویم: من به این راه با خواست خدا برخاستم و با راهنماییهای او پیش آمدم. خدا پرده از جلو بینش من برداشت.(۱)**

چنانچه مستحضر شدید، کلمات فوق ارزش علمی ندارد، بلکه بیشتر به کار روانشناسان می‌آید تا دربارهٔ چنین باورها و توهّمهایی سخن بگویند. کسروی پس از آن که سخنان فوق را بیان نمود، خطاب به پیروانش که برخی او را «برانگیخته بزرگ» می‌نامیدند، می‌گوید:

. . . این آیین خداست که هر زمان را بخواهد و هرکه را که بخواهد، بدین‌سان برانگیزد و تا جهان هست، این آیین دیگر نخواهد شد و این در بسته نخواهد

---

*. اثر گذاشت، مرا تحت تأثیر قرار داد.

**. نتیجه، احساس.

۱. گزارش نشست پاکدینان، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۱.

گردید.[۱]

«پاکدینان» که نام پیروان وی بود، پرچمی نیز طراحی کرده بودند که بر آن نوشته شده بود: «خدا با ماست». در گزارش همین جلسه آمده است که پس از پایان سخنان وی پرچم را آوردند و سپس همهٔ پاکدینان به پا خاستند، سپس کسروی پرچم را به دست گرفت و همگی شروع به نیایش کردند. برخی از جملات نیایش آنها این بود:

... پروردگارا با گمراهیها خواهیم رزمید ... بتخانه‌ها خواهیم برانداخت ... نامت بلند باد ای آفرینندهٔ خورشید و ماه.[۲]

در تمام همایشهای گروندگان به «پاکدینی» و پیروان کسروی که به گفتهٔ برخی نویسندگان در میان آنها به ندرت افراد فرهیخته و درس‌خوانده دیده می‌شد، هنگامی که دربارهٔ وی کلمات غلوّآمیز و القاب بزرگ به‌کار می‌بردند، از سوی وی هیچ اعتراضی نمی‌شد و حتی چنانچه خواندید، سخنانی می‌گفت که بیشتر آنها را تهییج می‌کرد. در نوشته‌ها و سخنان خود همیشه این نکته را القا می‌کرد که از سوی خدا مأمور شده و کارش به ارادهٔ الهی است. برای مثال می‌نویسد:

... ما از گام نخست، همیشه گفته‌ایم که به این کوششها با خواست خدا برخاسته‌ایم.[۳]

کسروی چنان‌که خودش تصریح می‌کند حرکت و فعّالیت خود را تا رسیدن به هدف نهایی، گام به گام و با برنامه‌های چند ساله آغاز کرده بود. همان‌گونه که بیان شد او تصریح می‌کند که در سال ۱۳۰۷ در خود تحول و حالتی خاص احساس کرد و بر مبنای همان احساس اقدام به فعّالیت کرد. خوانندهٔ محترم تصدیق می‌کند که اگر در هر شهری یکی، دو نفر از این‌گونه احساسها داشته باشند، چه هرج و مرجی می‌شود و سالانه چه تعداد پیامبر و برانگیخته به وجود خواهد آمد! به هر حال، کسروی با هر انگیزه‌ای بود، کارهای خود را گام به گام پیش می‌برد. او می‌نویسد:

... این راه را گام به گام می‌پیماییم ... مرا نیز آموزگاری هست ... ما در این یازده سال پیاپی پیش آمده‌ایم ... یکی از رازهای کار ماست که کم‌کم پیش آمده برای سخنانی که گفتنش بسیار دشوار می‌بود، زمینه آماده گردانیده‌ایم.[۴]

---

۱. همان.

۲. همان، صفحهٔ ۲۱.

۳. در پاسخ بدخواهان، احمد کسروی، صفحهٔ ۶۲.

۴. همان، صفحهٔ ۷۰.

آری، او گام به گام و با طرح و برنامه حرکت می‌کرد و با همین حرکت تدریجی توانست در جامعهٔ آشوب‌زدهٔ آن روز تا حدودی پیشروی کند. برای مثال، برای رسیدن به نقطهٔ «برانگیختگی» و القای «پیامبری» می‌توانیم حرکت او را در پنج مرحله این‌گونه ترسیم کنیم:

۱ـ نفی اسلام ۲ـ نفی خاتمیّت ۳ـ ارائه تعریف جدیدی از دینها ۴ـ ارائه تعریف جدیدی از پیامبری ۵ـ ادعای برانگیختگی و القای «پاکدینی».

۱ـ نفی اسلام

کسروی حرکت اوّل خود، یعنی نفی اسلام را بدین‌گونه بیان می‌داشت که امروز دینی باقی نمانده و آنچه که به عنوان اسلام از آن نام برده می‌شود، اسلام نیست، بلکه در طول زمان دستخوش تغییر و دگرگونی شده و فایده و اثر خود را از دست داده است. دقّت فرمایید! در بیانی حیله گرانه، ضمن این که اصل و حقیقت اسلام را نفی نمی‌کند، ولی به گونه‌ای دربارهٔ اسلام سخن می‌گوید که نتیجهٔ آن با نفی اسلام یکی است. حال برخی سخنان وی را بخوانید و قضاوت کنید.

● «امروزه اسلامی در میان نیست... باری، این دستگاه سراپا زیان است و خود نیکی نخواهد پذیرفت. این است که می‌گویم خدا از این دستگاه بیزار است. این است که می‌گویم این دستگاه باید از میان برخیزد.»(۱)

● «باید آشکارا گفت: از آن اسلام، چیزی باز نمانده... امروز همهٔ دینها به هم خورده و از میان رفته....»(۲)

● «...کدام اسلام؟ آن اسلام که بوده و اکنون نیست.»(۳)

● «ای درماندگان! شما هرچه ستایش از پیغمبرتان می‌کنید، بکنید. آن دینی که او بنیاد نهاده، کو؟»(۴)*

---

۱. در پاسخ بدخواهان، احمد کسروی، صفحهٔ ۶۸

۲. در پیرامون تاریخ، احمد کسروی، صفحهٔ ۶۰

۳. همان، صفحهٔ ۴۰.

۴. راه رستگاری، احمد کسروی، صفحهٔ ۸۱.

*. برای کسب اطلاعات صحیح و علمی نسبت به مباحث طرح شده، در قسمت "کسروی و اسلام" رجوع شود به:

۱. مبحث "اسلام مافوق همهٔ ادیان"؛ بیست گفتار؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۹۰ تا ۹۶.

⇦

۲ـ نفی خاتمیّت

واضح است که اگر کسروی در جامعهٔ مسلمین دعوی نبوت نماید، اوّلین اشکالی که بر وی وارد می‌کنند، ادلهٔ خاتمیت نبیّ مکرم ﷺ است. کسروی برای طرد این اشکال می‌نویسد:

. . . این که مسلمانان می‌گویند اسلام بازپسین دین بوده، این سخن بی‌پاست . . . می‌دانم آیهٔ خاتم‌النبیین در قرآن را پیش می‌کشید. این است که می‌گویم این واژه، به آن معنی که فهمیدهٔ مسلمانان است، نیست.(۱)

۳ـ تعریف دین

سومین گامی که وی باید برای رسیدن به اهداف خود برمی‌داشت، ارائه تصویری از دین بود که پیامبری چون او بتواند آورندهٔ آن باشد و نیاز به وحی و ارتباط با متافیزیک نداشته باشد، لذا تعریف خاصی از دین ارائه می‌کرد و هنگامی که از وی می‌پرسیدند دلیل ادعاها و حرفهای شما چیست، می‌گفت: دلیلش با خودش می‌باشد و به دلیل تندخویی و عصبیّت وی، بحث و گفتگوی جدّی هیچ‌گاه میسّر نمی‌شد. وی با غرور فراوان می‌گفت:

. . . می‌دانم کسانی خواهند گفت: دلیل این سخنان چیست؟ می‌گویم: دلیلش با خودش می‌باشد . . . این پاکدینی . . . هیچ راه ایرادی در آن نخواهید دید ...(۲)

و نیز:

● **در جایی که خرد شناسندهٔ نیک و بد و راست و کج است...، دیگر چه نیازی به دین است.**(۳)

⇦ ۲. مبحث "اسلام مافوق همهٔ ادیان"؛ از کتاب وحی و نبوت؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۱۴۹ تا ۱۶۴.

۳. مبحث "اسلام مافوق همهٔ ادیان"؛ از کتاب انسان و ایمان؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۸۳ تا ۹۰.

۴. مبحث "امتیازات اسلام"؛ از کتاب اسلام و مقتضیات زمان؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۷۳ تا ۷۴.

۵. مبحث "دلیل زنده بودن تعالیم اسلام"؛ از کتاب خاتمیّت؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۷۳ تا ۷۴.

۶. مبحث "نیاز بشر به دین در جهان امروز"؛ از کتاب سیری در سیرهٔ نبوی؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۱۵ تا ۱۹.

۷. مبحث "فرق علم و دین" از کتاب مسألهٔ شناخت؛ علامهٔ مطهری؛ صفحهٔ ۱۶۷.

۱. راه رستگاری، صفحهٔ ۸۱.

۲. گزارش نشست پاکدینان، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۷.

۳. راه رستگاری، صفحهٔ ۱۵.

● دین، از هر باره به تاریکی افتاده. شما اگر بپرسید: بَهر چه آدمیان باید دین داشته باشند؟ چرا هرکس سر خود نباشد؟... یا بپرسید چه چیزهاست که دین نامیده می‌شود؟ به هیچ یک پاسخی درست نتوانید شنید.(۱)

● هرچه بر ضد علوم طبیعی است؛ ولو به دستاویز دین، باید او را انداخت.(۲)

● دین، بر آشفته و هم سست گردیده؛ زیرا چندین دین، از زردشتی و یهودی و مسیحی و مسلمانی که در جهان رواج دارد، هیچ یک با دیگری راست در نمی‌آید و از ریشه با هم ناسازگار است، نیز هر یکی به چندین شاخه شده و همگی با پندارهای بیهوده در آمیخته و از قرنها همگی به حال ایستادگی افتاده....(۳)

● اگر آدمیان را دین می‌باید، یک دین درستی را با راهنمایی خرد پیدا کنند و اگر نمی‌باید، به یک بار، این اندیشه‌های سست و پراکنده را دور ریزند.(۴)

● دین، دو چیز بسیار ارج‌داری است؛ شناختن جهان و دانستن معنای زندگانی و زیستن به آیین خرد و آنچه از اینها بیرون است، از دین بیرون باشد. راهنمای دین، خرد است و هر آنچه با خرد درست نباشد، از دین بیرون است.(۵)

● کسانی می‌پرسند دین از چه راه به دست می‌آید؟... می‌گوییم از راه دریافت و اندیشه به راهنمایی خرد.(۶)

● دین، سبکباری است و همیشه برانگیختگان، بار از دوش مردمان برداشته‌اند.(۷)

● دین، خدای یگانه و دانا و توانا را شناختن و به جاویدانی روان باور داشتن است. بیرون از اینها از دین بیرون است.(۸)

● دین، باید خردپذیر باشد و کمتر چیزی که با خرد نمی‌سازد، در آن نباشد.(۹)

---

۱. همان، صفحهٔ ۱۶.
۲. در پیرامون فلسفه، احمد کسروی، صفحهٔ ۴۰.
۳. راه رستگاری، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۲.
۴. همان، صفحهٔ ۱۴.
۵. همان، صفحهٔ ۲۶.
۶. همان، صفحهٔ ۱۶.
۷. همان، صفحهٔ ۷۸.
۸. همان.
۹. در پیرامون خرد، احمد کسروی، صفحهٔ ۵۳.

● **دین، شناختن معنای جهان و زیستن به آیین خرد است.**(۱)

۴ـ تعریف برانگیختگی و پیامبری

کسروی که با دوراندیشی و برنامه‌ای گام به‌گام اهداف خود را بیان می‌کرد، تعریفی از پیامبری ارائه می‌داد که طبق آن تعریف، او نیز می‌توانست یکی از برانگیختگان باشد؛ چنان‌که در صفحات قبل بیان نمودیم، وی پس از نفی اسلام و خاتمیّت، تعریف ساختگی خود را از پیامبری ارائه می‌کرد. برای نمونه می‌گفت:

. . . آنان پیغمبر کسی را می‌گویند که فرشته‌ای از آسمان به نزدش آید و رود و از سوی خدا دستور آورد و آن کس را با خدا پرده برداشته شده، هرچه خواست بپرسد و هرچه خواست بطلبد. به کارهای نتوانستی برخیزد و شبی نیز بر براق نشسته به‌گردش آسمانها رود و با خدا دیدار کند. این است معنایی که آنان به پیغمبر می‌دهند . . . نه به نزد من فرشته‌ای آمده و نه مرا با خدا دیداری رفته و نه به‌کارهای نتوانستی توانم برخاست.(۲)

ملاحظه فرمودید که معنای پیغمبر را نزد عامّه مردم یا آنان‌که هوادار او نیستند، چگونه بیان می‌کند. این‌گونه کلمات را برای آن می‌گفت تا کسی از او دلیل و برهان و نشانه و یا معجزه‌ای طلب نکند. پس از آن، تعریف خود را از پیامبری به گونه‌ای ارائه می‌کرد که خود او می‌توانست از مصادیق آن تعریف باشد. برای مثال، می‌گفت:

... می‌گویند یک برانگیخته را چگونه می‌توان شناخت؟ ... می‌گویم ... برانگیختگی نه چیزی است که دروغ‌بردار باشد. یک برانگیخته باید همه با نادانیها نبرد*، همه از آمیختها سخن راند . . . پروای هیچ کس نکند، باید خردها را به تکان آورد و آموزگار آنها باشد.(۳)

واضح است تمام آنچه را می‌گفت، در کلمات و سخنان دیگرش خود را مدعی انجام آنها و در تکاپوی رسیدن به آنها نشان می‌داد. می‌گفت من خود را پیغمبر نمی‌دانم، آری خود را پیامبر به

۱. پندارها، احمد کسروی، صفحهٔ ۶۰.
۲. گزارش نشست پاکدینان، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۳.
*. نبرد کند، مبارزه کند.
۳. «ورجاوند بنیاد»، احمد کسروی، صفحهٔ ۷۸.

معنای رایج و آنچه مردم از پیامبر می‌فهمیدند، نمی‌دانست، ولی خود را برانگیخته‌ای بر طبق آنچه خود بیان می‌کرد، می‌دانست و مخفی نیست تمام این ترفندها برای پیشروی و عدم مواجهه با موانع بود. با این‌گونه دو پهلو سخن گفتن، تعداد بیشتری را جذب کرده، حساسیت کمتری به ضد خود ایجاد می‌کرد، برای همین تأکید داشت که به او پیغمبر نگویند. ولی از این که او را با القاب صد درصد مترادف و هم‌معنا خطاب کنند، ابائی نداشت و هنگامی که در حضورش او را «برانگیخته» یا «پیشوای بزرگ» می‌خواندند، هیچ مخالفتی نمی‌کرد. در گزارش جلسهٔ «یکم آذرماه» که روز نشست پاکدینان بود، آمده است:

... من از [نامیده شدن به] نام پیغمبر بیزارم ... وگر نامی می‌باید کلمهٔ «راهنما» را که یاران می‌نویسند، برمی‌گزینم ... بدانید در این کوششها خواست خدا در میان است.(۱)

۵ـ دعوی پیامبری و پاکدینی

"پاکدینی"، عنوان دین جدیدی بود که کسروی آن را مدعی بود و ادعای پیامبری این دین را داشت. مختصات "پاکدینی" را از نوشته‌های او می‌توان دریافت. حال به سخنان وی توجه کنید:

- «باید همهٔ دینها یکی باشند؛ ولی چگونه و از چه راه؟...

آیا همهٔ مردم بی‌دین گردند؟

آیا همگی مسیحی شوند؟

آیا همگی مسلمان باشند؟... به هیچ یک، پاسخی در میان نیست؛ ولی ما زمینه‌ای برای این آرزوی بزرگ پدید آورده و راهش را نیز گشاده‌ایم. یک دین که همهٔ جهانیان آن را بپذیرند، جز "پاکدینی" نیست.»(۲)

- «باید در سراسر جهان برای زندگانی، آیین خردمندانه باشد که بهترین نمونهٔ آن "پاکدینی" است.»(۳)
- «کسانی که می‌خواهند نیک بدانند دین چیست و چگونه همه چیز آن خردپذیر است، باید

---

۱. گزارش نشست پاکدینان، نوشتهٔ احمد کسروی، صفحهٔ ۱۷.

۲. همان، صفحهٔ ۷۵.

۳. همان، صفحهٔ ۷۰.

کتاب ورجاوند بنیاد را بخوانند و از "پاکدینی" آگاه گردند.»(۱)

● «چارهٔ همهٔ اینها [بدبختیها] یک چیز است و آن، دین را به معنای راست خود شناختن که هم این کیشهای پراکندهٔ گوناگون از میان برخیزد و توده، همگی به یک راه درآید... و این کاری است که ما کردیم.»(۲)

● «ماکه با ده چند کیش نبرد می‌کنیم، می‌خواهیم آنها را یکایک براندازیم... ما هنگامی می‌توانیم آن کیشها را براندازیم که چنان که از آنها نکوهش می‌کنیم...، معنای راست دین را روشن گردانیم.»(۳)

احسان طبری، دربارهٔ "پاکدینی" می‌نویسد:

کسروی، دینی را به نام "پاکدینی" بنیان نهاد و کتابی به نام "ورجاوند بنیاد" (اصول مقدسه) نوشت و پاکدینان را در حزبی به نام "با هماد آزادگان" گرد آورد که هدف نهایی‌اش دست زدن به شورش و ایجاد سررشته‌داری توده و حکومت بود و خود به کرّات مدّعی برانگیختگی و بعثت و پیمان داری با خدا شده بود؛ ولی در بحث منکر می‌شد.(۴)*

---

۱. در پیرامون خرد، احمد کسروی، صفحهٔ ۵۳.

۲. راه رستگاری، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۱۷.

۳. دین و جان، احمد کسروی، صفحهٔ ۳۲.

۴. آورندگان اندیشهٔ خطا؛ طبری، احسان؛ صفحهٔ ۳۱.

*. برای یافتن دیدگاه و پاسخ صحیح پیرامون سؤالاتی که ممکن است با مطالعهٔ مباحث "کسروی و دین" و "پاکدینی" ایجاد شود، می‌توانید به منابع زیر مراجعه نمایید:

الف) دین چیست و برای چیست؟؛ مهدی سراج انصاری.

ب) فایده و لزوم دین؛ استاد محمّد تقی شریعتی مزینانی.

ج) نیاز به علم مقدس؛ دکتر سیّد حسین نصر.

د) فلسفهٔ دین؛ علامه محمّد تقی جعفری.

ه) مبحث "تعریف دین" از کتاب اسلام و مقتضیات زمان؛ علامهٔ مطهری؛ جلد ۱، صفحهٔ ۲۳۴.

و) مبحث "تعریف دین" از کتاب امدادهای غیبی در زندگی بشر؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۲۸ تا ۴۵.

ز) مبحث "آیا علم می‌تواند جایگزین دین گردد"؛ از کتاب امدادهای غیبی در زندگی بشر؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۱۱۳ تا ۱۱۶.

ح) مبحث "آیا نوآوری در دین جائز است"؛ از کتاب سیری در سیرهٔ نبوی؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۱۲۶ تا ۱۳۰.

⇦

***

آری کسروی در بحث منکر می‌شد، ولی همان‌گونه که مبسوطاً بیان‌کردیم سراسر کلام وی پر است از ادعای برانگیختگی. کتاب «ورجاوند بنیاد» که می‌توان آن را قرآنِ پاکدینان نامید، یکی از نوشته‌های احمد کسروی است. بیان و سیاق کلامِ آن مکتوب، شبیه به کتابهای مقدس ادیان است. هرچند به نظر می‌رسد بیش از این دربارهٔ «برانگیختگی و پاکدینی» سخن‌گفتن نیاز نباشد و موجب ملال خواننده‌گرامی شود. ولی بد نیست برخی شواهد دیگری که این اندیشهٔ باطل او را بیشتر روشن می‌سازد، ارائه نماییم. او خود را برانگیخته‌ای در ردیف سایر پیامبران تلقی می‌کرد و دینهای آنها را دینهای کهنه شدهٔ مخصوص به زمانهای خودشان می‌دانست. ملاحظه کنید:

. . . اسلام راهی را پدید آورده بود، ولی آن را برای خواستهایی می‌بوده و اکنون ما آن خواستها را از راه بسیار بهتری پیش می‌بریم.(۱)

● «همهٔ جنبشها از سخن آغاز گردید. نخست سخنرانی گفته‌گردد و راهی نشان داده شود و یک دسته از پاکدلان و غیرتمندان آن سخنان را بپذیرند... به نبرد کوشند، پس نیرویشان بیشتر گردد و زمینهٔ کار آماده شود. راه این است که ما نیز آن را گرفته‌ایم و پیش می‌رویم و نزدیک است آن روزی که یک‌گام دیگر نیز برداریم و رشتهٔ کارها را به دست‌گرفته و آیین خود را دیگر باره روان گردانیم.»(۲)

● «این خواست خدایی است که هرچندگاه یک بار، جنبش خدایی رخ دهد و یک راه رستگاری به روی جهانیان بازگردد و گواهی از میان برود؛ لیکن مسلمانان آن را با اسلام پایان یافته می‌شمارند و بی‌خردانه، دست خدا را بسته می‌دانند.»(۳)*

⇦ ط) مبحث "نیاز به علم و دین در جهان"؛ از کتاب سیری در سیرهٔ نبوی؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۱۵ تا ۱۹.

ی) نبرد با بی‌دینی؛ مهدی سراج انصاری.

ک) خرد چیست و خردمند کیست؟؛ مهدی سراج انصاری.

۱. در پیرامون اسلام، احمد کسروی، صفحهٔ ۸۴.

۲. در پیرامون اسلام، صفحهٔ ۲۵.

۳. همان، صفحهٔ ۱۱.

*. در جواب به شبهاتِ سخنانِ کسروی در مباحث "کسروی و خاتمیت" و "اندیشهٔ پیامبری"، منابع زیر معرفی ⇦

***

همچنین در اوایل سال ۱۳۲۴ هـ. ش در خوزستان، میان پیروان کسروی اختلافی رخ داد. عده‌ای دربارهٔ او مبالغه می‌کردند و او را پیامبر و برانگیختهٔ الهی دانسته و عده‌ای می‌گفتند: او رهبر ملّی و رئیس جمعیت پاکدینان است. به هر صورت آنها طی نامه‌ای از کسروی خواستند مشکل را حل کند و ماوقع را برای او نوشتند. کسروی در جواب تعلل ورزید و نگفت من پیامبر و برانگیختهٔ الهی نیستم، این مسأله بی‌جواب ماند تا این که در همان سال کسروی اعدام شد.(۱)

ممکن است خوانندهٔ عزیز سؤال کند، انگیزه و محرک کسروی برای ادعای برانگیختگی و ابداع پاکدینی چه بود؟ حقیقت این است که پاسخ صریح نمی‌توان داد که انگیزه‌های وی، روحی روانی یا سیاسی بوده است، در این باره تحلیلهای گوناگونی ارائه شده است. طبق مطالبی که در صفحات آغازین کتاب پیرامون وابستگی وی به اجانب و دستگاه رضاخانی یا ارتباطات مشکوک با وابستگان بریتانیا مطرح کردیم، می‌توان حرکات او را سیاسی دانست، چنان که دین‌سازیهای مشابهی با حمایت دول استعمارگر قبلاً صورت گرفته و نتیجه داده بود. قبل از کسروی، مذهب باب و بهاء با فواصل زمانی از کسروی ایجاد شده بود. برخی دیگر گفته‌اند

⇦ می‌گردند:

الف) مبحث "راه شناخت انبیا"؛ از کتاب وحی و نبوت؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۷۱ تا ۷۴.

ب) مبحث "پیامبران صاحب شریعت"؛ از کتاب وحی و نبوت؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۲۶ تا ۷۵.

ج) مبحث "فلسفهٔ ختم نبوت"؛ از کتاب شش مقاله؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۷۵ تا ۸۲.

د) مبحث "علل تعدّد ادیان"؛ از کتاب وحی و نبوت؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۴۴ تا ۵۱.

هـ) مبحث "مدعیان نبوت"؛ از کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۸۴ تا ۹۲.

و) مبحث "دو هدف اساسی پیامبران"؛ از کتاب سیری در سیرهٔ ائمهٔ اطهار؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۲۵۵ تا ۲۵۸.

ز) مبحث "معنای خاتمیت"؛ از کتاب اسلام و مقتضیات زمان، جلد ۱؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۳۵۹ تا ۳۶۹.

ح) مبحث "ارتباط مسألهٔ خاتمیت با زمان"؛ از کتاب اسلام و مقتضیات زمان، جلد ۱؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۳۷۳ تا ۳۸۱.

ط) مبحث "مختصات دورهٔ خاتمیت"؛ از کتاب اسلام و مقتضیات زمان، جلد ۱؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۳۷۸ تا ۳۸۱.

ی) مبحث "خاتمیت از دیدگاه عقل"؛ از کتاب وحی و نبوت؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۴۷ تا ۶۷.

ک) خاتمیت؛ علامهٔ مطهری.

ل) پیامبر امیّ؛ علامهٔ مطهری.

۱. داعیان پیامبری و خدایی، نورالدین چهاردهی، صفحهٔ ۲۸.

کسروی از آن‌جاکه اهل تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نویسی بود، آرزو داشت نامش ماندگار بماند.[۱] به هر صورت با هر انگیزه‌ای که داشته است، بطلان ادعاهای وی بر هر انسان بالغ و عاقل روشن است. دربارهٔ پاکدینی و ادعای برانگیختگی به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

کسروی و کتابسوزی

از فجیع‌ترین برنامه‌های وی، کتابسوزان بود. برنامهٔ کتابسوزان این بود که هر ساله در «یکم دی‌ماه» کتابهای به اصطلاح خودشان زیانمند را جمع کنند و به آتش بکشند. ممکن است تعجب کنید که آخر چگونه ممکن است کسی به این نتیجه برسد که، برای اصلاح و پیشرفت جامعه باید کتاب سوزاند، ولی حقیقت این است که عدم تعادل روحی و فکری کسروی او را به این مرحلهٔ نامعقول سوق داده بود. برخی از روشنفکران با این که اشاره‌ای به توهینهای وی به مقدسات دینی و مذهب شیعه نمی‌کنند، ولی کتابسوزی وی را از جمله حرکتهای نامعقول می‌شمارند. ناصح ناطق که در کودکی در تبریز از شاگردان کسروی بود و در جای جای نوشته‌های خود از کسروی به احترام و نیکی یاد می‌کند، دربارهٔ کتابسوزان می‌نویسد:

«. . . شادروان کسروی در راه پیکار با پدیده‌هایی که در نظرش برای جامعه خطرناک می‌آمد، توصیه می‌کرد کتابهای گمراه‌کننده را گرد هم آورند و هر سال در روز معیّنی بسوزانند . . .

. . . چه کسی می‌داند که نوشته‌هایی که امروز زیانمند به نظر می‌آید، پس از مدتی سودمند تلقی نخواهد شد . . . براثر همین کتابسوزانهاست که آثار اندیشه‌های ایرانی درنتیجهٔ حوادث ناگوار تاریخ مانند تاخت و تازهای تازیان و متروک شدن زبان و خط از میان رفت.[۲]

چنان‌که دیدید ناصح ناطق، کتابسوزی کسروی را با حملهٔ تازیان به آثارکهن ایرانی یکی می‌داند. مرحوم دکتر زرین‌کوب درکتاب نقد ادبی می‌نویسد:

. . . کسروی جشن کتابسوزان گرفت و کتابهایی راکه به‌گمان او مایهٔ فساد و ضلال نسل جوان مملکت بود، به آتش افکند، این کار شگفت و فجیع او داستان، ساوو

---

۱. همان، صفحهٔ ۸۶.

۲. «سخنانی دربارهٔ احمد کسروی»، ناصح ناطق، صفحهٔ ۱۸.

نارولا، راهب فلورانسی را تجدید کرد که نسخه‌های کهن سال یونانی را در عهد رنسانس به آتش سوزاند.(۱)

در طرح کتابسوزی نیز همچون جریان ادعای پیامبری، فعّالیت و حرکات وی گام به گام و تدریجی بود. بدین صورت که ابتدا زمینهٔ برنامه را با سخنرانی و مقدمات فرهنگی لازم فراهم می‌کرد. کسروی برای توجیه «کتابسوزان»، نوشته‌هایی بر ضد تشیع، حافظ و سعدی و کتاب دیگری نیز با نام پندارها و راه رستگاری نوشت و در سایر نوشته‌های خود نیز مقدمات این حرکت را بیان کرد. دلیل وی این بود که: عقب‌ماندگی و دوری ما از تمدن امروز جهانی، به خاطر آموزه‌های دینی و افکار عرفانی‌ای است که از سده‌های پیش به ما رسیده است. در گزارش یکی از جلسات کتابسوزی که در تهران با حضور وی انجام شد، می‌خوانیم:

... آقای کسروی برخاست میانه میز و بخاری ایستاد و چنین گفت:

به نام خدا و به خواست او این کتابها را به آتش می‌اندازیم. بلند باد نام خدا که ما را به این کار فیروز گردانیده، این کتابها سرچشمهٔ گمراهیهاست، مایهٔ بدبختیهاست.

در گزارش این جلسه آمده است که:

... سپس آقای کسروی یکایک کتابها را به دست گرفته، نامش می‌برد و چند سخن درباره‌اش می‌گفت و در میان شادمانیهای باشندگان* به درون بخاری می‌انداخت.(۲)

یکی از علل انزوای کسروی در میان روشنفکرانِ آن روز، همین حرکت کتابسوزی بود که هنوز مایهٔ تعجب همگان است. آری، کسروی به دلیل کم‌فهمی و عصبیّت گام در راهی ناصواب نهاده بود و دیوانه‌وار بدون توجه به سخنان و نصیحتهای این و آن به پیش می‌رفت. در یکی از نوشته‌های خود می‌نویسد:

... ما آتش به زایشگاه میکروبها می‌زنیم ... امروز آغاز کار است. خواهد رسید روزی که پشته‌ها افرازیم و همه را در یک جا آتش زنیم ... من آشکار می‌گویم بسیاری از کتابهایی که در نزد دیگران ارجمند است، ما به آتش می‌اندازیم.(۳)

وی در آتش کشیدن کتاب، فقط به کتابهای مذهبی اکتفا نمی‌کرد، او به غیر از کتابهایی چون

---

۱. نور ادبی، عبدالحسین زرین‌کوب، جلد ۲، صفحهٔ ۸۷.

*. حاضران در جلسه، کسانی که در جلسه بودند.

۲. گزارش همایش کتابسوزان، احمد کسروی، صفحهٔ ۹.

۳. همان، صفحات ۶ و ۷.

اصول کافی، جامع‌الدعوات، بحارالانوار، مفاتیح‌الجنان، کتابهای فرهنگی ادبی و دواوین شعرایی راکه مورد احترام روشنفکران و حتی دانشمندان غیر ایرانی بودند، می‌سوزاند و به این عمل مباهات می‌کرد. در یکی از محافل کتابسوزان در حالی که درکنارکتابهای آماده سوزاندن ایستاده بود، گفت:

... اینک این کتابها روی میز شده و در میان آنها، گلستان و بوستان سعدی، دیوان حافظ و مفاتیح‌الجنان و مانند اینها هست و همهٔ آنها درخور آتش است.[۱]

دلایلی که برای سوزاندن کتابها بیان می‌کرد، بسیار پوچ و بی‌اساس بود. در ادامه به گوشه‌ای از سخنان او دربارهٔ برخی مفاهیمی که نوشته‌های مربوط به آنها را می‌سوزاند، می‌آوریم تا خوانندهٔ محترم، بی‌منطقی وی را ببینند. مثلاً دربارهٔ مفاتیح‌الجنان می‌گفت:

... مفاتیح‌الجنان پر از زیارت‌نامه‌ها، پر از دستورهای بت‌پرستی است، جامع‌الدعوات کتاب فال است ... .[۲]

دربارهٔ دیوان حافظ می‌گفت، کتاب صوفی‌گری است و دربارهٔ سعدی نیز کلمات زشتی می‌گفت که اشاره خواهیم کرد. در حرکت کتابسوزی نیز کسروی اسیر همان بیماری خودبزرگ‌بینی و غرور کاذب شده بود. وقتی کسانی به او می‌گفتند با وجود هزاران نسخه از یک کتاب، سوزاندن تعدادی از آنها چه فایده دارد، جواب می‌داد:

... خواهد رسید روزی که کتابفروشیها و کتابخانه‌ها را نیز تهی گردانیم.[۳]

البته با خشونت‌گرایی و افراطی‌گری که در او سراغ داریم و مبسوطاً شرح دادیم، قطعاً اگر او روزی قدرت می‌یافت، به اندیشهٔ خود عمل می‌کرد. کسروی منزوی گردیده و حیثیت خود را حتّی در میان روشنفکران از دست داده، چشم خود را بسته بود و بی‌محابا همه چیز و همه‌کس را مورد نقد و توهین قرار می‌داد، تا جایی که برخی کسانی که با وی مراوده داشتند و در وزارت فرهنگ بودند، از وی شکایت کردند، ولی او اعتنائی به دوستیهای خود هم نمی‌کرد و عصبیّت و بی‌ادبی خود را هر روز بیشتر از قبل جلوه‌گر می‌نمود. او حاضر نبود با نوشته‌های علمی متین و استوار به نقد و بررسی آنچه زیانمند می‌خواند، بپردازد و صریحاً می‌گفت، بهترین شیوهٔ برخورد با این کتابها، سوزاندن است. بخوانید:

---

۱. گزارش همایش کتابسوزان، احمد کسروی، صفحهٔ ۷.
۲. دادگاه، احمد کسروی.
۳. گزارش نشست پاکدینان، احمد کسروی.

... به خود بایا شماردیم که به نابودگردانیدن آنها کوشیم و بهترین راه، سوزانیدن آنها را دیدیم، زیرا در سوزانیدن از یکسو بی‌ارجی، بلکه زیانمندی آن را نشان دادیم و از یکسو از یک راه آسانی نابودشان گردانیده‌ایم.(۱)

برخلاف همهٔ عقول سلیم و سالم که کتاب را مایهٔ سعادت و پیشرفت می‌دانند، وی موضع دیگری می‌گرفت و با انحصارطلبی تمام، فقط آن کتابهایی راکه قبول داشت، نمی‌سوزاند. در این اواخر که برخی او را «پیشوای بزرگ» یا «برانگیخته بزرگ» می‌خواندند، حتی کتابهایی راکه شامل اندیشه‌های نوین اروپایی بود نیز می‌سوزاند و درواقع چیزی باقی نمی‌ماند که لایق سوختن نباشد، مگر برخی کتابهای صرفاً علمی و صنعتی، حتی مطالب فرهنگی و هنری دانشمندان مغرب‌زمین را نیز مورد خدشه قرار می‌داد. برای مثال به نوشته‌ای از او اشاره می‌کنیم:

... آری ما برآن شدیم که با همهٔ این چیزها نبرد کنیم و همهٔ بدآموزیها را براندازیم؛ چه آنهایی که به نام دین یا کیش رواج یافته، چه آنهایی که به نام عرفان یا ادبیات پراکنده شده، چه آنهایی که به نام اندیشه‌های نوین اروپایی به میان آمده، همه را ریشه کن کنیم.(۲)

برخی معتقدند: کسروی آوازهٔ گاندی را شنیده بود و احساس می‌کرد که می‌تواند چون او پیشگام حرکتی نوین شود. ولی چنان‌که مستحضرید، گاندی بر هیچ مذهب خاصی تأکید نداشت و همهٔ آنها را احترام می‌کرد و همین باعث مقبولیت وی در هندوستان شده بود. ولی کسروی برخلاف گاندی به همهٔ مذاهب، منهای وهابیّت توهین می‌کرد و همه را از دست رفته قلمداد می‌کرد و یا در مورد اسلام، می‌گفت چیزی از آن باقی نمانده است. چنان‌که قبلاً اشاره کردیم، می‌توان حدس زد که وی تحت تأثیر افکار کمونیستهای افراطی (که آنارشیست نامیده می‌شوند) قرارگرفته بود. البته هیچ‌گاه وی اشاره‌ای به آنان نمی‌کرد و همان گونه که قبلاً مطالعه فرمودید افکارش را تراوشات درونی و حاصل ارادهٔ خدا و برانگیختگی خود می‌دانست. به هر حال حرکت کتابسوزان موجب اختلافات بسیاری درکشور و آشوب و درگیری در بسیاری از شهرها شد و این درست در زمانی بود که سایر ملتها به‌کمک روشنفکران خود، با سرعت به سوی سازندگی و پیشرفت خود مشغول بودند. کتابسوزی حتی موجب اعتراض مسؤولان رژیم پهلوی

۱. دادگاه، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۱.
۲. همان، صفحهٔ ۱۲.

شد، کسانی که چندان اهل مذهب و دیانت نبودند. وی در نوشته‌ای خطاب به، هژیر، محمد ساعد مراغه‌ای، محسن صدر و ... ضمن جواب به اعتراض و موضع‌گیری آنها دلایل خود را برای کتابسوزی بیان می‌کند.(۱)

دربارهٔ این که آیا کسروی قرآن کریم را نیز می‌سوزاند یا نه، حقیقت این است که او در سخنان خود به قرآن توهین نمی‌کرد و تصریح می‌کرد که قرآن کتاب ارجداری است. کسروی در جوانی موفق به حفظ کامل قرآن شده بود، چنان‌که در کتاب «زندگانی من» به آن اشاره می‌کند. با این همه، مفاتیح‌الجنان راکه حاوی بسیاری از سوَر و آیات قرآن بوده، می‌سوزاند. همچنین در سایر کتب مذهبی که می‌سوزاند، آیه‌های قرآن به چشم می‌خورد، ولی وی پاسخی به این پرسش نداشت. البته قرآن راکتابی در ردیف انجیل و تورات می‌دانست و لذا انجیل و تورات را هم نمی‌سوزاند.

این که چرا او قرآن را نمی‌سوزاند، واضح است؛ اوّلاً تقدّس قرآن به اندازه‌ای بود که در صورت سوزاندن آن، قطعاً نمی‌توانست از عملکرد خود دفاع کند و دادگاه او را محکوم می‌کرد. ثانیاً او که ادعای برانگیختگی داشت، شایسته نبود کتاب برانگیختهٔ دیگری را بسوزاند. به هر حال اگر قرآن را می‌سوزاند، حرکتش متوقف می‌شد، ولی بعید نیست که اگر زمینه را آماده می‌دید، قرآن را نیز به جمع کتابهای به اصطلاح خودش زیانمند اضافه می‌کرد! این مطلب را از نوشته‌های او می‌توان دریافت. برای مثال دربارهٔ قرآن می‌نویسد:

- «با بودن قرآن بوده که این همه گمراهیها و نادانیها پدید آمد. اگر قرآن توانستی جلو گمراهیها را گیرد، تاکنون گرفته بودی.»(۲)
- «این که قرآن آسمانی است، به معنای آن نیست که بدون ایراد است.»(۳)

کسروی، به دلیل عدم تعمق و کم‌سوادی، بسیاری از مفاهیم و عناصر موجود در قرآن را خرافی و خیال پنداشته و از قرآن با نام کتاب مُلاّیان و صوفیان یاد می‌کند:

- «جادوگران فریبکاری گوناگون می‌دارند؛ از جمله دعوی می‌کنند که آفریدگانی به نام جن هستند که همچون آدمیان با خاندان زندگی می‌کنند... می‌باید گفت: همهٔ اینها دروغ است... ما

---

۱. دادگاه، احمد کسروی، صفحهٔ ۳.
۲. در پیرامون اسلام، احمد کسروی، صفحهٔ ۵۳.
۳. در پاسخ بدخواهان، احمد کسروی، صفحهٔ ۳۱.

می‌پرسیم چنان آفریدگانی کجایند؟»(۱)

● «دربارهٔ جن، سخنانی در کتابهای ملایان و صوفیان نیز هست.»(۲)*

مرحوم مهدی سراج انصاری در مباحثات و مبارزات قلمی خود با کسروی و در دادخواست خود به دادگاه به سوزاندن آیه‌های قرآن توسط کسروی اشاره می‌کند. حال به برخی دلایل و شواهد دیگر، پیرامون کتابسوزان اشاره می‌کنیم. کسروی می‌نویسد:

● کوشش به نابودی کتابهای زیانمند و پدید آوردن کتابهای سودمند را بایاتر دانسته، این کار را به جلو انداختیم.(۳)

● چنانچه گفته‌ایم، بزرگترین گرفتاری این توده، گمراهیها و نادانیهای انبوه گوناگونی است که به عنوان کیشها یا فلسفه یا صوفی‌گری یا مادّیگری در میان است و پیداست که انبار، آن کتابهاست که کسانی هرچه بیشتر خوانند بیشتر آلوده خواهند بود.(۴)

● این که ما دیوانهای شاعران را به آتش می‌کشیم و سعدی و حافظ را پست می‌شماریم، یکی از انگیزه‌هایش همین [مربوط به مباحث شخصیت سعدی]

---

۱. پندارها، احمد کسروی، صفحات ۵۶ و ۵۷.

۲. همان، صفحهٔ ۵۷.

*. دربارهٔ موضوعاتی که در بخش "کسروی و قرآن کریم" آمده، می‌توانید مراجعه کنید به:

الف) مبحث "ضرورت شناخت قرآن"؛ از کتاب شناخت قرآن، جلد ۱؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۹ تا ۱۱.

ب) مبحث "راههای شناخت قرآن"؛ از کتاب شناخت قرآن، جلد ۱؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۱۱ تا ۱۹.

ج) مبحث "معرفی قرآن در قرآن"؛ از کتاب شناخت قرآن، جلد ۱؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۲۰ تا ۲۴.

د) مبحث "شرایط آشنایی با قرآن"؛ از کتاب شناخت قرآن، جلد ۱؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۲۰ تا ۲۴.

هـ) مبحث "وجوه اعجاز قرآن"؛ از کتاب وحی و نبوت، جلد ۱؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۱۲۰ تا ۱۲۱.

و) قرآن شناخت؛ بهاءالدین خرمشاهی.

ز) قرآن هرگز تحریف نشده؛ علامه حسن‌زادهٔ آملی.

ح) تاریخ و علوم قرآن؛ سیّدابوالفضل میرمحمدی.

ط) تدوین قرآن؛ علی کورانی.

ی) علوم قرآن؛ دکتر رجبعلی مظلومی.

ک) افسانهٔ تحریف قرآن؛ رسول جعفریان.

ل) صیانة القرآن؛ محمّد هادی معرفت. این کتاب با نام مصونیت قرآن از تحریف ترجمه و منتشر شده است.

۳. در راه سیاست، احمد کسروی، صفحهٔ ۷۲.

۴. همان، صفحهٔ ۷۰.

می‌باشد.(۱)

- **پس از جنبش مشروطه، یکی از کارها، این بایستی بود که فهمها و اندیشه‌ها پیراسته گردد و این کتابها که یادگار زمان مغول است، از میان برخیزد.**(۲)

حال بد نیست به خاطره‌ای از آیةالله بُدَلا توجّه کنید که اشاعهٔ فرهنگ کتابسوزی را نشان می‌دهد:

در مدرسهٔ رضویه، کتابخانه‌ای وجود داشت که تحت نظر آقا سیّد محمّد صحفی، پدر آقایان صحفی اداره می‌شد. بعد از فوت آقا شیخ مهدی، آقای صحفی به نزد پسر آن مرحوم، علی‌اکبر حکمی‌زاده (نویسنده "اسرار هزار ساله") رفت و گفت: شش جلد کتاب "جواهر" با چاپ قدیم را از منزل مرحوم پدرتان برای کتابخانهٔ مدرسه آورده‌اند. سه جلد آن دارای وقف‌نامه است و سه تای دیگر فاقد آن است. یا شما این سه جلد را به من بفروشید تا وقف کتاب خانه کرده و به سه جلد اوّل ضمیمه کنم یا خود شما اقدام به وقف آن کنید و پشت جلد، وقف‌نامه را بنویسید. علی‌اکبر حکمی‌زاده گفت: تمام شش جلد را در اختیار من بگذارید تا با دیگر کتابهای پدرم به تهران ببرم و در جشن کتاب‌سوزان کسروی بسوزانم.(۳)

به نظر می‌رسد به مقدار کافی پیرامون «کتابسوزان» گفتگو نمودیم و بیش از این موجب ملال خواننده عزیز گردد، بنابراین به دیگر پندارهای کسروی اشاراتی می‌کنیم تا شمائی کلّی از نگرش وی به دست آید، و همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، گرچه اغلب سخنان وی کامل باطل و فاسد است، ولی با این همه در پانوشتِ سخنان وی برخی منابعی که حاوی پاسخ سخنان اوست، ارائه نموده‌ایم که شایسته است در صورت نیاز خوانندهٔ گرامی به آن منابع رجوع کند.

جسارت به ائمه اطهار علیهم‌السلام

حال به برخی سخنان باطل او دربارهٔ ائمه اطهار علیهم‌السلام اشاره می‌کنیم. عمدهٔ اهانتهای وی نسبت به امامان معصوم علیهم‌السلام در کتابهای شیعیگری، راه رستگاری و پندارهاست که دو کتاب اخیر از کتابهای تازه منتشر شدهٔ وی است، ولی کتاب شیعیگری درزمان پهلوی هم ممنوع‌الطبع بود.

---

۱. در پیرامون ادبیات، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۳۸.

۲. منشور ملل متحد، احمد کسروی، صفحهٔ ۸۳.

۳. هفتاد سال خاطره، آیةاللّه سیّدحسین بدلا؛ صفحهٔ ۲۱۳.

برخی بافته‌های باطل او پیرامون ائمهٔ اطهار ﷺ عبارت است از:

. . . آن بارگاهها که در مشهد و قم و عبدالعظیم و سامره و کربلا و نجف و دیگر شهرهاست و شیعیان به زیارت می‌روند . . . اگر دیده‌اید، هر یکی بتخانهٔ باشکوهی است، از صدها فرسنگ به زیارت می‌آیند و باگردنهای کج و چشمهای نمناک در برابر در می‌ایستند . . . سپس به درون می‌روند. گرد صندوق آهنین یا سیمین می‌گردند، آنها را می‌بوسند . . . آیا این بت‌پرستی نیست.(۱)

شیعیان مردگانی [ائمه معصوم ﷺ] را گردانندهٔ جهان می‌پندارند و پیشرفت کارها را از آنان چشم می‌دارند.(۲)

کسروی خطاب به مخالفان خود که متدینین و روحانیون بودند، می‌گفت:

. . . مگر ما از کتابهای شما و از زیارتنامه‌هاتان آگاه نیستیم و نمی‌دانیم که چه ستایشهای گزاف‌آمیز از مردگان هیچکاره می‌کنید.(۳)

برخی از جسارتهای وی به ائمهٔ معصومین ﷺ عبارت‌اند از:

- «در دین، کسی را جایگاه نیست و هرگز نشاید نام آفریده‌ای را با نام آفریدگار توأم گردانید.»(۴)
- «خدا، به همه نزدیک است و هرگز به میانجی نیازی نیست.»(۵)
- «امّا دربارهٔ امامان؛ نخست باید پرسید پس از پیغمبر، چه نیازی به آنان می‌بود؟ مگر پیغمبر، کار خود را ناانجام گذارده که اینان به انجام برسانند. دوم، کارهایی که از آنان سر زده، کدام است؟ کدام برگزیدگی یا برتری را از خود نشان داده‌اند؟»(۶)
- «جز به خدا، تعظیم نشاید و این از بت‌پرستی است که کسی، در برابر مرده‌ای یا زنده‌ای گردن خم سازد.»(۷)
- «آری، محمد بن علی و جعفر بن محمّد، پدر و پسر، در فقه دانشی داشتند؛ ولی آن دانش

---

۱. شیعیگری، احمد کسروی، صفحهٔ ۳۸.
۲. همان، صفحهٔ ۹۰.
۳. همان، صفحهٔ ۴۳.
۴. راه رستگاری، احمد کسروی، صفحهٔ ۷۸.
۵. همان.
۶. شیعیگری، احمد کسروی، صفحهٔ ۲۱.
۷. راه رستگاری، احمد کسروی، صفحهٔ ۷۸.

در مالک، ابوحنیفه، شافعی و احمدبن حنبل نیز بوده است.»[۱]

● «برانگیختگان، فرستادگان خدا بودند و آمده و رفته‌اند... نباید جایی از بهر آنان، در دین باز کرد.»[۲]

● «می‌دانم کسانی امامان را خواهند پرسید. امام، به معنای پیشواست. امام، زنده‌اش امام است و از مرده، امامی برنیاید.»[۳]

● «... جعفر بن محمّد و پدرش، نخست که زمزمه آغاز کردند و دعوی امامت کردند، عنوانشان همین می‌بود؛ خود را حجّت خدا می‌نامیدند....»[۴]

● «امروز که دین بر آشفته و سست شده... کسانی که هواداری به دین می‌نمایند، تنها به این بس می‌کنند که ستایشهای پیاپی از پیغمبر اسلام و جانشینان او کنند.»[۵]

● «می‌گویند باید چشم بسته، پیروی از فلان امام کرد. باید از آنان هم پرسید آن امام را چگونه شناخته‌اید که امام است؟»[۶]

● «ما را برای بی‌پایی این پندارها، یک دلیل بسیار استوار است. کشوری که... هزارها نایب امام، مظهر خدا، رکن رابع و... از آن نان خورده، صدها گنبدهای امام و امامزاده از آن سر برافراشته، صدها کتابهای دعا تألیف گردیده، چنین کشوری امروز در این گرفتاری و زبونی است که همه می‌دانیم و این روشن‌ترین دلیل است که از هیچ یکی از آنها سودی نبوده و نمی‌باشد و نخواهد بود.»[۷]*

---

۱. شیعیگری، احمد کسروی، صفحهٔ ۲۱.
۲. راه رستگاری، احمد کسروی، صفحهٔ ۷۹.
۳. همان، احمد کسروی، صفحهٔ ۸۰.
۴. در پیرامون خرد، احمد کسروی، صفحهٔ ۴۴.
۵. راه رستگاری، احمد کسروی، صفحهٔ ۸۰.
۶. در پیرامون خرد، احمد کسروی، صفحهٔ ۴۲.
۷. پندارها، احمد کسروی، صفحهٔ ۶۱.

*. در پاسخ به سخن‌بافیهای باطل کسروی، در بخش "کسروی و ائمه اطهار" رجوع کنید به:
الف) نقش ائمه در احیای دین؛ علامه سیّد مرتضی عسگری؛ ۱۶ جلد.
ب) جاذبه و دافعهٔ علی علیه‌السلام؛ علامهٔ شهید مطهری.
ج) مبحث "دوستی اهل بیت"؛ از کتاب ولاءها و ولایتها؛ علامهٔ شهید مطهری، صفحات ۳۴ تا ۴۴.
د) مبحث "اثبات امامت اهل‌بیت علیهم‌السلام"؛ از کتاب سیری در نهج البلاغه؛ علامهٔ شهید مطهری، صفحات ۱۴۶

⇦

کسروی و مفاخر ملی و ادبی

در ذیل عنوان «سطحی‌نگری و عدم تعمق» در قسمت دوم از بخش اوّل به توهینهای کسروی نسبت به شاعران و مفاخر ملّی اشارت شد. در مبحث « کتابسوزی» نیز گفتیم که از جمله کتابهایی که وی زیانمند می‌دانست، دواوین شاعران نامدار ایران‌زمین بود. در میان شاعران، کسروی بیشترین توهین را به حافظ و سپس به سعدی می‌نماید. در ذیل عنوان «سطحی‌نگری و عدم تعمق» چون دربارهٔ توهین کسروی به مفاخر ملّی مفصلاً سخن گفتیم، توجه خواننده محترم

⇦ تا ۱۵۱.

ه) مبحث "اهل بیت و خلافت"؛ از کتاب سیری در نهج‌البلاغه؛ علامهٔ شهید مطهری، صفحات ۱۳۷ تا ۱۸۵.
و) مبحث "دلیل عقلی شیعه بر امام"؛ از کتاب امامت و رهبری؛ علامهٔ شهید مطهری، صفحات ۹۲ و ۹۳.
ز) سیری در سیرهٔ ائمه اطهار علیهم‌السلام؛ علامهٔ مطهری.
ح) شبهای پیشاور؛ سلطان الواعظین شیرازی.
ط) المراجعات؛ علامه سیّدحسین شرف‌الدین. (این کتاب با نام رهبری امام علی در قرآن و سنّت ترجمه شده).
ی) دفاع از شیعیگری؛ مهدی سراج انصاری.
ک) کشف الاسرار؛ حضرت امام خمینی.
ل) احقاق الحقّ؛ قاضی نورالله شوشتری، ۳۵ جلد.

برای یافتن دیدگاه منطقی و صحیح دربارهٔ سؤالاتی که ممکن است با مطالعهٔ مبحث "کسروی و تشیع" ایجاد شود، به منابع زیر مراجعه کنید.

الف) شیعه در اسلام؛ علامه سیّد محمّد حسین طباطبائی.
ب) تاریخ شیعه؛ علامه سیّد محمّد رضا مظفر.
ج) المراجعات؛ علامه شرف‌الدین؛ (این کتاب با نام رهبری امام علی علیه‌السلام در قرآن و سنّت ترجمه شده است.)
د) مجموعه رسائل؛ علامه سیّد محمّد حسین طباطبائی.
ه) رسالت تشیع در دنیای امروز؛ علامه سیّد محمّد حسین طباطبائی.
و) مبحث "شیعه و خلافت"؛ از کتاب جاذبه و دافعهٔ علی علیه‌السلام؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۱۳۴ تا ۱۴۲.
ز) مبحث "حدیث غدیر خم" از کتاب امامت و رهبری؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۸۴ تا ۸۵.
ح) مبحث "دلائل عقلی شیعه در امامت"؛ از کتاب امامت و رهبری؛ علامه مطهری؛ صفحات ۹۲ تا ۹۴.
ط) مبحث "ماجرای سقیفه"؛ از کتاب تکامل اجتماعی انسان؛ علامه مطهری؛ صفحات ۱۰۸ تا ۱۱۲.
ی) مبحث "سکوت و قیام امام علی علیه‌السلام"؛ از کتاب تکامل اجتماعی انسان؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۱۰۹ تا ۱۱۲.
ک) مبحث "سکوت و قیام امام علی"؛ از کتاب تکامل اجتماعی انسان؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۱۷۶ تا ۱۸۳.
ل) قیام و انقلاب مهدی؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۶ تا ۸ و ۶۱ تا ۶۸.
م) امدادهای غیبی؛ علامهٔ مطهری؛ صفحات ۱۲۳ تا ۱۲۶.
ن) عقاید الامامیه؛ علامه محمّد رضا مظفر.

را ضمن اشاره به آن مطلب، به سخنان وی پیرامون مفاخر ملّی و ادبی جلب می‌کنیم.

● حافظ شیرازی که او را لسان الغیب نام داده‌اند، غزلهایش را بخوانید تا ببینید چه اندازه درهم است. از عشق به موعظه، از موعظه به فلسفه، از فلسفه به ستایش باده، از ستایش باده به داستان جبرگیری یا مانند آن می‌گذرد.»[۱]

● «چند تن از شاعران، اندیشه‌های زهرآلودی در مغز داشته‌اند و آنها را در شعر خود، جای داده‌اند.... این چند تن، خیام و سعدی و مولوی و حافظ بوده‌اند.»[۲]

● «مولوی، نشسته مفت خورده و سخنان مفتی گفته.»[۳]

● «من نمی‌دانم به حافظ چه نامی دهم؟ این مرد، از همهٔ بدآموزان، بدتر است.... حافظ، بیش از همه می‌خواسته غزل سازد.... بیش از همه، دربند رویهٔ غزل می‌بوده. در همهٔ سخنان این مرد، ده شعر بیشتر نتوان یافت که معنای پذیرفته از آن درآیند.... حافظ، نخست قافیه‌ها را فهرست می‌کرده و سپس برای هریک، مضمومی می‌بافته.»[۴]

● «حافظ، بزرگترین و شوم‌ترین بدآموز در میان شاعران بوده.»[۵]

● «فروغی... چنان نافهم بوده که بچه‌بازی سعدی را عشق پاک شناسد.»[۶]

● «جای شگفت نیست که چنان سخنان را در باب پنج گلستان نوشته یا آن هزلیات پست را بیرون ریخته،.... چه مرد بی‌آزرمی بوده. در عنفوان جوانی چنان‌که گفته: دورانی با شاهد پسری سری و سرّی داشتم....»[۷]

● «سعدی، شاعری می‌بوده که به هوس بدآموزی نیز افتاد.... از جبری‌گری و دیگر بدآموزیها بهره داشته و با پستیهای زمان خود آلوده می‌بوده....»[۸]

● «سعدی، اندیشه‌های پست و بی‌خردانهٔ زمان خود را به رویهٔ «پند» یا «حکمت» انداخته،

---

۱. در پیرامون ادبیات، احمد کسروی، صفحهٔ ۴۶.
۲. همان، صفحهٔ ۶۳.
۳. همان، صفحهٔ ۸۸.
۴. همان، صفحهٔ ۹۳.
۵. همان، صفحهٔ ۱۱۹.
۶. همان، صفحهٔ ۱۳۹.
۷. همان، صفحهٔ ۸۲.
۸. همان، صفحهٔ ۷۳.

به قالب سخن ریخته. خواست بزرگ سعدی، سخن بافتن و شعرگفتن می‌بوده.»(۱)

● «آن ستایشها که شما از خیام در کتابهای اروپایی می‌بینید، همه برای فریفتن مردم بیچارهٔ شرق است.»(۲)

● «ما هیچ گاه از فردوسی بد نگفته‌ایم، بلکه بارها ارج‌شناسی نموده، گفته‌ایم: فردوسی به زبان فارسی نیکی بزرگی کرده، فردوسی همچون دیگران یاوه گویی نکرده.»(۳)

● «فردوسی، به شاه‌دوستی و شاه‌پرستی ارج می‌گذارد؛ ولی این گناهی از او نیست در زندگانیهای آن روزی، پادشاه را دوست داشتن و بر او پاس گذاردن، از نیکیها می‌بود.»(۴)

● «سالها در این کشور شعر و ادبیات و عرفان و فلسفه رواج داشته و یکی از زیانهای آنها، این پنداربافی بود.»(۵)

● «آن "مِی کدام است که اگر کسی جرعه‌ای از آن بنوشد، شاه نیکبخت خواهد بود؟! چنین کیمیایی درکجاست؟ من نمی‌دانم از این همه ستایش که از باده می‌کنند، چه نتیجه‌ای می‌خواهند؟ بسیار نیک! بادهٔ سرخوش آورد و خورنده را شاد گرداند؛ ولی این شادی و خوشی بسیار کم است و به هرحال، جای این همه ستایشهای گزافه آمیز نیست.»(۶)*

---

۱. همان، صفحهٔ ۷۶.

۲. همان، صفحهٔ ۷۲.

۳. در پیرامون ادبیات، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۷۹.

۴. همان، صفحهٔ ۱۷۹.

۵. تاریخچهٔ شیر و خورشید، احمد کسروی، صفحهٔ ۲۴.

۶. در پیرامون ادبیات، احمد کسروی، صفحهٔ ۵۲.

*. برای شناخت صحیح شخصیت شاعرانی که کسروی از آنان نام برده، همچنین تاریخ ادبیات و مباحث پیرامون آن، منابع زیر معرفی می‌شود:

الف) ادبیات و تعهد در اسلام؛ محمّد رضا حکیمی.

ب) تاریخ ادبیات ایران؛ استاد جلال الدین همایی.

ج) حافظ؛ بهاءالدین خرمشاهی.

د) ذهن و زبان حافظ؛ بهاءالدین خرمشاهی.

هـ) از کوچهٔ رندان؛ دکتر سیّدعبدالحسین زرین‌کوب.

و) آب طربناک؛ دکتر یحیی یثربی.

ز) بحر در کوزه؛ دکتر سیّد عبدالحسین زرین‌کوب.

ح) سرّ نی؛ دکتر سیّد عبدالحسین زرین‌کوب.

⇦

نظرات وی پیرامون ادیبان و شاعران نام‌آور ایران موجب نگرانی و عکس‌العمل دوستان و ارادتمندان وی گردید. ناصح ناطق که در دوران نوجوانی در تبریز از شاگردان کسروی بود و در نوشته‌های خود از او به احترام یاد می‌کند، می‌نویسد:

... کسروی سرمایهٔ کافی از ادبیات و شعر ایران در دست نداشت.(۱)

دکتر عباس اقبال آشتیانی که از بافته‌های باطل کسروی منزجر و خشمگین شده بود و مانند هر ایرانی سخنان کسروی او را رنج می‌داد، در مقاله‌ای در مجلهٔ یادگار نوشت:

... عجب این است که اگر در زندگانی عادی، کسی به یک فرد معمولی ناسزا بگوید یا در حقّ او توهین روا دارد، قانوناً مقصر بوده، قابل مجازات محسوب می‌شود... لکن توهین کردن به بزرگانی که جزو مقدسات یک ملّت و مورد احترام معرفت‌شناسان هستند، یا لااقل اکثریت مردم این مملکت به ایشان معتقدند، هیچ تعقیب و جزائی ندارد.(۲)

مرحوم دکتر سیّد عبدالحسین زرین‌کوب نیز می‌نویسد:

«... در این نقادی‌ها، چنان که پیداست که وی قاضی نیست، مدعی است و چون همهٔ امور عالم را با مقیاس دریافت ناقص و دانش محدود خویش می‌سنجد، طبیعی است هرچه را با میزان ذوق او و فهم خود او موافق نباشد، نادرست بیابد.(۳)

کسروی و تشیّع

کسروی در کتابش تشیّع را تشنیع می‌خواند؛ یعنی چیزی که واقعیتی ندارد و ساختگی است، غیر از دین است و در دین داخل کرده‌اند. یکی از محوری‌ترین اهداف کسروی، حذف و براندازی شیعه بود. به برخی از سخنان او دربارهٔ تشیّع توجه کنید:

⇦ ط) شرح و تفسیر مثنوی؛ علامه محمّد تقی جعفری.

ی) سعدی؛ ضیاء موحد.

ک) ذکر جمیل سعدی؛ مجموعه مقالات.

و...

منابع، برای مطالعه دربارهٔ مباحث فوق بسیار گسترده و قابل دسترس است.

۱. «سخنانی دربارهٔ احمد کسروی»، ناصح ناطق، صفحهٔ ۶۵.

۲. بلای تعصب و بی‌ذوقی، عباس اقبال آشتیانی.

۳. نور ادبی، عبدالحسین زرین‌کوب، جلد ۲، صفحهٔ ۸۷.

● «داستان غدیرخم، بسیار شگفت‌انگیز است که ملایان معنای این جمله را نمی‌دانند. آخر درکجا مولیٰ به معنای خلیفه است؟»(۱)

● «این داستان کربلا، از روزی که روی داد، مایهٔ خشم و افسوس بیشتر شیعیان گردید و کسان بسیاری به خون خواهی برخاستند و خونها ریخته شد؛ ولی شیعیان، از آن به بهره‌جویی سیاسی پرداختند و...»(۲)

● «این نادانی است که کسانی... پس از هزار سال، سرگرم کشاکش باشند.»(۳)

● «شیعیگری، نخست یک جنبش سیاسی بود.»(۴)

● «می‌باید گفت: ستارخان‌ها، راهشان در زندگانی یکی می‌بود:

«راه مردانگی: «ستارخان هرگز تسلیم نمی‌شود.»

ولی راههای دیگر، بسیاری می‌داشتند:

«راه رضا و تسلیم: «در طریقت هرچه پیش سالک آید، خیر اوست.»

«راه جبریگری: «الله یدبر و الله یقدر.»

«راه شیعیگری: «خود صاحب کار باید بیاید و اصلاح کند.»(۵)

● «در ایران، اکنون چهارده کیش هست و بیشتر آنها از تشیّع جدا گردیده که بنیادش بر سیاست بود....»(۶)

● «باید گفت به نادانی، نامهای آنان [ائمهٔ معصوم علیهم‌السلام] را دستاویز سیه کاریهای خود گرفته‌اند، داستانهایی که قرنها پیش از آن رخ داده وگذشته بود. چه جای کشاکش دربارهٔ آنها بوده و چه نتیجه‌ای از این کشاکش به دست می‌آمده؟ دریغ از این خونهایی که ریختند؟....»(۷)

● «این از ننگین‌کارهای تاریخی است که کسانی میان امام علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام و دیگر خلیفگان جدایی انداخته و به هواداری از ایشان، به کشاکش برخاسته‌اند.»(۸)

---

۱. شیعیگری، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۵.
۲. شیعیگری، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۶ و ۱۷.
۳. راه رستگاری، احمد کسروی، صفحهٔ ۸۰.
۴. در پیرامون تاریخ، احمد کسروی، صفحهٔ ۴۰.
۵. در پیرامون ادبیات، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۷۶.
۶. همان، صفحهٔ ۴۳.
۷. راه رستگاری، احمد کسروی، صفحهٔ ۷۹.
۸. همان، صفحهٔ ۷۸.

● «کشاکش شیعی و سنّی بر سر آن است که پس از مرگ پیغمبر اسلام، خلیفه، علی بایستی بود، نه ابوبکر و بر سر همین، گفتگو است که دو گروه از هم جدا گردیدند و تا کنون جدا می‌باشند، در جایی که این، دور از خرد است که پس از گذشتن یک داستانی، در پیرامون آن کشاکش کنند. دور از خرد است که پس از هزار و سیصد سال، در آن زمینه به سخن پردازند.»(۱)

● «بنیاد شیعه بر آن است که همیشه باید کسی از سوی خدا، در میان مردم باشد که اگر کسانی از راه به در افتادند، آنان را به راه باز گرداند. اگر کسانی را ایرادی بودی، پاسخ گوید، چنان باشد که روز رستاخیز خدا از مردم بازخواست خواهد کرد که کسی بهانه نیاورد و نگوید ما ندانستیم. نگوید «کسی نبود به ما راه نماید.» بنیانگذاران این «امام جعفر بن محمّد و پدرش»، نخست که زمزمه آغاز کردند و دعوی امامت کردند، عنوانشان همین می‌بوده. خود را حجّت خدا می‌نامیدند....»(۲)

یک مصادفت زیبا

در جریان مطالعهٔ آثار کسروی، به مطلب بسیار جالبی برخوردیم که باید این بار لحن سخن را عوض کرده و به او بگوییم: جانا سخن از زبان ما می‌گویی.

و امّا آن مطلب: همان گونه که گفته شد، از جمله کتابهایی که کسروی در جشن کتابسوزی می‌سوزاند، دیوانهای شعرا بود؛ از جمله آثار شیخ اجل سعدی، چون او را شاعری بوالهوس دانسته و مخصوصاً برای تخریب سعدی، به باب پنجم که مشتمل بر حکایات و هزلیات طنزآمیز است، استناد می‌کند. ظاهراً در آن زمان وزارت فرهنگ، بعضی از حکایات طنزآمیز بسیار زننده را حذف کرده و بقیهٔ مطالب سعدی را چاپ می‌کند. کسروی، از این که کتابی بدآموز، حتی پس از سانسور چاپ شده، ناراحت می‌شود. او اعتقاد داشت به چنین کتابی نباید اجازهٔ چاپ داد و آن کتابهایی هم که از قبل به جا مانده، باید سوزانده شود. او در این‌باره، جمله‌ای را می‌نویسد که هم شامل وزارت فرهنگ آن روز و هم شامل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامیِ امروز، نسبت به آثار خود کسروی می‌شود. وی می‌نویسد:

وزارت فرهنگ، همان کار را کرده. حکایتهای زننده را برداشته و چنین پنداشته که

۱. در پیرامون خرد، احمد کسروی، صفحهٔ ۴۳.
۲. همان، صفحهٔ ۴۴.

همان بس خواهد بود. چند حکایت رسوا را برداشته؛ ولی نخواسته از باب پنجم چشم بپوشد.... [گویا] این راهبران وزارت فرهنگ می‌گویند: تا خواهیم بود، از کوششهای خود به نابودی این توده، دست بر نخواهیم داشت و شما اگر ایرادهایی گرفتید و ما درمانده، چاره دیگری ندیدیم. تنها آن جاهای ایراد را از میان برداشته، خاک به چشم مردم خواهیم ریخت.(۱)

جالب است که عاملان نشر آثار کسروی نیز دقیقاً همین کار را کرده‌اند. قسمتهای بسیار سخیف را از آثار او حذف و بقیه را چاپ می‌کنند. ما در صفحات گذشته آن همه مطالب موهن را از آثار سانسور شدهٔ او که تازه انتشار یافته، استخراج کرده‌ایم. در حالی که اگر به اصل آثار رجوع می‌کردیم، مطالبی بمراتب الحادی‌تر می‌یافتیم.

۱. در پیرامون ادبیات؛ احمد کسروی، صفحهٔ ۱۴۳.

فصل دوم

امام خمینی قدس‌سره و کسروی

رسوخ کسروی در قم

یکی از روحانیون که فرزند یکی از علمای سرشناس قم بود،* کتابی به نام اسرار هزار ساله تألیف و منتشر کرد. در این کتاب، حملات بسیار زیادی به روحانیت شده و شبهاتی در مسایل دینی وارد کرده بود. همچنین مسایلی را به عنوان نقاط ضعف شیعه، بزرگ جلوه داده بود.

در آن ایّام، امام جلسات درس اخلاق داشتند. روزی در مسیر راه خود به "مدرسهٔ فیضیه"، متوجه تجمع و همهمهٔ برخی طلبه‌ها بر سرِ کتاب اسرار هزار ساله شدند. از این رو، پس از تهیه و مطالعهٔ آن کتاب، دروس خود را تعطیل و در مدت یک ماه و نیم تا دو ماه، کتاب کشف الاسرار را در نقد کتاب اسرار هزار ساله و... تألیف نمودند.(۱)

نویسندهٔ کتابِ اسرار هزار ساله، فردی به نام "علی‌اکبر حکمی‌زاده" از اهل منبر بود، ولی به وسیلهٔ ارتباط و دوستی با کسروی به انحراف کشیده شده بود.

حکمی‌زاده روحانی نسبتاً فاضل و خوش‌بیان بود و تألیفاتی هم داشت در «اسرار هزار ساله» ـ که سراسر مغالطه و حقّ‌پوشی است ـ پس از بیان شبهات خود آورده بود: من برای اثبات سخنان خود، حاضرم هر کسی به گفته‌های من از آنچه ادعا می‌کنم اعتقاد ندارد، جواب بدهد. او نوشته بود:

. . . اوّل کتاب اسرار هزار ساله را در ۱۵ پرسش خلاصه کردیم و برای کسان بسیاری می‌فرستادیم، ولی بیشتر آنها هیچ جواب ندادند . . . به هر حال این پرسشها

---

*. پدر حکمی‌زاده، آیةالله شیخ مهدی پایین‌شهری، یکی از سرشناس‌ترین علمای زمانِ خود بود و قبل از مرحوم آیةالله شیخ عبدالکریم حائری (مؤسس حوزهٔ قم) در مجامع علمی مطرح بود. وی شخصیتی ممتاز داشت و کرامات وی زبانزد مردم قم بود. هفتاد سال خاطره، حسین بُدَلا، صفحهٔ ۸.

۱. زندگینامهٔ سیاسی امام خمینی؛ محمّد حسن رجبی، صفحهٔ ۱۳۳.

در این‌جا آورده می‌شود و از اهل اطلاع (نه از دیگران) خواهشمند است جواب آنها را بفرستند ... .[۱]

در پاسخ به سخنان سراسر توهین حکمی‌زاده، فردی به نام خالصی‌زاده پاسخی نوشت که پاسخی ضعیف بود و حوزه تصمیم گرفت پس از هماهنگی با خالصی‌زاده، آن پاسخ جمع‌آوری شود. زیرا وی در برخی موارد به دلیل نداشتن قوّت علمی و عقاید خاصی که داشت، سخنان حکمی‌زاده را پذیرفته بود، لذا امام راحل ﷺ شروع به نگارش پاسخی متین و متقن نمود، در آن زمان افکار کسروی در سراسر ایران صداکرده بود، همچنین شریعت سنگلجی در تهران سخنانی می‌گفت که بی‌پاسخ مانده بود و سخنان حکمی‌زاده به این معنا بود که آن اندیشه‌های باطل در قم نیز نفوذکرده است. ناگفته نماند حکمی‌زاده با هر دوی آنها ارتباط داشت.[۲]

"کشف الاسرار" در جوابِ کیست؟

مشهور است که امام خمینی ﷺ کتاب کشف الاسرار را در ردّ اسرار هزار ساله تألیف نمودند که صحیح است؛ ولی از چند جهت می‌توان ازکشف الاسرار به عنوان جواب به تمام کسانی که در آن زمان به شبهه‌پراکنی مشغول بودند، مخصوصاً کسروی، نام برد.

۱ـ کسروی اوّلین کسی است که باب توهین به مقدسات و مقابله با اعتقادات و باورهای مردم را تحت عنوان مبارزه با پندار و خرافه آغازکرد و یکی از جهات اهمیت و جایگاه کسروی در تاریخ معاصر ایران، همین جهت است و حکمی‌زاده دنباله‌روی او بود. گرچه قبل از کسروی، کسان دیگری بودند که بسیاری از باورهای دینی را مورد خدشه قرار می‌دادند، ولی هیچ‌گاه بشدّت کسروی نبودند. کسروی صریحاً در سخنان و نوشته‌های خود گفته بود که شریعت سنگلجی نویسندهٔ کتاب «توحید عبادت یکتاپرستی» و حکمی‌زاده نویسندهٔ «اسرار هزار ساله» سخنان خود را ازگفته‌های من گرفته‌اند که این سخن موجب اعتراض حکمی‌زاده واقع شد. این مطلب در انتهای کتاب «چند سؤال از کسروی» به چاپ رسیده است.

۲ـ نام کتاب اسرار هزار ساله، برگرفته از اصطلاحی است که کسروی در نوشته‌های خود به دفعات استفاده می‌کرد. او ائمه علیهم‌السلام را «مردگان هزار ساله» و اندیشه‌های شیعه را «پندارهای هزار ساله» می‌نامید. چنان‌که در ذیل عنوان «کسروی و ائمه اطهار علیهم‌السلام» مطالعه نمودید.

---

۱. چکیدهٔ اسرار هزار ساله، صفحهٔ ۳۷.

۲. هفتاد سال خاطره، حسین بُدَلا، صفحهٔ ۲۰۹.

۳ـ بسیاری از جملات و استدلالهای کتاب «اسرار هزار ساله» ترجمان کلمات کسروی و باصطلاح عبارةٌ اُخریٰ برای حرفهای اوست. شما خوانندهٔ محترم در طی صفحات گذشته با سخنان کسروی آشنا شدید، حال به برخی کلمات حکمی‌زاده توجه کنید و ملاحظه نمایید تا چه مقدار سخنان آنها شبیه به یکدیگر است:

. . . دین که امروزه به دست ما رسیده . . . از دین چیزی که دارد، همان اسم است. دین که خود یک راهنمایی خدایی است، اکنون در جلو راه خدا و زندگی سدی شد.(۱)

و یا:

. . . چگونه به خود اجازه می‌دهید این همه گنبد و بارگاه برپا شود . . . شما قبر را باب‌الحوائج می‌خوانید و برای آن زیارت جامعه که سراپا شرک است می‌خوانید.(۲)

سایر سطور اسرار هزار ساله نیز به همین سیاق است.

۴ـ حکمی‌زاده مجلهٔ همایون را از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۴ در قم منتشر کرد، که قبل از انتشار خبر نشر آن توسط نشریهٔ پیمان که متعلق به کسروی بود، منتشر شد. این نشانهٔ ارتباط آنهاست و مطالبی راکه همایون منتشر می‌کرد، شبیه مطالب پیمان بود. برای مثال، مقالهٔ «زبان خنثی» به حمایت از بیرون ریختن کلمات عربی از فارسی در ادامهٔ تلاشی بود که میرزا فتحعلی آخوندزاده آغازکرده و کسروی ادامه دهندهٔ آن بود. همچنین مقالهٔ «بت پرستی» در جهت نفی زیارت قبور ائمه اطهار علیهم‌السلام یا «پی‌گیری بزرگداشت هزارهٔ فردوسی» و همچنین «ستایش از رضاخان» همه و همه حکایت از همسویی این دو نشریه و گردانندگان آن داشت و از همه مهمتر این که، مقاله‌ای تحت عنوان «ایران» به قلم کسروی در همایون چاپ شد.(۳)

۵ـ همچنین امام در کشف‌الاسرار به جشن کتابسوزی، و ادعای پیامبریِ کسروی اشاره می‌کنند. با این تفاصیل می‌توان کشف‌الاسرار را پاسخی به کسروی، حکمی‌زاده و شریعت سنگلجی و سایر دگراندیشان آن مقطع زمانی دانست که البته تندروترین و گستاخ‌ترین آنها کسروی بود.

---

۱. چکیدهٔ اسرار هزار ساله، صفحهٔ ۱.

۲. همان، صفحهٔ ۳.

۳. جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران از ۱۳۲۰-۱۳۵۷، رسول جعفریان، صفحهٔ ۳۵۲.

ارتباط کسروی با نویسندهٔ "اسرار هزار ساله"

برای آن‌که به ارتباط کسروی با حکمی‌زاده پی ببرید، ذکر خاطره‌ای از "آیةالله سیّد حسین بُدَلا" خالی از لطف نیست:

زمانی که من در قم در مدرسهٔ رضویه بودم، حکمی‌زاده در آن جا طلبه بود. متصدی مدرسه هم آقا شیخ مهدی حکمی‌زاده، پدر این حکمی‌زادهٔ مؤلف کتابِ اسرار هزار ساله بود. حاج‌شیخ مهدی، شوهر خواهر مرحوم آقاسیّد محمود طالقانی بود و این حکمی‌زاده که در حجرهٔ ما بود، خواهرزادهٔ آن مرحوم بود. من و حکمی‌زاده و مرحوم طالقانی با هم در این مدرسه بودیم و تشکیلاتی برای خود داشتیم؛ یک تشکیلات دینی و مذهبی که منجر به انتشار مجله‌ای به نام «همایون» شد. شخصی به نام همایون، مسؤول مالی مجله بود و حکمی‌زاده هم صاحب امتیاز بود. علی‌رغم آن که مجله، هیأت تحریریه‌ای داشت، مع‌ذلک حکمی‌زاده گاهی مطالب نادرستی می‌نوشت که باعث شد ما کناره‌گیری کنیم و مجله هم بیش از یک سال دوام نیاورد.

پدر مرحوم آقاسیّد محمود طالقانی، (آقا سیّد ابوالحسن طالقانی) جدّ مادری حکمی زاده، در تهران جلساتی داشت. او، از وجوه شرعی استفاده نمی‌کرد و با ساعت‌سازی گذران عمر می‌کرد. در آن زمان استفاده از ساعت رایج نبود، لذا افراد متموّل و صاحب منصب، ساعتهای خود را برای تعمیر نزد ایشان می‌آوردند و اجرت خوبی هم می‌پرداختند. ایشان، مبالغ زیادی را که می‌گرفت، انفاق می‌کرد. جلسات ایشان، در منزل حاج‌عباس‌قلی بازرگان [پدر مهندس مهدی بازرگان] تشکیل می‌شد. اشخاصی که در آن جلسات شرکت می‌کردند، فکر بعضی را می‌ربودند و منحرف می‌ساختند. به گمان من، انحراف حکمی‌زاده از همان جلسات آغاز شد. در آن جلسات باکسروی آشنا شد و گاهی هم کسروی را به حجرهٔ ما در قم می‌آورد. آن موقع هنوز انحرافی از او [حکمی‌زاده] مشاهده نشده بود. مجله‌ای هم داشتند که مدتی برای من ارسال می‌کردند؛ ولی به خاطر مطالبی که در آن نوشته شده بود، نامه‌ای به ایشان نوشتم که دیگر نفرستادند. از حکمی‌زاده هم سخنی شنیدیم که نتیجه‌اش ارتداد او بود. حکمی‌زاده از قم که به تهران رفت، زندگی‌اش دگرگون شد. او، در زندگی اهل افراط و تفریط بود . در قم، خانواده‌اش آن‌قدر

تحت فشار بود که وقتی به مسافرت می‌رفت، هیچ کس حقّ ارتباط با خانوادهٔ او را نداشت.... در قم وضعیتش این طور بود. وقتی به تهران رفت، کاملاً رویه‌اش برعکس شد. ورود به تهران برای حکمی‌زاده، مساوی با ارتباط با افراد مشکوک و دارای زمینهٔ انحراف بود و به لحاظ ارتباط با افراد متموّل و صاحب منصب، وضعیتش تغییر کرد.... یک روز به او این مطلب را گفتم. او، جواب داد: «در آن جا قم بود و من هم پسر آقا شیخ مهدی حکمی‌زاده؛ ولی این جا تهران است و من هم حکمی‌زاده‌ام و رفت و آمد زنان را هم که در تهران مشاهده می‌کنی.» زمانی که در قم بود، آن قدر نسبت به اعمال و رفتار خود مقید بود که زیر زبانش ریگ می‌گذاشت تا بدون فکر کردن حرف نزند و دچار سخنان لغو نشود. علی ایّ حالٍ دچار افراط و تفریط بود،(۱) حکمی‌زاده، در مدرسهٔ رضویه منبر می‌رفت و روضه می‌خواند. همهٔ علما، حتی آقاشیخ عبدالکریم حائری در آن روضه شرکت می‌کردند. حکمی‌زاده از بُعد علمی هم فاضل بود و شرحی بر کفایة الاصول آخوند خراسانی نوشته بود.(۲) در مقابل کتاب اسرار هزار ساله، افراد متعدّدی در صدد پاسخگویی برآمدند. بعضی از امام جماعتها جوابهایی دادند که حتی برخی موجب طرد خود نویسندهٔ جواب و تشتت افکار شد؛ [لذا برخی از اهل علم] بر آن شدند که از طرف حوزه، جوابی مناسب تهیه کنند و پاسخهای دیگر جمع‌آوری شود؛ امّا زمانی که حضرت امام کتاب «کشف الاسرار» را نوشتند و ارائه دادند، همه آن را پسندیدند و بنا شد که همان کتاب به عنوان جواب منتشر شود.... با زمینه سازی این مقدمات، بالاخره کتاب "کشف الاسرار" به عنوان تنها جواب آن کتاب منتشر شد. نکتهٔ مهمی که سبب شد امام، در حوزه محبوبیتی پیدا کند و بسیاری از بدگوییهایی که از ایشان می‌شد، برطرف شود، شیوهٔ برخورد امام با این مسأله بود، که اوّلاً اجازه ندادند اسم ایشان روی کتاب نوشته شود. این عمل خیلی مهم بوده و حکایت از تواضع فوق‌العادهٔ ایشان می‌کرد. ثانیاً نام حکمی‌زاده هم آورده نشود تا تشنجی در جامعه ایجاد نشود و صرفاً به عنوان جواب منطقی و معقول در برابر کتاب باشد.(۳)

۱. پا به پای آفتاب، جلد ۲، صفحهٔ ۲۱۸.

۲. هفتاد سال خاطره، آیةاللّه سیّد حسین بدلا.

۳. پا به پای آفتاب، جلد ۲، صفحهٔ ۲۰۰.

"کشف الاسرار" و آشنایی حوزه با شخصیت امام خمینی

کتاب کشف الاسرار در زمانی انتشار یافت که حوزه نسبت به مسائل سیاسی، اجتماعی در انزوا بود. در این کتاب، امام به دیکتاتوری حکومت پهلوی و مسائل اساسی دیگر، اشاراتی داشتند. رسیدن این کتاب به نجف اشرف، موجب شناخته شدن حضرت امام خمینی در حوزه و محافل دینی گردید. بسیاری از طلاب و روحانیون مجاهد، دلسوز و اهل درد که با ایشان چندان آشنا نبودند، گم‌شدهٔ خویش را یافتند. آیةالله العظمی نوری همدانی، آن زمان را چنین تشریح می‌کند:

در همان موقع هم ایشان یکی از علمای بزرگ و مشهور بودند که در تیزبینی و ژرف‌اندیشی و واقع‌بینی و وسعت‌نظر، ممتاز بودند. یکی از چیزهایی که در معرفی فکر ایشان خیلی مؤثر بود ، کتاب کشف الاسرار ایشان بود.(۱)

حجةالاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی نیز از آن زمان چنین یاد می‌کند:

... با زمینه‌هایی که به آن اشاره کردم، من و شماری از دوستان هم مباحثه به امام نزدیک و نزدیکتر شدیم،... زمینه‌هایی هم از قبل داشتیم. از طریق کتاب "کشف الاسرار" که در پاسخ به بعضی منحرفین نوشته بودند و ضمن آن پرخاشی هم به پهلوی داشتند که برای ما جاذبهٔ خاصی داشت. ما از دیگران چنین موضع گیری شجاعانه‌ای در برابر شاه ندیده بودیم.(۲)

تمامی آنان که در سراسر حوزه؛ در نجف، قم، مشهد، اصفهان و... از یاوه گوییهای کسروی و حکمی‌زاده و امثال آنها رنج می‌بردند و با توجّه به موقعیّت کشور و وضعیت حوزه، تشنهٔ عالمانی مجاهد و آزاده بودند، امام خمینی را به عنوان مظهر آرمانهای خود یافتند و شیفتهٔ صلابت و شجاعتِ همراه با بصیرت و دانش او شدند.

آیةالله ابوالقاسم خزعلی که در آن زمان طلبه‌ای نو پا بود، در خاطرات خود چنین می‌گوید:

در دوران نوجوانی که تازه با علوم قدیم آشنا شده بودم، اوایل دوران محمدرضا پسر رضاخان بود که در مشهد مطالبی از جانب کسروی و هوادارانش در میان مردم پخش شده بود. این مطالب، حملات ناجوانمردانه به دین و مسائل دینی

---

۱. همان، جلد ۱، صفحهٔ ۲۹۱.

۲. دوران مبارزه؛ هاشمی رفسنجانی؛ صفحهٔ ۱۰۳.

بود که سخت مردم را آزرده بود. در آن جا برای اوّلین بار کتاب پربار و بسیار ارزشمند و مثبتی به نام "کشف الاسرار" نوشتهٔ حضرت امام به دستم رسید. احساس من ـ که سخت تشنهٔ پاسخی برای حملات ناجوانمردانهٔ آن اشخاص بودم ـ نسبت به آن کتاب، احساس فرد آتش گرفته‌ای بود که آب به فریادش برسد. سطر سطر آن کتاب شعف من و دوستانی را که با هم آن کتاب را می‌خواندیم، می‌افزود؛ چرا که دیدیم مردی با صراحت لهجه و وضوح قلم و جرأت کامل، حملاتش را بر ضد دشمنان دین شروع کرده است و بی‌پرده و صاف، سخن می‌گوید.(۱)

آوازهٔ کتاب کشف الاسرار به نجف رسید و طلاب و فضلای آن حوزه نیز به وجود عالمی دانشمند و تکلیف‌شناس در قم آگاه شدند. حجةالاسلام و المسلمین استاد علی دوانی در این باره چنین می‌نویسد:

اندکی پیش از آن که من به قم بیایم، در نجف اشرف شنیدم که کتابی به وسیلهٔ یکی از استادان بزرگ حوزهٔ علمیهٔ قم به زبان فارسی به نام "کشف الاسرار" نوشته شده است، که دربارهٔ تخطئه عقاید وهابیهاست(۲). ما که از طلبه‌های جوان بودیم، آن را گرفتیم و خواندیم. نه در پشت جلد، نه در خود جلد کتاب، نامی از نویسندهٔ کتاب دیده نمی‌شد. وقتی از طلبه‌های قدیمی پرسیدیم که نویسندهٔ کتاب کیست؟ گفتند: "حاج آقا روح‌الله خمینی"....(۳)

انزوای حوزه از جامعه و اهمّیت حرکت امام خمینی ﷺ

این حرکت امام خمینی ﷺ، در زمانی واقع شد که حوزه آن چنان که باید، در مقابل شبهه‌پراکنیها عکس‌العمل نشان نمی‌داد. یکی از علل این خمودی، فاصلهٔ بزرگان حوزه از متن جامعه بود. این دوری باعث می‌شد خطر افکار مسمومی که جامعه را تهدید می‌کرد، چندان حس نشود. با در نظر داشتن چنین فضایی، ارزش حرکت امام مشخص می‌شود.

متأسفانه، در آن زمان، مرسوم نبود که استادان بزرگ حوزه، به زبان فارسی مطلبی بنویسند؛

---

۱. پا به پای آفتاب، جلد ۳، صفحهٔ ۳۸.

۲. امام، کتاب کشف الاسرار را با بیان تاریخچه پیدایش و افشای عقاید وهابیون آغاز کردند که علت آن را در بخش اوّل کتاب آورده‌ایم.

۳. پا به پای آفتاب، جلد ۳، صفحهٔ ۹۱.

ولی برای امام خمینی ﷺ عمل به تکلیف موضوعیت داشت، نه رسومات درون صنفی.

آیةالله سیّدعزالدین زنجانی، در تشریح فضای حاکم بر حوزه در آن زمان می‌گوید:

این خاطره، هیچ گاه از یادم نمی‌رود که حدود چهل و چند سال پیش [زمان مصاحبه] یکی از نوچه‌های کسروی، کتابی نوشت به نام "اسرار هزار ساله" و در آن کتاب همه چیز را به مسخره گرفته بود و به تمام مقدسات اهانت کرده بود و از زیارت قبور و مشاهد ائمه انتقاد کرده بود.... آن زمان به لحاظ قدرت طاغوت، اوضاع به‌گونه‌ای بود که می‌توانست این حرفها طرفدارانی پیدا کند. در حوزه‌های علمیه، نسبت به پاسخگویی به این گونه شبهات، احساس خلأ می‌شد.... من به اقتضای شور و حال جوانی و به لحاظ احساس خطری که از نشر این کتاب کرده بودم، به همراه تعدادی از طلبه‌های جوان، با یک دنیا امید، خدمت یکی از آقایان مراجع رفتیم و عرض کردیم: «چنین کتابی نوشته شده است و بسرعت دارد نشر می‌یابد. ترس از این می‌رود که این شبهات در اذهان مردم، بویژه طبقهٔ جوان و تحصیل کرده، بدون جواب باقی بماند. باید برای آن فکری شود و آقایان مراجع نسبت به تهیهٔ جواب به این کتاب، مسؤولیت بیشتری دارند.»

آن آقای مرجع، با ناراحتی زیاد به ما فرمودند: «شما به این کارها، کاری نداشته باشید. شما سرتان را پایین بیندازید و مشغول درس و بحث خودتان باشید.» و این عبارت را خواندند: «الباطل یهجر بترک ذکره.»

ماکه با یک دنیا امید رفته بودیم، هیچ انتظار چنین پاسخی را نداشتیم و بسیار افسرده خاطر و ناراحت شدیم. مرحوم امام رضوان‌الله تعالی علیه در آن زمان، یک مُدرّس اسفار بودند و هنوز، حتی تدریس فقه و اصول را شروع نکرده بودند. حضرت امام، درس را تعطیل کردند و بعد معلوم شد که به تهیهٔ جوابی برای این کتاب مشغول شده‌اند. بر اثر کار زیاد روی این جواب، چشم شریف ایشان ناراحتی پیدا کرد؛ به‌گونه‌ای که در آن ایام مجبور شدند از عینک استفاده کنند. حاصل زحمت ایشان، کتاب "کشف الاسرار" است.(۱)

---

۱. پا به پای آفتاب، جلد ۳، صفحهٔ ۱۸۶.

ویژگی زمانیِ طرح افکار کسروی در جامعه

زمانی که کسروی و امثال او شروع به اشاعهٔ افکار خود نمودند، در ایران شرایط بسیار حساسی حاکم بود که از این جهت نیز به کسروی اشکال وارد است؛ یعنی اگر مسألهٔ الحادی بودن افکار او را نادیده بگیریم و صرفاً از دیدگاه ملّی و وطن دوستی به قضیه نگاه کنیم، باز هم کسروی محکوم است.

آن زمان در تمامی کشورها، روشنفکران در اندیشهٔ بازسازی و پیشرفت کشورهایشان و بهبود سطح زندگی بودند و از ایجاد اغتشاش و درگیری در کشورهای خود، شدیداً پرهیز داشتند؛ ولی افکار و اعمال امثال کسروی در ایران، نتیجه‌ای جز دو دستگی نداشت.

خاطرهٔ آیةالله جعفر سبحانی از شاگردان امام، بیانگر شرایط آن زمان است:

پس از حملهٔ متفقین به ایران، در شهریور ماه ۱۳۲۰ تمام محاسبه‌ها و موازنه‌های قدرت بر هم ریخت و طبقات محروم به‌گونه‌ای از حریّت و آزادگی دست یافتند. یکی از مزدوران دولتهای مهاجم، برای ایجاد اغتشاش در داخل کشور و تضعیف عقاید، کتابی به نام "اسرار هزار ساله" نوشت.... این کتاب، در آن زمان خیلی سر و صدا راه انداخت و با طرح سؤالاتی که تا آن روز کمتر مطرح شده بود، دلها را لرزاند و بعضی را وسوسه کرده، پیوسته متدیّنان و گویندگان اسلامی که نگران شده بودند، چشم امید به حوزه دوخته بودند که پاسخ آن نوشته و نشر شود. حضرت امام می‌فرمودند:

«به من مراجعه شد و من کتاب "کشف الاسرار" را در ظرف دو ماه با تعطیل کردن درس نوشتم و یک قلم هم نوشتم.»(۱)

همچنین دربارهٔ شرایط آن زمان، استاد علی دوانی چنین خاطره‌ای دارند:

احمد کسروی، از بازار آشفته استفاده کرد و به اطمینان وجود قوای بیگانه در ایران و ضعف روحانیت شیعه، دین و مذهب و روحانیت را به باد تهمت و افترا و تمسخر می‌گرفت.»(۲)

---

۱. همان، صفحهٔ ۲۰۴.

۲. امام خمینی در آیینهٔ خاطره‌ها؛ علی دوانی، صفحهٔ ۳۲.

پیغام نویسندهٔ "اسرار هزار ساله" به امام خمینی ﷺ

به هر حال حرکت امام خمینی ﷺ به دلیل دارا بودن قوّت علمی و مستدل بودن، همچنین اخلاص و حسن نیّت، اثر بسیار مثبتی بر جای گذاشت. حکمی‌زاده، دوست و هم‌پیالهٔ کسروی که می‌توان گفت خود را باخته و جوابی برای پاسخ به استدلالات متینِ کشف الاسرار نداشت، طی پیغامی به حضرت امام تلویحاً به عدم توانایی در ادامهٔ پافشاری بر یاوه‌های خود اقرار کرد.

آیةالله جعفر سبحانی، از حضرت امام ﷺ نقل می‌کند که:

حکمی‌زاده، برای من پیغام فرستاد و گفت: جوابهایی که شما نوشته‌اید، بسیار متین است و بعد گفت که من غرض نداشتم از انتشار کتاب، جز این که این سؤالها برای مردم مطرح بود و من می‌خواستم کسی مثل شما جواب بدهد.(۱)

تلاش عاملین انتشار کتابهای کسروی در کم‌رنگ نشان دادن خشم امام از وی

هم‌اکنون نیز که پس از سالها در عینِ ناباوری، آثار گمراه کننده و پرضلالت کسروی چاپ و منتشر شد، عاملان این حرکت ضد فرهنگی و ضد ملّی به دلیل فریبکاری و فرار از مقابلهٔ هواداران مکتب، سیاستی در پیش گرفتند و آن این که در کتابهای جدید الانتشار او، مکرراً از "امام‌خمینی"، "انقلاب"، "نظام اسلامی" و "کتاب کشف‌الاسرار" تمجید می‌کنند. اینها در پی آن‌اند که مسألهٔ چاپ مجدّد کتابهای کسروی را در حدِّ یک بحث تئوری و فکری مطرح کنند؛ حال آن که بنا بر نگرش مکتبی اسلام، هر فکر مسمومی اجازهٔ انتشار ندارد. به‌کتابهایی که در آن به پیامبر اسلام، ائمه اطهار علیهم‌السلام و قرآن کریم صریحاً توهین می‌شود، نباید اجازهٔ چاپ و نشر داد.

حضرت امام خمینی ﷺ، در کتاب کشف الاسرار فریاد می‌کشند تا کسی پیدا شود و در مقابل شیوع افکار کسروی بایستد؛ ولی عاملان مطرح شدن کسروی، گویا نمی‌دانند اگر امام در آن زمان زمینهٔ اجرایی یا منصب فتوا داشتند، کسروی را به سزای اعمالش می‌رساندند؛ همان گونه که در زمان حکومت اسلامی تکلیف سلمان رشدی را معلوم کردند. عاملان احیای مجدّد کسروی، در مقدمهٔ نوشته‌های تازه منتشرشدهٔ او، به گونه‌ای مطرح می‌کنند که گویا امام خمینی ﷺ با کسروی مناظره و گفتگوی علمی دوستانه‌ای دارند. در مقدمهٔ یکی از کتابها آمده است:

به نظر می‌رسد، بهترین اثری که به نقد و بررسی آثار کسروی، بخصوص از نظر

---

۱. پا به پای آفتاب؛ جلد ۳، صفحهٔ ۲۰۴.

مذهب پرداخته است، کتاب "کشف الاسرار" اثر حضرت امام خمینی است.[۱]

دیدگاه امام خمینی ﷺ در شیوهٔ برخورد با کسروی

با مطالعهٔ کتاب کشف الاسرار، عصبانیت و خشم مقدّس حضرت امام از اعمال ننگین آنان آشکار می‌شود. ایشان، اهل درد را به چاره‌جویی دعوت می‌کنند و بدین گونه حجّت را تمام می‌کنند:

این اوراق ننگین، این مظاهر جنایت، این شالودهٔ نفاق و جرثومه‌های فساد، این دعوتهای به زرتشتی‌گری، این برگرداندن به مجوسیّت، این ناسزاها به مقدسات مذهبی را بخوانید و درصدد چاره‌جویی برآیید.[۲]

روشن است که منظور امام ﷺ از این سخن، برخورد با عاملان این گونه افکار و جلوگیری از ادامهٔ فعّالیت آنهاست؛ زیرا می‌فرمایند در صدد چاره‌جویی برآیید. در غیر این صورت می‌توانستند بگویند: به وسیلهٔ کتاب یا مقاله، در صدد بیان پاسخ برآیید؛ ولی این گونه نمی‌فرمایند؛ زیرا امثال کسروی و حکمی‌زاده، بر بطلان سخنان خود واقف‌اند و این گونه نواندیشان، همیشه در تضاد با وجدان و فطرت خود به سر می‌برند و دانسته و از سر عمد، مرتکب آن خطا می‌شوند.

همچنین حضرت امام، پس از بیان پاسخی علمی به وسیلهٔ کشف الاسرار، در ضمن آن همگان را به چاره‌جویی دعوت می‌کنند. اگرچه منظور نوشتار این بود که این کار توسط خودِ ایشان صورت گرفته و نیاز به چاره‌جویی نداشت.

آنچه نظر امام خمینی ﷺ را در برخورد و جلوگیری از ادامهٔ کار آنان بیشتر و صریح‌تر معلوم می‌کند، این سخن ایشان است:

با یک جوشش ملی، با یک جنبش دینی، با یک غیرت ناموسی، با یک عصبیّت وطنی، با یک ارادهٔ قوی، با یک مشت آهنین، باید تخم این ناپاکان بی‌آبرو را از زمین براندازیم[۳] **و...**

خواننده، از این کلمات چه می‌فهمد؟ آیا جز برخورد و مقابله با این گونه جرثومه‌های تباهی

---

۱. مقدمهٔ کتب جدید الانتشار کسروی؛ ع علیزاده.

۲. کشف الاسرار؛ امام خمینی، صفحهٔ ۷۴.

۳. کشف الاسرار؛ امام خمینی، صفحهٔ ۷۴.

و فساد؟

ایشان، با لحنی جانسوز و پردرد می‌نویسند:

اینها ودیعه‌های خدایی را دست خوش هویٰ و هوس خود می‌کنند. اینها کتابهای دینی شما راکه با خون پاک شهدای فضیلت به دست شما رسید، آتش می‌زنند. اینها، عید آتش زدن کتاب دارند. کدام کتابها؟ همانهایی که از فداکاری حسین بن علی و رنج‌های فراوان پیغمبر و پیغمبرزاده‌ها به دست شما افتاد[۱]....

گلایهٔ امام خمینی ﷺ از متصدیان دین به دلیل عدم مقابلهٔ آنان با کسروی

امام، در نوشته‌های خود صریحاً به توطئهٔ شخصِ کسروی اشاره فرموده و از او به عنوان یک نفر "تبریزی بی‌سر و پا" یاد می‌کند. در سال (۱۳۲۳ هـ.ش)، در دورانی که امام کمتر شناخته شده بودند، در یادنامهٔ کتابخانهٔ وزیری در یزد، شرحی به یادگار مرقوم فرمودند که امروز پس از گذشت نزدیک به ۶۰ سال، برای پی بردن به سابقهٔ فکری رهبر کبیر انقلاب و شناخت شخصیت غیورانهٔ او، بهترین دلیل است. در قسمتی از این مرقومه آمده است:

هان ای روحانیون اسلامی! ای علماء ربانی! ای دانشمندان دیندار!... امروز شماها در پیش گاه خداوند چه عذری دارید؟

همه دیدید که کتابهای یک نفر "تبریزی بی‌سر و پا" راکه تمام آیین شما را دستخوش ناسزا کرده و در مرکز تشیع، به امام صادق و امام غائب روحی له الفداء، آن همه جسارت کرد و هیچ کلمه‌ای از شما صادر نشد[۲]....

خطاب امام به کسروی و «کسروی»ها

در قسمتی از کتاب کشف الاسرار، حضرت امام خطاب به این سخن‌بافان دین‌ستیز چنین می‌نویسند:

حقّ داریم شما را از مختاری‌ها[۳] و احمدی‌ها[۴] و دیگر بازیگران عصر طلایی

---

۱. همان.

۲. صحیفهٔ امام، جلد ۱، صفحهٔ ۲۱.

۳. مختاری، از افسران جلاد رضاخان بود.

۴. پزشک احمدی، رئیس پزشکی قانونی رضاخان بود. رضاخان به وسیلهٔ او، بسیاری را به وسیلهٔ آمپول آب

زیانکارتر معرفی کنیم؛ زیرا آنان در پنهانی خون چند نفری را مکیده و در زندگی تاریک محبس زندگی معدودی را خاتمه دادند و شما یاوه‌گویان با زندگانی معنوی و سعادت اجتماعی یک گروه انبوه صدها میلیونی بازی می‌کنید(۱)....

خاطرهٔ مرحوم حاج احمد خمینی، از "کشف الاسرار"

مرحوم حجةالاسلام و المسلمین حاج احمدآقا خمینی، یادگار سفرکردهٔ امام، در ضمن خاطرات خود از پدر می‌گوید:

خدمت ایشان عرض کردم: «در این کتاب [کشف الاسرار] عصبانی هستید.
ایشان فرمودند:
در آن موقع نبودی که چه توهینهایی به اسلام می‌شد.(۲)

اثرات افکار کسروی از دیدگاه حضرت امام ﷺ

در بیان اثرات افکار و اندیشه‌های کسروی و سایر انحرافات او، حضرت امام می‌فرمایند:

تبلیغات آن دسته به وسیلهٔ روزنامه‌های آن روز که ننگ ایران بودند و امروز نیز بعضی از آنها بازیگر میدان هستند، آنها «علما» را از نظر مردم ساقط کردند، تا آن جا که آنها را سوار اتومبیل نمی‌کردند و هر عیبی اتومبیل می‌کرد، از قدم آخوند می‌دانستند! من خود دیدم که در بین راه بنزین تمام شد، شوفر گفت: از نحوست این آخوند است. من چون سیّد بودم، مورد اعتراض واقع نشدم(۳)....

اشارهٔ امام به حیله‌گری کسروی در تعریف دین

همان‌گونه که در بخش بررسی کتب کسروی اشاره خواهیم کرد، کسروی تعریف خاصی از دین ارایه می‌داد. او، دینداری را طرد نمی‌کرد؛ بلکه تعریفی جدید از دین ارائه می‌داد که همان بی‌دینی، اما در پوشش دینداری بود. حضرت امام خمینی ﷺ، در این باره چنین می‌نویسند:

⇦ گرم یا آمپول هوا می‌کشت.

۱. کشف الاسرار؛ امام خمینی، صفحهٔ ۷۳.

۲. پا به پای آفتاب؛ تهران: نشر پنجره، ۱۳۷۵، صفحهٔ ۶۰.

۳. کشف الاسرار؛ امام خمینی؛ قم: انتشارات ندای اسلام، صفحهٔ ۹۰.

آفرین بر شما طرّاره‌های یاوه‌سرا که اوّل با اظهار علاقه‌مندی به دین حقیقی و عبارات جالب توجه، توده را متوجه خود می‌کنید و در آخر کلام... می‌گویید: دین عبارت از راهنمایی عقل است و عقل ما هر چه گفت، همان دین است. اگر عقل شما و ما هر چه فهمید، همان دین است، پس چرا از دین اسلام و قرآن خداوند و پیغمبر اسلام، اسم می‌برید... و در چند صفحهٔ بعد با کمال جرأت و جسارت می‌گویید قانون هزار سال پیش، درد امروز را دوا نمی‌کند؛ برای این که قانون ثبت و گمرک ندارد.(۱)

علّت حملات کسروی و امثال او به روحانیت از دیدگاه امام ﷺ

براستی، علت حملهٔ بسیاری از دگراندیشان؛ مانند کسروی و... از مشروطه گرفته تا به امروز به خاطر چیست؟

اگر به خاطر اصلاح حوزه باشد که راه و رسم آن توهین، تمسخر و افترا نیست. چه بسیار از منتقدانی که از بهترین ثمره‌های حوزه‌های علمیه هستند. برای نمونه مرحوم مطهری یا استاد محمّد رضا حکیمی، از مصادیق بارز کسانی هستند که راهکارهای بسیاری برای اصلاح حوزه ارائه داده‌اند و از منتقدان حوزه بوده‌اند؛ ولی سؤال این جاست که چرا بعضی، قصد تخریب چهرهٔ روحانیت و اندیشمندان حوزه‌های دینی را دارند؟

پاسخ به این سؤال، در کلام حضرت امام آمده است:

هر یک از صاحبان آراء باطله می‌دانند که تنها کسی که می‌تواند مشت آنها را در جامعه باز کند و دروغ پردازی آنان را روی دایره بریزد، ملاها هستند و دیگر مردم یا تخصص در این میدان ندارند یا اگر هم اطلاعی کم و بیش داشته‌اند، وظیفهٔ خود را جلوگیری از افسار گسیختگی نمی‌دانند. تنها چیزی که برای پیشرفت مقاصد مسموم خود، مقدم بر هر چیز لازم می‌دانند، با هر وسیله شده است به یاوه‌سرایی و دروغ پردازی و تهمت و افترا بر ملاها، دست توده را از آنها کوتاه کنند و آنان را پیش مردم خوار و کوچک کنند و از نفوذ روحانی با هر جان فشانی هست، بکاهند تا میدان تاخت و تاز برای آنها باز شود.(۲)

---

۱. همان، صفحهٔ ۷.

۲. همان، صفحهٔ ۹.

منبع افکار کسروی و امثال او در کلام امام ﷺ

در بخشی دیگر از کتاب شریف کشف الاسرار، به منبع برخی استدلالهای کسروی، حکمی‌زاده و... در بزرگ جلوه دادن برخی چیزها به عنوان نقاط ضعف شیعه، اشاره می‌کنند.

میرزا ابوالفضل گلپایگانی، صاحب کتاب "فرائد" که آن را برای ترویج مذهب باب و بهاء نوشته، منکر معجزه شده و کلام این یاوسرایان بی‌کم و کاست و استدلالهایشان از آن کتاب است.[1]

انگیزهٔ کسروی و امثال او از دیدگاه امام ﷺ

علاقه به اشتهار و نام‌آور شدن، گاهی موجب می‌شود که فرد حقّ را بپوشاند و چشم خود را بر حقایق ببندد. در شخصیت کسروی بیان شد، اندیشهٔ پیامبری داشته و در فکرِ آن بود که شخصیتی جهان شمول شده و شرق را نجات دهد.

در بیان حضرت امام، بر این عقدهٔ وی و امثال او اشاره می‌شود:

اشتهار، از راههای دیگر هم ممکن بود. چرا با دروغ‌پردازی به دین و دین‌داران، خود را می‌خواهید مشهور کنید؟ درست است که در تهران متاعی خریدار دارد و اگر کسی ادعای خدایی هم بکند، کم کرده است؛ ولی پیغمبری و خدایی دروغی هم یک آبروی بیشتری و یک ظاهر بهتری لازم دارد و آن در شما نیست.[2]

علّت انحراف کسروی و امثال او در کلام امام ﷺ

حضرت امام در کمال انصاف و صداقت، اشتباه آنان را گوش زد کرده و به آنان یادآور می‌شوند ـ اشتباهی که امروز نیز بسیاری به آن گرفتارند و توجه نمی‌کنند ـ این اشتباه، دخالت غیر متخصص در رشته‌ای غیر از مورد تخصص خود است.

و امّا کلام نورانی امام ﷺ:

عیناً دخالت شما در اجتهاد، مثل دخالت حمامی و سلمانی است در مکانیکی... همهٔ اشتباه شما از همین جا پیدا شده است.[3]

---

۱. همان، صفحهٔ ۵۶.

۲. همان، صفحهٔ ۸۳.

۳. همان، صفحهٔ ۶۶

و در آخرین صفحات کتاب کشف الاسرار، در اشاره به پوچ‌گوییهای کسروی می‌نویسند:

بدون آن که اصلاً قوّهٔ تمیز داشته باشید، بر ضد دین و کشور و استقلال مملکت، کتابچه‌های ننگین خود را پخش می‌کنید و با هزار جان فشانی، تهمتها و دروغها به روحانی و دینداران می‌بندید و با کمال بی‌شرمی از آیین خود به "دین پاک" نام می‌برید.(۱)

اشارهٔ امام ﷺ به تنها نقطهٔ قوّت کسروی

حضرت امام که نمونه‌ای کم نظیر از عالمان ژرف‌اندیش بودند، درکمال انصاف و در نهایت حریّت فکری، به تنها نقطهٔ قوّت کسروی اشاره دارند. کسروی، گرچه انسانی ملحد و مرتد بود؛ ولی از فن تاریخ‌نگاری بی‌بهره نبود؛ لذا کتاب "تاریخ مشروطهٔ ایران" که یکی از آثار اوست، بارها چاپ گردیده و از مصادر تاریخ معاصر ایران است؛ اما تاریخ‌نگاری کجا و ادعای پیامبری و توهین به ائمهٔ اطهار ﷺ و قرآن کریم و... کجا؟

حضرت امام ﷺ می‌فرمایند:

...کسروی، نویسندهٔ زبردستی بود. کسروی، یک آدمی بود تاریخ‌نویس، اطلاعات تاریخی‌اش هم خوب بود. قلمش هم خوب بود(۲)....

عاملان نشر کتابهای کسروی، این جملهٔ حضرت امام ﷺ را در مقدمه‌های کتابهای وی آورده‌اند تا مؤیدی از حضرت امام برای کسروی آورده باشند. در حالی که مواضع حضرت امام ﷺ نسبت به کسروی، در قسمتهای پیش، از نظر شریفتان گذشت. اگر امام چنین سخنی فرمودند، از باب اشاره به تنها نقطهٔ قوّت است که می‌توان برای کسروی فرض کرد و در واقع هیچ تأئید خاصّی برای افکار او نیاورده‌اند. پس بجا بود که عاملان نشر، درکنار این تنها سخن امام ﷺ ـ که دلالتی هم بر تأیید کسروی ندارد ـ دهها کلامِ آتشین و پر حرارت ایشان را که علیه کسروی گفته شده، می‌آوردند تا جوانان معصوم این سرزمین که امام ﷺ را به عنوان فقیهی فرزانه و مقتدایی یگانه می‌شناسند، دچار اشتباه نشده و در دام اندیشه‌های تاریک کسروی نیفتند!

در این جا، بهتر است سخنی از حضرت امام ﷺ بیاوریم که در حقیقت اشارهٔ ایشان به قدرت نویسندگی او را شرح و تفسیر می‌کند و در واقع نشان می‌دهد که هنگام بیان آن نقطهٔ قوّت،

---

۱. همان، صفحهٔ ۳۳۲.

۲. صحیفهٔ نور، جلد ۱۲ و تفسیر سورهٔ حمد، توسط حضرت امام خمینی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه.

در صدد تأیید او نبوده‌اند.

... یک مقاله‌ای کسی می‌نوشت، می‌شد اسلام شناس. چند تا مقاله در یک جا می‌نوشت، می‌شد اسلام‌شناس. گاهی یک کسی یک تاریخی می‌نوشت، می‌شد اسلام شناس. بعد کتاب سوزی می‌کرد؛ مثل کسروی؛ بلکه دعوی نبوّت هم می‌کرد ... اسلام‌شناسی، تقریباً رو به تَوَرُّم است.(۱)

نقدی کوتاه بر تاریخ‌نگاری کسروی

پس از بیان سخنان امام ﷺ بایسته است تا کلماتی پیرامون تاریخ‌نویسی کسروی بنویسیم تا خوانندهٔ گرامی با این جنبهٔ شخصیت وی بهتر آشنا شود.

اگر در جمله‌ای که از امام خمینی آورده شد، دقّت کنید، ایشان می‌فرمایند:

"کسروی یک آدمی بود تاریخ‌نویس، اطلاعات تاریخی‌اش هم خوب بود."

ایشان می‌فرمایند او "تاریخ‌نویس" بود، این نکتهٔ ظریف و دقیق است؛ زیرا در نزد اهلِ فنِّ تاریخ، بین تاریخ‌نویس با مورّخ تفاوت بسیار هست. در عرف و اصطلاح کسانی که اهل علم تاریخ هستند، میان کسی که اطلاعات تاریخی فراوانی دارد با کسی که دارای فلسفه و نگرش تاریخی است، تفاوت است. به کسی که تاریخ‌نویسی می‌کند و اطلاعات تاریخی خوبی دارد، در اصطلاح، وقایع‌نگار می‌گویند؛ ولی مورّخ مختصات دیگری دارد. حتی برخی کسروی را در اندازهٔ یک وقایع‌نگارِ منصف هم قبول ندارند. برای مثال، نویسندهٔ مقدمهٔ «تاریخ مشروطهٔ ایران» تحلیلی از «کسرویِ مورّخ» دارد که مضمون سخنانش این است:

. . . اگر از معنای دقیق و انتظاراتی که از یک مورّخ به معنای (صاحب دید و فلسفهٔ خاص تاریخی بودن) می‌رود، صرف نظر کنیم و مورخ را فقط به عنوان شخص مطلع از حوادث و رویدادهای اصلی تاریخی در نظر بگیریم، باز هم نمی‌توان وی را مورّخ نامید؛ چون تناقضات و اشتباهات بسیاری در آثار او هست که شایستهٔ یک مورّخ متبحر نیست. برای مثال، از حوادث و جریانات مهم تاریخی مانند «قراردادهای رویتر و لاتاری» و تشکیل فراماسونری که ۶۰ سال قبل از مشروطه به وقوع پیوسته بودند، اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، حال آن که قرارداد رویتر که ۱۸ سال قبل از قرارداد رژی (قضیهٔ تنباکو) منعقد شده بود، بزرگترین

---

۱. صحیفهٔ نور؛ جلد ۱۵، صفحهٔ ۱۲۹.

قراردادی بود که تا آن روز بین یک کمپانی خارجی با ایران امضا شده بود. همچنین وی از جریان فراماسونری که بزرگترین جریان سیاسی کشور از عهد ناصرالدین شاه بود، اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و حال آن که اکثر قریب به اتفاق رجال منورالفکر دورهٔ ناصری و مشروطه یا عضو فراماسونری بودند و یا از تعالیم آن ملهم بودند.(۱)

خطاهای کسروی در تاریخ‌نویسی بسیار است. عبدالعلی دستغیب در نقد آثار کسروی می‌نویسد:

... در تاریخ مشروطهٔ کسروی، البته کمبودهایی نیز دیده می‌شود... یکی از این کمبودها این است که کسروی از رویدادهای همهٔ نقاط ایران آگاهی یکسانی نداشته است. او خود می‌نویسد: از پیش‌آمدهای اسپهان و رشت جز آگاهی اندکی نمی‌باشد... پس دربارهٔ تهران و کارهایی که پس از افتادن محمدعلی میرزا رخ داده... نیز به کوتاهی خواهیم کوشید.(۲)

برخی معتقدند کسروی دیدگاههای خود را در نگارش تاریخ دخالت می‌داده است، برای مثال در کتاب «احمد کسروی، عاصی یا مصلح» می‌خوانیم که:

... در این جا کسروِی مورّخ برغم تیزبینی‌ها و باریک‌اندیشیهای شگفت تاریخی‌اش، اغلب تحت‌الشعاع کسروی مصلح قرار می‌گرفت.(۳)

نکتهٔ صحیح این است که کسروی بیشتر در اندیشهٔ برنامه‌های اجتماعی خود بود و به همین علّت بیشتر به مقام برانگیختگی می‌اندیشید تا مورّخ بودن.

استاد رسول جعفریان نیز در تحلیل جنبهٔ تاریخ‌نگاری کسروی می‌نویسد:

... یکی از مهمترین نقاط ضعف وی در تاریخ مشروطه، ستایش بی‌حد و اندازهٔ وی از مشروطهٔ تبریز و کوبیدن حرکت مشروطه‌خواهی اصفهان است که صرف نظر از اختلاف نظرهای فکری راهیان این دو مشروطه وجود دارد، حساسیتهای ترکی، وی را به موضع‌گیری بر ضد حرکت اصفهان را داشته و در موارد مختلفی این احساس خود را بروز داده است.(۴)

---

۱. تاریخ مشروطه، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۱.
۲. نقد آثار کسروی، عبدالعلی دستغیب، صفحهٔ ۵۸.
۳. احمد کسروی عاصی یا مصلح، آرمان نهچیری، صفحهٔ ۵۰.
۴. جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران از ۱۳۲۰-۱۳۵۷.

فصل سوم

فداییان اسلام و کسروی

نواب از تولد و تکاپو تا اجرایِ اعدام کسروی

در این بخش، ضمن بیان جریان مناظرات شهید نواب صفوی با کسروی و سپس اعدام کسروی توسط سازمان فداییان اسلام، به روند شکل‌گیری این سازمان، اشاره کرده و مروری بر شخصیت مرحوم نواب صفوی و دیدگاه و رابطهٔ علما با فداییان اسلام می‌پردازیم.

نام فداییان اسلام، با نام سیّد مجتبی نواب صفوی عجین است. اگر چه مردان آهنین دیگری نیز در این سازمان آسمانی عضو بودند؛ ولی نواب به عنوان مؤسس و مبتکر تشکیل این سازمان، چون خورشیدی است که نامش در میان فداییان اسلام و شهدای آن، پرنورتر پرتوافشانی می‌کند.

تولد و تکاپو

شهید سیّد مجتبی نواب صفوی، به سال (۱۳۰۳ هـ. ش) هنگامی که رضاخانِ قزاق، رضاشاه می‌شد، در جنوبی‌ترین منطقهٔ تهران در محلهٔ خانی‌آباد، کوچهٔ مسجد قندی، در یک خانوادهٔ روحانی دیده بر جهان گشود. نام اصلی او، سیّد مجتبی میرلوحی[1] بود. نواب، از طرف مادر به سادات شهر درچهٔ اصفهان و از طرف پدر، به سادات میرلوحی منتسب بود.

پدر او مرحوم سیّد جواد میرلوحی، دانشمند و روحانی بود؛ ولی در اثر فشار حکومت رضاخان، مجبور به ترک لباس روحانی شد؛ اما از طریق وکالت دادگستری، همچنان به داد محرومان می‌رسید. پدر مرحوم نواب، درسال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ هـ.ش، در اثر مشاجرهٔ لفظی با

---

۱. فداییان اسلام، تاریخ عملکرد و اندیشه؛ سیّد هادی خسروشاهی، صفحهٔ ۳۸. سیدمجتبی نواب صفوی، اندیشه‌ها و مبارزات، سیّدحسین خوش‌نیّت.

"داور"، وزیر عدلیهٔ رضاخان، غیرت علوی‌اش به جوش آمد و یک سیلی نثار او کرد. در اثر این برخورد، سه سال از عمر شریفش را در زندان به سر برد.(۱)

شهید نواب صفوی، در نوجوانی پدر خویش را از دست می‌دهد و در منزل دایی‌اش، پرورش می‌یابد. دایی او، فردی به نام صفوی بود که در دادگستری کار می‌کرد؛(۲) لذا نام سیّد مجتبی میرلوحی، به سیّد مجتبی نواب صفوی مشهور می‌شود.

او، دبستان را در مدرسهٔ حکیم نظامی طی می‌کند. دوران دبیرستان را هم در دبیرستان صنعتی که آن موقع مالِ آلمانها بود، می‌گذراند؛ ولی همراه با علوم هنرستان، دروس حوزه را نیز در مسجدی در همان خانی‌آباد درس می‌گرفت. سرعت او در آموختن سطوح و پایه‌های علمی حوزه، بسیار سریع و عالی بود. در سال (۱۳۲۱ ه.ش) که درس او تمام می‌شود، از آن جا که رشته‌اش صنعتی بود، در شرکت نفت استخدام می‌شود. بعد از مدتی از تهران به آبادان نقل مکان کرده(۳) و سپس به حوزهٔ علمیهٔ نجف عزیمت می‌نماید. در حدود ۵ سال در آن حوزه تا پایان کفایة الاصول را نزد عالمان آن دیار فرا می‌گیرد.(۴)

نواب در بازجوییهای خود در ۱۳۳۴ دربارهٔ تحصیلاتش در نجف می‌نویسد:

... در سفر اوّل در اوایل جنگ شهریور ۲۰ جهت تحصیل به نجف اشرف مشرّف شدم که حدود ۴ الی ۵ سال مشرّف بودم و در این فاصله یک مرتبه مادرم را آوردم و ۱۰ روز به زیارت بردم.

... یک روز هم بعد از قضیهٔ مرکزی در زمانی که مرحوم حاج آقا حسین قمی و مرحوم آقای حاج سیّد ابوالحسن اصفهانی رحلت کردند، به نجف مشرّف شدم و مشغول تحصیل گشتم. یک سال تقریباً در نجف بودم و تقریباً ۷ الی ۸ ماه پس از فوت آقای حاج میرزا ابوالحسن اصفهانی به تهران بازگشتم.(۵)

با توجه به این که نواب در تهران همزمان با تحصیلات کلاسیک در مسجد قندی و مدرسهٔ

---

۱. نشریهٔ ۱۵ خرداد؛ شماره‌های ۵ و ۶. سیّدمجتبی نواب صفوی، اندیشه‌ها و مبارزات، سیّدحسین خوش‌نیّت.

۲. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، صفحهٔ ۱۷.

۳. همان، صفحهٔ ۱۸.

۴. مجلهٔ تاریخ و فرهنگ معاصر؛ خاطرات حجةالاسلام گلسرخی، سال اوّل، شمارهٔ دوم.

۵. جمعیت فداییان اسلام و نقش آن در تحول سیاسی اجتماعی ایران، داوود امینی، صفحهٔ ۵۱.

مروی درس می‌خواند و سپس به نجف اشرف رفت و نیز بنابر اظهارات دوستان وی که گفته‌اند او دارای نبوغ خاصی بود، می‌توان حدس زد که مایهٔ علمی آن شهیدِ سعید بسیار خوب بوده است، ضمن این که خواهیم گفت کسروی که اطلاعاتِ فراوانی در زمینه‌های گوناگون داشت، در مناظره با نواب مغلوب شد. مرحوم نواب پس از بازگشت از نجف به ایران، حدود ۱۰ سال در راه استقرار حکومت اسلامی به مبارزه پرداخت. سپس در سال (۱۳۳۴ ه.ش) به دست حکومت پهلوی، به درجهٔ آرمانی شهادت نایل شد.

اوّلین اقدام الهی و سقوط دولت قوام

نخستین اقدام شهید نواب صفوی، در سن نوجوانی [دوران دبیرستان] بود که حکایت از جان پرشور او دارد. در سال آخر دبیرستان، در روز ۱۷ یا ۱۸ آذر ۱۳۲۱ در مدرسه، علیه دولت قوام سخنرانی می‌کند که قسمتی از سخنرانی او چنین بود:

در هر حال ما وجدانمان اجازه نمی‌دهد که بیاییم به عنوان درس داخل مدرسه؛ ولی مادران ما از صبح تا ظهر یا شب در نانوایی برای تهیهٔ نان بایستند یا پدران ما نمی‌توانند به کارشان برسند و ارزاق ما را تهیه کنند. بهتر این که ما حرکت کنیم و برویم جلوی مجلس و خواسته‌هایمان را به دولت بگوییم. تکلیفمان را معیّن بکنند و گرنه این درس خواندن، برای ما هیچ فایده‌ای ندارد.

اکثر بچه‌هایی که در مدرسه بودند، با او موافقت می‌کنند. از آن جا به طرف مدرسهٔ ایرانشهر حرکت کرده و بعد دارالفنون را هم تعطیل می‌کنند و به مجلس می‌آیند. افرادی که این مسأله را می‌بینند، به آنها می‌پیوندند و تظاهرات مهمّی راه می‌اندازند. این تظاهرات، به تیراندازی انجامیده و یکی، دو نفر کشته می‌شوند و قوام بر اثر این تظاهرات، سقوط می‌کند.(۱)

دومین اقدام الهی

پس از اتمام دروس دبیرستان در تهران، مرحوم نواب صفوی در شرکت نفت استخدام شد و به آبادان نقل مکان کرد.... نواب، در آن جا ضمن کار، آهسته آهسته، شبها جلساتی را برای جوانان دایر کرده و آنها را به وظایف دینی و اجتماعی‌شان آشنا می‌کند. در این جلسات، سخنانی

---

۱. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی؛ صفحهٔ ۱۸.

بدین مضمون بیان می‌کند که:

نفت از آنِ ماست. اینها نباید بر ما مسلط باشند. نباید اجازه بدهیم قسمتهایی از آبادان را در اختیار خودشان بگیرند و حتی اجازهٔ ورود به ما ندهند و در یکی، دوتا از این جاها نوشته شده بود: ورود سگ و ایرانی ممنوع است.

و با این سخنان، آنان را تحریک و تهییج می‌کرد.

در حادثه‌ای، یکی از متخصصان انگلیسی، یکی از کارگران ایرانی را می‌زند که سر و صورت کارگر خونی می‌شود. خبر به نواب می‌رسد. شب هنگام با بچه‌ها جلسه‌ای ترتیب می‌دهد و قرار می‌شود دعوتی بشود و تراکتی پخش شود که آنها صبح، قبل از این‌که سرکار حاضر شوند، در پالایشگاه جمع شوند. همه جمع می‌شوند. مرحوم نواب، شروع به سخنرانی می‌کند و نتیجه می‌گیرد که:

چون ما مسلمان هستیم و قصاص یکی از احکام ضروری ماست یا این باید این جا بیاید در جلوی جمع از این برادر ما پوزش بخواهد و اگر این کار را نکند، عین کتکی که به این زده یا عین جراحتی را که به این برادر وارد کرده، باید به او وارد کنیم.(۱)

درگیری در پالایشگاه و حرکت نواب به سوی نجف

مردم، بعد از سخنرانی مرحوم نواب، حمله می‌کنند و محل کار آن متخصص انگلیسی را خراب می‌کنند. آن متخصص هم به دست و پای آنها می‌افتد. پلیسها و نظامیها که قبلاً آماده شده بودند، دخالت می‌کنند و تیر هوایی می‌زنند. چند نفری را دستگیر می‌کنند؛ ولی نواب صفوی از آن میان فرار می‌کند و به خانهٔ یکی از دوستانش می‌رود. سپس شبانه توسط یکی از لنجها از آبادان خارج می‌شود و به بصره و بغداد و از آن جا به نجف اشرف وارد می‌شود.(۲)

تحصیل در نجف اشرف

مرحوم نواب، حدود ۴ سال در نجف اشرف با جدّیت تحصیل می‌کند. با توجه به آن‌که در

---

۱. همان، صفحهٔ ۲۱.

۲. همان.

تهران بعضی از دروس را خوانده بود، در نجف تاکفایة الاصول را می‌خواند.[۱] در این مدت، با مرحوم آیة الله علامهٔ امینی صاحب الغدیر، ارتباطی نزدیک پیدا می‌کند.[۲] ضمناً برای آن‌که از سهم امام استفاده نکند، در یک مغازهٔ نجّاری در نجف مشغول کار می‌شود.[۳]

مطالعهٔ کتاب کسروی و خروش نواب صفوی

در حین تحصیل، روزی در حجره، کتابی از کتب کسروی به دستش می‌رسد. این کتاب، قلبش را آتش می‌زند و خشم نواب را بر می‌انگیزد. در آن کتاب توهینهای بسیاری به امام جعفر صادق علیه‌السلام شده بود.[۴]

در آن زمان، آوازهٔ سخنان کسروی و نوشته‌هایش و مجلداتی از نشریه‌اش به نجف رسیده بود. مرحوم نواب صفوی که جوانی متعبد و اهل تکلیف بود و خارج از محدودهٔ دین حرکت نمی‌کرد، برای کسب تکلیف، کتاب را نزد آیةالله العظمی حاج آقا حسین قمی[۵] که از اساتیدش بوده، می‌برد و مطالب را به ایشان نشان می‌دهد. مرحوم حاج آقا حسین قمی، وقتی کتاب را مطالعه می‌کنند، حکم ارتداد نویسنده‌اش را اعلام می‌کند. مرحوم نواب در این زمان، ۲۱ ساله بود.[۶]

اگر خوانندهٔ محترم به یاد داشته باشد، در صفحات آغازین کتاب بیان نمودیم که کسروی تعداد ۲۵ جلد از کتاب شیعیگری را که از بی‌شرمانه‌ترین کتابهای اوست، برای حوزهٔ علمیه نجف فرستاد. لذا آوازهٔ اهانتهای او علمای حوزهٔ نجف را بسیار ناراحت کرده بود. محقّق محترم آقای علی دوانی، اوّلین جرقه در وجود نواب برای مقابله با کسروی را این‌گونه بیان می‌کنند:

... فراموش نمی‌کنم [در نجف] مرحوم شیخ آقا محمد تهرانی یک شب هنگام [درس] تفسیر، نوشته‌های احمد کسروی را که در تهران بر ضد شیعه و روحانیت منتشر می‌شد و در همه جا به طرز مرموزی پخش می‌گردید، مورد بحث قرار داد و

---

۱. مجلهٔ تاریخ و فرهنگ معاصر؛ سال اوّل، شمارهٔ دوم.
۲. همان، صفحهٔ ۱۹۶.
۳. همان.
۴. فداییان اسلام؛ خسروشاهی، سیّد هادی؛ صفحهٔ ۳۶.
۵. آیةالله العظمی حاج آقا حسین قمی، از مراجع و عالمان بیدار بودند. با کمال تأسف فرزند ایشان بنای ناسازگاری با حضرت امام خمینی قدس‌سره گذاشت و گویا از بصیرت و بینش پدر بهره‌ای نداشت.
۶. فداییان اسلام؛ خسروشاهی، سیّد هادی، صفحهٔ ۳۷ و ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید عراقی؛ صفحهٔ ۲۱.

گفت:

کسروی نسبت به امام جعفر صادق و امام زمان صریحاً توهین می‌کند و کسی هم نیست که نفس او را خفه کند و مشتی به دهانش بکوبد.

در این هنگام سیّد مجتبی تهرانی [نواب] با صدای بلند گفت:

«فرزندان علی هستند که جواب او را بدهند.»

از طرز سخن گفتن سیّد مجتبی همهٔ حضار در سکوت فرو رفتند.[۱]

حرکت به سوی ایران برای مقابله با کسروی

مرحوم نواب صفوی، به رغم هوش سرشار و علاقهٔ زاید الوصف به کسب معارف بیشتر به دلیل غیرت دینی و وظیفه شناسی، برای جلوگیری از رسوخ بیشتر افکار کسروی در جامعه، به سمت ایران رهسپار می‌شود.

قبل از حرکت، شهید محراب آیةاللّه سیّد اسداللّه مدنی، ۱۳ دینار به نواب می‌دهد. بعدها معلوم شد که ایشان این ۱۳ دینار را برای تدارک مقدمات ازدواج خود تهیه کرده بود. آیةاللّه خویی، ۲ دینار[۲]، آیةاللّه شاهرودی ۲ دینار[۳] و یکی از علمای دیگر ۵۰ تومان به ایشان می‌پردازند.[۴] مرحوم علامهٔ امینی نیز برای خرج سفر، به ایشان کمک می‌کنند[۵] و مرحوم نواب به سوی ایران حرکت می‌کند.

ابتدا قرار بود که به عنوان نمایندهٔ حوزهٔ نجف وارد ایران شود؛ ولی این نقشه تغییر یافت و ایشان، به صورت عادی از طریق بصره وارد کشور شد.[۶]

---

۱. علما و رژیم شاه، حمید بصیرت‌منش، صفحهٔ ۴۳۴.
۲. فداییان اسلام؛ سیّد هادی خسروشاهی، صفحهٔ ۳۷.
۳. نشریهٔ ۱۵ خرداد؛ شماره‌های ۵ و ۶ صفحهٔ ۵۴.
۴. فداییان اسلام؛ سیّد هادی خسروشاهی؛ ص ۳۷.
۵. نشریهٔ ۱۵ خرداد؛ شماره‌های ۵ و ۶؛ صفحهٔ ۵۴.
۶. «بنابر تصمیم بعضی از علمای نجف بنا شد ایشان، به نمایندگی از طرف حوزهٔ علمیه به ایران آمده و پس از انجام مقدماتی، در مسیر راه به تهران وارد شود و در شهرهای مختلفی که در مسیر هستند، توطئهٔ کسروی را خنثی کند؛ ولی به عللی این نقشه تغییر یافت و ایشان به طور عادی از طریق بصره وارد ایران شد.» به نقل از فداییان اسلام؛ سیّد هادی خسروشاهی، صفحهٔ ۳۶.

اقدام روشنگرانه هنگام ورود به ایران

مرحوم نواب از طریق مرز خوزستان وارد ایران می‌شود. در ابتدای ورود، مردم به ایشان اطلاع می‌دهند که کسروی در آبادان عدهٔ زیادی از جوانان را اغفال کرده است.(۱) بدین مناسبت نواب صفوی، چند روز در آبادان توقف می‌کند تا با مردم صحبت کند. او برای سخنرانی خیابان پر جمعیت آن روز آبادان، یعنی "خیابان زند" را در نظر گرفت. پیش از ظهرِ روزِ اوّل ورود، چهار پایه‌ای تهیه کرده و در وسط خیابان مردم را به استماع حقایق دعوت نمود.

چیزی نگذشته بود که عبور و مرور مختل شد. سیل جمعیت، برای تماشای جوان فوق العاده و شنیدن سخنانش سرازیر شدند. آن روز، نواب صفوی دربارهٔ سخنان کسروی و دربارهٔ تمدن انسانیت و آزادی، سخن راند. او توضیح داد که آزادی بایستی در چارچوب قانون باشد و آزادی همراه با لجام گسیختگی و خارج از قانون، نوعی فریبکاری است.

شور و هیجانی که از احساسات شدید ایشان در مردم ایجاد شده بود، شهربانی آبادان را به وحشت انداخت. به همین دلیل پس از خاتمهٔ سخنرانی، ایشان را به سوی شهربانی هدایت کردند! مردم که تحت تأثیر سخنان او به هیجان آمده بودند، به سوی مأموران هجوم آوردند؛ ولی بنا به توصیهٔ مرحوم نواب، از زد و خورد دست برداشتند. پس از چند ساعت بازداشت، به علت هیجان و فشار مردم، ایشان آزاد شدند.

مردم آبادان که شیفتهٔ سخنان او شده بودند، تقاضا کردند که ایشان در مسجد نو و حسینیهٔ معروف و بزرگ آبادان منبر بروند. پنج روز به همین منوال گذشت. در پایان هر منبر، عده‌ای از جوانان به نزد ایشان آمده و از راه گذشتهٔ خود بازگشته و استغفار می‌کردند.

ایشان، در سخنرانیها بیان می‌داشت که:

شنیده‌ام فردی به نام کسروی، چنان گفته‌هایی داشته و این جا در آبادان است. اگر هست، بگویید بیاید تا من با او صحبت کنم.

ولی گفته شد که او به تهران بازگشته است.(۲)

---

۱. پس از تهران، یکی از مناطقی که کسروی در آن بیشترین هوادار و پیرو را داشت خوزستان بود.
۲. همان؛ صفحات ۳۷ و ۳۸.

ورود به تهران و سخنرانی در بازار

پس از چند روز توقف در آبادان، به سوی تهران حرکت می‌کند. پس از ورود به تهران، یکسره به مدرسهٔ مروی، حجرهٔ آقای مهدی حائری فرزند مرحوم حجةالاسلام حاج شیخ عباس حائری که از علمای تهران بود، وارد می‌شود. فردای آن روز، به بازار تهران رفته و در چهار سوق کوچک سخنرانی می‌کند.[۱]

آقای حسین طهماسبی از اعضای فداییان اسلام، دربارهٔ خاطرهٔ آن روز می‌گوید:

یک روز دیدم در چارسوق کوچک، یک جوانی با عمامهٔ سبزی روی یک سکو ایستاده و بر علیه کسروی صحبت می‌کند که این کسروی به ائمه، به قرآن توهین می‌کند. قرآن را می‌سوزاند. مردم! بازاریها! چرا حرکت نمی‌کنید؟[۲]

مرحوم نواب صفوی، پس از آن سخنرانی، آدرس کسروی را جویا می‌شود. مردم، دفتر نشریهٔ "پرچم" را به ایشان نشان می‌دهند. در تهران کسی با کسروی، دو به دو یا در یک جمعی به صورت مناظره، صحبت نکرده بود.[۳] بیشتر در محافل مذهبی و منابر به صورت غیر مستقیم صحبت می‌کردند.[۴]

تماس با برخی علما در تهران

مرحوم نواب، در تهران با چند تن از آقایان تماس گرفته، به آنها می‌گوید که از همهٔ مردم در یک مجمع عمومی دعوت کنیم و با این کسروی صحبت کنیم؛ ولی چون مرحوم نواب ۲۱ سال داشت، کسی به سخنان او، چندان توجهی نمی‌کند تا این که به منزل آقای طالقانی می‌آید. [ظاهراً فرزند مرحوم آیةالله شیخ محمّد حسن طالقانی] با آقای طالقانی[۵] یک مقدار صحبت می‌کند.

---

۱. همان.

۲. نشریهٔ ۱۵ خرداد؛ شماره‌های ۵ و ۶.

۳. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، صفحهٔ ۲۱.

۴. البته چندین سال قبل از مقابلهٔ مرحوم نواب با کسروی، عالم بی‌نظیر و دانشمند وظیفه‌شناس، مرحوم حاج مهدی سراج انصاری به مقابله با کسروی برخاسته بود که در بخش چهارم به تفصیل بیان خواهیم کرد.

۵. مرحوم نواب صفوی با آیةالله شیخ محمّد حسن طالقانی و با فرزند شیخ محمّد حسن طالقانی، ارتباط داشت. همچنین با آیةالله سیّد محمود طالقانی که در ذکر وقایع لازم است، اسامی خلط نشوند.

آقای طالقانی هم مقداری تشویقش می‌کند. مرحوم نواب قرارمی‌گذارد که در کلوپ کسروی، با او صحبت کند.(۱)

حضور مرحوم نواب در کلوپ کسروی و مناظره با او

کسروی، کلوپی در خیابان حشمت الدوله داشت. مرحوم نواب، یک روز به تنهایی به کلوپ کسروی می‌رود. ساعت یک و نیم بعد از ظهر بود. تعدادی والیبال و بعضی هم پینگ‌پنگ بازی می‌کردند. چهار پایه‌ای راکه داور روی آن ایستاده بود، گرفته و روی آن می‌ایستد. سپس سوت را از دست داور می‌گیرد. یک سوتی می‌زند. وقتی بچه‌ها جمع می‌شوند، می‌گوید:

بچه‌ها من آمده‌ام با شما سخنی دارم، حرفی دارم.

سپس راجع به وظیفهٔ انسانی در جامعه صحبت می‌کند که ما تنها برای این به وجود نیامده‌ایم که بخوریم و بخوابیم و ازدیاد نسل کنیم. هدف نهایی‌تری در پیش است. بعد هم راجع به شرایط دشوار کشور که در اختیار سه نیروی اجنبی است، صحبت می‌کند و سخن را این چنین ادامه می‌دهد:

اگر برادری هست که حرفهایش حقّ است و من اشتباه می‌کنم، بیاید با هم صحبت کنیم. اگر من را قانع کرد و فهمیدم صحبتهای درستی دارد و حقّی دارد، من هم پروانه‌ای باشم به دور شمعش بگردم و اگر نه، خدای ناکرده اشتباه کرده که خوب، ما استدلالهایی می‌کنیم و....

بچه‌ها از سخن نواب خوششان می‌آید و از هر دری و از هر جایی سؤال می‌کنند. ایشان هم به سؤالاتشان جواب می‌دهد. ساعت هفت بعد از ظهر، همه به سالن سخنرانی می‌روند. کسروی هم می‌آید. مرحوم نواب را به کسروی معرفی می‌کنند. مرحوم نواب پشت تریبون قرار می‌گیرد. همان حرفهایی راکه به بچه‌ها زده بود، در پشت تریبون به خود کسروی می‌گوید.(۲)

سه پیشنهاد نواب به کسروی

در پایان صحبتها، مرحوم نواب سه پیشنهاد به کسروی می‌دهد و می‌گوید:

یا این که توافق کنیم از این در، هیچ کدام بیرون نمی‌رویم. حالا یک روز، دو روز، یک هفته،

---

۱. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، صفحهٔ ۲۲.

۲. همان.

دو هفته، هر چقدر شده به صحبتهایمان ادامه می‌دهیم. یا این که دو تا از برادران را انتخاب می‌کنیم تا صحبتهایی که می‌کنیم، بنویسند. بعد یک صورت جلسه‌ای می‌کنیم و امضا می‌کنیم. نوبت بعد که آمدیم، دنبالهٔ صحبتها را ادامه می‌دهیم.

یا من این برادرانی راکه این جا نشسته‌اند، همهٔ آنها را به قضاوت و داوری قبول دارم. صحبت می‌کنیم، حالا یک هفته شد، دو هفته شد، هر چه شد، بعد هم قضاوت را می‌دهیم به این برادران. اگر اینها به شما حقّ دادند، من هم قبول می‌کنم. اگر حقّ را به ما دادند، شما از مواضع خود پایین بیایید. کسروی پیشنهاد سوم را قبول می‌کند.(۱)

شکست کسروی در مناظره با نواب*

مرحوم نواب صفوی، مصمم بود که در برخورد با کسروی یک مطلب را دریابد و آن این که آیا واقعاً او به سخنانِ ملحدانهٔ خویش معتقد است یا نه؟ مناظرهٔ آنان تا چندین جلسه ادامه می‌یابد.

در یکی از بحثها، مرحوم نواب سؤال می‌کند:

آقای کسروی! دلیل شما بر این که نباید به اموات و مردگان اعم از پیغمبر و ائمه اطهار و دیگران احترام گذاشت، چیست؟ در صورتی که فطرتاً انسان سلیم، به هادی و رهبر و دوست و محبوب خود، احساس ارادات و محبت می‌کند و این احساسات، در زمان حیات و وصال محبوب انسان به صورتی جلوه‌گر شده و در زمان غیبت و مرگ آن، به صورت احترام به آثار آن نمودار می‌شود و انسان، به حکم عاطفه بر گذشتگان، خصوصاً اولیایی که عمر گرانبهای خود را صرف نجات بشریت از سیاه چال بربریت نموده‌اند، اشک مهر ریخته و به عتبه‌بوسی آنها می‌شتابد...

کسروی، در برخورد خود با جوانی بیست‌ویک ساله که لباس روحانیت را در برداشت، گمان می‌کند که او از معارف قرآن بی‌خبر است، لذا برای فرار از بحث و این که ایشان را یک محکی بزنند، به دروغ آیه‌ای را به قرآن کریم نسبت داده و می‌گوید:

مگر شما قرآن نخوانده‌اید که فرموده است: «لا تکرموا امواتکم» مردگانتان را احترام نکنید؟

---

۱. همان؛ صفحات ۲۳ و ۲۴.

*. گزارش بحثهای نواب با کسروی را ملاحظه کنید در: دنیای اسلام، سال اوّل، شمارهٔ ۹.

مرحوم نواب، فوراً اعتراض می‌کند که این آیه در قرآن کریم نیست و اگر هست، سریعاً نشان بده. کسروی که حیلهٔ خود را کار ساز نمی‌بیند، می‌گوید: شوخی کردم و چنین چیزی نیست.(۱)

سپس در برابر استدلالهای دیگرِ نواب نیز، مسائل جنبی و فرعی را مطرح می‌کند و نتیجه این می‌شود که به جایی نمی‌رسند. کسروی استدلالهای مرحوم نواب را نمی‌پذیرد و طفره می‌رود. سپس در میان جوانانی که آن جا بودند، دو دستگی ایجاد می‌شود.(۲) مرحوم نواب هم به قطع می‌رسد که قصد کسروی چیست؟ به همین خاطر در آخرین روزی که از جلسه بیرون می‌آید، خطاب به کسروی می‌گوید:

من به تو اعلام می‌کنم که از این ساعت وظیفه‌ام نسبت به تو تغییر کرد و تو را به عنوان یک مانع، نه نسبت به مذهب، بلکه حتی نسبت به مملکتم می‌دانم.(۳)

اندیشهٔ اجرای حکم الهی دربارهٔ کسروی

پس از آن که برای مرحوم نواب قطعی شد که وظیفه‌اش اعدام کسروی است و مرجع وقت نیز چنین فتوایی داده بود، آماده شد تا جامعه را از وجود خطرناک و کفر آفرین کسروی نجات دهد و از آن پس به فکر تهیهٔ اسلحه افتاد.

ابتدا نزد یکی، دو نفر از روحانیون می‌رود تا برای تهیهٔ اسلحه، پولی تهیه کند، ولی موفق نمی‌شود؛ البته قبلاً از چهار راه گلوبندک یک شمشیر تهیه کرده بود. بالاخره به وسیلهٔ آیة اللّه شیخ محمّد حسن طالقانی پول اسلحه تهیه می‌شود.* آیةاللّه طالقانی دو نفر از کاسبهای محلی را به حضور می‌طلبد. از هر کدام ۳۰۰ تومان گرفته و به مرحوم نواب می‌دهد. ایشان هم نزد دوستانی که در آبادان داشت، آمده و با تلاش و جستجوی بسیار زیاد، با مبلغ ۴۵ تومان اسلحه‌ای از نوع "نوقان" می‌خرد و به تهران باز می‌گردد.(۴)

---

۱. فداییان اسلام؛ سیّد هادی خسروشاهی؛ صفحات ۳۸ و ۳۹ ، و ناگفته‌ها؛ صفحهٔ ۲۴.

۲. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید عراقی، صفحهٔ ۲۲.

۳. مرحوم نواب، چندین بار به منزل کسروی رفته، در جلسات علنی آن‌جا شرکت می‌کند و در محضر عموم حقایق را بیان می‌نماید که در همان جلسات، عده‌ای از کسروی بر می‌گردند. بعدها یکی از افراد، شرح آن جلسات را با عنوان "کسروی مباحث منطقی را با تهدید جواب می‌دهد" در روزنامهٔ دنیای اسلام منتشر کرد. ر.ک: فداییان اسلام؛ سیّد هادی خسروشاهی، صفحهٔ ۶۰.

*. سیّدمجتبی نواب صفوی، اندیشه‌ها و مبارزات، سیّدحسین خوش‌نیّت، صفحهٔ ۱۹.

۴. همان؛ صفحات ۲ و ۴۱ و نیز ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید عراقی؛ صفحهٔ ۲۵.

شلیک نخستین تیر به سوی کسروی

مرحوم نواب، برای اجرای حکم اعدام، افرادی را گذاشته بود تا هر روزی که کسروی از منزل خارج می‌شود، به نواب اطلاع دهند تا خود، شخصاً برای نابودی او اقدام کند.

در روز ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۴، به ایشان اطلاع دادند که کسروی به همراه گروه محافظش، قصد خارج شدن از منزل را دارد. آن روز مرحوم نواب صفوی، به همراه یکی از دوستان ایام تحصیلی خودش که «محمّد آقا» نام داشت و در قسمت فنی راه آهن کار می‌کرد، عازم اجرای حکم شدند.

منزل کسروی، در اطراف چهار راه حشمت‌الدوله، خیابان سی متری قرار داشت. مرحوم نواب، در چهار راه حشمت‌الدوله با او برخورد کرده و پس از کشیدن اسلحه، تیر اوّل و دوم را به سوی او شلیک می‌کند و از شدّت عصبانیتی که از کسروی و اعمال او داشت، به طرف او حمله‌ور می‌شود؛ ولی تیرهای بعدی از اسلحه خارج نمی‌شود. گویا فشنگها، به خاطر سالم نبودن، باد کرده و در لوله گیر کرده بود.

گروه محافظ، برای نجات کسروی هجوم می‌آورند؛ ولی با اوّلین نهیب نواب و حملهٔ او، همگی فرار می‌کنند و کسروی را تنها می‌گذارند. در این موقع، مأمورین انتظامی سر رسیده و کسروی را به درشکه می‌اندازند که به بیمارستان برسانند. نواب، دست بر نمی‌دارد. برای یقین پیدا کردن از مرگ کسروی، به دنبال درشکه راه می‌افتد. در نتیجه او را دستگیر کرده و به زندان موقت شهربانی انتقال می‌دهند. کسروی، در بیمارستان «رضا نور» بستری شد و چون دو تیر، آن هم به موضعی غیرحساس اصابت کرده بود، بعد از سه ماه معالجه، بهبودی یافت و از بیمارستان خارج شد.[1]

تلاش مردم برای آزادی نواب صفوی

هیجانی که تیراندازی به سوی کسروی، آن هم از طرف یک جوان روحانی، در مردم ایجاد کرد، به حدی بود که خواه ناخواه عموم متدینین به فعّالیت افتاده و در مرحلهٔ اوّل برای آزادی ایشان دست به کار شدند. علما، وعاظ، تُجّار، کسبه، همه و همه نگران وضع نواب بودند. جلساتی متعدد و پی در پی تشکیل می‌شد. در منازل علما هم اجتماعاتی بود. طومارها و تلگرافها پشت سر هم علیه کسروی و به نفع نواب صفوی، به دست مراکز اجرایی می‌رسید.

---

۱. فداییان اسلام؛ سید هادی خسروشاهی، صفحهٔ ۴۲.

از همان روز دوم و سوم توقیف نواب صفوی، دسته‌جات مختلف پایتخت، برای دیدار ایشان و ابراز پشتیبانی از او، به زندان موقت مراجعه و با ایشان ملاقات می‌کنند. بالاخره با فشار مردم و علما، با سرعت عجیبی قرارِ دوازده هزار تومان صادر و ایشان پس از یک هفته از زندان خارج می‌شود.[۱] البته مرحوم شهید مهدی عراقی، مدت توقیف ایشان را دو تا سه ماه ذکر می‌کند.

تشکیل سازمان فداییان اسلام

مرحوم نواب، پس از آزادی از زندان به اندیشهٔ ایجاد تشکلی برای مقابله با هجمه‌ها می‌افتد. به همین خاطر، جلساتی را که قبلاً از افراد متدین و پرشور، با روحیات جوان مردی تشکیل داده بود، گسترش داده و پایهٔ یک جمعیت دینی فداکار را بنیان نهاد. او چون یقین داشت در راه مقصود بزرگی که در پیش دارد، فداکاری لازم، و ممکن است به فدا شدن عده‌ای منجر شود، این تشکل را «فداییان اسلام» نام نهاد. سپس با صدور اعلامیه‌ای، تشکیل سازمان فداییان اسلام را اعلام کرد.[۲]

طرح مجدّد اعدام کسروی

همزمان با تشکیل و فعالیت فداییان اسلام و توسعهٔ فعّالیت آنها، احمد کسروی نیز از بیمارستان مرخص و بهبود یافته بود. در این هنگام چون اعدام کسروی برای مرحوم نواب مقدور نبود، عده‌ای از جوانانی که در جلسات مرحوم نواب تربیت و از اعضای فداییان اسلام شده بودند، آمادهٔ انجام این وظیفهٔ الهی شدند. این جریان، هفت ماه پس از اوّلین تیراندازی به سوی کسروی پی‌ریزی شد. در طول این مدت، طومارها، اعلامیه‌ها و تلگرافهای زیادی از شهرستانها و تهران برای تعقیب و مجازات کسروی به دست مأمورین می‌رسید و فعّالیتهای گسترده‌ای برای محاکمهٔ او، در دادگستری انجام می‌شد؛ ولی مؤمنین غیور، از دادگستری قطع امید کرده و منتظر فرصتی مناسب برای حذف او بودند.

به علت فشار و تأکید علما و مردم و شکایت وزارت فرهنگ، دادگستری کسروی را چندین

---

۱. فداییان اسلام؛ سیّدهادی خسروشاهی، صفحهٔ ۴۶.

۲. همان؛ صفحهٔ ۴۹.

بار برای تحقیقات احضار کرد؛ ولی او به بهانهٔ این که تأمین جانی ندارد، از حضور در بازپرسی خودداری کرد. در این روزها داوطلبان مجازات کسروی، با لباسهای کهنه و پاره، در مقابل دادگستری کشیک می‌دادند و انتظار ورود او را داشتند. از جملهٔ این افراد، آقای سیّد محمّد علی امامی بود که بعد هم در اعدام او شرکت داشت. از طرف قوای انتظامی، به کسروی قولِ حفاظت داده شد و تعداد زیادی از سربازان را برای حفاظت او گماشتند. سپس کسروی، تحت حفاظت شدید در بیستم اسفند ۱۳۲۴ به دادگستری آمد.(۱)

مأموران اجرای حکم الهی

از میان برادران داوطلب، این افراد انتخاب شدند: شهید سیّد حسین امامی و آقایان سیّد علی محمّدامامی، مظفری، قوام، فدایی، الماسیان، گنج‌بخش صادقی و یک درجه‌دار ارتش. مأموریت درجه دار ارتش این بود که به سربازان دستور دهد، مانع ورود برادران به دادگستری نشوند.(۲)

چگونگی اجرای حکم اعدام کسروی

در روز بیستم اسفند ۱۳۲۴، دادگستری در محاصرهٔ قوای انتظامی بود. مأموران، برای حفاظت از کسروی، در سالنها و کریدورهای دادگستری ایستاده بودند. او به اتفاق گروه محافظش که متجاوز از ده نفر مرد مسلح بود، وارد دادگستری شده و به محل باز پرسی رفت. این در حالی بود که نزدیک به پنجاه نفر از دوستان کسروی، در میان حراست مأموران دادگستری در جلسهٔ دادگاه حاضر بودند.

از سوی دیگر، تعدادی از جوانان غیورِ عضو فداییان اسلام، برای اجرای حدود الهی آماده بودند؛ جوانانی که قلبشان از اهانتهای کسروی آتش گرفته و اهانتهای او به پیامبر اسلام و ائمهٔ هدی علیهم‌السلام و سوزانیدن مفاتیح و آیه‌های قرآن کریم، در جانشان انقلابی ایجاد کرده بود. مأموران دادگستری، مشغول بازپرسی و کسروی به پاسخگویی سرگرم بود. ناگهان با مهارت و رشادت عجیبی، درب اتاق باز شد. آقای مظفری وارد شد. به دنبال ایشان، شهید سیّد حسین امامی و آقای سیّد علی محمّد امامی وارد اتاق شدند. مأمورانِ داخل سالن و کریدور، به سمت

---

۱. همان؛ صفحهٔ ۵۰.
۲. همان؛ صفحهٔ ۵۱.

اتاق بازپرسی هجوم بردند. در این هنگام، برادری که از درجه‌داران ارتش و عضو فداییان اسلام بود، نقش خود را به نحو احسن اجرا کرد و با عصبانیت و شدّت به مأموران دستور داد که هر چه زودتر از اطراف اتاق پراکنده شوند.

قاطعیّت این دستور و وحشتی که حاصل شنیدن تیر بود، باعث شد که آنها به این که افسر کیست؟ از کجا آمده؟ و چرا دستور عدم دخالت می‌دهد، فکر نکنند.... دادگستری به هم ریخت و صدای تیر پیاپی به گوش می‌رسید. اعضای دادگستری وحشت زده شدند. عده‌ای پا به فرار گذاشته و عده‌ای هم اتاقهای دیگر را از درون قفل کرده بودند. دوستان کسروی او را تنها گذاشته و فرار کردند و کسروی از پای در آمد.

طنین فریاد الله اکبر

پس از اجرای حکم الهی، مرحوم شهید سیّد حسین امامی، مجری حکم، به همراه دیگران با فریاد الله اکبر از اتاق خارج شدند. این اوّلین باری بود که در دادگستری طنین الله اکبر می‌پیچید.

درود برمرحوم نواب صفوی، متعالی باد روح آسمانی او که در مدت هشت ماه، جوانانی را تربیت کرد که با سردادن ندای توحید، به کار خود مباهات می‌کردند. آنها کسروی را بدون آن که با او خصومت شخصی داشته باشند، کشتند و به تکلیفی که وحی و سنّت بر دوش آنان نهاده بود، عمل کردند.

اعدام کسروی، ده روز پس از صدور اعلامیهٔ تشکیل سازمان فداییان اسلام انجام شد و این موضوع، مورد توجّه اذهان عمومی قرار گرفت.(۱)

نپذیرفتن جنازهٔ کسروی در گورستان

وقتی کسروی کشته شد، موجی از شادی سراسر جامعه را فراگرفت و برای هم پیالگان او سرشکستگی و نفرت مردم را به ارمغان آورد.

بر اثر فشار افکار عمومی، نمی‌توانستند جسد کسروی را در گورستان مسلمین دفن کنند. جنازهٔ او تا غروب در زمین دادسرای تهران مانده بود. یکی از شاهدان عینی می‌گوید:

تا ساعت چهار بعد از ظهر گرفتار بودیم که جنازهٔ کسروی را به کجا حمل کنیم؛ زیرا

۱. فداییان اسلام؛ سیّد هادی خسروشاهی، صفحهٔ ۵۲.

هیچ مسجدی و هیچ گورستانی جنازه او را نمی‌پذیرفت.[۱]

سرانجام، جنازهٔ کسروی را مخفیانه به محل مرتفعی در میان کوههای شمیران برده و در حفره‌ای که دو متر عمق داشت، نزدیک یک درخت چال کردند[۲] و بر روی جسد، بدون سنگ لحد و غیره سیمان ریخته و آن را پر کردند. هم اکنون پس از پنجاه سال، نشانی از محل جنازهٔ او دیگر نیست؛ ولی نگاه کنیم به مزار نورانی مرحوم نواب صفوی در قبرستان "وادی السلام" قم که در سال ۱۳۷۹ بیش از پنج هزار جوانِ عاشق از سراسر کشور به پاس گرامی داشت، او و اندیشه‌اش، بر سر مزارش گرد آمده و بر او درود فرستادند[۳] و هر ساله در سالگشت شهادت او یادش راگرامی می‌دارند و مزارش پیوسته زیارتگاه مؤمنان متعهّد است.

دستگیری عاملان اجرای حکم

در حین اجرای حکم، دو نفر از اعضای فداییان اسلام، یعنی شهید حسین امامی و برادر علی محمّد امامی مجروح شدند و سریعاً خود را به بیمارستان رساندند. رئیس بیمارستان حضور آنان را به شهربانی اطلاع داد. قوای انتظامی، بیمارستان را محاصره کرده و سه نفر از فداییان اسلام را دستگیر کردند؛ آقایان سیّد حسین امامی، سیّد علی محمّد امامی و برادر فدایی.[۴]

تلاش برای آزادی آزادگان

شهید نواب صفوی که طبق برنامهٔ قبلی در مشهد مقدس به سر می‌برد، برای آزادی زندانیان دست به فعّالیت گسترده‌ای زد. سپس به شهرستانها و از شهرستانها به نجف رفت. به وسیلهٔ فعّالیتهای نواب، علمای نجف و شهرستانها، مرتب تلگراف زده و از اعدام انقلابی کسروی حمایت می‌کردند. همچنین به وسیلهٔ آیةاللّه العظمی حاج آقا حسین قمی و سایر علمای بیدار به هیأت اعزامی دولت ایران که برای شرکت در مراسم رحلت آیةالله العظمی سیّد ابوالحسن اصفهانی در نجف به سر می‌برد، برای آزادی زندانیان تأکید و عمل فداییان، در اعدام کسروی

---

۱. نامهٔ کانون نویسندگان در تبعید؛ ناصر پاکدامن، صفحهٔ ۲۱۱.

۲. همان؛ صفحهٔ ۲۰۳.

۳. در این مراسم، آیةالله مصباح در جمع پنج هزار نفری جوانان شیفتهٔ فداییان اسلام (مجتمع از سراسر کشور) سخنرانی نمودند. و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین.

۴. فداییان اسلام؛ سیّد هادی خسروشاهی، صفحهٔ ۵۳.

تأیید می‌شود. در ضمن اجتماعات مفصل و جلسات بسیار زیادی در منازل علمای متنفذ تهران، تشکیل می‌شد. از شهرستانها تلگراف می‌رسید که ما هم در این اقدام شرکت داشته و آنها تنها نبوده‌اند؛ بلکه همهٔ مسلمانان با آنها بوده‌اند.(۱)

با توجّه به این که تعداد زیادی اقرار کردند که ما در اعدام کسروی شریک بوده‌ایم، حدود صد یا صد و اندی نفر شدند. وقتی همه را می‌برند دادگاه، به هر کدام سه ماه و چند روز حبس می‌دهند و از زندان می‌آیند بیرون.(۲)

سخنان پرشور مرحوم نواب در نجف، برای آزادی فداییان اسلام

در راستای تلاش برای آزادی زندانیان، مرحوم نواب صفوی وارد نجف اشرف شد. آن زمان با ایام چهلمین روز درگذشت مرحوم آیةالله سیّد ابوالحسن اصفهانی مصادف بود. هیأتی از طرف دولت ایران، برای شرکت در مراسم به نجف آمده بودند. یکی از روحانیون نجف اشرف که بیش از هشتاد سال از عمر شریفش می‌گذرد [سال ۱۳۷۰] و در قم اقامت دارد، می‌گفت:

هرگز آن صحنهٔ مهیّج و کوبنده را نمی‌توانم فراموش کنم. در حالی که مسجد هندی [محل مراسم چهلم] از جمعیت موج می‌زد و رجال ایران در کنار مراجع آن روز به خود می‌بالیدند، سیّد جوان ۲۲ ساله‌ای به منبر نزدیک شده و بی‌اعتنا به همه، در پلهٔ دوم منبر نشست و با رشادتی که خاص پیغمبرزادگان است، خدا را به عظمت یاد کرد و بر پیامبر اسلام درود فرستاد و حاضرین؛ بالاخص هیأت ایرانی را مخاطب قرار داد و گفت: «عجب! شما برای تسلیت گفتن به حوزهٔ علمیه و تأیید روحانیت به این جا آمده‌اید، در حالی که با روحانیت مبارزه می‌کنید. آیةاللّه کاشانی، این مرد مجاهد، در چنگال شما در اسارت به سر می‌برد. دولتی که شما به نمایندگی او به این جا آمده‌اید، بهترین فرزندان اسلام و مبارزین در راه خدا، فداییان اسلام را به جرم دفاع از حریم تشیّع و امام صادق علیه‌السلام در زندان نگه داشت و شما برای عوام‌فریبی به این جا آمده‌اید. شما با حقایق اسلام بازی می‌کنید. شما اسلام و قرآن را ملعبهٔ خود قرار دادید.»

---

۱. همان؛ صفحهٔ ۵۴.

۲. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید مهدی عراقی؛ صفحهٔ ۲۸.

بدین ترتیب مرحوم نواب، چنان با قدرت به صحبت ادامه داد و مطالبی را گفت که کسی جرأت گفتن آنها را نداشت. این حرکت، برای تاریخ نجف بی‌سابقه بود که یک سیّد جوانی بتواند در برابر اقشار مختلف مردم و دولت مردان ایستاده و بدون لکنت و با صراحت از حریم اسلام دفاع کند. نواب صفوی، به همین اندازه اکتفا نکرد و هیأت را رها نساخت. او طی ملاقات هایی که با آیةاللّه قمی و سایر مراجع و شخصیتها داشت، آنها را وادار ساخت تا آزادی فوری آیةاللّه کاشانی و فداییان اسلام را خواستار شوند. خود نیز به تلگراف خانهٔ نجف رفته، از هیأت کنسول گری ایران که در نجف بودند، به نام حوزهٔ علمیه، آزادی برادران فداییان اسلام را درخواست کرد.(۱)

۱. نشریهٔ ۱۵ خرداد؛ شماره‌های ۵ و ۶، صفحهٔ ۵۴.

نواب از قیام تا شهادت
۱۰ سال مبارزهٔ آرمانی فداییان اسلام

پس از اعدام انقلابی کسروی، سازمان فداییان اسلام بیش از پیش شناخته شد و تمامی آزادیخواهان مکتبی در سراسر کشور، خود را از اعضا و هواداران آن می‌دانستند.

از ۱۳۲۴که کسروی اعدام شد ـ که در حقیقت اوّلین حرکت سازمانی فداییان اسلام بود ـ تا سال ۱۳۳۴که مرحوم نواب صفوی، لباس سرخ شهادت پوشید، قریب به ۱۰ سال زندگی او سراسر مبارزه و جهاد بود. مرحوم نواب به دعوت "اخوان المسلمین" به مصر، سپس به فلسطین اشغالی و بعد به اردن سفر می‌کند. در این کشورها، با جنبشهای رهایی بخش در سایر ملل اسلامی به گفتگو می‌پردازد.(۱)

در ملّی شدن صنعت نفت، نقش عمده و اساسی را فداییان اسلام ایفا می‌کنند. در حقیقت ملی شدن صنعت نفت، مرهون تلاش فداییان اسلام است. گر چه اعضای جبههٔ ملی و... چنان تاریخ را نگاشته‌اندکه نقش فداییان راکمرنگ و حتی بی‌رنگ نشان می‌دهد.

فداییان اسلام، در طول ۱۰ سال مبارزه، سنگ بنای انقلاب عظیم اسلامی را بنا نهادند، همچنین با انتشار جزوه وکتاب و شرکت در مناظرات و مباحثات علمی، در جبهه‌های گوناگون فعّالیت می‌کردند.

اگرچه نسبت به موضوع کتاب، سخن گفتن پیرامون فداییان اسلام به همین مقدار کافی به نظر می‌رسد، ولی به دلیل بی‌انصافیها و سخنان ناصوابی که دربارهٔ این مردان بی‌مانند، مخصوصاً در سالهای اخیر گفته شد، بر خود فرض می‌دانیم صفحات بیشتری را به این موضوع اختصاص دهیم؛

---

۱. ر.ک: فداییان اسلام؛ سیّد هادی خسروشاهی و ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید عراقی.

هم اکنون اشاراتی اجمالی به برخی فعّالیتهای این سازمانِ سراسر اخلاص و ایمان می‌نماییم.

در سال ۱۳۲۴ پس از اعدام کسروی، شهید نواب صفوی فعالیّت وسیعی را برای آزادسازی عاملان اجرای حکم اعدام آغاز کرد و پس از آن فعّالیت فراوانی به همراه سایر مبارزان در جهت ایجاد تشکل فداییان اسلام نمود و پیوسته به سخنرانی و روشنگریهای خود ادامه می‌داد.

در خاطرات آن دوران آمده است:

. . . می‌خواستند جنازۀ رضاخان را بیاورند و در نجف اشرف دفن کنند؛ برای این که در اواخر سال ۱۳۲۵ مطرح شد که رژیم قصد دارد جنازۀ رضاخان را در نجف اشرف دفن کند. این زمزمه‌ها زمانی مطرح شد که نواب برای پیگیری آزادی عاملان حکم کسروی به نجف رفته بود.

برای این که مخالفتی از طرف علمای ایرانی صورت نگیرد، سفارت ایران از جمعی از متنفذین مجلس نجف امضا گرفته بود به این مضمون که: ما پیشنهاد می‌کنیم جنازۀ رضاشاه پهلوی، تنها شاه شیعه را در نجف دفن کنند. همین که نواب صفوی متوجه این طومار و امضاگیری آن شد، روزی در جلو صحن حضرت امیر علیه‌السلام امضاگیرنده را به باد کتک گرفت و انعکاس برپا کرد . . . براثر سر و صدا و سخنرانی نواب صفوی، موضوع آوردن جنازۀ رضاخان به نجف منتفی شد . . . نواب طومار مزبور را . . . همان جا در حضور همه پاره کرد.(۱)

موضوع آوردن جنازۀ رضاخان به نجف با شکست روبه‌رو شد و جنازۀ رضاخان که در مصر بود، همچنان به عنوان امانت در آن‌جا ماند تا این که در ۱۳۲۹/۲/۱۷ جنازه را به ایران آوردند. فداییان اسلام دست به‌کار شدند تا از طرف مسلمین کوچکترین احترامی نسبت به جنازۀ رضاخان صورت نگیرد. در خاطرات آن دوره آمده است:

نواب در تهران و واحدی در قم و شیخ محمدرضا نیکنام در شهر ری [فعّالیت فراوانی را آغاز کردند، تا آن‌جا که] موقع آوردن جنازۀ رضاخان حتی یک نفر متدین و عمامه به سر در مسیر طولانی ایستگاه راه آهن تا صحن مطهر حضرت معصومه (س) دیده نشد . . . سپس جنازه به تهران برده شد، در تهران و شهر ری نیز وضع به همین گونه بود و با اقدامات فداییان اسلام جنازۀ رضاخان با سردی و

۱. علما و رژیم شاه، حمید بصیرت‌منش، صفحۀ ۴۳۸.

برخلاف انتظار دستگاه... در شهر ری به خاک رفت و از ترس عکس‌العمل فداییان یک نفر واعظ پیدا نشد یا اگر واعظ دستگاهی بود، جرأت نکرد در ختم رضاخان منبر برود.[۱]

در طول ۱۰ سال مبارزه، نواب صفوی با جریانهای اصلاح‌طلبی که در اندیشهٔ پیشرفت فرهنگی و رهایی کشور از وابستگی بودند، همکاری فراوان داشت و حتی می‌توان گفت بیشترین تلاش را می‌نمود. او با آیةالله کاشانی رابطهٔ نزدیکی برقرار کرد و زمانی که در دی‌ماه ۱۳۲۶ تظاهراتی به دعوت آیةالله کاشانی برای مسألهٔ فلسطین برپا شد، سخنرانی پرشوری ایراد کرد. مرحوم نواب هم سخنرانی معروفی در مدرسهٔ فیضیه ایراد نمود.[۲]

همچنین فداییان در طی این سالها در جهت حفظ دیانت و حفاظت از فرهنگ اسلامی فعّالیتهای گوناگونی می‌کردند. برای مثال در ۱۳۲۶ برای مقابله با بی‌حجابی و ورود زنهای بی‌حجاب به مساجد اقداماتی کردند.

یکی دیگر از نکاتی که اهمّیت فعّالیتهای فداییان اسلام را در طی این ده سال بیان می‌کند، این بود که براثر فعّالیتهای ضد استعماری آنها ابتکار عمل از توده‌ایها گرفته شده بود. همچنین در تمام این سالها با مسؤولانی که قصد وطن‌فروشی داشتند یا مخفیانه جیره‌خوار اجانب بودند، با هماهنگی مرحوم آیةالله کاشانی و سایر مبارزان در مقاطع گوناگون، مقابله می‌کردند.

همچنین پس از ترور شاه در سال ۱۳۲۷که بدون هماهنگی با فداییان اسلام و سایر جریانهای مخالف رژیم انجام شد و بهانه‌ای برای استبداد مجدّد توسط شاه فراهم نمود و زمینه برای دیکتاتوری و استبداد پهلوی دوم فراهم بود، ترور «هژیر» توسط فداییان اسلام در ۱۳ آبان ۱۳۲۸ همه چیز را عوض کرد. رژیم پس از ترور هژیر «سیدحسین امامی» را به شهادت رساند. اطلاعیهٔ فداییان اسلام پس از شهادت او و فضای ایجاد شده توسط شهادت شهید امامی و فشار فداییان اسلام و فضاسازی انجام شده، باعث شد تا در انتخابات مجلس شانزدهم آیةالله کاشانی و عده‌ای از ملّیون مانند مصدق وارد مجلس شوند. شاه با آوردن «رزم‌آرا» در پست نخست‌وزیری کوشید تا بر اوضاع مسلط شود و مخالفان را سرکوب کند، ولی در تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۲۹ «رزم‌آرا» توسط فداییان اعدام شد. فتوای این اعدام توسط آیةالله کاشانی داده شده بود و

۱. همان، صفحهٔ ۴۳۹.
۲. مجلهٔ یاد، شمارهٔ ۶، صفحهٔ ۴۹.

سیاسیونِ جبههٔ ملی نیز موافق این قتل بودند؛ زیرا آنها هم، «رزم‌آرا» را مانع می‌دانستند. سپس حسین علا به نخست‌وزیری رسید و پس از حسین علا با زحمات و تلاش قبلی فداییان اسلام که زمینهٔ صعود مصدق را فراهم کرده بودند، دکتر مصدق به نخست‌وزیری رسید. او در این زمان به فداییان اسلام خیانت کرد که بزودی مبسوط آن را بیان می‌کنم.

از سال ۱۳۳۱ که مرحوم نواب به مدت ۲۰ ماه در زندان بود، فداییان اسلام، نشریهٔ «نبرد ملّت» را منتشر می‌کردند. در آخرین ماههای سال ۱۳۳۱ که نواب در زندان بود و ماههای نخستین ۱۳۳۲ اوضاع سیاسی ایران کاملاً آشفته بود. گروههای مختلفی از توده‌ایها، سلطنت‌خواهان، گروه بقایی، مصدقی‌ها و ... بالاخره هر کسی در پی بهره‌برداری از اوضاع متشنج سیاسی برای مقاصد گروهی خود بود و نیروهای خارجی هم در پشت پرده شدیداً فعّال بودند. در تمام این ایام که نواب در زندان به سر می‌برد، فداییان اسلام به خاطر خیانت مصدق و جبهه ملی در انزوا بودند.

در هنگام به قدرت رسیدن زاهدی، به دلیل قوی شدن توده‌ایها و این‌که رژیم برای منافع خود با آنها مقابله می‌کرد، فداییان نیز که خطر توده‌ایها را احساس می‌کردند، استراتژی سکوت در برابر رژیم را انتخاب کردند تا جبههٔ مبارزه با توده‌ایها قوی‌تر شود.

سپس نواب در ۱۳۳۳ در کنگرهٔ اسلامی که به هدف نجات فلسطین در بیت‌المقدس تشکیل شده بود شرکت، و سخنرانی آتشین در دفاع از آرمان فلسطین ایراد کرد.

در خاطرات سفر نواب به اردن آمده است که در اردن به هنگام ملاقات با ملک حسین، به او گفت:

... پسرعمو [ملک حسین سیّدحسنی بود] از تو انتظار دارم به یاری اسلام برخیزی و اراضی غصب شدهٔ فلسطین را از چنگال یهود غاصب آزاد سازی.(۱)

پس از اردن به دعوت اخوان‌المسلمین عازم مصر شد. در مصر، هیأت رئیسهٔ حزب اسلامی «اخوان‌المسلمین» مقدم او راگرامی داشتند و در حقیقت میهمان آنها بود. در همین سفر بود که یاسر عرفات که آن روز دانشجوی دانشگاه قاهره بود، تحت تأثیر برخورد با نواب صفوی قرار گرفت و سخنان نواب، زیربنای حرکت انقلابی او گردید. یاسرعرفات در سفرهای پس از انقلاب به ایران ... در چند جا از مرحوم نواب به عنوان استاد خود یاد کرد.(۲)

---

۱. علما و رژیم شاه، حمید بصیرت‌منش، صفحهٔ ۴۴۱.

۲. همان.

مورّخ معاصر، رسول جعفریان در اشاره‌ای به فداییان اسلام می‌نویسد:

درواقع فداییان نخستین تجربهٔ یک سازمان منسجم مذهبی بودند که در شرایط مقتضی از ترور وابستگان به اجانب و استبداد ابائی نداشتند و برای سازمان خود برنامهٔ نسبتاً منظمی را تدارک دیده بودند، جز آن‌که ورود عناصر ملّی در میانهٔ راه، دست آنها را از پشت سر بست و به مقدار زیادی تلاش آنان را بی‌ثمر ساخت.(۱)

در طول ۱۰ سال مبارزهٔ خالصانهٔ مرحوم نواب ضمن هدایت سازمان فداییان اسلام ـ که آوازهٔ آن به آزادیخواهان سایر کشورهای اسلامی رسیده بود ـ با فعّالان سیاسی مذهبی در اکثر شهرهای کشور رابطه داشت و به هنگام سفر خود به شهرهای آنها شور و شوق فراوانی در آنها ایجاد می‌کرد. همچنین در تهران با مرحوم حاج مهدی سراج انصاری ـ که در ادامه درباره‌اش به تفصیل سخن خواهیم گفت ـ همکاری می‌نمود.

در مطالبی که در ادامه پیرامون فداییان اسلام خواهیم نگاشت، خوانندهٔ محترم بیشتر با آنان آشنا خواهد شد.

دستگیری و شکنجهٔ مرحوم نواب صفوی و فداییان اسلام

در سال ۱۳۳۴ پس از دستگیری، بمجرد این‌که ایشان را به زندان بردند، در اوّلین اقدام، عبا و عمامهٔ او را در آورده و لباس معمولی به او پوشاندند.... سپس سخت‌ترین شکنجه‌های آن روز را به ایشان می‌دهند؛ حتی او را عریان کرده و خرسی را به جانش می‌اندازند. گاهی هم قطره قطره آب سرد روی سرش می‌ریزند. مرحوم خلیل طهماسبی، از اعضای فداییان اسلام را عریان کرده، در بشکه‌ای که خرده شیشه در آن بوده، انداخته و دور پادگان عشرت‌آباد می‌گردانند. مرحوم نواب، با هر کدام از اعضای سازمان که برخورد کرده بود، به همهٔ آنها گفته بود هر چه پرسیدند، بگویید مربوط به نواب است.(۲)

شهید نواب: ما به یاری خدا فاتح هستیم

روز قبل از اعدام نواب، به او فرصت ملاقات می‌دهند. مادر خانم ایشان می‌گفت:

---

۱. جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران از ۱۳۲۰–۱۳۵۷، رسول جعفریان.

۲. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، صفحهٔ ۱۲۲.

وقتی ما رفتیم و او را آوردند،... قیافه‌اش شبیه اسکلتهایی شده بود که برای تشریح پزشکی است. با این تفاوت که پوستی روی استخوانی بود. چشمهایش گود رفته بودند. استخوانهای جمجمه هم بیرون زده بود؛ چون عمامه و چیزی نبود که بپوشاند. من، بی‌اختیار گریه‌ام گرفت. مرحوم نواب، وقتی گریهٔ مرا دید، گفت: «هان؟ چیه دختر عمو؟ چرا گریه می‌کنی؟ ما به یاری خدا فاتح هستیم.(۱)

شهادت و پرواز تا بی‌نهایت

کسی که در دوران زندان، در سلول نزدیک به شهید نواب بود، چنین روایت می‌کند:

ساعت یک و نیم و دو بعد از نصف شب بود. دیدیم سر و صداست و اینها آمدند بیرون و ما فکر کردیم به اینها عفو خورده؛ چون می‌دانستیم که اینها اعدامی هستند. بعد دیدیم دوباره رفتند داخل سلول و یک نیم ساعتی طول کشید و ساعت سه و چهار بعد از نیمه شب بود. یک وقت دیدیم صدا بلند شد. سلولها باز شد. اینها از سلول آمدند بیرون و بمجرد این که آمدند بیرون، شروع کردند به تکبیر و الله اکبر گفتن. ما، همه از خواب بیدار شدیم. فهمیدیم که اینها را بردند میدان تیر. وقتی صدای تیر می‌آمد، آیات قرآنی که مرحوم نواب می‌خواند، چون صوتش هم خیلی خوب بود، می‌شنیدیم. یک مقدار گذشت و یک چند دقیقه‌ای سر و صدا نیامد. بعد دو مرتبه دیدیم صدای الله اکبر بلند شد و بعد هم صدای تیر آمد. حالا آن چند دقیقه‌ای که سر و صدا نیامده بود و سکوت شده بود، اینها گفته بودند دستهای ما راباز کنید تا با هم یک روبوسی [وداع] کنیم. بعد دو مرتبه می‌بندندشان به چوب؛ ولی آنها نمی‌گذارند چشمهایشان را ببندند، سپس تیراندازی می‌کنند.(۲)

تطبیق جنازه با عکس مرحوم نواب توسط مأموران امریکایی

یکی از مسایلی که قابل تأمل و بررسی است و نقش امریکای خبیث را در کشتن آزادیخواهان مکتبی و نیروهای اصولگرا و حق‌طلب مشخص می‌کند، ذکر خاطره‌ای است از

---

۱. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، صفحهٔ ۱۳۴.

۲. همان، صفحهٔ ۱۳۶.

مرحوم حاج مهدی عراقی:

... به نقل قول از مرده شورهای مسگرآباد می‌گفتند: وقتی جنازه‌ها را آوردند و به روی سنگ مرده شورخانه گذاشتیم، هنوز دست به کار شستن نشده بودیم که دو تا جیپ امریکایی آمدند و رفتند بالای سر جنازه‌ها و عکسی را با جنازه نگاه کردند، تطبیق دادند، برگشتند و بعد به ما اجازهٔ دفن دادند.[1]

پایان یافتن فعّالیت سازمان فداییان اسلام

با شهادت مرحوم نواب صفوی و یاران آهنین ارادهٔ او، پروندهٔ سازمان فداییان اسلام بسته می‌شود؛ ولی بازماندگان آن سازمان در مسیر نهضت امام خمینی ﷿ قرار می‌گیرند و به آرزوی دیرینهٔ مرحوم نواب صفوی، یعنی تشکیل «حکومت اسلامی» جامهٔ عمل می‌پوشانند.

امید است کسانی که امروز مجاری امور به دستشان است، توجّه کنند که وارث چه فداکاریها هستند و فرهنگ اصیل اسلامی این سرزمین را برای جلب تشویق این و آن، دستخوش تباهی نسازند.

اعلام موجودیت و فعّالیتهای سازمان فداییان اسلام، از جهاتی چند قابل توجّه و دارای اهمّیت بود. فداییان اسلام با مبدأ میلِ دینی و انگیزهٔ مکتبی عمل می‌کردند و این، در تاریخ معاصر ایران حرکتی تازه و نو به حساب می‌آمد. همچنین زمامداران آن زمان، هر کاری می‌خواستند، انجام می‌دادند. در ضمن، بزرگان حوزه را نیز احترام می‌کردند. در حقیقت سیاست و دیانت از هم جدا بود. سیاست در تهران و دیانت در قم بود و حوزه باکمال تأسف، از عینیّت جامعه فاصله داشت؛ البته این فراق، نتیجهٔ فشارها و سخت‌گیریهای رضاخانی هم بود و در آن زمان بعد از مرگ رضاخان، پسرش محمّدرضا تازه کمی فضا را بازتر کرده بود و شرایط خاصی بر حوزه حاکم بود. شهید مهدی عراقی که با روحانیون در تمام طول مبارزه، ارتباط تنگاتنگ داشت، می‌گوید:

اصولاً آن موقع فعّالیت توی حوزه، مثل امروز، اصلاً مرسوم نبود. اینها [شاخهٔ قمِ فداییان] فرضاً ده تا بیست تا طلبه بودند که فعّالیت می‌کردند. برای خیلیها باعث

---

۱. همان.

تعجب بود.[۱]

در آن زمان، شرایط کشور هم ویژه بود. پس از جنگ دوم جهانی، ایران در اشغال سه نیروی اجنبی بود. در چنین فضایی، حرکت مسلحانهٔ مرحوم نواب در رابطهٔ با اعدام کسروی نیز از جهاتی اهمّیت داشت. یکی این که انجام این حرکت، به وسیلهٔ یک روحانی جوان و ملبس به لباس روحانیت، افکار مسلمین، بویژه مردم تهران را مورد توجّه قرار داده بود و دیگر آن که، این حرکت به نام دفاع از اسلام و دین صورت می‌گرفت.

هم اکنون که خاطرات بسیاری از شخصیتهای سیاسی و مبارز راکه در ایجاد جرقه‌های اوّلیهٔ نهضت با امام خمینی ﷺ همکاری داشته‌اند، مطالعه می‌کنیم، نقش فداییان اسلام در ایجاد روحیهٔ مجاهدت برای دین و پرداختن به سیاستی که از دیانت سرچشمه می‌گیرد، بوضوح نمایان است. همچنین اوّلین جمعیتی که به صورت سازمانی، تحت نظر حضرت امام و با حضور مرحوم شهید مطهری، شهید بهشتی و برخی مبارزان، برای پیشبرد نهضت شروع به فعّالیت کرد و در حقیقت قدیمی‌ترین یاران امام را در خود جای داد، "جمعیت مؤتلفه اسلامی"، مولودِ فداییان اسلام بود. اعضای این جمعیت کسانی بودند که تا قبل از شهادت مرحوم نواب صفوی، در فداییان اسلام حضور داشتند. امام ﷺ بسیار آنان را دوست می‌داشت. برخی از آنان، درقید حیات هستند و برخی دیگر به وسیلهٔ التقاطیونِ روحانیت ستیز به شهادت رسیدند.

با توجّه به ابّهتی که رضاخان برای خود در بین توده ایجاد کرده بود، مردم ایران به گونه‌ای تربیت شده بودند که برای شاه و دربار، عظمت قائل بودند. در واقع رضاخان، در قلوب مردم، بذر ترس کاشته و پس از او نیز این روحیه باقی مانده بود؛ ولی فداییان اسلام با موضع‌گیری در برابر حکومت، ابّهت پوشالی و هیمنهٔ پوچ آنها را با اعدام بسیاری از عوامل آنان، شکستند.

با توجّه به تفکرات مکتوب به جای مانده از مرحوم نواب صفوی که به آن اشاره خواهیم کرد، می‌توان از آن سالار عاشق با نام پیشتاز تشکیل حکومت اسلامی نام برد که به دلایلی، به آن آرمان دست نیافت و پرواز آسمانی، او را با مقربان عرش همنشین کرد.

بار دیگر تأکید می‌کنیم که فداییان اسلام در جریان اعدام کسروی یا سایر فعّالیتهای خود پیوسته حدود شرع را رعایت کرده و فتوای اعدام آنان را از مراجع صاحب فتوا و عالمان بصیر می‌گرفتند. استاد رسول جعفریان دربارهٔ فتوای اعدام کسروی می‌نویسد:

---

۱. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، صفحهٔ ۱۳۸.

... در این باره که فداییان با اجازهٔ برخی از مراجع وقت دست به اقدام زدند، تردیدی وجود ندارد. در این زمینه از مراجع و علمایی مانند: حاج سیّد ابوالحسن اصفهانی، حاج آقا حسین قمی، شیخ محمد تهرانی، علامه امینی، آیةالله کاشانی حتّی سیّد محمد بهبهانی یاد می‌شود.(۱)

۱. جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران از ۱۳۲۰–۱۳۵۷، رسول جعفریان، صفحهٔ ۱۰۷. همچنین: مجلهٔ سروش، شمارهٔ ۱۳۰، صفحات ۳۸ و ۴۵ و فداییان اسلام، تاریخ عملکرد اندیشه، صفحهٔ ۵۶.

خواندنیهایی دربارهٔ
شهید نواب صفوی و فداییان اسلام

کتاب "جامعه و حکومت اسلامی،" تألیف سیّد مجتبی نواب صفوی

در این کتاب، فداییان اسلام برنامهٔ عملی خود را برای تشکیل حکومت اسلامی و چگونگی عملکرد نهادهای مختلف اقتصادی و فرهنگی آن بیان کرده‌اند.

این کتاب، اوّلین بار در آبان ماه ۱۳۲۹ تحت عنوان اعلامیهٔ فداییان اسلام یاکتاب راهنمای حقایق منتشر شد. سپس در خرداد ۱۳۳۲ مجدداً انتشار یافت. در سال ۱۳۳۴ پس از شهادت فداییان اسلام، این کتاب بکلّی نایاب شد و دارنده و نگه‌دارندهٔ آن به زندان و تبعید محکوم می‌گردید.

با توجّه به تاریخ نگارش و انتشار آن کتاب؛ یعنی سال ۱۳۲۹ (بیش از ۵۳ سال قبل) و در نظر گرفتن شرایط آن روز حوزه و تفکرات سیاسی جامعه، عمق بینش و ژرفای اندیشهٔ آرمانی مرحوم نواب صفوی آشکار می‌شود. گرچه این کتاب، لحن شعارگونه دارد؛ ولی بخوبی دیدگاه‌های آنان را بیان می‌کند.

در ۱۳۲۹ که این کتاب برای اوّلین بار منتشر شد، فداییان ۱۰۰۰ جلد از آن را برای علما و رجال به تهران و شهرستانها فرستادند. پس از انقلاب نیز دو مرتبه توسط "دفتر منشور برادری" در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۶۰ منتشر شد. همچنین در دی ماه ۱۳۵۷ در آستانهٔ پیروزی انقلاب، به همّت دانشمند محقق، جناب سیّدهادی خسروشاهی در قم منتشر شد و درسطح وسیعی در ایران توزیع گردید. این کار، موجب تعقیب ایشان گردید؛ ولی با پیروزی انقلاب اسلامی محاکمهٔ نگارنده و مدیر چاپخانه منتفی شد.

این کتاب، در سال ۱۳۷۵ به ضمیمهٔ مطالب ارزندهٔ دیگر و اعلامیه‌های فداییان اسلام، خاطرات و اسناد، با همّت دوبارهٔ جناب خسروشاهی با عنوان «فداییان اسلام، تاریخ، عملکرد و

اندیشه» توسط انتشارات اطلاعات منتشر شد که در تدوین مکتوبی که در پیش روی شماست، از این کتاب استفادهٔ فراوان بردیم.

ویژگیهای فردی مرحوم نواب صفوی

... [مرحوم نواب] اوّلاً جوانی بود خیلی ساده زیست به قول او امروزیها گفتنی: مقید نبود که زندگی تجملی داشته باشد. از مالِ دنیا هم هیچی نداشت،... اکثر شبها سعی می‌کرد نماز شب بخواند و در نماز بخصوص رکوع و سجودش خیلی دقّت داشت که هر کس ناظر ایشان بود، بی‌اختیار شیفتهٔ این حالت معنوی می‌شد. ترس هم اصلاً نداشت. از هیچ چیز نمی‌ترسید .... یک پیرمردی بود که ما اسمش را گذاشته بودیم حبیب بن مظاهر. ریش و موی سر، سفید و خیلی آدم نورانی. دو تا دختر داشت. یک دخترش مریض بود که به حساب، کسی او را نمی‌گرفت. مرحوم نواب دختر مریض او را می‌گیرد که به فاصلهٔ دو سال هم می‌میرد.(۱) [مرحوم نواب مجدداً ازدواج کرد.]

علاقه‌مندی به روحانیت از کودکی

از بچّگی همان طوری که اخوی ایشان هادی، برای ما تعریف می‌کرد، می‌گفت: بچّه که بود، سعی می‌کرده که مثلاً یک صندلی بگذارد و برود روی آن صندلی بنشیند و زنها را جمع کند که بیایید برای شما می‌خواهم روضه بخوانم. می‌خواهم برای شما صحبت کنم. از بچّگی علاقهٔ زیادی به روحانیت و این مسائل داشته.(۲)

خصوصیات جسمانی

یک آدم نحیف و لاغر، خیلی لاغر بود. چهل کیلو یا چهل و پنج کیلو وزن داشت.(۳)

---

۱. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، صفحهٔ ۱۲۷.

۲. همان.

۳. همان.

ایثار و فداکاری از نوجوانی

در سال ۱۳۲۱ که درس او در دبیرستان صنعتی تمام می‌شود، در شرکت نفت استخدام و بعد هم از تهران به آبادان منتقل شده و مشغول کار می‌شود .... با عده‌ای از کارگران آن جا آشنا گشته و وضع نابسامانی که کارگران در شرکت نفت داشتند، او را بسیار رنج می‌دهد. حقوق را که می‌گرفته، یک مقدار کمی را برای خودش به مصرف زندگی‌اش می‌رساند و بقیه را در اختیار خانواده‌های کم درآمد می‌گذاشت.(۱)

تلاش شاه برای تطمیع نواب صفوی

در بعد از ۲۸ مرداد سه تا پیشنهاد از طرف شاه به ایشان می‌دهند؛ به این صورت که توسط این [آقای] امام جمعه که الآن هم هست، مبلغ ۱۰۰ هزار تومان وجه نقد می‌آورد برای مرحوم نواب. ۱۰۰ هزار تومان را می‌گذارد جلو. بعد می‌گوید: شاه سلام رسانده و سه تا پیشنهاد داده که هر کدام را شما می‌خواهید قبول کنید. اوّل این که، در یکی از کشورهای اسلامی، هر کدام که شما مایل باشید، به عنوان سفیر شما را به آن کشور می‌فرستیم. دوم این که، یک منزلی برای شما در نظر بگیریم و آن جا را به اصطلاح محل جلوس بکنید و دستور می‌دهیم اوامر و دست خط شما را هم بخوانند و ماهی ده هزار تومان هم حقّ سفره مرتب به شما بدهند و خلاصه خط شما خط ما باشد. سوم این که، اگر این دو پیشنهاد را بپذیرید، با همکاری یک دیگر و یا با نظر ما یک حزب بزرگ اسلامی به وجود بیاوریم و خرج حزب هم هر چی بشود، ما می‌دهیم.(۲)

برخورد نواب با فرستادهٔ شاه

بعد از این که حرف فرستاده شاه تمام شد، مرحوم نواب از او سؤال کرد: خوب، پسر عمو به نظرت چطوره؟ او هم که زیاد به وضع روحی ایشان واقف نبود،

---

۱. همان.

۲. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، صفحهٔ ۱۲۸.

خیال کرد که یک خرده زیر دندان نواب مزه کرده، گفت: خوب است دیگر، به چه کسی چنین اقبالی رو می‌کند. اوّل شخص مملکت آمده، همهٔ امکاناتش را هم می‌خواهد در اختیار یک فرد بگذارد. خیلی عالیه، خیلی خوب است.

مرحوم نواب، یک خرده نگاهش کرد و گفت: خدا را به حقّ جدّم قسم می‌دهم که زبانت ای ناصح! از پس گردنت در بیاید. خجالت نمی‌کشی من را به درگاه معاویه دعوت می‌کنی؟ و چهار تا فحش آب دار نثار او کرد. او هم صد هزار تومان را برداشت و عقب عقب از درب آمد پایین و سوار ماشینش شد و رفت.(۱)

جلوگیری از دفن جنازهٔ رضاخان در قم

... با کنترل فداییان اسلام، موقع آوردن جنازهٔ رضاخان به قم، چنان حوزه متوجه شده بود که در مسیر حرکت دادن جنازه، یک نفر از طلاب؛ حتی برای تماشا در پشت پنجره‌ها دیده نمی‌شد. این کار فداییان، ضربت جانانه‌ای به اعتبار شاه زد.(۲)

وضعیت معیشتی سختِ فداییان اسلام

... چیزی که جای تأسف بسیار دارد، این است که فداییان و در رأس آنها شخص نواب و واحدی از لحاظ امرار معاش، سخت در مضیقه بودند و در حقیقت هیچ نداشتند. درآمد آنها از خود اعضای فداییان اسلام بود. به هر خانه‌ای می‌رفتند، صاحب خانه عهده‌دار مخارج بسیار سادهٔ آنها بود.

مادر مرحوم واحدی، [مرد شمارهٔ ۲ فداییان] آنچه به قول خودش برای عروسی آنها ذخیره کرده بود؛ مانند انگشتر و تعدادی سکهٔ طلا، همه را فروخت و خرج آمد و رفت فداییان کرد و در آخر هیچ نداشت. او با سن و سال زیادش به مرحوم نواب که حکم پسر او را داشت، همیشه «آقا» می‌گفت.... آنها اگر به قدر خوراک سه نفر غذای ساده تهیه می‌کردند، ده نفر با برداشتن دو، سه قاشق از آن

---

۱. همان، صفحهٔ ۱۲۹.

۲. زندگانی آیة‌اللّه بروجردی؛ علی دوانی، صفحهٔ ۳۷۱.

استفاده می‌کردند و کنار می‌رفتند و از ته دل خدا را شکر مـی‌نمودند... .پس از شهادت آنها، کسانی که از وضعشان اطلاع داشتند، می‌گفتند: هم خـودشان راحت شدند ، هم خانواده‌هایشان...؛ ولی در همان موقع، مردم نادانِ بی‌خبر از همه جا با سمپاشی ایادی بیگانه، آنها را انگلیسی و حقوق بگیر اجانب قلمداد می‌کردند.[۱]

تخم‌مرغی که نواب آن را ۵۶ قسمت کرد

یک مقدار ته گونی به حساب، چهار، پنج کیلویی سیب زمینی بـود. مـا سیب‌زمینی‌ها را پـختیم و روی تـقسیم‌بندی یکـی یک دانـه سـیب‌زمینی دیـدیم می‌رسد. روی تعداد که ما شمردیم، فقط یک دانه کم می‌آید، مثلاً ۵۶ نفر بودیم، ۵۵ سیب‌زمینی بود. در ضمن یک تخم مرغ هم داشتیم آن جا. گفتیم که خوب، ما این تخم مرغ را می‌پزیم، می‌دهیم خودِ آقـا و سـیب‌زمینی هـم یکـی یک دانـهٔ خودمان. بچّه‌ها یکی یک سیب زمینی گرفتند و خوردند. وقتی که تـخم مـرغ را پختیم، پوست کندیم توی بشقاب گذاشتیم و بردند برای ایشان. ایشان سؤال کردند که به همه یکی یک تخم مرغ داده‌اید؟ گفتیم نه. گفت پس چی؟ گفتم: یکی یک سیب زمینی دادیم و یک دانه سیب زمینی کم بود. بچّه‌ها به اتفاق گفتند که این یک تخم‌مرغ را بدهیم به شما.

ایشان، بعد از اعتراض که کرد، یک تیغ ژیلت گرفت و تخم مرغ را ۵۶ قسمت کرد. بعد هم خودش بلند شد، آمد هر یک قسمت را با دست خودش گذاشت دهن بچّه‌ها. یک قسمت را هم خودش خورد.[۲]

دارایی نواب بعد از بازرسی بدنی

... روزنامه‌ها آن روز نوشتند رهبر فداییان اسلام دستگیر شد و خلاصه‌اش فکر می‌کردند حالا رهبر فداییان اسلام راکه دستگیر کرده‌اند، یک مشت پول و چک و اسناد... ممکن است همراهش وجود داشته باشد. بعد وقـتی از او بـازرسی بـدنی

---

۱. همان، صفحهٔ ۳۸۲.

۲. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، صفحهٔ ۱۰۹.

کردند:

* سه زار [ریال] و ده شاهی پول خرد
* یک قرآن
* یک تسبیح همراه او بود.(۱)

ناراحتی نواب صفوی از مدح

یادم هست یک موقع ایشان از زندان بیرون آمده بودند. در سرچشمه چادر زدیم. مردم با ایشان دید و بازدید می‌کردند. شخصی در مدحِ خود آقای نواب شعر خواند. آقا ناراحت شدند. آن روز آقا خیلی ناراحت شدند و گفتند به آن شاعر که تخلصش مالکی بود: آقای مالکی در مدح جدّم بخوان.(۲)

هنگام رأی دادگاه به اعدام، نواب به سجدهٔ شکر افتاد

ما هشت نفر بودیم که همه محاکمه شدیم.... وقتی رأی دادگاه خوانده شد، شهید نواب به سجده افتاد و گفت: خدا را شکر به آرزویمان رسیدیم.(۳)

نواب از سهم امام استفاده نمی‌کرد

این خاطره را از فرزند بزرگ آقا سیّد عبدالله شیرازی نقل می‌کنم. او می‌گفت: وقتی مرحوم نواب به نجف آمد، نصف روز نجّاری می‌کرد و نصف روز درس می‌خواند. می‌گفت: من نمی‌خواهم سهم امام مصرف کنم. به هر حال تا کفایه را در نجف درس خواند.(۴)

یک عمل مکروه از نواب ندیدم

من چند سال با ایشان در جلسات خصوصی و عمومی بودم. با ایشان جلسات

---

۱. همان، صفحهٔ ۱۰۳.
۲. نشریهٔ ۱۵ خرداد؛ شماره‌های ۵ و ۶؛ صفحهٔ ۴۲.
۳. همان، صفحهٔ ۳۹.
۴. مجلهٔ تاریخ و فرهنگ معاصر؛ خاطرات حجة‌الاسلام گلسرخی؛ شمارهٔ ۲.

خصوصی هم داشتیم و شَهِدَالله [خدا شاهد است] حتی یک عمل مکروه از ایشان ندیدیم.(۱)

نواب: عهد کرده‌ام برای خدا مسافرت کنم

من ایشان را یک سفر به کاشان دعوت کردم و اصرار کردم که به باغ فین برویم. ایشان گفت: آیا این سفرِ فین فایده‌ای هم دارد یا نه؟ گفتم: نه، مسافرت تفریحی است. ایشان گفت: با خود عهد کرده‌ام سفری که فایدهٔ دینی یا تبلیغی نداشته باشد، نکنم؛ لذا نمی آیم.(۲)

شخصیت و کلمات پر نفوذ نواب

... اوّلین دفعه ایشان را در زندان قصر دیدم.... وقتی وارد زندان شدم، اوّلین جمله‌ای که ایشان گفت، این بود که:

چه زود گذر است دقایق ساعات و چه زود گذر است ساعات روز و چه زود گذر است روزهای هفته و چه زود گذر است هفته‌های سال و چه زود گذر است سالهای عمر و ما به زودی می‌میریم و نمی‌دانیم که خدا از ما راضی است یا نه. زندان تمام می‌شود. زندان عمر هم پایان می‌پذیرد...(۳)

توطئهٔ مرموز برای عدم پیشگیری علما از اعدام نواب

... به طور قطع، از زمانی که نواب را دستگیر کردند، یک‌مرتبه گفتند: آقای بروجردی بیمار شده است و بنده معتقدم دکتر مدرسی مأمور بود ایشان را بیمار کند و نگذارد کسی با ایشان ملاقات کند؛ چون آن موقع بهترین وسیله برای ملاقات آقای بروجردی بردن پول بود. حتی بنده از یک دوست اصفهانی چهل هزار تومان آوردیم که می‌خواهیم آقای بروجردی را ببینیم؛ امّا اطرافیان نگذاشتند؛ چون از اطرافیان ایشان مرا می‌شناختند، نگذاشتند که مبادا چیزی گفته شود. گفتند آقای

---

۱. همان.
۲. همان.
۳. همان.

بروجردی مریض و ممنوع الملاقات است. آقای سیّد ابراهیم ابطحی مأمور شد به نجف برود و نگذارد آقای حکیم و دیگران، به نفع نواب اقدامی بکنند. در مدرسهٔ آقای بروجردی در نجف، همهٔ علما جمع بودند. جلسه‌ای بود از ابطحی می‌پرسند که چه خیالی نسبت به نواب دارند؟ او می‌گوید: مطمئن باشید کسی به او کاری ندارد.[۱]

خیانت مصدق و جبههٔ ملی به فداییان اسلام

با مطالعهٔ دقیق تاریخ معاصر، به این نتیجه می‌رسیم که فداییان اسلام بنا بر وظیفهٔ شرعی برای حراست و پاسداری از منافع ملی، در به قدرت رساندن "مصدق" و ملی شدن صنعت نفت، بالاترین نقش را داشتند. گر چه حمایت "آیةاللّه کاشانی" نیز بسیار مؤثر بود؛ ولی دقّت و نگرش در تاریخ معاصر، بیانگر این نکته است که فداییان اسلام بیشترین و کلیدی‌ترین سهم را در به قدرت رساندن "مصدق" داشتند.

اعضای جبههٔ ملی از قدرت ژنرال "رزم آرا" می‌ترسیدند؛ ولی فداییان اسلام او را که بزرگترین مخالف ملی شدن صنعت نفت بود و دست در کیسهٔ بریتانیای کبیر داشت، اعدام کردند.

با این اوصاف، مصدق و جبههٔ ملی پس از به قدرت رسیدن، به نواب و فداییان خیانت کردند. به قول معروف "مصدق" و "جبههٔ ملی" نتیجهٔ رشادتها و زحمات فداییان را درو کرد و بر موج سوار شد و ملی شدن صنعت نفت را فقط به نام خودش ثبت کرد.

محققِ ارزشمند جناب آقای سیّد هادی خسروشاهی دراین باره می‌نویسد:

ماه ششم حکومت رزم آرا بود.... شهید "نواب" وکلای "جبههٔ ملی" را دعوت به ملاقات نمودند. در منزل یکی از تجار... آقایان دکتر فاطمی، نریمان، آزاد، بقایی، حائری‌زاده و مکی وارد شدند. دکتر مصدق و شایگان مریض بودند.... آقای نواب، طی یک سلسله استدلالات مفصل، آنان را معتقد نمودند که برای پیشرفت در مبارزه با اجانب، خصوصاً انگلستان، چاره‌ای جز نبرد با آنان از طریق احکام نورانی اسلام نیست و اگر از این راه پیش برویم، پیروزیم و اگر نه، شکست

۱. فصلنامهٔ یاد؛ سال دوم، شمارهٔ ۶

می‌خوریم. وکلای جبههٔ ملی، از قدرت رزم آرا ترسناک بودند و سقوط رزم آرا را غیرممکن می‌دانستند و بکلّی تز "ملی شدن صنعت نفت" را شکست خورده می‌پنداشتند.... در آن جلسه، برای آخرین بار با وکلا و اعضای جبههٔ ملّی عهد بسته شد که در اوّلین فرصت و قدرت طبق قانون اساسی که هرگونه قانون مخالف اسلام را ملغی دانسته و حکم بر اجرای اسلام می‌کند به اجراء قوانین اسلام بپردازند. آنها رفتند؛ ولی پس از به قدرت رسیدن، فداییان اسلام را فراموش کردند....

امّا بعدها که پرونده به دادگاه نظامی کشید، همهٔ آقایان شرکت خود را در مبارزات منکِر شدند... و آقای دکتر مصدق، حتی حاضر به دیدار فداییان نشد و هنگامی که مأمورین شهید نواب صفوی را به نزد وی بردند، چشمهای خود را بست و انگشتها را در گوش خود نهاد تا حرفهای آن شهید را نشنود.(۱)

در تأیید سخنان فوق، سخنان حجةالاسلام والمسلمین گلسرخی از اعضای فداییان اسلام را بخوانید:

... پس از اعدام انقلابی رزم آرا به وسیلهٔ "خلیل طهماسبی" [از اعضای نابِ فداییان اسلام] آقای کاشانی واقعاً مردانگی کرده که جالب است وقتی از ایشان راجع به خلیل طهماسبی سؤال می‌کنند، می‌گوید: بله، من "رزم آرا" را مهدورالدم می‌دانستم و دستور قتل او را دادم. منتها معتقدم که خلیل طهماسبی او را نکشته است؟ به نظر من، این جمله را ایشان برای نجات طهماسبی فرموده باشد؛ ولی مصدق، چشمهایش را با دستش گرفت و گفت: من حاضر نیستم صورت نواب را ببینیم. من با این قضیه مخالف بودم و حاضر نیستم او را ببینم...(۲)

طبق گفتهٔ مرحوم آیةالله طالقانی که آن روز واسطهٔ حل اختلاف گردیده بود، دکتر مصدق گفته بود:

من تا ابد نخست وزیر نخواهم بود. اینان درخواست حکومت اسلامی را برای دولتهای بعدی بگذارند.

نتیجه این شد که دربار، در پناه حکومت دکتر مصدق در سال ۱۳۳۰ به سرکوب فداییان اسلام

---

۱. فداییان اسلام؛ سیّد هادی خسروشاهی، صفحهٔ ۱۱۳.

۲. مجلهٔ تاریخ و فرهنگ معاصر؛ خاطرات حجةالاسلام گلسرخی؛ شمارهٔ ۲، صفحهٔ ۱۸۶.

مبادرت ورزید. فداییان اسلام و شخص شهید نواب صفوی از این‌که تمام تلاشهای مکتبی آنها در لوای حکومت مصدق و در زیر چتر ناسیونالسیم قومی و با خواست دربار از میان رفته بود، سخت ناراحت شدند و مصدق و یارانش را به محاکمهٔ اخلاقی دعوت کردند تا ملّت دربارهٔ اختلافات آنها داوری کند. از این تاریخ ، فداییان اسلام سخت مورد تعقیب قرار گرفتند و زندانهای حکومت دکتر مصدق، پر از آزادگانِ فداییان اسلام بود.(۱)

عزت‌الله سحابی که خود از هواداران و ستایشگران جبههٔ ملی مذهبی است، می‌گوید:

. . . در دوره‌ای که دکتر فاطمی نخست‌وزیر بود، در زندان با فداییان اسلام خیلی بدرفتاری می‌شد. به خاطر دارم روزهای جمعه صبح، پاره‌ای از رجال به منزل ما می‌آمدند. از جمله در یکی از جمعه‌ها مرحوم طالقانی به مرحوم مهندس حسیبی اعتراض کرد که چرا در زندان با فداییان اسلام این‌گونه رفتار می‌شود. سپس کار بالا گرفت و به داد و بیداد رسید. در این هنگام مهندس بازرگان واسطه شدند و خطاب به حسیبی گفتند: دکتر فاطمی کار درستی نمی‌کند، آخه چرا دستور می‌دهد این قدر آنها را اذیت کنند.(۲)

۱. فداییان اسلام؛ وفاداران شهید نواب صفوی؛ صفحهٔ «ل».

۲. جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران از ۱۳۲۰-۱۳۵۷، رسول جعفریان، و مجلهٔ گفتگو، شمارهٔ ۲۹، صفحهٔ ۲۱۳.

فداییان اسلام، نواب صفوی
در نگاه برخی شخصیتها

امام خمینی ﷺ و فداییان اسلام

حاج آقا روح الله را می‌گویند، وقتی مرحوم نواب را... می‌خواسته‌اند اعدام بکنند، حاج آقا روح الله می‌آید و می‌رود منزل آقای بروجردی... که خلاصه‌اش یک کاری بکنند؛ ولی... ایشان با چشم گریان از منزل آقای بروجردی خارج می‌شوند.[۱]

امام، وقتی دریافتند که برای جلوگیری از حکم اعدام فداییان اسلام اقدامی از طرف آیة‌الله بروجردی صورت نگرفت، بر حسب وظیفهٔ شرعی شخصاً به سه نفر از رجال کشور (قائم مقام رفیع، بهبهانی، صدر الاشراف) که از اعتبار و وجاهت نسبی بیشتری برخوردار بودند، نامه‌های جداگانه‌ای نوشت و با مقدمه و ادله‌ای که آورد، از آنها خواست مانع اعدام فداییان اسلام شوند؛ امّا جز یک نفر که پاسخی کودکانه نوشت، پاسخ دیگری دریافت نشد.[۲]

خوانندگان محترم توجّه دارند که حضرت امامﷺ آن زمان به احترام مرجعیت آقای بروجردی سعی داشتند محوریت ایشان، به عنوان ولیّ‌فقیه حفظ شود. همچنین در آن موقعیت نهایت تلاش خود را برای آزادی فداییان نمودند؛ ولی آن روز به عنوان یک استاد فاضل و دانشمند مطرح بودند و نفوذ زیادی نداشتند.

---

۱. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، صفحهٔ ۱۳۷.

۲. زندگینامهٔ سیاسی امام خمینی؛ محمّد حسن رجبی، صفحهٔ ۱۶۲.

آیةالله بروجردی

از آقایان شنیدیم که آیةالله بروجردی به وسیلهٔ آیةالله میر سیّد محمّد بهبهانی اقدام کرده‌اند و فرموده‌اند: به من اطمینان داده‌اند که آنها را اعدام نخواهند کرد؛ ولی فردای آن روز... در حالی که نواب اذان می‌گفت، او را به رگبار گلوله بستند و شهید کردند. یکی ازآقایان می‌گفت همین که رادیو خبر داد، رفتم خانهٔ آیةالله بروجردی، دیدم رنگش مثل گچ سفید است و پی در پی می‌گفت: «به من گفتند آنها را اعدام نمی‌کنند. این چه تأمینی بود؟!» شنیدم آیةاللّه بروجردی تا در قید حیات بودند به مادر مرحوم واحدی کمک مالی می‌کردند. گویا به وسیلهٔ آقای "بدلا" که هم با شهید واحدی منسوب بود و هم به آیةالله فقیه نزدیک بود.(۱)

آیةالله بروجردی، پس از شنیدن خبر شهادت این آقایان، بسیار متأثر شدند؛ به طوری که ملاقاتی را که روزانه به خاطر کارمان داشتیم، آن روز تعطیل کردند. فرمودند: «از ناراحتی حال هیچ کاری ندارم.» برای برخی کمکهای ایشان... گاهی اوقات، خود من واسطه بودم که آن را به مرحوم نواب تحویل بدهم. می‌آمدم تهران و چون مرحوم نواب مخفی بود، با زحمت ایشان را می‌جستم و پول را تحویل می‌دادم.(۲)

شهید آیةالله مطهری

فداییان، خیلی برای مرحوم مطهری که از فضلای نامی حوزه و موافق آنها بود، احترام قائل بودند [بعد از واقعهٔ درگیری بین برخی طلاب و فداییان اسلام در قم که مرحوم نواب از تهران به قم آمده بود و مرحوم مطهری، با ایشان صحبت می‌کرد] نواب، تصدیق می‌کرد و آرام به سخنان شهید مطهری گوش می‌داد.(۳)

علامهٔ امینی صاحب "الغدیر"

خود مرحوم نواب می‌گفتند: با مرحوم آیةالله آشیخ عبدالحسین امینی در نجف،

---

۱. زندگینامهٔ آیةاللّه بروجردی؛ علی دوانی، صفحهٔ ۳۸۱.
۲. نشریهٔ تاریخ و فرهنگ معاصر؛ شمارهٔ ۲، صفحهٔ ۱۹۶.
۳. زندگینامهٔ آیةاللّه بروجردی؛ علی دوانی، صفحهٔ ۳۷۸.

خیلی دوست و صمیمی بودیم و می‌دانید که بین علمای قم هم با آقای صدر و آقای سیّد محمد تقی خوانساری خیلی نزدیک بودند.[۱]

حضرت آیةالله العظمیٰ خامنه‌ای، رهبر معظّم انقلاب اسلامی

... نواب، یک سفر آمد مشهد. برای اوّلین بار نواب را آن جا شناختیم و فکر می‌کنم که سال ۱۳۳۱ یا ۳۲ بود ما شنیدیم که نواب صفوی و فداییان اسلام آمده‌اند مشهد و در "مهدیه عابدزاده" وارد شده‌اند. [مرحوم] عابدزاده از اینها دعوت کرده بود.

یک جاذبهٔ پنهانی، مرا به طرف نواب می‌کشاند و بسیار علاقه‌مند شدم که نواب را ببینم. خواستم بروم مهدیه؛ ولی نتوانستم بروم؛ چون مهدیه را بلد نبودم. یک روز خبر دادند که نواب می‌خواهد بیاید بازدید طلاب "مدرسهٔ سلیمان خان" که ما هم جزء طلاب آن مدرسه بودیم. ما آن روز مدرسه را آب و جارو و مرتب کردیم. یادم نمی‌رود که آن روز، جزء روزهای فراموش نشدنی زندگی من بود. مرحوم نواب آمد و یک عده هم از فداییان اسلام با او بودند که با کلاهشان مشخص می‌شدند. کلاههای پوستی بلندی سرشان می‌گذاشتند و با آن مشخص می‌شدند. اینها هم دور و برش را گرفته بودند و همراه با جمعیتی وارد مدرسه سلیمان خان شدند. راهنمایی‌شان کردیم و آمدند در مدرَسِ مدرسه که جای کوچکی بود، نشستند. طلاب مدرسه هم جمع شدند. هوا هم گرم بود. تابستان بود ظاهراً یا پاییز. درست یادم نیست. آفتاب گرمی بود. ایشان هم شروع به سخنرانی کرد. سخنرانی نواب، یک سخنرانی معمولی نبود. بلند می‌شد، می‌ایستاد و با شعار کوبنده و شعاری شروع به صحبت می‌کرد.

من محو نواب شده بودم. خودم را از لابه‌لای جمعیت به نزدیکش رسانده بودم و جلو نواب نشسته بودم. تمام وجودم مجذوب این مرد بود و به سخنانش گوش می‌دادم و او هم بنا کرد به شاه و به دستگاههای انگلیس و اینها بدگویی کردن. اساس سخنانش این بود که اسلام باید زنده شود. اسلام، باید حکومت کند و این

---

۱. نشریهٔ تاریخ و فرهنگ معاصر؛ خاطرات حجةالاسلام گلسرخی؛ شمارهٔ ۲، صفحهٔ ۱۹۶.

کسانی که در رأس کار هستند، اینها دروغ می‌گویند. اینها مسلمان نیستند و من برای اوّلین بار این حرفها را از نواب صفوی شنیدم.

آن چنان این حرفها درون من نفوذ کرد و جای گرفت که احساس می‌کردم دلم می‌خواهد همیشه با نواب باشم. این احساس را واقعاً داشتم که دوست دارم همیشه با او باشم. چنان که گفتم آن روز هوا خیلی گرم بود. عده‌ای که با خودِ نواب بودند، شربت آب لیمو درست کردند و یک ظرف بزرگ، یک قدحی شربت آب لیمو درست کردند و آوردند که ایشان و هر کس تشنه است، بخورد. یکی از دوروبریهای ایشان لیوان دستش گرفته بود و ذره ذره از آن شربت به همه می‌داد و هر کس دور و بر نواب بود، شاید ۱۰۰ نفر آدم آن دورو برها بودند، با یک شور و هیجانی به همه شربت می‌داد. اواخر شربت کم شد، با قاشق به دهن هر کسی می‌گذاشتند. وقتی که به من می‌داد، گفت: بخور ان‌شاءالله هر کس این شربت را بخورد، شهید می‌شود.

بعد گفتند که فردا هم نواب به مدرسهٔ نواب می‌رود. من هم رفتم مدرسهٔ نواب؛ برای این که بار دیگر نواب را ببینم. مدرسهٔ نواب، مدرسهٔ بزرگی است. بر عکس مدرسهٔ سلیمان خان که کوچک است. مدرسهٔ نواب جا و فضای وسیعی دارد. آن روز، همهٔ آن مدرسه را فرش کرده بودند و منتظر نواب بودند. گفتند که از مهدیه راه افتاده به این طرف.

من راه افتادم و به استقبالش رفتم که هر چه زودتر او را ببینم. یک وقت دیدم از دور دارد می‌آید. یک نیم دایره‌ای در پیاده‌رو درست شده بود که وسط آن نیم دایره نواب قرار گرفته بود و دو طرفش، همین طور صف مردمی بود که از پشت سر فشار می‌آوردند و می‌خواستند او را ببینند و پشت سرش جمعیت زیادی حرکت می‌کرد. من هم وارد شدم. باز رفتم نزدیک نواب قرار گرفتم. جذب حرکات او شده بودم.

نواب، همین طور که می‌رفت، شعار هم می‌داد. نه این که خیال کنید همین طور عادی راه می‌رفت. یک منبر در راه شروع کرده بود:

ما باید اسلام را حاکم کنیم. برادر مسلمان! برادر غیرتمند! اسلام باید حکومت کند.

از این گونه حرفها و مرتباً در راه، با صدای بلند شعار می‌داد. به افراد کراواتی که می‌رسید، می‌گفت این بند رااجانب به گردن ماانداخته‌اند. برادر! باز کن. به کسانی که کلاه شاپو سرشان بود، می‌گفت: این کلاه را اجانب سر ما گذاشته‌اند. برادر! بردار، و من دیدم کسانی راکه به نواب می‌رسیدند و در شعاع صدای او و اشارهٔ دست او قرار می‌گرفتند، کلاه شاپو را برمی‌داشتند و مچاله می‌کردند، در جیبشان می‌گذاشتند. این قدر سخنش و کلامش نافذ بود.

من واقعاً به نفوذ نواب در مدت عمرم، کمتر کسی را دیده‌ام. خیلی مرد عجیبی بود. یکپارچه حرارت بود. یک تکه آتش بود. با همین حالت رسیدیم به مدرسهٔ نواب و وارد مدرسه شدیم. جمعیت زیادی هم پشت سرش آمدند؛ البته مدرسه پر نشد؛ امّا حدود مسجد مدرسه جمعیت زیادی جمع شده بودند. باز من رفتم همان جلو نشستم و چهار چشمی نواب را می‌پاییدم. شروع به سخنرانی کرد. با همهٔ وجودش حرف می‌زد؛ یعنی این جور نبود که فقط زبان و سر و دست کار کنند؛ بلکه زبان و سر و دست و پا و بدن و همهٔ وجودش، همین طور حرکت می‌کرد و حرف می‌زد و شعار می‌داد و مطلب می‌گفت. بعد هم که سخنرانی‌اش تمام شد، ظهر شده بود و پیشنهاد کردند که نماز جماعت بخوانیم. قبول کرد و اذان گفتند. ایستاد جلو و یک نماز جماعت حسابی هم ما پشت سر نواب خواندیم.

بعد نواب رفت و دیگر ما بی‌خبر بودیم و اطلاعی از نواب نداشتیم تا خبر شهادتش به مشهد رسید. بعد از حدود تقریباً دو سال که از سفر نواب به مشهد می‌گذشت، خبر شهادتش که رسید، ما در مدرسهٔ نواب بودیم. یادم هست که یک جمع طلبه آن چنان خشمگین و منقلب شده بودیم که علناً در مدرسه شعار می‌دادیم و به شاه دشنام می‌دادیم و خشم خودمان را به این صورت اظهار می‌کردیم.

این جا جا دارد که بگویم مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی روی همان آزادگی و بزرگ دلی که داشت، تنها روحانی مشهد بود که در مقابل شهادت نواب عکس‌العمل نشان داد و آن عکس‌العمل در درس بود. سر درس به یک مناسبتی حرف را به نواب صفوی و یارانش برگرداند و انتقاد شدیدی از دستگاه کرد و تأثر شدیدی ابراز کرد و این جمله یادم است که فرمود: «وضعیت مملکت ما به جایی رسیده که حالا فرزند پیغمبر را به جرم گفتن حقایق می‌کشند.» این را از مرحوم حاج شیخ

هاشم قزوینی من به یاد دارم. هیچ کس دیگر، متأسفانه عکس‌العمل نشان نداد و اظهاری نکرد.

باید گفت که اوّلین جرقه‌های انگیزش انقلابی اسلامی به وسیلهٔ نواب در من به وجود آمد و هیچ شکی ندارم که اوّلین آتش را در دل ما نواب روشن کرد. یک سال بعد از آن، من دوستی پیدا کردم که از مریدان و نزدیکان نواب بود. این دوست معلم بود در تهران، الان هم هست. بعد از شهادت نواب، در سال ۳۵ بود که او آمده بود مشهد و خاطرات فراوانی از نواب نقل می‌کرد. خودش هم با نواب نزدیک بود. از زندگی شخصی نواب، از زندگی مبارزاتی نواب، از شعارهایش، از بیانیه‌هایش، از وضع خانوادگی او، خیلی چیزها برای من گفت و ما را بیشتر مجذوب و عاشق نواب کرد و این حالت و رنگ‌گیری از نواب شروع شد و موجب شد که ما در همان سال ۳۵ اوّلین حرکات مبارزاتی خودمان را شروع کنیم و آن به این صورت بود که یک استانداری آمده بود مشهد به نام فرخ؛ این شخصی بود که به مظاهر و ضوابط دینی هیچ گونه احترامی نمی‌گذاشت. از جمله این که در ماه محرم و صفر دو ماه در مشهد معمول بود سینماها تعطیل می‌شد. این شخص اعلام کرد که سینماها فقط تا بیستم محرم تعطیل است. اوّل گفت تا ۱۴ محرم، بعد یک قدری سر و صدا شد، تا ۲۰ محرم تمدید کرد. ما نشستیم با هم دیگر یک اعلامیه نوشتیم که اوّل اعلامیه هم این حدیث نهج‌البلاغه بود که: «ما اعمال البر کلها و الجهاد فی سبیل الله عندالامر بالمعروف و نهی عن المنکر الاکنفسه عند بحرالبحیه» و شاید اوّل اعلامیه نبود، اواسط اعلامیه بود. اعلامیه‌هایی نوشتیم دست‌نویس. کپی می‌گذاشتیم، توی اتاق می‌نشستیم با هم دیگر، هرکداممان می‌نوشتیم. هر اعلامیه‌ای حساب کرده بودیم، حدود سه ساعت طول می‌کشید نوشتنش . و مضمونش تحریک مردم در امر به معروف و نهی از منکر. در این که این شخص، این استاندار آمده این کارها را کرده و ضوابط و ظواهر دینی را مورد بی‌اعتنایی قرار داده، مردم چرا ساکتید؟ چرا امر به معروف نمی‌کنید؟ چرا حقایق را نمی‌گویید؟ و از این حرفها. چند نفر بودیم که یکی من بودم، یکی همان دوست معلممان بود، یکی همین آقای سیّد جعفر زنجانی بود که برای زیارت می‌آمدند مشهد. یکی، دو نفر دیگر هم بودند که چون نمی‌دانم کجا هستند و چه کار می‌کنند، اسمهایشان را

نمی‌خواهم بیاورم و نشستیم این اعلامیه‌ها را نوشتیم و فرستادیم این طرف و آن طرف. یک تعدادش هم ماند که از عجایب، این که همین اواخر یکی، دو سال پیش، توی کاغذهای کهنه و قدیمی یکی از آن اعلامیه‌ها به خط خودم را پیدا کردم که آن اعلامیه، چهار صفحه است که این حدیث هم وسط اعلامیه بود و اوّلش یک آیهٔ دیگری بود، حالا یادم نیست و این حدیث هم بود. لتأمرون بالمعروف و لتنهون عن المنکر، تا آخر راجع به امر به معروف و نهی از منکر بود و اوّلین حرکت سیاسی و مبارزاتی ما از این جا شروع شد.(۱)

حجةالاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی

[در دوران طلبگی] در مورد فداییان اسلام، حسّاسیت بیشتری داشتم. تقریباً از هواداران آنها بودم. هر جلسه‌ای یا میتینگی داشتند، با علاقه شرکت می‌کردم.... شهید نواب، چون رهبر حرکت بود، کمتر قم می‌آمد. یک یا دو سخنرانی در مسجد امام داشت که ما شرکت کردیم. نواب، برای ما مقدس بود. خیلیها او را قبول داشتند. از حمایت شخصیتهایی مثل آیةالله صدر، آیةالله محمّد تقی خوانساری برخوردار بود. می‌توانم بگویم مایهٔ اصلی روحیهٔ سیاسی من از همان زمان است.... شهید نواب و شهید واحدی، با شیوهٔ خاصی عمامه می‌بستند؛ با لباده‌ای به رنگ مغز پسته‌ای. هنوز هم آن رنگ برایم خوشایند و خاطره‌انگیز است.(۲)

مراجع ثلاث

در آن زمان مدیریت حوزه و روحانیت در اختیار مراجع ثلاث (مرحوم آقای خوانساری، مرحوم آقای صدر و مرحوم آقای حجّت) بود که بعد از فوت حاج شیخ عبدالکریم حائری، حوزه را اداره می‌کردند. از سه فرد مزبور، در مورد دو تن اوّل یقین دارم که حامی فداییان و حامی موضع گیری آنان در قبال فلسطین بودند.

---

۱. نشریهٔ ۱۵ خرداد؛ مصاحبهٔ اختصاصی مرکز اسناد انقلاب اسلامی با مقام معظّم رهبری، شماره‌های ۵ و ۶، زمستان ۱۳۷۰.

۲. دوران مبارزه؛ هاشمی رفسنجانی، صفحهٔ ۱۰۹.

مرحوم خوانساری که از مراجع ثلاث بودند، در ظاهر هم از نهضت فداییان اسلام حمایت می‌کردند.[۱]

شهید محراب آیةالله صدوقی

مبارزات فداییان اسلام نیز در این دوران نقش درخور توجه دارد که توانست نظر شهیدصدوقی را به خود جلب کند؛ به‌گونه‌ای که وی نواب صفوی و مدتی بعد سیّد محمّد واحدی از اعضای فداییان اسلام را به خانهٔ خود پناه داد.[۲]

آیةالله حاج آقا سیّد حسین خادمی

مرد شهیر مبارزه با استبداد که در اصفهان هنوز مردم یاد او را در خاطر دارند و از یاران امام خمینی و از پیشگامان و مردان مبارز، برای به ثمر رسیدن انقلاب بود. در جریان ملّی شدن صنعت نفت با آیةالله کاشانی همکاری نمود و با شهید نواب صفوی ارتباط نزدیک داشت.[۳]

علمای مشهد

با این که نواب عمر زیادی نداشت، عالمان سالمند نیز به او احترام می‌گذاشتند و قداست و ایمان و شجاعتش را بزرگ می‌داشتند؛ عالمانی مانند، شیخ هاشم قزوینی، شیخ مجتبی قزوینی...

شیخ علی اکبر الهیان، از علمای بزرگ بود؛ اهل علوم باطنی و مشاهدات و کرامات با عمری در حدود هفتاد سال و دارای پیکری نحیف و تحلیل رفته از عبادات و ریاضات. یک بار از او شنیدم که گفت: اگر نواب را حضوراً دیده بودم، چه بسا جزو افراد او می‌شدم.[۴]

---

۱. هفتاد سال خاطره؛ آیةاللّه سیّد حسین بُدَلا؛ صفحهٔ ۲۱۶.
۲. استاد شهید آیةاللّه حاج شیخ محمّد صدوقی.
۳. خاطرات آیةاللّه طاهری خرم‌آبادی؛ صفحهٔ ۸۲.
۴. تفسیر آفتاب؛ محمد رضا حکیمی، صفحهٔ ۲۳۳.

آیةالله میرزا جوادآقا تهرانی

وقتی باخبر شدیم که نواب صفوی با جمعی به نام فداییان اسلام وارد مشهد شده‌اند و در مهدیه اقامت دارند، ما جمعی از طلبه‌ها که به نواب عشق می‌ورزیدیم، به دیدنش شتافتیم. اقشار مختلف از روشنفکر، دانشگاهی تا بازاری و از مردان کشوری و لشکری، فوج فوج به زیارتش می‌آمدند و از کلماتش بهره می‌بردند. از میان علمای مشهور مشهد فقط "آیةالله تهرانی" را دیدیم که آمد، در کنار نواب قرار گرفت. نواب صفوی که با یک نگاه، دوستان خداجوی را می‌شناخت و آنان را جذب می‌نمود، خود مجذوب ایشان شد و رابطهٔ غیابی، در ظهور عینی و حضوری شدّت یافت....

نواب، هر وقت فرصت می‌کرد به منزل آقای میرزا می‌آمد و با هم انس می‌گرفتند. مدت زمانی که نواب در اختفا به سر می‌برد و گاه‌گاهی مخفیانه به مشهد مشرّف می‌شد، در هر کجا بود و در منزل هرکدام از دوستان وارد می‌شد، به آقای میرزا زنگ می‌زد و ملاقاتی را در همان مقرّ خود یا در منزل آقای میرزا قرار می‌دادند....

روزی بنده در خدمت آقامیرزا بودم و صحبت از نواب شد. جمله‌ای فرمودند که هیچ‌گاه از خاطرم نمی‌رود. فرمودند: «نواب خود را تربیت نموده است».(۱)

هنگام شهادت مرحوم نواب و یارانش، سخت ناراحت بودند و کسی اندازهٔ رنج درونی ایشان را درک نمی‌کرد و این گونه غصّه‌ها به ضمیمهٔ عمل جراحی که داشتند، کمر ایشان را خم نمود.(۲)

استاد محمدرضا حکیمی

سیّد مجتبی نواب صفوی، یکی از عزیزترین چهره‌های فداکار تاریخ اسلام است. در نیم صدهٔ اخیر، در کنار او که قرار می‌گرفتی و سخنان آتشین ـ به معنای واقعی کلمه سخنان آتشینِ او را که می‌شنیدی، چنان تصور می‌کردی که در کنار

۱. خاطراتی از آئینه اخلاق؛ صفحهٔ ۵۲.
۲. جلوه‌های ربانی؛ عبدالجواد غرویان، صفحهٔ ۹۰.

یکی از مؤمن‌ترین و خروشنده‌ترین مردان صدر اسلام قرار داری، مردانی همدم پیامبر و علی، مردانی همردهٔ مقداد و ابوذر....[۱]

سالها پیش سالار شهیدان اسلام در این روزگار، حضرت سیّد مجتبی نواب صفوی به مشهد آمده بود. در آن ایام من طلبهٔ جوانی بودم. در آن سفر از آن مؤمن بزرگ، خاطره‌هایی چند در ذهن دارم....

نواب صفوی، ۹ روز در مشهد بود. صبح شنبه به همراه یاران خود، از مشهد بیرون آمد. شب آخری که در مشهد بود، شبِ شنبه بود. در آن ایام، چنین نبود که درِ حرم مطهّر هر شب تا صبح باز باشد. فقط شبهای جمعه درِ حرم باز بود و شبهای متبرک دیگر؛ امّا نواب خواست تا آن شبِ شنبه درِ حرم را برای او باز گذارند. چنین کردند. فقط او و یارانش آن شب را در کنار ضریح مطهر امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام با تهجد و عبادت و راز و نیاز به صبح رساندند. نواب، در نماز نیز معنویتی عجیب داشت. بدین گونه می‌نگریم که این مردِ مبارزاتِ مسلحانه، مرد مناجاتهای شبانه نیز بود. تربیت جامع اسلامی این است: قرآن و سلاح، دعا و شمشیر.... دعا، انفجار روح است در ابدیت و شمشیر، شعار تطهیر است در طبیعت.[۲]

و چه بسیاری عالمان و مجاهدانی که کلماتی عاشقانه در وصف نواب و فداییان اسلام گفته‌اند و نگاشته‌اند و ما به آن دست نیافتیم.

به رغم آن که بسیاری از گفته‌ها، ناگفته ماند، سخن در بخش فداییان اسلام به درازا کشید. این اطالهٔ کلام به پاس بی‌مانند بودن آنان بود.

***

۱. تفسیر آفتاب؛ محمّدرضا حکیمی، صفحهٔ ۲۳۲.

۲. هویّت صنفی روحانی؛ محمّدرضا حکیمی.

فصل چهارم

مبارزات مرحوم سراج انصاری با کسروی

مقابلهٔ حجت‌الاسلام سراج انصاری با کسروی

به دلیل شهرت شایستهٔ فداییان اسلام، برخی جریانهای مبارز با کسروی با همهٔ وسعت و عمقشان ناشناخته مانده‌اند.

تهیه و تدوین این مجموعه، موجب گردید تا با عالمی وظیفه‌شناس و بیدار و مصداق بارز عالم زمان و دانشمند بصیر، از تبار "جابر بن عبدالله انصاری"، یعنی مرحوم حجةالاسلام‌والمسلمین حاج‌مهدی سراج انصاری، بیشتر آشنا شویم؛ مرد باعظمتی که گمنام و بی‌نشان مانده است. ای کاش گرامی‌داشتی به پاس تکلیف‌شناسی او بر پا و یاد او احیا می‌شد. مجاهدی در جبههٔ فرهنگ که با قلم و بیان، به مبارزهٔ با احمد کسروی قیام کرد؛ آن هم در سالهایی بسیار دور؛ هنگامی که هنوز مردانی چون فداییان اسلام به خطر کسروی آگاه نشده بودند. پس جا دارد تا بیش از پیش او را بشناسیم و به او عشق بورزیم؛ زیرا دورانی که او به وسیلهٔ انتشار کتاب و نشریه، به مقابله با کسروی پرداخت، زمانی بود که حوزه و روحانیت از مسایل سیاسی و اجتماعی فاصله داشت و حضور او در رزمگاه مقابله با التقاط و الحاد، حکایت از بلندای افق دیدگاه وی دارد.

به یاد و یادبود او کلماتی چند درباره‌اش می‌آوریم.

تولد، تحصیل و تکاپو

حجة الاسلام و المسلمین حاج مهدی سراج انصاری، در سوم فروردین ۱۲۷۵ ه.ش در نجف اشرف، در جوار بارگاه هادیِ حقیقت و حقیقت هدایت، حضرت امیر مؤمنان علی علیه‌السلام به عرصهٔ

دنیا پای نهاد.

پدر ارجمند ایشان، مرحوم آیةالله میرزا عبدالرحیم انصاری از علمای معروف تبریز بود که سالهای متمادی در محضر اساتید بزرگ حوزهٔ علمیهٔ نجف به تحصیل پرداخته بود.

مرحوم حاج مهدی سراج انصاری، تا سال ۱۳۱۲ ه.ش به تحصیل علوم دینی و معارف اسلامی پرداخت و سپس تا سال ۱۳۱۵ه.ش در تبریز به موعظه و ارشاد و تبلیغ مشغول شد و امامت جماعت مسجد محلهٔ "منجم" تبریز را به عهده داشت.

در سال ۱۳۱۵ ه.ش راهی عراق گردید و در محضر "آیةالله سیّد هبةالدین شهرستانی"، به کسب معارف اسلامی و انجام خدمات دینی مشغول شد. در سال ۱۳۱۷ه.ش با مرحوم شهرستانی به ایران آمد. پس از آن، دوباره به عراق مراجعت نمود و درکاظمین ساکن گردید. تا سال ۱۳۲۰ ه.ش درکاظمین سکونت داشت.... در اوایل سال ۱۳۲۱ ه.ش مرحوم حاج مهدی سراج انصاری از طرف دولت عراق بازداشت شد و پس از مدتی توقیف به ایران تبعید شد.

در ایران، به موازات فعّالیتهای دینی و تبلیغی به مبارزهٔ سیاسی بر ضد احزاب ملّی پرداخت. در سال ۱۳۲۳ ه. ش ادارهٔ امور مجلهٔ آیین اسلام به ایشان واگذار شد. در همان سال، عده‌ای از جوانان با اطلاع از روحیه و تعهد و چگونگی مبارزات مرحوم حاج مهدی سراج انصاری، از وی خواستند برای شکل گرفتن مبارزات عقیدتی و اجتماعی دینی، جمعیتی را تشکیل دهد. ایشان نیز با قبول این درخواست، "جمعیت مبارزه با بی‌دینی" را تشکیل دادکه هدف اساسی آن، مبارزه با کجرویهای کسروی بود.

تهدید مرحوم مهدی سراج به قتل، به وسیلهٔ کسروی

فعّالیتهای فرهنگی مرحوم حاج‌مهدی سراج انصاری بسیار عالی بود و هر روز بیش از پیش نقشه‌های کسروی را نقش بر آب و فساد افکار او را بر همگان روشن می‌کرد. مرحوم حاج‌مهدی سراج، امکان انتشار نشریه را نیز داشت. او توسط "جمعیت مبارزه با بی‌دینی" به مبارزه با کسروی می‌پرداخت [در بعضی از منابع آمده است که مرحوم نواب صفوی نیز از همکاران ایشان در تشکیل آن جمعیت بوده است]. کسروی، از فعّالیتهای ایشان به وحشت افتاد؛ به همین خاطر در نشریهٔ خود و مکاتباتش، شروع به هتاکی و بی‌ادبی نسبت به وی نمود. گرچه کسروی سابقهٔ دوستی با ایشان را داشت و در نوشته‌هایش شعار خردپذیری و عقل‌گرایی می‌داد؛ ولی بحث و مناظرهٔ قلمی با حاج‌سراج و دیگران را برنمی‌تافت؛ لذا درصدد قتل وی برآمد و ایشان را

به مرگ تهدید کرد. گروه رعب و وحشت کسروی که نام آنها را گروهِ "رزمنده" گذاشته بود، در صدد کشتن مرحوم حاج سراج انصاری بر آمدند؛ امّا اجل به کسروی امان نداد.(۱)

نهایت تأسف

مرحوم حاج مهدی سراج انصاری، با آن که روحانی عالی‌قدر و دانشمند بود، به جهت فعّالیتهای اجتماعی‌اش از عناوین مرسوم حوزه صرف‌نظر کرد؛ البته به لباس روحانیت ملبّس بود و از مبلّغین و وعاظ سرشناس بود؛ ولی روی همین اصل [که عرض شد و فرهنگ غلط حاکم بر آن زمان و شاید برخی علل دیگر...] تا آخر عمر مسجدی در تهران پیدا نشد که ایشان پیشنماز آن باشد.(۲)

ادامهٔ فعّالیت دینی پس از اعدام کسروی

پس از اعدام کسروی، "جمعیت مبارزه با بی‌دینی" نیز منحل شد و عده‌ای از دانشمندان و مسلمانان آگاه، با محوریت مرحوم حاج مهدی سراج انصاری "اتحادیهٔ مسلمین ایران" را تشکیل دادند. این اتحادیه، در مسایل اجتماعی و سیاسی ایران و سایر کشورهای اسلامی اظهار نظر می‌کرد و رسماً از استقلال و آزادی الجزایر، کشمیر و فلسطین پشتیبانی کرده و در بین مردم به تشریح مسایل فلسطین می‌پرداخت. این اتحادیه برای شرکت در جنگ با اسراییل نام‌نویسی کرد که هزاران نفر اعلام آمادگی کردند؛ ولی دولت وقت اجازهٔ خروج نداد.(۳)

انتشار نشریه، بنا به ضرورت

پس از مجلهٔ آیین اسلام، مدیریت مجلهٔ دنیای اسلام به ایشان واگذار شد و ایشان به نشر آن اقدام نمودند. در سال ۱۳۲۸ هـ. ش امتیاز مجلهٔ مسلمین به نام ایشان صادر شد. این مجله، به عنوان ارگان رسمی "اتحادیهٔ مسلمین ایران" انتشار یافت و سالها منتشر شد. بالاخره در ۱۳۳۵ هـ.ش از طرف دولت وقت، توقیف و انتشار آن برای همیشه لغو شد.(۴)

---

۱. شیعه چه می‌گوید؟؛ مهدی سراج انصاری، به نقل از: مقدمه، نوشتهٔ سیّدهادی خسروشاهی.
۲. همان؛ صفحهٔ ۶.
۳. همان؛ صفحهٔ ۷.
۴. همان.

برگزاری جلسات با پیروان ادیان

مرحوم حاج مهدی سراج، علاوه بر مبارزات اجتماعی، نشر مجلات دینی، ایجاد تشکلهای اسلامی، تألیف و نوشتن کتاب و نوشتن مقالات، جلساتی را نیز برای مباحثه با پیروان ادیان دیگر برقرار می‌کرد که در نتیجهٔ این جلسات، دهها نفر مسیحی و یهودی و افراد وابسته، به سبیل هدایت رهنمون می‌شدند.(۱)

تألیفات مرحوم حاج مهدی سراج انصاری

مرحوم حاج‌مهدی سراج انصاری، برای مقابله با افکار مسموم کسروی، بسته به نیاز جامعه، تألیفاتی عرضه نمود که از آن جمله است:

- نبرد با بی‌دینی «۲ جلد»؛
- شیعه چه می‌گوید؟
- دین چیست و برای چیست؟
- خرد چیست و خردمند کیست؟
- در پیرامون ماتریالیسم «۳ جلد»؛
- قهرمانان میدانهای تاریخ اسلام؛
- دفاع از شیعیگری؛
- رشید در پایتخت رشید؛
- دهها شماره از نشریهٔ مسلمین، آیین اسلام و دنیای اسلام؛
- سخنرانیهای مذهبی در رادیو ایران و...

مورخ معاصر، استاد رسول جعفریان دربارهٔ ایشان می‌نویسد:

... در سالهای نخست پس از شهریور بیست، یکی از عناصر فرهنگی در زمینهٔ تأسیس و هدایت تشکلهای مذهبی، مرحوم حاج مهدی سراج انصاری (۱۲۷۵/۱/۳ -۱۳۴۱/۶/۸ ش) روحانی اندیشمند و مبارز آذربایجانی بود که از سر غیرت دینی آثار متعددی در دفاع از دین نگاشت. وی افزون بر آثار علمی، در کار ایجاد چندین تشکل و نشریهٔ مذهبی فعّال بود. یکی از مهمترین عرصه‌های فعالیّت وی به

---

۱. همان؛ صفحهٔ ۸.

همراه نواب، حاج شیخ مهدی شریعتمدار و حاج قاسم اسلامی، مبارزهٔ او با بی‌دینی است که بر پایهٔ آن «جمعیت مبارزه با بی‌دینی» را در حوالی سالهای ۱۳۲۳ تشکیل دادند. در این زمان عنوان بی‌دینی، بخصوص منطبق بر فعّالیتهای کسروی می‌شد ... در عمل مبارزه با کسروی بر عهدهٔ وی بود.(۱)

... پس از ختم غائلهٔ کسروی «جمعیت مبارزه با بی‌دینی» تبدیل شد به: اتحادیهٔ مسلمین ایران که در آن از استقلال الجزایر، کشمیر و فلسطین دفاع می‌کرد ... نثر نوشتاری حاج سراج، نثری روان و به لحاظ محتوا حاوی نگاههای کلامی جدید او بود. پرداختن به موضوع «دین چیست و برای چیست» توجه خاص او را به مبحث جدید در دین‌شناسی یا «فلسفهٔ دین» بخوبی نشان می‌دهد. مبارزات حاج سراج صرفاً در برابر کسروی نبود، بلکه در مقابل تبلیغات مارکسیستهای توده‌ای نیز فعالیّت کرده. مرحوم حاج سراج بسیار مورد احترام استاد خود آیةالله سیّد هبةالدین شهرستانی بود. در قسمتی از نامهٔ آن استاد به شاگرد خود آمده است:

... باید گفت از جملهٔ کسانی که پاسخ آن فرخشور* آسمانی را که می‌فرمود: «مَنْ انصاری الی الله»، دادند، در این روزگار تیره، آقای سراج انصاری است که به لبیک سرود، و لنعم اجرالعالمین.(۲)

همچنین زمانی که در دی‌ماه سال ۱۳۲۴ هیأت تحریریه خبر احتمال تعطیلی نشریهٔ «آیین اسلام» را که گردانندهٔ آن مرحوم حاج سراج بود اعلام کرد، شماری از علمای تهران و شهرستانها به حمایت از آن برخاسته، انتشار آن را ضروری دانستند. در شمارهٔ ۴۳ سال دوم، نامه‌ای از آیةالله کاشانی ـ که دو، سه ماهی بود از زندان آزاد شده بود ـ درج شده که: در تأیید و ترویج و مساعدت در نشر روزنامهٔ آیین اسلام که یگانه روزنامهٔ دینی است که ترویج اسلام و تهذیب اخلاق می‌نماید ... لازم می‌باشد که مسامحه در این باب روا نیست، صرف وجوه خیریه در این راه به موقع می‌باشد.(۳)

---

۱. جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران از ۱۳۲۰-۱۳۵۷، رسول جعفریان، صفحهٔ ۳۶.

*. ندای آسمانی. اشاره به این که: شما از کسانی هستید که به ندای آسمانی لبیک گفته‌اید.

۲. اسلام و هیئت، تألیف آیةالله هبةالدین شهرستانی، مترجم: اسماعیل فراهانی، صفحهٔ ۷۶.

۳. جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران از ۱۳۲۰-۱۳۵۷، رسول جعفریان، صفحات ۱۰۴ تا ۱۲۶.

رنج نامهٔ مرحوم حاج‌مهدی سراج انصاری

مرحوم حجة الاسلام و المسلمین حاج‌مهدی سراج انصاری، در مقدمهٔ کتاب ارزشمند خویش، به تشریح سابقهٔ آشنایی خود با کسروی و تبدیل آشنایی به صمیمیّت و سپس تبدیل صمیمیّت به دشمنی کسروی با خود می‌پردازد. این دشمنی تا آن جا پیش می‌رود که وی ایشان را تهدید به قتل می‌کند!

آن چیزی که بیش از هر چیز دیگری مرحوم حاج‌مهدی سراج انصاری را آزرده خاطر می‌ساخت، حقّ‌ناپذیری و تعصب کسروی، پس از شنیدن استدلالات ایشان بود.

در این قسمت، صفحات را به کلمات ایشان مزّین می‌کنیم.

مناجات با مقصود حاجات

آفریدگارا! برابر آن همه بخششهایت، از سپاسگزاری ناتوانم. چیزی که هست امیدوارم که همین ناتوانی‌ام در درگاه تو سپاسگزاری به شمار آید.

پروردگارا! تو خود می‌دانی که من جز تو به کسی نگراییده‌ام و از کسی امید پشتیبانی نداشته‌ام و اکنون نیز جز تو پشتیبانی ندارم؛ زیرا از هنگامی که:

چشم دلم گشودی غیر از تو کس ندیدم غیری که دیده بودم آن غیر هم تو بودی

بارالها! از درگاه بی‌نیازت درخواست می‌کنم که به روان پاک محمّد ﷺ و فرزندان پاک و یاران او درود فرستی و بر ما نیز ببخشی و در پایان زندگی، ما را بیامرزی و از لغزشهای ما بگذری که از تو جز یک چنین مهربانی، امید دیگری نداریم.

کلماتی حاکی از فروتنی و تواضع

پیش از بیان مقصود، این نکته ناگفته نماند که من خود را در شمار مؤلّفین نمی‌دانم؛ زیرا تألیف کتاب با وجود دانشمندان بزرگ و اساتید سترگ برای همچو منی که مقابل آن همه فحول، ذرهٔ بی مقدار و بی‌بضاعت می‌باشم، کار آسانی نیست. چند کتابی در این اواخر از جانب من انتشار یافت. گو این که عده‌ای مرا در زمرهٔ نویسندگان و مؤلفین می‌پندارند؛ ولی حقیقت مطلب همان است که گفتم و اکنون نیز بر آن خستوانم[۱] و آنچه راکه تاکنون نوشته‌ام و انتشار داده‌ام، نه

---

۱. یعنی: معترف و مقرّ هستم. مخفی نیست که این متن مربوط به سالهای ۱۳۲۰ ـ ۱۳۳۰ و مطابق با ادبیات آن زمان است.

از لحاظ این بوده است که خود را در شمار مؤلفین محسوب داشته باشم؛ بلکه مقتضیات وقت چنین اقتضا نمود که برای من، زمینهٔ نوشتن یک سلسله مطالبی آماده گردید که آن زمینه هیچ گاه در خور شأن بزرگان دانش و دانشمندان بزرگ نبود. آری، برای آنان زیبنده نبود که قلم خود را در پیرامون مطالبی که ما عنوان نموده‌ایم، به‌کار انداخته و چیزی بنویسند و با یک عده مردم لجام گسیخته و ماجراجو رو به رو شده و به مزخرفات آنان پاسخ دهند و چون حریف ما در میدان "هل من مبارز" کسی نبود که قهرمانان دانش، وارد کارزار او شوند؛ لذا این ذرهٔ ناچیز خود را برای مبارزه آماده ساختم و به نوشتن آن کتابها پرداختم و با همهٔ حماسه سراییها و تهدیداتی که از دشمن دیدم، خود را نباختم تا این که با ابزار دلیل و برهان، قامت هیولای بی‌دینی را به زمین انداختم. این بود راز آن که مردم، مرا در شمار مؤلفین پنداشتند و نام دانشمند بر من گذاشتند و الّا من کجا و تألیف کتاب و دانشمندی کجا؟!....[1]

زندگانی و مرامنامهٔ خود نوشت

در دورهٔ زندگانی خود، چیزی که مایهٔ خرسندی من است، آن است که محیط زندگانی من از نخست، محیط جهل و نادانی نبوده است؛ زیرا از روزی که چشم خود را گشودم، خودم را در دامان تربیت پدری دیدم که یکی از مراجع بزرگ تبریز بود[2] و همیشه مراقب فرزندان خویش بوده و

---

۱. این مطلب به جهت فروتنی و تواضع است، وگرنه مکتوبات ایشان بهترین دلیل بر آگاهی و علمشان است.

۲. پدر بزرگوارم حضرت آیةالله آقامیرزا عبدالرحیم کلیبری انصاری طاب ثراه، در روز پنجشنبه پنجم ذیحجة الحرام هزار و دویست و هفتاد و دو هجری قمری در قریهٔ "هجر ندیس" (قریه‌ای است نزدیک قصبهٔ کلیبر) متولد شده و پس از پایان سالهای کودکی، مقدمات را از والد ماجدش مرحوم آخوند ملانصرالله انصاری که یکی از علمای برجستهٔ زمان خود و از شاگردان صاحب جواهر بوده، تحصیل نموده و در اوایل ۱۳۰۰ قمری برای تکمیل علوم دینیه به عراق عرب مسافرت نموده و مدتی در درس آیةالله میرزای شیرازی بزرگ استفاده کرد. سپس از شاگردان دورهٔ اوّل مرحوم آیةالله آخوند ملاکاظم خراسانی بوده است و از مرحوم آیت‌الله آخوند و آیةالله آقا سیّدکاظم یزدی و آیةالله شریعت اصفهانی اجازهٔ اجتهاد داشته که فعلاً موجود است. مقام علمیت آن مرحوم نزد علما و مجتهدینی که از آن مرحوم تلمذ کرده‌اند، محرز و ارجمند است و در زمان خود، عده‌ای از مردم آذربایجان مقلد آن مرحوم بودند. اوّل آفتاب روز جمعه نهم صفر المظفر ۱۳۳۴ قمری هجری درسن ۶۲ سالگی از زندگانی جهان چشم پوشیده و در گذشت و در ⇦

راه سعادت را با دلایل روشن به سوی فرزندان خود باز می‌نمود. اگر چه میان باز شدن چشم من، با مرگ یک چنین پدری فاصله بسیار کمی شد؛ ولی در اثر پرورش ایشان نیروی میل و رغبت بر تحصیل علوم و کمالات در من تقویت شده بود. این بود که پس از مرگ پدر، از تمام خوشیها و راحتیها و مقام آقازادگی!! که در آن زمان یک مقام خاصی بود، چشم پوشیدم و در راه تحصیل معارف الهیه کوشیدم و همواره نفس خود را عادت می‌دادم که برابر حقّ و حقیقت خاضع شود و از تعصب عمیاء(۱) دور گردد و بسیار مایل بودم کتابهای دانشمندان عصر و آثار فضلای معاصر و جراید و مجلات وقت را مطالعه کنم تا از یک سو به اوضاع روز آشنا شوم و ازسوی دیگر از افکار نوین متفکرین دنیا آگاه باشم.

چگونگی آشنایی با کسروی

در سال ۱۳۱۳ به ماهنامهٔ پیمان برخوردم که مطالب آن، نظر مرا جلب نمود و چند شمارهٔ آن را به وسیلهٔ یکی از دوستانم به دست آورده و مطالعه کردم و چند ایرادی به نظرم رسید که فوراً ضمن نامه‌ای به مدیر آن ماهنامه (سیّد احمد کسروی) نوشتم و تفصیل این مطلب را در کتاب نبرد با بی‌دینی بیان کرده‌ام. در این جا مکرر نمی‌کنم مطالعهٔ پیمان و خرده گیریهای من باعث شد که با کسروی آشنا شدم و پس از رد و بدل چندین نامه، آشنایی ما به دوستی و سپس به بیگانگی منتهی شد و از سال ۱۳۱۴ که میان من و کسروی آشنایی آغاز گردید، تا سال ۱۳۱۶، مناسبات دوستی ما رفته رفته به اوج ترقی می‌رفت و از اواخر ۱۳۱۶ رو به حضیض نهاد و در سال ۱۳۱۹، رشتهٔ دوستی نه تنها منقطع و به قطع روابط منتهی گردید؛ بلکه مبارزهٔ قلمی بین من و او آغاز شد و

⇦ تبریز سمت زاویهٔ شرقی قبرستانی که در طرف مشرق صحن امامزاده سیّد حمزه واقع است، مدفون گردید.

از تألیفات آن مرحوم، کتاب مشکوة السالک در ادعیه و کتاب صراط النجاة در اصول دین چاپ شده و هنگامی که در نجف به تدریس می‌پرداخته‌اند، رساله در موضوع "شرط متأخر" تألیف و چاپ نموده‌اند و تألیفات دیگری در فقه و اصول و ادعیه دارند که هنوز چاپ نشده است و شرح حال این مرحوم محتاج به تألیف کتاب جداگانه است.

سلسله نسب ما به موجب مدارکی که آن مرحوم در دست داشت، به جابر بن عبدالله انصاری منتهی می‌شود و اسنادی که در این موضوع بود، در زمان انقلاب مشروطه ضمن دارایی و کتابها به غارت رفت و مفقود شد و پدران ما تا دو قرن پیش که اسامی آنها موجود است، هر یک در زمان خود به انصاری مشهور و همه از علمای درجه اوّل بوده‌اند.

۱. پیروی کورکورانه.

شرح این اجمال، محتاج به یک گفتار درازی است که فعلاً مجالی برای بیان آن ندارم!

نامهٔ محبت‌آمیز کسروی به مرحوم سراج انصاری

در خلال این مدت که ما بین ما روابط دوستی و یگانگی بود، نامه‌های محبت‌آمیزی در میان رد و بدل می‌شد که در یکی از این نامه‌ها، مورخهٔ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۱۶ [کسروی] چنین می‌نویسد:

برادر پاکدین! نامهٔ گرامی رسید. از دیری، گوش و چشم به راه داشتم که از آن برادر خبری شنوم و نامه‌ای دریابم. در زمستان که کارتی فرستاده بودید، دو، سه هفته در راه مانده و من چون گمان نداشتم در عراق درنگ خواهید داشت و چنین انگاشتم پاسخی که بنویسم به شما نخواهد رسید و در دل خود شما را در تبریز می‌انگاشتم و گله‌مند بودم که چرا نامه‌ای نمی‌نگارید. کنون را خشنودم که از حال آن برادر آگاهی روشنی پیدا کردم و نیز خشنودم که در آن جا آزاد و آسوده می‌باشید.

این نامه را با خط خود نوشته و مفصل است. در پایان‌نامه چنین می‌نویسد:

و در پایان درود می‌رسانم و چشم به راه دیدار آن برادر هستم. سیّد احمد.

به طوری که در این نامه مشاهده می‌کنید، شدّت علاقهٔ او نسبت به نگارنده تا چه اندازه بوده؛ حتی از مفارقت من تأسف می‌خورد و از نامهٔ من ابراز شعف و شادی می‌نماید و در پایان نامه‌اش نیز آرزوی دیدارم را می‌نماید.

نوشتهٔ توهین‌آمیز کسروی به مرحوم سراج انصاری

در این جا بد نیست که جملاتی را که در شمارهٔ هفتم پرچم[1] هفتگی نسبت به این جانب نوشته است، نقل کنم تا پایهٔ کینه‌ای که اخیراً از من در دل داشته، برای خوانندگان گرامی روشن شود.

در آن شماره که آخرین شمارهٔ پرچم بود و بعد از آن توقیف شد، تحت عنوان "می‌خواهند با هیاهو جلو ما را بگیرند" پس از بیان یک سلسله سخنان پوچ و ناسزاهای زشت، در آخر چنین می‌نویسد:

---

۱. «پرچم»، نام یکی از روزنامه‌هایی بود که به وسیلهٔ کسروی منتشر می‌شد.

در این جا باید بگویم که این پاسخها به آن آخوند ـ یعنی این جانب ـ نیست. مرا به او پاسخی نیست. او را می‌شناسم. از من ناسزاست[۱] که به او پاسخ نویسم....

همین آقا که مرا می‌شناخته و از او ناسزا بوده که به من پاسخ نویسد، در تاریخ ۱۳۱۷/۳/۲۰ در پاسخ نامهٔ من، یک نامهٔ مفصلی نوشته و رونوشت آن را به یاران آن روزی خود فرستاده است. چون این نامه دارای بعضی نکات حساس است، لازم دیدم که چند فرازی از آن نامه را در این جا نقل کنم. نامه را چنین آغاز نموده:

مرد دانشمند! نامهٔ شما در چندی پیش رسید. نامهٔ مرا با شتاب از دیده گذرانیده‌اید وگرنه نسبت فلسفه به امامان نداده بودم و نیک می‌دانم آنان از این چیزها دور بودند و می‌توان باور کرد که نکوهشهایی که دربارهٔ فلسفه از ایشان نقل می‌کنند، راست است. من هیچ گاه به امامان بدبین نیستم؛ بلکه می‌توانم گفت ارج آنان را بهتر از دیگران می‌دانم. به تازگی چیزهایی دربارهٔ فقه نوشته‌ام. خواهید خواند. بارها نیز در نشستهای پاک دینان این را گفته‌ام که فقه اسلامی، نمونهٔ پیشرفت خردها در قرنهای اسلام می‌باشد و امروز اگر سراسر دانشمندان غرب و شرق دست به هم دهند، در سایهٔ پستی خردها و نشناختن سود و زیان زندگانی، مانند آن را نتوانند. دیگران، تنها هواداری کورکورانه می‌نمایند و من از روی بینش جایگاه آنان را می‌شناسم. آن گاه مقصود ما نتیجه است و من همیشه توجه به این دارم که چگونه امروز جلو بی‌دینی را گیریم و چگونه پراکندگی را از میان جهانیان برداریم و این مقصد، تنها از ستایش امامان و دلبستگی نمودن به گفته‌های ایشان به دست نیاید.

پس از بیان یک قسمت از مطالب دیگر چنین می‌نویسد:

بزرگواری پیغمبر اسلام به جای خود. هیئت نوین[۲] دانستن امامان به جای خود. همهٔ اینها

---

۱. دور از شأن و مرتبهٔ من است.

۲. اشاره به سخنانی است که از ائمه اطهار(ع) دربارهٔ اجرام آسمانی و کهکشانها به ما رسیده است. مرحوم سراج انصاری، در مقام استدلال برای اثبات حقانیت ائمه(ع)، به برخی از سخنان آن بزرگواران که اکنون مقداری از آنها کشف شده، اشاره می‌کرد.

در آن زمان کتاب «اسلام و هیئت تصنیف» آیةاللّه هبةالدین شهرستانی که استاد مرحوم سراج انصاری بود، تازه منتشر شده بود و آوازه‌ای داشت.

درست و به جا. شما به پراکندگی که امروز در کار دین است، چه می‌گویید؟ چه چاره می‌اندیشید؟...

با دیگران کار ندارم. از شما حاج سراج دانشور می‌پرسم. چگونه است که شما اندک سازشی را که میانهٔ گفته‌های امامان و هیئت نوین است، به رخ جهانیان می‌کشید؛ ولی اگر کسی به زندگانی دو هزار سالهٔ خضر ایراد گرفت، از بهر چنین چیزی که با همهٔ دانشهای کهن و نو ناسازگار و دین و خرد از آن بیزار می‌باشد، رنجیدگی نموده، خود راکنار می‌کشید؟ چرا این را نمی‌اندیشید که همان زورگویی و مانندهای آن است که مایهٔ خواری دین شده است؟...

همهٔ نامه‌تان را خوانده‌ام؛ ولی به دیگر بخشها پاسخ نمی‌نگارم. نخست باید بدانیم شما آقای حاج سراج راهتان با ما چیست؟ اگر می‌خواهید از دور تماشاچی باشید و گاهی یک سخنی را پسندیده، آفرین گویید و گاهی یکی را نپسندیده، چندگام دیگر دورتر شوید، این راه خردمندانه نیست. به این معنا ما نمی‌توانیم پذیرفتن و از شما برای ما نه تنها کمکی نرسد، همین گونه رفتار، مایهٔ نابسامانی کارها می‌شود. من می‌خواهم شما یک پاسخ روشنی به ما بنویسید. من ارج هر کسی را نیک می‌شناسم. شما حاج سراج می‌توانید یاوریهای ارج داری به ما نمایید، شما می‌توانید در این روزگمراهی جهان یکی از راهنمایان گران مایه باشید. من، هر زمان یاد شما و آقای سعیدی‌مان[۱] را می‌کنم، به یاد این سخن پیغمبر بزرگوار می‌افتم که در مکه، در آغاز کار دعا کرده، می‌فرمود: "اللهم قوّ الاسلام بالعُمرین" شاید از روی دریافتهای شیعیگری ناخرسند باشید که شما را با عمر و ابوبکر در یک ترازو می‌گذارم؛ ولی برادر! گفته‌های...[۲] ارجی ندارد. این دو مرد در روزهای سختی به یاری پاک مرد اسلام برخاستند....

اینها را می‌نویسم و می‌خواهم شما ـ اگر چه پس از یک ماه و دو ماه اندیشه و سنجش باشد ـ پاسخ روشنکی[۳] بنگارید. یا راه "پاکدینی" را بپذیرید و از ما باشید و یا شما را به خدا سپرده، همیشه فیروزی‌تان را از خدا خواهانیم. این هم نیک بیندیشید که در تنهایی چه کاری را برای خدا و نیکی مردم توانید انجام داد؟ آیا دیگران چه توانستند که شما بتوانید؟ و آیهٔ ﴿ کانهم بنیان

---

۱. آقای سیّد غلامرضا سعیدی یکی از فضلا و مترجمان آن زمان که آثار ایشان به چاپ هم رسیده است.

۲. سخنان کسروی در این قسمتها، آلودهٔ اهانت به مقدسات بوده که به وسیلهٔ مرحوم سراج انصاری حذف شده است.

۳. پاسخ صریح.

مرصوص﴾ و آیهٔ ﴿واعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا﴾[۱] را از اندیشه دور ندارید.

این نامه را نوشته بودم. در نشست یاران خواندم. خواستار شدند با ماشین نوشته شود و نسخه‌ای از آن نگاه داشته شود. نیز خواستار شدند، اگر آقای حاج سراج مانعی ندید، این را به عربی ترجمه کرده، در یکی از روزنامه‌های عراق به چاپ رساند.»

آخرین نامهٔ مرحوم سراج انصاری به کسروی، احتجاج و اتمام حجّت

پس از چندی که از تاریخ این نامه گذشت، مبارزهٔ ما آغاز گردید و تا سال ۱۳۱۹ نامه‌هایی میان من و او رد و بدل شد که آخرین نامهٔ من، مانند اعلان جنگی بود که از بغداد نوشتم و رونوشت آن را به روزنامه‌های اطلاعات، کانون و کوشش فرستادم. اینک رونوشت آن نامه:

پس از درود. چندی بود که بیمار بودم و یا در اثر بیماری خانواده گرفتار و مجالی برای خواندن پیمان نداشتم تا آن که ده، پانزده روز پیش بیماری‌ام مرتفع و گرفتاری‌ام فی‌الجمله کمتر شد و به خواندن "پیمان" مجالی پیدا کردم و خواندم و در شگفت فرو رفتم.

نامهٔ شماره ۱۷ ـ ۱۷۲ را که پیش از هفت ماه نوشته و فرستاده بودم. از راه کینه و یا تعصب نبود؛ بلکه برادرانه خواستم حل اشکالات بشود؛ ولی چون شما نسبت به همهٔ اشکال‌کنندگان، بدبین بوده و همه را در یک تیپ و یک دسته می‌دانید؛ لذا حرفهای مرا که ابداً بوی غرضی در آنها نبوده، حمل به غرض نموده‌اید و در شمارهٔ پنجم، زیر عنوان "بهانه برای کسی باز نماند" عنان خامه را ول کرده و دربارهٔ همچو منی، لازمهٔ توهین را دریغ نداشته‌اید. این نکته مسلّم است که مرد باید حقوق خود را تا می‌تواند نگه دارد. از این رو ناچارم پاسخ گفتار شما را با سبک و روش خود شما بدهم و باید هیچ نرنجیده و بلکه سپاسگزار شوید.

من، پس از فرستادن نامهٔ نامبرده [مذکور] اندیشیدم که شاید پاسخ پرسشهای ما براستی در پیمان بوده و ما غفلت کرده‌ایم. بار دیگر پیمان را از سال سوم که پیشم بود، آغاز کرده و تا انجام[۲] شمارهٔ پنجم سال ششم، با دقّت تمام خواندم. کتاب راه رستگاری آیین، قانون دادگری؛ حتی تاریخ مشروطه را نیز خواندم و هر مطلبی را که عنوان نموده‌اید، درست با اندیشه خواندم و

---

۱. کسروی، در مقام جدل و بحث از آیات قرآن استفاده می‌کند وگرنه همان گونه که در بخش اوّل و دوم گفته و شواهد آن آورده شد، به قرآن اعتقادی نداشت و بنا بر گفته مرحوم حاج مهدی سراج انصاری، آیات قرآن را می‌سوزانید.

۲. پایان.

هر جا که به نظرم لغزش یا وارونه گویی پیدا شد، علامتی گذاشته و رد شدم.

نتیجهٔ گفتارهای شما، اگر باکوچکترین عبارتها آورده شود، این است:

همهٔ دینها و کیشها باید از میان برداشته شود و یک راه تازه‌ای که با این زمان سازش داشته باشد، باز شود و بازکنندهٔ این راه شما هستید و تنها شمایید که برای این کار از طرف ایزد بی چون برانگیخته شده‌اید. هرکس پیروی شما راگزیند، فیروزمند و هر که روگردان شود،گمراه خواهد بود! و برای این مقصد، با همهٔ باورهای تازه و کهنه می‌جنگید؛ چون از مهمترین مقدمات این مقصد، انکار معجزه است؛ لذا در این باره پافشاری نموده و سخت مبارزه می‌کنید که هیچ برانگیخته،کار نیارستنی؛ یعنی "معجزه" ننموده است. [چنین گفته‌اید] تا این که همچو کاری را از شما درخواست نکنند... اینها نتیجهٔ گفتارهای شماست.

من، در این مطالعهٔ آخرین خود خیلی وارونه گوییهای شما را پیداکردم که اگر آنها را در یک صفحه جمع کنیم، برای هر کس که مختصر شعوری داشته باشد، چگونگی امر روشن و هویدا می‌گردد. چون مجال این کار را عجالتاً ندارم؛ لذا در این نامه که با ماشین نوشته می‌شود و چند نسخه هم به پاره‌ای از روزنامه‌ها فرستاده می‌شود، فقط در سر آنم که پاسخ نوشته‌هایی را که دربارهٔ یک جمله ازگفتار من آورده‌اید، بدهم.

اینک پاسخ:

اوّلاً، به جای این که عین نوشته‌های مرا چاپ کرده و پاسخ هر پرسش را بدهید، فقط یک جمله از اواخر آن نوشته‌ها را عنوان نموده و هر گونه هتک و پرده‌دری را دربارهٔ من دریغ نداشته‌اید. از این کار ناشایستهٔ شما معلوم می‌شود که ایرادهای کسان دیگر را تاکنون نیز به طوری که نوشته شده، چاپ نکرده‌اید که مبادا خوانندگان پیمان، ایرادهای آنان را بجا دانسته و حقّ را به جانب آنها دهند و از پیمان دوری نمایند. فقط به کلماتی که عنوان فحش و دشنام دادن شما باشد، بسنده کرده و مابقی راکه از محیط پاسخ شما دور بوده است، درج نکرده‌اید.

آقای رهنما[۱]! که می‌خواهید بروید تودهٔ سرگردان [را]، راه فیروزی[۲] بازکنید! این شیوه، شیوهٔ دزدان است، نه شیوهٔ راهنمایان. با این حال که دارید، شما کجا و راهنمایی کجا؟

ثانیاً، در پاسخ این جملهٔ ما: «آیا پیمان و هواداران آن خواهند توانست جلوگیری از

---

۱. اشاره به این که کسروی خود را «راهنما» و پیامبر و برانگیخته می‌دانست.

۲. راه نجات و رستگاری.

بی‌دینی‌ها کنند.» چنین می‌نگارید:

«چرا نخواهیم توانست جلو بی‌دینی‌ها را بگیریم. چه شده که نتوانیم شما که این نومیدی را می‌نمایید. دلیلش چیست؟»

از من دلیل نومیدی را خواسته‌اید و در آخر آن گفتار، روی نومیدی را به طرف ما کرده‌اید و می‌نویسید:

«اینان که از ده تا یک، در خور رستگاری نیست، بهره و سودی از ایشان چشم نمی‌توان داشت.»

اکنون، همان پرسشها را برگردانیده و به خود شما می‌گوییم: چرا در خور رستگاری نیستیم؟ چه شده که بهره و سودی از ما چشم نمی‌توان داشت؟... شما که این نومیدی را می‌نمایید، دلیلش چیست؟ هر دلیلی را که شما دربارهٔ نومیدی خودتان آورید، همان دلیل بر نومیدی ماست.

ثالثاً، هشت سال است که شما در این زمینه‌ها قلم می‌زنید. کدام کوچکترین کاری را توانسته‌اید انجام دهید؟ و صد سال هم اگر به این گونه بنویسید، فقط خود و چند نفر سبک مغز را بیشتر نخواهید دید. کدام اصلاحی را نموده‌اید که این قدر بر خود می‌بالید؟... آیا چه دردی را چاره نموده‌اید که پیوسته فریاد خودپسندی را که بدترین خویهای آدمیزاد است و سنگ برتری را بر سینه می‌زنید؟

هنوز خودتان با این که عقیده به قانون اروپا ندارید و در نکوهش آن کتابی به نام قانون دادگری نوشته‌اید، مقهور همان قانون هستید؛ بلکه از همین راه نان می‌خورید و دانسته و فهمیده که این قانون نارساست و با عقیدهٔ شما ابداً سازش ندارد، باز مایهٔ ارتزاق خود نموده و نتوانسته‌اید از همچو قوانینی دوری کنید و کسی نیست که از شما بپرسد، چرا عمل شما بر خلاف باور شماست؟ و کسی که نتواند بر نفس خود غالب شود و بر طبق باور خود رفتار نماید، چگونه می‌تواند بر دیگران رهنما شود؟

و همچنین هنوز آثار شیعیگری از خانهٔ خود شما نابود نشده. هنوز آیین اروپاگری از محیط شما دور نرفته. هنوز رسومات مادّیگری را نتوانسته‌اید ترک کنید. با این حال و این همه گرفتاریهای شخصی خودتان، چگونه از مردم متوقعید که نوشته‌های شما را وحی منزل دانسته و بدون چون و چرا بپذیرند و در دیدن و شنیدن عیبهای شما کور و کر باشند و هر چه گفتید، بپذیرند و فداکار شوند و اگر کسی هم به شما یا نوشتهٔ شما ایراد بگیرد، اظهار دلتنگی نموده و قلم برداشته و حرفهای خلاف ادب را دربارهٔ او نوشته و با الفاظ ننگین، گوهر خودتان را

آشکار نمایید؟

شما در نامهٔ هشتم اسفندتان، چنین می‌نگارید:

«این است بسیار می‌خواهم که هر کسی از آشنایان و یاران آنچه می‌اندیشند، با زبان مهربانی باز نمایند و از ایراد باز نایستند. چیزی که هست به من ایراد نگیرند. به سخنانم ایراد گیرند.»

این عقیدهٔ شماست که به هر ایرادگیرنده پیشنهاد می‌کنید؛ امّا خودتان بر ضد این عقیده رفتار نموده و به جای این که پاسخ نوشته‌های مرا بدهید، بر شخص خودم ایراد گرفته‌اید. در آن جا که می‌نگارید:

«همین آقای حاج سراج از کسانی است که به نیکی مردم می‌کوشیدند و من چون در چند سال پیش به تبریز رفتم، پیشنهاد همدستی با من می‌کردند؛ ولی چون [نشریهٔ] پیمان از راهی که آنان می‌رفتند، نرفته، بدین سان نومیدی می‌نمایند.»

اگر در قانون شما ایراد شخص جایز است، چرا پیشنهاد می‌کردید که به شما ایراد نگیرند و اگر جایز نیست، چرا شما بر شخص من ایراد گرفته‌اید؟ چه پاسخی بر این ایراد دارید؟

امّا پاسخ این که به شما اظهار همدستی می‌کردم و حالا ایستاده‌ام، آن است که شما را مرد اصلاح می‌دانستم و خیال می‌کردم که شما، راستی در راه اصلاح کمر همّت به میان بسته و می‌خواهید خرافات و نادرستیها را از میان بردارید و من بر خود واجب دانستم که در هر باره با شما همراه شده و تا واپسین نفس، راه را برویم. در این میان، گروهی را دیدم روگردان شدند. من هم از آنها سخت رنجیدم و آنها را ملامت می‌کردم و آنها، مرا نکوهش می‌نمودند و من گوش نداده و با عشق و علاقهٔ تمام، راه را می‌رفتم. تا این که ناگهان شما را دیدم که از شاهراه منحرف شدید و از حرفهای شما بوی ادعای نبوّت می‌آید و بر پیغمبری هم یک معنای خنکی[1] داده و معجزه را منکر شدید و خرد را عنوان نموده و بر خلاف خرد حرف می‌زنید.

شاید این حرف، شما را خیلی متغیر نماید. این است که آشکارا می‌نویسم و به دور نمی‌روم و سایر حرفهای نابخردانه که زده‌اید، نمی‌نویسم؛ در همین شماره (شمارهٔ پنجم)، گفتاری به امضای "ناصر روائی" چاپ شده است که شما، آن گفتار را پذیرفته و چند نکتهٔ دیگر هم بر آن افزوده‌اید. "آقای روائی"، در آن گفتار پس از آن که اعجاز را از شخص پیغمبر نفی کرده، دچار این اشکال شده است که در زمان همین پیغمبران، شیوع نسبتهای اعجاز میان مردم بوده و

---

۱. پست مرتبه، دور از شأن.

پیغمبران در مقابل این شیوع، چگونه مقاومت نموده‌اند. می‌نویسد: «و این نسبتهای بی‌اساس، به اندازه‌ای شایع و به مردم ذهنی(۱) گردیده بود که حتی پیغمبران بعد نیز قادر به تکذیب آن نشده؛ بلکه با هم، همداستان گردیده‌اند.»

این حرف پوچ و بی‌مغز را که از محیط خرد هزاران فرسنگ دور است، در گفتاری می آورد که عنوانش "خرد و آلودگیهای آن" است. کسی که به قول خودش شصت، هفتاد سال عمر کرده و از خرد که ما به الامتیاز آدمیزاد است، از جانوران دیگر، بی‌بهره بوده و تاکنون این معنا را در نیافته است که نیروی پیغمبری برترین نیروهای بشر است. اگر پیغمبر حرفهای بی‌اساس و نسبتهای دروغ را نتواند از میان بردارد، پس برای چه مبعوث شده است؟ وانگهی، چنین بیانگاریم که نتوانست از میان بردارد، خودش را چرا باید آلوده به آن دروغها نموده و با قوم، همداستان گردد؟ و علاوه، انگیزهٔ تکرارش چه بوده که یک نسبت دروغ را چندین جا با بیانات مختلفه تکرار کند؟... پیغمبری که ناتوان باشد، در مقابل یک رشته دروغها زبون و بیچاره گردد؛ به حدی که خودش هم با آن همداستان شود و مکرّر در مکرّر بیان کند، پس راستیها را چگونه می‌تواند رواج دهد و گرفتاریها و دیگر دردها را چگونه چاره نماید؟ و گمراهیهای دیگر را چگونه می‌تواند از میان بردارد؟ پس فرق میان پیغمبر و غیر پیغمبر چیست؟

اگر برانگیختهٔ خدا را لازم است که این گونه رفتار نماید، شما که خودتان را برانگیخته می‌دانید، چرا این کار را نمی‌نمایید و با مردم همداستان نمی‌شوید؟...

بلی، کسی که از دریافت خدایی محروم باشد، باید این گونه سرسامها(۲) از دهان و خامه‌اش تراوش کند.

شما که این گفتار را چاپ کرده‌اید و او هم خرسند شده است که حرفِ همچو مزخرف را پیمان چاپ کرده، نمی‌دانم که چه تصور کرده‌اید. آیا خیال کرده‌اید که این حرف، خیلی خردپذیر است؟ یا پنداشته‌اید که مقصود و مرام خودتان به زبان دیگر گفته شده است؟

از حرف خود دور نرویم. شما که هوای رهنمایی را بر سر دارید و ناچارید که معجزه را انکار کنید، باید حرفهای خردپذیری بنویسید که از حرف چرند، کاری ساخته نشود و جز رسوایی، نتیجه ندهد. چنان که این کار را پیش از شما باب و بها کردند و رسوا شدند و پیش از آنها هم

---

۱. در ذهن مردم رسوخ کرده بود.
۲. حرفهای هذیان گونه، سخنان بی معنا.

هزاران کس به این مقام آمده و تاریخ سیاهی را برای خود جاودان گذاشته‌اند. شما نباید در تیپ آنها باشید، من به نام این که همشهری[۱] من هستید، نمی‌خواهم رسوا شوید. شما نمی‌دانید که خردمندان، با چه دیده‌ای به شما نگاه می‌کنند.

بلی، از زیادی درد و فزونی خرافات که در قرون متأخره رواج یافته است، شما ناله می‌کنید. در این قسمت حقّ دارید و من با شما همراهم؛ ولی راه آن نیست که شما می‌روید؛ بلکه باید راه کهنه را از سنگهای اوهام و خرافات پاک کرده و صاف نموده و الّا تأسیس راه دیگر، بر مرد بی‌مایه محال است.

شما می‌گویید کارهای بیرون از طبیعت را خرد نمی‌پذیرد. بلی، ما هم در این عقیده با شما همرأی هستیم و می‌گوییم خرد از آدمیزاد، کارهای بیرون از طبیعت را نمی‌پذیرد و هرکس ادعا کند، دروغگو بوده و ادعای بی‌اساسی کرده است؛ ولی در عین حال خدا را بر این کار توانا می‌دانیم و این همه معجزات و خارق عادات و کارهای بیرون از طبیعت که نقل شده، همه‌اش از خداوند توانا بوده است. منتها با دست برگزیدگان خود و به واسطهٔ پیغمبران به جهت انجام غرض مهمی کرده است و غرضی هم مهمتر از ارشاد مردم و به راه آوردن توده نبوده و نیست و این کارها را هم در همهٔ اوقات به واسطهٔ فرستادگان خود نکرده است؛ بلکه در مواقع مخصوص و هنگام ضرورت که راه هدایت به آنها منحصر بوده، آورده است.

همین جاست که مایهٔ اشتباه شما و آقای ناصر روائی شده. شما همچو فهمیده‌اید که ما معتقدیم بر این که شخص پیغمبر، هر جا که دلش می‌خواست، یک کار بیرون از طبیعت را ایجاد کند، خودسرانه می‌توانست و حال آن که همچو عقیده، از هیچ شیعه‌ای سابقه ندارد و اگر کسی به این عقیده معتقد باشد، در ردیف مشرکین محسوب است و برخود پیغمبر هم در این مواقع، امر شده که بگوید: «سبحان ربی هل کنت الّا بشراً رسولا»[۲] و علت این کار هم اگر نوشته شود، نامه دو برابر خواهد شد. اگر وقت دیگر اقتضا شود، بیان می‌شود.

باز به سخن خود بر می‌گردم. این کج رفتاریهای شما انگیزهٔ دوری من و دیگران گردید و الّا جهتی برای دوری ما نبود. راست است که امروز همه گرفتارند و به دردهای گوناگون مبتلایند و شرقی و غربی از دانا و کانایش[۳] رو به فنا می‌روند؛ ولی درمان این دردها آن نیست که مشتی

---

۱. مرحوم حاج مهدی سراج و کسروی اهل تبریز بودند.

۲. پاک و منزه است پروردگار من، آیا من جز انسانی فرستاده (از طرف خدا) هستم.

۳. نادان و ابله، بی‌عقل (فرهنگ دهخدا).

حقایق را انکار کرده و راه راستی را به نام این که پر از سنگهای اوهام و خرافات است و راهروان را از رفتن باز می‌دارد، متروک گذاشته و راهی تازه راکه پایان آن پدیدار نیست، باز نمود؛ بلکه باید کوشید و راه را از موانع پاک کرد و این کار هم خواهد رسید.

امّا این که می‌نویسید: «به گمان اینان، میلیونها سال که به جهان خواهد گذشت، اگر باشد همان کیش شیعه و اگر نباشد، هیچ و دیگر خدا به جهان نخواهد پرداخت و دیگر روی رستگاری نخواهند دید.»

بلی، آن معانی که شما به شیعیگری می‌دهید، در خور نکوهش بوده و هست و پیداست که از روز نخستین که شما خودتان در این کیش بودید، معنای راستی آن را نفهمیده و رفته رفته روگردان شده‌اید و نکوهش می‌کنید. اینک من، معنای راستی شیعه را برای شما می‌نویسم تا ببینم چه ایرادی دارید؟

شیعه، آن است که پیرو خود پیغمبر اسلام بوده و دستورهایی راکه در زمان او بود و مردم را به راه فیروزی می‌کشید، دستورهای امروزی خود قرار دهد و کسی را سزاوار نیست که در مقابل دستورهای پیغمبر اسلام، چیزی راکم یا زیاد نماید و به جهت گرفتن این دستورها، خانوادهٔ پیغمبر را بر دیگران برتری می‌دهد و اگر مهری هم برای خانوادهٔ پیغمبر در دل دارد، از همین راه است که آنها نگهدار دستورهای پیغمبر بوده‌اند و اگر آنها رنجها نمی‌کشیدند و کشته نمی‌شدند و به زندان نمی‌رفتند، دستورهای پیغمبر پاک از میان رفته بود و در این مقام، قهراً به یک داستانی بر می‌خوردند که با دیگران ناچارند در سر آن گفتگو کنند و آن داستان خلافت است و الّا کدام شیعه تاکنون گفته است، بعد از پیغمبر هر یک از صدیق، فاروق، ذوالنورین، علی امیرالمؤمنین زمامدار نبوده‌اند؟ تاریخ به این روشنی راکسی نمی‌تواند انکار کند. کلام در سر معنای خلافت است که به معنای جانشینی؛ جز برای "علی" به هیچ یک از آن راست نیاید و این حرف هم در روز سقیفه عنوان بود. منتهی اکثریت آرا، حقیقت را پس پرده گذاشت و تاریخ گواه است که امام علی با اکراه بیعت نمود و نخواست در سر خلافت با آنها زد و خورد کند و زمامداری آنها را هم مانع از حفظ دستورهای پیغمبر نمی‌دید. از این رو خواهی نخواهی، تمکین نمود و دست بیعت داد. این است باورهای شیعه.

نزاع در سر خلافت، مربوط به زندگانی نیست؛ بلکه نزاعی است که داوری آن به عهدهٔ خرد است و تاریخ هم در این جا نمی‌تواند داوری نماید و بعلاوه، تاریخ بازیچهٔ هوس شده و نمی‌تواند دلیل بر یک مطلب مذهبی بشود؛ زیرا می‌بینیم که تحریفات زیادی در تاریخ شده است و من

داستانهای شگفتی دارم که اگر بیان شود، اقلاً بیست صفحه را باید پر کنم و مجالی برای این کار ندارم.

مقصود، خواست شیعه همان است که باید دین به حالت اوّلی خود برگردد و رنگی دیگر بر خود نگیرد و رستگاری هم جز از این نیست و این آرزو در دل شیعیان غیرتمند بوده و می‌باشد و دسته‌ای نیز در همین راه می‌کوشند. شما که این قدر بر شیعه و شیعیگری بد می‌نویسید و در هر زمینه که گفتگو می‌کنید، دامنهٔ گفتار را به سوی نکوهش شیعه می‌کشید. من می‌دانم از چه سرچشمه‌ای آبیاری می‌شود و دیگر پرده از روی کار برنمی‌دارم و الّا دیروز بود که خودتان در این کیش بودید و پدر و مادر و نیاکانتان همه در این کیش بوده و هنوز هم خویشان شما در تبریز با همین کیش زندگانی می‌کنند. به پاس دوستی، حرفهای دیگر را که رسوا کنندهٔ شماست، نمی‌نویسم و نامه را با جملهٔ اخیر به پایان می‌رسانم.

خواهشمندم پس از این، طرف خودتان را بشناسید و حرف پوشیده نزنید. هر چه در دل دارید، آشکارا بنویسید و من هم نوشته‌های شما را به دانشمندان نجف و کربلا نشان خواهم داد و بر واجب خود قیام و به چاپ و نشر اقدام خواهم کرد.

۲۶ آبان ۱۳۱۹ ـ بغداد ـ م. سراج انصاری

قطع ارتباط و ادامهٔ مبارزه با کسروی

پس از ارسال نامهٔ مذکور، مناسبات و روابط ما بکلّی قطع شد و من در بغداد بودم و از کارهای او آگاهی نداشتم. تا که در سال ۱۳۲۲ به مسافرت ایران ناگزیر شدم و تهران را اقامتگاه خود قرار دادم و از سال ۱۳۲۳ به وسیلهٔ نامهٔ هفتگی "هراز" رسماً وارد کارزار شده و تحت عنوان «مدعی پیامبری» مقالات مسلسلی نوشتم و مورد تهدیدات گوناگون قرار گرفتم؛ ولی به هیچ وجه به آن تهدیدات وقعی نگذاشتم[1] و به تألیف کتاب «نبرد با بی‌دینی» پرداختم و آن را چاپ و منتشر ساختم. به جهت فقدان وسیله و نداشتن قدرت مالی، ناچار شدم مبارزات خود را به وسیلهٔ هفته‌نامهٔ آیین اسلام ادامه دهم. این بود [که] نخست مقاله: "دین چیست و برای چیست" را در آن نامهٔ دینی متدرجاً انتشار دادم که بعداً به شکل کتاب چاپ و منتشر شد. سپس به نوشتن گفتار "شیعه چه می‌گوید؟" پرداخته و بتدریج در آن نامهٔ دینی منتشر کردم و بسیار خرسند بودم که در

۱. اعتنایی نکردم.

حال حیات او، به سخنان پوچ و بی‌منطقش پاسخ می‌دادم و عمدهٔ غرضم این بود که نـوشته‌ها و ایرادات و اعتراضات او را در حال زنده بودن او با دلیل و منطق جواب دهم. خدا را سپاس که از تاریخ ۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۴ تحت عنوان: "دین چیست و برای چیست"، زیر عنوان "شیعه چه می‌گوید" به وسیلهٔ ۴۳ شمارهٔ آیین اسلام تا هفدهم اسفند ۱۳۲۵مبارزه‌ام طول کشید و بسیاری از ایرادات او را مورد بحث قرار داده و یکی پس از دیگری جواب دادم.

رنجهایی که در این راه کشیدم

ناراحتی چشم و عنایت الهی

هنگامی که قلم برداشته و به نوشتن همّت گماشتم، از چندین جهت در فکر فرو رفته و بسیار هراسان بودم که شاید نتوانم به این خدمت خود ادامه دهم. یکی آن بود که نوشتن زیاد، به چشم من زیانمند بود؛ زیرا درد چشم، مرا مجالی برای نوشتن نمی‌داد و حتی در بغداد که تجارت داشتم و نوشتن دفاتر و نامه‌ها به عهدهٔ خودم بود، هر وقت که بیشتر به نوشتن دفاتر اقدام مـی‌کردم، چشمهایم سخت درد می‌کرد و به مراجعهٔ دکتر نیاز پیدا می‌کردم و هـیچ‌گاه در چشـمهای خـود همچو نیرویی را سراغ نداشتم که بتوانم این همه نوشته‌هایی راکه بعداً نوشتم، بنویسم. از این رو سخت در فشار بودم؛ ولی روی نیاز به درگاه بی‌نیاز آورده و از الطاف سینهٔ حضرت باری جلت عظمته، درخواست کردم که خودش به چشمم نیرو دهد و مرا در این راه موفق و فیروزمند فرماید. خدا را سپاس که تا امروز که چهار سال می‌گذرد و بیشتر از ده هزار صفحه نـوشته‌ام و بـیشتر از بیست هزار صفحه مطالعه کرده‌ام، ابداً آسیبی به چشمم نرسیده و هنوز هم موفق هستم.

مشکلات مالی و نبود امکانات

یکی دیگر آن که قدرت مالی نداشتم و آنچه راکه از بقایای تجارت بغداد در دست داشتم، در قدم اوّل و دوم در راه چاپ و انتشار مقالات و کتاب «نبرد با بی‌دینی» مصرف نمودم و برابر یک دشمن قوی که وسایل انتشار از هر جهت برای او فراهم بود، بدون داشـتن کـوچکترین وسیله ایستاده و مبارزه می‌کردم و با زحمت زیادی مطالب را می‌نوشتم و در انتشار آن معطل می‌ماندم و در یک شهر بزرگی مانند تهران با آن مخارج کمرشکن آن روزی، غریب و بی‌کس و فاقد تمام وسایل و در عین حال از مرید بازی و زمانه سازی، هزاران فرسنگ دور بوده و نمی‌دانستم چه

بکنم و چگونه به خدمت خود ادامه دهم.

از همه بدتر، ابزار کار را نداشتم و فعلاً هم فاقد آن هستم؛ یعنی کتابهای ضروری دسترس نداشتم و گاه‌گاهی ناچار می‌شدم از کتابخانهٔ مجلس و کتابخانهٔ مدرسه مروی استفاده می‌کردم.

با این وضع سخت، ناچار می‌شدم لغزشهای کسروی را روی کاغذی می‌نوشتم و توسط پست به خود او می‌فرستادم تا این‌که با ادارهٔ «آیین اسلام» که تازه تأسیس شده بود، ارتباطی پیداکردم و آن نامهٔ دینی، باب فرجی بود که خدا به روی من بازکرد و مطالب خود را به وسیلهٔ آن انتشار دادم.

سخن مرحوم سراج انصاری با مبلّغان اسلامی

راستی حیرت‌آور است. احدی باور نخواهدکرد که یک مبلّغ اسلامی، در مورد تبلیغ به چنین زحماتی دچار شود. از این بالاتر آن‌که پنجاه و چهار سال از سنین عمرم می‌گذرد و هنوز در تمام روی زمین یک وجب ملک ندارم و خانه به دوش هستم و خدا را شکر می‌کنم که در مدت عمر خود بر جامعه کَل نشده و از احدی چشم طمع نداشته و ندارم و این درد دل را هم که در این جا نوشتم، برای آن است که آیندگان بدانند که در چه زمانی و با چه زحمتی رو به رو بوده‌ایم و در عین حال از تبلیغ دست برنداشتیم و با پشتیبانی خدا فیروزمند شدیم.

دیگر آن‌که، کسی را نداشتم که به من مساعدت کند؛ مثلاً اگر چیزی را می‌نوشتم و به پاک نویسی نیاز پیدا می‌کردم، پاک نویسی کند یا اگر به چاپخانه محتاج شدم، برود کارم را انجام دهد یا اگر غلط گیری مقاله پیش آید، غلط گیری نماید. خلاصه آن‌که، همهٔ این کارها هم به عهدهٔ خودم بود.

سختی در انتشار مطالب

از سال ۱۳۲۴ تا مدتی اداره مجلهٔ «آیین اسلام» هم به عهدهٔ من واگذار شد. من هم برای این‌که وسیله‌ای برای انتشار نوشته‌های خود بجز آن نامهٔ دینی نداشتم، ناچار شدم قبول کنم و مطالب آن نامه را نیز بررسی نموده و مقالاتِ وارده را مطالعه و تنظیم کنم و به چاپخانه داده و آنها را غلط گیری نمایم وگاهی هم که فشار مالی به این اداره روی می‌داد، مدیر محترم آن آقای نصرت‌الله نوریانی می‌خواست از انتشار آن خودداری نموده و تعطیل نماید. در این میان، ناچار بودم که به هر وسیله‌ای که باشد، نگذارم آن چراغ هدایت خاموش شود و چندین بار این کار مکرّر شد و مرا زحمت دچار نمود.

تهدید به قتل به وسیلهٔ کسروی و شکایت به شهربانی

در میان همهٔ آن گرفتاریهایی که بیان شد، چندین بار هم از طرف کسروی مورد تهدید قرار گرفتم؛ حتی به طوری که آگاه شدم، اخیراً کمر قتل مرا به میان بسته بود و من ناچار شدم که به ادارهٔ شهربانی شکایت نمایم و تفصیل این داستان را در حال حیات خودِ کسروی، در شمارهٔ ۲۷ سال دوم «آیین اسلام» نوشتم و او هم تکذیب ننمود؛ چون از هر راهی که آمد، من ایستادم و به مبارزهٔ خود ادامه دادم. بالاخره ناچار شد خود را به دامن دادگاه انداخته و از راه قانون مرا تعقیب نماید و پیش از آن که به دادگاه شکایت نماید، این جانب از راه قانون او را غیرمستقیم تعقیب کرده بودم و یک اعلام جرم مفصلی بود که به امضای قریب هزار نفر از وجوه اهالی تهران رسیده بود، به وسیلهٔ عده‌ای از محترمین تُجار به مجلس شورای ملی تقدیم شده و مجلس هم به دادستان تهران محول نموده بود و دادستان هم به بازپرسی ارجاع نمود و یازده جلد از دفترچه‌های او را نیز به واسطهٔ یکی از بازرگانان به شعبهٔ بازرسی فرستادم که در پرونده‌ام فعلاً هم موجود است و بازپرسی ادامه داشت.

شکایت کسروی از مرحوم سراج انصاری

در این موقع، [در حالی که به خاطر تهدید به قتل، بازپرسی از کسروی ادامه داشت] به دادگاه از من شکایت نمود و در تاریخ چهارم دی ماه ۱۳۲۴ دادخواستی به این مضمون به دادگاه جنحهٔ تهران داد.

دادگاه جنحهٔ تهران! حاج سراج انصاری یکی از ملایان تبریز بوده که ده سال پیش، خود را به ما بسته بود؛ ولی چون دیده شد مرد ماجراجویی است، کنارش گردانیدیم. رفته بود در بغداد، مدتی نوکر سیّد هبةالدین[1] بود. سپس در بازار دلالی می‌کرد؛ ولی اخیراً که در ایران، بار دیگر دستگاه ملایی رونق گرفته، این مرد هم خود را به تهران رسانیده و به میان انداخته و برای آن که نزد حاجیهای انباردار و دیگر دشمنان ما، جا برای خود باز کند و پول درآورد، توهین و زشت‌نویسی دربارهٔ این جانب را شغلی برای خود گرفته. تاکنون بی‌ادبی‌های بی‌اندازه کرده است؛ ولی من او را لایق تعقیب نمی‌دانستم؛ لیکن روز به روز به گستاخی و بی‌ادبی می‌افزاید، به

---

۱. مرحوم حاج مهدی سراج انصاری، ملازم با استاد خود آیةالله سیّد هبةالدین شهرستانی اعلی‌اللّه مقامه در عراق بود. چنانچه رابطهٔ استاد و شاگرد در حوزه، رابطه‌ای صمیمی است.

صدد این شکایت آمده‌ام.

درخواست می‌کنم احضارش کنید. با رسیدگی تعقیب تعیین مجازات فرمایید. نوشته‌های توهین‌آمیز او، بسیار است که تهیه کرده، همه را به دادگاه خواهم داد. اکنون برای آن‌که دادخواست بی‌مدرک نباشد، دو فقره از آنهاکه از «آیین اسلام» بریده شده، تقدیم می‌دارم.

نشانی آن مرد، ادارهٔ آیین اسلام‌که از نویسندگان آن روزنامه است. نشانی این جانب، خیابان ایرانشهر، ادارهٔ روزنامهٔ پرچم است.

احمد کسروی

تأثّر مرحوم سراج از این همه حیله‌گری

در تاریخ ۱۳۲۴/۱۱/۱۶، برگ احضاری از دادگاه شعبه شش جنحه، برای من فرستاده شد و من چون در تمام مدت عمرم، راه دادگستری را بلد نبوده و نمی‌باشم؛ لذا از وقاحت این رهنمای شرارت،[1] بی‌اندازه متأثر شدم و پیش خود می‌اندیشیدم که مگر پاسخ ایراد، شکایت به دادگاه است؟ در دادگاه، چگونه با من رو به رو خواهد شد؟... کدام نوشته‌ام زشت نویسی است؟... این مرد، چه می‌گوید؟ راستی مایهٔ شگفتی بود که یک نفر به دعوی برانگیختگی برخیزد و از یک سو در میدان دعوی خود، مبارز بطلبد و از سوی دیگر چون حریفی را با ابزار قوی دید، بگریزد و خود را به آغوش دادگاه بیندازد. به هر حال، من برگ احضار را امضاء کردم.

توضیحات مرحوم سراج انصاری به افکار عمومی، در پی شکایت کسروی

در تاریخ سوم اسفند ۱۳۲۴ در شمارهٔ ۴۲ آیین اسلام تحت عنوان "ما از روشنفکران و پاکدلان جهان داوری می‌طلبیم که از داستان ما و کسروی آگاه شده و قضاوت نمایند"، شرح زیر را نوشتم:

چنان‌که بسیاری از خوانندگان گرامی می‌دانند، دو سال است که من بر سخنان پوچ و بی‌معنای کسروی پاسخ می‌نویسم و با دلیلهای روشن، نادانیهای او را یکی پس از دیگری هویدا و آشکار می‌نمایم و انگیزهٔ این کار مقدّس من، درخواست خود کسروی بوده که در کتاب «شیعیگری»، صفحهٔ آخر، تحت عنوان "پاسخ دلیل هیاهو نیست"، چنین نوشته است:

---

۱. اشاره به کسروی.

«شما در میان خود نشستی بر پا کرده، این کتاب را بخوانید و یکایک ایرادها و پرسشهای ما را به گفتگو گذارید و هر پاسخی توانید بدهید.»

من یک نفر مبلّغ اسلامی هستم. بر خود واجب دانستم که باید بنا به درخواست او، به وظیفهٔ دینی خود قیام نمایم تا او تصور نکند که راستی ایرادها و پرسشهای او، چنان بزرگ و دارای اهمّیت می‌باشد که باید در پیرامون آنها نشستی بر پا شود و یکایک آنها مطرح گردد و در اطراف هر بار گفتگوها شود. من دیدم که به هیچ نشستی نیاز نداشته، سخنان او از بس پوچ و بی‌معنا می‌باشد، من به تنهایی می‌توانم درخواست وی را عملی کنم؛ لذا قلم بر دست گرفته و به نوشتن پاسخ پرداختم و در این دو سال با تهدیدات عدیدهٔ او رو به رو شده و به هیچ وجه اعتنا ننمودم و با این که وسایل انتشار نوشته‌های خود را نداشتم و نتوانستم مانند او در هر ماه یک دفترچه[۱] بیرون دهم، باز خدا را سپاس که به وسیلهٔ روزنامهٔ "آیین اسلام" توانستم مشت نادانی او را باز کنم. توانستم کسانی را که به دام تزویر او افتاده بودند، نجات دهم. توانستم بسیاری از جوانان را از گمراهی "پاکدینی"[۲] به شاهراه اسلام راهنمایی کنم. توانستم خود کسروی را در برابر دلیل، بیچاره و زبون گردانم؛ ولی در ضمن نوشته‌های خود، چندین بار درخواست کردم که اگر او را لیاقتی هست و می‌تواند سخنان خود را به کرسی دلیل بنشاند، می‌تواند برابر حقایق اسلام ایستادگی کند، می‌تواند آمیغهای[۳] خود را برابر دانشمندان حضوراً اثبات نماید، بیاید قبول کند تا مجمعی از علما و دانشمندان روشنفکر بر پا شود و او با مبلّغین اسلامی رو به رو و گفتگو نماید؛ ولی این پیشنهاد را مکرّراً به گوش او رسانیدم و جز سکوت که نشانهٔ ناتوانی است، پاسخی نشنیدم و خواست من از این پیشنهاد، آن بود که به ساده‌لوحان و جوانان بی‌اطلاع و کسان دیگر بفهمانم که این مرد، کاملاً بی‌مایه بوده و پابند هیچ‌گونه دلیلی نمی‌باشد.

در هر صورت، من به واجب دینی خود قیام کرده و بر ایرادها و پرسشهای او پاسخ داده و می‌دهم.

کسروی، در این میدان مبارزه بیچاره و زبون شده، بالاخره خود را به دامان جنحه انداخته و به شکایت پرداخته است و در تاریخ ۱۳۲۴/۱۰/۴ به دادگاه جنحهٔ تهران ورقهٔ دادخواست داده و از نوشته‌های من شکایت نموده است و شانزدهم ماه جاری (بهمن)، برگ احضاری از دادگاه شعبهٔ

۱. یک شماره از ماهنامه.
۲. شعار کسروی و نام دینی که خود را پیامبر آن می‌دانست.
۳. آمیغ: این کلمه را کسروی به معنای «حقیقت» به کار می‌برد.

شش جنحهٔ تهران برای من فرستاده شد که نسخهٔ ورقهٔ دادخواست به امضای "احمد کسروی" پیوست آن بوده و من وقتی که آن داد خواست پَست را خواندم، باور کردم که نوشته‌های من آتشی بر نهاد او زده که نتوانسته است اقلاً در دادخواست رسمی، از فحش و دشنام و ناسزا خودداری نماید. این دادخواست به اندازه‌ای پست است که من ننگم می‌آید عبارت آن را نقل نمایم. موضوع دادخواست چیست؟!... موضوعش این است که حاج سراج انصاری در آیین اسلام[۱] بر آن جناب![۲]... توهین نموده است و از دادگاه درخواست مجازات!... کرده است.

راستی حرکات این مرد، خنده‌آور است. بیچاره نمی‌فهمد که توهین چیست و اهانت کدام است؟! اگر می‌فهمید، چنان دادخواست زشت و پست را به دادگاه نمی‌داد و خود را رسوا نمی‌کرد. مدرک دعوی‌اش نوشته‌های این جانب است که در شماره‌های ۳۶ـ۳۷ «آیین اسلام»، تحت عنوان «شیعه چه می‌گوید؟» چاپ شده و آن دو فقره را نخست به دادگاه فرستاده و سپس شماره‌های دیگر «آیین اسلام» و شماره‌های «بهار ایران» را که در شیراز چاپ می‌شود و مقالهٔ "شیعه چه می‌گوید؟" در آن نامه نیز درج می‌شود، مرتباً به دادگاه می‌فرستد. بیچاره چه بکند؟ پاسخی ندارد. در برابر دلیل، زبون و ناتوان مانده و دست و پایش را گم کرده و با دست خود مدرک هتاکی و فحاشی خود را به دادگاه داده است که تقریباً از همان راهی که آمده است، تعقیب و سخت مجازات خواهد شد.

من وقتی که آن دادخواست را می‌خواندم، به یاد یک داستانی افتادم که در جایی دیگر آن را نوشته‌ام و در این جا دوباره می‌نویسم. در تبریز یک نفر علّافی[۳] بود که در محاورات عادی خود، به هر کس فحش و ناسزا می‌گفت و در این بدگویی و یاوه سرایی، ابداً پروایی نداشت و به اندازه‌ای دشنام داده بود که اصلاً فحاشی خوی او شده بود و ملتفت نمی‌شد که فلان واژه فحش و دشنام است و مخصوصاً دشنامهای بِکری را خلق می‌کرد و به سوی مردم پرتاب می‌نمود. مثلاً اگر مشتری می‌آمد، به شاگرد خود می‌گفت ببین این پدر سوخته چه می‌گوید و اگر مشتری تازه و ناشناس بود، کار به زد و خورد می‌کشید و هنگامه[۴] بر پا می‌شد. در آن وقت بود که فحشهای جدید الخلق به‌کار برده می‌شد. خلاصهٔ کلام این است که اگر کسی به زبان مهربانی با او گفتگو

۱. اشاره به نشریهٔ آیین اسلام که پاسخهای مرحوم سراج انصاری را منتشر می‌کرد.
۲. اشاره به کسروی.
۳. علف فروش (فرهنگ دهخدا).
۴. درگیری و کشمکش.

می‌کرد، جز مشتی فحش از او نمی‌شنید. اگر تندی می‌کرد، دشنامهای تازه آفریده می‌شد. اگر پندش می‌داد، ناسزا می‌شنید و در همهٔ این مراحل به خیال خودکار خوبی می‌کرد.

من وقتی که ورقهٔ دادخواست کسروی را خواندم، به یاد همان علّاف افتادم و پیش خود گفتم که کسروی هم نسخهٔ ثانی آن علّاف است. اگر غلط کاریهای وی را بنا به درخواست خود او روشن نماییم، عوض این که سپاس گزارده و تقدیر کند، فحش می‌دهد. اگر دلیل و برهان اقامه کنم، تهمت و افترا می‌بندد. اگر به شاهراه اسلام دعوتش نماییم، به دادگاه جنحه دادخواست پستی که پر از فحش و ناسزاست، تقدیم می‌نماید. گویی گوهر این مرد، با فحش و ناسزا سرشته شده است. آیا چنین شخصی، مانند شقاقلوس[۱]، برای جامعه مضر نیست؟! آیا نباید افکار چنین مرد هتاک را نابود نمود؟! به هر حال ما "از روشنفکران و پاکدلان جهان داوری می‌طلبیم"، آیا برابر دلیل و برهان، شکایت به دادگاه دلیل بر ناتوانی نیست؟! آیا کسی که در نوشته‌های خود فریاد «هل من مبارز» بزند و چون مبارزی به میدان آید، فوری خودش را به دامان جنحه و دادگاه بیندازد و شکایت کند، دغلباز و دروغگو نمی‌باشد؟! آیا کسی که تاگلو غرق لجنزار فحاشی و هتاکی و چاپلوسی و بالاخره فساد اخلاق فرو رفته باشد، می‌تواند راهنمای مردم بشود؟! بخوانید و داوری کنید.

تعجب در این است که همچو کسی با این ناتوانی و نافهمی و بی‌مایگی، شنیده می‌شود که برابر قضات دادگستری برای پرده‌پوشی سیه کارهای خود، منشور آتلانتیک را عنوان نموده است و تا این درجه نافهم و نادان می‌باشد که نمی‌فهمد و نمی‌داند منشور آتلانتیک، قانون اساسی کشوری را محو نمی‌نماید؛ بلکه بنیاد قانون اساسی هر کشور را استوارتر می‌کند و حرکات ناشایستهٔ او برخلاف قانون اساسی کشور ایران است؛ زیرا مذهب رسمی کشور ایران، اسلام و جعفری است و او دارد بر خلاف مذهب رسمی کشور، قیام و سخنان پوچ و بی‌معنا پراکنده نموده و به این وسیله، تولید فساد می‌کند و عوض این که خجالت کشیده و برابر قضات اعتذار نماید، منشور آتلانتیک را به رخ آنها می‌کشد!... مقصود آن که از بس دست و پایش راگم کرده است، بیچاره نمی‌داند چه بکند و چه خاکی به سرش بریزد و حس نمی‌کند که خداگیر شده[۲] و به طوری که برابر قضات دادگستری دست و پا می‌زند، روزی خواهد رسید که برابر دادگاه عدل الهی، بدتر

---

۱. شِقاقِلوس: فاسد و خشک شدن موضعی از بدن؛ موت موضعی (فرهنگ دهخدا).
۲. به عقوبت الهی گرفتار شده (فرهنگ دهخدا).

از امروز دست و پا زده، به کیفر خود خواهد رسید.

اکنون، روی سخنم به خوانندگان گرامی است. ای خوانندگان محترم! بروید از شمارهٔ هفتِ امسالِ روزنامهٔ آیین اسلام، نوشته‌های مرا بخوانید و ببینید که چه توهینی به این مرد کرده‌ام و کدام اهانتی را نموده‌ام که رفته به دادگاه از من شکایت کرده است؟! کسی که به پیغمبر اسلام بدگویی نماید و قرآن را ساختهٔ پیغمبر بداند و سوره‌های قرآنی را آشکارا بسوزاند و به امام جعفرصادق علیه‌السلام جسارت کند و به خواجه نصیرالدین طوسی، بی‌دین و شکم‌پرست لقب بدهد و به سعدی و حافظ و ملای رومی و سایر مفاخر علم و ادب دشنامها و فحشها بدهد و به علمای اعلام و حجج اسلام توهین و اهانت نماید و به رجال کشور ایران زشت‌نویسی را شعار خود سازد، آیا حقّ دارد که نوشته‌های مرا که صرفاً جنبهٔ راهنمایی دارد، توهین پنداشته و از آنها شکایت کند؟! من بار دیگر مکرّر می‌کنم که "از روشنفکران و پاکدلان جهان داوری می‌طلبم" که از داستان ما و کسروی آگاه شده و قضاوت کنند.

پاسخ مرحوم حاج مهدی سراج به دادخواست کسروی

رو نوشت پاسخی را که بر دادخواست کسروی نوشته و به دادگاه فرستادم، برای استحضار خوانندگان گرامی می‌نویسم:

دادگاه جنحهٔ تهران! در پاسخ شرحی که آقای احمد کسروی به عنوان شکایت از این جانب به آن دادگاه نوشته است، به طور اختصار جهت دادگاه اِشعار می‌دارم.

اوّلاً ـ آقای مهدی ملکی را برای دفاع از دعوی پوچ احمد کسروی وکیل نموده‌ام و ایشان در دادگاه دفاع خواهند نمود.

ثانیاً ـ این شخص، به اتهام اهانت و توهین به مقامات مقدسهٔ اسلام و شرع و شریعت، تحت تعقیب دادسرای شهرستان تهران بوده و قریباً به کیفر خود خواهد رسید.

ثالثاً ـ از طرف این جانب نسبت به او اهانت و یا فحاشی نشده و مطالبی که در آیین اسلام به عنوان ردّ عقیده و اظهارات او نوشته شده و مورد انتقاد وی قرار گرفته است، جهت هدایت مشارٌالیه از گمراهی و ضلالت بوده که وظیفهٔ هر فرد مسلمان و شیعه می‌باشد.

رابعاً ـ اگر چه با ملاحظه به نامهٔ پیوست برگ احضاریه، استناد به مواد قانونی شده، فرضاً که این طور استنباط شود که مشارٌالیه به عنوان اهانت و توهین به او از این جانب شکایت کرده باشد، متذکر می‌شود به طوری که فوقاً هم اشعار گردید، در آیین اسلام مطلبی که اهانت و یا فحاشی و یا

ناسزا به شمار آید، نبوده؛ بلکه مِن باب پاسخ به انتشارات بی‌اساس وی بوده و فرضاً که به نظر ایشان، هدایت و راهنمایی او اهانت محسوب شود، با توجّه به آن‌که مشارٌالیه از این جهت، تحت تعقیب کیفری واقع گردیده، بنابراین بایستی آقای احمد کسروی تأمل نماید تا طبق مقررات مواد ۲۶۹ قانون کیفر عمومی و تبصره مادّه ۳۴ قانون اصلاح قسمتی از قانون مطبوعات، مصوّب دی ماه ۱۳۲۱ ثابت شود مطلبی که در آیین اسلام نوشته شده است، صحیح است یا خیر و بعداً در مقام شکایت برآید؛ بنابراین از دادگاه تقاضای صدور دادنامه، بر بی‌اساس بودن شکایت مشارٌالیه را دارم.

با تقدیم احترامات فائقه. م، سراج انصاری

مرگ کسروی و پایان درگیری او با مرحوم حاج مهدی سراج

پس از انتشار این مقاله، مترصد بودم که بار دیگر برگ احضار از دادگاه جنحه برسد تا این‌که در بیستم اسفند ۱۳۲۴، هنگامی که در ادارهٔ "آیین اسلام" برای انجام‌کاری حضور داشتم، حوالی ساعت یازده بود که مأمور دادگاه برگ احضاری آورد تا امضا کنم. من مشغول امضای آن برگ بودم که پس از آن معلوم شد، همان ساعت کسروی در دادگاه جلو میز مستنطق(۱) به خون خود آغشته شده و درگذشته و این خبر، پس از امضای برگ احضار به فاصلهٔ پنج دقیقه به ما رسید.

لازم بود که مسرور شوم؛ ولی متأثر شدم و علت تأثرم آن بود که بسیار مایل بودم که زنده بماند و جلو چشمش خرافات و خُزَعبلات او را در حال حیات او برای مردم آشکار نمایم؛ ولی چه باید کرد که او طغیان خود را از حد گذرانده و به تیر خدایی هدف گردید.

م، سراج انصاری.

***

۱. باز پرسی.

فصل پنجم

سایر جریانهای مقابله با کسروی

مقابله‌های عمومی

گر چه در مصاف با کسروی به تشریح نقش "امام خمینی" و "فداییان اسلام و "نواب صفوی" و "مرحوم حاج مهدی سراج انصاری"، به تفصیل سخن گفتیم؛ ولی بجاست از سایر فعّالیتهایی که برای مقابله با وی البته با انگیزه‌های متفاوت اعم از دینی و ملّی و علمی انجام پذیرفت ـ هرچند از بسیاری از آنها نامی نمانده ـ اشاره کنیم. همچنین به عالمان تکلیف‌شناس که با افتاء، پشتیبانی و یاری فداییان اسلام درحقیقت دین خدا را یاری کردند، نامی هرچند به اختصار ببریم.

پس از اوج گرفتن اندیشه‌های کسروی، برخی با نوشتن کتاب و برخی دیگر نیز به وسیلهٔ برهم زدن محافل «کتابسوزی» و سایر محافل پیروان وی با آنها مقابله می‌کردند. در این باره که آن متدینینی که در شهرهای تبریز، مراغه، میاندوآب، خوزستان و سایر شهرها محافل کتابسوزی را برهم می‌زدند، چه کسانی بودند، به مطلب خاصّی دست نیافتیم. خوانندهٔ گرامی مستحضر است که سازمان فداییان اسلام پس از اعدام کسروی شکل گرفت و قبل از آن در فاصلهٔ سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۴ مقابله‌های گوناگونی با کسروی می‌شد که باید نام آن افراد متعهد را از لابه‌لای متون جستجو کرد. هم اکنون ما اسامی کسانی که در همان سالها یا پس از آن با نگارش کتاب و جزوه فعّالیت کردند، اشاره می‌کنیم. بخشی از آنها عبارت‌اند از:

۱ـ "چند سؤال از کسروی"، نوشتهٔ محمود زرندی، تهران، چاپخانهٔ طلوع ۱۳۲۳.

۲ـ "نامهٔ سرگشاده"، عبدالله آتشکدی در پاسخ ترهات ناسیّد احمد کسروی، اهواز، کتابفروشی صافی ۱۳۲۳.

۳ـ تیشه بر بنیاد کسروی، تقی ادیب‌پور دبستانی شیرازی، شیراز، اردیبهشت ۱۳۲۴.

۴ـ کسر کسروی یا شکست کسروی، آیةالله سیّد نورالدین شیرازی.

آیةالله سیّد نورالدین شیرازی که در شیراز از وی به عنوان «نایب‌الامام» یاد می‌شد، کتاب

مذکور را نوشت. این کتاب حاوی ایرادهایی است که وی و کسروی به صورت مباحثهٔ مکتوب علیه یکدیگر در روزنامهٔ کیهان نگاشته‌اند. وی به همراه شیخ بهاءالدین محلاتی که او نیز از علمای شیراز بود، نسبت به دستگیری فداییان اسلام اعتراض کردند.

۵ـ کجرویهای کسروی، جلد اوّل، اسلام آیین رستگاری، نوشتهٔ فرهنگ نخعی، تهران ۱۳۳۵.

۶ـ پندار پروری یا بخشی از داوریهای کسروی دربارهٔ دانشها، رضا اصفهانی فراهانی، تهران ۱۳۴۳.

۷ـ احمد کسروی و نمونه‌هایی از عقاید وی، نورالله طبائی، قم ۱۳۲۴.

۸ـ کشف‌الاستار، که در آغاز سال ۱۳۲۳ در ابتدا به صورت مقالاتی در آیین اسلام منتشر و سپس یک‌جا منتشر گردید، ولی به علّت عدم اتقان در استدلالات، حوزهٔ علمیه صلاح دید آن را جمع‌آوری کند.

۹ـ در انتهای دیوان مرحوم شیخ اسمعیل واعظ نائب ایهامی تبریزی، ملقب به ناصرالاسلام، ۱۰ صفحه از اشعار ایشان تحت عنوان "کسروی‌نامه" چاپ شده است که نشان می‌دهد تا چه مقدار مردم در آن روزگار از اعمال کسروی خشمگین شده بودند. برای نمونه به برخی از ابیات آن اشاره می‌کنیم:

آن کس که یزید ثانوی می‌باشد   دائم به عذاب اخروی می‌باشد

ملعونتر از خوارج و ناصبیان   ای اهل زمانه، کسروی می‌باشد

۱۰ـ یکی دیگر از علمای قم به نام آقای شیخ عباس حائری که امام جماعت مسجد نو در قم بود نیز جوابیه‌ای به اسرار هزار ساله نوشت که آن هم به علّت ضعف و عدم قوّت علمی، جایی برای خود باز نکرد.

۱۱ـ از میان روشنفکران و اهالی فرهنگ و ادب نیز دکتر عباس اقبال آشتیانی، علامه محمد قزوینی، دکتر قاسم غنی، تقی‌زاده، آقای اصغر حکمت و بهار به سخنان وی اعتراض داشتند. بدیهی است بسیاری از این افراد بیشتر از آن که به خاطر اسلام و قرآن نگران باشند، نگران سعدی و حافظ و مولوی بودند. به هر صورت رفتار کسروی موجب شده بود تا برخی کارگزاران پهلوی نیز از او ناخشنود باشند. حتی در مجلس نیز برخی نمایندگان به تحرکات وی اعتراض کردند، ولی هیچ کدام به صورت جدّی و اساسی به مقابله با وی برنخاستند.

۱۲ـ خشم عمومی مردم و متدینین از فعالیتهای وی، هر روز بیشتر می‌شد، لذا می‌بینیم پس از اعدام وی برای آزادی عاملان اجرای حکم اعدام وی، افراد بسیاری با کمکهای نقدی و شهادت

دادن در دادگاه اعلام آمادگی می‌کنند. استاد رسول جعفریان می‌نویسد:

در میانهٔ سال ۲۴ بود . . . در تمام این سالها، مذهبیها با توسل به دولت و مجلس و دربار خواهان آن بودند تا جلوی تبلیغات کسروی گرفته شده و وی بـه خـاطر توهین به معتقدات مردم بازداشت و محاکمه شود . . . کسروی زمانی ترور شد که از هر سوی تحت فشارهای گسترده بود و تمامی محافل دینی، حتی بخشی از مجلس و دولت علیه اقدامات او با یکدیگر متحد شده بودند . . . درواقع ترور کسروی از یک سو مغضوب مردم متدین و از سوی دیگر به دلیل گرایشهای ادبی و کجرویهای گسترده‌اش در همهٔ عصرها مورد خشم طیف گسترده‌ای از فرهیختگان و استادان و روشنفکران بود و همچنین اوضاع سیاسی ناهموار جامعه در اثر اشغال کشور، مورد اعتراض جدّی قرار نگرفت، ولی شهرت فداییان را صد چندان کرد.(۱)

---

۱. جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران از ۱۳۲۰-۱۳۵۷، رسول جعفریان، صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷.

عالمان بیدار و کسروی

چنانچه قبلاً عرض شد، با توجه به فضای حاکم بر حوزه‌ها، در آن زمان که فضایی نه چندان علاقه‌مند به دخالت در سیاست و عینیت جامعه بود، حرکت برخی عالمان آگاه و بیدار ستودنی بود، که به بخشی از آنها اشاره می‌کنیم.

آیةالله العظمی حاج آقا حسین قمی

حضرت آیةالله‌العظمی قمی، مرجع پرآوازه‌ای بود که در سال ۱۳۱۴ ه‍.ش به خاطر اعتراض به تغییر لباس و کلاه پهلوی، توسط رضاخان به عراق تبعید شد. وقتی کتاب کسروی، به وسیلهٔ شهید نواب به ایشان داده شد، ایشان، پس از مطالعهٔ کتاب، حکم ارتداد او را اعلام کرده و بیان داشتند که نویسندهٔ این کتاب "مهدورالدم[1]" است. بعد از اعدام کسروی، وقتی که یکی از اعضای هیأت اعزامی دولت ایران به نجف از ایشان سؤال می‌کند که فداییان اسلام به دستور کدام یک از مراجع دست به این اعدام زده‌اند؟ در پاسخ می‌فرمایند:

عمل آنها؛ مانند نماز از ضروریات بوده و احتیاجی به فتوا نداشته؛ زیرا کسی که به

---

۱. جهت آشنایی خوانندگان محترم، قسمتی از تحریر الوسیلهٔ نوشتهٔ حضرت امام خمینی (ره) دربارهٔ «ارتداد» آورده می‌شود:

«در فقه اسلامی مرتد به کسی گفته می‌شود که از دین اسلام خارج گردد. به عبارتی، ارتداد نقض تعهد در برابر خداوند است و در اصطلاح حقوق بین‌المللی اسلامی، ارتداد، ترک تابعیت تلقی می‌گردد و به دو نوع تقسیم می‌شود: فطری و ملّی؛

مرتد فطری کسی است که پدر و مادر او مسلمان بوده و او بعد از بلوغ از دین خارج شود و مجازاتش اگر مرد باشد، قتل است؛ هر چند که توبه کند.

مرتد ملّی کسی است که پدر و مادر او کافر باشند و او نیز کافر باشد؛ لیکن خود مسلمان گشته و پس از آن، دوباره کافر شود، که اگر توبه کند، از قتل رهایی می‌یابد.»(ر.ک: تحریر الوسیله، جلد ۲، صفحهٔ ۳۲۹)

پیامبر ﷺ و ائمه اطهار علیهم‌السلام جسارت و هتاکی کند، قتلش واجب و خونش هدر است.[۱]

آیةالله العظمی سیّد محمّد تقی خوانساری

این عالم بزرگوار، به صورت علنی از فداییان اسلام حمایت می‌کرد و به آنان و مرحوم نواب علاقهٔ بسیار داشت. ایشان، بر ارتداد کسروی فتوا داد.

گریه و تأثر شدید حضرت امام خمینی رحمه‌الله به هنگام رحلت ایشان مشهور است.[۲] مزار باشرافت ایشان در حرم حضرت معصومه علیهاالسلام در قم است.

شهید محراب آیةالله سیّد اسدالله مدنی

ایشان، هنگام عزیمت مرحوم نواب به ایران، برای مقابله با کسروی ۱۳ دینار در اختیار او می‌گذارد و داوطلب می‌شود که هزینهٔ سفر او را بپردازد. بعدها معلوم می‌شود که آیة اللّه مدنی، این ۱۳ دینار را برای تدارک مقدمات ازدواج خود تهیه کرده بود.[۳] با توجّه به سختی معیشتِ مرحوم آیةالله مدنی که در احوالاتشان آمده، این حرکت نهایت ایثار و وظیفه‌شناسی ایشان را بیان می‌کند.

مرحوم آیةالله خویی و برخی علمای نجف

مرحوم آیةالله خویی نیز مبلغ ۲ دینار در اختیار مرحوم نواب می‌گذارد. ایشان، بعد از دستگیری فداییان اسلام، با هیأت ایرانی برای آزادی زندانیان مفصلاً صحبت می‌کند. یکی از علمای گرانقدر نجف نیز ۵۰ تومان در اختیار مرحوم نواب می‌گذارند.[۴] حضرت آیةالله شاهرودی هم مبلغ ۲ دینار به او می‌دهند.[۵]

---

۱. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، صفحهٔ ۲۲ و فداییان اسلام؛ خسروشاهی، صفحهٔ ۵۶.
۲. الف: هفتاد سال خاطره از آیةالله سیّد حسین بدلا؛
ب: شهید مطهری افشاگر توطئه؛ علی ابوالحسنی (منذر)، صفحهٔ ۱۷۶.
ج: دوران مبارزه؛ هاشمی رفسنجانی، صفحهٔ ۱۰۹.
۳. فداییان اسلام؛ سیّد هادی خسروشاهی، صفحهٔ ۳۷.
۴. همان.
۵. نشریهٔ ۱۵ خرداد؛ شماره‌های ۵ و ۶

مرحوم آیةالله حاج شیخ محمّد حسن طالقانی

از علمای پرهیزکاری بود که سالهای مدیدی در تهران، در خیابان شاه‌آباد زندگی سراسر صفا و دیانتش، مردم را به ایشان علاقه‌مند کرده بود. مرحوم نواب، توسط ۶۰۰ تومانی که از ایشان گرفت، اسلحه‌ای تهیه کرد.(۱) حجةالاسلام گلسرخی از دوستان شهید نواب می‌گوید: آقای شیخ محمّد حسن طالقانی می‌گفت: به مرحوم نواب گفتم: پول اسلحه را من می‌خواهم به تو بدهم.(۲)

مرحوم شیخ محمد آقا تهرانی

این بزرگوار یکی از فضلای نجف بود که در حوزهٔ نجف قرائت قرآن و تفسیر داشت و نواب یکی از شرکت‌کنندگان جلسات وی بود و به گفتهٔ محقق گرانمایه، استاد علی دوانی، نواب با دقّت به سخنان ایشان گوش می‌داد و پیدا بود که سخت تحت تأثیر بیانات استاد قرار گرفته است. آن بزرگوار بعدها به تهران آمد و در میدان خراسان، هیأت و مسجد قائمیه را تأسیس کرد و از روحانیون با نفوذ تهران به شمار می‌رفت.(۳)

این بزرگوار همان کسی است که بنابر تحلیل بعضی از محققان، اوّلین جرقه‌های برخورد با کسروی را در نواب ایجاد کرد، که داستان آن را در بخش «فداییان اسلام و کسروی» آوردیم.

برخی افراد دیگر نیز با نوشتن کتاب و سایر اقدامات با کسروی مقابله می‌کردند که به مشروح تلاشهای آنها دست نیافتیم. سعیهم مشکور.

و آخر دعوانا ان الحمدلله رب‌العالمین

---

۱. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید عراقی؛ صفحهٔ ۲۵.

۲. به نقل از حجةالاسلام گلسرخی، عضو فداییان اسلام؛ نشریهٔ تاریخ و فرهنگ معاصر، شمارهٔ ۲.

۳. علما و رژیم شاه، حمید بصیرت‌منش، صفحهٔ ۴۳۴.

نقش روشنفکران در
تاریخ معاصر ایران

دکتر محمّد مصدق

«مصدق‌السلطنه»

فصل اوّل

زندگینامهٔ دکتر محمد مصدق

(مصدق‌السلطنه)

محمّد مصدق ملقّب به «مصدق‌السلطنه» در ۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱ هجری خورشیدی، ۲۹ رجب ۱۲۹۹ قمری در تهران متولّد شد. پدرش میرزا هدایت‌اللّه، وزیر دفتر و مادرش خانم ملک تاج نجم‌السلطنه فرزند عبدالمجید میرزا فرمانفرما و نوهٔ عباس میرزا نایب‌السلطنه ایران بود.

میرزا هدایت‌اللّه وزیر دفتر، پدر مصدق، عموزاده میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک، صدراعظم پیشین ایران بود. وزیر دفتر از تبار میرزا محسن آشتیانی، سردودمان خاندان آشتیانی است که این دودمان در دوران ناصری از معاریف و رجال تجدّدخواه به شمار می‌رفت.[۱] وزیر دفتر، فرزند میرزا حسین و او فرزند میرزاکاظم آشتیانی است. در اوایل سلطنت فتحعلیشاه، میرزا کاظم و دو فرزندش میرزا حسن و میرزا حسین وارد دستگاه دولتی شدند و تدریجاً امور مالی حکومت را به دست گرفتند. میرزا حسن خیلی سریع ترقّی کرد و به مقام وزارت دارایی رسید و لقب مستوفی‌الممالک گرفت. میرزا حسین در میانسالی و در حالی که سمت وزارت و پیشکاری رکن الدوله را در حکومت قزوین داشت، خودکشی کرد واز آن تاریخ تربیت و تحصیل میرزا هدایت‌اللّه وزیر دفتر، فرزند میرزا حسین و پدر مصدق به عهدهٔ عمویش، میرزا حسن قرار گرفت. او تحت توجّه عمویش از تحصیلات عالی برخوردار شد و مشرب تصوّف پیشه گرفت. میرزا حسن هم او را به دامادی خود گرفت[۲].

میرزا هدایت‌اللّه در زمان صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر به مقام نیابت مستوفی‌الممالک رسید و کلیّهٔ امور مالی کشور به او سپرده شد. پس از مرگ میرزا حسن مستوفی‌الممالک، شغل و لقب او به فرزندش میرزا یوسف واگذار گردید، امّا میرزا هدایت‌الله خود را برتر از پسر عمویش

۱- مصدق، سالهای مبارزه و مقاومت، سرهنگ غلامرضا نجاتی، صفحهٔ ۱.

۲- نخست وزیران ایران از مشیرالدوله تا بختیار، دکتر باقر عاقلی، صفحهٔ ۷۱۵.

می‌دانست. و رقابت بین این دو آغاز شد.

میرزا هدایت‌الله در ۱۲۷۵ به وزارت لشکر و در ۱۲۹۰ وزیر دفتر استیفا شد و لقب وزیر دفتری گرفت. در ۱۲۹۹ از مشاغل دولتی کناره گیری کرد و تنها عضو وزرای مجلس شورا بود که در مواقع لزوم از او مشورت می‌گرفتند. میرزا یوسف، پسر عموی میرزا هدایت‌الله، در ۱۳۰۳ درگذشت و مقام و شغل او به فرزند ۱۲ ساله‌اش بخشیده شد و ناصرالدین شاه، میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر را به نیابت او برگزید و عملاً تمام کارها به عهدهٔ میرزا هدایت‌الله قرار گرفت. وی در سال ۱۳۱۰ هـ. ق (۱۲۷۱ شمسی) درگذشت.

ناصرالدین شاه با توجّه به خدمات او، شغل و لقبش را به فرزند ارشد او، میرزا حسین خان سپرد و به فرزند دوم او لقب مؤتمن‌السلطنه داد و به محمّد فرزند نُه سالهٔ او لقب مصدق‌السلطنه اعطا کرد.(۱)

بدین صورت محمّد مصدق در خانوادهٔ اشرافی و وابسته به دربار قاجار دیده به جهان گشود و رشد یافت. پدر او جزء ثروتمندان و زمینداران نامدار روزگار خود بود و ثروتی هنگفت برای فرزندانش به ارث گذاشت. گفته‌اند که ناصرالدین شاه در قبال گرفتن یک پیشکشی کلان «محمّد خان» را مورد تفقّد قرار داده و لقب «مصدق‌السلطنه» را در قبال آن پیشکشی به او اعطا کرده است.(۲)

محمّد، تحصیلات مقدماتی را مطابق رسم معمول آن زمان در مکتبخانه‌های درباری و در کنار معلمان سرخانه گذراند و مطابق معمول زمان، زبان فارسی و حسن خط و فرانسه و ریاضیات و حساب را خواند.

دو سال بعد از فوت پدر، مادر مصدق با میرزا فضل‌الله وکیل‌الملک، منشی باشی ولیعهد و پدر سناتور حشمت‌الدوله والاتبار ازدواج کرد(۳) و همراه با مصدق به تبریز رفت.

مصدق، اندکی بعد از ترور ناصرالدین شاه، مستوفی(۴) خراسان شد و در این هنگام ۱۵ سال

۱- همان، صفحهٔ ۱۷۶.

۲- مصدق در آیینه تاریخ، علی‌مراد توانا، صفحهٔ ۹.

۳- شوهر اوّل مادر دکتر مصدق، مرتضی قلی‌خان وکیل الملک، والی کرمان بود که در سال ۱۲۶۹ قمری فوت کرده بود. پدر مصدق، شوهر دوم و میرزا فضل‌الله شوهر سوم خانم نجم السلطنه بودند.

۴- مستوفیان، صاحب منصبان عالیرتبه دولت بودند. وظایف آنها رسیدگی به محاسبات حوزهٔ ایالتی و ولایتی و صدور دستورالعملهای مالی بود. دکتر مصدق، خود در این‌باره می‌نویسد:

«مستوفیان کسانی بودند که طبق فرمان پادشاه حائز این مقام می‌شدند و این مقام به دو درجه تقسیم شده

⇦

مخصوص صدراعظم بود، به اسم من صادر کرد. در رژیم قدیم، اعطای لقب و ارجاع خدمت مقیّد به سن و سال نبود و بعد از فوت پدرم که بیش از دوازده سال نداشتم، ناصرالدین شاه به من لقب داد. چه بسیار از مشاغل که شاه در حیات رجال و یا در مماتشان برای قدردانی به اولاد آنها محوّل می‌نمود و چنانچه به واسطهٔ صغر سنّ نمی‌توانستند متصدّی کار بشوند، پدر و در نبودن او شخص دیگری کفالت می‌کرد تا آنها بتوانند خود انجام وظیفه کنند.(۱)

استیفای خراسان تا صدور فرمان مشروطیّت به عهدهٔ مصدق قرار داشت (صدور فرمان مشروطیّت در ۱۳ مرداد ۱۲۸۵ ش - ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ ق است).

مصدق در سنّ ۱۹ سالگی با خانم ضیاءالسلطنه، دختر حاج سیّد زین‌العابدین، از فرماسونهای وابسته به لژ ملکم خان و عمّهٔ سیّد میر حسن امامی، امام جمعهٔ تهران در دو دههٔ دوران سلطنت محمّد رضا، ازدواج نمود که حاصل آن، پنج فرزند(سه پسر و دو دختر) بود. همسر دکتر مصدق نوهٔ ناصرالدین شاه قاجار و از بانوانی است که به تجدّد خواهی معروف بود. البته مصدق قبل از بلوغ، طبق رسوم آن روز، نامزد داشت، امّا در یک ماجرای شنیدنی او را از دست داد.

ماجرا از این قرار بود:

در سال ۱۲۶۲ شمسی در حرم ولیعهد ناصرالدین شاه در تبریز شور و غوغای عجیبی بر پا بود؛ زیرا مرحوم ملکه جهان سومین فرزند خود را از ولیعهد قاجار آورده بود. و ملکه جهان با تصویب مظفرالدین شاه نوزاد جدید را که دختر بود (اشرف) نام نهاد و ناصرالدین شاه قاجار نیز پس از اطلاع این خبر، طبق معمول نوهٔ جدید خود را لقب (فخرالدوله) داد.

خانم نجم‌السلطنه خواهر تنی ملکه جهان پیشدستی کرد و طبق معمول آن زمان یک سنجاق برلیان و حلقه انگشتر گرانبها به خانه خواهر خود برد. سنجاق را به قنداق خواهرزاده خود (فخرالدوله) زد و او را برای محمّد خان، پسر خود (مرحوم دکتر محمّد مصدق) که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود، نامزد کرد، ولی البته مراسم نامزدی معمول گردید و صیغه عقد جاری نشد.

۱- خاطرات و تألمات، محمّد مصدق، صفحات ۵۳ و ۵۴.

رضایت مظفرالدین شاه و ملکه جهان جلب گردید. پس از آن سنجاق برلیان که روزی به قنداق دختر نوزاد زده بودند، با انگشتر نامزدی برای خانم نجم‌السلطنه (والده مرحوم مصدق) پس فرستادند.

ماجرا چنان خانم نجم‌السلطنه والدهٔ مرحوم دکتر محمّد مصدق را متأثر کرد که از غصه تریاک خورد و نزدیک بود بمیرد و مرحوم دکتر مصدق همچنان از بی‌وفائی منقلب و دگرگون گردید که بنا بدستور مظفرالدین شاه، چندی از مشاغل دیوانی کناره گرفت و به استراحت پرداخت!

خانم نجم‌السلطنه آخرالامر دختر شاهزاده خانم ضیاءالسلطنه به وسیلهٔ عیال امام جمعه، دختر ناصرالدین شاه را به عقد مرحوم دکتر مصدق در آورد تا این کدورت بزرگ از میان دو خواهر زدوده شود. در آن هنگام محسن خان امین‌الدوله (پدر دکتر امینی) دختر محسن خان مشیرالدوله را که از طفولیّت نامزد و معقود او بود، در خانه داشت و راضی به طلاق او نبود، ولی پدرش او را مدّت چهل ساعت در اطاق گرسنه زندانی ساخت و در همان اتاق دختر مشیرالدوله مطلقه و خطبهٔ عقد جدید جاری گردید و بدین ترتیب محسن خان امین‌الدوله شوهر زن با شخصیّت و کاردانی چون فخرالدوله گردید!(۱)

مصدق، پس از استقرار مشروطیّت و تشکیل مجلس شورای ملّی، کاندیدای انتخابات شد و از طرف اعیان اصفهان به نمایندگی برگزیده شد. در آن زمان اوّلاً لزومی نداشت که کاندیداها در شهر مورد نظر ساکن بوده باشند و غالباً از طرف مرکز و توافقهایی که به عمل می‌آمد، برای شهرهای مختلف و مخصوصاً مراکز استانها نمایندهٔ معیّن و معرفی می‌شد. ثانیاً اقشار و صنوف مختلف، نمایندگان خاصّ از قشر خود داشتند، مثل کسبه، تجّار، اعیان و... انتخاب مصدق از اصفهان آن هم از سوی اعیان آن شهر، از یک سو به خاطر انتصاب او به دربار بود و از دیگر سو همسر وی در اصفهان، دو ملک موروثی داشت که موجبات آشنایی وی با اعیان و رجال اصفهان شده بود.(۲) مصدق دربارهٔ انتخابات، علّت کاندید شدن خود از اصفهان و عدم پذیرش وکالت به خاطر سنّ خود، چنین می‌نویسد:

روزهای اوّل مشروطه که هنوز مشروطیّت ایران نضج نگرفته بود و مقام نمایندگی حقوق نداشت و کمتر کسی داوطلب وکالت بود، برای من نیز سهل بود که

۱- زندگی سیاسی علی امینی، جعفر مهدی‌نیا، صفحات ۳۱ و ۳۲.

۲- زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر مصدق، نصرالله شیفته، صفحهٔ ۲۷۶.

مثل بعضی از همقطارانم به نمایندگی یکی از طبقات وارد مجلس بشوم و آن چیز که مانع از هر اقدام گردید، نداشتن سنّ سی سال بود. ولی بعد که اعتبارنامهٔ بعضی از نمایندگان کمتر از سی سال به تصویب رسید، من نیز فکر وکالت افتادم و چون در طهران محلّی برای انتخابم نبود، به جهات ذیل داوطلب نمایندگی از شهر اصفهان شدم.

(۱) از طبقهٔ اعیان و اشراف در آن شهر کسی انتخاب نشده و محلّ آن خالی بود.

(۲) همسرم در اصفهان دو ملک موروثی داشت موسوم به «کاج» و «خواتون آباد» که این علاقه سبب شده بود با بعضی از رجال و اعیان آن شهر آشنا بشوم.

(۳) شاهزاده سلطان حسین میرزا نیرالدوله، حاکم اصفهان و یکی از ملّاکین مهمّ نیشابور، سالها در نیشابور حکومت می‌کرد و با من که مستوفی خراسان بودم، ارتباط داشت.

(۴) دوستان دیگری هم در طهران داشتم که می‌توانستند به من کمک بسیار بکنند، ولی غافل از این که در آن دوره نیز مثل ادوار بعد اعتبارنامه‌هایی که قبل از رسمی شدن مجلس مطرح شد، بدون اعتراض گذشت و اعتبارنامهٔ من که بعد می‌خواست مطرح شود، در شعبهٔ مأمور به رسیدگی مورد اعتراض قرار گرفت و میرزا جواد خان مؤتمن الممالک، نمایندهٔ کرمان و عضو شعبه که تاریخ وفات مرحوم مرتضی قلی خان وکیل‌الملک، والی کرمان و شوهر اوّل مادرم را می‌دانست، چنین استدلال نمود، اگر مادرم بلافاصله پس از ۴ ماه و ۱۰ روز عدّهٔ قانونی با پدر ازدواج کرده بود و من هم نه ماه بعد از آن متولد شده بودم، باز سی سال نداشتم. چون این حرف جواب نداشت، صرف نظر کردم.[۱]

بعد از عدم پذیرش مصدق به نمایندگی، با مدرسهٔ علوم سیاسی ارتباط پیداکرد و مشتاق شد تا تحصیلات خود را در این مدرسه دنبال کند. وی علّت کناره گیری خود را از مقام مستوفی‌گری و روی آوردن به تحصیل را، چنین می‌نگارد:

در آن وقت هیچ چیز برایم اهمّیّت نداشت، جز این که هر روز قدری بر معلومات خود بیفزایم و دو چیز سبب شد که من از خدمت دولت صرف نظر کنم:

۱- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۵۸.

یکی این بود که از مسؤولیّت کاری که داشتم، خود را خلاص کنم تا بهتر بتوانم تحصیل کنم، دیگر این که تبلیغات بر علیه مستوفیان روز به روز شدّت می‌کرد و من خود را از جرگهٔ آنان خارج نمایم، و علّت شدّت تبلیغات این بود که بعد از مشروطه این فکر در جامعه قوّت گرفت که تجدید رژیم مستلزم تشکیلات جدید است، کارمندان قدیم باید از کار خارج شوند و جای خود را به اشخاص جدید بسپارند.

مصدق، نحوهٔ تحصیل و کسانی که شرایط را برای تحصیل او در مدرسهٔ علوم سیاسی آماده کردند، چنین توضیح می‌دهد.

ارتباط بی‌اثرم با بعضی از مخالفین امین‌السلطان اتابک اعظم سبب شده بود که نسبت بمن متغیر و بی لطف شود و شکایت یکی از ارباب رجوع که حقوقی در حقّش برقرار شده بود و از تأدیهٔ رسوم معمول خودداری می‌کرد، سبب شد آنچه در دل داشت، اظهار کند و بخواهد مرا از کار بر کنار کند. ولی نکرد.

از آن به بعد از معاشرت با اشخاص خودداری کردم و در خانه منزوی شدم و چون از بی‌کاری به من بد می‌گذشت و مدرسهٔ سیاسی هم در آن ایام تازه دایر شده بود، می‌خواستم در آن مدرسه تحصیل کنم. ولی از این نظر که یک مستخدم دولت پس از سالها تصدّی کار و خدمت، نمی‌توانست در عداد محصلین درآید، وسایل تحصیل خود را در حدود برنامهٔ آن مدرسه در خانه تهیّه کردم و ایامی را که با استادان گرامی شادروان شیخ محمّد علی کاشانی - میرزا عبدالرزاق خان بغایری - میرزا غلامحسین‌خان رهنما - و میرزا جواد خان قریب دیپلمهٔ مدرسه سیاسی و ناظم مدرسهٔ آلمانی گذرانیده‌ام، فراموش نمی‌کنم و خود را مرهون الطافشان می‌دانم.

مصدق در ۲۰ جمادی‌الاولی سال ۱۳۲۵ قمری در حالی‌که ۲۵ سال داشت، به عضویّت «جامع آدمیّت» در آمد و تعهدنامهٔ این جمعیّت و سوگند وفاداری به آن را امضا نمود.(۱) آنچه مسلّم است عضویّت محمّد مصدق در این جمعیّت است، به طوری که یاران و نزدیکان وی که بعدها، غالب نوشته‌های هوادارانه و تأیید مصدق را به صورت تاریخ تدوین نموده‌اند، نتوانستند عضویّت وی را انکار کنند. دکتر مصدق در خاطرات خود، هیچ اشاره‌ای به عضویّتش در جامع آدمیّت نمی‌کند! تنها در پاسخ به سؤالی به طور گذرا عضویّت خود را تأیید می‌نماید. در مورد

۱- فکر آزادی و مقدّمهٔ نهضت مشروطیّت ایران، فریدون آدمیّت، صفحهٔ ۲۲۱ و فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رایین، جلد اوّل صفحات ۶۴۰ و ۶۸۸

عضویّت وی در این جمعیّت و خروج وی از آن، و ارتباطات گستردهٔ فامیلی مصدق با لژهای فراماسونری، در آینده بحث خواهیم کرد.

مصدق پس از چندی، بنا به اظهار برخی محقّقان، از «جامع آدمیّت» کناره گیری نموده و به عضویّت «مجمع انسانیّت» درآمد و نیابت ریاست آن را به عهده گرفت. ورود مصدق به این جمعیّت با واسطه گری علی اکبر دهخدا، طنزنویس معروف که عضو فعّال «مجمع انسانیّت» بود، صورت پذیرفت. مصدق در خاطرات خود به عضویّتش در این مجمع اشاره می‌کند:

مرحوم میرزا عباسقلی [خان آدمیّت] در خانهٔ خود این انجمن را تشکیل داد و هر کس هم که خواست عضو انجمن بشود، لازم بود کسی از اعضا او را معرفی کند و مبالغی هم بابت حقّ عضویّت بپردازد. و یکی از روزها شخص محترمی به خانهٔ من آمد، مرا دعوت نمود و با خود به انجمن برد. در بعدها در دو، سه جلسه بنده حاضر شدم و چون مجمع انسانیّت تحت ریاست مرحوم مستوفی‌الممالک تشکیل شد و مرکّب بود از آقایان آشتیانیها، گرگانیها و تفرشیهای ساکن طهران و بنده را هم به سمت نیابت رئیس انتخاب کردند و دیگر نتوانستم در انجمن آدمیّت حاضر شوم.(۱)

به هر حال، عضویّت مصدق در «جامع آدمیّت» و سپس «مجمع انسانیّت» سرآغاز ورود به صحنهٔ سیاست است و تا شروع استبداد صغیر(۱۲۸۶ شمسی) عضویّت وی در آنها ادامه داشت. با شروع دورهٔ جدید استبداد «مجمع انسانیّت» منحل شد و مصدق همچون سایر آزادیخواهان! به فکر پناهندگی و پنهان شدن افتاد و به گمان این که نام او نیز در لیست سیاه دربار است، طبق نقشهٔ قبلی، در خانهٔ میرزا یحیی سرخوش، منشی سفارت انگلیس در تهران مخفی می‌شود:

مشروطه خاتمه یافت و دوره‌ای که به استبداد صغیر موسوم شد، جانشین آن گردید. بودنم در جرگهٔ آزادیخواهان و اطلاعاتی که شاه از نظریاتم داشت، سبب شد محلّی را در نظر بگیرم تا اگر خواستند مرا دستگیر کنند، خود را در آن جا مخفی نمایم که برای این کار از خانهٔ میرزا یحیی‌خان سرخوش، شاعری دانشمند که سالهای قبل از مشروطه با من آشنا بود، جایی بهتر نیافتم و چنین قرار شد اگر خطری متوجّه من بشود، خود را به آن جا رسانیده، مخفی نمایم و مدّتی با کمال نگرانی به سر برم.(۲)

۱- نامه‌های دکتر مصدق، جلد اوّل، صفحهٔ ۳۵۱، در جواب نامهٔ آقای ایرج افشار.

۲- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۶۳

هر چند مصدق به علّت این که «جایی بهتر از منزل میرزا یحیی خان سرخوش نیافته است» و به شغل او هم اشاره‌ای نمی‌کند، لکن محقّقان می‌دانند که سفارتخانهٔ انگلیس و حتّی باغ مجاور آن، جزء محلّهای امن شناخته می‌شدند که سربازان محمّد علی شاه جرأت نزدیک شدن و ورود به آنها را نداشتند. در جایی که باغ مجاور سفارت، به خاطر مجاورتش، در امان می‌ماند، قطعاً منزل منشی سفارت انگلیس - میرزایحیی سرخوش - محلّ امن‌تری خواهد بود و مصدق بخوبی این مسأله را می‌دانست و لذا اگرچه او به سفارت انگلیس پناهنده نشد، لکن چندان هم بی‌ارتباط با آن نبود.

ترس مصدق نابجا بود، چراکه با تشکیل «مجلس شورای دولتی» از سوی محمّد علی شاه، مصدق از سوی این شاه مستبد برای عضویّت در این مجلس انتخاب شد! و از مخفیگاه خارج گردید. مصدق در این‌باره می‌نویسد:

مدّتی با کمال نگرانی به سر بردم تا این که مجلسی به نام «شورای دولتی» تشکیل شد و بدون کوچکترین اقدامی از طرف من، دستخطی از شاه رسید که به عضویّت آن تعیین شده بودم و بعد معلوم شد که آن را حشمت‌الدوله، منشی مخصوص شاه (اکنون سناتور والاتبار)[۱] صادر کرده است و این کار را هم نه فقط نسبت به من که قرابت سببی داشت، کرده بود، بلکه با هر کس که مورد تعرّض دولتیها قرار می‌گرفت، از هرگونه مساعدت دریغ نمی‌کرد.[۲]

البتّه قسمت آخر حرف مصدق صحیح نیست، چراکه بسیاری ازکسانی که مورد تعقیب دولت قرار گرفتند، مورد چنین مساعدتها و الطافی قرار نگرفتند![۳] تنها همان قرابت سببی، یعنی وابستگی به خاندان حکومتگر قاجار بود که سبب انتخاب وی گردید و شاید هم ارتباط وی با آن جمعیّتها که در آنها عضویّت داشت و محمّدعلی شاه نیز عضو جامع آدمیّت بود و نیز منشی سفارت انگلیس، سرخوش، در این مسأله دخالت داشته باشد که حدّاقل مدرکی بر نفی آن وجود ندارد.

۱- حشمت‌الدوله والاتبار برادر ناتنی مصدق است. مصدق می‌نویسد: «مادر من پس از فوت پدرم به عقد مرحوم میرزا فضل‌الله خان وکیل‌الملک، منشی مخصوص مظفرالدین شاه در آمد و او پدر آقای حشمت‌الدوله والاتبار بود. آقای نصرالدوله دیبا از مادر با من یکی و از پدر با آقای حشمت‌الدوله یکی است.» تقریرات مصدق، صفحهٔ ۱۳.

۲- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۶۳

۳- میرزا نصرالله خان ملک‌المتکلمین خطیب مشهور، میرزا جهانگیر خان شیرازی مدیر روزنامهٔ صوراسرافیل، سلطان‌العلمای خراسانی مدیر روزنامهٔ روح‌القدس و قاضی ارداقی، حاج میرزا ابراهیم آقا نمایندهٔ تبریز، از جملهٔ به قتل رسیدگان هستند.

«دارالشورای کبریٰ» از سوی مستبدین به عنوان جایگزین «مجلس شورای ملّی» به وجود آمد و حکم اعضای اوّلیّه آن از سوی محمّد علی شاه صادر شد.

مجلس شورای دولتی در عمارت خورشید (محلّ کنونی وزارت دارایی) تحت ریاست میرزا عبدالوهاب خان نظام‌الملک تشکیل گردید و آن را مشیرالسلطنه صدراعظم افتتاح نمود. مصدق در این‌باره می‌نویسد:

محمّد علی شاه چندی پس از بمباران مجلس، تصمیم گرفت که مجلس دیگری برپا کند و مردم را به داشتن مجلس که خود تصوّر می‌کرد قائم مقام مجلس شورای ملّی شود، راضی نماید. آن مجلس را به دارالشورای کبریٰ موسوم کرد و محلّ آن را عمارت خورشید، محلّ فعلی وزارت دارایی قرار داد.(۱)

مصدق در این جلسه شرکت نمود و به گفتهٔ خودش «چون اطمینان حاصل شد که متعرّض او نمی‌شوند»(۲) تصمیم به مسافرت به خارج برای ادامهٔ تحصیل می‌گیرد و چون خروج وی از کشور به خاطر وابستگی به خاندان قاجار و عضویّتش در دارالشوریٰ نیاز به تذکره و اجازهٔ شاه داشت، همان حشمت‌الدوله، منشی مخصوص شاه، این بار نیز راه را بر مصدق هموار ساخت و اجازهٔ شاه را به دست آورد. مصدق در این خصوص می‌نویسد:

بعد از این (عضویّت در دارالشورای کبری) به این فکر افتادم که تصمیم خود را برای رفتن به اروپا و شروع به تحصیلات عالیه که داشتم، اجرا کنم. چندی نگذشت که وسایل آماده شد. امّا ناچار بودم که از شاه اجازه بگیرم؛ زیرا بدون اخذ اجازه، صدور تذکره برای من ممکن نبود. باز آقای حشمت‌الدوله والاتبار دستخطی به امضای شاه رسانید که برای من تذکره صادر کنند...(۳)

به رغم دستخط شاه و صدور تذکره، مصدق خود را موظف می‌بیند تا حضوراً هم از شاه اجازه بگیرد و خداحافظی کند، و این کار را می‌کند و اجازهٔ مسافرت را می‌گیرد.

مصدق در سال ۱۲۸۷ شمسی / ۱۳۲۶ قمری برای ادامهٔ تحصیلات از طریق روسیه (تفلیس) عازم اروپا می‌شود.

پس از ماجراهایی که در تفلیس برای او اتّفاق می‌افتد که عمدهٔ این حوادث به خاطر متموّل بودن او و طمع افراد برای اخاذی از او بوده است، در مارس ۱۹۰۹ میلادی وارد پاریس می‌شود.

۱- تقریرات مصدق، صفحهٔ ۱۳.

۲- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۶۴

۳- تقریرات مصدق، صفحات ۱۴ و ۱۷.

مارس ۱۹۰۹ وارد پاریس شدم و چون اوّلین مسافرتم به اروپا بود، برای تحصیل اطلاعات، با دکتر محمود خان معتمد، فرزند شادروان میرزا عبدالکریم معتمدالحکماء، طبیب خانواده که چند سال در پاریس اقامت داشت، ملاقات کردم و بعد از مذاکرات، برادرم را در یکی از دبیرستانهای شبانه روزی موسوم به «لیسه ژان سون دوسایئ» گذاشتم؛ سپس به مدرسهٔ سیاسی پاریس رفته با مدیر مذاکره نمودم.(۱)

برادری که همراه مصدق بود، ابوالحسن دیباست که از مادر با مصدق یکی، ولی از پدر مختلف است. ادامهٔ تحصیل مصدق در مدرسهٔ علوم سیاسی پاریس Ecdedes Sciences Politiques در رشتهٔ علوم مالی بی‌ارتباط با تحصیل مقدماتی وی و ارتباطش با مدرسهٔ علوم سیاسی تهران نیست. چنانچه پس از اتمام تحصیلات و بازگشت از پاریس در همین مدرسه به تدریس اشتغال می‌یابد!

در سال دوم تحصیل به واسطهٔ کسالت مزاج (ناراحتی معده) از درس خواندن باز می‌ماند و دو، سه ماه در آپارتمانی که برای او اجاره شده بود، نزد خانمی به نام Mlle Therese می‌ماند، امّا به دلیل ادامهٔ ناراحتی معده، همراه آن زن به تهران باز می‌گردد. مدّت پنج ماه در تهران می‌ماند و پس از خوب شدن ناراحتی، این بار با خانواده و همراه مادرش به قصد سوئیس از ایران خارج می شود و جالب این که خانمی که همراه وی آمده بود، در تهران به عنوان تدریس زبان فرانسه به برخی از خانواده‌های رجال باقی می‌ماند که بعدها، علی الظاهر در یک واقعه جان خود را از دست می‌دهد!

مصدق مادر خود را که دچار ناراحتی چشم بود، پس از چهار ماه اقامت در سوئیس به بندر انزلی آورده، تحویل کسانش می‌دهد و دوباره به سوئیس باز می‌گردد (۱۹۱۱ م) و در شهر نوشاتل اقامت می‌کند. مصدق در نوشاتل آپارتمان چهار اتاقه‌ای را با امکانات دیگر به مبلغ ششصد فرانک در سال اجاره می‌نماید و یک زن آشپز نیز استخدام می‌کند تا همهٔ وسایل پذیرایی برای خود و خانواده‌اش فراهم باشد!

مصدق تا ژوئیه ۱۹۱۴ در نوشاتل سوئیس می‌ماند و در این مدّت امتحانات باقی ماندهٔ مدرسهٔ سیاسی پاریس را می‌گذراند و هم دکترای حقوق را در سوئیس می‌گیرد. مصدق تز دکترای خود را «وصیت در حقوق اسلامی» انتخاب می‌کند و چون منابع تحقیق در تهران فراهم‌تر بود، به ایران باز می‌گردد و مدّت سه ماه در تهران اقامت می‌کند و با همکاری علی اصغر ماجدی و زیر

۱- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۶۸

نظر شیخ محمّد علی، متون لازم را تهیّه و به سوئیس باز می‌گردد و در همان شهر نوشاتل اقامت می‌گزینند، و در ضمن ترجمهٔ تز دکترای خود، در دارالوکالهٔ «ژان روله» به کارآموزی مشغول می‌شود و به جای شش ماه، نه ماه در آن دارالوکاله کار می‌کند و برای اخذ گواهی وکالت، ملزم به پذیرش تابعیّت سوئیس می‌شود.

مدت کارآموزی شش ماه بود و من نه ماه در آن دارالوکاله کار کردم و در عالیترین دادگاه نوشاتل در محاکمه‌ای شرکت نمودم و تصدیقنامهٔ وکالت خود را به شرط تحصیل تابعیّت سوئیس از آن دادگاه گرفتم. نظر به این که تحصیل تابعیّت سوئیس مستلزم ترک تابعیّت اصلی نیست و هر واجد شرطی بدون از دست دادن تابعیّت اصلی می‌تواند آن را تحصیل کند و شرط تحصیل تابعیّت هم این بود که درخواست کننده به مدّت ۳ سال درسوئیس اقامت کرده و در محلّ اقامت سابقهٔ بد نداشته باشد، از شهربانی نوشاتل تصدیق گرفتم و آن را به ضمیمهٔ درخواست خود به دولت مرکزی سوئیس فرستادم که مورد قبول واقع شد.[۱]

مصدق یک روز پس از اعلان جنگ بین‌الملل اوّل، اوت ۱۹۱۴م/ ۱۳۳۲ق/ ۱۲۹۲ شمسی به ایران باز می‌گردد، در حالی که فرزندان خود را در سوئیس نزد خانوادهٔ پرنو، نمایندهٔ شرکت بیمه در نوشاتل می‌گذارد. پس از ورود به تهران، بنا به دعوت دکتر ولی‌اللّه خان نصر، مدیر مدرسهٔ علوم سیاسی، به تدریس «اصول محاکمات حقوق» در آن مدرسه پرداخت و حاصل تدریس او درکتابی به نام «دستور در محاکم حقوقی» طبع و منتشر گردید.

مصدق از سوی حکومت تهران برای تشکیل انجمن محلّهٔ دولت دعوت شد و او در این انجمن که در خیابان برق در مسجد سراج‌الملک تشکیل می‌شد، شرکت کرد و در آن جا بود که علی اکبر دهخدا آشنایی بیشتری پیدا می‌کند. با اعتمادی که به دهخدا پیدا می‌کند، به پیشنهاد او وارد حزب اعتدال می‌گردد.

مجلس سوم به شادروان حسن پیرنیا مشیرالدوله، نمایندهٔ طهران اظهار تمایل نمود و انتخابات طهران برای آن عدّه نمایندگانی که قبل از افتتاح مجلس متصدّی بعضی از امور شده و از کار دست نکشیدند و همچنین آنهایی که از مجلس خارج شدند و در تشکیل دولت شرکت نمودند، تجدید شد و انجمن مرکزی انتخابات مرا به عضویّت یکی از انجمنهای فرعی که در مسجد سراج‌الملک واقع در خیابان برق تشکیل می‌شد، انتخاب نمود. در این انجمن با شادروان علامه دهخدا که در اوایل

۱- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۸۰

مشروطه از دور آشنا بودم، همکار شدم و همکاری صمیمانه‌ای که بین ما پدید آمده بود، سبب شد یکی از روزها که می‌خواستیم با هم از مسجد خارج بشویم، مرا به خانهٔ حاج میرزا علی محمّد دولت آبادی مقابل مسجد دعوت کند و از من بخواهد که عضویّت حزب اعتدال را بپذیرم، و چون سکوت کردم، قرآن بیآورند سوگند یاد نمایم... خلاصه این که از خانهٔ دولت آبادی که خارج شدم، خود را یکی از اعضای با وفای حزب اعتدال می‌دانستم.(۱)

با انشعابی که در این حزب به وجود آمد ـ که در یک سو مرحوم سیّد حسن مدرّس و حاج آقا شیرازی، و در سوی دیگر میرزا علی محمّد دولت آبادی و میرزا محمّد صادق طباطبایی قرار گرفتند ـ دهخدا از حزب استعفا می‌دهد و از مصدق نیز می‌خواهد که از حزب خارج شود. با پیش آمدن مسألهٔ مهاجرت در جریان جنگ اوّل که اکثر اعضای حزب اعتدال از تهران خارج شدند، این حزب منحل گردید.

در این مدّت بیشتر اوقات مصدق به مطالعه می‌گذشت. با الغای «کاپیتولاسیون» در ترکیه، رساله‌ای تحت عنوان «کاپیتولاسیون و ایران» منتشر می‌نماید و سپس بنا به سفارش اردشیرجی، رساله‌ای به نام «شرکت سهامی در اروپا» را تدوین و به هزینهٔ خود چاپ و به طور رایگان منتشر می‌سازد.(۲)

مصدق در این‌باره می‌نویسد:

از انتشار آن (کاپیتولاسیون و ایران) چیزی نگذشت که اردشیرجی نمایندهٔ زردشتیان هند در ایران(۳) با چند نفر از تجّار به دیدنم آمد و اظهار نمود که در ایران کتابی راجع به شرکتهای تجارتی منتشر نشده، خوب است در این باب هم رساله‌ای منتشر کنم که باز مدّتی اوقاتم صرف این کار شد و با مطالعه قوانین مختلفهٔ کشورهای اروپا، رساله‌ای به نام «شرکت سهامی در اروپا» منتشر نمودم.(۴)

میرزایحیی دولت آبادی پا پیش می‌گذارد و ضمن دیدار با مصدق، مذاکراتی پیرامون تشکیل جمعیّتی از تحصیل کردگان خارج می‌نماید و این جمعیّت تشکیل و مقرّر می‌شود تا مجله‌ای علمی نیز از سوی آن منتشر شود.

۱- همان، صفحات ۸۵ و ۸۶

۲- مصدق سالهای مبارزه و مقاومت، سرهنگ غلامرضا نجاتی، صفحهٔ ۴.

۳- و مأمور اینتلیجنس سرویس انگلستان در ایران.

۴- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۸۳

یکی از روزها که شادروان حاج میرزا یحیی دولت آبادی به دیدنم آمد و به دنبال مطالبی که با من وقتی در سوئیس صحبت کرده بود، مذاکراتی کرد و به این نتیجه رسید اگر یک عدّه از کسانی که در خارج تحصیلاتی کرده‌اند، جمعیّتی تشکیل دهند می‌توانند کارهای مفیدی به نفع مملکت بکنند که روی این نظر، هیأتی از این اشخاص: دولت آبادی - فیروز نصرت‌الدوله - غفاری ذکاءالدوله - محمّد علی نظام مافی سالار معظّم (اکنون سناتور نظام‌السلطنه) - موسی شیبانی ذکاءالسلطنه و این جانب تشکیل گردید و تصمیم گرفتیم مجله‌ای به نام «مجلهٔ علمی» منتشر کنیم و در شمارهٔ اوّل آن بر حسب ذوق و معلومات خود مطالبی درج نماییم.(۱)

مصدق در این مجله مقاله‌ای در باب قاعدهٔ مرور زمان در ادعاهای مالکیّت تحت عنوان «محدودیّتهای قانونی درپاره‌ای دعاوی و اسقاط دعاوی» می‌نویسد که مورد اعتراض علما قرار می‌گیرد و جمعیّت مذکور متلاشی می‌شود و انتشار مجله پس از ده شماره متوقف می‌گردد.

قاعدهٔ مرور زمان را که در همه جا غیر از ایران معمول بود و احتیاج به هیچ مقدّماتی نداشت، مگر این که مجلس شورای ملّی قانونی وضع کند، موضوع مقاله قرار دادم که بعد از انتشار، باب مراوده بین بعضی علما و من باز گردید و هر کدام نسبت به آن ایرادی گرفتند که کار از ایراد هم گذشت و آن را برخلاف شرع تشخیص دادند که موجب یأس و ناامیدی من شد و طولی نکشید که اجتماع ما متزلزل گردید و مجله نیز از بین رفت.(۲)

مصدق، در جمعیّت دیگری که «شرکت خیریّهٔ پرورش» نامیده می‌شد و رجالی چون مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک و دهخدا در آن عضو بودند، شرکت می‌نماید. مصدق هدف این شرکت را «تشویق معارف و طبع و نشر کتب مفید»! ذکر کرده است که اعاناتی برای این منظور از طرق مختلف از جمله برگزاری یک گاردن پارتی! جمع آوری گردید.(۳)

در این اثنا شرکتی به نام «شرکت خیریّهٔ پرورش» تشکیل شد که در آن انجمن، عدّه‌ای از رجال معروف از قبیل مرحوم مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک و آقای دهخدا عضویّت داشتند. من هم در آن انجمن عضو بودم. هدف انجمن، تشویق معارف و طبع و نشر کتب مفید بود؛ و برای اجرای مقصود، اعاناتی هم گرفته می شد؛ و اگر

۱- همان.

۲- همان.

۳- تقریرات مصدق.

فراموش نکرده باشم، یک گاردن پارتی هم داده شد.[۱]

در سال ۱۲۹۴، با تشکیل کابینهٔ عین‌الدوله و انتخاب وثوق‌الدوله به عنوان وزیر مالیه، یک کمیسیون پنج نفری توسط مجلس سوم انتخاب شد که بر امور مالی نظارت داشته باشد. وظیفهٔ این کمیسیون عبارت بود از انطباق تمام حوالجات صادره از سوی وزارت مالیه قبل از امضای وزیر با اعتبارات مصوّب و تصدیق صحّت آن تا به امضای وزیر برسد. نام این کمیسیون «کمیسیون تطبیق حوالجات» بود. مصدق به عنوان یکی از اعضای این کمیسیون برای مدّت دو سال انتخاب گردید.

در کابینهٔ عبدالحسین میرزا فرمانفرما تصدّی پست وزارت مالیه را نپذیرفت، که علّت آن را اختلاف رویهٔ سیاسی ذکر کرده است، لکن کماکان به عضویّت در کمیسیون تطبیق حوالجات ادامه داد!

دکتر مصدق به بیماری آپاندیسیت مبتلا می‌شود و به تشخیص دکتر کرک، طبیب مریضخانهٔ امریکایی، برای عمل به خارج از کشور می‌رود و در بیمارستان بزرگ شهر بادکوبه بستری و توسط دکتر فین کلش تن در حضور دکتر کرک عمل می‌شود. از آن جا به تفلیس می‌رود تا استراحت نماید.[۲]

در تفلیس بود که تلگرافی به کنسولگری ایران در تفلیس می‌رسد که مصدق به عنوان معاونت وزارت مالیه انتخاب شده است. کابینهٔ وثوق‌الدوله در تغییرات خود، قوام‌السلطنه را به وزارت مالیه منسوب نمود و او که از کودکی با مصدق دوست بود و با او نسبت داشت، پست معاونت آن وزارتخانه را برای مصدق در نظر گرفت. مصدق به تهران بازگشت و در این سمت مشغول به کار گردید (۱۲۹۶ شمسی) و علّت پذیرش این سمت را یکی کم شدن کار کمیسیون تطبیق حوالجات و دیگری اصرار مادرش که روابط خوبی با خانواده قوام داشت و نیز دوستی خود با قوام ذکر می‌کند![۳] مصدق شرطی برای پذیرش این مسؤولیّت داشت که از سوی قوام پذیرفته شد و آن شرط این بود که ریاست ادارهٔ کلّ محاسبات، ضمیمهٔ کار او بشود تا بدین طریق کمیسیون تطبیق حوالجات نیز در دایرهٔ پست او قرار بگیرد و از آن طریق، شغل مورد علاقهٔ خود را هم حفظ نماید.

۱- رنجهای سیاسی دکتر مصدق، جلیل بزرگمهر، صفحهٔ ۱۲۸.

۲- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۹۳.

۳- همان، صفحات ۹۶ و ۹۷.

متجاوز از یک سال در سوئیس بودم... موقعی تصمیم گرفتم برای تسویهٔ کارهای خود به ایران بیایم و بعد از ایران بکلّی ترک علاقه [!!!] کنم...(۱)

لکن، افزایش مدّت اقامت در سوئیس از سه سال به هشت سال به عنوان شرط پذیرش تابعیّت، پس از فروکش کردن جنگ جهانی اوّل، مصدق را از حائز بودن شرط اصلی تابعیّت محروم نمود و لذا نتوانست تابعیت سوئیس را اخذ کند و مجبور به بازگشت می‌شود.

روزنامهٔ «کوریو» مورّخ ۱۸ ژوئیه ۱۹۵۱:

دکتر مصدق از دولت سوئیس تقاضای پناهندگی و ترک تابعیّت ایران را کرده است که به علّت عدم پذیرش تابعیّت‌اش مجبور به ترک سوئیس و مراجعت به ایران شده است.

این مطلب را اکثر روزنامه‌های کشور در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۳۱ زمانی که مصدق در اوج قدرت بود، ترجمه و چاپ کردند.

بازگشت به ایران از راه تفلیس به خاطر انقلاب بلشویکها در روسیه مقدور نشد و لذا مصدق مجدّداً به سوئیس باز می‌گردد. در بازگشت مجدّد به نوشاتل، با تلگرافی از مشیرالدوله مواجه می‌شود که او را به سمت وزیر عدلیه تعیین کرده بود و پذیرش این سمت از سوی مصدق تنها به این دلیل بود که مسافرت او را برای تسویهٔ کارهایش و مهاجرت از ایران، آسان می‌نمود.

من از نظر آن که دیگر نمی‌خواستم در ایران بمانم، از قبول این سمت تردید داشتم. ولی چون سمتی که به من داده شده بود، مسافرت مرا به ایران سهل می‌کرد، به قبول آن تن دادم.(۲)

مصدق، از بندر مارسی با یک کشتی به سوی بمبئی در هندوستان حرکت کرد. در این کشتی «سرپرسی کاکس» وزیر مختار انگلیس و امضا کنندهٔ قرارداد ۱۹۱۹ نیز حضور داشت! که با سمت کمیسر عالی انگلیس به بغداد می‌رفت. «کاکس» خود را به مصدق نزدیک نموده و مقصد و مدّت اقامت او را سؤال می‌کند و سپس اطلاعات لازم را در مورد چگونگی راهها و این را که از چه راهی می‌تواند به ایران برود، در اختیار او می‌گذارد.

از مارسی با یک کشتی که پانزده روز بعد به «بمبائی» می‌رسید، حرکت کردم و

۱- تقریرات، صفحهٔ ۵۱.

۲- همان، صفحهٔ ۵۶.

در بمبئی، شاهزاده سلیمان میرزا و عیسی میرزا به دیدن وی می‌روند و سپس تلگرافی از فرمانفرما که والی فارس بود، مبلغ ده هزار روپیه قرض می‌کند و بعد از خرید یک اتومبیل و استخدام رانندهٔ هندی، با یکی از کشتیهای خط بمبایی ـ خلیج فارس حرکت می‌کند. در بوشهر توسط میرزا اسدالله خان اسفندیاری یمین‌الممالک، کارگزار بوشهر، پذیرایی می‌شود و تا شیراز بدرقه می‌گردد. در شیراز، خودش به خانهٔ محمّد تقی خان مؤید الملک، دوست قدیمی‌اش، وارد می‌شود و فرزندانش را به خانهٔ فرمانفرما می‌فرستد.

مصدق در شیراز اقامت داشت که از سوی مشیرالدوله، نخست وزیر، تلگرافی به وی می‌رسد که از او خواسته بود تا والیگری آن جا را بپذیرد! و این در حالی بود که به پست وزارت عدلیه منصوب شده بود و مصدق برای تصدّی آن به ایران بازگشته بود. مصدق، قبولی ولایت فارس را منوط به پذیرش نظریاتش توسط طبقات مردم می‌کند! بلافاصله از یک سو نمایندگانی از طبقات مختلف به تلگرافخانه می‌روند و رضایت و حمایت خود را از والیگری مصدق، به تهران مخابره می‌کنند و از دیگر سو نمایندگان متنفّذ فارس در منزل مؤیدالملک جمع شده و در مذاکرات با مصدق به توافق می‌رسند. از جملهٔ این افراد، میرزا محمّد باقرخان دهقان متصدّی کارهای قوام‌الملک، ناظم دفتر متصدّی کارهای صولت‌الدوله سردار عشایر، نصیرالملک از اعیان درجهٔ اوّل فارس که سابقهٔ آشنایی با مصدق از تهران را داشت، بودند. توافق آنها بر این بود که آنان به دستگاه والی فارس چیزی نپردازند و چیزی هم از مردم نگیرند! در حالی که امکان ضمانت این توافق و کنترل و نظارت بر عدم اخاذی از مردم توسط متنفّذین، خوانین و اعیان وجود نداشت و تنها عدم پرداخت وجه به دستگاه عمل می‌شد که به نفع خوانین و اعیان بود!

محمّد مصدق، علّت پیشنهاد والیگری فارس به خودش را دو چیز می‌داند: مردم و سیاست خارجی! که یکی را قدری توضیح می‌دهد و دیگری را مسکوت می‌گذارد. هر چند در مورد علّت اوّل، روشن نمی‌کند که چطور طبقات مختلف مردم از شرط وی برای پذیرش والیگری فارس باخبر می‌شوند و با چه شناختی از وی خواهان والیگری او می‌شوند، و این نمایندگان طبقات مختلف چه کسانی بودند و چگونه طومار حمایت را جمع و به مرکز مخابره نموده‌اند و نیز به نقش فرمانفرما و مؤیدالملک در این ماجرا اشاره‌ای نمی‌کند.

نه مردم می‌خواستند کسی به فارس برود که از رویهٔ ولاّت سابق پیروی کند، نه سیاست خارجی می‌خواست در آن وقت که تبلیغات کمونیستی رو به شدّت می‌گذاشت، مردم ناراضی شوند. متنفّذین هم که می‌دانستند هر کس از طهران اعزام

شود، به ضرر عموم تمام خواهد شد، لذا از تمام طبقات و احزاب و دستجات به تلگرافخانه رفتند و انتصاب مرا به آن ایالت از نخست وزیر پیرنیا مشیرالدوله درخواست کردند.[۱]

«سیاست خارجی» مورد اشارهٔ مصدق در آن هنگام، تنها انگلیس بود که با حضور قوی خود در ایران و رقابتی که با شوروی داشت، مصلحت اندیشیهای این چنین را انجام می‌داد. چنانچه مصدق در جای دیگر خاطرات خود بدان تصریح می‌کند: «تماس من با مأمورین سیاست خارجی که آن وقت منحصر بود به مأمورین دولت انگلیس.»[۲]

عبدالله مستوفی در شرح زندگانی من به درخواست کنندگان از دولت برای والیگری مصدق اشاره می‌کند و می‌نویسد: «وجوه اهالی و سرجنبانهای شیراز از دولت خواستند که آقای مصدق‌السلطنه والی فارس شود.»[۳]

برخی محقّقان، جریان والیگری مصدق در فارس را زمینه‌چینی‌های دایی او، عبدالحسین فرمانفرما می‌دانند که دوران والیگری خود را سرآمده می‌دید و بدین‌وسیله فارس را در تیول خود نگه داشت.

فرمانفرما پس از اطلاع از عضویّت خواهرزادهٔ خود در کابینه، از وی تلگرافی خواست سر راه بازگشت به ایران از بوشهر و شیراز عبور نماید. مصدق این پیشنهاد را پذیرفت و از طریق بوشهر وارد شیراز شد تا چند روزی میهمان دایی خود باشد. فرمانفرما خواهرزادهٔ خود را محرمانه در جریان تغییر سمت خودش قرار داد و از وی خواست در صورتی که مایل به قبول سمت والیگری فارس باشد، موجبات را فراهم سازد. مصدق پیشنهاد دایی خود را پذیرفت. فرمانفرما که براثر پنج سال اقامت در فارس دوستان مؤثری یافته بود، ظاهراً به افتخار خواهرزاده‌اش که وزیر عدلیه بود، میهمانی مفصّلی برپا ساخت و قریب سیصد نفر از سران و متنفّذین فارس را به این میهمانی دعوت کرد. فرمانفرما قبل از صرف شام از اطلاعات و تحصیلات دکتر مصدق‌السلطنه سخن گفت و افزود، دیگر دوران ما تمام شده است و افراد تحصیلکرده و جوان باید مسؤول کار باشند و آرزو کرد روزی دکتر

۱- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۱۲۱.

۲- همان، صفحهٔ ۱۲۳.

۳- جلد سوم، صفحهٔ ۲۵۴.

مصدق‌السلطنه والی فارس شود تا تجاربی را که در اروپا کسب کرده است، برای مردم نجیب فارس به کار بندد. سخنان فرمانفرما چنان شور و هیجانی در مدعوین ایجاد کرد که همان موقع چندین نفر به تلگرافخانه رفتند و از مشیرالدوله صدراعظم خواستند تا دکتر مصدق السلطنه به جای وزارت عدلیه، والی فارس شود. مشیرالدوله به مصدق السلطنه ارادت می‌ورزید و در حالی که از نیّت فرمانفرما باخبر بود، معهذا مصدق‌السلطنه را به سمت والی فارس تعیین نمود.[۱]

از وقایع مهمّ دوران والیگری مصدق در فارس، قیام مردم تنگستان علیه حضور نیروهای انگلیسی بود که مصدق در سرکوب این قیام نقش تعیین کننده ای داشت که خود بدان تصریح می‌کند:

یک روز ماژور هود کنسول انگلیس آمد و به من گفت: ما حکم داده‌ایم تنگستانیها را تنبیه کنند. من حالم به هم خورد، گفت: شما چرا حالتان به هم خورد؟ گفتم چون این صحبتی که کردید، نه در نفع شما بود و نه در نفع ما. گفت: توضیح بدهید! گفتم: شما از پلیس جنوب شکایت دارید و می‌گویید که پلیس جنوب در شیراز منفور است، پس وقتی شما پلیس جنوب را مأمور سرکوب تنگستان بکنید، برمنفوریّت آنها افزوده می‌گردد. ولی اگر من که والی هستم، آنها را تنبیه کنم، به وظیفهٔ خود عمل کرده‌ام... گفت توضیحات شما مرا قانع کرد، شما کار خودتان را بکنید... بعد از چند روز من تنگستان را امن کردم و ماژور هود آمد و از من تشکّر کرد.»[۲]

همین مطلب را باکمی تغییر درکلمات، در بیان ملاقات خود باکنسولی انگلیس در فارس، ماژور «وویر» درکتاب خاطرات و تألمات خود[۳] نقل می‌نماید.

مصدق تا سوم فروردین ۱۳۰۰ که استعفایش مورد قبول احمد شاه قرار گرفت، در این سمت باقی بود. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به سردمداری انگلیس و پادویی سیّد ضیاءالدین طباطبایی (مدیر روزنامهٔ رعد و روشنفکر غرب زده) و دستیاری رضاخان میرپنج به قصد مهار تحوّلات ایران در چارچوب منافع انگلیس (نمایندهٔ غرب)، انجام شد و سیّد ضیاء از سوی احمد شاه به نخست وزیری و رضاخان به مقام وزارت جنگ تعیین شدند.

۱- نخست وزیران از مشیرالدوله تا بختیار، صفحهٔ ۱۹۵.

۲- سیاست موازنهٔ منفی، حسین کی استوان، جلد ۱، صفحهٔ ۲۳.

۳- صفحهٔ ۱۲۴.

هم در شیراز بر پا می‌نمودند.(۱)

فریزر در ملاقات خود به مصدق گفته بود:

از دو حال خارج نیست یا با این دولت و او بر خلاف عقیده باید همکاری کنید تا معلوم شود چقدر از وعده‌هایی راکه داده است، می‌تواند عملی کند و یا از کار کناره‌جویی نمایید، بگذارید هر چه در تمام مملکت می‌شود، در این ایالت هم بشود.(۲)

تلگراف شاه مبنی بر قبول استعفای مصدق و حرکت فوری به تهران رسید:

۲ حمل - استعفای شما از ایالت فارس به تصویب جناب رئیس‌الوزراء قبول شد لازم است کفالت امور ایالتی را به قوام‌الملک تفویض نموده، فوراً حرکت نمایید. شاه.

مصدق با خانواده به سوی تهران حرکت می‌کند. پیکی از غلامحسین‌خان بختیاری سردار محتشم (حاکم اصفهان) به او خبر می‌دهد که در تهران شما را دستگیر خواهندکرد، به طرف چهارمحال بروید. در آن جا خوانین بختیاری از شما پذیرایی خواهندکرد. مصدق خانواده رابه تهران می‌فرستد و خود به توصیهٔ سردار محتشم عمل می‌نماید. در چهار محال بختیاری قرار می‌شود هر روز مهمان یکی از خوانین باشد. اوّل امیر مفخم بودکه بر او وارد می‌شود. چند روز از توقف مصدق نگذشته بودکه پیکی از سردار محتشم می‌رسد و خروج سیّد ضیاء از ایران و رئیس‌الوزرایی قوام السلطنه را به او خبر می‌دهند.

مصدق درکابینهٔ قوام‌السلطنه به عنوان وزیر مالیه معرفی گردید و به تهران حرکت کرد. لکن از قبول سمت فوق خودداری نمود و دلیل آن را حضور آرمیتاژ اسمیت، مستشار مالیهٔ انگلیس عنوان نمود و نقش مستشار یاد شده در عقد قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله مبنای مخالفت مصدق تلقّی گردید.

آرمیتاژ اسمیت از وزارت مالیه رفت و قبل از رفتن، در ملاقاتی که بنا به تقاضای مصدق در باغ فخرالدوله (محلّ فعلی بیمارستان شمارهٔ ۲ ارتش) انجام‌گرفت، نپذیرفتن تصدّی مالیه توسط مصدق راکار خوبی ارزیابی کردکه بنا به اعتراف مصدق «از این بیانات چیزی درک

۱- همان، صفحهٔ ۱۲۹.

۲- همان، صفحهٔ ۱۲۸.

نکردم و بعد که دکتر میلسپو آمد و متصدّی کار شد، فهمیدم که مقصود آرمیتاژ از این بیانات چه بود».[۱]

به هر حال مصدق با اصرار رضاخان، وزیر جنگ و بعضی دوستان دیگر تصدّی وزارت مالیه را می‌پذیرد.

وزیر جنگ به خانهٔ من آمد و گفت من می‌خواهم در وزارت جنگ اصلاحاتی بکنم و آن را توسعه بدهم، شما نمی‌خواهید مالیه را به صورتی درآورید که من از کار و عمل شما به نفع مملکت استفاده نمایم؟ این بیانات و همچنین اصرار بعضی از دوستان و خیرخواهان که می‌گفتند آرمیتاژ اسمیت‌ها وقتی نخواهند توانست در مالیه مملکت دخالت کنند که مالیه اصلاح شود، سبب شد که خود را برای قبول کار حاضر کنم.[۲]

بنا بر این مصدق قصد داشت که رضاخان از او بخواهد و این عمل انجام شد. در واقع به دو نیّت، یکی کمک به رضاخان، که قطعاً می‌دانست عامل کودتا او بوده است و سیّد ضیاء پوششی بیش نبود، و دیگری به قصد اصلاح ساختار مالیه متناسب با آنچه در غرب آموخته بود، تصدّی آن وزارتخانه را می‌پذیرد. مصدق در قبال این پذیرش دو خواسته را پی‌گیری می‌کند، یکی پست وزارت فوائد عامّه را برای نیّر السلطان می‌گیرد و دوم این که از مجلس شورای ملّی می‌خواهد تا به او اختیاراتی جهت اصلاح مالیه بدهد. در جریان طرح این اختیارات در مجلس بود که متوجّه می شود در دامی گرفتار آمده است.

ضمن بحث در لایحه از مذاکرات بعضی از نمایندگان حس کردم که مقصود از آن همه اصرار، این نبود که من وارد کار بشوم و اصلاحاتی بکنم، بلکه می‌خواستند با من مخالفت کنند و کاری انجام نشود تا زمینه برای ورود مستشاران خارجی فراهم گردد.[۳]

مصدق به فکر می‌افتد تا از کار کناره گیری کند، لکن همان سیاست خارجی! که در والیگری فارس از آن یاد می‌کند، این جا هم راه را بر ابقای او هموار می‌کند.

این بود که قبل از تصویب لایحه، خواستم خود را از دامی که برایم گسترده شده

۱- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۱۴۰.

۲- همان.

۳- همان، صفحهٔ ۱۴۱.

بود، خلاص کنم که گردانندگان سیاست خارجی مساعی خود را به کار بردند و با تصویب مادّهٔ واحده، راه کناره‌گیری از کار و عدم شروع به اصلاحات را برویم، بستند و دیگر چاره نبود جز این که به کار شروع نمایم و نتیجهٔ کارم این بشود که خویش و بیگانه، همه را با خود دشمن کنم.[۱]

مادّه واحدهٔ مجلس، به مصدق اختیار می‌دهد تا در مدّت سه ماه، پیشنهاد اصلاحی تشکیلات مالیه را ارائه نماید. لکن بیست و پنج روز قبل از انقضای مدّت فوق، کابینهٔ قوام‌السلطنه سقوط می‌نماید و مشیرالدوله به سمت رئیس‌الوزرایی انتخاب می‌شود و با عدم تمایل مجلس به ادامهٔ کار مصدق، مشیرالدوله به فکر استفاده از وی در پست دیگری می‌افتد که مصدق نمی‌پذیرد.

رئیس دولت با من مذاکره نمود پست دیگری را قبول کنم که چون مخالف با حیثیتم و در حکم این بود از عهدهٔ گفته‌های خود برنمی‌آیم، از شرکت در دولت خودداری کردم.[۲]

مصدق در خاطرات خود سقوط دولت قوام‌السلطنه را به خاطر نارضایتی نمایندگان از تغییرات وزارت مالیه و برای جلوگیری از ادامهٔ کار خود عنوان می‌کند که با توجّه به توطئه‌های رضاخان برای به دست گرفتن کامل قدرت و مقاومت قوام‌السلطنه، این تحلیل مصدق غیر واقعی بوده و تا حدودی ناشی از همان اعتبار حیثیتی است که در نپذیرفتن پست دیگر، عنوان نموده است و برای او مسألهٔ بسیار مهمّی بود، که در تمامی تصمیم‌گیریهایش ـ چه موافق پذیرش و چه عدم پذیرش مسئولیّتها و اقدامات ـ تأثیر درجهٔ اوّل داشته است.

مدّت اشتغال مصدق در سمت وزیر مالیهٔ دولت قوام از ۱۴ خرداد تا ۲۹ دی ماه ۱۳۰۰ شمسی بود و در این مدّت یک بار هم در ترمیم کابینهٔ قوام به وزارت خارجه انتخاب شد که در ترمیم بعدی مجدداً وزارت مالیه را در اختیار گرفت. مصدق مجدّداً تصمیم می‌گیرد از ایران مهاجرت نماید.[۳] که با پیش آمد مسألهٔ آذربایجان منتفی می‌گردد. در تبریز کلنل لاهوتی دست به قیام زد. پس از ختم قیام لاهوتی، دولت مرکزی در پی کسی بود که در مقام والیگری آذربایجان، اوضاع آذربایجان را حل کند. مشیرالدوله از مصدق می‌خواهد این پست را بپذیرد.

۱- همان.

۲- همان.

۳- خاطرات و تألمات صفحهٔ ۱۴۳

مصدق پذیرش آن را به در اختیار گرفتن نیروهای نظامی منطقه مشروط می‌نماید. رضاخان در دیدار با مصدق، این شرط را می پذیرد و با حکمی، سرتیپ حبیب‌اللّه خان شیبانی، فرماندهٔ لشکر آذربایجان را تحت امر مصدق قرار می‌دهد.

روز بعد سردار سپه وزیر جنگ به خانهٔ من آمد و اظهار نمود از مذاکرات شما با وزیر پست و تلگراف مسبوق شدم و من مخصوصاً برای این آمده‌ام که به شما بگویم اگر این مأموریّت را قبول کنید، در این ایالت هم (مثل ایالت فارس) قوای انتظامی تا آن جا که مربوط به انتظامات است، در اختیار شما قرار خواهد گرفت... بنابراین دیگر جای عذر نیست و انتظار ما این است هر چه زودتر حرکت کنید و امنیّتی را که این ایّام در آن حدود مختل شده است، برقرار نمایید. که با این بیانات آن هم گویندهٔ سردار سپه، دیگر جای عذر نبود.(۱)

مصدق سمت والیگری آذربایجان را می‌پذیرد و به آن دیار می‌رود. قبل از حرکت، جم، کفیل وزارت مالیه، به دیدن او می‌رود و می‌گوید:

وزیر مختار انگلیس سرپرسی لرن گفته است که من انتصاب فلانی را برای ایالت آذربایجان، به دولت تذکّر دادم.

مصدق می‌گوید:

من از این حرفی که جم نقل کرد، بسیار ناراحت شدم؛ ولی چون قبول کرده بودم، به مأموریّت آذربایجان رفتم.(۲)

پس از ورود مصدق به تبریز، همان سیاست خارجی که او را برای ایالت آذربایجان به دولت پیشنهاد کرده بود، به تبلیغات برله مصدق می‌پردازد.

بعد از ورود من به تبریز، مخبر رویتر در روزنامه‌ها شرح مفصّلی در تمجید من منتشر کردند. پذیراییهای عرض راه و احترامات تبریز و اظهار مخبر رویتر سبب شده بود که کنسول روس در تبریز مرا یک عامل بیگانه قلمداد کند.(۳)

مصدق مدّت کمتر از شش ماه در این سمت باقی می‌ماند و سپس با عدم اجرای دستوراتش توسط فرماندهٔ لشکر و تحریکات سردار عشایر آذربایجان و کمبود نان و عدم فروش گندم به

۱- همان.

۲- تقریرات، صفحهٔ ۷۹.

۳- همان.

دولت توسط کشاورزان، متوجّه می‌شود که دوران مأموریّت او در استان آذربایجان به سر آمده است.(۱) در واقع رضاخان از وجود او برای دفع تأثیرات لاهوتی بهره را گرفته بود. مصدق استعفا می‌دهد و روانهٔ تهران می‌شود. در تهران بیشتر اوقات او در خانه به مطالعه می‌گذرد و چندی به عنوان مشاور مستوفی‌الممالک که رئیس‌الوزرا شده بود، عمل کرد.

اوقاتم در خانه به مطالعه می‌گذشت تا یکی از روزها که سفارت آلمان پذیرایی می‌نمود و من آن جا رفته بودم، پیامی از مستوفی‌الممالک رسید که می‌خواست با من ملاقات کند. از آن جا به خانهٔ صاحب اختیار که منزل داشت، رفتم. محمّد علی فروغی(۲) ذکاءالملک از اطاق خارج می‌شد که بلافاصله من را پذیرفت و گفت البته اطلاع دارید که من مأمور تشکیل دولت شده‌ام و سلیقه‌ام در کار این است که اوّل دو نفر را به عنوان عضو مشاور تعیین کنم و بعد با شور و مشورت آنان سایر اعضای دولت را انتخاب نمایم که در این دولت فروغی و شما را برای این کار تعیین نموده و قبل از شما با فروغی مذاکره کرده‌ام.(۳)

در جریان انتخابات دورهٔ پنجم مجلس، مشیرالدوله به ریاست انجمن مرکزی انتخاب گردید و به مصدق پیشنهاد کرد تا عضویّت انجمن فرعی محلّهٔ دولت را بپذیرد که مصدق این مسؤولیّت را در حالی که خود کاندیدای ورود به مجلس بود، قبول کرد. هنوز قرائت آرا خاتمه نیافته بود که دولت مستوفی‌الممالک سقوط کرد و مشیرالدوله مأمور تشکیل کابینه شد. مصدق در این کابینه پست وزارت خارجه را تصدّی نمود و هم به نمایندگی دورهٔ پنجم انتخاب گردید.

هنوز قرائت آراء خاتمه نیافته بود که دولت مستوفی سقوط نمود و مشیرالدوله مأمور تشکیل دولت شد که من در آن دولت شرکت کردم و پست وزارت خارجه را تصدّی نمودم. قرائت آراء هم که خاتمه یافت، به نمایندگی دورهٔ پنجم تقنینیه انتخاب گردیدم.(۴)

مصدق از ۲۵ خرداد تا پایان مهر ۱۳۰۲ به عنوان وزیر خارجه مشغول به کار بود. در فاصلهٔ بین مجلس چهارم و پنجم، پیشنهاد تهیّه لایحهٔ قانون مجازات عمومی را به مشیرالدوله می‌دهد،

۱- همان، صفحهٔ ۱۶۵.

۲- برای اطلاع از تفکر و عملکرد وی به جلد اوّل این مجموعه مراجعه شود.

۳- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۱۵۹.

۴- همان، صفحهٔ ۱۶۱.

در حالی که وزیر خارجه بود، نه عدلیه!! و به دلیل مخالف بودن علما با این لایحه، مشیرالدوله این امر را موکول به صحبت مصدق با علما و جلب رضایت آنان می‌نماید که مصدق در اوّلین گام شکست خورده، از این لایحه صرف نظر می‌کند. جالب است که وی تلاش می‌کرد نظر موافق علما را تحت عنوان مبارزه با کاپیتولاسیون به دست آورد!

یادآوری این نکته ضروری است که مستشار و مشاور حقوقی وزارت عدلیه در آن زمان مسیو پرنی بود که قانون جزای عمومی باکمک وی نوشته شد.

به دنبال تحریکات رضاخان (وزیر جنگ) که در سر سودای ریاست وزرایی و سپس سلطنت را می‌پروراند و برپایی تظاهرات مصنوعی در تهران و شهرستانها و ایجاد ناامنی در تهران، مشیرالدوله استعفاکرد و زمینه از هر لحاظ برای رئیس‌الوزرایی رضاخان فراهم گردید. در تاریخ ۶ آبان ۱۳۰۲ احمد شاه فرمان نخست وزیری رضاخان را صادر کرد و خود چندی بعد از راه عراق به اروپا رفت.

روز ۲۲ بهمن ۱۳۰۲ دورهٔ پنجم مجلس شورای ملّی گشایش یافت. و این انتخابات به جای آن که سه ماه قبل از پایان دورهٔ چهارم شروع شود، با تأخیر انجام شد و برای اوّلین بار انتخابات به دست فرماندهان لشکر و وزارت جنگ برگزار می‌شد تا در راستای نقشه‌های رضاخان خلع قاجاریه و نطفهٔ سلطنت رضاخان در این مجلس بسته شود. مصدق در چنین مجلسی از تهران انتخاب شد و به عضویّت کمیسیون معارف درآمد و کتاب «حقوق پارلمانی در ایران و اروپا» را تألیف و منتشر ساخت.

این ایّام، مصادف بود با مبارز طلبیدن رضاخان، به طوری که اغلب سیاستمداران صحنه را ترک یا به همکاری با رضاخان پرداخته بودند. در صحنهٔ مجلس و جامعه، مدرّس بود که شجاعانه ایستاده بود و نقشه‌های رضاخان از جمله غوغای جمهوری او را نقش بر آب می‌ساخت.

رضاخان برای هموار ساختن راه سلطنت خود، نیاز به مشاورین وجیه‌الملّه و آگاه به قوانین و اختیارات ویژه داشت، مخصوصاً احتیاج داشت تا در ریاست قوای نظامی و انتظامی ماندگار باشد و احمدشاه به تحریک مخالفان از جمله مدرّس نتواند او را برکنار نماید. لذا اقدام به تشکیل شورایی مشورتی از افراد سیاسی و فکری که در جرگهٔ روشنفکران و نخبگان قلمداد می‌شدند، نمود تا چم و خم قانونی کارها را پیدا کند. مصدق عضو این کمیسیون بود.

اعضای کمیسیون که اغلب عضو تشکیلات فراماسونری بودند، عبارت‌اند از:

میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک، میرزا حسن خان مشیرالدوله، دکتر محمّد خان

مصدق‌السلطنه، سیّد حسن تقی‌زاده، میرزا حسین خان علا، میرزا یحیی دولت آبادی، مهدیقلی خان هدایت مخبرالسلطنه و میرزا علی خان فروغی ذکاءالملک.[۱]

رضاخان که در اثر اقدامات و راهنماییهای این هیأت گام به گام به هدف نزدیک می‌شد، فرمان نخست وزیری را در تاریخ ۱۶ مهرماه ۱۳۰۲ از احمد شاه دریافت داشت. وی در نظر داشت از مصدق در کابینهٔ خود استفاده کند که مصدق نپذیرفت. مجرای پیشنهاد و علت عدم پذیرش را مصدق چنین می‌نویسد:

هنوز دولت تشکیل نشده بود که سردار سپه مرا خواست و گفت شما هم در این دولت باید شرکت کنید که من به سکوت گذرانیدم و بعد شخصی که با سفارت انگلیس ارتباط داشت، نزد من آمد و راجع به شرکتم در دولت مذاکره نمود! گفتم نظر به این که این دولت مدّتی دوام خواهد کرد و من باید در مجلس انجام وظیفه کنم، زیبنده نیست برای مدّت کوتاهی وارد شوم و بعد از دولت خارج گردم[!][۲]

از جمله کارهای شورای مشورتی، تنظیم مادّه واحده‌ای بود که طی آن، سردار سپه در مقام فرماندهی کلّ قوا تثبیت شده و اختیارات شاه از برکناری وی و نصب دیگری، لغو شده است. مصدق به واسطهٔ آشنایی که با قانون و مسایل حقوقی داشت، نقش اوّل را در استنباط از قانون اساسی و تنظیم این مادّه به عهده داشت[۳] (۱۳۰۳ هـ. ش).

احمد شاه که در آن هنگام در اروپا به سر می‌برد، با شنیدن این خبر به وحشت افتاد و حرکت خود را به سمت ایران اعلام داشت، لکن بر اثر اقدامات رضاخان، از سفر منصرف شد و در اروپا ماند تا برکنار گردید.

رضاخان برای هموار کردن بقیهٔ راه تا سلطنت، در یک مانور سیاسی، به صورت قهر تهران را ترک گفته و به بومهن رفت. سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه، نیروهای قزاق را در میدان مشق تهران جمع و تهدید کرد که اگر رضاخان برنگردد، مخالفان او را سرکوب خواهد کرد. اشرار به تحریک عوامل رضاخان دست به ایجاد ناامنی زدند. عوامل انگلیس هم از طریق سفارت دست به کار شدند و برخی نمایندگان و شخصیّتهای سیاسی را به باز گرداندن رضاخان تشویق و تحریض نمودند. در مجلس شورای ملّی، عدّه‌ای از نمایندگان تصمیم گرفتند تا به دیدار رضاخان

۱- حیات یحیی، جلد ۴، صفحهٔ ۴۰، تقریرات مصدق، صفحهٔ ۱۰۱.

۲- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۱۶۷.

۳- حیات یحیی، جلد ۴، صفحهٔ ۳۳۷.

رفته و ضمن دلجویی از او، وی را به تهران بازگرداندند! محمّد مصدق یکی از اعضای این هیأت و ازکارگزاران آن بود. رضاخان توسط این هیأت باکبکبه و جلال به تهران بازگشت!

مجلس پنجم با تمهیداتی که رضاخان اندیشیده بود، به سمت تغییر سلسلهٔ قاجار و جایگزینی پهلوی حرکت می‌کرد. سید حسن مدرّس مردانه ایستاده بود تا مانع قلدری رضاخان و سلطهٔ استبداد پهلوی شود. در حالی که گروه کثیری از نمایندگان تطمیع شده یا مرعوب رضاخان، مستقیم یا غیرمستقیم در به ثمر رسیدن نقشهٔ رضاخان عمل می‌کردند، بالاخره از سوی عوامل انگلیس و رضاخان، مادّه واحده‌ای برای تغییر سلطنت در ایران تنظیم شد. جلسهٔ ۹ آبان ۱۳۰۴ مجلس شورای ملّی در حالی تشکیل شد که رئیس مجلس مؤتمن‌الملک (پیرنیام) با اطلاع از دسیسه‌ها استعفاکرده بود و مجلس بدون رئیس تحت ریاست تدیّن، نایب رئیس مجلس ـ که کارگردان مادّه واحده بود ـ اداره می‌شد. مدرّس با اعلام این که طرح این مادّه خلاف قانون اساسی است و ابتدا باید مسألهٔ ریاست مجلس حلّ شود، از مجلس خارج شد و در ضمن خارج شدن گفت: «صد هزار رأی هم بدهید، خلاف قانون اساسی است.» سایر نمایندگان در مجلس ماندند! مادّه واحده مطرح شد و چند نفر در مخالفت آن سخن گفتند، از جمله دکتر محمّد مصدق و سیّد حسن تقی‌زاده، لکن مخالفت آنان، ضمن تجلیل از خدمات و مقام شامخ رضاخان! انجام گرفت و پس از نطق مؤدّبانهٔ خود جلسه را ترک کردند! (به این مسأله در جای خود خواهیم پرداخت) مادّه واحده تصویب شد و رضاخان به سلطنت رسید. روز ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ رضاخان رسماً تاجگذاری کرد و محمّد علی فروغی نخست وزیر، نطق باستانگرایانه را تنظیم و مرام سلسلهٔ پهلوی را برپایهٔ تقویّت عنصر ایرانیّت در برابر اسلامیّت و رواج شیوه‌ها و تفکرات ملل متمدّنه اعلام نمود!

انتخابات دورهٔ ششم مجلس ملّی برگزار شد و مصدق از تهران انتخاب گردید. ۱۹ تیرماه ۱۳۰۵ مجلس ششم با نطق رضا شاه افتتاح گردید. تدیّن به ریاست مجلس رسید. مدرّس اقلیّت مخالفان رضاخان را تشکیل داد، مصدق به این اقلیّت نمی‌پیوندد. به مدرّس سوءقصد می‌شود و او از این توطئهٔ جان سالم به در می‌برد. چند روزی از اتمام دورهٔ ششم مجلس نگذشته بود که در اوّلین شبیخون به جامعهٔ روحانیّت، آیت‌اللّه سیّد حسن مدرّس روحانی برجسته و سیاستمدار آگاه، دستگیر و به زندان نظمیهٔ خواف تبعید و مدّت ده سال در نهایت سختی در زندان خواف می‌ماند. سپس به‌کاشمر منتقل و در آن جا به وضع فجیعی با زبان روزه او را به شهادت می‌رسانند!

مصدق در مجلس ششم با لایحهٔ اختیارات داور و با طرح راه‌آهن سراسری ایران مخالفت

می‌نماید. در انتخابات دورهٔ هفتم، مصدق به نمایندگی انتخاب نشد و تنها کسانی که صد در صد مطابق میل دستگاه رضاخان بودند، از صندوقهای رأی خارج شدند! مصدق به روستای خود، احمدآباد واقع در منطقه ساوجبلاغ رفت و از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۹ هجری شمسی در آن جا به سر برد و با میراث کلانی که از پدر به ارث برده بود، زندگی می‌کرد و تلاش او در این مدّت پرهیز از هر گونه درگیر شدن با رضاخان بود.

دکتر مصدق در پنجم تیرماه ۱۳۱۹ دستگیر می‌شود و پس از یازده روز بازجویی، مقدّماتی در زندان قصر تهران به شهرستان بیرجند تبعید و به زندان عمومی این شهر فرستاده می‌شود. علّت دستگیری وی این بود که دکتر متین دفتری که در پُست نخست‌وزیری بود، با ترسیم وضعیت مطلوب از آلمانها در جنگ جهانی دوم، رضاخان را به سوی آلمانها متمایل ساخته بود، با شکست آلمان در جنگ، رضاخان متین دفتری را برکنار و مغضوب ساخت و مصدق را نیز به خاطر این‌که متین دفتری داماد وی بود، مورد غضب خود قرار داد. مصدق در راه بیرجند یک بار اقدام به خودکشی می نماید که نجات می‌یابد.

ایشان در بین راه شاهرود، مقدار زیادی قرص خواب آور که همراه داشت، به قصد خودکشی خورد و به حال اغما افتاد، ولی پس از مدّتی حال استفراغ بـه او دست داد... و حالش بهبود یافت.[۱]

در زندان بیرجند هم یک بار دیگر با اعتصاب غذا به صورت روزه دست به خودکشی زد که با حیلهٔ رئیس شهربانی از خودکشی منصرف گردید.[۲]

مصدق مدّت چهار ماه در زندان بیرجند نگهداری می‌شود و با تلاشی که انجام داد، توانست موافقت رئیس کلّ شهربانی را برای دریافت مستمری و انتخاب مستخدم بـرای انجام کارهای روزانه‌اش جلب نماید.

سرانجام از رهگذر اعمال نفوذ یکی از عـناصر بـلند آوازهٔ سازمان جـاسوسی انگـلیس، اینتلجنس سرویس و فراماسونر سرشناس، به نام «ارنست پرون» از زندان آزاد شد و در تاریخ ۱۱ آبان ۱۳۱۹ شمسی به ملک خود احمدآباد منتقل گردید.

آقای پرون سوئیسی که از دوستان ولیعهد (محمّد رضا پهلوی) بود و در دربار

۱- زندگی مجاهدان و شهیدان راه آزادی، شمس‌الدین امیر علایی، صفحهٔ ۱۷۳.

۲- زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر مصدق، نصراللّه شیفته، صفحات ۱۷ و ۱۸.

از دوستان شاه (رضاخان) به حساب می‌آمد، محتاج عمل کلیه شد و در بیمارستان نجمیّه،[۱] پروفسور عدل او را عمل کرد. در این موقع آقای دکتر غلامحسین مصدق (پسر دکتر محمّد مصدق) از موقع استفاده کرد و از پرون خواهش کرد تا نزد ولیعهد... که مکرّر برای دیدار او به بیمارستان می‌آمد... تقاضا کند و از شاه بخواهد و شفاعت کند که دکتر مصدق را از زندان آزاد نمایند... و همین طور هم شد.[۲]

به همین دلیل پس از شهریور ۲۰ و خروج رضاخان از ایران، مصدق برای تشکر از اقدام محمّدرضا به دیدار او رفت.

دکتر مصدق به قصد تشکّر از محمّدرضا شاه نزد ایشان رفت و در رأس ساعت مقرّر در دربار حاضر شد.[۳]

به این مسألهٔ پسر مصدق، دکتر غلامحسین هم اعتراف کرده است، مصدق خود در این‌باره می‌نویسد:

من و کسانم درخواستی از والا حضرت همایون ولیعهد وقت نکردیم (منظور درخواست مستقیم است) این درخواست از طرف مسیو پرون، تبعهٔ سوئیس و یکی از دوستان ایام تحصیل اعلیحضرت شاهنشاه که در بیمارستان نجمیّه بستری شده بود، صورت گرفت. با این حال، هر وقت فرصتی به دستم آمد، از اظهار شکرگزاری خودداری نکردم و تا آخرین روز هم که در سر کار بودم، قدمی بر علیه شاهنشاه بر نداشتم.[۴]

مصدق در طول مدّتی که در احمد آباد اقامت داشت، یک بار درسال ۱۳۱۵ برای معالجه به برلین رفت و ۳۸ روز این سفر به درازا کشید.

پس از شهریور ۱۳۲۰، مصدق دوباره به صحنهٔ سیاست بازگشت و برای نمایندگی دورهٔ چهاردهم مجلس اعلام آمادگی کرد. فرمان اجرای این انتخابات در خرداد ۱۳۲۲ صادر شد و در بهمن ماه همان سال پایان یافت. مصدق به عنوان وکیل مردم تهران به مجلس راه یافت و در رأس فراکسیون منفردین قرار گرفت. مصدق با اعتبارنامهٔ سیّد ضیاءالدین طباطبایی، عامل کودتای

۱- این بیمارستان را همسر دکتر مصدق ساخته است.

۲- زندگی مجاهدان و شهیدان راه آزادی، شمس‌الدین امیر علایی، صفحهٔ ۱۷۴.

۳- همان، صفحهٔ ۱۷۵.

۴- «شرح زندگانی من» کتاب دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او، در دورهٔ پنجم و ششم، صفحات ۹ تا ۳۳.

مخالفت خود، از خدمات «مورگان شوستر» مستشار امریکایی[۱] و «دریفویس»[۲] وزیر مختار امریکا در ایران و همسرش تقدیر کرد! در واقع مخالفت مصدق با اصل مستشاری نبود، بلکه با شخص میلسپو و اختیارات او و شاید برای طرح خود بعد از انزوای ۱۶ ساله از گردونهٔ سیاست بوده باشد. سرانجام در تاریخ ۱۸ دی ۱۳۲۳ مجلس به الغای اختیارات میلسپو رأی داد. میلسپو تهدید به کناره گیری کرد و چون دولت تسلیم درخواستهای او نشد، از کار کناره گرفت و از ایران خارج شد.

در روز ۱۸ آبان ۱۳۲۳ محمّد ساعد مراغه‌ای، نخست وزیر، از سمت خود استعفا کرد و مجلس طی جلسهٔ محرمانهٔ ۲۱ آبان، رأی تمایل به دکتر مصدق داد. محمّدرضا، دکتر مصدق را برای تشکیل کابینه دعوت کرد، امّا مصدق از پذیرش این سمت امتناع کرد و قبولی نخست وزیری را منوط به پذیرش شرط غیر قانونی خود از سوی مجلس نمود!

سه روز پس از استعفای ساعد، مجلس چهاردهم درجلسه خصوصی ۲۱ آبان به دکتر محمّد مصدق برای نخست وزیری ابراز تمایل کرد و دکتر مصدق که می‌دانست ترکیب مجلس چهاردهم نخواهدگذاشت او تصمیمات خود را اجراء کند و بزودی به سرنوشت نخست وزیران دیگر دچار خواهد شد، شرطی را برای قبول زمامداری خود قائل شد و آن این که بعد از سقوط بتواند عضویّت مجلس را داشته باشد(!)... شاه دکتر مصدق را دعوت به تشکیل کابینه کرد، امّا دکتر مصدق بدون قبول شرط از سوی مجلس، از تشکیل کابینه عذر خواست و چون مجلس این شرط را نپذیرفت، او هم خود را کنار کشید.[۳]

برخی از نمایندگان جناح مصدق، مادّه واحده‌ای را به مجلس ارائه دادند تا با تصویب آن، راه نخست وزیری مصدق هموار شود که مجلس با آن مخالفت نمود.[۴]

۱- مورگان شوستر، در سال ۱۲۹۰ استخدام شد تا ادارهٔ امور مالی و اقتصادی ایران را سازمان و سامان دهد که با فشار دولت روس استعفا و در همان سال از ایران رفت.

۲- لوییز ج - دریفویس طی سالهای ۱۹۴۰ - ۱۹۴۴ وزیر مختار امریکا در ایران بود و این زمان، دوران اشغال ایران توسط قوای متفقین است.

۳- قلم و سیاست از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق، محمّد علی سفری، صفحهٔ ۱۲۸.

۴- طبق «مادّه واحده» به شخص آقای دکتر مصدق استثنائاً اجازه داده می‌شود که بدون رعایت شروط مقرّره در مادّهٔ ۲ قانون مصوب ۲۳ تیرماه ۱۳۰۶ نخست وزیری را به عهده بگیرند و در صورتی که تصدّی

⇦

از مجلس چهاردهم مسألهٔ نفت به صورت گسترده مطرح شد که موج آن تا سال ۱۳۳۲ ادامه یافت و به صورت یک نهضت در آمد نهضتی که مصدق را در رأس قرارداد و زمام امور ملّی کردن نفت را بدو سپرد. از مهرماه ۱۳۲۲ (اکتبر ۱۹۴۳) هیأتهای متعدّد امریکایی از جمله «رویال داچ شل»، «استاندارد واکیوم» به ایران آمده و برای دریافت امتیاز و مشارکت در بهره‌برداری از نفت ایران به فعّالیّتهایی دست زدند.

دولت شوروی که جزو متفقین بود و خود را پیروز جنگ می‌دانست، برای همپایی با امریکا و انگلیس و عقب نماندن از آنها، با اعزام هیأتی به سرپرستی سرگئی کافتارادزه (Sergei Kavtaradze) معاون کمیسر وزارت خارجه خود، به ایران خواستار امتیاز نفت شمال با تقسیم عادلانهٔ پنجاه، پنجاه شد.

کابینهٔ ساعد که مشغول مذاکره با این هیأت بود، سقوط کرد و کافتارادزه در انتظار تشکیل دولت جدید بود. با نپذیرفتن نخست وزیری از سوی مصدق(۱)، سهام‌السلطان بیات(۲)

⇦ ایشان پیش از انقضای دورهٔ چهاردهم خاتمه یابد، به کرسی نمایندگی خود در مدّت تقنینیهٔ فعلی بازگشت نماید.» قانون ۲۳ تیرماه ۱۳۰۶ با تلاش خود مصدق در مجلس تصویب شده بود! «نخست وزیران ایران، صفحهٔ ۵۶۰».

۱- به علّتی که مصدق از پذیرش این مسؤولیّت خودداری کرد اشاره شد، لکن این همهٔ علّت نبود؛ بلکه حضور این هیأت روسی در ایران و ابای مصدق از رو در رو شدن با این هیأت و مسایل آن که به طور مستقیم با وضعیّت سیاسی او در این موقعیّت تناسب داشت، از جمله دلایل آشکار نشدهٔ عدم قبول پست نخست وزیری از جانب اوست.

۲- مرتضی قلی خان بیات در سال ۱۲۶۸ در اراک متولّد شد. پدرش سهم الملک از مالکین درجهٔ اوّل و اعیان و اشراف بود. مادرش دختر مرتضی قلی خان وکیل الملک کرمانی از خانم نجم السلطنه (مادر دکتر مصدق) بود. تحصیلات مقدماتی خود را در ایران و بقیه را در اروپا گذراند. در مشروطه فعالیت داشت و از بنیانگذاران حزب دموکرات در اراک بود. در انتخابات دورهٔ چهارم به جای پدرش از اراک نماینده شد. در دورهٔ پنجم نمایندگی را حفظ کرد و از طرفداران سردار سپه شد. در انقراض قاجاریه تلاش زیادی کرد. در مجلس مؤسسان تغییر سلطنت به رضاخان عضو و نایب رئیس بود. وی در دوره‌های بعد همیشه از اراک انتخاب می‌شد. یک بار در کابینهٔ ذکاء الملک فروغی (محمدعلی) در ۱۳۰۴ به سمت وزیر مالیه تعیین شد. در سال ۱۳۲۲ در کابینهٔ دوم سهیلی وزیر دارایی شد و در کابینهٔ ساعد، وزارت مشاور با او بود تا به نخست‌وزیری رسید و چهار ماه در این سمت باقی ماند. در اوّلین دورهٔ انتخابات مجلس سنا سناتور شد و نایب رئیس گشت. در سال ۱۳۳۱ از طرف دکتر مصدق به ریاست هیأت مدیره و مدیرعاملی شرکت ملی نفت انتخاب شد و تا هنگام فوت (۱۳۳۶) این سمت را دارا بود. لقب سهام السلطان را احمدشاه به او داده است و بعد از شهریور ۲۰ جزء بنیانگذاران حزب مردم بود (نخست وزیران ایران، صفحهٔ ۵۶۵).

- خواهرزادهٔ مصدق که از عوامل مشهور انگلیسیها در ایران بود - با حمایت و تلاش مصدق به نخست وزیری انتخاب گردید.(۱)

مصدق از همین فرصت استفاده کرد، هم طرح الغای اختیارات دکتر میلسپو را که خواهان گشودن پای هیأتهای نفت امریکایی به ایران و محدود شدن بهره‌برداری انگلیسیها از نفت جنوب بود، ارائه کرد که به آن اشاره کردیم و هم طرح «مخالفت با هر گونه مذاکره و امتیاز جدید نفت» را مطرح کرد که با تصویب مجلس، راه بر امتیاز شمال بسته شد، ولی امتیازات نفت جنوب، بی‌رقیب در اختیار انگلیسیها باقی ماند. در نطق مخالفت مصدق با امتیاز نفت شمال و طرح لایحهٔ توقف هر گونه مذاکره، مصدق بکرّات از انگلیس و نقش او در مشروطه ستایش می‌کند. که در فصول بعدی به آن خواهیم پرداخت.

براساس این طرح، هیچ نخست وزیر و وزیری و اشخاصی که کفالت از مقام یا معاونت آنها را دارند، حقّ ندارند در مورد امتیاز نفت با هیچ یک از نمایندگان رسمی و غیر رسمی دول مجاور و غیر مجاور و یا نمایندگان شرکتهای نفتی، مذاکراتی که اثر قانونی دارد، بکنند، یا قراردادی امضا نمایند و اگر چنین تخلّفی صورت گیرد، مجرم شناخته شده و تحت تعقیب قرار خواهند گرفت.

این طرح در ۱۱ آذر ۱۳۲۳ (۲ دسامبر ۱۹۴۴) به تصویب مجلس رسید. در ۱۳ آذر همان سال، یعنی دو روز بعد از تصویب طرح فوق، یکی از نمایندگان(۲) طرحی را مبنی بر لغو قرار داد امتیاز نفت جنوب به شرکت دارسی که زمان رضاخان با تحمیل انگلیس تمدید شده بود، به مجلس ارائه نمود و در میان حیرت همگان، مصدق از امضای این طرح خودداری نمود! و این طرح که نیاز به موافقت تعدادی از نمایندگان برای طرح در مجلس را داشت، عقیم می‌ماند.

مصدق پس از کابینهٔ بیات، با کابینهٔ صدرالاشراف که به همّت اکثریت روی کار آمده بود، به شدّت مبارزه کرد تا آن را به سقوط کشاند!(۳) وی در نطق خود در مجلس، از سلب اعتماد مجلس از کابینهٔ بیات بشدّت انتقاد کرد و خواستار تغییر مشی مجلس شد! در حالی که نه قبل از بیات نسبت به نخست وزیران قبلی چنین رویه‌ای را خود در پیش گرفت و نه برای نخست وزیران بعد (از جمله کابینهٔ صدرالاشراف و قوام). از دیگر اقدامات مصدق در مجلس چهاردهم،

۱- نخست وزیران ایران، صفحات ۵۶۱ و ۷۲۳.

۲- غلامحسین رحیمیان.

۳- نخست‌وزیران ایران، صفحهٔ ۷۲۳.

طرح او علیه تدیّن بود. وی می‌خواست تا مجلس - بر خلاف مقرّرات خود - پروندهٔ تدیّن را در اختیارش قرار دهد و چون این طرح به تصویب مجلس نرسید، با حالت قهر از مجلس خارج شد و گفت: «این مجلس نیست، دزدگاه است.» دو روز بعد، یعنی ۱۵ اسفند ۱۳۲۳، تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران که توسط مطبوعات و احزاب موافق او، عناصر حزب توده و دوستان مصدق در دانشگاه تهران به راه انداخته بودند، به حمایت از مصدق صورت گرفت.

یکی از دانشجویان با تیراندازی نیروهای نظامی کشته می‌شود و تظاهرکنندگان خواستار حضور مجدّد مصدق در مجلس می‌شوند و مصدق دوباره به مجلس باز می‌گردد و مجلس طرح مصدق را در تحویل پرونده تدیّن می پذیرد!

یکی از حوادث ناگوار دولت بیات واقعهٔ ۱۵ اسفند ۱۳۲۳ است. دکتر مصدق طی نطقی در مجلس تقاضا نمود پروندهٔ تدیّن را در اختیار او قرار دهند تا نظریهٔ خود را پیرامون پرونده به اطلاع مجلس برساند. چون این تقاضا مغایر با آیین نامهٔ مجلس بود، نمایندگان از قبول آن خودداری کردند و در نتیجه دکتر مصدق به عنوان تعرّض قهر کرد و از مجلس خارج شد و اظهار نمود دیگر به مجلس نخواهد آمد.(۱)

کابینه های حکیمی، صدرالاشراف و ابراهیم حکیمی (مجدد) در طی سالهای ۲۴ مجموعاً عمری کمتر از یک سال داشتند و همگی با مخالفتهای مصدق و اقلیّت، امکان هر نوع فعالیتی از آنان سلب شده و ناچار به استعفا می شدند.

پس از سقوط دولت حکیمی، مجلس شورای ملّی در جلسه روز ششم بهمن ۱۳۲۴ به قوام رأی تمایل داد و او به نخست وزیری رسید. آیت‌الله کاشانی با این دولت شدیداً مخالفت نمود؛ به طوری که قوام، دستور دستگیری و تبعید وی را صادر کرد که مدّت یک سال طول کشید. دولت احمد قوام تا ۱۸ آذرماه ۱۳۲۶ بر سر کار بود. مجلس چهاردهم پایان یافت و دورهٔ فترت طولانی بین دو مجلس، میدان را برای مصدق تنگ نمود.

انتخابات دوره پانزدهم در ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶، مجدداً حضور مصدق را در صحنه‌های سیاست ثبت کرد.

احمد قوام‌السلطنه در خرداد ۱۳۲۵ با تشکیل حزب دموکرات ایران، خود را آمادهٔ حضور

۱- همان، صفحهٔ ۵۶۳.

قوی در انتخابات دورهٔ پانزدهم نمود. برخی از اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب عبارت بودند از رضا حکمت، مظفر فیروز، حسن ارسنجانی، فرمانفرمائیان، عمیدی نوری و محمود محمود. مصدق نیز نامزدهای خود را از طریق حزب وحدت ایران معرفی کرد.[۱] این حزب از ائتلاف دو حزب ایران و توده به وجود آمده بود و اکثریّت مؤسسان حزب ایران، تحصیل کردگان خارج و دانشگاهی بودند.[۲]

مصدق علاوه بر معرفی نامزدها، به عنوان اعتراض به دخالت دولت (از طریق حزب دمکرات ایران) در انتخابات با عدّه‌ای از شخصیتها و گروهی از مردم در دربار متحصّن شد. تحصّن این گروه بیش از سه روز به طول انجامید، ولی بدون اخذ نتیجه پایان یافت. انتخابات برگزار گردید و اکثریّت قاطع نمایندگان از حزب دمکرات ایران انتخاب شدند و مصدق رأی نیاورد. مجلس پانزدهم در ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶ افتتاح شد و برخلاف انتظار، چندان از طرحها و لوایح قوام حمایت به عمل نیاورد، از جمله مقاوله‌نامهٔ قوام - سادچیکف در همین مجلس رد شد. بالاخره قوام در ۱۸ آذر همان سال مستعفی گردید.

کابینه‌های بعدی به ترتیب توسط ابراهیم حکیمی (دی ۱۳۲۶ - خرداد ۱۳۲۷) عبدالحسین هژیر (خرداد - آبان ۱۳۲۷) و محمّد ساعد (آبان ۱۳۲۷ - اسفند ۱۳۲۸) تشکیل گردید. در ۲۵ بهمن ۱۳۲۷ به شاه سوءقصد شد و این بهانهٔ خوبی برای افزایش اختیارات شاه در قانون اساسی گردید. کابینهٔ ساعد دست‌اندرکار تشکیل مجلس مؤسسان برای تغییر موادی از قانون اساسی شد. تغییر مورد نظر، اختیار شاه در انحلال مجلسین شورای عالی و سنا، به طور جداگانه یا در آن واحد بود.[۳] مصدق از مخالفان تغییر قانون اساسی بود. از روحانیون آیت‌اللّه کاشانی را به خاطر مخالفت جدّی‌اش با مجلس مؤسسان تبعید نمودند و او از تبعید برای نمایندگان و مردم پیغام فرستاد و از آنان خواست تا با تغییر قانون اساسی مخالفت نمایند. به رغم این مخالفتها، مجلس مؤسسان تشکیل و اختیار انحلال مجلسین به شاه داده شد. در کابینهٔ ساعد لایحهٔ برگشت ثروت و املاک و مستغلات رضا شاه به محمّدرضا تصویب شد! زمینهٔ تشکیل مجلس سنا که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود، در کابینهٔ ساعد فراهم آمد. مصدق با وجود مخالفت با تشکیل سنا،

۱- همان، صفحهٔ ۶۱۷

۲- مصدق، سالهای مبارزه و مقاومت، جلد اوّل، صفحهٔ ۱۴۹.

۳- این تغییر در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۸ در اصل ۴۸ قانون اساسی صورت گرفت.

اعلام کرد که اگر از سوی مردم انتخاب شود، نمایندگی سنا را خواهد پذیرفت![۱]

دولت ساعد مقدّمات انتخابات دورهٔ شانزدهم مجلس ملّی را فراهم می‌نمود و از آن‌جا که برخلاف وعده‌های دولت، فضای انتخابات مناسب نبود، مصدق به اتّفاق جمع زیادی از رجال و طبقات مردم ۲۲ مهر ۱۳۲۸ در دربار متحصّن شدند. شاه برای پذیرش متحصّنین خواستار انتخاب بیست تن گردید تا با آنان ملاقات کند.

مصدق نوزده تن را انتخاب کرد. این بیست تن (با دکتر مصدق) و تحصّن در دربار، نطفهٔ اوّلیّهٔ تشکیلات جبهه ملّی را منعقد کرد.[۲] روزنامهٔ باختر امروز به مدیریّت دکتر حسین فاطمی به عنوان ارگان این جبهه انتخاب گردید.

روز ۱۳ آبان ۱۳۲۸، در مجلس عزاداری و روضه خوانی ایام محرّم که از سوی دربار در مسجد سپهسالار بر پا شده بود، عبدالحسین هژیر، وزیر دربار، به قتل رسید و سیّد حسین امامی، عضو جمعیّت فداییان اسلام پنج روز بعد (۱۸ آبان ۱۳۲۸) به حکم دادگاه نظامی به جرم ترور هژیر تیرباران گردید. روز ۲۵ بهمن ۱۳۲۸ رأی گیری انتخابات تهران خاتمه یافت و کاندیداهای جبهه ملّی حائز اکثریّت شدند و اللّهیار صالح نیز از کاشان انتخاب شد.

جبهه ملّی در واقع یک سازمان سیاسی متشکّل از رهبران بعضی از احزاب، دسته های سیاسی، مدیران روزنامه‌ها با افکار و عقاید گوناگون و برخی مذهبیون بود که مصدّق به عنوان پشتوانهٔ طرح ملّی شدن صنعت نفت به این جبهه و پشتیبانیهای عمومی آن نیاز داشت. از همین جاست که پیوندی بین مصدّق و عناصر مبارز دینی که به دنبال احیا و اجرای احکام الهی و ارزشهای دینی در جامعه بودند، به وجود آمد. به هر حال، روز ۲۰ بهمن ۱۳۲۸ محمّدرضا پس از بازگشت از سفر امریکا، دورهٔ اوّل مجلس سنا و دورهٔ شانزدهم مجلس شورای ملّی را بدون حضور نمایندگان تهران (چون انتخابات آن هنوز تمام نشده بود) افتتاح کرد و بعد نمایندگان تهران به این جمع پیوستند.

۱- افسانهٔ مصدق، رحیم زهتاب فرد، صفحهٔ ۱۲۶.

۲- اسامی بیست تن عبارت است از: ۱- دکتر محمّد مصدق ۲- احمد ملکی ۳- یوسف مشار ۴- شمس‌الدین میرعلایی ۵- دکتر علی شایگان ۶- محمود نریمان ۷- دکتر کریم سنجابی ۸- حایری‌زاده ۹- دکتر مظفر بقایی ۱۰- حسین مکّی ۱۱- عبدالقدیر آزاد ۱۲- ابوالحسن حایری‌زاده ۱۳- عباس خلیلی ۱۴- ابوالحسن عمیدی نوری ۱۵- دکتر حسین فاطمی ۱۶- محمّد رضا جلالی نایینی ۱۷- ارسلان خلعت بری ۱۸- مهندس احمد زیرک‌زاده ۱۹- حجت الاسلام سیّد جعفر غروی ۲۰- حسن صدر (چندی بعد عمیدی نوری و عباس خلیلی از این جمع جدا شده و اللّهیار صالح و امیر تیمور کلانی به جبهه ملّی پیوستند).

در انتخاب مصدق و یاران او نمی‌تواند از نقش سرلشکر فضل‌الله زاهدی رئیس شهربانی غافل بود. در زمستان سال پیش از آن، شاه قبل از مسافرت به خارج از کشور، سرلشکر زاهدی را به ریاست شهربانی برگمارد. در حقیقت در غیاب خود برای جلوگیری از تندرویهای سپهبد رزم آرا، ناچار بود یکی از امرای با تجربه و محیل را در مقابل او قرار دهد. رزم آرا با قدرت کامل در صدد جلوگیری از انتخاب مصدق و یاران وی بود، مخصوصاً باکینه و عداوتی که بین او و دکتر بقایی وجود داشت، به هیچ وجه مایل به انتخاب آنان نبود. در عوض زاهدی برای قدرت‌نمایی درمقابل رزم آرا، از نامزدهای جبههٔ ملّی حمایت می‌کرد و ابطال صندوق آراء لواسان به همّت و تلاش زاهدی بود. دکتر مصدق روی همین اصل بود که بعدها در کابینهٔ خود زاهدی را به وزارت کشور معرفی کرد. این انتخاب نشانهٔ قدردانی ازکمکهای زاهدی به انتخاب نمایندگان جبههٔ ملّی در مجلس بود.(۱)

آیت‌الله کاشانی نیز از سوی مردم تهران به نمایندگی انتخاب و به مجلس شورای ملّی راه یافت. علی منصور روز سوم فروردین ۱۳۲۹ فرمان نخست وزیری را با اظهار تمایل مجلس از شاه دریافت داشت. از آن جاکه آیت‌الله کاشانی در تبعید بود، مجلس از منصور خواست تا موجبات بازگشت ایشان را فراهم آورد. منصور در نامهٔ مؤدّبانه‌ای خواستار بازگشت آیت‌الله کاشانی از لبنان به ایران شد و معظمٌ‌له، در روز ۲۰ خرداد ۱۳۲۹ در میان استقبال بی سابقه و پرشکوه مردم تهران به وطن بازگشت. دکتر مصدق و اعضای جبهه ملّی در فرودگاه حضور یافته و به او خیر مقدم گفتند. آیت‌الله کاشانی در پیامی که توسط دکتر مصدق در مجلس خوانده شد، به مطالبی اشاره کردند که در واقع اعلان جنگ به شاه بود و از اقدامات آتیهٔ خود خبر می‌داد:

اوّلاً: نفت ایران متعلّق به ملّت ایران است و به هر ترتیبی که بخواهد نسبت به آن رفتار می‌کند و قرارداد غیرقانونی که با اکراه و اجبار تحمیل شود، هیچ نوع ارزش قضایی ندارد.

ثانیاً: مجازات کسانی راکه برخلاف قانون و عدالت و بدون هیچ گناه باعث تبعید این جانب وکشتار دیگران شدند، خواستارم.

ثالثاً: ملّت زیر بار استبداد و دیکتاتوری نمی‌رود و با خون خود از مشروطیّت دفاع خواهد کرد.

۱- نخست وزیران ایران، صفحهٔ ۶۷۹

رابعاً: مجلس مؤسسان با کیفیتی که با زور سر نیزه تشکیل شد، اعتبار و اثری ندارد.[۱]

منصور سه ماه حکومت کرد و در زمان نخست وزیری او، جنازهٔ رضا شاه از مصر به ایران حمل شد و در آرامگاه مهیا شده در شهر ری دفن گردید. با کناره گیری ناگهانی منصور در اثر تکلیف شاه به او، سپهبد علی رزم آرا به قدرت رسید. کابینه و برنامه‌های رزم آرا به رغم مخالفتهای شدید مصدق و یاران جبههٔ ملّی با ۹۳ رأی موافق و ۸ رأی مخالف و ۳ رأی ممتنع به تأیید مجلس شورای ملّی رسید. آرا نشان می‌دهد که برخی از اعضای جبهه ملّی به رغم مخالفت صوری، رأی اعتماد داده‌اند! از جمله کارهایی که در کابینهٔ رزم آرا انجام شد، انتشار لیست کارمندان در سه طبقه بود که این کار در دولت ساعد انجام شده بود و رزم آرا که در تعیین هیأت تصفیه و تصمیمات آن هیچ گونه دخالتی نداشت، مدّتی هم تأمّل کرد تا شاید لیست منتشر نشود، ولی با فشار مصدق و جبههٔ ملّی، مجبور به انتشار آن گردید.

پس از انتشار، موج مخالفتها آغاز گردید و سرانجام صبق مادّه واحده، مجلس تصمیمات هیأت تصفیه را ملغی اعلام کرد! بر اساس تصمیمات هیأت تصفیه، کارمندان سه دسته شده بودند، دستهٔ «الف» آنهایی که وجودشان برای خدمت در دولت ضروری و پروندهٔ آنها خالی از اتهام بود. دستهٔ «ب» کارمندانی که نه مفید تشخیص داده شده بودند و نه مضر. دستهٔ «ج» کارمندانی که به واسطهٔ وجود اتهاماتی در پرونده‌شان باید از خدمات دولتی خارج می‌شدند و صلاحیت انجام امور دولتی را نداشتند. در این دسته کسانی مثل سردار فاخر حکمت، رئیس مجلس شورای ملّی و برخی از نمایندگان دیده می‌شدند.

جمال امامی، رئیس مجلس ملّی، و پیشنهاد دهندهٔ نخست وزیری به مصدق در سال ۱۳۳۰، در یک افشاگری در جلسهٔ ۲۱ شهریور ۱۳۲۹ (مجلس شانزدهم) به علل انتشار لیست کارمندان دولت در سه طبقه اشاره می‌کند و فاش می سازد که در موقع تنظیم صورت، یکی از اعضای هیأت تصفیه، مدارکی دال بر قرارگرفتن مصدق در بند «جیم» تهیّه کرده و به هیأت می‌دهد که مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد. هیأت دلیل آن را نداشتن سابقهٔ خدمت و رسیدن سنّ مصدق به سنّ تقاعد (ازکارافتادگی) در پایان دورهٔ شانزدهم مجلس عنوان می‌کند، در حالی که امامی دلیل واقعی آن را «احتیاج خارجیان به دکتر مصدق» عنوان می‌نماید.

بزرگترین مشکل کابینهٔ رزم‌آرا، مسألهٔ نفت بود. گلشائیان وزیر دارایی دولت ساعد،

۱- همان، صفحهٔ ۶۸۰

روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹، رزم‌آرا قبل از ظهر در مجلس ترحیم آیت الله فیض قمی در مسجد شاه سابق شرکت نمود. امّا هنگام ورود به داخل مسجد توسط خلیل طهماسبی، عضو جمعیّت فداییان اسلام به قتل رسید. یک هفته پس از ترور رزم‌آرا، لایحهٔ ملّی شدن صنعت نفت به تصویب مجلس شورای ملّی رسید (۴ اسفند) و روز ۲۹ اسفند از تصویب مجلس سنا نیز گذشت و برای اجرا به دولت ابلاغ گردید.

حسین علا شصتمین نخست‌وزیر مشروطه به جای رزم‌آرا در ۱۸ اسفند ۱۳۲۹ فرمان نخست‌وزیری را دریافت داشت. قبل از آن در ملاقات با مصدق، نظر او را دربارهٔ نخست‌وزیری جویا شده بود و مصدق به او که سمت وزیر دربار را داشت، گفته بود، چه کسی بهتر از شما! و با این ابراز تمایل، شاه مطمئن شده بود که علا رأی لازم را به دست خواهد آورد. وی قبل از معرفی کابینه، با مخالفت محمود نریمان عضو جبهه ملّی مواجه شد که می‌گفت نخست‌وزیری علا برخلاف رویهٔ معمولی در کشور است و شاه نظر مجلس را جویا نشده است و لذا نخست‌وزیری او منبعث از مردم نیست! نامهٔ شدیداللحن و تند سفیر کبیر انگلیس در ایران پیرامون ملّی شدن صنعت نفت به دولت، اوّلین مشکل علا بود که در آن خواستار فسخ نشدن قرارداد نفت و واگذاری آن به حکمیّت شده بود. علا که نخست‌وزیری خود را مدیون مصدق می‌دانست و در همهٔ امور با او مشورت می‌کرد! با نظر مصدق پاسخ را به کمیسیون نفت مجلس محول نمود. با آغاز زمامداری علا، کارکنان نفت جنوب با قطع کمک هزینه و عیدی از سوی شرکت نفت اعتصاب کردند و سایر کارگران مناطق نفت نیز به آنان پیوستند. حسین علا ابتدا در تهران و سپس در آبادان و سایر مناطق نفت خیز اعلام حکومت نظامی کرد. سرانجام با پیام جبهه ملّی و لغو تصمیم شرکت نفت، کارگران دست از اعتصاب کشیدند. علا در ۱۸ فروردین ۱۳۳۰ کابینهٔ خود را ترمیم کرد و سپهبد زاهدی را به عنوان وزیر کشور معرفی نمود. این کابینه با اکثریت مجلس تأیید شد. علا در ۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ استعفا داد و آن را ناشی از ضعف خود در حلّ بحران نفت اعلام نمود.

در روز هفتم اردیبهشت جلسهٔ فوق‌العادهٔ مجلس شورای ملّی تشکیل شد و نمایندگان پیرامون نخست‌وزیر آینده به بحث پرداختند و محور تمام مذاکرات ملّی شدن صنعت نفت بود!

در این جلسه، جمال امامی ـ که وابستگی‌اش به انگلستان زبانزد خاص و عام بود ـ با وجود محوریّت مذاکرات نفت که یک طرف آن انگلستان بود، ناگهان پیشنهاد نخست‌وزیری مصدق را مطرح کرد! مصدق این بار بدون هیچ پیش شرطی ـ که معمولاً در پذیرفتن مسؤولیّتها قائل

می‌شد ـ این پیشنهاد را پذیرفت و از ۱۰۰ نمایندهٔ حاضر، ۷۹ نفر به او رأی تمایل دادند و سردار فاخر حکمت، رئیس مجلس، مراتب را به اطلاع محمّدرضا رساند و شاه نیز حکم نخست‌وزیری مصدق را صادر کرد. مصدق علّت پذیرش پیشنهاد ناگهانی جمال امامی را چنین توجیه می‌کند:

موافقت من هم روی این نظر بود که طرح نمایندگان راجع به ملّی شدن صنعت نفت از بین نرود و در مجلس تصویب شود. چنانچه آقای سیّدضیاءالدین نخست‌وزیر می‌شد، دیگر مجلسی نمی‌گذاشت تا من بتوانم موضوع را تعقیب کنم. مرا هم با یک عدّه توقیف و یا تبعید می‌کرد. بطور خلاصه مملکت را قرق می‌نمود تا از هیچ کجا و هیچ کس صدایی بلند نشود و او کار خود را به اتمام رساند. چنانچه شخص دیگری هم متصدّی این مقام می‌شد، باز من نمی‌توانستم صنعت نفت را ملّی کنم.(۱)

مصدق به قول خودش شاهکار کرد و صبر کرد تا مجلس، لایحهٔ نُه ماده‌ای اجرای قانون ملّی شدن صنعت نفت را تصویب کند، بعد کابینه و برنامهٔ دولت خود را به مجلس اعلام نماید!

اوّلین ابتکارم در مبارزه این بود که بعد از رأی تمایل، از تشکیل دولت خودداری کردم تا مادّه واحده راجع به ملّی شدن صنعت نفت از تصویب مجلسین بگذرد و غیر از این در موقع طرح برنامه دولت، آن قدر نمایندگان حرف می‌زدند و مخالفت می‌کردند تا دولت ناتوان شود و دست از کار بکشد. چنانچه دولت مقاومت می‌نمود آن وقت به قانون نه مادّه رأی نمی‌دادند و مادّه واحده را هم که قطعی نشده بود، از بین می‌بردند. و الحقّ که اکثریّت نمایندگان مجلسین هم نخواستند با خواسته‌های مردم موافقت نکنند. این بود که در ظرف سه روز قانون نه مادّه به تصویب رسید و بعد دولت تشکیل گردید. این بزرگترین شاهکاری بود که به کار رفت.(۲)

مصدق نه این رویه را برای نخست‌وزیران قبل از خود قبول داشت و همواره خود، هنگام طرح برنامهٔ آنان بیشترین مخالفت را می‌نمود و نه پایه و مبنایی برای این پیش‌بینی خود داشت، چراکه جبهه ملّی مجلس را در اختیار داشت.

دکتر مصدق پنج روز پس از احراز پست نخست‌وزیری، بدون مشورت حتّی با اعضای

۱- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۱۷۸.

۲- همان، صفحهٔ ۲۲۸.

جبهه ملّی، کابینهٔ خود را تشکیل داد و ابتدا به شاه! و روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ به مجلس شورای ملّی معرفی کرد. وزیران کابینه به این شرح معرفی شدند:

دکتر حسن ادهم (حکیم‌الدوله)	وزیر بهداری
یوسف مشاور	وزیر پست و تلگراف
باقر کاظمی	وزیر امور خارجه
جواد بوشهری	وزیر راه
محمّد علی وارسته	وزیر دارایی
علی هیئت	وزیر دادگستری
حسنعلی فرمنه (ضیاءالملک)	وزیر کشاورزی
سپهبد نقدی	وزیر جنگ
سرلشکر زاهدی	وزیر کشور
امیر تیمور کلالی	وزیر کار
دکتر کریم سنجابی	وزیر فرهنگ
حسین فاطمی	معاون نخست‌وزیر
شمس‌الدین امیرعلائی	وزیر اقتصاد ملّی

دکتر مصدق در تشکیل کابینهٔ خود مطلقاً باکسی مشورت نکرد و این امر سبب گردید تا آیت‌الله کاشانی، رهبر دینی نهضت، در اعلامیه‌ای نسبت به دولت از خود سلب مسؤولیّت نماید و با این اعلامیه، اوّلین نشانه‌های خودرأیی و غرور مصدق برملا گردید. در عین حال گوشه‌ای از فضای ایجاد شده توسط وی و جبهه ملّی را نشان می‌دهد که انتظارات رهبری دینی را سد راه کار خود معرفی می‌کردند و آیت‌الله با این اعلامیه، این فضا را درهم می‌شکند.

چون صلاح ملت و مملکت، در این موقع باریک چنان تشخیص داده شده است که جناب آقای دکتر مصدق در انتخاب همکاران خود کاملاً آزاد باشند، لهذا این جانب از هرگونه توصیه به ایشان از ابتداء خودداری نموده و بعداً نیز خواهم نمود تا در انجام مسؤولیّتی که به عهده گرفته‌اند، احساس مانعی نفرمایند.(۱)

۱- قلم و سیاست، صفحهٔ ۴۵۶.

حرکت متوقف کرد، و چون دو نفر دیگر به فاصله چند متری ایستاده بودند، مثل این بود که در انتظار فرصت بودند، من سوءظن کردم و بدون این که رحمی به آن بیچارگان مصنوعی بکنم، حرکت کردم و یقین کردم که دستی در باطن برای اضمحلال من کار می‌کند و اینک به مجلس آمدم و بگویم که بودن در خانه و رفت و آمد در شوارع برای من ممکن است ایجاد خطر کند، بنابراین اجازه می‌دهید تا روزی که تکلیف نفت معلوم نشده است، در همین مجلس بمانم.(۱)

نخست‌وزیر با ادای این جملات تریبون را ترک گفت، ولی حالش به هم خورد و نقش زمین شد و چند نفر ایشان را به خارج تالار جلسه بردند. حسین مکّی می‌نویسد:

هنوز متجاوز از دوازده روز از عمر حکومت دکتر مصدق نگذشته بود که دکتر مصدق به عنوان این که در خانه خود و نخست‌وزیری تأمین ندارد، به مجلس شورای ملّی آمد و در یکی از اطاقها سکنی گزید و تختخواب خود را نیز بدانجا منتقل نمود. اطاق مذکور سه در داشت. یک در به راهرویی باز می‌شد که به سرسرای بزرگ عمارت پارلمان وصل بود، به دستور مصدق پشت این در و از داخل اطاق یک قفسه بزرگ چوبی گذارده بودند که از بیرون باز نشود؛ یک در دیگر اطراف باغ جنوبی بهارستان باز می‌شد که تا سطح زمین ۴ الی ۵ متر ارتفاع داشت و یک در دیگر هم به اطاق بزرگی گشوده می‌شد که محلّ تشکیل کمیسیونها بود و در آن سرتیپ شیبانی نمایندهٔ کاشان به عنوان محافظ دکتر مصدق سکنی کرده بود، به دستور دکتر مصدق در موقع استراحت آن را از داخل قفل می‌کرد. دکتر مصدق دربارهٔ تحصن خود در مجلس با هیچ یک از نمایندگان جبهه ملّی صحبتی نکرده بود و همگی آنها از این تصمیم او در تعجّب بودند.(۲)

در ۲۲ اردیبهشت هیأت مختلط برای نظارت در امر خلع ید از شرکت نفت انگلیس از طرف مجلس شورای ملّی و سنا تشکیل گردید(۳) و روز ۲۴ اردیبهشت مصدق، انحلال شرکت

۱- همان، صفحهٔ ۴۶۸.

۲- وقایع ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱، صفحهٔ ۲۲.

۳- اعضای این هیأت عبارت بودند از: دکتر عبداللّه معظّمی، الهیار صالح، دکتر شایگان، حسن مکی، ناصرقلی اردلان از مجلس شورای ملّی و سناتورها، مرتضی قلی بیات، دکتر متین دفتری، محمّد سروری، نجم‌الملک و دکتر شفق از سنا.

فوق‌العاده دولت در خوزستان و استاندار استان ششم تعیین شد. همزمان با انجام خلع ید، هیأتی به ریاست جاکسون معاون شرکت سابق به ایران آمد و ضمن مذاکره با دولت اعلام نمود که حاضر است شرکت را به نوعی به عنوان شرکت ملّی بشناسد، به شرط آن که شرکت سابق در آن براساس ۵۰-۵۰ مشارکت داشته باشد. که دولت این پیشنهاد را نپذیرفت و خلاف قانون ملّی کردن صنعت نفت دانست.

روز سی‌ام خرداد مصدق در مجلس حاضر شد و ضمن اعلام ختم خلع ید، گزارش مذاکره با جاکسون را داد و تقاضای رأی اعتماد نمود که رأی اعتماد به دولت داده شد.

در ۱۳ خرداد، نواب صفوی، که در ترور هژیر، رزم‌آرا و دکتر زنگنه بیشترین نقش را داشت و جاده را برای حکومت دکتر مصدق صاف کرده بود، به دستور مصدق بازداشت گردید! دکتر مصدق از یک‌سو تلاش می‌کرد بازداشت نواب صفوی رهبر فداییان اسلام را با تحصن خود در مجلس و عدم تأمین جانی خویش مرتبط سازد و از سوی دیگر وانمود کند که برای حفظ جان نواب اقدام به بازداشت وی کرده است!

سیّدمجتبی نواب صفوی، رهبر فداییان اسلام توسط مأموران آگاهی دستگیری و زندانی گردید. وی به هنگام دستگیری اظهار کرد که حکومت ایران باید توسط پیشوای مسلمین اداره شود.(۱)

ملاحظه می‌شود که مسأله غیر از آن چیزی است که مصدق و حامیان او و روزنامه‌های جبههٔ ملّی منتشر می‌ساختند. «به این مطلب در جای دیگر اشاره خواهد شد».

کشف اسناد خانه سدان از شرکت سابق نفت، یکی از مسایل جنجال برانگیز دوران خلع ید است که در این گیرودار اتفاق افتاد. اسناد فاش شده نشان می‌داد که جمعی از روزنامه‌نگاران، نمایندگان سناتورها، وزرا و مسؤولان، درجهٔ اوّل کشور با شرکت نفت سابق انگلیس ارتباط داشته و به آن شرکت گزارش داده و حتی کسب تکلیف می‌کردند و شرکت برای بعضی روزنامه‌ها مقالاتی تهیّه می‌کرده و برای نشر آن پولهایی پرداخت می‌نموده است و حتی سخنرانی بعضی از مأموران دولتی در مجامع بین‌المللی مثل سخنرانی شاهپور بختیار از جانب همین شرکت تهیّه گردیده است. این اسناد دامن دولت مصدق را گرفت و هم نسبت به جریان کشف و نگهداری و انتقال اسناد و هم در خصوص افشای این اسناد به صورت گزیده از سوی

۱- روز شمار تاریخ ایران، باقر عاقلی، جلد ۱، صفحهٔ ۴۵۱.

انگلیس به دولت ایران اعلام کرد که انگلستان آماده است تا هیأتی به ریاست یکی از وزیران کابینه به ایران اعزام دارد و اصل ملّی شدن صنعت نفت را پذیرفته و رسماً تأیید نماید. روز ۱۲ مرداد نمایندگان انگلستان به سرپرستی استوکس مُهردار سلطنتی و وزیر مواد خام انگلیس به تهران آمدند و طیّ یادداشتی که به مصدق تسلیم داشتند، قانون ملّی شدن صنعت نفت را قبول کردند. مذاکرات این هیأت -که پیشنهادی در ۸ مادّه داشتند - با هیأت نمایندگی ایران در ۲۱ مرداد، به مدت دو هفته به طول انجامید و نتیجه‌ای حاصل نشد و ایران پیشنهادات انگلیس را مغایر قانون ملّی شدن نفت دانست. هریمن، فرستادهٔ رئیس‌جمهور امریکا، با انتشار اعلامیه‌ای شکست مذاکرات را اعلام و به امریکا بازگشت. دکتر مصدق روز ۳۰ مرداد دلایل شکست مذاکرات را به اطلاع مجلس شورای ملّی و سنا رساند. حمایت بی‌دریغ آیت‌الله کاشانی از دولت مصدق در جریان ملّی شدن صنعت نفت و برگزاری میتینگهای متعدّد و صدور اطلاعیه و مصاحبه با خبرنگاران خارجی و با خود هریمن و استوکس در این دوران در اوج دیده می‌شود که در جای خود به آن اشاره خواهیم داشت.

روز دوم مهر ۱۳۳۰ به دستور دکتر مصدق باقی‌ماندهٔ کارکنان انگلیسی شرکت سابق که تعدادشان ۳۵۰ تن بود، از ایران خارج شدند. به دنبال اخراج آنان دولت انگلیس از یک سو مجدّداً به دیوان داوری بین‌المللی لاهه و از سوی دیگر به شورای امنیّت سازمان ملل شکایت نمود.

روز چهاردهم مهرماه ۱۳۳۰ دکتر مصدق در رأس هیأتی عازم امریکا شد تا در جلسهٔ رسیدگی شورای امنیّت شرکت نماید. هیأت همراه دکتر مصدق عبارت بودند از:

جواد بوشهری (وزیر راه)، دکتر حسین فاطمی (معاون نخست‌وزیر)، اللّهیار صالح، دکتر شایگان، دکتر متین دفتری سهام السلطان بیات، دکتر سنجابی، دکتر بقایی، حسن نواب (وزیرمختار در هلند) و از مطبوعات سناتور عباس مسعودی (مدیر روزنامهٔ اطلاعات)، دکتر مصباح‌زاده (مدیر روزنامهٔ کیهان)، سیف‌پور فاطمی (نمایندهٔ روزنامه باختر امروز در امریکا)، شجاع‌الدین شفا (رئیس تبلیغات) دکتر سپهبدی (مترجم فرانسه)، محسن اسلامی (مترجم انگلیسی)، نیز همراه بودند.

دکتر مصدق به هزینهٔ شخصی خود دکتر غلامحسین مصدق (فرزندش) و ضیاء اشرف بیات را برای پرستاری خود همراه کرد و محل اقامت خود را در بیمارستان «والترريد» قرار داد! اوّلین جلسه شورای امنیّت برای رسیدگی به شکایت دولت انگلستان روز ۲۳ مهر تشکیل شد و

دلار اعتبار از بانک صادرات و واردات واشنگتن. دولت انگلیس حاضر نشد لیره‌ای را که از پشتوانه اسکناس برداشته می‌شد، به دلار تبدیل کند و اشکالات بسیار ایجاد کرد؛ در واقع موجودی دولت بلااستفاده ماند. انعکاس این مسائل سبب شد تا در مجلس جبههٔ جدیدی از مخالفان به رهبری جمال امامی، پیشنهاد دهنده نخست‌وزیری به مصدق به وجود بیاید. مصدق جواب تمامی این اعتراضات را با تکیه بر حمایت آیت‌اللّه کاشانی و توده‌های مردم مسلمان و متدیّن ـ که جناح مذهبی را پدید آورده بودند ـ می‌داد و اطمینان داشت که تهدیدی متوجّه دولت او نیست. در یکی از کشاکشهای مصدق با مجلس، اقلیّت مخالف، با عدم شرکت در جلسهٔ مجلس، مجلس را از اکثریّت انداخت و مانع تشکیل آن شد. مصدق هم به میدان بهارستان رفت و برای جمعی که در بیرون مجلس ازدحام کرده بود، سخنرانی کرد و گفت این جا مجلس است، نه آن جایی که یک عدّه مخالف جمع شده‌اند. این کار مصدق بر عصبانیّت اقلیّت افزود. آیت‌اللّه کاشانی تلاش می‌کرد تا میدان مبارزه را علیه استعمار مخصوصاً انگلیس همچنان گرم نگه دارد و ملّت را با وحدت تمام در حمایت دولت قرار دهد تا اجرای ملّی شدن صنعت نفت با موفقت انجام شود.

دولت امریکا در صدد برآمد با استفاده از بنیهٔ ضعیف مالی ایران و خوشبینی شدید مصدق و یاران او، راه جدیدی به ایران بگشاید، لذا به جای اعطای کمک ۲۵ میلیون دلاری از طریق بانک صادرات و واردات، بانک بین‌المللی عمران و توسعه را که وابسته به سازمان ملل بود، واسطهٔ اعطای کمک نمود. این پیشنهاد با مخالفت مصدق مواجه نشد و رئیس بانک «رابرت گارنر»[1] به ملاقات او رفت، لکن وضعیت به گونه‌ای شد که در توافق چرچیل نخست‌وزیر انگلیس و امریکا و بانک، ایران حقّ نداشت راساً در بازار جهانی وارد شده و نفت خود را بفروشد، لذا مذاکرات با شکست مواجه شد.[2] بالاخره بحران مالی ایران با حمایت آیت‌اللّه

1- Robert Garner

۲- در همین تاریخ خبرنگار روزنامهٔ «دیلی میل» مصاحبهٔ مفصلی با آیت‌اللّه کاشانی انجام می‌دهد و ضمن آن سؤال می‌کند که نظریهٔ جناب عالی نسبت به سیاست امریکا در ایران و موضع قرضهٔ آن دولت چیست؟ آیت‌اللّه کاشانی پاسخ می‌دهد که این سؤال را مکرّر مخبران خارجی از من کرده‌اند، جوابی که داده‌ام این است که ما تا به حال نفعی از امریکا نبرده‌ایم، بلکه در جنگ دوم جهانی خسارات زیادی به ایران وارد کردند... راجع به سیاست آمریکا به مصداق این ضرب‌المثل معروف باید گفت «مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان». اینها هیچ گونه کمکی به ما نکردند و در مسألهٔ نفت که حقّ مسلم و قانون ایران ⇦

کاشانی و اقشار فقیر و محروم ولی متدیّن کشور از طریق اوراق قرضه ملّی تا حدودی فروکش کرد.

مجلس شانزدهم در بهمن سال ۱۳۳۰ پایان می‌پذیرفت (دورهٔ مجلس در آن تاریخ دو ساله بود) و لذا انتخابات قانوناً باید در آبان ۱۳۳۰ انجام می‌پذیرفت تا فاصله‌ای بین دو مجلس پدید نیاید. انتخابات دورهٔ هفدهم با فراز و نشیبهای مختلفی مواجه شد و ماهها به طول کشید. نمایندگان مخالف دولت به عنوان این که انتخابات مسیر صحیحی را طی نمی‌کند، در مجلس متحصن شدند. حزب توده در بسیاری نقاط ایجاد اغتشاش کرد و با تشکیل اجتماعات، دولت را مورد حمله قرار می‌داد. تنها آیت‌الله کاشانی بود که تلاش می‌کرد به هر ترتیب از تفرّق و پراکندگی مردم جلوگیری کند (پیامهای متعدّد وی در این مدّت گویای تلاش خستگی‌ناپذیر این روحانی مجاهد و بیدار است) از جمله در اجتماع بزرگی که به مناسبت شهادت امام جعفر صادق علیه‌السلام تشکیل شده بود، پیام آیت‌الله کاشانی قرائت شد که در بخشی از آن با اشاره به سلاح کهنه و آزمودهٔ دشمن «تفرقه بینداز و حکومت کن» از آنان خواسته بود تا به حفظ وحدت در صفوف فشرده با دشمن مواجه شوند.

در آذرماه ۱۳۳۰ حادثهٔ اغتشاش وسیع در تهران و حمله به روزنامه‌های مخالف دولت اتفاق افتاد که موجب تشنج زیادی شد و آیت‌الله کاشانی مجدّداً با ورود به صحنه، مردم را در حمایت از دولت مصدق به وحدت واداشت. مجلس هفدهم روز ۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ با حضور ۷۵ نماینده افتتاح شد و مدت دو ماه به اعتبار نامه‌ها رسیدگی کرد و طی جلسات پر هیاهو و پر تشنج و با توهین و گروکشی، بالاخره مجلس در ۱۴ تیرماه آمادهٔ کار شد و از بین سه نفر کاندیدای ریاست مجلس، یعنی دکتر معظّمی و دکتر شایگان (هر دو از جبهه ملّی) و دکتر سیّدحسن امامی، کاندیدای آخری با ۳۹ رأی به ریاست مجلس انتخاب گردید.

شکایت مجدّد انگلستان به دیوان لاهه سبب شد تا ایران لایحهٔ عدم صلاحیت دیوان را برای رسیدگی به این مسأله تهیه کند و در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۳۰ حسین نواب وزیر مختار در لاهه، این لایحه را به دادگاه تسلیم نمود. دیوان لاهه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۱ را برای شروع رسیدگی به

⇦ بود که صنعت نفت خود را ملّی کند، با انگلیسیها همراهی کردند و اعتنایی به حقّ مسلم ما ننمودند. ما هیچ گونه حاجتی به آنها نداریم، قرض هم از آنها نمی‌خواهیم. فقط با انگلیسیها همراهی نکنند و جلوگیری از مضار انگلیس بنمایند، حاجتی به آنها در باب مادّیات و اقتصادیات نداریم (مجموعه‌ای از مکتوبات سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی، جلد ۲، صفحهٔ ۸۸).

رسیدگی رد کرد و سرانجام ملّت ایران در این صحنه پیروز شد. رأی دادگاه در ۳۱ تیرماه اعلام شد. دکتر مصدق در ۳ تیرماه به تهران بازگشت و منتظر رأی دادگاه بود که مجلس شورای ملّی رسمیت یافت و مصدق طبق عرف پارلمانی از سمت خود استعفا داد. روز پانزدهم تیرماه مجلس شورای ملّی به زمامداری مجدّد دکتر مصدق ابراز تمایل کرد و فردای آن روز مجلس سنا از ابراز تمایل خودداری کرد که جوّ تازه‌ای ایجاد کرد. آیت‌الله کاشانی اعلامیهٔ شدیداللحنی علیه تصمیم مجلس سنا انتشار داد و از اصناف خواست فعلاً از تعطیلی عمومی خودداری نمایند. محمّدرضا که محرک سنا در این تصمیم‌گیری بود، به دست و پا افتاد و عده‌ای از سناتورها را به کاخ دعوت نموده و خواست با ابراز تمایل به مصدق به این بحران خاتمه دهند. جلسهٔ سنا با ۳۶ سناتور تشکیل شد و به رغم این که فقط ۱۴ نفر آنها به مصدق ابراز تمایل نمودند، شاه روز نوزدهم تیرماه‌فرمان نخست‌وزیری مصدق را صادر نمود.

روز ۲۲ تیرماه مصدق در مجلس شورای ملّی حاضر شد و از مجلس تقاضای اختیارات کرد؛ به این صورت که طبق مادّه واحده‌ای به او اجازه داده شود که در طول مدت شش ماه لوایحی را دربارهٔ امور مالی و اقتصادی و بانکی و استخدامی و ایجاد سازمانهای محلی تنظیم و اجرا کند و پس از آزمایش، آنها را برای تصویب به مجلس تقدیم کند. این پیشنهاد با مخالفت گروهی از نمایندگان مواجه شد و آن را تعطیلی قوّهٔ مقننه تلقی کردند، ولی مصدق همچنان در تقاضای خود مُصر بود و هر اقدامی را موکول به آن می‌نمود.

روز ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ دکتر محمّد مصدق در دربار حاضر شد و با شاه در مورد وزیران کابینه و برنامه دولت و اختیارات مذاکره کرد. مصدق پست وزارت جنگ را به نام خود ثبت کرده بود و شاه به عنوان فرماندهٔ کلّ قوا با واگذاری این سمت به مصدق به دلیل فقدان اطلاعات نظامی موافقت نکرد.(۱) مصدق پس از ترک دربار این بار نیز بدون مشورت با سران نهضت و همکاران خود، به طور ناگهانی استعفا داد و قدرتی را که ملّت به واسطهٔ فداکاریهای خود و تلاشهای خستگی‌ناپذیر آیت‌الله کاشانی به او تفویض کرده بود، بدون توجّه به مخاطرات آن در اختیار شاه قرار داد. متن استعفای مصدق که در عصر همان روز ۲۵ تیر برای شاه ارسال نمود، به شرح زیر است:

پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی! چون در نتیجهٔ تجربیاتی که در

۱- نخست‌وزیران ایران از مشیرالدوله تا بختیار، صفحهٔ ۷۴۷.

دولت سابق به دست آمده، پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشده و البته بهتر آن است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد و بتواند منویّات شاهانه را اجرا کند و با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملّت ایران شروع کرده است، پیروزمندانه خاتمه دهد. فدوی، دکتر محمّد مصدق.

قبل از هر بازتابی، حسین علا وزیر دربار استعفای مصدق را ۲۶ تیرماه به رئیس مجلس (دکتر امامی) داد و گفت شاه استعفا را پذیرفته است. چهل و دو نفر از وکلا که بیش از نصف نمایندگان بودند، جمع شدند و با چهل رأی به احمد قوام ابراز تمایل کردند، در حالی که مجلس فاقد حدّ نصاب لازم بود. با رأی تمایل غیرقانونی مجلس، شاه فرمان نخست‌وزیری قوام را با اعطای لقب جناب اشرف به او صادر کرد و فرمانداری نظامی دستور یافت تا آمادهٔ مقابله با حوادث باشد و قوام اجازه گرفت تا در صورت لزوم از نیروی انتظامی استفاده کند.

از این جا نقش مستقیم آیت‌الله کاشانی آغاز می‌شود و به رغم اشتباهات مکرّر مصدق و خودرأیی او و خودداری وی از پیاده کردن احکام اسلامی و برخوردش با متدیّنین و مبارزان فداییان اسلام، به صحنه آمد و دو مطلب را صریحاً اعلام کرد: اوّلاً قوام خائن به ملّت است و باید کنار برود. ثانیاً مصدق برای ادامه نهضت ملّت باید بازگردد.

تلاش علا وزیر دربار و دکتر امینی که وزیر کابینهٔ مصدق هم بود! برای سکوت آیت‌الله کاشانی بدون نتیجه ماند. قوام وقتی نتوانست از این طریق موفق به استحکام موقعیت و نخست‌وزیری خود شود، اعلامیهٔ معروف خود را صادر کرد. این اعلامیه به اعلامیهٔ «کشتیبان را سیاستی دیگر آمد و سیاست از دین بعد از این جدا خواهد بود» معروف شد. متن کامل این اعلامیه را در پیوستها ملاحظه بفرمایید. در این اطلاعیه، قوام با شدیدترین لحن جناح مذهبی نهضت را تهدید به مقابله و ضرب و شتم نمود. گرچه قوام در دو، سه فراز از اطلاعیه خود به نیروهای ملّی و مصدق هم تاخته است، امّا او، دشمن اصلی خود را روحانیّت و مردم متدیّن که گوش به فرمان روحانیّت بودند، می‌دانست؛ لذا به آنان بسیار شدیدتر می‌تازد و با تکرار توطئه خبیثانهٔ انگلیس، یعنی «جدایی دین از سیاست» لبهٔ تیز حمله خود را آشکارتر می‌سازد.

آیت‌الله کاشانی حملهٔ خود را به طور غیرمستقیم متوجه شاه کرد. وی با صدور اعلامیه‌ای خطاب به قوای انتظامی، وضع موجود را برایشان تشریح نمود و آنها را به مقاومت اسلامی در

برابر دستورات مافوق خود فرا خواند. سپس به وسیلهٔ نامه‌ای به علا، وزیر دربار، هشدار داد که اگر دکتر مصدق باز نگردد، انقلاب را متوجه دربار خواهد کرد. ارزش این دو اقدام در آن روزها که قوام با اتکا به سیاست انگلیس روی کار آمده و امریکا اعلامیهٔ وی را صادر کرده بود، بسیار بزرگ بوده و خبر از قدرت وسیع آیت‌الله کاشانی و تسلط معنوی وی در بسیج مردمی می‌دهد. آیت‌الله کاشانی اعلامیه‌ای در جواب قوام صادر کرد و گروه گروه از نمایندگان را به منزل خود می‌خواست و از آنان قول می‌گرفت که به قوام رأی اعتماد ندهند.

روز ۲۹ تیر جبهه طرفداران قوام بر آن شدند تا آیت‌الله کاشانی را بازداشت نمایند و بدین‌وسیله سنگر مقاومت را به شکست بکشانند و در صورت لازم مجلس را منحل کنند. حکم توقیف آیت‌الله کاشانی ناموفق ماند و با پخش خبر آن توسط خبرگزاریها، هیجان عمومی مردم افزایش یافت و امکان اجرای آن از دست رفت. آیت‌الله کاشانی در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی در ۲۹ تیر ۱۳۳۱ در حالی که شدیدترین اقدامات نظامی سربازان حکومت در اطراف منزل وی ادامه داشت، اعلام کرد «به خدای لایزال اگر قوام نرود، اعلام جهاد می‌کنم و خودم کفن می‌پوشم و با ملّت در پیکار شرکت می‌کنم.» روز ۳۰ تیر فرا رسید. در حالی که تانکها در شهر به گردش درآمده بودند، مردم به سوی مرکز شهر تهران سرازیر شدند. آیت‌الله کاشانی با جمع کثیری از مردم کفن پوشیدند و آمادهٔ حرکت به سوی بهارستان (محل مجلس شورای ملّی) شدند. قوای انتظامی دستور مقابله یافت. مردم در بهارستان متحمّل کشته‌های زیادی شدند. مأموران در برابر احساسات مردم و مقاومت آنان ناتوان شده بودند و پیروزی مردم قطعی بود. شاه با تلفن به مهندس رضوی، نمایندهٔ کرمان و نایب رئیس مجلس اعلام داشت که قوام معزول گردید. و بدین گونه درکمتر از ۴۸ ساعتی که آیت‌الله کاشانی پیش‌بینی نموده بود، قوام سقوط کرد و مصدق بار دیگر از گوشهٔ منزل خود به نخست‌وزیری رسید!

وقایع سی تیرماه، با فداکاری آیت‌الله کاشانی و مردم به نفع نهضت تمام شد، در حالی که بزرگترین اشتباه تاریخی به نام مصدق ثبت گردید. چراکه اگر در آن لحظات تاریخی فداکاری آیت‌الله کاشانی و مردم صورت نمی‌گرفت، نهضت با انتصاب قوام السلطنه از مسیر خود خارج می‌شد و گناه نابخشودنی آن به گردن مصدق می‌ماند. مصدق خود به این اشتباه اعتراف می‌کند و می‌نویسد:

... اکنون اعتراف می‌کنم که راجع به استعفا خطای بزرگی مرتکب شدم، چنانچه قوام‌السلطنه آن اعلامیه کذائی را نمی‌داد و با مخالفت صریح مردم مواجه نمی‌شد و

دولت خود را تشکیل می‌داد و قبل از این که دادگاه اعلام رأی کند، دولتین ایران و انگلیس روی این نظر که اختلاف در صلاح دولتین نیست، دعوای خود را از دیوان لاهه پس می‌گرفتند و کار به نفع دولت انگلیس تمام می‌شد، زحمات هیأت نمایندگی ایران به هدر می‌رفت...[۱]

مصدق با وجود این اعتراف، همچنان روی اشتباه بزرگتر خود پافشاری می‌کند و حاضر نمی‌شود در این اقرار خود به نقش آیت‌الله کاشانی در خنثی کردن اشتباه او و فرود آوردن قوام از قدرت و تسلیم نمودن شاه اشاره‌ای بکند! مخالفت صریح مردم به اعتراف دوستان مصدق و حتی دشمنان به خاطر شجاعت بی‌نظیر آیت‌الله کاشانی در نپذیرفتن توصیه‌ها و دادن اعلامیهٔ پاسخ به قوام و دعوت از مردم برای مقاومت و کفن پوشیدن خود بود.

در همان شب پیروزی مردم در ۳۰ تیر رأی دادگاه لاهه نیز به نفع مردم صادر شد و شادی آنان را مضاعف ساخت. به هرحال مصدق بعد از رسیدن به نخست‌وزیری در دفعهٔ دوم، برای این که خیال شاه را از نتایج قیام ۳۰ تیر آسوده کند و وحشت او را از بیداری مردم و راهبری روحانیت از بین ببرد! یک جلد قرآن برای شاه فرستاد و پشت آن نوشت:

دشمن قرآن باشم اگر بخواهم برخلاف قانون اساسی عمل کنم و همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند، من ریاست جمهوری را قبول نمایم.[۲]

مصدق کابینهٔ خود را در ۴ مرداد به شاه معرفی کرد و وزارت جنگ را به خودش اختصاص داد و کفالت این وزارتخانه را به عهدهٔ یکی از عاملان کشتار مردم در ۳۰ تیرماه، یعنی سرلشکر وثوق[۳] گذاشت. مصدق مجدّداً طرح اختیارات ۶ ماهه را که از ۲۲ تیرماه در مجلس بلاتکلیف مانده بود، در ۲۲ مرداد به مجلس داد و به رغم برخی مخالفتها به تصویب رسید. مصدق اینک شخصی است که هم وزارت جنگ را در اختیار دارد و هم اختیارات قانون‌گذاری را، و لذا انتظارات از او بیش از پیش گردید.

۱- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۲۵۹.

۲- از اظهارات مصدق ضمن پیام رادیویی به مردم در ۱۶ فروردین ۱۳۳۲.

۳- انتصاب سرلشکر وثوق تعجب همگان را برانگیخت. او از جمله آمرین به کشتار مردم در ۳۰ تیر بود و لذا اوّلین اعتراض به مصدق بعد از ۳۰ تیر از جانب حامیانش به این انتصاب و سایر انتصابها و اقدامات وی صورت گرفت.

هرحال آیت‌الله کاشانی با اصرار نمایندگان در رأس قوّه مقننه قرار گرفت. طرح توقیف قوام السلطنه و اموال او در مادّه واحده‌ای به تصویب مجلس رسید و در طرح دیگری با اثبات خیانت علی رزم‌آرا (نخست‌وزیرمقتول) به ملّت ایران، قاتل او خلیل طهماسبی مورد عفو قرار گرفته و آزاد می‌شود. مصدق در یک اقدام تعجب‌آور، قوام را مورد حمایت قرار داده و از دستگیری و مجازات وی جلوگیری می‌نماید. در این جا به این نکته اشاره می‌کنیم که مصدق از ۳۰ تیر درسهای لازم را در شناخت دوستان و دشمنان واقعی نهضت نگرفت و لذا در مسؤولیّتها از دشمنان ملّت استفاده کرد که سرآغاز بروز اختلافاتی بین وی و برخی از همکارانش و از جمله با رهبر دینی نهضت یعنی آیت‌الله کاشانی گردید. آیت‌الله کاشانی که دوست ملّت و برترین یاور نهضت و دولت بود، به جای آن که مورد احترام و مشورت بیشتر قرار گیرد و از نظرات و رهنمودهایش بیشترین استفاده بشود، با برخوردهای تحقیرآمیز مصدق و بعضی یارانش به انزوا رانده شد و این به خاطر عدم باور روحانیّت و حضور آنان در سیاست از سوی مصدق و یاران وی بود.

حوادث چهار روز زمامداری قوام‌السلطنه باید برای دست اندرکاران نهضت ملّی و در رأس آنها دکتر مصدق آموزنده‌ترین درس از نظر شناخت دشمنان مردم بود، ولی افسوس که چنین نشد؛ بار دیگر از وجود همان کسانی که در گزارش روزانه ارسنجانی با صراحت حضورشان در منزل قوام‌السلطنه برای بیعت نام برده شده، در پستهای حساس استفاده شد.(۱)

در ۱۹ مهر ۱۳۳۱ وزیر خارجهٔ ایران، حسین نواب از سوی مصدق تغییر یافت و دکتر حسین فاطمی نمایندهٔ مجلس شورای ملّی و مدیر روزنامهٔ باختر امروز را به وزارت خارجه منصوب نمود. مذاکرات مجدّد نفت با وساطت امریکا بین ایران و انگلیس منتهی به پیام و پیشنهادی از سوی امریکا و انگلیس گردید که مورد قبول مصدق قرار نگرفت و با تغییر دولت انگلستان و خارج شدن حزب کارگر از صحنهٔ سیاسی آن کشور و به قدرت رسیدن محافظه کاران و نخست‌وزیری چرچیل، سیاستمدار محیل در انگلیس، امیدها برای دستیابی به توافق از بین رفت. در ۳۰ مهرماه ۳۱ وزیر امور خارجه جدید ایران، قطع رابطه با انگلیس را به سفارت آن کشور اعلام داشت و در ۱۰ آبان اعضای سفارت،ایران را ترک کردند و کاردار آن کشور از

۱- قلم و سیاست از شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، محمّد علی سفری، صفحهٔ ۶۴۰.

دریافت پیامی که دکتر مصدق برای ملّت انگلستان تهیه کرده بود خودداری نمود.

دکتر مصدق در مسائل داخلی، دست به تصفیهٔ ارتش زد و ۱۳۶ تن از فرماندهان عالی رتبهٔ ارتش را بازنشست نمود. لشکرگارد را به عنوان قصد کودتا منحل کرد. تصفیه در دادگستری از اقدامات دیگر مصدق بود. لطفی، وزیر دادگستری، با استفاده از اختیارات مصدق، لوایح اصلاح قانون استخدام قضات و لایحهٔ انحلال محاکم اختصاصی از جمله دیوان کیفر کارکنان دولت، دیوان دادرسی دارایی، دیوان محاکمات ارتش را تهیه و به صورت قانون درآورد. برای حل مشکلات اقتصادی، اسکناس جدید چاپ کرد و چکهای تضمینی ـ که در حقیقت اسکناس بود ـ به جریان گذاشت که مجموعهٔ این اقدامات موجب افزایش تورم و رشد شدید قیمتها گردید و بر ناراحتیها افزود.

مصدق متوجه مجلس سنا شد و برای خلاص شدن از دست مخالفتهای سناتورها،طرح تعطیلی آن را ریخت. روز ۲۷ مهر سیّدمحمود نریمان و چند تن از نمایندگان جبهه ملّی، ضمن نطقهای خود به مجلس سنا حمله کردند. روز اوّل آبان طرحی با قید سه فوریت مبنی بر تقلیل مدت مجلس سنا از چهارسال به دو سال، با تفسیر اصل پنجم قانون اساسی، از طرف عدّه‌ای از نمایندگان جبهه ملّی به مجلس داده شد و فی‌المجلس به تصویب رسید! فردای آن روز گارد انتظامی مجلس از ورود سناتورها به مجلس جلوگیری نمود.(۱) پس از انحلال مجلس سنا، لوایح عفو و آزادی حسین طهماسبی و مصادرهٔ اموال قوام به دولت ابلاغ شد. در همان روز خلیل طهماسبی از زندان آزاد و پس از تشرّف به حضرت عبدالعظیم ؑ نزد آیت‌الله کاشانی رفت و مورد نوازش و تکریم وی قرار گرفت. مصدق علی‌رغم عدم رضایت به مصادرهٔ اموال قوام، براثر فشار بعضی از نمایندگان، خصوصاً دکتر بقایی، در اجرای آن تمکین نمود، ولی به مأمورین دستور داد مماشات کنند و موجبات آزار و اذیت او را فراهم نسازند.(۲)

مصدق با استفاده از اختیارات تفویض شده، لایحهٔ انتخابات مجلس شواری ملّی را در ۹ فصل و ۴۶ مادّه و ۱۵ تبصره تهیه و انتشار داد. سپس لایحهٔ مطبوعات و ملّی شدن شرکت تلفن را تنظیم کرد. با مطبوعات چپ‌گرا به سختی رفتار نمود و حکومت نظامی را تمدید کرد. در لایحهٔ قانونی انتخابات ماهرانه تعداد نمایندگان مجلس را از ۱۳۶ نفر به ۱۷۲ نفر افزایش داد و به این

۱- مجلس سنا در آن زمان ساختمان جداگانه نداشت و در ساختمان مجلس شورای ملّی در بهارستان مستقر بود.

۲- نخست‌وزیران ایران از مشیرالدوله تا بختیار، صفحهٔ ۷۶۹.

سابق و خواهرزادهٔ خود را به مدیریت عامل و ریاست شرکت ملّی نفت ایران انتخاب کرد و مهندس بازرگان مدیرعامل موقّت شرکت به ریاست سازمان لوله کشی آب تهران منصوب شد. بیات هم عدّه زیادی از مدیران سابق شرکت را مجدّداً به کار دعوت کرد که خوشایند عدّه‌ای از جمله بقایی، مکّی و حائری‌زاده قرار نگرفت.

مصدق روز ۱۸ دی ماه ۱۳۳۱ در حالی که هنوز یک ماه از مدت شش ماههٔ اختیاراتش مانده بود، از مجلس تقاضای تمدید اختیارات را به مدت یک سال نمود. اوّلین مخالف این اختیارات، حسین مکّی بود که طی نطقی مصدق را دیکتاتور خواند و او را با آدولف هیتلر مقایسه نمود و از نمایندگی استعفا داد. روز ۲۳ دی مادّه دو فوریت لایحهٔ مذکور تصویب شد. روز ۲۸ دی ماه حائری زاده با اظهار مخالفت با آن لایحه گفت: این دکان نفت که برای جماعتی نان و آب شده و برای مملکت موجب فلاکت، بایستی بسته شود. مصدق مملکت ایران را در بن‌بست قرار داده است، با احصائیه‌های موجود می‌توانیم ببینیم در این مدت بیست ماه حکومت مصدق چقدر آشوب و خونریزی و اغتشاش و تبعید و توقیف شده و آن را با همان اتفاقات بیست ماه قبل مقایسه کنیم و به این صورت بیلان عملیات بیست ماهه را به دست آوریم.»[۱]

آیت‌الله کاشانی نیز شرحی به مجلس نوشت و نمایندگان را از تصویب لایحهٔ اختیارات برحذر داشت و نامه‌ای هم به شخص مصدق نوشت.[۲] آیت‌الله کاشانی که به عنوان پاسخ به مصدق و اعتراض به وی در انتصاب سرلشکر وثوق، کمتر در مسائل دخالت می‌نمود تا اختلافی پیش نیاید و جبهه متحد بتواند توطئه‌های مشترک امریکا و انگلیس را خنثی سازد، همچنان در مصاحبه‌ها، تلاش می‌کرد که لبهٔ تیز حمله را متوجه سیاستهای انگلیس سازد. به رغم جلسهٔ آشتی بین آیت‌الله کاشانی و مصدق در هفتم بهمن ۱۳۳۱ و صدور اعلامیهٔ مشترک، مصدق به خاطر امکان نزدیک شدن به امریکا و بنا به توصیه‌های سفیر آن در تهران نسبت به نگرانیهای دولت امریکا از فعالیّتهای آیت‌الله کاشانی از یک طرف و منطبق نبودن نظرات و خواسته‌های خودش با اهداف آیت‌الله کاشانی، قدم در راه انزوای وی از سیاست و کنار گذاشتن ایشان از مبارزات و نهضت ملّت ایران گذاشت که در فصول بعد به آنها مفصلاً اشاره خواهد شد.

سرانجام لایحهٔ تمدید اختیارات با حمایت وسیع برخی اعضای جبهه ملّی و ارسال

۱- همان، صفحهٔ ۷۷۱.

۲- در همین حال برای جلوگیری از استفاده منافقین به انتشار اطلاعیه‌ای از مردم خواست همچنان دولت را در قضیه نفت حمایت کنند.

تلگرافهای متعدّد از سراسر کشور به حمایت از مصدق، تصویب شد. مصدق با وجود تمدید اختیارات، راضی نشد و از آن جاکه به دلیل عملکرد وی، روز به روز بر تعداد مخالفان او افزوده می‌گردید، تصمیم به انحلال مجلس داشت.

مصدق علاوه بر مجلس، دربار را هم مانع تحقّق برنامه‌های خود می‌دید و به‌گمان خود باید تمام عوامل فوق، یعنی کاشانی به عنوان رأس قوّهٔ دینی با آن قدرت عظیم بسیج مردمی و مجلس شورای ملّی به عنوان ارگان قانون‌گذاری و دربار به عنوان تجمع افراد ناراضی، مخصوصاً افسران بازنشسته از بین بروند یاکاملاً در اختیار او قرار بگیرند تا بتواند وعده‌هایش را عملی سازد! مصدق بر این اساس تصمیم به استعفا داشت، لکن در جمع نمایندگان نهضت ملّی در مجلس، رأی بر آن شد تا موضوع را با شاه در میان بگذارند و عنداللزوم به وی تکلیف کنند تا برای مدتی ایران را ترک کند. هیأتی به سرپرستی دکتر شایگان برای ملاقات با شاه تعیین شد (توجّه شود که هیچ اطلاع و مشورتی با آیت‌الله کاشانی رهبر دینی نهضت به عمل نیامد) شاه از پذیرفتن این هیأت خودداری نمود و حسین علا وزیر دربار را مأمور کرد که پیام آنها را دریافت کند. شاه بعد از اطلاع از پیام، از مصدق خواست تا مستقیماً با وی صحبت کند، لذا روز چهارم اسفند ۱۳۳۱ مصدق به دیدار شاه رفت و محمّدرضا پذیرفت برای مدتی ایران را ترک کند و طرفین تعهّد کردند که از این تصمیم احدی مطلع نشود. خبر مسافرت شاه که برای ۹ اسفند تعیین شده بود، یکمرتبه در تهران منعکس شد، بازار تهران تعطیل شد و گروهی از مردم در مقابل کاخ تجمع کردند. ازدحام به قدری شد که شاه انصراف خود را از مسافرت اعلام کرد.

مصدق در دهم اسفند مجدّداً در ارتش دست به تصفیه زد. سرلشکر بهارمست را از ریاست ستاد ارتش برکنار و بازنشسته نمود و سرتیپ ریاحی را به جای او گمارد. سرتیپ افشار طوس که خوشنام نبود و از افسران دیکتاتور و متجاوز زمان رضاخان به شمار می‌رفت، در رأس شهربانی قرار گرفت.

مصدق در روز چهارشنبه ۶ اسفند ۳۱ به حکومت نظامی دستور داد که سرلشکر زاهدی را که از پست وزارت کشور مصدق کنار رفته بود، بازداشت نمایند ودلیلی برای این کار ارائه نشد.(۱)

۱- برخی بر ا ین باورند که هدف از این بازداشت، معرفی زاهدی به عنوان رأس مخالفان و نزدیک ساختن سایر مخالفان به او برای جانشین احتمالی وی به جای مصدق بوده است و نمونهٔ آن را تبلیغات مصدق، ⇦

مسألهٔ دیگری که در این روزها، صورت خود را نشان داد، کنار گذاشتن آیت‌الله کاشانی از ریاست مجلس شورای ملّی بود. مجلس توسط نُوّاب رئیس که از جبهه ملّی بودند، اداره می‌شد و مصدق در این زمینه مشکلی نداشت، امّا از آن جا که تفکر او و القای سیاستهای بیگانه با روحانیّت و حضور آنان در سیاست مغایرت داشت، تصمیم به کنار گذاشتن آیت‌الله کاشانی گرفت و به عوامل جبهه ملّی در مجلس فهماند که وی نبایستی انتخاب شود! در رأی‌گیری مجلس در جلسه ۱۵ تیرماه که آخرین جلسه مجلس هفدهم شد، دکتر معظّمی از جبهه ملّی با ۴۱ رأی به عنوان رئیس مجلس انتخاب شد و آیت‌الله کاشانی مزد اعتماد خود را به ملّی‌گراهایی که با از خودگذشتگی او و مردم متدیّن در ۳۰ تیر، صحنه گردان شده و پستها را اشغال کرده بودند، این چنین دریافت کرد (اعلامیه همان روز کاشانی نشان می‌دهند که کنار گذاشتن او به خاطر اسلام بود). در همین جلسه طرح استیضاح دولت مصدق توسط علی زهری خوانده شد که به خاطر انحلال مجلس از سوی مصدق هرگز به آن پاسخ داده نشد.

قتل افشار طوس که در روز اوّل اردیبهشت ۱۳۳۲ اتفاق افتاد، هشدار و زنگ خطری بود که قبلاً به صدا در آمده بود. در این روز افشار طوس برای میانجیگری بین افسران بازنشسته و مخالفان از یک سو و دولت از سوی دیگر، در خانه‌ای متعلّق به حسین خطیبی نوری رفت، لکن جنازهٔ او در غارتلو در لشکرک پس از چهار روز پیدا شد. این قتل بازتاب وسیعی در تهران یافت و فرماندار نظامی دکتر بقایی را به دست داشتن در این قتل متهم نمود.

این علائم هشدار دهنده هیچ یک مصدق را به خود نیاورد و او تصمیم گرفت مجلس شورای ملّی را منحل کند. انحلال مجلس به خودی خود به معنای کنار رفتن وی از نخست‌وزیری بود و شاه می‌توانست وی را عزل و دیگری را منسوب کند. مصدق خود این راه را هموار نمود. زاهدی که در مجلس تحت‌نظر قرار داشت، آزاد شد. سپس ۲۷ نفر از نمایندگان عضو فراکسیون نهضت ملّی دسته جمعی از وکالت استعفا دادند. فردای آن روز ۲۵ نفر دیگر مستعفی شدند و مجلس از اکثریت افتاد. دکتر مصدق با فراهم آوردن این تمهیدات و پیامهای متعدّدی که به مردم داد، زمینه را برای انحلال مجلس کاملاً مهیا ساخت و برای حفظ ظاهر، پیشنهاد مراجعه به آرای عمومی مردم را برای انتخاب بین دو مسألهٔ بقای مجلس و کنار رفتن وی از نخست‌وزیری یا

⇨ هفته‌ها قبل از حادثهٔ ۳۰ تیر، از قوام به عنوان دشمن نهضت می‌دانند که همین طور هم شد و قرینهٔ استدلال خود را آزادی زاهدی از مجلس (که تحت نظر کاشانی قرار داشت) توسط مصدق ذکر می‌کنند (تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۵۰۲).

بقای او در نخست‌وزیری و انحلال مجلس، نمود. در حالی که عمر مجلس هفدهم با استعفای ۵۲ نماینده عملاً پایان یافته بود. در روز ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ در تهران و در ۱۹ همان ماه در شهرستانها به آرای عمومی مراجعه شد و نتیجهٔ آرای همان بود که مصدق می‌خواست (این رفراندم را آیت‌الله کاشانی تحریم کرده بود). مجلس هفدهم به صورت لیبرال منشانه منحل شد! پس از آن مصدق به بازداشت نمایندگان مخالف چون دکتر بقایی و علی زهری پرداخت و معلوم شد که یکی از علتهای نقشهٔ انحلال مجلس برای سلب مصونیت از نمایندگان بود تا مخالفان را بتوانند دستگیر کنند.(۱)

مصدق همچنان در کار قلع و قمع مخالفان خود بود، در حالی که ایادی امریکا و انگلیس و دربار در یک توطئه مشترک، مقدمات کودتا را فراهم می‌ساختند. روز ۲۲ مرداد شاه فرمان عزل مصدق و انتصاب سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری را امضا و خود با همسرش ثریا به رامسر رفت و در انتظار وقایع نشست. سرهنگ نصیری، فرماندهٔ گارد، هر دو فرمان را به مصدق ابلاغ کرد که بلافاصله دستگیر شد. بازداشت وی ظاهراً کودتا را نافرجام گذاشت. رادیو تهران خبر کشف کودتا را اعلام کرد. شاه به بغداد و از آن جا به رم رفت. در ۲۵ مرداد در تظاهرات وسیع در تهران عوامل حزب توده مجسمه‌های شاهان پهلوی را پایین کشیدند و به نامگذاری خیابانها پرداختند. عصر آن روز اجتماع بزرگی در میدان بهارستان تشکیل شد. دکتر فاطمی و دکتر شایگان نظام شاهنشاهی را منقرض دانستند. حزب توده برای برقراری جمهوری دمکراتیک مشغول فعّالیت شد. مقالات روزنامهٔ باختر امروز کیفرخواستی علیه شاه بود.(۲) بعضی از مؤسسات امریکایی از جمله کنسولگری امریکا در اصفهان مورد حمله قرار گرفت. روز ۱۸ اوت (۲۷ مرداد) هندرسون سفیر امریکا در ایران، با مصدق ملاقات نمود و تقاضا کرد دولت امنیت اتباع امریکایی را در ایران تضمین کند. مصدق که خودش از رویدادها متوحّش شده بود، از مقامات انتظامی خواست جلو تظاهرات توده‌ایها را بگیرند. افراد ارتش و پلیس که خود از این قضایا خشمگین بودند، این دستور را با خشونت به اجرا گذاشتند و تعداد زیادی کشته شدند و برای اوّلین بار شعار زنده باد شاه و مرگ بر مصدق از میان نظامیان و پلیس به گوش رسید و گزارشگران سیا نوشتند که زمینه برای ایجاد حرکتی بر ضد مصدق در میان نیروهای مسلح فراهم

۱- نخست‌وزیران ایران از مشیرالدوله تا بختیار، صفحهٔ ۷۸۹.

۲- همان، صفحهٔ ۷۷۷.

است.(۱)

از مهمترین اسنادی که دربارهٔ جریان وقایع بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در دست است، نامه‌ای است از آیت‌الله کاشانی که در تاریخ ۲۷ مرداد ـ یعنی یک روز قبل از اجرای طرح نهایی کودتای ۲۸ مرداد ـ برای دکتر مصدق نوشته است. در این نامه آیت‌الله کاشانی مصدق را متهم می‌کند که خود مقدمات کودتا و روی کار آمدن زاهدی را فراهم ساخته است و ضمن تشریح اهانتها و بدیهایی که مصدق در حقّ وی کرده است، وی را از وقوع یک کودتای حتمی توسط زاهدی آگاه می‌کند و دست امریکا را در این توطئه برای چپاول ثروتهای ملّت به او نشان می‌دهد و از او می‌خواهد که چاره‌جویی کند. مصدق به جای چاره‌جویی ـ که تنها راه آن تمسک به آیت‌الله کاشانی و بسیج دینی مردم و حضور متدیّنین در صحنه برای عقب راندن همزمان توده‌ایها و شاه‌پرستها بود ـ در پاسخ، حمایت مردمی از خود را به رخ آیت‌الله کاشانی می‌کشد! و هشدارهای نهرو، رهبر انقلاب هند هم از جمله اسنادی است که مصدق نسبت به آنها بی‌اعتنایی نمود.

کودتای ۲۸ مرداد به همین سادگی پیروز شد و سرلشکر زاهدی زمام امور را به دست گرفت و مصدق در ۲۹ مرداد تسلیم دولت کودتا شد، در حالی که از حمایتهای مردمیِ ادعاییِ او خبری نبود! جعفر شریف امامی، فراماسونر و کارگردان «اتحادیهٔ اسکی» سازمانی که توسط عوامل انگلیس بنیاد شده بود، و شوهر خواهر عبدالله معظّمی، رئیس مجلس هفدهم در زمان مصدق و از اعضای مؤثر جبهه ملّی بود، به دلیل این نسبت و نیز نزدیکی‌اش با سپهبد زاهدی، به درخواست اعضای متواری دولت به مخفیگاه آنان رفت و ترتیب معرفی مصدق و سایرین را به زاهدی داد.(۲) مصدق در دادگاه نظامی محاکمه شد. دادگاه او را به جرم برهم زدن اساس حکومت و به اجرا نگذاشتن حکم عزل خود از نخست‌وزیری به سه سال حبس مجرد محکوم کرد! مصدق، فرجام خواست ولی نتیجه‌ای نداد.

طبق نوشتهٔ مصدق، شفاعت «هندرسن» سفیر وقت امریکا نزد شاه باعث شد تا جان وی در امان بماند:

اکنون قریب هشت سال از آن می‌گذرد که سه سال در زندان لشکر ۲ زرهی بسر

۱- باری روبین ـ جنگ قدرتها در ایران.

۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحهٔ ۴۰۰ ـ نجاتی، صفحات ۵۵۱ و ۵۵۲ (مصاحبه با دکتر غلامحسین مصدق) ـ مصدق نیز در خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۱۹۷ این امر را تأیید کرده است.

برده‌ام و بعد به احمدآباد تبعید شده، در این قلعه محبوسم. و ای کاش هندرسن برای من تأمین جانی نخواسته بود. چونکه چندی بعد از ۲۸ مرداد به کسی گفته بود تلگراف او به شاهنشاه سبب شد که من از بین نروم.[۱]

از سوی دیگر در آخرین لحظات دادگاه، پیامی از شاه رسید و رئیس دادگاه آن را برای حضّار قرائت کرد. در این نامه آمده بود که شاه از گناهانی که مصدق در حقّ شخص او مرتکب شده، صرف نظر می‌کند. اگرچه مصدق از پذیرش عفو شاه سر باز می‌زند، لکن دادگاه که او را در همهٔ موارد اتهامی، محکوم کرده بود، به موجب همین نامه و غمض عین شاه از حقّ خصوصی خود و سنّ بیش از ۶۰ سال، مصدق را به همان سه سال حبس محکوم کرد. مصدق در زندان بود که کارت تبریک کریسمس از ریچارد استوکس، مُهردار سلطنتی دولت کارگری انگلیس ـ که سرپرست هیأت مذکره کننده‌ای بود که در تابستان ۱۳۳۰ به تهران آمده بود ـ دریافت نمود![۲]

عاقبت پس از گذراندن مدت زندان خود به احمدآباد تبعید گردید و در آن جا تحت‌نظر بود تا در بهمن‌ماه ۱۳۴۵ در سن ۸۴ سالگی درگذشت و در همان جا مدفون شد.

۱- خاطرات و تألمات، صفحات ۱۹۷، ۲۶۶، ۳۰۶.

۲- مصدق، مبارزه برای قدرت در ایران، صفحهٔ ۲۴۷.

فصل دوم

عوامل مؤثر در شکل‌گیری شخصیّت مصدق‌السلطنه و خصلتهای بارز او

عوامل موثر در شکل‌گیری شخصیّت مصدق را می‌توان حول محورهای زیر بررسی کرد:

الف: خانواده

دکتر محمّد مصدق در خانواده‌ای پا به دنیا نهاد که اوّلاً وابسته به دربار قاجار بود و جزء خاندان حکومتگر و هزار فامیل[1] شمرده می‌شد. ثانیاً: متموّل و متملّک محسوب می‌شدند. ثالثاً:

۱- یکی از خبرنگاران خارجی که در مدت جنگ دوم مدتها در ایران به سر می‌برده، می‌گوید:در ایران دویست فامیل حکومت می‌کند. خبرنگار دیگری این رقم را هزار ذکر کرده و می‌نویسد: «ایران مملکت هزار فامیل است.» در هر حال، اشتراک منافع، زنجیروار این خانواده‌های حکومتگر را به هرم پیوند می‌داد. این خانواده‌ها را به سه دسته تقسیم می‌کنند.

دستهٔ اوّل: شاهزادگان، که معروف‌ترین آنان عبارت‌اند از فرمانفرماییان، فیروز، جهانبان، اسکندری، دولتشاهی، مسعود (صارم الدوله)، دکتر علی امینی (مادرش فخرالدوله خواهر محمّدعلیشاه و دختر مظفرالدین شاه) و قراگوزلو.

دستهٔ دوم: اشراف، که ابتدا در زمرهٔ خدمتگزاران و نوکران شاه بودند و رفته رفته به واسطهٔ عواملی به مقام وزارت و امارت و سرداری رسیدند. از معروف‌ترین این دسته، خانواده‌های وثوق، هدایت، فروغی، پیرنیا، حکیمی، مستوفی، بیات، بهادری، اتابیکی، نفیس، صدر، اسفندیاری، نجم، عدل، علا، شیبانی، انتظام، دفتری، سمیعی، بهرامی، خلعت‌بری، سپهر، غفاری، نواب، مافی نخعی، زاهدی، آشتیانی، انصاری و مصدق و... را می‌توان برشمرد.

دستهٔ سوم: اعیان، که به واسطهٔ نفوذ فراوان خود در چهار گوشهٔ کشور، خود را به مرکز رساننده و با هدایای گرانبها به شاهان، برای خود و فامیل و انصار خود سهم چرب و نرم وعناوین دریافت داشتند. از میان این دسته می‌توان از خانواده‌های جلالی، قوام شیرازی، بختیاری، علم، ذوالفقاری، فولادوند، اردلان، زنگنه،

⇦

هدایت‌الله در صدارت میرزا تقی‌خان امیرکبیر مورد توجّه واقع شد و به سمت نیابت مستوفی‌الممالک رسید و تقریباً تمامی امور مالی کشور بدو واگذار گردید. زمانی که میرزا حسن مستوفی الممالک (عموی میرزا هدایت‌الله و متکفّل امور او) از دنیا رفت، شغل و لقب او به فرزندش میرزا یوسف واگذار شد، در حالی که میرزا هدایت‌الله خود را از پسر عمویش محق‌تر به این منصب می‌دانست. و لذا رقابت شدیدی را با او آغاز کرد. میرزا هدایت‌الله در ۱۲۷۵ به وزارت کشور و سال ۱۲۹۰ به جای میرزا محمّد قوام الدوله (پدربزرگ قوام السلطنه) وزیر دفتر استیفا شده و لقب وزیری دفتری گرفت. در ۱۲۹۹ قمری از مشاغل دولتی کناره گیری کرد و فقط جزو وزرای مجلس شورا بود که در مواقع لزوم از او مشورت‌خواهی می‌شد. میرزا یوسف (پسرعموی میرزا هدایت‌الله) در سال ۱۳۰۳ قمری درگذشت ومقام و شغل او به فرزند ۱۲ ساله‌اش بخشیده شد و ناصرالدین شاه میرزا هدایت‌الله را به نیابت وی برگزید تا او به سنّ قانونی برسد و لذا تمام کارهای او را میرزا هدایت‌الله انجام می‌داد. میرزا هدایت‌الله در سال ۱۳۱۰ قمری درگذشت.

این خلاصه‌ای بود از وضعیت پدر و پدربزرگ مصدق. ملاحظه می‌شود که پدربزرگ مصدق در جوانی خودکشی می‌کند و پدر او در دامان تربیت عمو، به تصوّف گرایش می‌یابد. تصوّف پدر مصدق امری مسلّم است.

معصومعلی شاه شیرازی[1] دربارهٔ میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر می‌نویسد:

دانشمند هنرپرور اخیر، میرزا هدایت‌اللّه وزیر دفتر آثارش از آفتاب مشهورتر، خلف الصدق میرزاحسین آشتیانی (جد مصدق) ابن عم میرزا یوسف مستوفی‌الممالک صدراعظم، با این که از خدمات دیوانی کمتر فراغت داشت، صحبت با نیکان و درویشان حقیقت‌نشان را غنیمت می‌دانست. غالب مشایخ زمان خویش را ملاقات فرموده و با مرحوم منوّر علیشاه[2] بخصوص اظهار خلوص می‌نمود، و از خدمتش راقم را (یعنی معصومعلی شاه شیرازی) بسی فیض بود. و در عرفان ذوقی خاص و در تأویل بعضی آیات مسلکی به اختصاص داشت.[3]

۱- «شاه» از القاب مشایخ متصوّفه است. و معصومعلی شاه یکی از بزرگان سلسله نعمت‌اللّهی است.

۲- حاج آقا محمّد ملقب به «منوّر علیشاه» از مشایخ سلسلهٔ نعمت‌اللّهی ذوالرّیاستینی یا مونس علیشاهی در دورهٔ قاجاریه است وی در سال ۱۲۲۴ هـ. ق در شیراز متولد شد و در سال ۱۳۰۱ وفات یافت.

۳- طرائق الحقایق، جلد ۳، نقل از نخست‌وزیران ایران، صفحهٔ ۷۱۶.

با نگاهی به مشرب متصوّفه، می‌توان دریافت که مصدق در چه فضایی رشد یافته است. اگرچه هنگام فوت پدر، مصدق نه ساله بود، امّا فضای نگرش لاقیدی نسبت به حدود و احکام الهی محدود به زمان پدر نمی‌شد و نفوذ اهل خرقه در دربار و خانواده‌های وابسته به قاجار و اشرافی در زمان ناصرالدین شاه، مورد تصدیق مورّخان است. حاج میرزا آغاسی، که بعد از میرزاابوالقاسم قائم مقام فراهانی متصدی امور کشور شد و به عنوان صدراعظم ازسوی محمّدشاه انتخاب گردید، از بزرگان مشرب تصوّف است که ۱۴ سال در مسند صدراعظمی تکیه زد و درویشان علی اللّهی را در سراسر کشور تقویت نمود.

در دوره محمّدشاه که اعتقاد راسخی به تصوّف داشت، وزیران او و مشاورانش حاجی میرزا آغاسی و زین‌العابدین شیروانی و عبدالصمد محلاتی همه صوفی بودند. اینان توجّه شاه را به جای عتبات عالیات و زیارتگاههای شیعیان به خانقاهها و مقابر شیوخ و اقطاب صوفیه چون شیخ عطار و شیخ محمود شبستری و شاه نعمت‌اللّه ولی جلب کردند. علاوه بر این، صوفیه این عصر بعضی تحت نفوذ انگلیس قرار داشتند و اغلب از هندوستان به ایران می‌آمدند و با تساهل و تسامح، روح شرعی مردم را تضعیف می‌کردند.(۱)

دراویش و اهل تصوّف، اعتقاد به رفع تکلیف شرعی و «مرفوع القلم» بودن خود دارند؛ یعنی خود را از انجام واجبات و عبادات و ترک محرمات مستثنی می‌شمارند و معتقدند در این مرحله اعمال آنها ثبت نمی‌شود! معلوم است که این اعتقاد چگونه اعتقادات و کردار مسلمانان را متزلزل و آنان را به وادی گناه و معصیت می‌کشاند. چنانچه برخی از اهل تصوّف به مطربی و آوازخوانی و دلبری روی آوردند، از جمله نور علیشاه و معصومعلیشاه، و این مسأله موجب فتنه و فساد عظیمی شد؛ به طوری که مجتهدی چون آقا محمّدعلی کرمانشاهی مقابل آنان ایستاد و برخی از آنان در قیام مردم علیه بی‌بند و باری و لاقیدی آنان به شریعت، کشته شدند.

تقی‌زاده در خاطرات خود، مطلبی را نقل می‌کند که تأثیر مشرب صوفیگری را در مصدق نشان می‌دهد. البته او این مسأله را در ضمن یک خصلت از مصدق یعنی «افراطیگری»اش نقل می‌کند. تقی‌زاده می‌نویسد:

مصدق افراط را به جایی رساند که از حدّگذشت. همهٔ حرفهایش که باطل نبود،

۱- سیر تفکر معاصر، محمّد مدد پور، کتاب اوّل، صفحهٔ ۲۶۲.

ولی توجّه زیادی به افراط داشت.

مازندران رفته بودم آن جا صحبت شد. من گفتم که در دنیا چیزی نیست که افراطش مضر نباشد. آدم خیلی مؤمنی بود. آن جا گفتم شما در اخلاص به حضرت امیر می‌گویید خیلی خوب است اگر کسی افراط بکند، بکند. علی را خدا بداند. خود علی هم راضی به این امر نبود و چند نفر را که این طور غلو کرده بودند، سوزانید. برای این که آنها قائل به الوهیتش شده بودند. مصدق هم افراط کرد.[۱]

مصدق در مجلس شورای ملّی، پس از انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی، به سلطنت رضاشاه سوگند وفاداری یاد نکرد، ولی برای آن که مورد تهمت و آزار قرار نگیرد، شمایلی از حضرت علی با خود به مجلس برد و هنگام سوگند، آن شمایل را به دست گرفت و گفت «این است تمثال پادشاه واقعی اسلام پناه»! و این مسأله را چند بار به مناسبتهای مختلف مخصوصاً به محمّدرضا گوشزد می‌کرد که من به پدر تاجدار شما سوگند وفاداری نخوردم، ولی برای شما سوگند خوردم!

در هر حال، نفس عمل، یک نوع عوامفریبی است، امّا بردن شمایل، نشان از اعتقاد خرافی مصدق و سلوک او در فرقهٔ انحرافی تصوّف دارد. رضاخان وقتی این مسأله را شنیده بود، به مستوفی‌الممالک گفته بود: «مصدق شمایل به مجلس برده، عنقریب کار مجلس به سقاخانه هم می‌کشد.»

مصدق با فوت پدر، لقب مصدق‌السلطنه را از ناصرالدین شاه دریافت می‌کند. مسألهٔ دیگری که از لحاظ خانوادگی قابل بررسی است، ازدواج مجدّد مادر وی، خانم ملک تاج نجم السلطنه، با میرزا فضل‌الله وکیل‌الملک، منشی‌باشی ولیعهد (محمّدعلی میرزا) و پدر سناتور والاتبار است که سبب می‌شود تا مصدق همراه مادر به تبریز برود. مادر مصدق، دختر عبدالمجید میرزا فرمانفرما و نوهٔ عباس میرزا نایب السلطنه ایران بود. وی نیز به تجدّدخواهی شناخته می‌شد. تجدّدخواهی در آن زمان در میان اشراف و وابستگان دربار به نوعی با صوفی‌گری ارتباط داشت و چون هر دو مشرب به لاقیدی در برابر تقیّدات دینی می‌انجامید و به آزادی از احکام الهی بیش و کم می‌اندیشیدند، لذا صوفی‌گری نوعی تجدّدخواهی تلقی می‌شود و متجدّدین تحت تأثیر فرهنگ غربی به خاطر همین خصیصهٔ صوفیها، به این مشرب روی خوش نشان داده و به آن گرایش داشتند. در زمان پهلوی، بخصوص محمّدرضا، این وابستگی شدّت بیشتری یافت و

۱- زندگی طوفانی، صفحهٔ ۳۷۰.

اغلب روشنفکران و مسؤولان با خانقاه و فرقهٔ صوفیان مرتبط بودند.

در کنار جریان قدیمی صوفیانه، شکلی از درویش و عرفان مآبی ازسوی تنی چند از روشنفکران فرماسون ایرانی،که بخشی از آن تحت تأثیر خاورشناس مشهور انگلیسی ادوارد براون قرار داشت، احیا و ترویج شد. از میان رجال با نفوذ رژیم، محمّدعلی فروغی و گروهی از روشنفکران و محقّقان و استادان دانشگاه مانند بدیع الزمان فروزانفر، جلال‌الدین همایی، دکتر قاسم غنی و علی اصغر حکمت هر یک در حدودی نقشی بازی کرده‌اند. به کوشش فروغی، تعلیمات عرفانی در کتب درسی وزارت فرهنگ رخنه کرد. درآمیختگی برخی نظریات عرفانی با بعضی تعالیم لژهای فراماسونی و برخی تعالیم محفلهای بهایی، عرفان را به یکی از مهمترین اشکال ایدئولوژیک رایج ایام رضاشاه بدل ساخت.[۱]

این همه برای جایگزین کردن اسلام و کاستن از تسلط آن در جامعه طراحی و اجراگردید و به خصوص از تصوّف بیشترین بهره‌برداری برای کاستن از حساسیتهای دینی و سستی ایمان و غیرت دینی به عمل آمد. «جدایی دین از سیاست» گرچه هدف تمامی محافل وابستهٔ داخلی و ایادی دشمنان اسلام بود، امّا تجدّدگرایان،در حاکمیت خود، چیزی برتر از آن را می‌خواستند. آنان آداب و رسوم مذهبی و عشق و علاقه مردم به مقدّسات مذهبی را مانع اصلی خود می‌دانستند، اگرچه در حاکمیت هم شرکت نداشته باشد، لذا به انحاء مختلف درصدد تحریف، تمسخر و تغییر اعتقادات مردم برآمدند تا دلها را از شوق ایمانی و نشاط معنوی خالی کنند.

با حاکمیت تجدّدگرایان آنچه که بر سر ارزشهای مذهبی آمده، فراتر از اعتقاد به جدایی دین از سیاست بود. زیرا در برابر اهداف فرهنگی رژیم [پهلوی]، آداب و رسوم مذهبی یک مانع جدّی به شمار می‌رفت عشق و علاقهٔ مردم به اسلام و اولیای آن و تقدّسی که برای آنان قایل بودند، مسلماً از نفوذ و گسترش ایدئولوژی شاهنشاهی به شکل مطلوب و دلخواه سیاستگذاران فرهنگی، جلوگیری می‌کرد.[۲]

۱- علما و رژیم رضاشاه، حمید بصیرت منش، صفحهٔ ۱۶۴.

۲- همان، صفحهٔ ۱۶۶.

ضیاءالسلطنه نیز به تجدّدخواهی معروف بود. میرسیّدزین‌العابدین امام جمعه تنها عالمی است که در آن زمان با تشریفات مفصلی به اروپا سفر کرد و مورد پذیرایی مجلّل فرانسواژوزف امپراطور اتریش قرار گرفت. وی نیز متجدّد بود و از اقدامات متجدّدین مانند میرزا حسین‌خان سپهسالار[۱] حمایت می‌نمود. سیّدجوادظهیرالاسلام داماد مظفرالدین شاه شد و پس از جریانات مشروطه، در سلک هواداران رضاخان درآمد و در سال ۱۳۱۵ از طرف او برای افتتاح مسجد مسلمانان به پاریس رفت و در همان سال به دستور رضاخان از لباس روحانیت خارج شد!![۲]

اسماعیل رایین در معرفی حاج میرزازین‌العابدین، امام جمعهٔ تهران و پدر زن مصدق با استناد به‌گزارش بلونه، سفیر فرانسه در تهران می‌نویسد:

نخستین روحانی که به فراموشخانه ملکم پیوسته، حاج میرزا زین‌العابدین امام جمعه تهران بود که ملکم از وجود او استفاده‌های سیاسی فراوان برد.امام جمعه که دارای مشرب سیاسی بوده و به انگلیسیها نیز تمایل داشت، در نخستین روزهای تشکیل فراموشخانه به این مجمع سرّی پیوست.[۳]

پیوستن مصدق به «مجمع آدمیّت» که ادامهٔ فراموشخانه بعد از تعطیلی آن می‌باشد، در این راستا قابل توجیه است. «مجمع آدمیّت» یک انجمن سرّی برای تجدّدخواهان بود. ملکم خان و بعد عباسقلی خان آدمیّت، برای تربیت افراد مطابق با تفکر و فرهنگ و تمدن غرب، این مجامع را راه‌اندازی نمودند و خود آنان هدف از تشکیل مجمع را، راه‌اندازی نوعی اصلاح طلبی و تغییر در مبانی دینی برای هموار نمودن راه تجدّد و ترقی که الگوی آن «غرب» بود، معیّن کردند. کسانی که به عضویت این مجامع در می‌آمدند، به نوعی تساهل و تسامح در قبال اعتقادات دینی معتقد می‌شدند. اگرچه عضویت مصدق در این جمعیت کوتاه بود، امّا حضور او در مسیر تفکر تصوّف قابل توجّه است، در این خصوص در جای دیگر به طور مشروح سخن خواهیم گفت.

ب: ثروت خانوادگی و مرفّه بودن

رفاه خانوادگی از بدو تولد تا پایان عمر، از جمله عوامل ساختار شخصیّتی مصدق می‌باشد.

۱- نقش او در تهاجم فرهنگی غرب از سوی همین مؤسسه در جلد اوّل این مجموعه مورد بررسی قرار گرفته است.

۲- زندگینامه رجال و مشاهیر ایران، حسن مرسلوند، جلد ۱، صفحهٔ ۲۶۱.

۳- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۵۲۶.

مصدق در تمام طول تحصیل و فعالیتهای سیاسی خود از رفاه کامل برخوردار بود. بنا به گفته خودش در مدت تحصیل در خارج از کشور دارای خدمتکار، وسیلهٔ نقلیه و خانهٔ مسکونی شخصی یا استیجاری بزرگ و راحت بوده است. در رفت و آمد از تهران به اروپا و بالعکس، با هزینه کردن پول گزافی موفق به مسافرت می‌شده است. یک بار هنگام بازگشت از مسیر تفلیس و باکو به ایران که دنبال عواملی می‌گشت تا او را از مرز عبور دهند، داوطلبان عبور او، به او گفته بودند که باید سر و صورت و دستهای خود را سیاه کند، تا از حالت اشرافی خارج شده، بتوانند او را عبور دهند![1] وی در تمام دوران انزوای خود در حکومت دیکتاتوری رضاخان، در املاک وسیع خود در احمدآباد اقامت داشت. املاک زیادی به نام مصدق و خانوادهٔ وی ثبت شده بود. در دورهٔ اوّل مجلس به واسطهٔ اشرافیت همسرش ـ که چندین آبادی در اصفهان داشت ـ به نمایندگی از سوی اشراف و اعیان اصفهان برای مجلس انتخاب شد![2]

چهار قریهٔ شش دانگ از احمدآباد، قریهٔ حسین‌آباد، قارپوزآباد و حسن یکدل سالانه صدهاهزار تومان درآمد برای او داشت که به حسب آن زمان بسیار زیاد بود؛ به طوری که بنا به گفتهٔ مصدق، در تمام طول خدمات دولتی، حقوق دولتی را صرف مخارج غیرشخصی می‌کرد و از این درآمدها برای امور شخصی بهره می‌گرفت.

مصدق تنها در قریهٔ احمدآباد که مورد علاقه‌اش بود و تا روز درگذشت در آن اقامت داشت، دارای یک آسیاب با یک ساختمان دو طبقهٔ اربابی، دو دستگاه ساختمان جداگانه برای مباشرین، حمام ارباب و رعیتی (جداگانه)، مدرسه، باغ میوه، سی و چهار خانه برای زارعان، پانزده گاوبندی، هفتاد دستگاه طویلهٔ بزرگ و سه دستگاه انبار برای ذخیرهٔ محصولات، آب قنات و موتور قوی بود. برداشت محصول او از این چند قریه عبارت‌اند از:

احمد آباد: گندم ۵۰ خروار، جو ۲۵ خروار، پنبه ۱۵۰ من، چغندرقند ۱۵ هکتار و یونجه ۵۰ خروار.

حسین‌آباد: جو ۹ خروار، پنبه ۵۴ من، چغندر قند ۱۰ هکتار، گندم ۳۶ خروار و یونجه ۵۰ خروار.

قارپوزآباد: گندم ۸۳ خروار، جو ۲۱ خروار، پنبه ۳۱۰ من، چغندر قند ۳۰ هکتار، یونجه

۱- خاطرات و تألمات.

۲- همان.

۱۵۰ خروار و اشجار ۷۰ هکتار.[۱]

نامه‌های متعدّدی از مصدق در زمینهٔ قراء یاد شده ـ مخصوصاً قارپوزآباد ـ ثبت شده است که به خاطر برخی اختلافات با زارعان یا مالکان دیگر به مسؤولان وقت کشوری نوشته شده‌اند. محققان یکی از علل اختلافات مصدق و دربار را مخالفت مصدق با تقسیم املاک شاه می‌دانند. تقسیم املاک دربار قبل از نخست‌وزیری مصدق شروع شده بود. مصدق با تقسیم املاک بین زارعان مخالف بود و آن را کاری بی‌نتیجه می‌دانست و اعتقاد داشت که رسیدگی به تأمین آب و زراعت و سر و سامان دادن به وضع دهقانان بهتر از تقسیم املاک بین آنان است. صرف‌نظر از صحت یا نادرست بودن چنین عقیده‌ای، مصدق پس از شروع دورهٔ زمامداری خود، به فکر توقف تقسیم اراضی افتاد و براساس نقشه‌ای موفق شد که املاک پادشاهی را در اختیار دولت قرار دهد و هیأت مدیره‌ای به نام «هیأت مدیرهٔ خالصجات» تعیین نماید. اعضای این هیأت مدیره عبارت بودند از مهندس الهی، امیر کلالی و صفایی که در مدت کمتر از یک ماه املاک را از جعفر بهبهانیان که در آن وقت جانشین امیر اسدالله علم بود، تحویل گرفتند و بعد برنامهٔ تقسیم املاک را متوقف کردند. این توقف تا دوماه بعد از سقوط حکومت مصدق ادامه داشت و با بازگشت املاک به دربار مجدّداً شروع شد.[۲] ماهیّت تقسیم اراضی اگرچه از سوی شاه برای آرام کردن اوضاع و ترسیم چهرهٔ مثبت از سوی خود و جلب نظر اربابان خارجی مخصوصاً امریکا بود، امّا شروع اصلاحات، بسیاری از زمین داران و اشراف را ناخشنود نمود، زیرا ناچار بودند به تبعیت از دربار تقسیم املاک خود را آغاز کنند. دربار ثروتهای کلانی را از راههای دیگر به دست می‌آورد و جبران چند ملک تقسیم شده را می‌نمود، ولی زمین‌داران خود را بازندهٔ این طرح می‌دیدند. براساس نظر آگاهان، فشار روی مصدق از ناحیه زمین‌داران و اعیان زیاد بود و مصدق که خود از آنان بود و نمی‌خواست املاک خود را تقسیم کند، به مخالفت با تقسیم زمین برخاست و این نقطهٔ اختلافی بین او و دربار شد که روز به روز بزرگتر گشت.

در هر حال، رفاه و اشرافیت، خُلق ویژهٔ خود را در مصدق به یادگار داشت و اگرچه وی سعی می‌کرد خود را مردمی جلوه دهد، امّا هرگز مشکلات و مصائب معیشتی مردم را بخصوص در دوران ملّی شدن نفت که درآمدهای دولت شدیداً کاهش یافته و نرخ هزینه‌ها ترقی کرده بود،

۱- زندگینامهٔ مصدق السلطنه، دکتر بهمن اسماعیلی، صفحهٔ ۱۲۲.

۲- زندگینامهٔ مصدق‌السلطنه، صفحهٔ ۱۲۵ ـ ر.ک سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱، نطق دکتر بقایی در مجلس.

نداشت. او از طبقهٔ متوسط یا مستضعف جامعه نبود تا مشکلات آنان را ادراک کند. لذا هم خوی مرفّهان را داشت و هم درد طبقات محروم جامعه را نمی‌توانست ادراک نماید. حضرت امام خمینی ﷺ چه زیبا حالات روحی مرفّهان را برمی‌شمارد و به مردم هشدار می‌دهد که نباید بگذارند مسؤولان جامعه از حدّ متوسط جامعه بگذرند و از میان اقشار مرفّه انتخاب شوند و آن را بمنزلهٔ پایان انقلاب می‌دانند.

همیشه این کشور به واسطهٔ این کاخ نشینها تباهی داشته است. این سلاطین جور که همه کاخ نشین تقریباً بودند. اینها به فکر مردم نمی‌توانستند باشند. احساس نمی‌توانستند بکنند فقر یعنی چه؛ احساس نمی‌توانستند بکنند بی‌خانمان یعنی چه؛ اینها اصلاً احساس این را نمی‌توانستند بکنند. وقتی که کسی احساس نکند که فقر معنایش چی است، گرسنگی معنایش چی است، این نمی‌تواند به فکر گشنه‌ها و فکر مستمندان باشد.(۱)

آن روزی که دولت ما، توجّه به کاخ پیدا کرد، آن روز است که باید ما فاتحهٔ دولت و ملّت را بخوانیم.(۲)

کاخ‌نشینی و رفاه، خوهایی به دنبال دارد که اینها مضر به حال اسلام و ملّت و کشور است:

آن خوی کاخ‌نشینی مضر است، خودش مضر نیست. خُویش مضر است، لکن خود او، این خوی را دنبال دارد.(۳)

این خوهای زشت و مضر چیست؟

طبع قضیه کاخ‌نشینی، توجّه به عیش و عشرت و توجّه به دنیا و توجّه به مال و منال است.(۴)

طبع کاخ‌نشینی منافات دارد با تربیت صحیح.(۵)

ج: تحصیلات مصدق

مصدق بعد از تحصیلات مقدّماتی که طبق سیاق آن روزگار انجام گرفت، علاقه‌مند شد تا در مدرسهٔ علوم سیاسی به ادامهٔ تحصیل بپردازد. این مدرسه بعدها دانشکدهٔ حقوق ایران شد که در

---

۱ تا ۳ـ صحیفهٔ نور، جلد ۱۷، صفحات ۲۱۷ و ۲۱۸.

۴- همان.

۵- همان.

مجموعهٔ دانشگاه تهران قرار گرفت. گروهی از مورّخان اعتقاد دارند که این مدرسه:

فرزندان طبقهٔ حاکم ایران را در عصر قاجاریه پرورش می‌داد و اینها را برای ورود به جامعهٔ سیاسی و اداری مملکتی آماده می‌کرد.[۱]

خان ملک ساسانی دربارهٔ اهداف تشکیل این مدرسه می‌نویسد:

مقارن اعطای امتیاز نفت جنوب، میرزا نصرالله خان مشیرالدوله[۲] وزیر امور خارجه که مدت سی سال ظاهراً روس‌مآب محسوب می‌شد و باطناً از خدمتگزاران صمیمی دولت انگلیس بود، در تحت نظر فرزند ارشدش میرزاحسنخان مشیرالملک مدرسه علوم سیاسی را تأسیس کرد. بدواً مدرسه مزبور در خیابان ارباب جمشید در خانه‌های نصرالله خان سپهسالاری دایر شد و جزو ادارات تابعه وزارت امور خارجه محسوب می‌گردید. در نطق افتتاحیه‌اش گفته شد: «هدف مدرسه این است که از میان خانواده‌های نجیب و اصیل مملکت شاگرد بپذیرد و آنها را برای آینده ایران و دیپلماتهای عالم وطن‌پرست تربیت کند تا آن که مأمورین وزارت امور خارجه لیاقت همدوشی با سایر دیپلماتهای دنیا را داشته باشند.[۳]

و اضافه می‌کند:

این مدرسه از ابتدای تأسیس تا وقتی که در سال ۱۳۱۳ شمسی ضمیمه دانشکده حقوق شد، ۳۵ سال طول کشید مدیران و معلمین مدرسه اکثراً فراماسون و از یک قماش بودند و قرائن و امارات بسیار شهادت می‌دهند که این اشخاص را یک دست پنهانی انتخاب می‌کرد.

آن گاه مدیران و معلمان مدرسه را نام می‌برد که همهٔ آنها را فراماسون می‌داند:

مدیران مدرسه عالی سیاسی	معلمین مدرسه عالی سیاسی
عبدالله‌خان محقق الدوله	محمّدحسین فروغی ـ معلم ادبیات فارسی
میرزامحمّدحسین ذکاءالملک	اردشیرجی زردشتی[۴] ـ معلم تاریخ باستان
حکیم اعظم ـ معاون و وزیر معارف	میرزاحسنخان مشیرالملک ـ معلم حقوق

۱- اسماعیل رایین، فراموشخانه و فراماسونری در ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۴۱۵.
۲- یکی از روشنفکران وابسته و فراماسونر.
۳- مجلهٔ این هفته، شمارهٔ ۵، صفحهٔ ۸
۴- جاسوس اینتلیجنس سرویس انگلستان، عنوان درس او جالب توجّه است.

وحیدالملک شیبانی ـ وزیر معارف
میرزامحمّدعلی فروغی[۱]
میرزاحسینخان مؤتمن الملک
سیّدولی‌اللّه خان نصر
میرزاعلی‌اکبرخان دهخدا

محمّدعلی فروغی ـ معلم تاریخ
محمّدخان صدیق حضرت ـ معلم تشریح
مسیو ویزیوز ـ معلم فرانسه
دکترنصراللّه خان ـ معلم فرانسه
منصورالسلطنه عدل ـ معلم حقوق
رجبعلی منصور الملک ـ معلم تاریخ معاصر
باقرکاظمی ـ معلم تاریخ سیاسی

این مدیران و معلمان، اغلبشان فقط برای این انتخاب شده بودند که شاگردان را از طریق وطن‌پرستی منحرف و به خدمتگزاری اجنبی تشویق کنند.

سپس نمونه‌هایی از مباحث مطرح شده در کلاسهای این مدرسه را ذکر می‌کند که نشان می‌دهد القای برتری فرهنگ غرب و تحقیر فرهنگ خودی و اسلامی در دستورکار اصلی این مدرسه قرار داشته است.

دکتر مصدق با چنین مدرسه‌ای و فضایی انس گرفت و علاقه‌مند شد. حتی بار اوّل که به خارج رفت تا به تحصیل ادامه دهد، در فرانسه به مدرسهٔ علوم سیاسی پاریس رفت و در بازگشت از سوئیس بعد از اتمام تحصیلات براساس دعوت دکتر ولی‌اللّه خان نصر، رئیس مدرسهٔ علوم سیاسی تهران، با سمت استادی در آن مدرسه تدریس کرد و کتاب «دستور در محاکم حقوقی» را در این‌جا نوشت.

ادامهٔ تحصیلات در خارج از کشور، از عوامل مهم دیگری است که در شکل‌گیری شخصیّت دکتر مصدق، باید از آن یادکرد. اشراف‌زاده و عضو خاندان حکومتگر قاجار، در سفر به سوئیس و تحصیل حقوق در آن کشور، تحت تأثیر فرهنگ و آداب و رسوم غرب قرار می‌گیرد. رشتهٔ حقوق که از علوم انسانی و اجتماعی است، از جمله رشته‌هایی است که آکنده از نظریات فلاسفهٔ مادّی غرب است. مبنا و اساس در این نظریات، انسان محوری و از خدا بیگانگی است. حال و هوای غرب و رشته‌ای این چنین، دل و ذهن فردی چون مصدق با آن پیشینهٔ خانوادگی و وابستگی درباری را به مضامین اصلی تفکر غرب، یعنی ناسیونالیسم و لیبرالیسم گره می‌زند. مصدق در طول فعّالیّت سیاسی خود، بخصوص در دورهٔ زمامداری خود، آمیزه‌ای از آن

۱- در جلد اوّل این مجموعه به نقش او پرداخته شده است.

مفاهیم غربی را با رسوبات درباری به صحنهٔ عمل می‌آورد. آن جا که به سوی مردم متوجه می‌شود و خواهان حضور و آرای نیم بند آنان می‌شود، تأثیر غرب را در باور خود به نمایش می‌گذارد و آن گاه که از مردم و دوستان دور می‌شود و خود به تنهایی تصمیم می‌گیرد، رسوبات تربیت درباری واشرافیت خود را آشکار می‌سازد. سوئیس، سرزمینی که مصدق در آن به تحصیل اشتغال داشت، در بین کشورهای اروپایی به محل امنی برای زندگی شهرت دارد که مردم چندان تمایل به مسأیل و فعّالیّتهای سیاسی ندارند. خُلق آرامش طلبی وطفره رفتن از مسؤولیت در هنگامه‌های سخت از این جا در منش مصدق قوّت می‌گیرد. دو بار تلاش مصدق برای پذیرفتن تابعیت سوئیس و ترک دائمی ایران،از این روحیه خبر می‌دهد.

تحصیل در رشتهٔ حقوق، مزید بر علّت بود، چراکه رشته‌های علوم انسانی، حقوق و سیاسی از جمله شاخه‌هایی بودند که نظریات غرب در باب انسان، جهان و ادارهٔ اجتماع در آنها مطرح می‌شد. مصدق با تحصیل در رشتهٔ حقوق با این نظریات انس گرفت و موجب شیفتگی بیشتر وی به فرهنگ غربی شد. نوشته‌های وی و عملکردش در تنظیم قوانین عدلیه و قانون مجازات عمومی نشان از این شیفتگی دارد که در جای خود مورد بحث قرار خواهد گرفت.

برخی تلاش کرده‌اند تا در افتادن مصدق در سالهای نخست‌وزیریش با انگلیس را به مفهوم عدم وابستگی او به تمدن غرب قلمداد کنند. در حالی که چنین نیست و خواهیم دید که در عین انتقاد از انگلیس در مورد نفت، از سایر عملکردهای انگلیس از جمله در مشروطیت تمجید می‌کند و در طرد سیاست انگلیس دربارهٔ نفت، نیز از همان روشهای غربی بهره می‌گیرد و به همین دلیل ناکام می‌ماند:

> **وقتی مرحوم مصدق با استعمار پیر انگلیس در می‌افتد، ابداً منظورش درافتادن با تمدن غرب نیست. او یک تحصیل کرده اروپاست و در هیچ کجای شخصیّت و یا رفتار او، چیزی که حاکی از مخالفت با تمدن مغرب زمین باشد، به چشم نمی‌خورد.**[۱]

د: وضعیت جسمی و روانی مصدق

وضعیت جسمی مصدق نیز یکی از عواملی است که در شکل‌گیری شخصیّت وی تأثیر

۱- سنّت و مدرنیسم، صادق زیبا کلام، صفحهٔ ۴۰.

بسزایی داشته است، ضعف مزاجی مصدق موجب بروز برخی حالات خاص در وی می‌شد. سابقهٔ ناراحتی جسمی او به زمان تحصیل در خارج باز می‌گردد که مجبور شد برای مدتی تحصیل خود را متوقف نموده به ایران بازگردد. در مورد نوع بیماری مصدق گفته‌اند:

در پاریس در رشتهٔ علوم مالیه ثبت نام کرد... در جمع دانشجویانی که از او بسیار جوان‌تر بودند، لاجرم می‌بایست چه فشارهای روانیی را تحمّل کند. امّا او مصمّم بود ـ و شاید بیش از حدّ مصمّم بود ـ که موفق شود و احتمالاً همین از جمله عوامل آغاز بیماری عصبی شد که هرگز حاضر نبود در جمع نام اصلی آن را بر زبان آورد. زمینه ابتلاء این بیماری قاعدتاً از قبل در او وجود داشته است (حتی ممکن است که تا حدودی ارثی بوده باشد)، زیرا در غیراین صورت در تمام مواقع حساس زندگیش به شکل حاد بروز نمی‌کرد و در چند مورد در حضور جمع به حملهٔ غش دچارش نمی‌کرد.(۱)

احتمالاً بیماری مصدق، صرع همراه با نوعی هیستری بوده است. در هر حال وضعیت خاص جسمی مصدق از او فردی ناتوان ساخته بود؛ به طوری که در اغلب مواقع حساس، این بیماری به سراغ او می‌آمد و وی را در هر حالی که بود، از توان می‌انداخت. دکتر محمّدحسنین هیکل، روزنامه‌نگار معروف مصری نیز در ترسیم چهرهٔ مصدق، به بیهوش شدن وی در زمان احساساتی شدنش اشاره می‌نماید.(۲)

مصدق اغلب دربستر و روی تخت از مراجعان پذیرایی می‌کرد و یا جلسات مهم و جلسات دولت و مشاوره با دوستان و اعضای جبهه ملّی درکنار رختخواب وی تشکیل می‌شد! مصدق مشهور شده بود به «پذیرایی با پیژاما». خود او در این باره می‌گوید:

در ملاقات اوّل با نمایندگان خارجی، با لباس مرتب و منتهای عزّت و احترام، پذیرایی کامل می‌شد و تا پای پله‌ها بدرقه می‌شدند. حتی برای جمعیتهایی که به دیدنم می‌آمدند، همین طور بوده، ولی در دفعات بعدی در اطاق خصوصی خودم پذیرایی می‌کردم، روی تختخواب... آقا، روی همین تختخواب خوابیدن، خیلی از محظورات را از بین برده بود یکی دعوت سفارتخانه‌ها!(۳)

۱- مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، محمّدعلی همایون کاتوزیان، ص ۱۱.
۲- افسانه مصدق، صفحهٔ ۵۶۵.
۳- رنجهای سیاسی دکتر محمّد مصدق، جلیل بزرگمهر، صفحهٔ ۱۵.

دروغ تظاهر به مریضی می‌کرد تا برای خود و همراهان شخصیّت کاذب درست کند. در رختخواب پذیرایی و ملاقات می‌کرد تا از محظورها خود را خلاص کند. روی هم رفته برای زمامدار یک کشور و مدعی پیشوایی ملّت، این ضعف پذیرفته نیست و نقطهٔ شکنندهٔ بزرگی است. ضعف مزاج وقتی منتهی به رفتار و مشی ضعیفانه و خلق ناصحیحی می‌شود، از افراد عادی پذیرفتنی نیست، چه رسد به نخست‌وزیر یک کشور که در رأس نهضت آن قرار گرفته باشد. مصدق، اقتدار و عظمت یک زمامدار بزرگ را در رفتار و خُلق خود نداشت.

وقتی در سال ۱۳۱۹ بدون ذکر اتهام بازداشت شد، واکنشی خشم‌آگین و آشتی‌ناپذیر نشان داد و در ضمن از آن می‌ترسید که سرنوشتی چون مدرس و بسیاری دیگر پیدا کند که با خواری [!!] در زندان به قتل رسیده بودند. مشتی قرص مسکن را که همراه داشت، به قصد خودکشی بلعید، امّا به علّت ضعف معده و ناهمواری جاده مشهد از مرگ نجات یافت. رئیس زندان بیرجند نگران بود که مبادا دوباره اقدام به خودکشی کند و رئیس شهربانی مشهد به شهربانی کلّ کشور در تهران گزارش داد که زندانی به بیماری غش دچار است. خود مصدق در گفتگویی با مکّی در زمانی که او هنوز از مریدان مصدق بود، اصطلاح لاتین هیستری (عوارض جسمانی که منشا عضوی ندارد) را به کار برده بود که مکّی در کتابش درباره مصدق در همان زمان همین اصطلاح را به کار برده است (ن.ک. مصدق و نطقها). بنابراین روشن است که خود مصدق متوجه مشکلات عصبی خود بوده، هرچند به ظاهر گمان نمی‌برده که بیماریها و ضعف ارتباطی با آنها داشته باشد.(۱)

خیلی وقتها احساس ناخوشی می‌کرد و احتمالاً دلیل علاقه‌اش به طب گیاهی و سنّتی همین بود. زود به هیجان می‌آمد، و اغلب وقت حرف زدن در مجمع بغض گلویش را می‌گرفت. چند باری هم در حین سخنرانی رسمی بغضش ترکید و گریه کرد؛ چند باری هم حتی در ملا عام غش کرد، البته بدخواهانش در تعداد دفعات این غش کردنها و گریه کردنها در ملا عام بیش از حد غلو کرده‌اند. گاهی در حالت تنش شدید عصبی به سر می‌برد. یک بار، پس از جلسه‌ای پرکشمکش با شاه، کریم سنجابی او را دید که در چلهٔ تابستان مثل بید می‌لرزید و خودش گفته بود که گاهی

۱- مصدق و مبارزه برای قدرت، صفحهٔ ۳۲۱.

آنچه به ذهن شاه خطور نکرد، و حتی بعدها هم هرگز نفهمید، این بود که مصدق هم به دنبال بهانه‌ای است تا از کار کناره‌گیری کند. این مسأله به تازگی در خاطرات مصدق روشن شده است، آن هم به صورت اشاره‌ای گذرا در لابه‌لای مطلبی که به کلّ با این قضیه بی‌ارتباط است.

مصدق می‌گوید که یکی، دو هفته قبل، وقتی ایران را به قصد لاهه ترک می‌کرد، مطمئن بود که انگلیس در دیوان بین‌المللی برنده می‌شود. بنابراین تصمیم گرفته بود که به محض اعلام رأی محکومیت ایران،استعفا کند و دیگر هرگز به ایران باز نگردد. خوانندگان احتمالاً به خاطر دارند که یک بار دیگر هم او در زندگی سیاسی خود، در زمان انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ تصمیم گرفت جلای وطن کند، و پس از شکست مبارزاتش برای آزادی انتخابات در سال ۱۳۲۶ در احمدآباد گوشه عزلت گزید، و هر دو واقعه نشان دهندهٔ خلق و خوی مصدق است. دقیقاً همین خلق و خو بود که یک سال بعد او را به ارتکاب اشتباه دیگری کشاند که این بار مهلک بود و سبب شد رفراندمی برای انحلال مجلس برپا کند.

به هر حال،مصدق پیش از اعلام رأی دیوان، مجبور شده بود به تهران باز گردد تا مراسم رسمی افتتاح دورهٔ جدید مجلس را برگزار کند، هر چند هنوز هم معتقد بود که دیوان رأی به محکومیت ایران خواهد داد. بنابراین، به محض این که شاه با پیشنهاد تصدی وزارت جنگ او مخالفت کرد، مصدق به طرف در رفت. شاه وحشت‌زده فکر کرد که ممکن است مصدق نیروهایش را در درون و بیرون مجلس علیه او بسیج کند. به این ترتیب صحنهٔ خنده‌داری به وجود آمد؛ نخست‌وزیر می‌خواست از اتاق خارج شود و شاه جلو در ایستاده بود و نمی‌گذاشت. پیرمرد وقتی نتوانست شاه را راضی کند تا از جلو در کنار برود، به علت فشار وارد بر اعصاب ضعیفش و یا به دلیل این که دیپلماتیک‌ترین راه خلاصی ازاین بن‌بست را می‌جست، غش کرد و از حال رفت. وقتی به هوش آمد، هر دو توافق کردند که اگر مصدق تا ساعت ۸ شب همان روز پیغامی از شاه دریافت نکرد، استعفانامهٔ رسمیش را تقدیم کند. و همین طور هم شد. مصدق در ۲۵ تیرماه بی‌آن که هیچ یک از دوستان، همکاران، مشاوران یا وزرایش را در جریان بگذارد، استعفا کرد. چنان که دیدیم، او برای این کار خود دلایلی داشت و نمی‌خواست چنان که قطعاً همکاران و

وی بیش از هرکس به ضعف و عوارض ناشی از آن برتصمیم‌گیریها و برخوردهای خود واقف بود، با این وجود برای ارضای حس غرور و خودبزرگ بینی و عوام زدگی در صحنه ماند و مسؤولیتهای سنگین‌تر از توان خود را بر دوش گرفت و طبیعتاً ناکام ماند و خسارات بزرگی متوجه ملّت ایران و نهضت ملّی کرد.

از اوان جوانی تا آخر عمر از پاره‌ای ناراحتیهای عصبی رنج می‌برد که ظاهراً هیچ پزشکی در هیچ زمانی آن را بیماریی مزمن تشخیص نداده بود. امّا خودش دست‌کم در مواردی معیّن متوجه این مسأله شد. در خاطرات خود و جاهای دیگر از ضعف مزاجی خود در زمان تحصیلش در پاریس سخن گفته است که ظاهراً پس از بازگشت به وطن و زیستن در میان خانواده بهبود یافت. خود او علّت این ناراحتی را فشار درسهایش می‌دانست، و البته با توجّه به ضعف عمومی اعصابش، چندان هم به بیراهه نرفته است. خود می‌گوید که پس از بازگشت از سوییس به ایران، در سال ۱۲۹۳، با شنیدن شایعات کذبی که یکی از روزنامه‌ها دربارهٔ او به راه انداخته بود، تب کرد و بیمار شد، و مادرش در تسلّایش گفته بود: «وزن اشخاص در جامعه به قدر شدایدی است که در راه مردم تحمّل می‌کنند.

در دوران ولایت آذربایجان، وقتی رو در روی متنفّذان محلی قرار گرفت، احساس خطرجانی کرد، از دهانش شروع به خونریزی کرد، وچنان دچار حالت ضعف شد که پزشک معالجش به او توصیه کرد تا مدتی با کسی ارتباط نداشته باشد و حتی‌المقدور صحبت نکند؛ یعنی توصیه‌ای که معمولاً در موارد تنش عصبی حاد به افراد می‌کنند. خونریزی گلویش در سال ۱۳۱۴، که سرانجام مجبور شد سال بعد برای درمان آن به آلمان سفر کند، به تشخیص دو پزشک متخصص آلمانی «چیز مهمی» نبود. وقتی پس از کودتای سال ۳۲ در زندان به سر می‌برد، خون در ادرارش دید وفکر کرد که بی‌ارتباط با خونریزی دهان وگلویش نباشد، هر چند از این که ممکن است منشأ آنها عصبی بوده باشد، حرفی نزده است. در سال ۴۳، وقتی که می‌خواست به مخالفت ساواک با معاینهٔ او توسط پزشکی متخصص اعتراض کند، در آغازنامه چنین نوشت: «سالهاست که این جانب با مختصر وزش باد دچار سرماخوردگی می شوم و مصرف قرصهای آنتی‌بیوتیک هم چندان اثر ندارد و هیچ یک از اطبای معالج مرضم را تشخیص نداده‌اند.» از قراین پیداست که

اصلاً گمان نمی‌برده که این سرماخوردگیهای مرموز و همیشگی او احتمالاً با مشکلات عصبی قدیمش مرتبط باشند. سرانجام هم بر اثر خونریزی معده به هنگامی که به علّت ابتلا به سرطان تحت درمان با برق قرار داشت، درگذشت.[۱]

برخی، همین ضعفها و غشهای متعدد مصدق را یک عامل روانی و یک صحنه سازی می‌دانند که بیشترین تأثیر را در «رهبر» شدن او داشت!

او بازیگری استاد و در عین حال عجیب بود و حتی در چارچوب فرهنگ ایرانی که ابراز عواطف در ملاء عام امری عادی است، صحنه سازیهای او چیزی بین مؤثر افتادن و تأثیر منفی ناشی از افراط کاری بود. اغلب ناظران سیاسی، مصدق را جدی نمی‌گرفتند، چون شاهد غش و ضعفهای او در ملاء عام بودند، اما مصدق تا حدّی به خاطر همین صحنه‌سازیها توانست برای ناسیونالیسم ایران رهبری بشود که به تدریج از رهبر فراتر رفت و مظهر و نماد این ناسیونالیسم شد.[۲]

هـ: دوستان

مصدق به خاطر نوع وابستگی به دربار و خانوادهٔ اعیانی، چندان دوستان و رفیقانی نداشت، امّا در هنگام تحصیلات و پس از آن، مخصوصاً بعد از آن که از سمت والیگری فارس کنار گذاشته شد و به تهران آمد، با تنی چند رفاقت پیدا کرد که از بین آنان با میرزاعلی اکبر دهخدا بیشتر انس داشت تا حدّی که با اشاره او، بدون تأمل و تحقیق به عضویت مجامع و گروهها در می‌آمد.

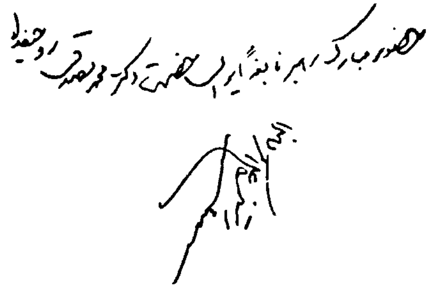
میرزاعلی اکبرخان دهخدا، از نویسندگان و شاعران اواخر دورهٔ قاجار اوایل دورهٔ پهلوی به شمار می‌رود. او فرزند خانباباخان از مالکان قزوین است که در سال ۱۲۹۷ هـ. ق در تهران متولد شد. تحصیلات مقدماتی خود را نزد شیخ هادی نجم‌آبادی فرا گرفت. شیخ هادی نجم‌آبادی از علمایی است که به تجدّد خواهی و همراهی با متصوّفه مشهور است و مورد انتقاد علمای شریعت‌خواه قرار دارد. زمانی که مدرسهٔ علوم سیاسی در تهران گشایش یافت، چندی در آن مدرسه به تحصیل ادامه داد و سپس همراه معاون‌الدوله غفاری، وزیر مختار ایران در کشورهای

۱- همان، صفحات ۳۱۸ و ۳۱۹.

۲- ناسیونالیسم در ایران، ریچارد کاتم، ترجمهٔ احمد تدیّن، صفحهٔ ۳۳۴.

بالکان به اروپا رفت. پس از دو سال و نیم اقامت در اتریش به ایران بازگشت و در روزنامهٔ صوراسرافیل که مواضع تجدّدمآبانه داشت، به همکاری با میرزاجهانگیر شیرازی مدیر آن روزنامه پرداخت و با نام مستعار «دخو» [اصطلاح قزوینی و به معنای برادر] به نوشتن مطالب انتقادی تحت عنوان «چرند و پرند» کرد. پس از برقراری استبداد صغیر و کشته شدن جهانگیر شیرازی، همراه تقی‌زاده به سفارت انگلیس پناهنده شد و سپس با شفاعت وزیر مختار انگلیس به سوئیس گریخت و در آن جا روزنامهٔ صوراسرافیل را انتشار داد، سپس در اسلامبول به جرگهٔ ایرانیان روشنفکر پیوست و روزنامهٔ سروش را منتشر ساختند. روزنامهٔ صوراسرافیل چند بار به علت توهین به اسلام با فشار شیخ فضل‌الله نوری و سیّدعلی آقا یزدی توقیف شد. پس از بازگشت به تهران در استقرار مشروطه، در مجلس دوم به نمایندگی کرمان انتخاب شد و در مجلس به حزب اعتدال پیوست. مصدق نیز در این جا به اشارهٔ دهخدا به حزب اعتدال می‌پیوندد. و باز با اشارهٔ او به «مجمع انسانیّت» پیوند می‌خورد. در اواخر سال ۱۳۳۲ قمری به ریاست کابینهٔ وزارت معارف انتخاب شد و پس از مدت کوتاهی به ریاست ادارهٔ تفتیش در وزارت عدلیه منصوب و از سال ۱۳۰۶ شمسی ریاست مدرسهٔ علوم سیاسی را به عهده گرفت. در مورد ماهیّت مدرسهٔ سیاسی قبلاً بحث شده است. دهخدا تا شهریور ۱۳۲۰ این سمت را عهده‌دار بود (یعنی در طول سلطنت استبدادی رضاخان). مدتی در عضویت فرهنگستان زبان ـ که محمّدعلی فروغی به دستور رضاخان برای تصفیهٔ لغات بیگانه، مخصوصاً عربی از زبان فارسی تشکیل داده بود ـ درآمد. بعد از شهریور ۲۰ وی به حمایت جدّی از مصدق در عرصه‌های سیاسی پرداخت و همه جا از مصدق به نام «نابغه شرق» یاد می‌کرد. او حتی از به‌کار بردن کلمات مقدسی که بار دینی داشت، برای مصدق کوتاهی نمی‌کرد.(۱) پس از فرارشاه در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ واحتمال تشکیل شورای سلطنت، دهخدا نیز کاندیدای عضویت در این شورا بود که با مصدق دیدار کرد، ولی با

۱ـ



کودتای ۲۸ مرداد وی نیز دستگیر و سپس آزاد گردید. دربارهٔ قلم طنزگونهٔ دهخدا گفته‌اند:

لبهٔ تیز مقاله‌های دخو (دهخدا) متوجه رژیم استبدادی و ملوک الطوایفی است. نویسنده هر حادثه و پیشامدی را دستاویز قرار داد. به دستگاه سلطنت قاجار، بی‌شرمی و جنایت رجال دولت، ظلم و ستم اغنیا و مالکان، ریاکاری روحانی نمایان و آخوندهای دروغین می‌تازد و آنها را بدون عفو و اغماض به باد تمسخر و استهزاء می‌گیرد.[(۱)]

از جمله این روحانی نمایان مورد تمسخر و استهزای دهخدا، آیت‌اللّٰه شیخ فضل‌اللّٰه نوری است! که به همین خاطر از سوی ایشان مورد انتقاد قرار گرفته و منجر به تعطیلی روزنامه می‌شود. همراهی با بیست سال دیکتاتوری رضاخان و حملهٔ او به روحانیت هوشیار به عنوان آخوندهای دروغین در کارنامهٔ دهخدا ثبت است. او در اغلب حرکات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی همسان و همراه مصدق بوده است و تأثیر زیادی در مصدق داشته، همچنان که از او متأثر نیز بوده است. اسماعیل رائین، میرزاعلی اکبر دهخدا را عضو لژهای حکیم الملک و اشراق و علی مشیری و از فراماسونهای لژ بیداری می‌داند.[(۲)]

از دیگر همکاران نزدیک مصدق، میرزاحسن خان مشیرالدوله (پیرنیا) است. میرزاحسن خان که از روشنفکران و پنجمین و آخرین مشیرالدوله‌های تاریخ ایران است، هنگام تحصیل در فرانسه به عضویت لژ ماسونی‌گر انداوریان درآمد و در ایران نیز وارد لژ بیداری ایران گردید.[(۳)]

پدران و فرزندان وی نیز عضو شبکهٔ فراماسونری بودند. او در اکثر حوادث دوران مشروطیت، همراه با گروه روشنفکران بود و مخصوصاً در تأسیس و ادارهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی با آن اهداف خاص و تنظیم و تدوین قانون اساسی مشروطه با جهت‌گیری غربی و متأثر از قانون اساسی فرانسه و بلژیک، سهم اساسی دارد. وی در مدت عمر خود هشت بار وزیر دادگستری، شش بار وزیر جنگ، چهار بار وزیر فرهنگ، چهار بار وزیر امور خارجه، دو بار وزیر پست و تلگراف، دوبار وزیر کشور، یک بار وزیر تجارت و چهار بار نخست‌وزیر بوده است. ملاحظه می‌کنیم که چه تأثیر بسزایی در جهت‌گیری امور کشوری و اداری به سوی اهداف غرب گرایان داشته است. در کارنامهٔ هشت بار وزارت دادگستری وی، استخدام «آدلف پرنی» مستشار

۱- از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، جلد ۲، صفحهٔ ۷۹.

۲- فراموشخانه و فراماسونری ایران، اسماعیل رایین، جلد ۲، صفحات ۴۵۱ و ۷۴.

۳- همان، جلد ۱، صفحهٔ ۴۵۵.

حقوقی فرانسوی برای اصلاح سازمان دادگستری و تغییر قانون تشکیلات عدلیه و قانون اصول محاکمات باکمک مشاوران حقوقی از جمله دکتر محمّدمصدق، ثبت شده است. در واقع بیشترین سهم را در محدودکردن محاکم شرعی و بسط محاکم عرفی در قالب تشکیلات دادگستری او داشته است که به همراهیهای مصدق در این مسأله قبلاً اشاره شده و بعد توضیح بیشتری داده خواهد شد. وی پس از کناره‌گیری از مشاغل دولتی در سال ۱۳۰۲ تألیف کتاب «تاریخ ایران باستان» را در راستای سیاست باستان‌گرایی روشنفکران، به منظور مقابله با فرهنگ اسلامی آغازکرد و نیزکتاب «حقوق بین‌المللی» را از متن دروسی که در مدرسهٔ علوم سیاسی تدریس کرده بود، نگاشت وکتابی نیز تحت عنوان «داستانهای ایران قدیم» منتشر ساخت. او هم از تأثیرگذاران بر روی افکار و شخصیّت مصدق‌السلطنه است و مصدق درکنار اشخاصی چون او، مشی سیاسی و فرهنگی و اجتماعی را می‌آموخت و به صحنهٔ عمل می‌آورد.

بعد از شهریور ۲۰ و ورود مجدّد مصدق به صحنهٔ سیاست،گرد او را یارانی گرفتندکه تنها معدودی از آنان تا انتها با وی باقی ماندند و بیشتر آنان بتدریج در اثر خصلتها و عملکرد مصدق و برخی نیز باگرایشاتی که از ابتدا داشتند، از اطراف او پراکنده شدند. امّا هیچ یک از آنها در ساختار شخصیّتی مصدق تعیین‌کننده نبودند، تنها مشاوره‌های غلط آنان و اعتماد بیش از حد مصدق به برخی از آنان، عوامل خصلتی او را در مسیر نابودی نهضت ملّی فعّالتر و مؤثرتر ساخت.

خصلتهای بارز مصدق

مجموعه عواملی که از آنها ذکر شد، از مصدق فردی ساخته بود با خصوصیّات و خصلتهای بارزی که در زیر به آنها اشاره خواهیم نمود.

برخی تلاش کرده‌اند تا در هیاهوی جریان ملّی شدن صنعت نفت ـ که یک آرمان ملّی بود ـ همهٔ ضعفهای شخصی و نفسانی مصدق را نادیده انگارند یا پرده‌پوشی کنند. در حالی که این خصلتها قبل از شروع نهضت در مصدق بوده وگاه به مناسبتهای مختلف بروز یافته و جریان امور و مبارزات را به تنگنا کشانده بود. در طول نهضت ملّی شدن نفت و زمامداری بیش از دو سالهٔ مصدق، این خصلتها، فرصت بروز بیشتری یافت. دوستیها را به دشمنی و وحدت را به تفرقه و پیروزی را با شکست جایگزین ساخت. لذا جا دارد به دور از جنجالها و افراط در هواداری، خصلتهای مصدق، که محصول شخصیّت پرورش یافتهٔ او در شرایطی است که ذکر شد، را بررسی کنیم.

۱ـ خود بزرگ بینی، برتری طلبی و غرور

از خصلتهای دیگر مصدق که محصول تربیت در محیطهای درباری و مرفّه و حاصل ضعف نفسانی است، خودبزرگ‌بینی و غرور اوست. در زمانهای مختلف این خصلت، خود را نشان داد و موجبات تضعیف نهضت و ناکامی فداکاریهای روحانیّت و ملّت را فراهم آورد. از نشانه‌های این خصلت ناپسند، قائل شدن حقّی است برای خود که همین را برای دیگران ناحق بداند! در واقع خود را برتر از قانون دانستن و رأی خود را عین صواب و دیگران را یکسره باطل دانستن، نتیجهٔ این خصوصیّت است. در ابتدای انقلاب اسلامی نیز مشاهده کردیم که فردی چون بنی‌صدر ـ که دچار کیش شخصیّت بود ـ چگونه خود و دریافتهایش را محور «حقّ و باطل» و «قانون» و «حقوق شهروندان» می‌دانست و می‌رفت تا نظام اسلامی را در دریای دشمنیهای استکبار جهانی و در رأس آن امریکای متجاوز غرق سازد. نفوس غیرمهذّب و مقیّد نشده به آداب و احکام الهی همواره چنین ویژگی بسیار خطرناک را دارند و به فرمودهٔ امام امت ﷺ: «خدا نکند قبل از آن که انسان خود را بسازد، جامعه به او روی آورد.» چراکه مقدمهٔ سقوط انسان و شکست جامعه، در عهده و مسؤولیّت انسانهای غیرمهذب است و هرچه مسؤولیّت بالاتر باشد، شکست سنگین‌تر و خسارت عمیق‌تر خواهد بود.

مصدق زمانی که در سمت نمایندگی مجلس فعّالیت می‌کرد، با اختیارات دکتر میلسپو در مالیه و اختیارات داور در مجلس ششم مخالفت نموده و معتقد بود که اختیارات خلاف قانون اساسی و موجب فساد و استبداد می‌شود، لکن همین آقای مصدق با احساس کوچکترین مخالفت، اختیارات ۶ ماهه و بعد یک سالهٔ قانونگذاری را از مجلس با اصرار مطالبه می‌کند و در برابر منطق و استدلال دوستان نهضت از جمله آیت‌الله کاشانی، مکّی، حائری زاده و... بی‌اعتنایی می‌نماید و تصویب این اختیارات در پوشش جنجال، و تنش و اختناق روزنامه‌های متعدّد طرفدار مصدق و تبلیغات رادیو ایران و بست‌نشینی و تهدید به استعفای نمایندگان طرفدار او، باعث شکاف بزرگ و جوش نخوردنی در نهضت می‌شود.

دکتر مصدق، در جلسهٔ ۱۳۰ یکشنبه ۱۸ فروردین ۱۳۳۰ مجلس ملّی ـ قبل از نخست‌وزیری ـ دربارهٔ حکومت نظامی چنین می‌گوید:

... نظر ما اینست که کشورمان تا سر حدّ امکان از اصول دموکراسی استفاده کند و کاری نکند که به مقررات رژیم سکته وارد شده و مملکت تا ابد با حکومت زور و قلدری اداره شود.

در کدام یک از ممالک دموکراسی برای وقوع قتلی از حکومت نظامی استفاده می‌کنند، مگر نبود که چند روز قبل سوءقصدکنندگان به جان رئیس جمهور در امریکا طبق قوانین عادی محاکمه و محکوم شدند؟

اگر برای هر کاری باید حکومت نظامی اعلان کنند و اگر همیشه مملکت ما تحت چنین رژیمی اداره شود، چه احتیاج به دادگستری به این عرض و طول داریم و چه وقت ملّت ایران خواهد توانست به مدارج عالی ترقّی برسد؛ با این وضع کافی است که شخص قلدری در رأس حکومت واقع شود و از هر کس که نفسی درآمد، او را دستگیر و در زندان شهربانی و دژبانی محبوس کنند.

نظر مجلس شورای ملّی از تعیین مدّت هفت روز برای پیشنهاد به مجلس این است که اگر یک دولت آزادیخواه به علّت صحیحی برقراری حکومت نظامی را احساس کرده به مجلس بیاید و دلایل خود را ذکر کند و اگر در مدّت مزبور از آن استفاده فوری نموده، قبل از تمام شدن آن مدّت آن را ملغی کند...[۱]

حال به قسمتی از خاطرهٔ حسین مکّی که در آن به نظر مصدق نسبت به حکومت نظامی در دوران نخست‌وزیری خود اشاره شده است، توجّه می‌کنیم:

پس از ترک عمارت بهارستان با دکتر مصدق ملاقات نمودیم. قائم مقام الملک رفیع منظور از ملاقات را بیان کرده که مجلس به ما سه نفر[۲] مأموریت داده که راجع به آزادی زندانیان سیاسی مذاکره کنیم و نیز برای رفع اختلاف بین دربار و جناب‌عالی و همچنین دربارهٔ التیام روابط بین آیت‌اللّه کاشانی و شما اقدام نماییم. در آخر شرحی دائر به وساطت ما برای آزادی زندانیان سیاسی بیان داشت.

در تعقیب بیانات رفیع به دکتر مصدق گفتم: بطوری که شنیده‌ام جمال امامی و بعضی دیگر از زندانیان اعتصاب غذا کرده‌اند، اگر در زندان تلف شوند برای دولت شما بسیار بد خواهد بود!

دکتر مصدق با خنده گفت: «آقا! تمام دولتها از مادّهٔ ۵ حکومت نظامی علیه مخالفین خود استفاده نموده‌اند، من هم می‌خواهم استفاده کنم!»

۱- نقل از صورت مشروح مذاکرات مجلس هنگام تقدیم لایحهٔ تمدید فرمانداری نظامی در شیراز ـ کتاب سالهای نهضت ملی، جلد ۷، صفحهٔ ۳۰۱.

۲- رفیع، معظّمی، مکّی.

بمحض شنیدن این جمله، دو دستی محکم بر سر خود کوفتم و گفتم: ای خاک بر سر من که همیشه تصوّر می‌کردم، دکتر مصدق از مادّهٔ ۵ حکومت نظامی که همواره خودش می‌گفت: «قانون حکومت نظامی برخلاف تمام قوانین دموکراسی و قانون اساسی است» و همیشه در دوران نمایندگی با آن مخالف بود، استفاده نخواهد کرد، اکنون خودش به همان کار خلاف قانون عمل می‌کند!

به قدری محکم بر سرم زدم که دکتر مصدق خیلی ناراحت شد.(۱)

مصدق معتقد بود ملّت و مشروطه به وجود مجلس شورای ملّی در هر شرایطی نیاز دارد، مجلس نیز با دو گروه اقلیت و اکثریت برای گوشزد کردن نواقص و معایب دولت و جدیّت در رفع آنها باید عمل کند. امّا در شرایط حساس سالهای **۱۳۳۲** دست به‌کار خطرناک انحلال مجلس ملّی ـ آن هم با توسل به روش غیرقانونی رفراندم ـ زد.

مصدق به خاطر همین خصلت، هیچ قدرتی را دوست نداشت هم عرض یا در برابر خود ببیند. اگر مصدق به‌کسی حساس می‌شد و روابطش با او تیره می‌گشت، تا او را به زمین نمی‌زد، آرام نمی‌گرفت. اگر احساس می‌کرد که کسی را بهتر از او می‌دانند، حسادت وی تحریک می‌شد و سخت به او برمی‌خورد و برای اثبات برتری خود، دست به‌کارهای گاه خطرناک می‌زد. رفتار او با آیت‌اللّه کاشانی که بعد از قیام سی تیر ۱۳۳۱، رهبری بلامنازع در صحنهٔ دینی و سیاسی داشتند و نگاهها به ایشان دوخته شده بود، تا حدود زیادی از همین خصلت وی نشأت می‌گرفت. او دوست داشت تنها رهبر و پیشوای ملّت باشد و هم عرض او از شاه یا آیت‌اللّه کاشانی یا دیگر یارانش اسمی برده نشود.

سیّدحسن تقی‌زاده، دوست همراه مصدق در عرصه‌های مشروطیت و ابتدای قدرت رضاخان، که بعدها به حقّ یا ناحقّ، گرفتار این خصلت مصدق شد، می‌نویسد:

نه تنها دربارهٔ من، بلکه با هرکس دیگر روشش این بود، اگر کس دیگری بود در دنیا که مردم توجّهی به او داشتند، او با آن دشمن بود.(۲)

یکی از حقوقدانان به نام رحیم صفاری در یک نامه مفصّل که به دکتر مصدق در ایّام نخست‌وزیری او می‌نویسد، مواردی را متذکر می‌شود که جای تأمل دارد. از جمله مصدق را به

۱- سالهای نهضت ملی، جلد ۷، صفحهٔ ۱۵۲.

۲- زندگی طوفانی، خاطرات سیّدحسن تقی‌زاده، صفحهٔ ۳۷۱.

کینه‌توزی نسبت به آیت‌الله کاشانی و دکتربقایی و افسران ارتش متهم می‌کند و می‌نویسد:

کینهٔ جناب‌عالی را نسبت به این دو شخصیّت چگونه تأویل و تفسیر می‌توان نمود؟ این دو تن جز ارائه حدّ اعلای حمیّت و صمیمیّت نسبت به جناب‌عالی و فداکاری شبانه‌روزی در چهار روزه تا سی‌ام تیر که منجر به سقوط دولت [قوام‌السلطنه] شد، چه گناهی مرتکب شده‌اند؟ چنانچه جناب‌عالی نسبت به ارتش و افسران آن بدبین نبودید، اصرار در به دست گرفتن وزارت جنگ نمی‌کردید تا کینهٔ دیرینه را نسبت به افسران فرو نشانید.(۱)

اگر به یاد داشته باشیم که افسران بازنشسته شده چه طیف مخالفی را تشکیل دادند و برای سرنگونی مصدق با دربار هم پیمان شدند، متوجه عمق فاجعهٔ کینه‌ورزی مصدق در این اقدام می‌شویم. دکتر مصدق در ابتدای دورهٔ زمامداری خود در ابلاغی به فرمانداری نظامی تأکید می‌کند که هیچ روزنامه‌ای را هرچند به شخص او اهانت کنند، حقّ توقیف ندارند. این ابلاغ در مورد روزنامه‌های وابسته به چپ و حزب توده که در ابتدای نخست‌وزیری مصدق چندان خواننده و طرفدار نداشتند، صدق کرد و آنها هرچند خواستند علیه آیت‌الله کاشانی و روحانیّت و احکام اسلامی و بعضی یاران برگشته از مصدق نوشتند. در حالی که روزنامهٔ پرتیراژ و پرخوانندهٔ «شاهد» که تأثیر زیادی روی افکار عمومی داشت و در ابتدا از روزنامه‌های طرفدار مصدق بود، امّا بعد از آن که روش و منش مصدق در زمامداری با آنچه قبل از آن می‌گفت، تفاوت خود را نشان داد، به انتقاد از مصدق و عملکرد وی پرداخت، دستور توقیف آن صادر می‌شود! و صد سرباز حکومت نظامی به چاپخانهٔ تهران در محل گراند هتل لاله‌زار اعزام شدند تا از انتشار این روزنامه جلوگیری کنند!

برخی محقّقان، اقدامات مصدق و بهانه‌جوییهای مکرّر او را سبب اصلی دیکتاتوری و استبداد شاه می‌دانند. جنایتها و خیانتهای شاه بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سقوط وی در اثر انقلاب اسلامی را به پای رفتار نسنجیده و خصوصیّات ناپسند مصدق می‌نویسند که صرف‌نظر از صحّت و سقم این قضاوت که به نوعی شاه را از اعمال خباثت‌بار او تبرئه می‌کند، این داوری حکایت از همان رفتارهای بی‌منطق، خصلتی و سوءظنی مصدق می‌نماید.

۱- سالهای نهضت ملی، جلد ۷، صفحهٔ ۴۱۳.

پس از آن که شاه با انتصاب امینی موافقت نمود[۱] اجازهٔ مرخصی گرفته با خداحافظی بیرون آمدم و بلافاصله با دکتر مصدق ملاقات نموده تمام مطالبی را که شاه بیان کرده بود، بازگو کردم و اضافه نمودم، جناب آقای نخست‌وزیر! قطعاً گلستان سعدی را خوانده‌اید، آن جا که می‌گوید: نبینی که چون گربه عاجز شود ـ برآرد به چنگال چشم پلنگ و نیز می‌گوید: وقت ضرورت چو نباشد گریز ـ دست بگیرد لب شمشیر تیز، این قدر به این مرد فشار وارد نیاورید، می‌رود خود را تسلیم خارجی می‌کند و با دودستگی که در ارتش به وجود آمده، با یک کودتا به جنگ شما خواهد آمد و نهضت ملّی ایران مواجه با شکست خواهد گردید و همان طور که هنگام تقاضای رأی اعتماد که از طرف فراکسیون نهضت ملّی صحبت می‌کردم، به وسیله وزرای کابینهٔ به جناب‌عالی پیغام دادم که: تند مران‌ای دلیل ره که مبادا ـ خسته دلی در قفای قافله باشد، این قدر سخت‌گیری نکنید این شاه این قدر تسلیم است که هرچه بخواهید، عمل می‌کند!

دکتر مصدق اظهار داشت: من معتقدم که شاه نباید به هیچ وجه در امور مملکت مداخله کند و اگر ممکن باشد باید او را در قلعه‌ای محترمانه محفوظ داشت و مانند پرچم ایران اورا محترم نگاه داشت، هروقت به وجودش احتیاج پیدا شد، از او استفاده نمود.

گفتم بعضی می‌گویند آقای دکتر مصدق می‌خواهد به دست حزب توده انتقام پدر را از پسر بگیرد و به همین علّت دست حزب توده را بازگذارده و قدرت پیدا کرده‌اند، آیا هیچ فکر کرده‌اید که این سیاست برای آینده خطرناک خواهند بود؟!

به هرحال دکتر مصدق آن قدر به شاه سخت گرفت که عقدهٔ شدیدی در دلش به وجود آمد و تا توانست سوءاستفاده نمود و آن قدر به ملّت سخت‌گیری کرد که در تمام طبقات سوءاثر بسیار داشت و به حدّی تنفر ایجاد کرد که هنگامی که در سال ۱۳۵۷ اجباراً از کشور خارج گردید، مردم به قدری از خاندان پهلوی متنفر بودند که تولید هیجانی نمود، تا آن جا که ابراز شادمانی کردند و شکلات و شیرینی در

۱– مصدق با ادعای نداشتن تأمین جانی در دربار خواستار انتصاب حسین مکّی به وزارت دربار می‌شود که با مخالفت مکّی، امینی پیشنهاد و مورد موافقت شاه قرار می‌گیرد.

تمام شهر و خیابانها بین مردم تقسیم کردند و به پایکوبی پرداختند که بسیار دیدنی بود.[۱]

غرور مصدق، نهضت ملّی را به باد داد. او گمان می‌کرد که بی‌همراهی یاران دیروز می‌تواند راه دشوار نهضت را با وجود دشمنی انگلیس و دربار طی کند و تصوّر می‌کرد، مردم تا هرجایی از او حمایت خواهند کرد، اگرچه او دوستان خود را سکه یک پول کند و از اطراف خود پراکنده سازد!

اختلافات بین دکتر مصدق و شاه و دکتر مصدق و کاشانی و بعضی از سران جبهه ملی و نارضایتی ارتش و یأس عدّه زیادی از مردم پیدا بود که اگر جلوگیری از نفاق و اختلافات نشود، سقوط دولت مسلّم و تسلّط دربار حتمی و یا لااقل به تجزیهٔ قسمتهایی از مملکت خواهد کشید.

امّا دکتر مصدق را غرور گرفته بود و تصوّر می‌کرد که هرگاه بخواهند علیه او اقدامی نمایند، وقایع سی‌ام تیرماه تکرار خواهد شد. در صورتی که در وقایع سی تیر، آیت‌الله کاشانی، حایری زاده و دکتر بقایی و سایر زعمای ملّی با دکتر مصدق متّحد بودند و همان آنها بودند که دکتر مصدق را مجدّداً روی کارآوردند و این غرور بود که مصدق خود را بی‌نیاز از حمایت آنها می‌دانست و روزنامه‌های دولتی حملاتی به آنها می‌نمودند و دولت هم با سکوت خود و تقویت آن روزنامه‌ها به آتش اختلافات دامن می‌زد. آیت‌الله کاشانی مرید و طرفدارانی داشت،حایری‌زاده همرزم مدرّس به آزادیخواهی معروف و دارای طرفدارانی بود که نسبت به او متعصب بودند. دکتر بقایی که در دورهٔ ۱۶ روی مبارزات آزادیخواهانه‌اش وکیل دوم تهران بود، دارای جمعیّت و حزبی بود و در کرمان بسیار مورد قبول عامه بود و در تهران هم هواخواهانی داشت. به علاوه انتصابات بی‌مورد دکتر مصدق مانند انتصاب سرتیپ دفتری، دکتر فلاح، سرلشکر وثوق و عدم تمایل به تعقیب محرکین و مجرمین وقایع سی‌ام تیرماه و انتصاب سرتیپ افشار طوس وغیره موجب دلسردی و نارضایتیهایی شده بود که مجموعاً اختلافات ملّی را به وجود آورده بود؛ به طوری که از دو برادر، یکی طرفدار کاشانی و یکی طرفدار دکتر مصدق

۱- سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحهٔ ۱۷۲.

بود و یکی می‌گفت مرده باد و یکی می‌گفت زنده‌باد و دو برادر باهم نزاع می‌کردند. با این کیفیت پیدا بود که این مرتبه وقایع سی‌ام تیر پیش نخواهد آمد.(۱)

همین غرور بود که وقتی آیت‌اللّه کاشانی در آخرین نامهٔ خود در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ یک روز قبل از کودتای ۲۸ مرداد به مصدق هشدار داد و از او خواست تا مجدّداً با دوستان متّحد شود و جلو کودتا را بگیرد، در جواب نوشت:

۲۷ مرداد مرقومه حضرت آقا وسیله آقای حسن آقای سالمی زیارت شد، این جانب مستظهر به پشتیبانی ملّت ایران هستم. والسّلام. دکتر محمّد مصدق

معنای این پاسخ این است که با شما کاری ندارم. به شما ارتباطی ندارد که چه می‌شود، شما ارتباطی با ملّت ندارید، پشتیبانی ملّت برای من کافی است. این همان غرور کاذب و خودبزرگ‌بینی است. کاش این غرور فقط در مقابل آیت‌اللّه کاشانی اعمال می‌شد، ولی ملّت را از کودتا آگاه می‌کرد و از آنان می‌خواست که به صحنه بیایند و به ارتش که در اختیار او بود، آماده باش می‌داد، امّا چنین نیز نکرد. نهضت خونین ملّت را با غرور خود معامله کرد.

آنچه در زیر می‌آوریم، نه از سر مقایسه است ـ که یک تار موی امام ﷺ با هزاران مصدق قابل قیاس نیست ـ بلکه از سر تفاوت در زمامداری است که یکی در فرهنگ غرب پرورش یافته و در دامان دوله‌ها و سلطنه‌ها و مُلکها شکل یافته و دیگری در فرهنگ اسلام ناب و در حوزه‌ها و میان محرومان و مستضعفان و با عبودیّت خدا تربیت یافته است. حضرت امام خمینی ﷺ وقتی که جنگ به نقطهٔ حساسی رسید و مشاوران بنابر اطلاعات و دیدگاههای خود، با توجّه به تصویب قطعنامهٔ ۵۹۸ شورای امنیت که تا حدودی حقوق ملّت ایران را لحاظ کرده بود، نظر دادند که موقع برای پذیرش قطعنامه و آتش بس مناسب است، با آن‌که امام چند روز قبل بر ادامهٔ جنگ تاکید کرده و خواهان استمرار حضور مردم و رزمندگان در جبهه‌ها شده بودند، با انتشار اطلاعیه‌ای آتش بس را پذیرفتند و به تعبیر زیبای خودشان «آبروی خود را با خدا معامله کردند» و از حرفهای چند روز پیش خود دست کشیدند و ملّت رشید و متدیّن و قدرشناس، این تغییر موضع را پذیرفت و شأن وحرمت امام ﷺ در نزد او صد چندان شد؛ نتیجهٔ معامله با خدا، این است؛ زیر پا نهادن غرور و آبرو برای منافع و مصالح ملّت، چنین میوهٔ شیرینی می‌دهد و معامله با غیرخدا و

۱- همان، صفحهٔ ۱۴۷.

ترس از خراب شدن و ایستادگی بر سر غرور، آن میوهٔ تلخ و شکست رسواکننده را به بار می‌نشاند.

امّا در مورد قبول قطعنامه که حقیقتاً مسأله بسیار تلخ و ناگواری برای همه و خصوصاً برای من بود، این است که من تا چند روز قبل معتقد به همان شیوهٔ دفاع و مواضع اعلام شده در جنگ بودم و مصلحت نظام و کشور و انقلاب را در اجرای آن می‌دیدم، ولی به واسطهٔ حوادث و عواملی که از ذکر آن فعلاً خودداری می‌کنم و به امید خداوند در آینده روشن خواهد شد و با توجّه به نظر تمامی کارشناسان سیاسی و نظامی سطح بالای کشور ـ که من به تعهّد و دلسوزی و صداقت آنان اعتماد دارم ـ با قبول قطعنامه و آتش بس موافقت نمودم و در مقطع کنونی آن را به مصلحت انقلاب و نظام می‌دانم و خدا می‌داند که اگر نبود انگیزه‌ای که همهٔ ما و عزّت ما و اعتبار ما باید در مسیر مصلحت اسلام و مسلمین قربانی شود، هرگز راضی به این عمل نمی‌بودم و مرگ و شهادت برایم گواراتر بود. امّا چاره چیست که همه باید به رضایت حقّ تعالی گردن نهیم، و مسلّم ملّت قهرمان و دلاور ایران نیز چنین بوده و خواهد بود... شما می‌دانید که من با شما پیمان بسته بودم که تا آخرین قطره خون و آخرین نفس بجنگم، امّا تصمیم امروز فقط برای تشخیص مصحلت بود، تنها به امید رحمت و رضای او از هر آنچه گفتم گذشتم و اگر آبرویی داشتم با خدا معامله کرده‌ام.(۱)

این است رهبری و هدایت الهی و خدمت به مردم با جان و مال و آبرو و آن است، پیشوایی غیردینی و خدمت به خود و آبروی خود باگذشتن از مصالح ملّت و آیندهٔ او. این است ثمرهٔ اعتماد به همرزمان وکارشناسان و آن است میوهٔ بی‌اعتمادی به دوستان و غرور نسبت به آنان!

۲ـ عوام‌زدگی

از دیگر خصوصیات مصدق، می‌توان به عوام‌زدگی او اشاره داشت. یعنی در مقاطع حساس به جای تدابیر اساسی و رهگشا، به توجیه‌های عوامانه دست می‌زد و از این رهگذر

۱ـ صحیفهٔ نور، جلد ۲۰، صفحات ۲۳۸ تا ۲۴۱، به تاریخ ۱۳۶۷/۴/۲۹.

ضررهای بزرگ به نهضت و ملّت و دیانت وارد می‌کرد.

سیّدعلی‌اکبر محتشمی، یکی از عوامل شکست نهضت ملّی را عوام‌زدگی مصدق می‌داند و تحت این عنوان می‌نویسد:

یکی از اشتباهات بزرگ دکتر مصدق و سایر سیاستمداران، اعم از اسلامی و ملّی‌گرا، این بود که فکر می‌کردند از طریق مبارزات پارلمانی می‌توانند رژیم وابسته شاه را کنترل کنند و یا این که شاه را به سلطنت تشریفاتی وا دارند و یا قانع سازند. لذا همواره به حقوق ملّت که در زمامداری شاهان تعطیل بود، اصرار می‌ورزیدند. مصدق پیوسته تکرار می‌کرد و می‌گفت: «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت»؛ در حالی که شاهان در طول تاریخ، نه تنها به سلطنت و حکومت قانع نبودند که مدعی خدایی (العیاذبالله) در روی زمین بودند.[۱]

یکی دیگر از نشانه‌های عوام‌زدگی مصدق، وفاداری او به سوگندی بود که برای شاه خورده بود! اگر مصدق، طبق وظیفهٔ هر مسلمانی، مقلّد بود با یک استفتا می‌توانست مسألهٔ سوگند خود را حل کند. چنانچه ارتشیان و همافران با فتوای امام، سوگندشان به خاطر باطل بودن اصل واساس نظام پهلوی، باطل و برخلاف آن عمل کردن، جایز و واجب گشت.

یکی از اشتباهات بزرگ دکتر مصدق، این بود که فکر می‌کرد اگر به حمایت و طرفداری از ملّت، با شاه برخورد حذفی کند، مخالفت با سوگند وفاداری به شاه - در هنگام قبول پست نخست‌وزیری ـ کرده است و لذا می‌گفت: «چون سوگند خورده‌ام،به شاه خیانت نمی‌کنم»؛ در حالی که چنین سوگندی که نتیجه‌اش استمرار حکومت جبارانه و مزدورانه شاه و تضییع حقوق دین و ملک و ملّت بود، یک پول سیاه ارزش نداشت.[۲]

حضرت امام خمینی ﷺ هم به این اشتباه بزرگ مصدق اشاره می‌کند که به دنبال آن ۲۵ سال دیکتاتوری محمّدرضا از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و فرصتهایی که از این ملّت به هدر رفت و منابعی که چپاول شد و نیروهایی که در زندانها و مبارزات به شهادت رسیدند، ثبت گردید.

این غفلت بزرگ از رجال سیاسی و علما و - عرض بکنم که ـ سایر اقشار

۱- خاطرات سیّدعلی اکبر محتشمی، صفحهٔ ۵۵.

۲- همان.

مملکت ما واقع شد و این آدم را تحمیل کردند بر ما و دنباله‌اش را هم گرفتند که قدرتمندش کنند. از آن وقت تا حالا هم غفلتها شده است، قوام السلطنه می‌توانست این کارها را بکند، لکن با غفلتها، با ضعف نفسها، نکرد. از او بالاتر دکتر مصدق بود، قدرت دست دکتر مصدق آمد، لکن اشتباهات هم داشت. او برای مملکت می‌خواست خدمت بکند، لکن اشتباه هم داشت. یکی از اشتباهات این بود که آن وقتی که قدرت دستش آمد، این را خفه‌اش نکرد که تمام کند قضیه را، این کاری برای او نداشت. آن وقت، هیچ کاری برای او نداشت، بلکه ارتش دست او بود، همهٔ قدرتها دست او بود و این هم این ارزش نداشت آن وقت، آن وقت این طور نبود که این یک آدم قدرتمندی باشد و مثل بعد که شد، آن وقت ضعیف بود و زیر چنگال او بود، لکن غفلت شد. غفلت دیگر این که مجلس را ایشان منحل کرد و یکی یکی وکلا را وادار کرد که بروید استعفا بدهید. وقتی استعفا دادند، یک طریق قانونی برای شاه پیدا شد و آن که بعد از این که مجلس نیست، تعیین نخست‌وزیر با شاه است، شاه تعیین کرد نخست‌وزیر را. این اشتباهی بود که از دکتر واقع شد و دنبال او این مرد را دوباره برگرداندند به ایران. به قول بعضی که محمّدرضا شاه رفت و رضاشاه آمد. بعضی گفته بودند این را به دکتر که کار شما این شد که محمّدرضا شاه رفت (محمّدرضا آن وقت یک آدم بی‌عرضه‌ای بود و تحت چنگال او بود) او رفت و رضاشاه آمد؛ یعنی یک نفر قلدر آمد. اینها آن وقت گفتند نمی‌دانستند که بعدها رضاشاه چند آتشه است. این هم یکی از اشتباهات بود که شده است.(۱)

این بیان حضرت امام ﷺ قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و در روزهای اوج مبارزه با رژیم پهلوی ایراد شده است.

این هم یکی از خصوصیات مردی است که تلاش کردند از او بت بسازند و افسانه‌اش کنند. مصدق در اندازه‌های یک رهبر نجات دهنده، حتی در میدان ملیّت هم نبود و نمی‌توانست هم باشد؛ چون دست پروردهٔ دربار قاجار و خاندانهای حکومتگر و اشرافی و بار بستهٔ فرهنگ غربی بود.

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۳، صفحهٔ ۳۶، به تاریخ ۱۳۵۷/۸/۱۶.

۳ـ عوام‌فریبی و فریفتگی به عوام

برخی نوشته‌ها، اطلاق «عوام‌فریبی» به مصدق را برای اوّلین بار به وثوق‌الدوله انتساب می‌کنند. وثوق الدوله در هنگام دفاع از کابینه‌اش، در جواب به اعتراضهای مصدق اظهار داشت:

خوب بود این قسمت از اعتراضات از طرف کسی نسبت به من ایراد شود که در مورد سوابق اعمال خودش هم از اصول و مرور زمان و کم حافظه بودنها صریحاً استفاده نکند. شاید من در مبارزه و جاه‌طلبی و عوامفریبی مغلوب شوم، ولی این باعث آن نمی‌شود که در عین مغلوبیت از افشای حقایق سر باز زنم.(۱)

شهید سیّدحسن مدرّس، که در مجلس چهارم با طرحهای مصدق در مسؤولیتهای مالی و عدلیه سر و کار داشت و در مجلسهای پنجم و ششم هر دو نمایندهٔ مردم تهران بودند، این عنوان را برای مصدق به‌کار برده است. در دورهٔ ششم مصدق با اعتبارنامهٔ یکی از وکلای آذربایجان مخالفت می‌کند، آیت‌الله شهید مدرّس، ضمن دفاع از آن نماینده، مطالب زیر را در مورد مصدق می‌گوید:

سیاست علمی است مانند علوم دیگر که مدارجی دارد و هر مرد سیاسی باید آن را طی کند و یکی بعد از دیگری آن مدارج را بپیماید. پایه و کلاس اوّل سیاست عوام فریبی است و من با نبوغ و دهایی که در آقای مصدق السلطنه سراغ دارم، یقین دارم که ایشان همیشه در کلاس اوّل سیاستمداری باقی خواهند ماند و به کلاس دو هرگز ارتقا پیدا نخواهند کرد. عمر من کفاف نمی‌دهد، ولی مردم ایران و شما نمایندگان ملّت بیست سال بعد از این خواهید دید که این مصدق السلطنه در همان کلاس اوّل باقی است و آن روز تصدیق خواهید کرد که سیّدحسن مدرّس در شناختن مصدق‌السلطنه اشتباه نکرده است.(۲)

الحقّ، مدرّس در شناخت مصدق اشتباه نکرده بود و بیش از بیست سال بعد، دوستان او و بعد مردم دیدند که مصدق در همان کلاس اوّل مانده است. قوام السلطنه نیز بعدها از این عنوان برای معرفی مصدق در اعلامیهٔ مشهور خود در ۲۵ تیر **۱۳۳۱** استفاده کرد. مرحوم آیت‌الله کاشانی نیز پس از سعهٔ صدر فراوان و تلاش برای سرعقل آوردن مصدق، متوجه این روحیه در

۱- زندگینامهٔ مصدق السلطنه، دکتر بهمن اسماعیلی، صفحهٔ ۱۹.

۲- همان، صفحات ۶۹ و ۷۰.

مصدق گردید و در پیام خود به ملّت، به این مسأله اشاره کرد و او را فردی جاه‌طلب و عوام‌فریب خواند.(۱) درکنار اشخاص متدیّن، انقلابی و صادق چون شهید مدرّس و مرحوم کاشانی، افراد دیگری از سیاستمداران و روشنفکران نیز، مصدق را به این صفت یاد کرده‌اند.

او خیلی شهرت‌طلب بود، مرحوم حکیم الملک با او بد بود. می‌گفت تمام حقه بازی است. به مجلس شورای ملی که می‌آمدیم، با اتومبیل می‌آمد تا نزدیک بهارستان، آن جا پیاده می‌آمد که مردم دست بزنند. خیلی عوام فریب بود. با همهٔ اینها دلیل نمی‌شود. آدم بدی نیست، امّا حالش این طور بود. از عوام‌فریبی خوشش می‌آمد.(۲)

این جمله را تقی‌زاده می‌گوید که از صدر مشروطه در احزاب دمکرات و شورای مشورتی رضاخان و مجلس پنجم و ششم و... همراه مصدق بوده و تا حدود زیادی به خصلتهای او آشنا بود و تا آخر هم رفاقت او با مصدق محفوظ ماند.(۳)

برخی صاحب نظران، توجّه مصدق به مردم و رجوع وی در برخی موارد به آنان را ناشی از روحیهٔ «فریفتگی به عوام» می‌دانند، نه اعتقاد وی به نقش مردم در حکومت و دولت؛ و این نظر، روی دیگر سکّهٔ عوام‌فریبی است.

تهمت عوام‌فریبی را هم که نخستین بار وثوق الدوله درباره دکتر مصدق به کاربرد، نمی‌پذیرم، ولی اظهار عقیدهٔ یکی از یاران صدیق او (خلیل ملکی) راکه گفته بود «دکتر مصدق عوام فریب نیست، ولی فریفتهٔ عوام است» تأیید می‌کنم. دکتر مصدق خیلی به افکار عمومی و نظر مردم دربارهٔ خود اهمّیّت می‌داد و به عقیدهٔ بعضی، این خود یکی از نقاط ضعف او بود؛ زیرا گاهی مصلحت را فدای محبوبیّت می‌کرد و از شنا کردن در جهت خلاف جریان، جریانی که خود به وجود آورده بود، پرهیز می‌نمود.(۴)

به هرحال، هم «عوام فریبی» و هم «فریفتگی عوام» خصلتهای خطرناک برای یک زمامدار هستند. اعتنا به مردم تنها به دلیل کسب محبوبیّت و زیر پا نهادن مصلحت کشور و مردم،

۱- قلم و سیاست، صفحهٔ ۸۰۴.

۲- زندگی طوفانی، خاطرات سیدحسن تقی‌زاده، ایرج افشار، صفحهٔ ۳۷.

۳- همان، صفحهٔ ۲۶۳.

۴- بازیگران عصر پهلوی، محمود طلوعی، جلد ۱، صفحهٔ ۹۴.

گناه بزرگی است برای بالاترین مسؤول اجرایی کشور، و جوّسازی و بهره گیری از روشهای روانی برای جا انداختن مواضع نادرست و از نظر انداختن شخصیّتهای مؤثر در جامعه، یعنی عوام‌فریبی، خطرناکتر از «عوام زدگی» است و این دو صفت در مصدق سبب شد تا نهضت ملّی با آن همه جانفشانیها و شهادت صدها نفر در مدّت دو سال و چند ماه ساقط شود.

مصدق هر لحظه که احتمال می‌داد به وجههٔ او در نزد مردم لطمه می‌خورد، عقب می‌نشست! و به اصطلاح حاضر به خراب شدن برای مصالح ملّت نبود. جمال امامی[۱] در نطق قبل از دستور، در جلسهٔ سوم شهریور ۱۳۳۰ به ملاقات خود با دکتر مصدق هنگام تحصّن او در مجلس اشاره کرد و گفت:

... به ایشان عرض کردم آقا شما عجالتاً نخست‌وزیر این مملکت هستید، دیگر دکتر مصدق وکیل مجلس نیستید و نباید از این وسایل هوچی‌گری استفاده بکنید. تحصّن گزیدن نخست‌وزیر در مجلس، صورت خوشی ندارد، آخر جواب جامعه و مردم را چه می‌دهید؟ پس مردم چه بکنند؟ پس من چه بکنم، کجا بروم متحصّن بشوم؟ خوب است شما ترک تحصّن بفرمایید و بروید کارتان را بکنید. فرمودند، فلانی یک هفته به من مهلت بده، گفتم چرا؟ گفت یا منفی یا مثبت، کار نفت که تمام شد، استعفا می‌دهم و می‌روم، چه عمل نفت انجام بشود، چه نشود. گفتم: خوب، اگر انجام شد چرا تشریف ببرید، بمانید و تاج سرما باشید. جواب دادند که فلانی من نمی‌خواهم قوام‌السلطنه بعد از قضیه آذربایجان بشوم. اگر موضوع نفت را انجام هم دادم، نمی‌مانم؛ زیرا خراب می‌شوم...[۲]

این همان معناست که آیت‌الله کاشانی در آخرین نامهٔ خود که در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، یک روز قبل از کودتای ۲۸ مرداد و بعد از کودتای ناموفق ۲۵ مرداد، به مصدق نوشت و او را به اتّحاد مجدّد و برهم زدن کودتا فرا خواند که با جواب منفی مصدق رو به رو شد. در آن نامه هم کاشانی به این خصلت مصدق اشاره می‌کند و می‌نویسد:

اگر نقشه شما نیست که مانند سی‌ام تیر عقب‌نشینی کنید و به ظاهر قهرمان زمان بمانید و... اگر واقعاً با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید، این نامه من سندی در

۱- در آن هنگام رئیس مجلس شورای ملّی بود.

۲- قلم و سیاست از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق، صفحهٔ ۴۷۳.

تاریخ ملّت ایران خواهد بود که من شما را با وجود همه بدیهای خصوصیتان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا وسیلهٔ زاهدی که مطابق با نقشه خود شماست، آگاه کردم که فردا جای هیچ گونه عذر موجهی نباشد...(۱)

بهترین و گویاترین نمونهٔ عوام‌فریبی را می‌توان در نطق مصدق در باصطلاح مخالفت با تغییر رژیم قاجار به پهلوی و سلطنت رضاخان دید. برخی این نطق را شاهکار! مصدق دانسته‌اند، در حالی که محتوای آن و نحوهٔ طرح مخالفت در متن، تمجید بی‌سابقه از رضاخان، یک مغالطهٔ آشکار برای راضی نگه داشتن رضاخان از یک طرف و وانمود کردن خود به عنوان مخالف در اذهان مردم «عوام‌فریبی» است. مدرّس در این جلسهٔ سرنوشت‌ساز با اعتراض به مجلس، تحت این عنوان که ابتدا باید ریاست جلسه مشخص شود و نامهٔ استعفای رئیس مجلس خوانده شود، از جلسه خارج شد و هنگام خارج شدن گفت:

این طرح را نمی‌شود مطابق قانون اساسی این جا طرح کرد، اگر صد هزار رأی هم بدهید، خلاف قانون است.(۲)

تدیّن که در کرسی ریاست تکیه زده بود، به جای توجّه به این اخطار قانونی و تعیین تکلیف ریاست جلسه (مؤتمن الملک استعفا داده و مستوفی‌الممالک که از سوی نمایندگان به ریاست انتخاب شده بود، هنوز ریاست مجلس را نپذیرفته بود) به طرح مادّه واحدهٔ انقراض قاجار و سلطنت پهلوی پرداخت. حسین علاء، مصدق و تقی‌زاده به عنوان مخالف طرح، نظرات خود را مطرح کردند. مصدق در مخالفت خود، تنها جنبهٔ منفی را جمع شدن وزارت جنگ و فرماندهی کلّ قوا و پادشاهی در یک فرد که موجب استبداد می‌شود، ذکر می‌کند و مشخص می‌کند که اگر کسی در حدّ رضاخان برای ریاست وزرایی پیدا شود، با سلطنت او مخالف نیست!

من کاملاً از این سلسله (قاجاریه) مأیوسم؛ زیرا خدماتی به این مملکت نکرده‌اند تا بتوانم دفاع کنم، همین احمدشاه مرا هم خواست گرفتار کند. در مورد رضاخان پهلوی که من بر ایشان عقیده‌مندم، ارادتمندم، شخص خودش هم می‌داند، در غیاب من هم ایشان تصدیق کرده‌اند وایشان در این مسأله به من معتقدند. ایشان خدماتی به این مملکت کرده‌اند که گمان نمی‌کنم برکسی پوشیده و مستور باشد. بنده مایل به

۱- روحانیت، و اسرار فاش نشده از نهضت ملّی شدن صنعت نفت، صفحهٔ ۱۸۶.
۲- نطقها و مکتوبات سیّدحسن مدرّس، صفحهٔ ۲۴۱.

ایشان هستم و من موافق بودم با زمامداری ایشان؛ برای این که من آسایش و امنیّت می‌خواهم [به چه بهایی؟] در واقع ما از پرتو وجود ایشان تمام این چیزها را در این دو سال اخیر داشته‌ایم. امّا در مورد تغییر و یا تجدیدنظر در قانون اساسی، اگر آمدیم گفتیم قاجاریه بد، خیلی خوب، کسی منکر نیست باید تغییر کند، کسی باید بیاید. کاندید، رئیس الوزراء است خیلی خوب، رئیس الوزرا رفت مسند سلطنت را اشغال کرد، آیا می‌شود گفت مملکت مشروطه باشد، پادشاهش مشغول کار باشد؟ اگر سیر قهقرایی بکنیم، پادشاه و رئیس الوزراء و وزیر جنگ و فرمانده کلّ‌قوا یک نفر را بدانیم، آیا این استبداد صرف نیست؟ من به این شکل حکومت رای نخواهم داد... اگر شما بخواهید شخص پهلوی شاه بشود، بدون مسؤولیّت به مملکت خیانت می‌کنید؛ زیرا او یک شخص مقتدری است که امنیّت را حفظ کرده، اگر برای ریاست وزراء به جای ایشان کاندیدا دارید، به من بگویید کی را سرجایش می‌آورید؟[۱]

مصدق اوّلاً روشن نمی‌کند که رضاخان به چه قیمتی و چه نوع امنیّتی را در مملکت ایجاد کرده است؟ ثانیاً معلوم نمی‌سازد که اگر رضاخان به مسند رئیس الوزرایی قناعت می‌کرد، این جلسه پنجم آبان ۱۳۰۴ برای تغییر رژیم سلطنت چرا بر پا شده است؟ آیا مصدق قدرت طلبی و استبداد را در زمان وزارت جنگ و بعد رئیس‌الوزرایی از رضاخان ندیده بود؟ آیا مصدق از نقش انگلیس در کودتای ۱۲۹۹ و روی کار آوردن رضاخان و وابستگی او اطلاع نداشت؟

مصدق راست می‌گفت که به رضاخان عقیده‌مند و ارادتمند است و رضاخان هم این مسأله را تصدیق کرده است. چرا که آینده نشان داد سیّدحسن مدرّس مخالف واقعی، بایستی به شهادت برسد و مصدق، مخالف مصلحتی، با آن نطق خوشایند و عوامفریبانه باید بماند و در احمدآباد به استراحت بپردازد و در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۳۲ نقش خود را در همان راستا ایفا کند، یعنی جمع همهٔ قدرتها از قانونگذاری و فرماندهی کلّ‌قوا و رئیس الوزرایی در شخص خود. رضاخان مجلس را منحل نکرد، ولی تابع خود ساخت؛ امّا مصدق، مجلس را منحل کرد تا مجلس یکدست از طرفداران خود درست کند!

از نشانه‌های دیگر عوام‌فریبی، نطق مصدق در مخالفت با صلاحیّت سیّدضیاءالدین

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۲۳۴.

طباطبایی در مجلس چهارم است. مصدق به مدّت ۱۵ سال در انزوای کامل سیاسی در احمدآباد به سر برد. پس از شهریور ۲۰ و فرار رضاخان به صحنهٔ سیاسی بازگشت و در مجلس چهاردهم به عنوان نمایندهٔ تهران انتخاب گردید. این اوّلین حضور مصدق در صحنهٔ سیاسی بعد از حدود ۲۰ سال بود و تریبون مجلس در اختیار او قرار گرفت تا در رد صلاحیّت سیّدضیاء صحبت کند. اسفند سال ۱۳۲۲ است. مصدق در ابتدای نطق خود از این فرصت پیش آمده برای معرفی خود و جلب قلوب مردم استفاده کرد:

من بیست سال است ملّت ایران را ندیده‌ام، به ملّت ایران تعظیم می‌کنم... من می‌خواهم در راه وطن شربت شهادت را بنوشم. من می‌خواهم در راه وطن بمیرم، من می‌خواهم در قبرستان شهدای آزادی دفن بشوم. من تا آخر عمر برای دفاع از وطن حاضر می‌باشم...(۱)

چرا مصدق، در این بیست سال ملت ایران را ندیده است؟ ملتی که زیر یوغ استبداد، رنج می‌برد و نسبت به اقدامات دیکتاتوری رضاخان، مخصوصاً تعرّض او به ارزشهای دینی خود، اعتراض می‌کرد و دفاع می‌نمود و صحنه‌های حماسی جمعی و فردی را به وجود می‌آورد، در مسجد گوهرشاد به خاک و خون کشیده می‌شد، در حرم حضرت معصومه علیها السلام چکمه‌های رضاخان به پهلوی او کوبیده می‌شد، علمای بزرگ او تبعید و شهید می‌شدند، مصدق کجا بود و چه می‌کرد که امروز به این ملّت تعظیم می‌کند؟ در صفحات بعد خواهیم دید که مصدق علّت انزوای خود را در این بیست سال، گرفتار نشدن به سرنوشت خفّت‌بار! امثال مدرّس می‌دانست، حال چه شده که از پشت تریبون مجلس، آرزوی شهادت می‌کند؟ چرا آن موقع که دیکتاتوری رضاخان سایه افکنده بود، این آرزو را نکرد و سرنوشت امثال سیّدحسن مدرّس را سرنوشت خفّت‌بار نامید؟

یکی دیگر از نمونه‌های عوام‌فریبی را می‌توان روش مصدق در مخالفت و موافقتهای او در مجلس دانست:

او در دوران نمایندگی مجلس‌اش، هرگاه می‌خواست که با اعتبارنامه‌ای مخالفت کند و یا علیه دولتها نطق کند، ابتدا به نام (موافق) نام‌نویسی می‌کرد و سپس هنگام

۱- قلم و سیاست از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق، صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹.

نطق به مخالفت با موضوع مطرح شده می‌پرداخت.(۱)

نویسنده در ادامه نمونه‌هایی از این روحیهٔ مصدق را ذکر می‌کند و می‌نویسد:

هنگامی که رزم‌آراء ترور شد و لایحهٔ «ملّی شدن صنعت نفت در ایـران» در روز ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به تصویب رسید، اطرافیان مصدق از او خواستند تا از منفی بافی و مخالفتها دست بردارد و با شجاعت همه نظریاتش را بگوید. همچنان پس از رسیدن به مقام صدارت عظمای ایران، به موجب صورتجلسه رسمی جبهه مـلّی و یادداشتهای دو، سه نفری که ما خوانده‌ایم، همه اعضاء مـؤسس جـبهه مـلّی از او خواستند تا از نقش منفی دست بردارد و مردانه وارد کارزار نفت با انگلیسیها بشود؛ ولی هیچ یک از پیشنهاداتی که به او شد، مورد تصویب واقع نشد و مصدق در همه حال با مبارزهٔ منفی و مصنوعی و غش و ضعف به کارش ادامه داد.(۲)

مصدق در مجلس ششم، در مقام پاسخگویی به اتهامات وارده بر خود مبنی بر عوامفریبی و بازی نقش منفی به اظهاراتی پرداخت و طی آن، هیأت حاکمه را به سه دستهٔ منفی، مثبت، خادم صدیق، تقسیم و خصوصیات هر یک را بازگفت که برای روشن شدن نقش خود وی در «منفی بازی»، خصوصیات این دسته را از اظهارات وی ذکر می‌کنیم:

منفی آن کسی است که جرأت و جسارتش برای کار، کم و طالب حُسن و شهرت هم می‌باشد. از اوضاع طوری انتقاد می‌کند که به هیچ کس بر نخورد و از قبول هر کاری که در عمل کوچکترین لطمه به حیثیات ظـاهری او وارد کـند، خـودداری می‌نماید. خلاصه این که هیچ ناسزایی را برای خدمت به مملکت قبول نکند و چون قدر یقین این است که منفی باف، دزد و خیانت کار نیست، کسـی از او مـتضرّر نمی‌شود و مردم همه با او موافق و از رویّهٔ او همگی تحسین می‌کنند.(۳)

از جمله عواملی که سبب آشـفتگی ذهـنی مـردم نسـبت بـه مسـائل سیـاسی در سـالهای ۱۳۲۰-۱۳۳۲ و آن‌گاه از دست دادن اعتماد و حساسیت آنان به سیاست و سیاست‌گران آن دوره شد، این بود که هرکس در هر مسؤولیّتی، به عنوان نماینده یا عالم دینی یا نویسنده و... سخن در مخالفت با نوع انتصابات، مسائل امنیّت جـامعه، اخـتیارات و... مـی‌گفت، بـلافاصله بـا هـجوم

۱- زندگینامهٔ مصدق‌السلطنه، صفحهٔ ۶۹

۲- همان.

۳- همان، صفحهٔ ۱۹.

تبلیغاتی به عنوان مخالفت با دولت و سنگ‌اندازی در حل مسألهٔ نفت قلمداد می‌شد! به شخصیت آیت‌الله کاشانی و فداکاریهای او نگاه می‌کردند و بعد تبلیغات روزنامه‌ها را می‌دیدند و متحیّر می‌شدند! مردم تلاشهای مکّی و بقایی و حائری زاده و امثال آنها را در سالهای نهضت مشاهده می‌کردند و بعد آن همه شایعه‌ها و نوشته‌ها را می‌دیدند و مبهوت می‌شدند که کدام را باور کنند. مصدق را یا کاشانی را، مصدق را یا مکّی و بقایی را؟ مصدق هر جا از تبیین نظرات خود و پاسخ به استدلالهای مخالفان برخی اقداماتش در می‌ماند، تهدید به نطق رادیویی می‌کرد و در آن نطقها مطالبی را یکسویه به مردم می‌گفت و مخالفان را متّهم به تضعیف دولت و جلوگیری از حل مسألهٔ نفت و تأثیرپذیری از انگلیس می‌کرد!

آنها که وارد گود سیاست بودند، می‌دیدند که مصدق با این اقدامات دارد گور نهضت را می‌کند؛ امّا مردم سخنان مصدق را می‌شنیدند و جوّ مسموم تبلیغاتی را می‌دیدند و این اگر به مفهوم عوام‌فریبی نیست، پس چیست؟

آیا وجاهت خود را مقدّم بر مصلحت مردم و نهضت دانستن، گناه نابخشودنی برای یک زمامدار نیست؟ آیا اعتراف به اشتباه و جبران آن، خود وجاهت بزرگتر در نزد ملّت نیست که مصدق از آن سرباز می‌زد و گمان می‌کرد این کار خراب شدن است؟

حضرت امام خمینی ﷺ با آن همه عظمت ـ که بیش از بزرگی و سرافرازی نزد مردم، از درون دارای ژرفا و عظمت باطنی بود ـ در بعضی موارد لفظ «اشتباه کردم» را به کار برده، در حالی که آن موارد درست مسائلی بودند که به اصرار و شور و نظر دوستان به آنها عمل فرموده بودند؛ مثل گماردن لیبرالهایی چون مهندس بازرگان برای تصدّی مسؤولیّتهای نظام اسلامی در ابتدای پیروزی انقلاب، که در پیام مهم خویش به روحانیت و حوزه‌های علمیه در سال ۶۷ و وصیّت‌نامهٔ سیاسی ـ الهی خود بدان اشاره فرموده‌اند. حضرت امام ﷺ در پیام مهم خود خطاب به خبرگان رهبری، بعد از دو بار استفاده از لفظ جلاله‌الله، از آنان خواستند تا هرگاه اشتباه کردند، برگردند و براشتباه خود اصرار نکنند.(۱)

برخلاف جریانی که خود ایجاد کرده، حرکت نکردن به خاطر این که مردم دربارهٔ او چنین

۱- الله الله در انتخاب اصحاب خود، الله الله در تعجیل تصمیم‌گیری خصوصاً در امور مهمه، و باید بدانید و می‌دانید که انسان از اشتباه و خطا مأمون نیست. به مجرد احراز اشتباه و خطا از آن، برگردید و اقرار به خطا کنید. که آن کمال انسانی است و توجیه و پافشاری در امر خطا، نقص و از شیطان است. (صحیفهٔ نور، جلد ۱۸، صفحهٔ ۴۳، به تاریخ ۱۳۶۲/۴/۲۳).

قضاوت کنند که مصدق اشتباه نمی‌کند و یا از حرفش برنمی‌گردد، خصلت بدی است که به زیان ملّت و از دست رفتن فرصتهای تاریخی برای رشد و ترقی تمام می‌شود که شد. قضاوت خوشبینانهٔ این رویهٔ خطرناک، آن است که محمود طلوعی گفته است.

دکتر مصدق بی‌تردید قصد خدمت به مملکت و اعتلای نام ایران را داشت، ولی به دلایلی که شمه‌ای از آن بیان شد، و تأثیرپذیری از بعضی مشاوران نادان و مغرض را نیز باید برآن افزود، یک فرصت طلایی را از دست داد و آنچه یک ربع قرن بعد از سقوط حکومت او در ایران رخ داد، حاصل آن اشتباهات بود.[۱]

یک ربع قرن دیکتاتوری محمّدرضا و سلطهٔ اجانب، خصوصاً امریکا بر منابع و نیروهای انسانی این ملّت و عقب ماندن از پیشرفت و رشد و تعالی مادّی و معنوی، نتیجهٔ خصلتهایی است که اشتباهات متعدّد مصدق را باعث گردید.

این نگاه به مردم، که در مصدق در شکل عوام‌فریبی و فریفتگی به عوام بروز یافت، همان نگرشی است که در غرب به مردم می‌شود. مردم در غرب تنها می‌توانند برای رأی دادن به نامزدهایی که دو یا چند حزب سیاسی برای به قدرت رسیدن خود معرفی می‌کنند، به صحنه بیایند و به آنان چون نردبان ترقی و قدرت نگریسته می‌شود. مردم در این نظامها، اشتیاق زیادی برای صحنه‌های سیاسی از خود نشان نمی‌دهند و این را گردانندگان پشت پردهٔ سیاست آن کشورها القاکرده و می‌خواهند. حضور حداکثر ۵۰ درصد آنها در صحنه‌های رأی‌گیری و رفراندم کافی است و بعد بایستی به زندگی روزمره خود بپردازند.

حسین مکّی، هنگامی که به مصدق به خاطر همراه نمودن دکتر متین دفتری، داماد مصدق، با هیأت اعزامی به امریکا، به رغم اثبات جاسوسی وی برای انگلستان و اسنادی که از خانهٔ «سدان» کشف شده بود، اعتراض می‌کند، با این جواب از مصدق روبه‌رو می‌شود که دکتر متین دفتری با خرج خودش به امریکا می‌آید اگر او را جزء هیأت ببریم. خرج یک نفر صرفه‌جویی می‌شود، مکّی می‌گوید «آخر مردم در این باره چه خواهند گفت؟» و مصدق در پاسخ می‌گوید:

مردم چه کار به این کارها دارند؟[۲]

استفاده از مردم برای نمایش قدرت در مقابل افرادی که از بنیانگذاران نهضت بودند، ولی

۱- بازیگران عصر پهلوی، جلد ۱، صفحهٔ ۹۴.

۲- وقایع سی‌ام تیر ۱۳۳۱، حسین مکّی.

به دلیل عملکرد غلط و خصلتیِ مصدق، به او انتقاد داشتند، از دیگر شیوه‌های عوامفریبانه است که مصدق بارها به آن توسّل جست. آخرین آنها، نمایش رفراندم انحلال مجلس ملّی بود که با وجود در اختیار داشتن اکثریت مجلس به آن دست زد، که ناکامی او و سرنگونی نهضت را در پی داشت و منشأ این اشتباه همان نگرش غلط به مردم است.

مراجعه به آرای عمومی برای انحلال مجلس (و برگزاری انتخابات جدید) توسط دولت پیش از به سر رسیدن دورهٔ کار مجلس در قانون اساسی پیش‌بینی نشده بود. علاوه بر این، شاه چهار سال پیش این اختیار را یافته بود که مجلسین را منحل کند. امّا تصمیم به مراجعه به آرای عمومی، به موجب هیچ یک از اصول قانون اساسی ممنوع نشده بود، بویژه آن که می‌دانیم دو سوم نمایندگان تا به حدّی موافق این تصمیم بودند که به ابتکار خود از نمایندگی استعفا کردند. در واقع، با این کار دیگر نیازی به مراجعه به آرای عمومی نبود، چون دولت چاره‌ای جز برگزاری انتخابات جدید نداشت. نادیده گرفتن این واقعیت بدیهی از جانب مصدق که موجب حیرت است (و خود هرگز ذکری از آن نکرده است) قاعدتاً به منظور نمایش رسمی حمایت مردم از او بوده است. عدم توجّه به این واقعیت نیز اشتباه دیگری بود.(۱)

۴ـ تعصّب خانوادگی و قوم‌پرستی

از دیگر خصوصیات مصدق، که حاصل رشد او در خانوادهٔ حکومتگر قاجار است، فامیل‌گرایی اوست. همان طور که در قاجاریه رسم بود که بی‌توجه به سن و سال یا کاردانی و لیاقت، مناصب را به اشخاص وابسته به دربار می‌دادند و پس از مرگ آنان حتی اولاد صغیرشان به این پستها و القاب گمارده می‌شدند، مصدق نیز به گونه‌ای دیگر چنین می‌کرد. مصدق در توصیف عملکرد رژیم قاجاریه می‌نویسد:

در رژیم قدیم اعطای لقب و ارجاع خدمت مقید به سن و سال نبود و بعد از فوت پدر که بیش از دوازده سال نداشتم، ناصرالدین شاه به من لقب داد. چه بسیار از مشاغل که شاه در حیات رجال و یا در مماتشان برای قدردانی به اولاد آنها محول

۱– مصدق و مبارزه قدرت در ایران، صفحهٔ ۲۳۱.

می‌نمود و چنانچه به واسطهٔ صغر سن نمی‌توانستند متصدی کار بشوند، پدر و در نبودن او شخص دیگری کفالت می‌کرد تا آنها بتوانند خود انجام وظیفه کنند. همچنان که بعد از فوت میرزا یوسف صدراعظم، میرزا حسین فرزندش که بیش از چند سال نداشت، به لقب مستوفی‌الممالک ملقب و به وزارت مالیه منصوب گردید و تا پدرم حیات داشت، از او کفالت می‌نمود.(۱)

مصدق، خود از همین راه در سنین کودکی (دوازده سالگی) به منصب استیفای خراسان دست یافت.

نظر به این که در آن رژیم هر شخصیّت بزرگی از کار کنار می‌رفت، کسان و بستگان او هم بی‌کار می‌شدند، میرزا فضل‌اللّه خان وکیل الملک (ناپدری مصدق) منشی مخصوص شاه، فرمان استیفای خراسان را که متصدی آن میرزافضل‌اللّه خان نوری منشی مخصوص صدراعظم بود، به اسم من صادر کرد.(۲)

از جمله ایرادهایی که برخی از مخالفان مصدق به او می‌گرفتند، توجّه افراطی مصدق به اعضای فامیل خود بود و البته بی‌گمان، اشکال بیشتر در صلاحیتها بوده است، والّا «نسبت داشتن» اگرچه فی نفسه عیب نیست، ولی برای یک مسؤول ارشد مملکت، خالی از اشکال هم نیست. لیستی که در این خصوص تهیه و انتشار یافته، نسبتها و مناصب را به شرح زیر معرفی می‌نماید:

۱ـ دکتر غلامحسین مصدق، فرزند دکتر مصدق، مشاور سیاسی، اداری و مالی نخست‌وزیر.

۲ـ مهندس احمد مصدق، فرزند دکتر محمّد مصدق، معاون وزیر راه.

۳ـ ابوالفتح والاتبار (حشمت‌الدوله) برادر دکتر مصدق، نمایندهٔ دولت در وزارت دربار.

۴ـ ابوالحسن دیبا (ثقةالدوله) برادر دکتر مصدق، توزیع کننده و برندهٔ مناقصه‌های بزرگ دولتی.

۵ـ دکتر متین دفتری، برادرزادهٔ و داماد دکتر مصدق، عضو کمیسیون تعیین غرامت نفت.

۶ـ دکتر دفتری، برادرزادهٔ دکتر مصدق، رئیس کلّ بازرسی کشور.

۷ـ سهام السلطان بیات، خواهرزادهٔ دکتر مصدق، مدیرعامل شرکت نفت.

۱- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۵۴.

۲- همان.

۸ـ مهندس محمّد بیات، خواهرزادهٔ دکتر مصدق، رئیس بانک کشاورزی.

۹ـ دکتر ضیاء فرمانفرماییان، خواهرزادهٔ دکتر مصدق، استاندار فارس.

۱۰ـ جمشید فرمانفرماییان، خواهرزادهٔ دکتر مصدق، مدیرکلّ وزارت راه.

۱۱ـ سرتیپ دفتری، برادرزادهٔ دکتر مصدق، رئیس شهربانی کلّ کشور.

۱۲ـ ابونصر عضد، خواهرزادهٔ دکتر مصدق، مدیرکلّ سازمان جنگلبانی.

۱۳ـ محمّدمهدی قهرمانی، پسرعمهٔ دکتر مصدق، مدیرکلّ گمرکات کشور.

۱۴ـ شمس الدین امیر علائی، پسرخالهٔ دکتر مصدق، وزیر کشور در کابینهٔ اوّل مصدق.

۱۵ـ دکتر علی امینی، پسرخالهٔ دکتر مصدق، وزیر اقتصاد ملّی.

۱۶ـ سرتیپ امینی، پسرخالهٔ دکتر مصدق، فرماندهٔ کلّ ژاندارمری.

۱۷ـ ابوالقاسم امینی، پسرخالهٔ دکتر مصدق، کفیل وزارت دربار.

۱۸ـ سرتیپ مظفری، برادر همسر غلامحسین مصدق (پسر دکتر مصدق)، استاندار خوزستان.

۱۹ـ حسین کی‌استوان، برادرزاده همسر دکتر مصدق، پیشکار کلّی دارایی تهران.

۲۰ـ امامی، برادر همسر دکتر مصدق، استاندار خراسان.[۱]

یک بار تعصب خانوادگی و قوم پرستی مصدق را در نخست‌وزیری سهام السلطان بیات (خواهرزادهٔ مصدق) دیدیم که برای هموار ساختن راه او، با دولتهای قبلی با چه جوش و خروش مخالفت می‌نمود تا یکی پس از دیگری ساقط شده و سهام السلطان نخست‌وزیر شود! وقتی او نخست‌وزیر شد، حرارت مصدق فرو نشست و در قالب موافق دولت فرو رفت.

بار دیگر خویش پرستی وی، در عدم تعقیب مصوبهٔ مجلس در مصادرهٔ اموال قوام دیده شد. آیت‌الله کاشانی، قوام را مهدورالدم می‌دانست و مجلس ملّی، ماده‌ای در مصادرهٔ اموال او تصویب نمود که مصدق به مصادرهٔ اموال اعتنایی نکرد و با ماشین شخصی خود قوام را از مهلکه نجات داد و به جای امن رساند!

آیا قوم و خویش پرستی جناب‌عالی در حمایت پنهان از آقای قوام‌السلطنه نباید بنده را مجبور کند که لجبازیهای مستمر جناب‌عالی را در دورهٔ چهاردهم مجلس، برای روی کارآوردن همشیره‌زاده‌تان آقای سهام السلطان بیات به یاد

۱ـ مصدق در آیینه تاریخ، مراد علی توانا، صفحات ۴۶ و ۴۷.

آورم؟ که چگونه با این لجبازیها وقت مملکت را تلف فرمودید. این تعصب خانوادگی تا حدّی جالب توجّه است که در محدوده کوچکی و برای مسائل کم اهمّیتی اعمال شود، نه به بهای آشفته ساختن مملکت و تعطیل همین مشروطیت نیم‌بندی که داریم.(۱)

جالب است که بدانیم نورالدین کیانوری از رهبران حزب توده از طریق همسرش بانو مریم فیروز، که دختردایی مصدق بود، با مصدق روابط گرمی برقرار کرد و توانست مصدق را به پشتیبانی افراد حزب توده در قبال پشت کردن به آیت‌اللّه کاشانی و دوستانش مطمئن نماید! این راز را کیانوری بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و بازگشت به ایران در جزوات پرسش و پاسخ حزب توده فاش ساخت! وی در خاطراتش درباره خویش و قوم بازی مصدق بدون توجه به صلاحیت آنان، می‌گوید:

پنجمین اشتباه ـ که این هم به شخص مصدق باز می‌گردد ـ انتخاب بد همکاران، اعضای کابینه و فرماندهان نظامی و انتظامی بود. مصدق، به رغم همه انتقادات جدّی نزدیکانش، فردی مانند متین دفتری (دامادش) ـ که عامل مسلم امپریالیسم آمریکا بود ـ را با خود به شورای امنیت برد و فردی مانند سرتیپ دفتری [برادرزاده مصدق] را در حساسترین پستها [ریاست شهربانی] گمارد.(۲)

به افراد فوق می‌توان سرتیپ محمود امینی (پسرخاله امینی) رئیس ژاندارمری را هم افزود. همین افراد بودند که باید در برابر کودتا می‌ایستادند، امّا نه تنها حرکتی در دفاع از نهضت انجام ندادند، بلکه با کودتا همراهی نیز کردند. مگر اختلاف آیت‌اللّه کاشانی با مصدق در زمینهٔ انتصابات، مسؤولیت این افراد بی صلاحیت نبود که صرفاً به خاطر فامیل بودن با مصدق مورد اعتماد واهی او واقع می‌شدند؟

روز هفتم بهمن ۱۳۳۱ در جلسهٔ آشتی بین مصدق و آیت الله کاشانی، معظمٌ‌له رو به مصدق کرده و می‌گویند:

من هیچگونه مخالفتی با شما ندارم و شما را دوست دارم و هر حرفی که می‌زنم از نظر علاقه‌ایست که به شما دارم. فقط نباید «بیسوادی» [تکیه کلام آیت الله] بشود

۱- نامهٔ، رحیم صفاری، سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحهٔ ۴۱۹.

۲- خاطرات نورالدین کیانوری، صفحهٔ ۲۸.

و آدمهای بد روی کار بیاید، زیرا مردم توقعاتی که از این دولت دارند غیر از دولتهای سابق است...[۱]

یکی دیگر از این افراد، سرتیپ دفتری، خواهرزادهٔ مصدق است:

زمانی که مصدق سرتیپ دفتری را رئیس شهربانی کرد. ما فوراً اطلاع پیدا کردیم که او جزء مرکزیت کودتاچیان است و بلافاصله به دکتر مصدق خبر دادیم. من خودم در تماس تلفنی به او گفتم «آقا، سرتیپ دفتری جزء کودتاچیان است و ما اطلاع داریم» گفت: «نخیر! من به او اعتماد دارم. او به من خیانت نخواهد کرد. این عین جمله مصدق است.[۲]

هنگامی که تظاهرکنندگان در خیابانها به زد و خورد با پلیس و تخریب اماکن پرداختند، ناگهان سرتیپ دفتری با آشنایی به خصلت دایی خود، مصدق، نزد وی می‌رود و حکم ریاست شهربانی را به نام خود می‌نماید! در حالی‌که سرتیپ ریاحی به این انتصاب اعتراض داشت:

در همین مواقع، سرتیپ محمد دفتری، خواهرزاده دکتر مصدق و فرمانده گارد گمرک، نزد نخست‌وزیر می‌رود و درخواست می‌کند به ریاست شهربانی منصوب شود تا نظم را در شهر برقرار نماید. ساعت ده بامداد مصدق به سرتیپ ریاحی تلفن می‌زند و از او می‌خواهد سرتیپ دفتری را به جای سرتیپ مدبّر به ریاست شهربانی منصوب کند. در برابر اعتراض ریاحی، که به دفتری ابراز عدم اعتماد می‌کند، دکتر مصدق می‌گوید که به دفتری اعتماد کامل دارد. آن روز سرتیپ دفتری رئیس شهربانی کل کشور می‌شود. حال آنکه سرتیپ دفتری از سرلشکر زاهدی هم حکم ریاست شهربانی در جیب داشت. یکی دیگر از برنامه‌های کودتاگران با موفقیت انجام شده بود. سرتیپ دفتری پس از تصدّی ریاست شهربانی، طبق قرار قبلی با کودتاگران، به مأموران شهربانی دستور می‌دهد که از جمعیت اوباش تظاهرکننده حمایت کنند.[۳]

دیدیم که دفتری به مصدق و به نهضت خیانت کرد و با کودتاچیان همراهی نمود. امّا خیانت او به پای دکتر مصدق نوشته می‌شود که به خاطر علاقهٔ وافر تا حدّافراط به فامیل، اطلاعات و هشدارها را نادیده می‌گرفت.

۱- قلم و سیاست، صفحهٔ ۷۲۲.

۲- همان، صفحهٔ ۲۵۹.

۳- جبههٔ ملی ایران، صفحهٔ ۳۰۲.

علاقهٔ وافر مصدق به فامیل، از جمله دکتر متین دفتری دامادش که به رغم اسناد جاسوسی او، وی را همراه خود به امریکا برد! حقیقتاً مسؤولیتهای کشوری و لشکری را مختل کرده بود و صلاحیتها کمتر مورد توجه قرار می‌گرفت. علقهٔ خانوادگی و بعد ارتباط حزبی، حرف اوّل را در انتصابات او می‌زد.

آیا اطلاع دارید که سرتیپ محمود افشار طوس قبل از وصلت با خاندان جناب‌عالی و ازدواج با نوهٔ خواهر جناب‌عالی، یعنی دختر آقای شیخ العراقین بیات، از بدنام‌ترین افسران ارتش بود و این بدنامی بخاطر شلاق زدنها و بدمنصبیها برای خوش خدمتی در املاک خاصه رضاشاه، در خاطر مردم شمال ایران به جای گذاشته بود؟ ولی شما که همیشه در صدد تقدّم اقوام و بستگان خود بر دیگران می‌باشید، چنین آدمی را با چنان سابقه‌ای در رأس اداره شهربانی کشور می‌گذارید و از همه بدتر، او را مأمور تصفیه افسران ارتش می‌نمایید. و او نیز در امر تصفیه، پاکان را با ناپاکان مخلوط می‌کند و با هر افسری که با او یا اطرافیان او خرده حسابی داشته‌اند، خصمانه رفتار کرده و حکم بازنشستگی بی‌موقع آنان را بدون ثبوت گناه یا قصور صادر می‌نمایند و در آن افراد ایجاد کینه می‌کنند، و همان رذالت موجب جنایتی شد که در آن خودش نیز به قتل رسید.(۱)

مصدق، سبباً و نسباً با خانواده‌های فرمانفرما، فیروز، دفتری، متین دفتری، امینی، مستوفی الممالک، قوام السلطنه، وثوق الدوله، دیبا، قاجار، امامی و بیات که همه از خاندانهای حکومتگر در دورهٔ قاجاریه و پهلوی بودند، خویشاوندی داشت و این وسعت خویشاوندی با توجه به نحوهٔ واگذاری مسئوولیت در هر دو رژیم، پای مصدق را به فامیلگرایی بیشتر گشود.

در هر حال، این خصلت هم، عیب بزرگی در مصدق بود که فرصتهای طلایی بزرگی را از ملّت گرفت و خود او را هم در منجلاب خود غرق ساخت.

۵- ترس و سوءظن

از جمله خصوصیات دیگر مصدق که محصول پرورش در چنان محیط خانوادگی و تحصیل در غرب است، احتیاط بیش از حدّ اوست که می‌توان از آن به نوعی ترس و خودداری از

۱- سالهای نهضت ملّی، نامهٔ رحیم صفاری، جلد ۷، صفحهٔ ۴۱۳.

به خطر انداختن خود یاد کرد. پناه بردن به منزل میرزایحیی سرخوش، منشی سفارت انگلیس درجریان مشروطیت و تصمیم او در ترک تابعیت ایران و پذیرش تابعیت سوئیس به خاطر سختیها و حوادث ناگوار ایران، سرآغاز نمایش این خصلت بودندکه چشمهای بصیر، آن را دید و شناخت. استعفاهای مکرّر وی در هنگامه‌های سخت، اقدام به خودکشی در بعضی مواقع و پناه بردن از یک قدرت متجاوز به قدرت دیگر، سکوت پانزده ساله و انزوای مطلق و ییلاق‌نشینی وی در دورهٔ رضاخان و تحصّن در مجلس به عنوان در خطر بودن و ... نمادهای دیگر این خصلت هستندکه به مرور خود را نمایان ساختند. البته در دو، سه مقطع حرکتهایی از مصدق دیده شدندکه علی‌الظاهر بیانگر شجاعت و پذیرش خطر است، لکن در نگاه عمیق، غیر از آن است. از جمله مخالفت وی با سلطنت رضاخان است، در حالی که وی در نطق خود، سراسر از رضاخان تمجید می‌کند و مخالفت خود را متوجه جمع شدن مسؤولیتهای وزارت جنگ و نخست‌وزیری و شاهنشاهی می‌نماید و نگرانی خود را برای بعد از رضاخان ابراز می‌دارد. اصولاً مصدق راهگشای قدرتمند شدن رضاخان بود و به رغم آگاهی به خصلت دیکتاتوری رضاخان که در والیگری آذربایجان بخوبی برایش روشن گشت، آب در آسیاب او ریخت. نمونهٔ دیگر، دستگیری وی در سال ۱۳۱۹ بعد از دستگیری متین دفتری (داماد مصدق) است که با احتمال ارتباط مصدق با وی، اقدام به دستگیری او می‌کنند. مصدق مرد میدانهای سخت نبود و با احتیاط و ترسی که در عمق جان داشت، فرصتهای تاریخی حساس را از دست داد و نتوانست با تصمیم به موقع و عزم راسخ و قبول خطر، ملّت را هم از دستگاه ستمشاهی پهلوی و هم از دست دشمنان مسلّم خارجی نجات بدهد. یک رهبر اگر خطرپذیر نباشد، نمی‌تواند تکیه‌گاه مطمئنی برای مردم خود باشد. آنچه که امام خمینی ﷺ داشت و توانست ملّت ایران را از کمند استبداد پهلوی و گوی میدان ابرقدرتهای شرق و غرب، نجات دهد، سازش‌ناپذیری و خطرپذیری او بود. چنانچه خود فرمود: والله من تاکنون نترسیده‌ام. یا در جای دیگر می‌فرماید: من سینهٔ خودرا برای سر نیزه‌های شما آماده کرده‌ام، ولی برای تسلیم شدن «نه» و در عمل نیز چنین بود.

در توجیه حالت ترس مصدق، یکی از طرفداران و حامیان وی می‌نویسد:

دو نیروی دیالکتیکی در سرشت اوست که درعین تضاد، باهم وحدت دارند: جنگیدن بدون هراس و با توان بی‌حدّ و مرز در زمانی که هنوز امیدی می‌بیند، و بعد تغییر جهتی به همین قدرت در حال و حوصله و عقب‌نشینی کامل در زمانی که همه چیز را از دست رفته می‌داند. در مقاطع حساسی از حیات سیاسی او بارها و

بارها شاهد این چرخش خواهیم بود.[۱]

و مصداقهایی از این موارد را قید می‌کند، از جمله دو بار تصمیم به پناهندگی و پذیرش تابعیت سوئیس و ترک تابعیت ایرانی، زمانی که فکر می‌کرد بکلّی تنها و مطرود شده است:

به این ترتیب مصدق، سرخورده از شکستی دیگر [بعد از ناکامی در وزارت مالیه]، باز تصمیم گرفت بکلّی کناره بگیرد؛ زیرا (همان طور که قبلاً دیدیم و بعداً هم خواهیم دید) خصلتش این بود که به محض آن‌که احساس می‌کرد تنها یا مطرود است، بر آن می‌شد تا به طور کامل عقب‌نشینی کند. باز به یاد برنامهٔ سال گذشته‌اش برای مهاجرت به سوئیس افتاد. امّا سرنوشت این را مقدّر نکرده بود.[۲]

وقتی رضاخان با همکاری روشنفکران و از جمله مصدق، مسلط شد و مصدق خشونت و برخورد تند رضاخان با مخالفان از جمله سیّدحسن مدرّس را دید، همین روحیه، یعنی ترس و عقبگرد کامل در او باعث شد تا در فاصلهٔ سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۲۰ به کلّی از صحنه کناره گیری کند و در لاک زندگی خصوصی خود فرو رود. به گفتهٔ دوستانش، نه حاضر بود به استقبال شهادت برود ـ که از آن به قمار بی‌فایده نام می‌بردند ـ و نه حاضر به معامله بود.

او ـ تا جایی که حفظ اصول و حیثیت سیاسیش اجازه می‌داد ـ به استقبال شهادت نمی‌رفت. به عبارت دیگر، نه اهل این بود که دست به قماری بی‌فایده بزند و نه این که بر سر اصول و اعتقاداتش معامله کند.[۳]

البته شهادت برای کسانی که به اسلام، ایمان و باور دارند، قمار نیست، آن هم قمار بی‌فایده! آیا شهادت سیّدحسن مدرّس، از دیدگاه روشنفکران و مصدق قمار بی‌فایده بود؟ در این صورت قیام سیدالشهدا چه نام می‌گیرد؟ قمار بی‌فایده، اگر کلام صحیحی باشد، آن جاست که انسان در راه آرمان اصیل و بزرگ قدم برندارد. نام و نان و شهوت است که بی‌فایده است وحتی پیروزی در آن نیز شکست است. امّا فداکاری وایثار در راه دین خدا و خدمت به خلق خدا، پسندیده و عقلانی است، اگر به پیروزی بینجامد، دو پیروزی است و چنانچه به شکست ظاهری ختم شود، پیروزی عمل به وظیفه در نامهٔ عمل انسان ثبت می‌شود، و در وضعیت دوم هم، باز نتیجهٔ عمل خالص، دیر یا زود گریبان ظالم را می‌گیرد و او را به خاک سیاه می‌نشاند، چنانچه در کربلاشد و

۱- مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، صفحهٔ ۲۰.

۲- همان، صفحهٔ ۲۷.

۳- همان، صفحهٔ ۴۳.

همهٔ شهیدان راه خدا با این نیت جان خود را تقدیم کردند. شهادت مدرّس بود که چهرهٔ غیرانسانی و ضد دینی و استبداد رضاخانی را برملا ساخت. و این گونه عمل کردن در تفکّر دست پروردگان مکتب غرب قمار بی‌فایده است!

در فاصله سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۲۰ هم همین خصوصیّت روانی، حاکم بر رفتار او بود. از صحنهٔ اجتماع و سیاست به طور کامل کناره گرفت، امّا ـ حتی زمانی که شاه بر نفوس و اموال همه مردم حاکم شده بود ـ هیچ اقدامی نکرد تا حتی وانمود کند که موجودیتی فراتر از (به اصطلاح بسیار رسای ایزاک دویچر) مهاجری داخلی دارد، متمرّدی خاموش.(۱)

واقعاً از مدعیان مردم‌داری و خدمتگزاری مردم ـ حتی در اصطلاح غربی، نه اسلامی آن ـ عجیب است که در وقت گرفتاری مردم، این چنین گرفتار ترس و حالت ضعف درونی شوند. پس چه وقتی باید برای رفع گرفتاری مردم اقدام کرد؟ آیا همواره تحوّلات خارجی مثل جنگ جهانی دوم و حملهٔ متّفقین به ایران باید دیکتاتورها را از سر راه بردارد، تا این مدعیان به صحنه بازگردند و داعیهٔ پیشوایی و سردمداری بنمایند؟ اگر رضاخان همچنان مسلط بر جان و مال و ناموس مردم باقی می‌ماند، تکلیف امثال مصدق چه بود؟ جالب است که ترس مصدق در این دورهٔ دیکتاتوری رضاخانی که مورد تصدیق محققان است، به طور مضحکی توجیه می‌شود.

برای توجیه ترس بی‌وقفه مصدق، همان شرح مختصر سرنوشت دوستان و خدمتگزاران وفادار رضاشاه کفایت می‌کند؛ دشمنان و مخالفانش که جای خود دارند. مصدق از چنین سرنوشتی هراس داشت، گرچه، چنان که بزودی خواهیم دید، از نفس مرگ آن قدرها وحشتی نداشت، بلکه هراس او بیشتر از دچار آمدن به سرنوشتی خفّت‌بار بود. علاوه بر این، هم ذاتاً، هم به دلیل شرایط محیطی، به ضعف اعصاب دچار بود که طبعاً موجبات ناراحتیهای جسمانی را نیز فراهم می‌آورد.(۲)

مگر مصدق بنا بود چون تیمورتاش و داور و تدیّن، خدمتگزار رضاشاه شود که از سرنوشت امثال آنها وحشت داشت و این مرگ را خفّت‌بار می‌دانست؟ اگر مصدق بنا بود در سلک مخالفان رضاشاه چون مدرّس عمل کند، سرنوشت مدرّس یک مرگ خفّت‌بار نبود که از

۱- همان.
۲- همان، صفحهٔ ۴۴.

آن وحشت داشته باشد. آیا روشنفکران و مصدق، شهادت مدرّس را مرگ خفّت‌بار می‌دانستند؟!

نویسندهٔ فوق، در تشریح قسمت «چنان‌که بزودی خواهیم دید، از نفس مرگ آن قدرها وحشتی نداشت» اشاره به خودکشی مکرّر مصدق در راه زندان بیرجند می‌کند و آن را نشانهٔ وحشت نداشتن از مرگ می‌داند! خودکشی نشانهٔ ضعف و زبونی و عجز از تحمّل مشکلات و مصائب است، نه شجاعت، و انسان با خدا و معتقد به قیامت، از چنین عملی بیزار و گریزان است. به قول شهید مدرّس ـ آن‌گاه که روسیه در پی اولتیماتوم خود تا قزوین پیش آمده بود ـ «اگر بناست از بین برویم، چرا با دستان خودمان، خودمان را از میان برداریم؟» مصدق اگر از مرگ وحشتی نداشت و بنا بود از میان برود، چرا به دست امثال رضاخان به شهادت نرسد؟ تفاوت نگرش دینی با نگرش غربی و پرورش در چنان محیطی این جا نمایان می‌شود.

وقتی فهمید که قرار است برای مدتی نامعلوم در زندان بیرجند محبوس باشد، بی آن که گناهش معلوم باشد، اختیار از کف داد... در بین راه مقدار زیادی از قرصهای مسکن خود را خورد، امّا به دلیل دست اندازهای جادهٔ خاکی تهران به مشهد، قرصها را بالا آورد. وقتی به درمانگاه شاهرود رسیدند، هنوز در حال اغما بود، امّا زندگیش را نجات دادند. در آن قطعهٔ باستانی میانه کویر هم باز سعی کرد بلایی بر سر خود بیاورد، و رئیس زندان مجبور بود هر روز صبح شخصاً مراقب باشد تا او صورتش را اصلاح کند. رئیس شهربانی مشهد در تلگراف رسمی به اداره کلّ شهربانی در تهران نوشته است که زندانی از روز ورود به بیرجند، به بیماری «غش» دچار بوده است. یک بار هم وقتی رئیس زندان به علّت بیماری سرکار خود حاضر نبود، مصدق به اعتصاب غذای نامحدود دست زد تا آن که پس از چندین روز، رئیس بخت برگشته زندان آمد و التماس کرد که فکر بچه‌هایش (بچه‌های رئیس زندان) را بکند که در صورت مرگ او چه بلایی برسرشان خواهد آمد. مصدق به اعتصاب غذایش خاتمه داد.(۱)

درود بر روان پاک مدرّس که در زندان نیز شجاعانه ایستاد و هرگز سر خم نکرد و جلادان هنگام به شهادت رساندنش، از اقتدار و آرامش و اتکال او به خداوند، خود را باختند و وحشت

۱- همان، صفحهٔ ۴۵.

زده شدند.

بدگمانی و سوءظن خصلتی بود که به ترس مصدق افزوده شده وگاه او را به حرکاتی وا می‌داشت که موجب تعجّب و حیرت دوستانش می‌گشت. بار اوّل که چند روز پس از احراز پست نخست‌وزیری در مجلس تحصن اختیار کرد، یک حادثهٔ مشکوک را عامل نداشتن تأمین جانی عنوان نمود! و این مسأله را بارها حتی در دفاعیات خود در بیدادگاه شاه مطرح می‌نمود. حادثه این بود که در هنگام خروج از مجلس، دو زن که یکی بچه در بغل داشت، به‌گمان او قصد داشتند که یکی خود را جلو اتومبیل مصدق بیندازد و دیگری او را ترور کند که اتومبیل با سرعت از جلو آن دو می‌گذرد و به اصطلاح توطئه خنثی می‌شود!

بار دوم نیز بعد از حادثهٔ ۹ اسفند بود. خلاصهٔ واقعه این بود که بعد از بگو مگو بین مصدق و شاه ـ که هر کدام مسأله را به گونه‌ای متفاوت از دیگری مطرح می‌کنند ـ قرار می‌شود شاه بدون اطلاع مردم برای مدتی از کشور خارج شود تا به اصطلاح مصدق کار نفت را تمام کند! در یک فعل و انفعال ـ که باز اقوال مختلفی دربارهٔ منشأ افشای خروج شاه مطرح شده است ـ مردم مطلع می‌شوند و با تجمع در مقابل دربار، خواستار ماندن شاه می‌شوند و برای اوّلین بار شعارهایی در ضدیّت با مصدق سر داده می‌شود و در یک هجوم بی‌سابقه درِ منزل مصدق شکسته می‌شود.

از آن جا [کاخ شاه] که خارج شدم، نزدیک منزل خودم که رسیدم، جمعیّت متوجه شد و به تعقیب من پرداختند، ولی من به منزل خودم رسیده بودم. یکی از آن میان فریاد زد: «مرغ از قفس پرید.» منزل مرا محاصره کردند. درِ منزل مرا با جیپ ارتشی که شماره آن را هم دارم، به وسیله چند چاقوکش شکستند و جمعیّت می‌خواست وارد منزل من شود. دیدم الان می‌ریزند و مرا می‌کشند.

داخل منزل خانواده گفتند که برویم داخل اطاق، در را قفل کنیم. من نپذیرفتم، دستور دادم نردبان آوردند و به پشت بام رفتیم و با دکتر فاطمی پریدیم توی ساختمان اداره اصل چهار ترومن. دیدم آن جا هم نمی‌شود بمانیم. موقعی که با اتومبیل از محل اداره اصل چهار بیرون آمدیم، پسرم به من پیشنهاد کرد که به شمیران برویم. من گفتم نه این خوب نیست، چون من هنوز رئیس الوزراء این مملکتم و نباید این کار را بکنم. قرار شد به ستاد ارتش برویم و با هیأت وزیران در آن جا بودیم که الان خبر دادند جلسه خصوصی است و من خدمت آقایان رسیدم. اکنون به آقایان نمایندگان محترم عرض می‌کنم که چهل و هشت ساعت وقت دارند

که به جای من نخست‌وزیر دیگری انتخاب کنند و اگر در این مهلت که به خاطر جلوگیری از هرج و مرج عنوان نخست‌وزیر را قبول کرده‌ام، مجلس تصمیمی نگیرد، من طی پیامی به همان ملّتی که مرا نخست‌وزیر کرده است، جریان را می‌گویم، زیرا من نخست‌وزیر ملّت هستم، نه نخست‌وزیر شاه و مجلس، و چون امروز در جلو خانه من تظاهراتی شد و حتی درِ خانه مرا شکستند و من امنیت جانی ندارم، لذا در مجلس متحصّن می‌شوم.(۱)

از بند آخر صحبتهای مصدق که خود را نخست‌وزیر مردم نامید و جواب نمایندگان، صرف‌نظر می‌کنیم تا حادثه را دنبال نماییم. حضور مصدق در جلسهٔ خصوصی شبانهٔ مجلس و شکل آمدن او را حسین مکّی، نمایندهٔ مردم تهران در مجلس ملّی، چنین نقل می‌کند:

در تالار جلسه خصوصی نمایندگان جمع بودند و راجع به جلسه خصوصی صبح مذاکراتی له و علیه بود و درباره مسافرت شاه و جلوگیری از آن صحبتهایی می‌شد و گفته می‌شد که نماینده دولت باید در جلسه خصوصی حضور یابد و همه منتظر او بودند.

ناگهان خبر دادند نخست‌وزیر شخصاً با سایر اعضای کابینه هم اکنون در جلسه شرکت خواهد کرد. حس کردم نخست‌وزیر که مدتها بود دیگر در مجلس شرکت نمی‌کرد و همیشه نایب خود را می‌فرستاد، حالا خودش می‌خواهد با اعضای کابینه‌اش شرکت کند، قضایا مهم است و باید به تعمّق بیشتر توجّه داشته باشم. طولی نکشید که دکتر مصدق در حالی که رب‌دو شامبری از برک به رنگ بژ و بیژامه راه راه قرمز پوشیده بود، برای اوّلین مرتبه بدون عصا وارد تالار جلسه شد. علاوه بر اعضای کابینه، سرلشکر بهارمست رئیس ستاد ارتش هم همراه ایشان بود.(۲)

حسین مکّی بقیهٔ حادثه را این گونه تعریف می‌کند که با دلیل و برهان ابتدا دکتر فاطمی و بعد دکتر مصدق را قانع می‌کند که تحصن آنان در مجلس شورای ملّی به صلاح نیست و ممکن است مملکت را تجزیه کند و به رغم تخلیهٔ یک اتاق برای مصدق و آماده کردن آن، مصدق را با تضمین شخص خود از لحاظ تأمین جانی! به منزل می‌برد. در منزل، فرماندار نظامی سرتیپ وفا و

۱- سالهای نهضت ملّی، از صحبتهای دکتر مصدق در جلسه خصوصی مجلس ۹ اسفند ۱۳۳۱، جلد ۷، صفحهٔ ۱۷.

۲- همان، صفحهٔ ۱۴.

وزیر خارجه و وزیر کشور اظهار می‌دارند که این عدّه که در جلو درکاخ مجتمع شده‌اند، غالباً افسر و همگی آنها هفت تیر به کمر هستند و قصد دارند بریزند این جا. دکتر مصدق می‌گوید: در این صورت ماندن در این جا هیچ صلاح نیست و من امنیّت جانی ندارم به مجلس برمی‌گردم! مکّی می‌نویسد:

این بیان دکتر مصدق مانند پتکی بر سر من خورد؛ زیرا به روحیهٔ ایشان آشنایی کامل داشتم ومی‌دانستم که خیلی سوءظنی است و روی همین اصل هم مفتری می‌باشد و به مجلس مراجعت خواهد نمود و خواهد گفت مکّی به کمک و تبانی دربار مرا از مجلس بیرون برد که به دست افسران مجتمع جلو درکاخ سلطنتی بدهد که مرا بکشند، ولی من فهمیدم و (به قول خودش باز مرغ از قفس پرید) به مجلس مراجعت کردم.(۱)

بالاخره مکّی موفق می‌شود با تماس با دربار و تکلیف شاه به تجمع کنندگان، آنان را متفرق و مصدق را در منزل خود نگهدارد تا غائله فروکش نماید.

سوءظن و بدگمانی،مصدق را وادار به تصمیماتی می‌کرد که اوضاع را بیش از پیش آشفته‌تر می‌ساخت و دوستان خود را نیز سردرگم می‌نمود و رفته رفته اعتماد آنان را سلب می‌کرد، چراکه نمی‌توانستند این تصمیمات و اقدامات را توجیه کنند. بعد از این واقعه بلافاصله، مصدق اظهار بدگمانی به وزیر دربار می‌نماید و خواستار تغییر آن می‌شود که بعد از فعل و انفعالاتی، امینی که نسبت خانوادگی با مصدق داشت، به مسؤولیّت دربار تعیین می‌شود. ولی سوءظن خاتمه نیافت و مصدق این بار به سراغ مجلس رفت تا آن را منحل کند! روزنامه‌های خارجی نیز در این روزها تفسیرهای مختلفی از اوضاع داخلی ایران، اختلافات و حادثهٔ ۹ اسفند، یعنی باز شدن اختلاف بین مصدق و دربار، نشر می‌دادند؛ از جمله «المصور» به قلم «سلیم اللوزی» که بارها با مصدق ملاقات و مصاحبه داشته است، ضمن طرح مسائلی و از جمله احتمالاتی که در مورد اختلاف مصدق و دربار وجود دارد، مسألهٔ قاجار بودن مصدق را مطرح و مخالفت او را با دربار به خلع سلطنت از قاجار به پهلوی مرتبط دانسته است و احتمال دیگر سوءظن شدید مصدق را عنوان می‌کند:

داستان دیگر می‌گوید: بر روح دکتر مصدق،وسوسه‌های عجیبی که غالباً اوهام

۱- همان، صفحهٔ ۲۳.

و پندار است، حکومت می‌کند. وی همواره خیال می‌کند که کسانی خیال سوءقصد به جان او دارند و یا آن که در صدد توطئه و دسیسه برضد حکومت او هستند و یا آن که برخلاف مصالح ملّت ایران قدم برمی‌دارند! از این رو است که او همیشه اشخاص مختلف را متّهم می‌کند و یا در پی کسی می‌گردد که او را متّهم سازد!(۱)

وقتی علی زهری نمایندهٔ مجلس شورای ملّی، مصدق را به خاطر شکنجه متّهمان به قتل سرتیپ افشار طوس و عدم رسیدگی دادگستری به اعلام جرم دو تن از نمایندگان نسبت به مرتکبین شکنجه، استیضاح می‌نماید، مصدق اظهاراتی می‌نماید که موجب سؤال فراکسیون نجات نهضت که علی‌زهری عضو آن بود، از رئیس مجلس می‌شود. در این سؤال، اظهارات مصدق و سوءظن او مشخص شده است:

مقام ریاست معظّم مجلس شورای ملّی

خواهشمند است دستور فرمایند جناب آقای نخست‌وزیر هرچه زودتر برای جواب به سؤال ذیل در مجلس حاضر شوند:

طبق مندرجات روزنامهٔ کیهان شماره ۳۰۴۰ مورّخ دوشنبه ۲۲ تیرماه(۲) جناب آقای نخست‌وزیر در مورد استیضاح جناب آقای علی زهری به اعضای فراکسیون کشور اظهار داشته‌اند... (من از نقشهٔ پنهانی مخالفین خود کاملاً اطلاع دارم، آنها می‌خواهند که من را به این وسیله از خانه خود خارج ساخته، به جلسه علنی بکشانند و در آن جا پس از حمله و هتاکی و فحش و ناسزا، مجلس را به هم ریخته و بعد به وسیله یک عدّه چاقوکش که قبلاً برای انجام منظور خود تجهیز کرده و به جلسه آورده‌اند، به داخل جلسه ریخته و مرا بکشند و نقشه‌ای که از مدتها قبل طرح کرده‌اند، در آن روز به مورد اجرا گذارند.

نظر به این که استیضاح کننده عضو فراکسیون نجات نهضت می‌باشد و اگر ادعاهای دکتر مصدق دارای مبنایی باشد، فراکسیون نجات نهضت مورد اتهام قرار می‌گیرد، لازم است جناب آقای دکتر مصدق توضیح دهند.

اوّلاً، نقشه پنهانی که در بیانات خود به آن اشاره کرده‌اند، چه بوده؟

۱- همان، صفحهٔ ۲۰۳.

۲- سال ۱۳۳۲ حدود یک ماه قبل از کودتا.

ثانیاً، از کجا برایشان معلوم شده است که استیضاح جناب آقای زهری متضمّن هتّاکی و فحش و ناسزا می‌باشد.

ثالثاً، علّت عدم اعتماد جناب آقای نخست‌وزیر به دستگاه انتظامی مجلس شورای ملّی و مقام معظّم ریاست مجلس شورای ملّی چیست؟ به چه دلیل جناب ایشان تصوّر فرموده‌اند که مقام معظّم ریاست مجلس شورای ملّی عاجز از جلوگیری ازورود یک عدّه چاقوکش احتمالی مسلح می‌باشد؟

رابعاً، در صورتی که جناب آقای نخست‌وزیر با داشتن اختیارات قانونگذاری و ریاست فائقه بر دستگاه دولت و داشتن سمت وزارت دفاع ملّی و مسؤولیّت حفظ نظم و امنیّت کشور بعد از دو سال حکومت موفق نشده باشند، اقلاً برای خودشان ایجاد تأمین نموده باشند، چگونه می‌خواهند امنیّت را در کشور برقرار سازند.

از طرف فراکسیون نجات نهضت دکتر مظفر بقایی کرمانی»

(فراکسیون نجات نهضت دارای چهار عضو بوده که عبارتند از دکتر بقایی ـ علی زهری ـ قنات‌آبادی ـ کریمی).[۱]

برای ایجاد اختلاف وتنش و تشدید آن،چه خصلتی کارسازتر از سوءظن و بدگمانی متصوّر است؟ القای دشمنان و شایعات و جوّ تبلیغاتی، زمانی مؤثر است که خصلتهایی نظیر سوءظن و بدگمانی شخصیّت فرد را آسیب‌پذیر ساخته باشد و مصدق چنین بود.

زمانی که مجلس، برای نظارت بر اندوخته اسکناس، آقایان مکّی و موسوی را انتخاب و به مصدق معرفی کرد، مصدق زیر بار نرفت و تصمیم به انحلال مجلس گرفت. دلیل آن را مکّی چنین می‌گوید:

دکتر مصدق که بسیار سوءظنّی بود، تصوّر می‌کرد که چون اکثریت نمایندگان به من رأی داده‌اند، همگی مخالف وی می‌باشند. چنان که به بعضی از نمایندگان موافق خود گفته بود و بعداً در دادگاه نظامی هم به این مسأله اشاره کرده است که در استیضاح زهری همین عدّه که به مکّی رأی دادند، به من هم رأی مخالف می‌دادند و دولت سقوط می‌کرد.[۲]

۱- سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحهٔ ۳۷۳.

۲- همان، صفحهٔ ۴۳۱.

به فرضِ صحت چنین ظنّی، طرفداران دمکراسی و مصدق پاسخ دهند که آیا مصدق می‌بایست تصمیم به انحلال مجلس بگیرد تا دولت او بر سرکار بماند؟ اگر پاسخ مثبت باشد، چه تضمینی برای عدم استفاده از چنین شیوه‌ای برای دولتهای متخلّف و وابسته وجود خواهد داشت؟ این همان ایرادی است که مخالفان رفراندم به مصدق گوشزد می‌کردند. به هرحال سوءظن مصدق سبب شد تا در چاهی بیفتد که هرگز از آن نتوانست بیرون بیاید. و در حالی اقدام به انحلال مجلس کرد که اکثریت آن حامی و پشتیبان مصدق بودند.

مصدق بارها و بارها توضیح داده است که اگر مکّی عضو هیأت می‌شد، از جریان چاپ ۳/۱ میلیارد ریال اسکناس جدیدی که در طی نه ماه منتشر شده بود، مطلع می‌گشت و با جار و جنجال خبرش را پخش می‌کرد. پیشتر گفتیم که تصمیم به چاپ اسکناس (که با توجّه به شرایط در حدّ معتدلی صورت می‌گرفت) از لحاظ اقتصادی کاملاً معقول و از لحاظ قانونی کاملاً معتبر بود، و اتفاقاً نگرانیهای بی‌مورد در باب ارتباط نزدیک حجم پول در گردش و ذخایر ارزی را نیز جامه عمل می‌پوشاند. مصدق در ضمن توضیح می‌دهد که می‌ترسیده جنجالی که مکّی و سایرین بی‌شک بر سر این قضیه به راه می‌انداختند، سبب شود که کسبه قیمت اجناس خود را بالا ببرند. اگر او تا به این حدّ نگران افزایش قیمتها بود، باید بگوییم که (از لحاظ فنی) این ترس تا حدود زیادی بی‌پایه و اساس بوده است. امّا بعید نیست که دست کم به همین اندازه نگران استفاده‌های سیاسی کلانی بوده است که مخالفینش از این قضیه می‌بردند و ناقوس اضمحلال اقتصادی کشور را برای جماعتی می‌نواختند که از اقتصاد چیزی سر در نمی‌آوردند.

سپس علی زهری بر سر شکنجه ادعایی یکی از متهمان پرونده افشار طوس،دولت را به تحریک بقایی استیضاح کرد. مصدق چندان اهمّیّتی به موضوع استیضاح زهری نمی‌داد، امّا چنان وحشت کرد که مرتکب اشتباهی مهلک شد. او یقین حاصل کرد که همان اکثریت ضعیفی که مکّی را برای عضویت هیأت نظارت بانک انتخاب کرده، مجدّداً بسیج شده تا پس از اتمام بحث مربوط به لایحهٔ استیضاح علیه دولت رأی دهد و دولت را ساقط کند. در همان زمان و بعدها استدلال می‌کرد که این امر به منزلهٔ پایان کار نهضت ملّی، تشکیل دولتی دیکتاتور، و تسلیم شدن به انگلستان در دعوای نفت می‌بود، امّا بدتر از آن این که همهٔ اینها نه با وسایلی

غیرقانونی، بلکه ظاهراً با روشی قانونی به وقوع می‌پیوست. در پی این تحولات، نهضت بکلّی روحیه‌اش را می‌باخت و شکست می‌خورد، چون به ظاهر با سلاح خودش، یعنی رویه سیاسی دمکراتیک از پا در می‌آمد. این نوع استدلال جنبه‌ای روانی هم داشت، زیرا هرچند ممکن بود براندازی دولتش را به قهر کم و بیش پیروزی شخص خود بداند (و چنین هم شد)، امّا سقوط به ظاهر قانونی برای او شکستی بزرگ می‌بود، درست مثل این که در دیوان بین‌المللی به ضرر ایران رأی می‌دادند، بیمی که سبب شد (دقیقاً یک سال پیش از آن) آمادهٔ جلای وطن شود. به هر تقدیر، صرفاً ترس از رأی عدم اعتماد در مجلس علّت اصلی مبادرت او به برگزاری رفراندم برای انحلال مجلس و برگزاری انتخابات جدید بود. مصدق می‌گفت که بسیاری از نمایندگان از کاندیداهای دولت انتخاب شده بودند، امّا بعد تغییر جبهه دادند. پس باید به آنها که این افراد را انتخاب کرده‌اند، فرصت دیگری داد تا مجدّداً تصمیم‌گیری کنند.

این محاسبات بسیار غلط بود، چرا که فرستادن مکّی به بانک و ساقط شدن دولت بر اثر استیضاح زهری اصلاً قابل مقایسه نبودند. مصدق هنوز در مجلس اکثریت مطلق داشت، گواهش این که وقتی تصمیم به برگزاری رفراندم را رسماً اعلام کرد، قریب دو سوم نمایندگان به ابتکار خود و در حمایت از تصمیم دولت از نمایندگی مجلس استعفا کردند، با آن که برخی از آنها و بسیاری از نمایندگان متعهّد به نهضت ملّی در عاقلانه بودن این تصمیم تردید داشتند. بسیاری از نزدیکترین یاران و یاوران مصدق از قبیل دکتر غلامحسین صدیقی، خلیل ملکی، دکتر علی شایگان و دکتر کریم سنجابی بارها و بارها با دلیل و برهان نادرستی این تصمیم را برایش تشریح کردند. همگی آنان ازاین بیم داشتند که دشمن از این موقعیت برای اقدام به کودتایی استفاده کند که واقعاً هر روز همه منتظرش بودند. وقتی صدیقی به انحای گوناگون به مصدق گفت که شاه ممکن است در غیاب مجلس او را از نخست‌وزیری عزل کند، وی با اطمینان تمام پاسخ داد که «شاه جرأت این کار را ندارد». خلیل ملکی در واقعه‌ای که مشهور است، وقتی نتوانست پیرمرد را متقاعد کند، این کلمات پیشگویانه را بر زبان راند: «این راهی که شما می‌روید، به جهنم است، ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد.» حتی وقتی سنجابی علل مخالفتش

را با مراجعه به آرای عمومی مطرح کرد، مصدق به او گفت که حتماً «چرس» کشیده است. دکتر عبدالله معظّمی که به جای کاشانی رئیس مجلس (وقوّه مقنّنه) شده بود، در اعتراض به این تصمیم مصدق از مقام مهمش استعفا کرد و بلافاصله از پایتخت به زادگاهش، گلپایگان رفت.(۱)

۶- لجاجت و یکدندگی و خودرأیی و بی‌توجّهی به نظر و شور دیگران

یکی از خصلتهای مصدق لجاجت اوست که در موقعیّتهای حساس و بحرانی، لطمات جبران‌ناپذیری به نهضت وارد ساخت:

بزرگترین نقطهٔ ضعف مصدق، که اگر در زندگی خصوصی عیب بزرگی نباشد، برای یک سیاستمدار یا دولتمرد عیب به شمار می‌آید، لجاجت و انعطاف‌ناپذیری او بود.(۲)

لجاجت غیر از پایداری برحقّ است. لجاجت چیزی جز پافشاری بر موضوع یا موضعی که ناحقّ بودن آن روشن شده است، نیست و این خصلت برای زمامداران سمّ مهلک و برای ملّت خطرناک است:

مصدق مردی لجوج و یک دنده بود. با وجودی که می‌دانست تجدید زمامداری او در نتیجه حمایت آیت‌الله کاشانی و اقدامات دکتر بقایی و مکّی و چند نفر دیگر بوده است. مع‌الوصف در اجرای تصمیمات خود کوچکترین توجّهی به نظرات مشورتی آنها نمی‌نمود و آنچه را خود تصمیم می‌گرفت، انجام می‌داد. از این جا شکاف بین اعضای جبههٔ ملّی علنی شد و دو صف مجزا به وجود آمد و سپس مبارزه این دو جناح باهم آغاز گردید.(۳)

ملاحظه می‌کنیم که ساختار و شاکلهٔ شخصیّتی دکتر مصدق چگونه یک نهضت راکه با آن همه فداکاری و خون دل به نقطهٔ حساسی رسیده بود، در آستانهٔ شکست قرار می‌دهد. مصدق، آن گاه که با مخالفت مجلس و مخصوصاً آیت‌الله کاشانی با تمدید اختیارات و انتصابات نابجای خود مواجه شد، به خاطر همین خصوصیّت زشت، دست به انحلال مجلس زد و راه را برای حکم

۱- مصدق و مبارزه برای قدرت، صفحات ۲۲۹ و ۲۳۰.

۲- بازیگران عصر پهلوی، محمود طلوعی، جلد ۱، صفحهٔ ۹۳.

۳- نخست‌وزیران ایران از مشیرالدوله تا بختیار، صفحهٔ ۷۷۱.

نخست‌وزیری زاهدی و عزل خود و کودتای ۲۸ مرداد هموار نمود. در بسیاری از لحظات که مصدق تصمیماتی را می‌گرفت که مصلحت نهضت نبود به روشنگریها و مشاوره‌ها و خیرخواهی دوستان خود که گاهی به اصرار آنها نیز می‌رسید، توجّه نمی‌کرد و همگان را در وضعیت حیرت و بحران قرار می‌داد. موارد متعدّدی از این حالت را همراهان وی از جمله حسین مکّی ذکر می‌کنند. از مصداقهای بارز آن، استعفای وی از نخست‌وزیری در تیرماه ۱۳۳۱ است که منتهی به حادثهٔ خونین سی‌ام تیر گردید و خود به این اشتباه بزرگ که نهضت را در آستانه سقوط قرار داد، اعتراف کرد. آیت‌الله کاشانی در یکی از جلسات که به منظور آشتی با مصدق و تعدیل اختلافات از سوی هیأت رئیسه مجلس ملّی تشکیل شده بود، با ذکر همکاریهای اوّلیه خود با مصدق و یارانش به رفتار و اعمال دکتر مصدق و بی‌توجّهی وی به مشاوره و نصحیت دوستان و خودرأیی او اشاره کرده و می‌گوید:

... الان هم آقای دکتر مصدق که گوش شنوایی از کسی ندارد.(۱)

بعد از پیروزی نهضت در سی‌ام تیر ۱۳۳۱ به همّت آیت‌الله کاشانی و مردم متدیّن و برخی یاران مصدق از جمله بقایی و مکّی، صحنهٔ سیاسی ایران دربست در اختیار مصدق قرار گرفت و او به جای عبرت‌گیری از اشتباهی که کرده بود، همچنان تحت سیطرهٔ خصلت لجاجت و خودرأیی، فرصتها را به زیان نهضت از دست داد و تنش و اختلاف را در جبههٔ داخلی و صفوف ملّت پدید آورد و روز به روز عیمق‌تر ساخت.

آیت‌الله کاشانی پس از قضایای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که به سقوط مصدق و تسلط و دیکتاتوری محمّدرضا با پشتیبانی کامل امریکا انجامید، در نامه‌ای به نوهٔ خود دکتر حسن سالمی در آلمان برخی از حقایق نهضت را ذکر کرده و دربارهٔ وضعیّت فعلی مملکت می‌نویسد:

چه خوب که از این مملکت لجن‌زار دور هستید، فساد و تباهی وحشت‌زا است. یک مشت مردم بی‌سر و پا به جان و مال و ناموس ملّت مسلط هستند، همان روزهایی که از آن ترس داشتیم، رسیده است. مصدق با خودخواهی و لجبازی همهٔ سنگرهای محکم دفاعی ملّت را خرد و نابود کرد. شاه که در دست ما موم بود، اکنون صدقه سر مصدق یکه‌تازی می‌کند. مصطفی را کشت.(۲) **خواستم**

۱- قلم و سیاست از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق، صفحهٔ ۷۵۷.

۲- سیّدمصطفی کاشانی فرزند آیت‌الله کاشانی نماینده دوره هجدهم بود که برای ساکت کردن او و نابودی

⇦

خونخواهی کنم، مرا به زندان کشیده است. نمی‌دانم شرح ما وقع را شنیدید یا خیر. در استنطاقی که کردند، گفتند شما محرّک قتل رزم‌آرا هستید. به مدعی العموم گفتم اگر مصدق مرا با لجاج و عناد و یا به دستور خارجی از اثر نیانداخته بود، حکم نابودی یک یک شما را می‌دادم که مثل زالو خون ملّت بی‌رمق را می‌مکید... هرچه فریاد زدم که دست از خودخواهی و تجاوز به قانون که تنها پناهگاه ملّت است، بردارید، گوش شنوایی نبود.(۱)

نمونهٔ کامل خودرأیی مصدق در استعفای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ متجلّی شد:

رهبری جنبش ملّی کردن نفت، بخصوص پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ هـ. ش در صحنهٔ داخل و خارج منحصراً در اختیار شخص مصدق قرار گرفت و کار به جایی رسید که در تصمیمات حیاتی و سرنوشت‌ساز، کوچکترین مشورتی با یاران و همسنگران خود نمی‌کرد. نمونه‌اش هنگام استعفا از نخست‌وزیری در ۲۵ تیر ۱۳۳۱ بود. وی با هیچ کس استشاره نکرد و حتی بعد از استعفا درِ منزل را بست و حاضر به گفتگو با یاران خود نشد و بار تمام مشکلات و مسؤولیّت به عهده دیگران افتاد. درست است که قیام سی تیر، با طرفداری مردم و رهبری قاطع آیت‌اللّه کاشانی پیروز شد. ولی اگر چنین پیروزی به دست نمی‌آمد، مسؤولیّت شکست با چه کسی بود؟(۲)

رجوع به اظهارنظرها و روزنامه‌های داخل و خارج در آن هنگامهٔ سخت نهضت، نشان می‌دهد که این خصوصیّات و خصلتهای مصدق از زیرکان و آگاهان پوشیده نبوده است و پیش‌بینی آیندهٔ نهضت با توجّه به این ویژگیهای مصدق آسان بود؛ به طوری که دلسوزان نهضت در نگرانی سختی از این عاقبت سوء، به سر می‌بردند. به برخی اظهارنظرها توجّه می‌کنیم:

روزنامه سوئیسی «تریبون دو ژنو» در بخشی از بحث سیاسی خود در آن زمان می‌نویسد:

تا زمانی که اختلاف مصدق و کاشانی علنی و آشکار نشده بود، مصدق با پشتیبانی حقیقی یا ظاهری کاشانی تمام عوامل قدرت را مرعوب خود کرده و زمام حکومت را با اقتدار کامل به دست گرفته بود؛ حتی شاه که از قدرت و نفوذ جبههٔ

⇦ آیت‌اللّه کاشانی، وی را به طرز مرموزی به قتل رساندند. آن گاه آیت‌اللّه کاشانی را دستگیر و در لشکر ۲ زرهی محبوس می‌نمایند.

۱- حسین مکّی، سالهای نهضت ملّی جلد ۷، صفحهٔ ۳۱ به بعد.

۲- خاطرات سیّدعلی اکبر محتشمی، صفحهٔ ۵۳.

مصدق ـ کاشانی بخوبی اطلاع داشت، در مقابل نقشه‌ها و تصمیمات آنها هیچ گونه مقاومتی نمی‌کرد. اتحاد مصدق و کاشانی حکومت قوام را سرنگون کرد، مجلس را وادار به تصویب اختیارات شش ماههٔ دکتر مصدق نمود و شاه را مجبور به قبول انحلال مجلس سنا کرد. ولی وقتی که بنیان این اتّحاد و اتّفاق درهم شکست مخالفان دولت از همه طرف سربلند کردند.

مصدق تصوّر می‌کرد که با تصویب اختیارات یک ساله، کاشانی را برای همیشه منکوب و مغلوب ساخته و بر مرکب مراد سوار شده است. در صورتی که این تصوّر اشتباه بود؛ شکاف در جبههٔ ملّی و جدایی کاشانی و طرفداران صدیق مصدق از او، بهترین فرصت را به دست مخالفین مصدق داد. بتدریج یک جبههٔ قوی در برابر مصدق تشکیل شد و بنیان حکومت مصدق فقط یک ماه پس از کسب اختیارات یک ساله دچار تزلزل بی‌سابقه‌ای گردید.(۱)

روزنامهٔ فرانسوی «کومبا» بحران سیاسی ایران را مورد بحث قرار داده و مصدق را ناگزیر از انتخاب یکی از سه راه می‌داند: ۱ـ همکاری با حزب توده که می‌نویسد «این راهی است که مصدق فعلاً در پیش گرفته، ولی عاقبتش برای مصدق چندان خوشایند نیست.» ۲ـ همکاری با شاه که باید از قدرت نامحدود خود صرف‌نظر کرده، با مراجعت مادر و خواهر شاه به ایران موافقت کند و وزارت جنگ را به یک فرد نظامی بسپارد. ۳ـ همکاری مجدّد با آیت‌الله کاشانی، و در توضیح راه سوم می‌نویسد:

این ساده‌ترین راه خاتمه دادن به بحران کنونی است؛ بزرگترین اشتباه دکتر مصدق در دوران حکومت دو سالهٔ خود، لجاجت و خصومت با طرفداران متنفذ قدیمی خود بوده است. حال مصدق با اقرار به اشتباه و تجدید عهد با طرفداران قدیمی خود، می‌تواند قدرت گذشته را بازیابد. ولی تجدید اتّحاد مصدق و کاشانی بسته به صرف‌نظر کردن از اختیارات است و مصدق کسی نیست که به اشتباه خود اقرار نماید یا از اختیاراتی که به دست آورده، صرف‌نظر کند.(۲)

روزنامهٔ مصری «الفکر الجدید» در مقاله‌ای تحت عنوان «ایران بر روی آتشفشان

۱- سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحات ۲۲۴ و ۲۲۵.

۲- همان، صفحهٔ ۲۲۶.

تحریکات داخلی و خارجی می‌رقصد»، اختلافات داخلی را مورد بررسی قرار داده و در قسمتهایی از آن با اشاره به ضعفهای مصدق و خصلتهای ناپسند وی می‌نویسد:

بحرانی که امروز در ایران به وجود آمده، نتیجه یک سلسله تحریکات خطرناک داخلی و طبع لجوج مصدق است. مصدق قهرمان ملّی ایران مرد شریف و وطن‌پرستی است، ولی مانند همهٔ افراد بشر معایب و نواقصی دارد. بزرگترین عیب مصدق لجاجت و یکدندگی او است؛ لجاجت و یکدندگی مصدق در قبال انگلیسیها به نفع ایران تمام شد، ولی لجاجتهای امروزی او عواقب خطرناکی در برخواهد داشت.

بعضی از اطرافیان مغرض این نقطه ضعف مصدق را یافته، او را علیه نزدیکترین و صمیمی‌ترین طرفدارانش تحریک کردند، در نتیجه همین تحریکات خطرناک مصدق با کاشانی به هم زد...[۱]

صد حیف که خصلت لجاجت و خودرأیی مصدق به او اجازه نداد تا از خر شیطان پیاده شود و دست دوستی به دوستان واقعی ملّت و نهضت بدهد. او بارها دست دوستی کاشانی، مکّی و دیگر یاران را که به سوی او دراز می‌شد تا نهضت را از آیندهٔ سوء و خطرناک نجات یابد، پس زد و دست دوستی منافقانه حزب توده را فشرد و آن کرد که نباید می‌کرد.

در زمینهٔ انحلال مجلس ملّی که چون سدّی در برابر تمایل شاه و امریکا و انگلیس برای عزل مصدق از نخست‌وزیری ایستاده بود نیز مصدق با لجاجت و عناد و سوءظنی که تمام شدنی نبود، به توصیه‌های یاران توجّه نکرد و آخرین سنگر ملّت در برابر کودتا را با دست خود ویران ساخت. برای درک بهتر نتیجهٔ این خصلت در مصدق، به دو رویداد مهّم نهضت اشاره می‌کنیم:

۱ - رفراندم انحلال مجلس شورای ملّی

زمزمه‌های این امر از جلسات داخلی جبهه ملّی به‌گوش نمایندگان مجلس رسیده بود و با طرح آن در مجلس، از سوی مصدق مسأله تکذیب شد. بعد از تشدید اختلافات مصدق و آیت‌اللّه کاشانی بر سر مسألهٔ «اختیارات» و افزایش تشنج بین مصدق و دربار و حل موقت آن به صورتی که قبلاً اشاره شد، و عدم کسب توفیق در حلّ مسألهٔ ملّی شدن صنعت نفت، مصدق متوجّه مجلس

۱- همان، صفحهٔ ۲۲۷.

شد و مصمّم به انحلال آن از طریق آرای عمومی شد. تذکرات هشدارها، خیرخواهی و نظریات افراد مختلف از موافقان دکتر مصدق یا مخالفانی که مثل آیت‌الله کاشانی و بقایی و مکّی عمر خود را در دفاع از نهضت و شخص مصدق گذاشته بودند و حتی مراجع بزرگی چون آیت‌الله العظمی بروجردی در او تأثیر نکرد! و انحلال مجلس براساس پیش‌بینی‌ها، سرآغاز کودتا و عزل و سقوط مصدق از قدرت گردید. برخی نظریات که دور از حقیقت هم نیست، تصمیم مصدق به انحلال مجلس را انتخاب مکّی از سوی مجلس برای نظارت بر بانک ملّی و چاپ اسکناس بی‌پشتوانه می‌دانند، در حالی که مصدق نظر داشت تا کهبد عضو قبلی منتخب مجلس در هیأت نظارت اندوختهٔ اسکناس دوباره انتخاب شود. دولت بدون تصویب مجلس و خودسرانه، ۳۱۲ میلیون تومان اسکناس بدون پشتوانه در جریان گذاشته بود تا کسری بودجهٔ خود را جبران کند و ۶۰ تن طلای پشتوانهٔ اسکناس را که در افریقای جنوبی و انگلستان و کانادا به امانت سپرده شده بود، به امریکا منتقل نموده بود! تا در قبال وثیقه نهادن آن، ۳۰ میلیون دلار با ربح صدی ۷ پول دریافت کند.[۱] مصدق نظر داشت این روند ادامه یابد، امّا افشای آن و انتخاب مکّی، او را به هراس انداخت و لذا زمزمه انحلال مجلس را سرداد.

مخالفت فراکسیون نهضت ملّی با رفراندم

پریروز رئیس مجلس شورای ملّی (دکتر معظّمی) با آقای نخست‌وزیر ملاقات کرده و پس از یک ساعت مذاکره به مجلس آمد و از نمایندگان فراکسیون نهضت ملّی و اتّحاد دعوت نمود که ساعت ۶/۵ در مجلس حاضر شوند. بدین جهت عدّه‌ای از آنها از جمله آقایان معظّمی، زیرک‌زاده، دادور، شاهپوری، مجدزاده، گنجه‌ای و منصف در مجلس حاضر شده و در قسمت شمالی باغ بهارستان جلسه خود را تشکیل دادند و این جلسه تا ساعت ۸/۵ ادامه داشت.

یکی از نمایندگانی که در این جلسه شرکت داشت، اظهار داشت که پس از ملاقات رئیس دولت به وسیله رئیس مجلس از ما خواهش شد که برای مذاکره حاضر شویم. ما هم آمدیم. در این جلسه دکتر مصدق گفت می‌خواهم رفراندم کنم و دکتر معظّمی هم به ایشان گفته است که در قوانین رفراندم سابقه ندارد و اکثریت

۱- سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحهٔ ۳۶۸.

قریب به اتفاق نمایندگان با آن مخالف هستند و بهتر است که این مطلب با میانجیگری حل شود و این کدورت برطرف گردد، ولی دکتر مصدق نپذیرفت و سپس نمایندگانی که حضور داشتند، گفتند ما همگی با رفراندم مخالفیم و ضمناً قسمت عمدهٔ گله نخست‌وزیر از انتخاب مکّی به نظارت بانک ملّی است؛ زیرا آقای کهبد کاندیدای فراکسیونهای کشور و اتّحاد و نهضت ملّی برای این مقام بوده و با توجّه به آرای آنها موفقیت کهبد حتمی بود، ولی پس از شمارش معلوم گردید عدّه‌ای از آقایان به ایشان رأی نداده‌اند و به مکّی و موسوی[1] رأی داده‌اند.

چون شایع بود که آقای مکّی خیال دارد علیه آقای کهبد اعلام جرم نماید، از آقای مکّی سؤال شد، ایشان گفتند که فعلاً چنین نظری ندارم و هنوز پرونده را مطالعه نکرده‌ام.

انتخاب آقای مکّی دولت را سخت به وحشت انداخته است؛ زیرا با انتشار اسکناس و از بین رفتن پشتوانه که به دست دولت انجام شده است، هیچ به نفع دولت نبود که به این جریانات که در خفا انجام شده است، رسیدگی شده و قطعاً مکّی این پرونده‌ها را به جریان خواهد انداخت، لذا دولت شدیداً به دست و پا افتاده است...[2]

اعتراض مهندس رضوی به دکتر مصدق

در جلسهٔ گذشتهٔ فراکسیون نهضت ملّی که دیروز صبح دربارهٔ رفراندم در منزل نخست‌وزیر تشکیل شد، ضمن بحث درباره تصمیم نخست‌وزیر، آقای مهندس رضوی گفتند که آقای دکتر مصدق شما تا به حال هر چه خواستید، به ما تحمیل کردید و ما حرفی نزدیم... شما برخلاف قانون اساسی از مجلس اختیار گرفتید و برخلاف قانون دو سال است که حکومت غیرقانونی نظامی اعلام فرموده‌اید و برخلاف قانون در انتخاب رئیس مجلس دخالت نمودید و با تمام این جریانات ما چیزی نگفتیم، ولی دیگر در مورد رفراندم سکوت نمی‌کنیم...[3]

۱- موسوی کاندیدای فراکسیون ملّی بود.

۲- روزنامه شاهد مورخ ۲۴ تیر ۱۳۳۲ شمارهٔ ۹۸۸، ر.ک. همان، صفحهٔ ۳۷۵.

۳- همان، صفحهٔ ۳۷۴.

فراکسیون کشور، مخالف رفراندم

روز یکشنبه ۲۱ تیرماه ۱۳۳۲ دکتر طاهری، رئیس فراکسیون کشور، پس از ختم جلسه فراکسیون به خبرنگاران اظهار کرد، رفراندمی که آقای دکتر مصدق می‌خواهد انجام دهد، باهیچ یک از قوانین موجود وفق نمی‌دهد، به همین جهت ما جدّاً با آن مخالفیم و ساعت شش بعداز ظهر امروز با اعضاء فراکسیون کشور به منزل ایشان خواهیم رفت و نظر فراکسیون را اعلام خواهیم کرد و به ایشان خواهیم گفت که اگر تصمیم به رفراندم دارند، اوّل باید استعفا بدهند، بعد رفراندم انجام شود.(۱)

فراکسیون اتّحاد، مخالف رفراندم

فراکسیون اتّحاد در جلسهٔ دیروز خود تصمیم گرفت که مخالفت خود را با رفراندم به نخست‌وزیر اعلام نماید و ضمناً به نخست‌وزیر بگوید اوّل باید شما استعفا بدهید، آن‌گاه رفراندم نمایید.(۲)

اعلامیهٔ فراکسیون آزادی

در این چند روزه آینده، مملکت ما صحنهٔ یک بازی خطرناکی می‌شودکه جناب آقای دکتر مصدق می‌خواهد به زور تصویبنامهٔ نام آن را «رفراندم» بگذارد.

رفراندم با مراجعه به آرای عمومی، آن هم برای انحلال قوّهٔ مقننه، در هیچ یک از قوانین کشور ما پیش‌بینی نشده است. علاوه بر این که نتیجهٔ آن صحنه‌سازی در پناه زور و سرنیزه و تهدید و تخویف مردم، نمی‌تواند انعکاس آراء عمومی و تمایلات ملّت ایران تلقی گردد، اساساً چون پایه واساس قانونی ندارد، نمی‌تواند اثر قانونی داشته باشد. صرف نظر از مراتب فوق، این سابقه برای آیندهٔ مملکت و استقلال و تمامیت ارضی و آزادی کشور بس خطرناک است، چه فردا هر دولت قلدر و یاغی در پناه سرنیزه‌ها و تانکهای قوای انتظامی و حمایت سیاستهای

۱- همان، صفحهٔ ۳۷۶.

۲- همان.

استعماری بیگانه، به اتکای این سابقه و بدعت، خود را مجاز خواهد دانست به همین ترتیبی که آقای دکتر مصدق پیش گرفته است، رفراندم را بنماید و استقلال و آزادی و مشروطیت کشور را از بین ببرد یا وسیلهٔ تجزیهٔ مملکت را فراهم نماید.

هموطنان عزیز موقعی فرا رسیده است که باید بیش از پیش بیدار و هشیار باشید. موضوع انحلال مجلس ۱۷ به بهانهٔ کار شکنیهای اقلیّت، بهانه‌ای بیش نیست، زیرا اکنون با استعفای فرمایشی اکثریّت، اوّلاً مجلسی وجود ندارد که منحل شود، ثانیاً وظیفهٔ اقلیّت بوده است که از اعمال خلاف قانون و عملیات بی‌رویهٔ دولت که زندگی مردم را به این روز سیاه انداخته است، با تمام توانایی خود انتقاد نمایند.

جناب آقای دکتر مصدق از «رفراندم» آن هم با این وضع مفتضح و با این مقررات من درآوردی که در هیچ جای دنیا سابقه ندارد، فقط یک منظور دارد و آن این که، پایه حکومت فردی و دیکتاتوری شخصی خود را مستحکم سازد و نفسهارا در سینه خفه کند. تا کسی در آینده جرأت نداشته باشد، از اعمال و رفتار او و خویشاوندان و اطرافیان وی حرفی بزند، چون امروز با وضعیتی که دولت به وجود آورده و دست اجنبی پرستان را بازگذاشته است، هر قیام و اقدامی ممکن است به ضرر مشروطیت ایران و قانون اساسی تمام شود. به نظر ما عجالتاً تنها وسیلهٔ مبارزه با این عمل خودسرانه دولت، این است که ایران در این صحنه‌سازی موسوم به رفراندم شرکت ننمایند. بگذارند دولت اگر رأی می‌خواهد، خود صندوقها را از آراء ساختگی انباشته سازد. ما یقین داریم هیچ ایرانی که فکر فردای کشور را هم می‌کند، در این مسخرگی تدریجی شرکت نخواهد کرد؛ جز اشخاص و فرقه‌ها و دستجاتی که می‌خواهند از این سابقهٔ بدعت برای مقاصد شوم و ناگفتنی خود در آینده استفاده کنند.[۱]

«فراکسیون آزادی»

۱- همان، صفحات ۴۰۲ و ۴۰۳. در فراکسیون آزادی ۱۲ نماینده عضو بودند که ریاست آن با حائری‌زاده بود.

مخالفت حضرت آیت‌الله بروجردی با رفراندم

پیرو اعلامیه‌ای که آیت‌الله بهبهانی دایر به تحریم رفراندم صادر کرده‌اند، اطلاع رسیده است که حضرت آیت‌الله العظمی آقای بروجردی نیز بشدّت نسبت به عمل رفراندم مصدق‌السلطنه عصبانی بوده و ضمن مذاکراتی که دیروز در قم میان آیت‌الله بهبهانی و ایشان صورت گرفته، مخالفت خود را صریحاً به آیت‌الله بهبهانی ابراز داشته‌اند و همین اطمینان از مخالفت ایشان بوده که آیت‌الله بهبهانی نیز اقدام به تحریم رفراندم نموده‌اند.

گفته می‌شود حضرت آیت‌الله العظمی آقای بروجردی در نظر دارند به عنوان اعتراض به عملیات مصدق‌السلطنه، ایران را ترک فرمایند. در این مورد مخبر ما با یکی از نزدیکان حضرت آیت‌الله تماس گرفته و سؤال نمود، در پاسخ گفت چنین نظری وجود دارد، ولی هنوز تصمیم قطعی در این باره اتخاذ نشده، ممکن است در همین چند روزه نتایج آن به اطلاع مردم برسد.»(۱)

از ذکر نامهٔ آیت‌الله بهبهانی و رحیم صفاری حقوقدان به دکتر مصدق خودداری می‌کنیم، تنها اعلامیهٔ تحریم آیت الله کاشانی را که متضمن دست داشتن بیگانگان در طراحی رفراندم می‌باشد، درج می‌نماییم.

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم و به نستعین: هموطنان و برادران عزیزم، ضمن اعلامیهٔ قبلی از مفاسد و مضارّ رفراندم، شرحی متذکر و همه مستحضر گردیده و توجّه دارند که عمل به آن چه ضررهایی برای دیانت و ملّت و مشروطیت و مملکت دربر دارد، با این حال دوران خود را دورهٔ انقراض دیانت و استقلال مملکت و ملّت قرار ندهید و طوق رقیّت و اسارت و بندگی را به گردن خود نگذارید. شرکت در رفراندم خانه برانداز که با نقشهٔ اجانب طرح‌ریزی شده، مبغوض حضرت ولی‌عصر عج‌الله تعالی فرجه و حرام است.

البته و البته هیچ مسلمان وطن‌خواهی شرکت نخواهد کرد، گرچه ممکن است بعضی اشخاص غافل و بی‌اطلاع از حقایق و مضار آن و خائنین وطن‌فروش برای انجام مقاصد شوم دیگران در رفراندم شرکت کنند و یا این که دولت صندوق را از آرای قلّابی پر کند. علی ایّ حال، عمل به رفراندم برخلاف قانون اساسی و مصلحت مملکت و ملّت بوده و هیچ گونه اثر قانونی ندارد.

۱- روزنامهٔ شاهد مورخ ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ شماره ۱۰۰۳ ر.ک. همان، صفحهٔ ۴۰۲.

در خاتمه، آنچه جدّم حسین بن علی علیه‌السلام فرموده، به هموطنان عزیز گوشزد می‌نمایم:

ان لَمْ یکن لکم دیناً و لاتخافون المعاد فکونوا احراراً فی دنیاکم: مردم اگر دین ندارید و از قیامت نمی‌ترسید، آزادمرد باشید ـ والسّلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته.
سیّدابوالقاسم کاشانی.(۱)

ملاحظه می‌کنیم که از دوستان خود مصدق در جبهه ملّی گرفته تا علما و مراجع و حقوقدانان، با رفراندم به دو جهت: ۱ـ غیرقانونی بودن آن ۲ـ زیان آن برای استقلال کشور و دوام دولت، مخالف بودند و به انحای مختلف نظر خود را به اطلاع مصدق رسانیدند. تنها یک گروه در این میانه با رفراندم موافق بود و در روز رفراندم نیز با بسیج همگانی، به اعضای خود برای شرکت در رفراندم اجازه داد و آن حزب توده بود. دربار و شاه نیز نسبت به رفراندم موضع سکوت را اتخاذ کردند، چراکه آنان مقدمات کودتا را فراهم می‌کردند و رفراندم زمینه را برای عزل مصدق که آغاز کودتا بود، فراهم می‌ساخت. مصدق نتوانست این موضوع را تشخیص دهد که حزب تودهٔ وابسته، سیاست شوروی را در کشور پیاده می‌کند و دربار وابسته به امریکا و انگلیس مجری سیاستهای آن کشورها هستند؛ بنابراین رفراندم، خواست آنان است و این همان نکته‌ای است که در اعلامیهٔ آیت‌الله کاشانی دیده می‌شود. حزب توده از طریق کیانوری، مصدق را تشویق به رفراندم می‌کرد. حضور حزب توده در پای صندوقهای رأی مثبت به انحلال مجلس، چنان قوی بود که موجب اعتراض امریکا هم می‌شود. ماجرا را از زبان مکّی می‌شنویم:

پس از آن که نتیجه رفراندم را دولت رسماً اعلام نمود، دولت آمریکا شدیداً به عمل و طرز رفراندم معترض و متعرّض بود. لذا وزارت خارجه آمریکا سفیر ایران را احضار کرده و به او گفته بود که ملّت ایران در رفراندم شرکت نکرده، بلکه حزب توده و کمونیستها بوده‌اند و کیفیت و نحوهٔ رأی‌گیری هم طوری بوده که مخالفین رفراندم نتوانستند اظهار عقیده نمایند و آراء ریخته شده مخدوش بوده است.

سفیر ایران در واشنگتن (صالح) فوراً به تهران گزارش می‌دهد و کسب تکلیف می‌کند که در جواب چه بگوید؟ و به جرایدی که در این مورد مطالبی منتشر

۱- روزنامه اطلاعات ۱۰ مرداد ۱۳۳۲، ر.ک همان، صفحهٔ ۳۸۲.

کرده‌اند، چه پاسخی داده شود؟

دکتر مصدق با عدّه‌ای از اعضای کابینهٔ خود مشورت می‌کند و جوابی تهیه می‌نماید که سفارت ایران به جراید و مقامات آمریکا بدهد. امّا مبشر، کفیل وزارت دارایی، وقتی متن جواب دولت را مطالعه می‌کند، به دکتر مصدق می‌گوید، اگر بگوییم که تمام آراء ریخته شده متعلق به افراد و احزاب ملّی بوده و حزب توده دخالت نداشته است، چون مخبرین خارجی عکسهایی از پیراهن سفیدهای حزب توده برداشته و منتشر کرده‌اند، کسی باور نخواهد کرد، و این خوب نیست، بهتر است بگوییم بیست درصد متعلق به حزب توده و هشتاد درصد متعلق به احزاب غیرکمونیست بوده است.

دکتر مصدق این نظر و رأی وی را می‌پسندد و می‌گوید همین طور جواب داده شود (سالها بعد مبشر، خود این مطلب را به من ابراز نموده است).

آنچه معلوم گردید، یکی از مواردی که کودتای ۲۸ مرداد را تسریع کرد، همان عمل رفراندم و پر و بال دادن به حزب توده بوده است.[۱]

البته امریکا خود از القاکنندگان رفراندم بود و طبیعی است که برای آماده کردن زمینهٔ کودتا، حزب توده را بهانه قرار داده و افکار عمومی امریکا را آمادهٔ مداخله کند. بهانه‌ای که جای حاشا برای مصدق نداشت. پافشاری مصدق بر رفراندم، هیچ توجیه قانونی و عقلانی ندارد و تنها حاصل خصلتهای اوست.

اگر مجلس هفدهم بسته نشده بود، به احتمال زیاد کودتای ۲۸ مرداد ـ دست کم در آن تاریخ ـ رخ نمی‌داد. امّا مصدق هیچ یک از این دلایل و دلایل مشابه آن را نپذیرفت و اصرار کرد که با مراجعه به مردم، مجلس هفدهم را ببندد. به گمان ما، دلیل اصلی این اصرار (و حتی می‌توان گفت لجاجت) فقط و فقط روانی بود. مصدق از هیاهوی اقلیّت مجلس ـ که اکنون عدّه‌ای از همکاران سابقش آن را رهبری می‌کردند ـ به جان آمده بود و تاب و توان رو به رو شدن با استیضاح کذا را در خود نمی‌دید.[۲]

۱- همان، صفحهٔ ۴۳۴.

۲- خاطرات سیاسی، نقل از سالهای نهضت ملّی، خلیل ملکی، جلد ۷، صفحهٔ ۴۳۸.

عجیب این که بعضی نمایندگان مستقل و طرفدار مصدق، نزد وی رفته وضمن اظهار مخالفت، گریه هم کرده بودند، ولی دکتر مصدق با همان خصلت و حالت روانی بر تصمیم خود پافشاری نموده بود.

مصدق، که با شعار دموکراسی و لیبرالیسم آمده بود، اینک قدم در راه دیکتاتوری می‌گذاشت تا به‌گمان خود با قبضه‌کردن تمامی نهادها و نمادهای قدرت، سلطهٔ خود را تداوم بخشیده و از دست منتقدان آسوده‌گردد!

مردی که به آرمان خود [دموکراسی] تا آخرین درجه وفادار مانده و از مداخله در امر انتخابات مجلس هفدهم قطعاً اجتناب کرده بود،[۱] حالا به سوی کنترل کشور به شیوهٔ دیکتاتوری گام برمی‌داشت.[۲]

به تدریج که از هواداران ائتلاف دولت مصدق کاسته شد، مصدق هم به دیکتاتوری گرایید و هر قدر گرایش او به دیکتاتوری بیشتر می‌شد، هواداران میانه‌رو طبقهٔ متوسط او نیز خود را از معرکه کنار می‌کشیدند.[۳]

شکل رفراندم

اگرچه بحث قدری طولانی شد، ولی لازم است در این جا به طور مختصر شکل رفراندم عجیب مصدق هم مطرح شود تا معلوم‌گردد ملّی‌گراها برای رسیدن به مقصود خود، از چه شیوه‌هایی استفاده می‌کنند و در عین حال فریاد آزادی و دمکراسی آنها بلند است!

برای انجام رفراندم، دو تدبیر عجیب اندیشیده شده بود، یکی آن‌که رفراندم ابتدا در تهران انجام شود و بعد در سایر استانها و شهرستانها، که قطعاً اعلام نتیجه تهران می‌توانست تأثیر زیادی در شهرستانها داشته باشد. مصدق خود به این مسأله اعتراف می‌کند و می‌گوید:

چون مردم طهران بیش از سایر نقاط در سیاست واردند، اوّل رفراندم در شهر طهران صورت گرفت تا آراء مردم طهران بتواند رهبر سایر نقاط شود.[۴]

دوم این که صندوق آرای موافقان و مخالفان را از یکدیگر جدا ساخته بودند. به این بهانه

۱- البته به زعم نویسنده.

۲- ناسیونالیسم در ایران، صفحهٔ ۳۵۷.

۳- همان، صفحهٔ ۲۷۱.

۴- خاطرات و تألمات دکتر مصدق، صفحهٔ ۲۵۴.

که موافقان انحلال مجلس در صندوقی که در توپخانه قرار داده شده بود، رأی خود را بیندازند و مخالفان انحلال مجلس که موافقان انحلال دولت هستند، در صندوقی که جلو مجلس در میدان‌بهارستان قرار داده شده بود، رأی بیندازند! در واقع موضوع انحلال مجلس را با انحلال دولت ممزوج کرده بود و این از مغالطه‌های عجیبی است که دست حزب توده را در جریان روشن می‌کند. چرا فقط انحلال مجلس با رأی آری یا خیر به رفراندم گذاشته نشد؟ اگر کسی موافق ابقای مجلس و دولت مصدق هر دو بود، باید چه می‌کرد؟ در واقع مصدق مردم را مجبور می‌کرد به انتخاب یکی از دو راه؛ یا موافق مجلس باشد و مخالف دولت، یا مخالف مجلس باشد و موافق دولت! و این امر با دمکراسی ادعایی هیچ تناسبی نداشت.

علاوه بر ترفند فوق، به شهادت شهود متعدّد، حضور اشرار و اوباش در کنار صندوق مخالفان انحلال مجلس در بهارستان بود که کمتر کسی از ترس آزار آنان جرأت نزدیک شدن به صندوق را پیدا می‌کرد. ملّی‌گراها خری را در کنار صندوق مخالفان قرار داده بودند که هم اهانت به کسانی بود که می‌خواستند رأی منفی بدهند و هم این مسأله را با توهین آشکار به آیت‌الله کاشانی همراه کرده بودند. و بعد در قرائت آرا و تعداد آرا هم دخل و تصرفهایی شد که موجب تعجب همگان گردید:

همه افرادی که آن روزها را دیده‌اند و شاهد بوده‌اند، در روز رفراندم مشاهده کردند که طرفداران دولت، یک رأس خر را در کنار صندوق مخالفین رفراندم بسته‌اند و برگردن او تصویر آیت‌الله کاشانی را آویخته‌اند. و چنین توهینی را برکسی روا داشته‌اند که در سی‌ام تیر کفن پوشید تا قدرت را دوباره به مصدق ناسپاس بسپارد و اکثریت مردم تهران هم، در آن روزها طرفدار او بودند. بنده خود شاهد بوده‌ام که عدّه‌ای رجاله در کنار خر ایستاده و به مخالفین که می‌خواستند به سوی صندوق بروند، ناسزا می‌گفتند و به همین دلیل مخالفین هوشمند ناچار خود را در صف موافقین جای می‌دادند، امّا در اوراق رأی به جای موافقت، به دولت ناسزا می‌گفتند.

اکثر اوراق رفراندم در پاکت قرار داشت که در آن مصدق را مورد حمله قرار می‌دادند و به هنگام قرائت آرا، وقتی پاکات را اعضای انجمن نظارت بر رفراندم می‌گشودند و مطالب مندرج را می‌خواندند، متحیر بودند که چه کنند. آیا آراء نشاندار و مخدوش و بالنتیجه باطل اعلام نمایند یا نه؟ در آن هنگام تفکر شیطانی به

داد اعضای متحیر انجمنها رسید و اعلام گردید چون آراء به صندوق موافقین تسلیم شده است، بدون مطالعه متن آن، باید به حساب موافقین گذاشته شود و بدین ترتیب مدعی شدند که جمهور ملّت با رفراندم موافقت کرده است و خیال کردند که جامعه را هم با این ترفند فریب داده‌اند![۱]

همه‌پرسی ۱۲-۲۴ مرداد ۱۳۳۲ کاریکاتوری از یک همه‌پرسی بود. در برابر ۱۲۰۷ رأی مخالف، ۲۰۴۳۳۸۹ نفر به او رأی اعتماد داده بودند. رأی‌گیری مخفی نبود و اگر شهروندی آنقدر دل و جرأت داشت که رأی منفی بدهد، می‌بایست این کار را در حضور هزاران نفر از هواداران مصدق انجام بدهد. صندوق رأی موافقان و مخالفان در نقاط مختلف قرار داده شده بود و کسانی که رأی منفی می‌دادند، بی‌گمان شناسایی می‌شدند و برچسب ضد مصدقی می‌خوردند.[۲]

حضرت امام خمینی ﷺ در افشای توطئهٔ ملّی‌گراها در ابتدای استقرار جمهوری اسلامی نسبت به نوع و هدف رفراندم، به رفراندم دکتر مصدق اشاره کرده، می‌فرمایند:

سنخ رفراندمهای دکتر مصدق که رفراندم این طور بود:

یک صندوق برای مخالف و یک صندوق برای موافق می‌گذاشتند و پای صندوق مخالف یک دسته از اشرار بودند و جزء مخالفین یک الاغ را آورده بودند که رأی بیندازد، چنین رفراندمی را شکل دادند.[۳]

با این همه، رفراندم، نتیجهٔ دلخواه مصدق را به بار نیاورد. هم ابتذال رأی‌گیری و هم شیوهٔ زشت اجرا و هم آرای مخدوش سبب شد تا مصدق از نمایندگان طرفدار خود بخواهد از نمایندگی استعفا دهند و به این ترتیب مجلس از اکثریت افتاده، خود به خود منحل گردد. در بعضی از حوزه‌ها، تعداد آرای ریخته شده به صندوقها بیش از تمام ساکنان آن شهر یا روستا بود!

رفراندم دکتر مصدق با طرز و شیوهٔ بسیار بی‌سابقه‌ای انجام پذیرفت که در آن هیچ یک از اصول قانونی و اخلاقی رعایت نشده بود. برای نمونه، چگونگی رفراندم فقط یک نقطه را ذکر می‌کنیم. بندر معشور، مجموعه جمعیتش در آن موقع در حدود ۵ هزار و اندی بود، ولی در رفراندم سی و چند هزار نفر به انحلال مجلس

۱- نامهٔ رحیم صفاری به مصدق، سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحهٔ ۴۷۵.

۲- ناسیونالیسم در ایران، صفحهٔ ۳۵۷.

۳- صحیفهٔ نور، جلد ۱۵، صفحهٔ ۳۶.

در این بندر کوچک رأی داده بودند!

دکتر مصدق در خلال خواندن آراء و قبل از اعلام نتیجه رفراندم، متوجّه این ابتذال شده و نمایندگان را تشویق به استعفا نمود. نمایندگان هم در دادن استعفا مسابقه گذاردند و هر نماینده‌ای که استعفا می‌کرد، فوراً خبر آن از رادیو پخش می‌شد.»[۱]

«باید بگوییم که رفراندم با بی‌سلیقگی تمام برگزار شد. در این نظرخواهی مناطق روستایی شرکت داده نشدند، چون دوبار جمع‌آوری و شمارش آرای آنها ـ یک بار برای رفراندم و بار دوم برای انتخابات جدید ـ بیش از حدّ به طول می‌انجامید. باجه‌های رأی «آری» و «نه» از هم جدا شده بود، هرچند که احتمالاً سوءنیتی هم در کار نبوده است، امّا به هر حال برای یک دولت دمکراتیک چندان انعکاس خوبی نداشت.[۲]

در جایی که نمایندگان این‌قدر تابع مصدق بودند که به اشارهٔ او، برای استعفا مسابقه می‌دادند، چه نیازی به انحلال مجلس داشت جز ارضای حس خودخواهی و لجاجت خود؟!

مصدق، با یکدندگی و لجاجت و حالت روانی خاص که به او دست داده بود، در راه سقوط خود و نابودی نهضت پیش می‌رفت و گوشش را روی همهٔ خیرخواهیها بسته بود. آخرین توصیه مکّی با قسم به قرآن هم نتوانست اثری در مصدق برجای گذارد.

من که از جریان پشت پرده اطلاع داشتم و می‌دانستم پس از انحلال مجلس چه خواب خطرناکی برای مملکت دیده‌اند، بیش از همه نگران بودم و نمی‌توانستم سکوت نمایم و آنچه خیر مملکت است و به نظرم می‌رسد و از دستم برمی‌آید، اقدام نکنم. ناچار نزد دکتر معظّمی رئیس مجلس رفتم که پیغامی برای دکتر مصدق بدهم و دکتر معظّمی را از دادن استعفا منصرف کنم. وقتی وارد اطاق وی شدم، دیدم راجع به کناره‌گیری خود از نمایندگی با بعضی از نمایندگان صحبت می‌کند و متن نامهٔ خود را ارائه می‌دهد. صبر کردم تا اطاق خلوت شد و جز من و دکتر معظّمی کس دیگر نبود. به وی خطاب کردم که شما در مقام ریاست مجلس

۱- سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحهٔ ۴۴۶.

۲- مصدق و مبارزه برای قدرت، صفحهٔ ۲۳۱.

مسؤولیّت بزرگی دارید، استعفا نکنید! این کار برای مملکت خطر دارد. قرآن کوچکی که در جیبم بود، درآورده، گفتم تو را به این قرآن قسم، بروید همین الساعه و به دکتر مصدق عین عبارت مرا بگویید که «اگر مجلس را منحل کنید، به این قرآن چند ساعت بعد فرمان عزل شما را خواهند داد و فرمان نخست‌وزیری دیگری را صادر خواهند کرد!» همان روز از شهر خارج شدم و به دربندسر رفتم.

دکتر مصدق انحلال مجلس را اعلام نمود. وقایع ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ مرداد پیش آمد، سرلشکر زاهدی با فرمان نخست‌وزیری و با کمک امریکاییها روی کار آمد. فوراً ۵۰ میلیون دلار به اختیار دولت زاهدی گذارده شد. دکتر مصدق دستگیر و زندانی گردید. عدّه‌ای از نمایندگان مستعفی نیز به زندان رفتند که هر یک ماجرایی جداگانه دارد.

دو سال از این ماجراها گذشت. یک روز در فشم در منزل معصومی ناهار میهمان بودم. اتفاقاً با دکتر معظّمی ملاقاتی دست داد. از او پرسیدم پیغام مرا راجع به انحلال مجلس به دکتر مصدق رساندید یا خیر؟ گفت به همان قرآن که آن روز گفتی قسم که بلافاصله به ملاقات مصدق رفتم و پیغام را رساندم. دکتر مصدق گفت: «آن کسی که به من فرمان عزل بدهد، با این لگد او را از مملکت بیرون خواهم کرد!» و پای خود را به علامت لگد از زیر پتو تکان داد.

در صورتی که اگر مجلس را منحل نکرده بودند، شاید محال و غیرممکن بود که بتوان با ۹۰۰ هزار دلارِ امریکا دکتر مصدق را از کار برکنار نمایند.

ولی آن چنان غرور وجود مصدق را فراگرفته بود که گمان می‌کرد با عزل او وقایعی مانند ۳۰ تیر سال گذشته پیش خواهد آمد و او با قدرت فوق‌العاده‌تری زمام را به دست خواهد گرفت.(۱)

ارسلان خلعتبری عضو اصلی جبههٔ ملّی و وکیل معروف دادگستری، بعد از کودتای ۲۸ مرداد در روزنامهٔ ایران، مقالهٔ مفصلی در دفاع از دکتر مصدق نوشت. در همین مقاله ایرادهایی را هم به مصدق وارد دانست، از جمله همین مسألهٔ رفراندم است:

... انحلال مجلس، بزرگترین اشتباه بود. رفراندوم آن هم با آن طرز که مخالفین

۱- همان، صفحهٔ ۴۴۶.

یک طرف و موافقین طرف دیگر رأی بدهند، آن هم با حکومت نظامی و قانون کمیسیون امنیت اجتماعی، حقیقتاً امری بود که کسی نمی‌توانست تصوّر کند به دستور دولت مصدق است.(۱)

امّا تعجّب بالاتر، که اگر ارسلان خلعتبری می‌دانست، حتماً آن را ذکر می‌کرد، القای بیگانگان و استفادهٔ آنان از خصلتهای مصدق است برای پیش راندن او به سوی سراشیب سقوط، و لذا مصدق دور از انتظار همگان، از دوست و مخالف، صلاحدید سیاستهای بیگانه را اجرا می‌کرد و این امر از خوش‌بینی او به امریکا و ارضای خصلتهای ناپسندش سرچشمه می‌گرفت.

سرانجام عوامل خارجی که مسلماً در اطراف مصدق بودند و از میل باطنی او برای انحلال مجلس آگاه بودند، طبق نقشه حساب شده به دکتر مصدق القاء کردند که با این مجلس نمی‌شود کارکرد و بهتر است آن را منحل کند و در این صورت مجلس بعدی یکسره در دست او خواهد بود. کم کم این القائات اثر کرد و مصدق در انجام دادن رفراندم که خواست قلبی او بود، تشجیع شد.(۲)

۲ - بی‌اعتنایی به هشدارها در مورد کودتا

نمونهٔ دیگر، پردهٔ آخر نمایشنامهٔ مصدق است که صبح روشن نهضت را به شب سیاه بدل ساخت. در فاصلهٔ مقدمات تهیهٔ کودتای امریکایی ـ انگلیسی و اوّلین کودتا، یعنی ۲۵ مرداد که به شکست انجامید و موجب فرارشاه از ایران شد، تا ۲۸ مرداد، دومین کودتا و پیروزی آن و سقوط مصدق، گوش مصدق بر روی تمام هشدارها و خیرخواهیها بسته ماند؛ به طوری که شائبهٔ همکاری وی با کودتاچیان در اذهان عمومی جای گرفت و تقویت شد. یکی از هشدار دهندگان «نهرو» نخست‌وزیر هند است که قبل از اوّلین کودتا هشدار خود را به مصدق رسانده بود. حسین مکّی اسناد این هشدار را افشا می‌کند. مشروح این افشاگری اگرچه قدری طولانی است، امّا خواندنی، جالب و روشن کنندهٔ خصلتهای عجیب مصدق و تقصیر عمیق و جبران‌ناپذیر اوست. حسین مکّی ضمن شرح دیدار خود با سفیر کبیر هند «دکتر تاراچند» در دربندسر می‌نویسد:

دکتر تاراچند اظهار داشت: قطعاً اطلاع ندارید که شخص آقای نهرو در مورد

۱- خواندنیهای سال ۱۴ شمارهٔ ۱۸.ر.ک. همان، صفحهٔ ۲۳۶.

۲- همان، صفحهٔ ۳۴۵.

شما و رفقایتان و توطئه‌ای که علیه ایران در شرف تکوین بوده، دو پیام محرمانه و خیلی خصوصی با نهایت دلسوزی و واقع‌بینی و علاقه‌مندی به مبارزه ملّت ایران و نهضت بزرگ و عالمگیر ملّت ایران برای آقای دکتر مصدق فرستاده‌اند؟!

گفتم: چطور و به چه کیفیت بوده است؟

سفیر کبیر چنین گفت: پس از آن که خبر به هم خوردگی روابط بین آیت‌اللّه کاشانی و شما و حایری‌زاده و دکتر بقایی و دکتر مصدق و اختلاف در جبههٔ ملّی شایع شده بود و دامنهٔ این اختلاف در مجلس شورای ملّی و خارج و جراید داخلی و خارجی منعکس گردیده بود و جراید و خبرگزاریهای خارجی مرتباً دربارهٔ توسعه نفوذ حزب کمونیست توده مطالبی منتشر می‌کردند و سران کشورهای انگلیس و امریکا (یعنی چرچیل و ایزنهاور) ملاقاتهایی درباره ایران به عمل می‌آورند، یک روز تلگراف رمزی از شخص آقای جواهر لعل نهرو به دست من رسید که بدون فوت وقت بروید این پیام خصوصی من را به آقای دکتر مصدق برسانید. متن پیام چنین بود:

«آقای نخست‌وزیر عزیزم. نهضت ملّی ایران دیگر تنها مربوط به ملّت ایران نیست و عالم‌گیر شده. اگر ملّت ایران در این مبارزه موفق شود، تمام ملل استعمارزده و نو استقلال و مللی که می‌خواهند از قید استعمار خلاص شوند، از آن بهره‌مند خواهند شد، ولی اگر خدای ناکرده شکست بخورید، تمام آن ملل زیان آن را خواهند دید و غرامت شکست شما را از آنها هم خواهند گرفت! و من با توجّه به اوضاع و احوال دنیا مشاهده می‌کنم که در خارج علیه ایران مشغول دسته‌بندی و توطئه هستند. تا دیر نشده شما با تمام دوستان اوّلیه و همرزمان خودتان مانند آیت‌اللّه کاشانی و حایری‌زاده و بقایی و مکّی اصلاح کنید وصف داخلی را محکم ببندید و متوجه فعل و انفعالات خارج باشید. و بطور صریح می‌گویم اتّحاد اوّلیه را مانند وقایع سی‌ام تیرماه به وجود آورید. برای مبارزه خارج.»

آقای دکتر مصدق پس از دریافت پیام، تبسّمی کرد و با دست خود به من گز تعارف کرده، گفت: سلام خالصانهٔ مرا به آقای جواهر لعل نهرو برسانید، از ابراز علاقه‌مندی ایشان تشکر می‌کنم و بگویید توقعات آیت‌اللّه کاشانی زیاد است، حایری زاده هم در مورد انتخابات یزد و زد و خوردی که شد و عدّه‌ای مجروح و

مقتول شده‌اند، با من مخالف شده و لجاجت می‌کند، و دکتر بقایی هم در مورد تعقیب قوام‌السلطنه و قانون امنیت اجتماعی توهینی که به وزاری من کرده بود، از مجلس تقاضای توبیخ او را کردم، بعداً اقدام کردم که اصلاح کند و رفع کدورت بشود، زیربار نمی‌رود. راجع به مکّی هم تا به حال چند مرتبه بین ما اختلاف شده، ولی باهم کنار آمده‌ایم و مکّی در حکم یکی از افراد خانوادهٔ من است، دریک خانواده از این اختلافات پیش می‌آید و رفع می‌شود.

دکتر تاراچند سپس چنین ادامه داد:

حدود یک ماه از ملاقات من با آقای دکتر مصدق گذشته بود که در اوایل مرداد ۱۳۳۲ مجدّداً تلگراف فوری رمز دیگری از آقای جواهر لعل‌نهرو واصل شد که فوراً بروید با آقای دکتر مصدق ملاقات کنید و این پیام خصوصی مرا برسانید:

«آقای نخست‌وزیر شما مانند کسی هستید که در منزل خودتان نشسته‌اید و فقط داخل اطاق خودتان را مشاهده می‌کنید و من مانند کسی هستم که در برج بلندی قرارگرفته‌ام که هم خانهٔ شما و هم تمام خانه‌های اطراف شما و جهان را زیرنظر دارم و همه چیز را خوب می‌بینم. علیه شما و مبارزهٔ ملّت ایران نقشه‌های شومی در شرف طرح است، اگر مراقبت نکنید و بیدار نباشید، نه تنها به شکست شما ممکن است تمام شود، بلکه به شکست تمام ملل استعمارزده و نوبنیاد و مللی که می‌خواهند از قید استعمار خلاص شوند، تمام خواهد شد و مسؤولیت آن متوجه شخص شما خواهد بود. من فکر می‌کنم که چرا شما اختلافات را با دوستان و همرزمان سابق خود حلّ نمی‌کنید؟! شما فکر می‌کنید که آنها نردبان صعود شما به تخت نخست‌وزیری بوده‌اند، باید این نردبان را نابود کنید تا دیگری از آن بالا نرود، ولی هیچ فکر کرده‌اید که اگر احیاناً روزی محکوم به سقوط شدید، اگر این پله‌ها وجود داشته باشند، از بام به آرامی و سلامت فرود خواهید آمد. ولی اگر نردبان را از بین ببرید، با مغز به زمین خواهید خورد و آن وقت است که نتیجهٔ فداکاری و زحمات نه تنها ملّت خود، بلکه خیلی از ملل را از بین خواهید برد و بسیار اسباب تأسف و تألم و دردناک خواهد بود و مسؤولیّت آن متوجه شما خواهد بود.»

دکتر تاراچند نتیجه این دیدار و جواب پیام شفاهی و خصوصی نهرو را این

طور بیان داشت: «دکتر مصدق دستی به سرش کشید و خیلی ناراحت شده، گفت: «به آقای نهرو بگویید اینها مداخله در امور داخلی ماست!» چند هفته بعد هم وقایع ۲۸ مرداد پیش آمد و شد آنچه نباید بشود!

دو، سه سال از این ملاقات و مذاکرات با دکتر تاراچند گذشته بود که وی تغییر مأموریت داده بود، سفیر دیگری به نام «ت ـ ن کال» به جای او به تهران آمد و به وسیله محمود تفضلی (نویسنده کتاب شرح حال نهرو) که در سفارت هند به سمت مستشار مشغول کار بود، با من باب دوستی را باز کرد. یک شب هم از من و غلامحسین رحیمیان (نماینده دوره ۱۴ و ۱۵ مجلس) برای صرف شام به منزل شخصی خود در قلهک دعوت کرده بود.

تابستان طبق معمول همه ساله به دربندسر رفتم. سفیرکبیر (کال) به وسیله محمود تفضلی به من پیغام داد که فلان روز ناهار به دربندسر خواهیم آمد.

برای روز مذکور از مهندس حامی استاد دانشکدهٔ فنی و دکتر بقایی و یکی، دو نفر دیگر هم دعوت کرده بودم که آن روز به دربندسر بیایند. همگی آمدند. همراهان سفیر کبیر عبارت بودند از محمود تفضلی و وابستهٔ مطبوعاتی سفارت هند. قبل از صرف ناهار ضمن صحبتهای مختلف، ناگهان به یاد دو پیام نهرو که شرح آن را دکتر تاراچند داده بود، افتادم و از کال در این مورد سؤال کردم. سفیرکبیر «کال» گفت: «یکی از پرونده‌های عجیب در سفارت هند، همین پیامهای آقای جواهر لعل نهرو به آقای دکتر مصدق است و همین طور است که شما می‌گویید.

آخرین تلاش

علاوه بر دو پیام فوق‌الذکر، سالها بعد مطلع شدم که پس از کنفرانس آیزنهاور که خبر آن را خبرگزاریهای جهان بدین شرح مخابره کرده بودند:

«روز ۱۴ مرداد ۱۳۳۲ آیزنهاور در کنفرانس استانداران چهل و نه گانه امریکا نطقی درباره ایران و اوضاع بین‌المللی ایراد نمود که طی آن به تحوّلات سیاسی اخیر ایران اشاره کرده و گفت دکتر مصدق به کمک کمونیستها مجلس ایران را منحل کرده، ولی امریکا نمی‌تواند ناظر این جریان باشد، بلکه مصمّم است راه پیشرفت کمونیستها را در آسیا من‌جمله ایران سد کند.»

نهرو نخست‌وزیر هند که نگران اوضاع سیاسی ایران بود و وقایع ناگواری را در

شرف تکوین پیش‌بینی می‌کرد، با آن که در پاسخ پیام دوم خود به دکتر مصدق با پاسخ خشنی مواجه شده بود، معهذا دست از تلاش و کوشش برنداشته، برای پیش‌گیری از آن وقایع، یکی از شخصیتهای مسلمان و شیعهٔ معروف و ایرانی الاصل هند را به نام «سرمیرزا اسمعیل خلیلی» به ایران اعزام می‌کند که با دکتر مصدق ملاقات کند و پیام خصوصی دیگری که حاوی اطلاعات و خبرهایی بوده به دکتر مصدق برساند. سرمیرزا اسمعیل روز ۱۷ یا ۱۹ مرداد ۱۳۳۲ وارد تهران می‌شود و به وسیله سفیر کبیرهند فوراً تقاضای ملاقات می‌کند. گویا دکتر مصدق او را نمی‌پذیرد و یا وقت ملاقات را به روزهای بعد موکول می‌کند تا وقایع ۲۸ مرداد پیش می‌آید.

پس از انقلاب اسلامی ایران به وسایل مختلف اقدام نمودم شاید بتوان متن تلگرافهای رمز خصوصی نهرو به دکتر مصدق را به دست آورم، موفق نشدم؛ زیرا گفته بودند که باید با اجازهٔ وزارت خارجه هند باشد. یک نوبت هم به وسیله مهندس احمد کاشانی، نمایندهٔ مجلس شورای اسلامی اقدام نمودم که ایشان طی نامه‌ای از سفارت هند درخواست دریافت متن دو پیام مزبور را بنماید، نفیاً یا اثباتاً پاسخی دریافت نکرده است. نیز در سال ۱۳۶۱ که سفیر کبیر هند به نام «اکبر خلیلی»[۱] نوادهٔ دختری «سرمیرزا اسمعیل خلیلی» در ایران بود، به توسط شاهرخ یاسری اقدام نمودم که شاید بتوان متن دو پیام را بدست آورم، گفته بود که باید وزارت خارجهٔ هند اجازه دهد و در اختیار بگذارد، ولی مسافرت و مأموریت پدر بزرگش را به ایران و نپذیرفتن دکتر مصدق را تأیید کرده بود.[۲]

نامهٔ بعدی از آیت‌الله کاشانی در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، یعنی ۲۴ ساعت قبل از کودتای دوم است که به مصدق نوشته و به صراحت اعلام کرده که اگر قصد ندارد همچون قهرمان کنار برود، آمادهٔ همکاری برای جلوگیری از کودتاست. مصدق با بی‌توجهی و غرور، به این آخرین امید ملّت و آیت‌الله کاشانی «نه» گفت. متن این نامه و پاسخ را ملاحظه می‌کنیم:

حضرت نخست‌وزیر معظّم جناب آقای دکترمحمّد مصدق دام اقباله

عرض می‌شود گرچه امکاناتی برای عرایضم نمانده، ولی صلاح دین و ملّت برای

۱- اکبر خلیلی از اواسط سال ۱۹۷۹ تا آگوست ۱۹۸۴ سمت سفیرکبیر هند در ایران را داشته است.

۲- سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحات ۳۵۷-۳۶۲، همچنین در مصاحبه حسین مکّی تاریخ معاصر ایران، سال اوّل، شمارهٔ یک، بهار ۱۳۷۶، صفحهٔ ۱۸۹ نیز این مطلب بیان شده است.

این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است و علی‌رغم غرض‌ورزیها و بوق و کرنای تبلیغات شما، خودتان بهتر از هرکس می‌دانید که همّ و غم در نگهداری دولت جناب‌عالی است که خودتان به بقاء آن مایل نیستید. از تجربیات روی کارآمدن قوام و لجبازیهای اخیر بر من مسلّم است که می‌خواهید مانند سی‌ام تیر کذایی یک بار دیگر ملّت را تنها گذاشته و قهرمانانه بروید. حرف این جانب را در خصوص اصرارم در عدم اجرای رفراندم نشنیدید و مرا لکه حیض کردید. خانه‌ام را سنگباران و یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس راکه ترس داشتید شما را ببرد، بستید و حالا نه مجلسی هست و نه تکیه‌گاهی برای این ملّت گذاشته‌اید. زاهدی راکه من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاه داشته بودم، با لطایف الحیل خارج کردید و حالا همان طور که واضح بوده، در صدد به اصطلاح کودتاست.

اگر نقشه شما نیست که مانند سی‌ام تیر عقب‌نشینی کنید و بظاهر قهرمان زمان بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که همان طور که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتم و به هندرسون هم گوشزد کردم که امریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیسها کمک کرد و حالا به صورت ملّی و دنیاپسندی می‌خواهد به دست جناب‌عالی این ثروت ما را به چنگ آورد.

و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید، این نامه من سندی در تاریخ ملّت ایران خواهد بود که من شما را با وجود همه بدیهای خصوصیتان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا وسیله زاهدی که مطابق با نقشه خود شماست، آگاه کردم که فردا جای هیچ گونه عذر موجهی نباشد.

اگر براستی در این فکر اشتباه می‌کنم، با اظهار تمایل شما سیّدمصطفی و ناصرخان قشقایی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم.

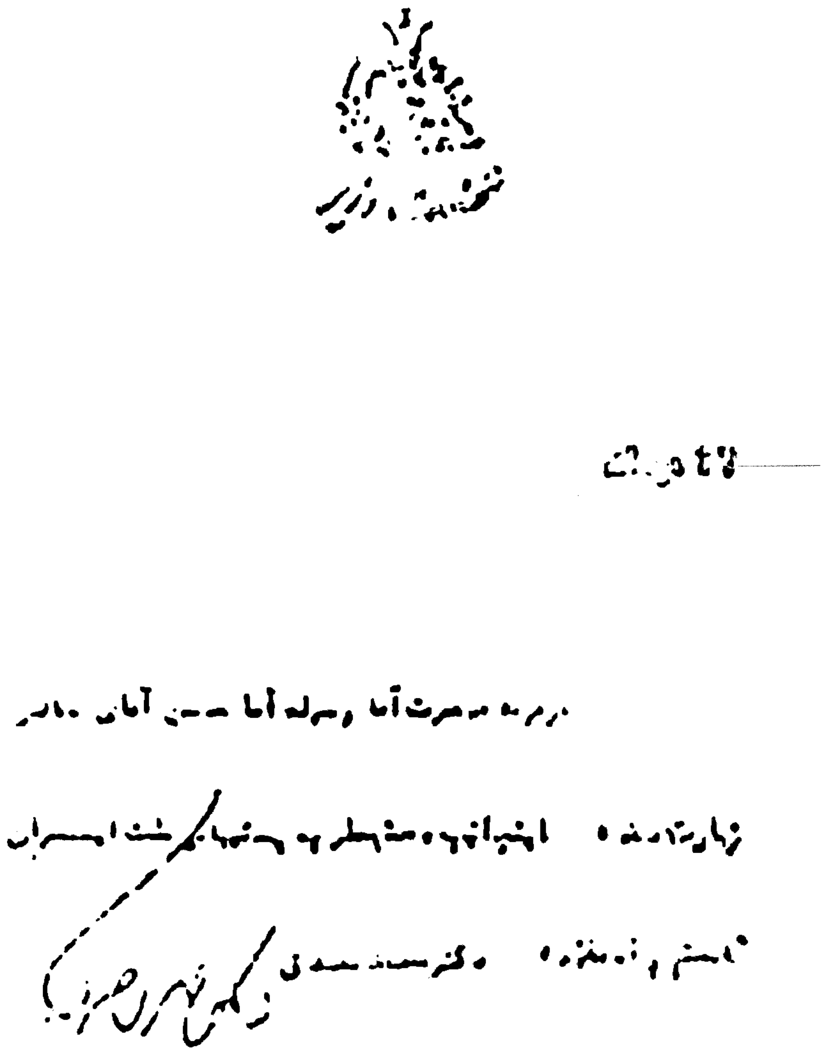
خدا به همه رحم بفرماید! ایام به کام باد ـ سیّدابوالقاسم کاشانی

مصدق، در پاسخ به این همه کرامت و عزّت نفس و مردم خواهی و دلسوزی، نوشت:

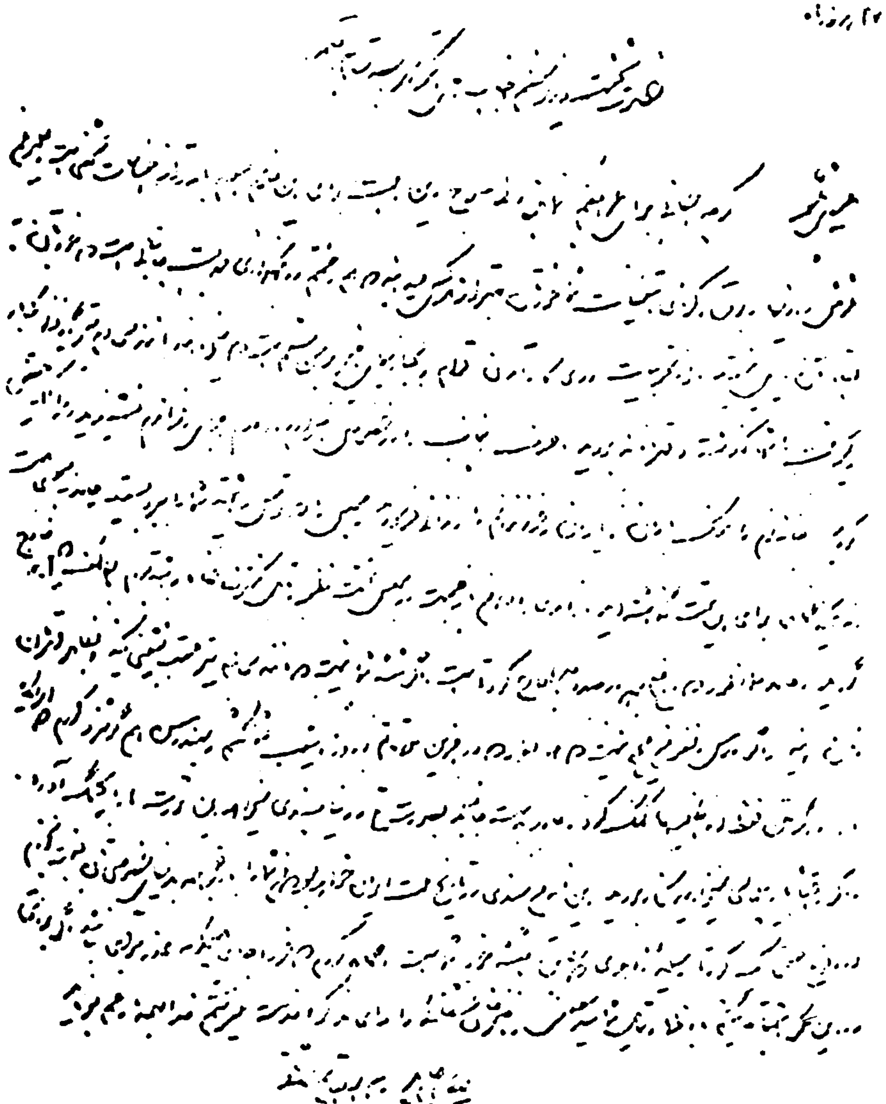
مرقومهٔ حضرت آقا وسیلهٔ آقا حسین آقای سالمی زیارت شد. این جانب مستظهر به پشتیبانی ملّت ایران هستم، والسّلام.

دکتر محمّد مصدق

دستخط دکتر مصدق



دستخط آیت‌الله کاشانی



طرفداران و مورّخان یکسونگر به جریان ملّی شدن نفت و زمامداری دکتر مصدق، همواره آیت‌الله کاشانی و سایر عناصر جدا شده از جبهه ملّی و مصدق را با این سؤال محاکمه می‌کنند که چرا آنها با نقشه‌ها و طرحهای مصدق همراهی نکردند تا نهضت به پیروزی برسد. مصدق هم بعد از سقوط همین مسأله را طرح می‌کند که اگر چند صباحی دیگر دوستان با او همراهی کرده بودند، نهضت به پیروزی می‌رسید! هیچ‌گاه این افراد و مصدق، این سؤال را به خود برنگرداندند و پاسخی ارائه نکردند که شما چرا در برابر این همه نصیحت و خیرخواهی مشفقانه، آن هم از سوی همراهان خود و کسانی که نقش اساسی و بعضاً بیشتر از شما در بسیج مردم برای دفاع از نهضت داشتند، لجاجت و بی‌توجهی نشان دادید؟! مگر آنان هشدار ندادند که اصرار شما بر اختیارات و انحلال مجلس، سبب شکاف در جبههٔ متحد مردم می‌شود؟ اگر تنها راه نجات در اختیارات و انحلال مجلس بود، پس چه شد و چرا ملّت گرفتار دیکتاتوری شوم محمدرضا شد؟ انحلال مجلس و انشقاق در صفوف یاران و منزوی شدن آیت‌الله کاشانی و خارج شدن مردم از صحنه بود که عوامل کودتا و شاه را وسوسه کرد تا نهضت را از بین ببرند. آیا مصدق نمی‌دانست در غیاب مجلس، شاه می‌تواند پست نخست‌وزیری را از او سلب و به دیگری واگذار کند؟ آیا این مسأله را به وی تذکر و هشدار نداده بودند؟ مصدق و همراهان وی باید همان طور که آیت‌الله کاشانی در انتهای آخرین نامهٔ خود به مصدق نوشته است، به مردم ایران پاسخ دهند. این نامه جای هیچ عذری برای آنها باقی نگذاشته است.

حسین فردوست در خاطرات خود، با طرح رفت و آمدهای اشرف به ایران و دیدارهایش با محمدرضا و برادران رشیدیان و راه‌اندازی شبکه‌ای برای حمایت از شاه، یک اتهام جدّی به مصدق وارد می‌کند. این اتهام، علّت بی‌توجّهی مصدق به هشدارها راکاملاً توجیه می‌نماید:

بنابراین در دوران اقتدار مصدق، اشرف می‌توانست به ایران بیاید و با محمدرضا ملاقات کند و حتی برای روز مبادا به نفع محمدرضا تشکیلات راه بیاندازد. آیا مصدق از فعالیتهای اشرف و ملاقاتهای او در این سه سفر اطلاع داشت؟ باید گفت، به طور حتم! پس چرا مزاحمت جدّی برای این افراد، بویژه رشیدیان فراهم نیاورد؟ اتهام در همینجاست. آیا مصدق از قبل می‌دانست که چه باید بشود؟(۱)

۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۱، صفحهٔ ۱۷۲.

هشدار دهندهٔ دیگری، که به رغم جایگاه خیانت آمیزش، بـه خـاطر سـازمان نـفوذی در ارتش، به اطلاعات قابل توجهی دسترسی داشت، حزب توده است. نورالدین کیانوری (مسؤول حزب توده در آن زمان)، که مصدق پسرعمهٔ همسرش (مریم فیروز) بود، هشدارهایی در مورد کودتا در تاریخ ۱۷ مرداد و سپس ۲۳ مرداد به مصدق می‌دهد. وی شخصاً با تلفن مصدق را در جریان اطلاعات خود از ارتش قرار می‌دهد و مصدق با ذکر این جمله که:

فرماندهان نیروهای انتظامی همه به من اطمینان داده‌اند که از ناحیه ارتش هیچ خطری نیست و جریانی که در شهر می‌گذرد، بزودی خاموش خواهد شد، نـباید نفت روی آتش ریخت.[۱]

از هر اقدامی خودداری می‌کند. کیانوری نیز در ارزیابی خود از عوامل شکست نهضت و پیروزی کودتای ۲۸ مرداد «خودرأیی و عدم توجّه به نظر و شور دیگران» را یکی از عوامل مهم ذکر می‌نماید:

چهارمین اشتباه، خود رأیی و اعتماد بیش از حدّ مصدق بود به نظرات خود و بی‌توجّهی و یا لااقل کم توجّهی او... به نظرات دیگران.[۲]

۱- خاطرات نورالدین کیانوری، روزنامهٔ اطلاعات، صفحهٔ ۲۷۷.

۲- همان، صفحهٔ ۲۸۱.

فصل سوم

مصدق و اسلام

برای یافتن نوع ارتباط مصدق با اسلام و میزان همراهی و تصدیق او از اسلام، دو مسأله را مورد بررسی قرار می‌دهیم. مسألهٔ اوّل، نقش مصدق در تنظیم قوانین قضایی متناسب با نظرات و تفکرات غرب و محدودکردن محاکم شرعی و سازمان دادن به تشکیلات قضایی غربی است. مسألهٔ دوم، نحوهٔ برخورد او با روحانیت و حوزه‌های علمیه است و گمان ما بر این است که بررسی دقیق این دو مطلب، برای یافتن نظرات مصدق و میزان پایبندی وی به اسلام کفایت می‌کند؛ اگرچه دلایل و موضوعات متعدّد دیگری نیز وجود دارد که پرداختن به آنها موجب اطالهٔ کلام و افزایش حجم کتاب می‌شود و با هدف ما مغایرت دارد.

الف: مصدق و مسألهٔ قوانین قضایی و سازمان عدلیه

از شاخصه‌های حکومتهای سکولار، قوانین و اصول حاکم بر دادگستری آنهاست. حکومتهای سکولاریستی از سلطهٔ قوانین شرعی در محاکم خود رویگردان هستند و از قوانین قضایی به شکلی که در غرب رواج دارد، حمایت می‌کنند. در حکومتهای قاجار و پهلوی، علاوه بر حاکم‌کردن سیستم و روش حکومتی غرب، تضعیف روحانیت و دور ساختن آنان از حکومت و سیاست، جلب رضایت دولتهای خارجی که معمولاً برای ارتباط و کمک شروطی قائل‌اند و نیز کسب وجهه برای روشنفکران غرب زده و نیز شخص شاه بود. در واقع تغییر ساختار قضایی، بخش مهمی از روند تجدّدگرایی و مدرنیسم محسوب می‌شد.

آخوندزاده از عناصر روشنفکر وابسته به شرق، که در زمینهٔ ضدیت با اسلام تندتر از امثال ملکم خان بود و در هتّاکی و اهانت به مقدّسات و احکام اسلامی، صریح‌تر از روشنفکران دیگر عمل کرده است، در زمینهٔ قضایی نیز به صراحت، خواستار خارج شدن محکمه‌ها از دست روحانیون شده است:

امر مرافعه را هر صفحه‌ای از صفحات ایران باید از دست علمای روحانیه باز گرفته، جمیع محکمه‌های امور مرافعه را بسته به وزارت عدلیه نموده باشید، که بعد از این علمای روحانیه هرگز به امور مرافعه مداخله نکنند. تنها امور دینیه از قبیل نماز، روزه و وعظ و پیشنمازی و نکاح و طلاق و دفن اموات و امثال ذالک در دست علمای روحانیه بماند، مثل علمای روحانیه دول یوروپا.(۱)

در دوره، ناصرالدین شاه قاجار، میرزاحسین خان سپهسالار نیز با الهام از تحوّلات اجباری عثمانی (ترکیه) که به وسیلهٔ فرانسه و انگلیس در آن جا دنبال می‌شد و ارتباطی که با عناصر روشنفکری چون آخوندزاده و میرزاملکم خان داشت، اوّلین اقدام را در محدود کردن محاکم شرعی و پایه گذاری دادگستری به سبک غربی به عمل آورد.

ایام سفارت میرزاحسین خان در عثمانی مصادف با صدارت اعظمی عالی پاشا و فواد پاشا بوده. این موقع که مصادف با پایان جنگ کریمه بود، دولت عثمانی کاملاً تحت نفوذ انگلیس و فرانسه افتاده بود، و به موجب عهدنامهٔ «وینه» عثمانیها متعهّد به اجرای تنظیمات موردنظر این کشور شده بودند، به نوبت یکی پس از دیگری این دو نفر که عمّال انگلیس بودند، به صدارت اعظمی و وزارت جنگ و وزارت خارجه منصوب می‌شدند. و در این مدت میرزاحسین خان سپهسالار با اینان مراودهٔ نزدیک داشت.(۲)

میرزاحسین خان که در سال ۱۲۸۷ فرمان سه وزارتخانهٔ عدلیه، اوقاف و وظایف را از ناصرالدین شاه دریافت کرده بود، دست به‌کار شد و اساس عدلیه را مطابق با خواسته‌های غرب پی‌ریزی نمود.

میرزاحسین خان سپهسالار در مقام وزات عدلیه، با صدور بخشنامه‌ای، مجازاتهای بدنی و بریدن اعضای بدن را ممنوع کرد. این دستور، دادگاههای شرع را تضعیف کرد. وی در تنظیم کارها به سبک اروپا کوشش می‌کرد.(۳)

محمّدعلی فروغی «ذکاءالملک» از مدیران مدرسهٔ علوم سیاسی و مقام ارجمند در لژ فراماسونری بیداری، در کابینه‌های گوناگون سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۳ هـ. ق (۱۲۹۰-۱۲۹۵ شمسی)

۱- تهاجم فرهنگی و نقش تاریخی روشنفکران، اسماعیل شفیعی سروستانی، صفحهٔ ۱۱۵.
۲- سیاستگران دوره قاجار، خان ملک ساسانی، صفحهٔ ۵۹.
۳- نقش روحانیّت پیشرو در جنبش مشروطیت، پروفسور حامد الگار.

وزیر عدلیه گردید. وی با همکاری دو فراماسونر دیگر ایرانی، یعنی مشیرالدوله و تقوی، با همکاری مسیو پرنی فرانسوی که وی نیز فراماسونر بود، به تنظیم آیین دادرسی جزایی پرداخت که در سال ۱۳۳۰ قمری به پایان رسید. قانون محاکمات جزایی ۵۰۶ مادّه بود و به پیشنهاد وزارت دادگستری به کمیسیون قوانین عدلیه مجلس شورای ملّی رفت که در شور اوّل به تصویب رسید و شور دوم تا مادّه ۱۷۰ پیش رفته بود که مجلس شورای ملّی تعطیل شد و تصویب آن موقتاً متوقف گردید.

فراماسونها که در آن ایّام در عدلیه نفوذ فراوان داشتند، برای اجرای دستورات محفل فراماسونری در سال ۱۳۳۰ قمری (۱۹۱۱ میلادی) مواد ۵۰۶ گانهٔ همراه با ضمیمهٔ مقدمه را به هیأت دولت وقت پیشنهادکردند. آنها برای آن که نظریات شورا را علی‌الظاهر با شعائر اسلامی تطبیق داده باشند، مرحوم سیّدحسن مدرّس را به ریاست کمیسیون عدلیه انتخاب کرده و بدین وسیله نظر وی را نیز جلب کردند.

در مقدمهٔ قانون مذکور نوشته شده: نظر به اهمیت و فوریّت قانون مزبور و لزوم کثرت احتیاج عمومی به آن از طرف وزارت جلیله عدلیه، از امضاکنندگان حاج سیدنصراللّه تقوی ـ ذکاءالملک ـ میرزا رضاخان طباطبایی تقاضا شد به معاونت و مشاورت حضرتین آقای سیّدمحمّد حسن مدرّس(۱) و آقای مشیرالدوله و با جلب نظریات جناب مسیوپرنی پرکو از دولت قوی شوکت جمهوری فرانسه و مستشار عدلیه، شور دوم قانون مزبور را به انجام برسانیم که از طرف هیأت جلیلهٔ وزرا، موقّت به موقع اجرا گذاشته شود تا پس از افتتاح مجلس شورای ملّی، پیشنهاد به مقام هیأت مقنّنه شده و بعد از جرح و تعدیل و تحصیل نمایندگان ملّت، از آن مقام منیع گذشته، قانونیت کامله حاصل کند، لهذا در مدت دو ماه با حضور آقایان مدرّس و مشیرالدوله و جلب نظریات مستشار شور دوم آن را به اتمام رسانیدم و مطابقت آن با قوانین

۱- مرحوم سیّدحسن مدرّس در زیر قانون مذکور می‌نویسد: « حقیر در کمیسیون مجلس دارالشورا و کمیسیون خارج بودم و به قدر امکان سعی نمودم الضرورات تسبح المحذورات امور جزایی که به محاکم صلحیه و محاکم جنایی اختصاصی که برطبق قانون تشکیلات باشد که و موافق شرع انور است و مواد متعلقه امور اداری مخالفتی با قوانین اسلامیه ندارد.

فی ۲۳ رجب ۱۳۳۰

امضا سیّد حسن مدرّس

مرحوم مدرّس، فریب فراماسونرها را در این زمینه خورد و به رغم تلاش خود در مطابقت این قانون با اصول اسلامی، متوجه اهداف آنان از چنین قوانینی نشد.

مقدّسهٔ اسلامیه و اخلاق و عادت مملکت نیز به قدر مقدور رعایت شده است. نصرالله تقوی ـ ذکاءالملک ـ رضاطباطبایی نایینی.[۱]

تغییر ساختار دستگاه قضایی کشور و تدوین قوانین و مقررات جدید و غرب پسند در زمان رضاخان، شتاب و سرعت بیشتری پیدا می‌کند، علی اکبر داور[۲] به همراه تنی چند از قضات

۱- زندگی سیاسی محمّدعلی فروغی، جعفر مهدی‌نیا، پانوس. صفحات ۱۲ و ۱۳.

۲- علی اکبر داور فرزند کلب علی‌خان خازن خلوت، در سال ۱۲۶۷ هـ . ش در تهران متولد شد. از مدرسهٔ دارالفنون دیپلم گرفت و سپس به خدمت عدلیه درآمد. چندی عضو محکمه بود. پس از استبداد صغیر به ریاست دادسرای تهران (مدعی العمومی تهران) منصوب شد. و به عضویت حزب دمکرات درآمد و در روزنامهٔ «شرق» با سیّدضیاء همکاری نمود. حاج ابراهیم پناهی درصدد بود که دو فرزند خود را برای ادامهٔ تحصیل به اروپا بفرستد و در فکر تعیین سرپرست برای آنها بود که داور را به او معرفی کردند. داور هم که تحصیلاتش پایین بود، این سفر را با میل پذیرفت و هزینهٔ او را هم پناهی به عهده گرفت. داور در سوئیس به تحصیل پرداخت و در رشتهٔ حقوق فارغ‌التحصیل شد. ده سال در اروپا تحصیل کرد و ضمن تحصیل به فعّالیتهای سیاسی نیز پرداخت. علی اکبر داور در سال ۱۳۰۰ به ایران بازگشت و به سمت رئیس تعلیمات وزارت معارف منصوب شد. داور حزب «رادیکال» را پایه‌گذاری کرد و با انتشار روزنامهٔ «مرد آزاد» به طور جدّی وارد سیاست شد. در انتخابات دورهٔ چهارم، از منطقهٔ خود ورامین به مجلس راه یافت. در این دوره مجلس، از طرفداران پر و پا قرص سردار سپه به حساب آمد. در دوره‌های پنجم و ششم از منطقه لار! به نمایندگی رسید. در دورهٔ پنجم، لیدر طرفداران سردار سپه و از تهیه کنندگان مادّه واحدهٔ خلع قاجاریه از سلطنت بود. او به همراهی تیمورتاش و تدیّن فعّالیت زیادی برای سلطنت رضاخان کرد. سلیمان بهبودی رئیس دفتر سردار سپه می‌نویسد: «۲۶ مهر ۱۳۰۴ امروز سردار معظّم خراسانی (تیمورتاش) و داور به منزل حضرت اشرف آمده بودند. لیستی از وکلای مجلس، سوای اقلیت در دست آنها بود... برطبق لیست، یکایک نمایندگان را به اتاق بنده می‌آوردند و نامه‌ای راکه قبلاً تهیه کرده بودند، به امضای آنها می‌رساندند. متن نامه راکه خواندم، معلوم شد پیشنهاد خلع احمدشاه و انقراض سلطنت قاجاریه است.» داور در جلسهٔ نهم آبان ۱۳۰۴ به پشتیبانی از سلطنت رضاخان، نطق کرد و به هنگام تشکیل مجلس مؤسسان از تهران به وکالت این مجلس برگزیده شد. داور در ۲۸ آذر ۱۳۰۴ در کابینهٔ اوّل فروغی به وزارت فواید عامه و تجارت منصوب شد و در ۱۸ بهمن ۱۳۰۵ در کابینهٔ مستوفی الممالک وزیر عدلیه گشت و طی لایحه‌ای از مجلس درخواست اختیارات کرد. با تصویب مجلس، داور در سه محور: امور تشکیلاتی ـ امور استخدامی ـ امور مربوط به قوانین اختیار گرفت تا به طور آزمایشی مقررات و قوانین لازم را تنظیم نماید.

داور عدلیه جدید را در اردیبهشت ۱۳۰۶ افتتاح کرد. داور بنیانگذار دادگستری نوین ایران است. مرحوم آیت‌الله سیّدحسن مدرّس از بزرگترین مخالفان طرح جدید داور بود و نطق مفصّلی در مجلس علیه طرح داور ایراد نمود. داور در کابینهٔ دوم فروغی در ۲۶ شهریور ۱۳۱۲ به وزارت مالیه منتقل شد و در آن جا هم

⇦

آشنا به قوانین اروپایی مثل منصورالسلطنه عدل، دکتر متین دفتری (داماد مصدق)، الکساندر آقایان و سروری و اخوی و صدرالاشراف و با استفاده از یک کارشناس خارجی[۱] به تنظیم قوانین جدید پرداخت. داور که پس از ترمیم کابینهٔ مستوفی‌الممالک در ۱۸ بهمن ۱۳۰۵ به وزارت برگزیده شده بود، در روز بعد، عدلیّهٔ تهران و یک هفته بعد عدلیّهٔ شهرستانها را تعطیل کرد و لایحه‌ای به قید دو فوریت به مجلس ارائه داد و برای خود اختیاراتی خواست. و مجلس نیز برای چهار ماه به او اختیارات کامل داد و پس از انقضای این مدت، مجدّداً تقاضای تجدید اختیارات برای چهار ماه دیگر کرد که در ۲۸ خرداد ۱۳۰۶ به تصویب مجلس رسید. اگرچه مصدق با اختیارات داور مخالفت کرد، لکن مذاکرات مجلس نشان می‌دهد که محور مخالفت او شکلی بود، نه محتوایی، و او بیشتر به این مسأله که عدلیهٔ قبلی و قوانین آن با زحمت افرادی از جمله خود او تهیه شده است، پرداخت، و سنگ خود را به سینه می‌زد. به هرحال عدلیهٔ جدید که به قول داور اینک عدلیهٔ دنیا پسند شده بود، در ۵ اردیبهشت ۱۳۰۶ با حضور رضاشاه افتتاح شد و شاه فرامین قضات‌را تقسیم کرد و در همان جلسه الغای کاپیتولاسیون را اعلام نمود.[۲] به موجب قانون اختیارات، کمیسیونی برای اصلاح و اصول محاکمات تشکیل شد، که محصول آن، قانون معروف به قانون آزمایشی سال ۱۳۰۶ بود. هدف از این اصلاح، یکی تسریع در محاکمات و دیگری محدودکردن صلاحیت محاکم شرع بود.[۳] این نهضت قانونگذاری تا سال ۱۳۲۰ ادامه یافت و مرتباً کمیسیون قوانین دادگستری مجلس با اختیاراتی که داشت، برای کلیّهٔ امور قضایی، قوانین موقّت آزمایشی وضع می‌کرد.

⇦ دست به اصلاحاتی زد و مالیاتهای سنگینی وضع کرد. در ۲۱ بهمن ۱۳۱۵ خبر خودکشی داور منتشر شد. دو روز قبل از خودکشی، داور مورد تهدید و عتاب رضا شاه واقع شده بود و چون سرنوشت امثال تیمورتاش را دیده بود، از ترس دست به خودکشی زد و با خوردن مقدار زیادی تریاک به زندگی خود خاتمه داد و مزد دریوزگیهایش را از رضاخان دریافت کرد. داور قطعاً در تحولات و تغییراتی که رژیم رضاخانی در فرهنگ و آداب و رسوم و سازمانها و تشکیلات اداری به سود فرهنگ غرب به وجود آورد، نقش مهمی به عهده داشت و با تحصیلاتی که در غرب کرده بود، بخوبی راه غرب را به سوی ذخایر مادّی و معنوی این ملّت گشود.

۱- این کارشناس فرانسوی، آدلف پرنی نام داشت که قانون جزای عمومی و تشکیلات عدلیه و قانون اصول محاکمات با کمک وی نوشته شده است!

۲- خاطرات یک نخست وزیر (احمد متین دفتری)، صفحهٔ ۴۵۵.

۳- همان، صفحهٔ ۵۸.

با انحلال محاکم جنایی اختصاصی که یک دادگاه شرعی بود، برای رسیدگی به جرایمی که منحصر به حدّ یا تعزیر یا قصاص بود، راه برای اجرای قانون مجازات عمومی که در آغاز سلطنت پهلوی در ۲۳ دی ۱۳۰۴ به تصویب رسیده بود، باز شد و در سال ۱۳۰۶ اوّلین حکم اعدام از محکمهٔ جنایی عمومی صادر شد.

جایگزین کردن قضات تحصیل کردهٔ اروپا به جای روحانیون در امور قضایی به دنبال به وجود آمدن تشکیلات جدید دادگستری، با سختگیری زیادی آغاز شد. به گفتهٔ صدر الاشراف، داور در وهلهٔ نخست توانست حقوق دانان دارای تحصیلات اروپایی را به جای روحانیون بگمارد و باصطلاح عدلیه را از صورت آخوندی بیرون آورد و متجدّدین را ـ البته نه برحسب لیاقت و مدارک علمی، بلکه صرفاً به جهت ظاهرسازی ـ به جای آنان قرار دهد.(۱)

دکتر مصدق به خاطر رشتهٔ تحصیلی «حقوق» به تغییرات فوق علاقه زیادی نشان می‌داد. مصدق در فاصلهٔ بین مجلسهای چهارم و پنجم، پیشنهاد تهیهٔ لایحه قانون مجازات عمومی را به مشیرالدوله نخست‌وزیر می‌دهد، در حالی که پست وزارت خارجه را عهده‌دار بود! مشیرالدوله با این پیشنهاد موافقت کرد و لذا قبل از اتمام دورهٔ چهارم، طی لایحه‌ای دولت درخواست اختیارات برای تنظیم قانون مجازات عمومی را نمود که به تصویب مجلس رسید. مشیرالدوله که سابقهٔ مخالفت علما با قوانینی راکه متعرّض احکام اسلامی و باز نمودن روشهای غربی در محاکم باشد، می‌دانست، به مصدق پیشنهاد می‌کند که قبل از تهیهٔ لایحهٔ مذکور، با علما صحبت نموده و موافقت آنان را جلب نماید. مصدق در اجرای نظر مشیرالدوله با یکی از علماکه ارتباط بیشتری با وی داشت، به نام حاج آقا جمال اصفهانی به صحبت نشست و جالب این که در این مذاکره تلاش می‌کند تا قانون مجازات عمومی را با لغو کاپیتولاسیون مرتبط سازد!

روزی با مرحوم مشیرالدوله که وزیر خارجه‌اش بودم، راجع به تهیهٔ یک لایحه قانونی مجازات عمومی مذاکره می‌کردم. امّا چون دورهٔ چهارم تقنینیه قریب به اتمام بود، قرار شد که از مجلس اختیار بگیرم که در غیاب مجلس لایحهٔ قانونی مجازات عمومی را تهیه کنم. این کار هم شد. پس از پایان گرفتن دوره چهارم تقنینیه، مرحوم مشیرالدوله به من گفت علماء با تهیه لایحهٔ قانون مجازات عمومی موافق نیستند. چون شما با آنها مربوطید، زمینه را حاضر کنید که اگر چنین کاری

۱- خاطرات صدرالاشراف، صفحهٔ ۲۸۸ و پیترآوری، تاریخ معاصر ایران، جلد ۲، صفحهٔ ۶۸

شد، ما را تکفیر نکنند. با اوّل کسی که خواستم مذاکره کنم، مرحوم حاج آقا جمال اصفهانی بود.[۱] یکی از شبها برحسب وعده قبلی به منزل ایشان رفتم. پس از مذاکرات راجع به مسایل مختلف، به ایشان گفتم: قطعاً اطلاع دارید که مجلس به دولت اجازه داده است لایحهٔ قانونی مجازات عمومی را برای پیشنهاد به مجلس تهیه کند. می‌خواهم عرض کنم تهیهٔ لایحهٔ قانونی مربوط به مجازات اتباع خارجی است و متوجه اتباع مسلمان داخلی نیست [!] و ما می‌خواهیم چنین کاری بکنیم.

گفت موافق نیستم؛ زیرا سبب خواهد شد که به اتباع داخلی سرایت کند (با لهجه اصفهانی). گفتم اگر چنین کاری نشود، دول خارجی نخواهند گذاشت ما اتباع آنها را محاکمه کنیم و کاپیتولاسیون در ایران اجرا خواهد شد.

گفت: جهنم که اجرا می‌شود![۲]

وقتی مصدق از مذاکره با آیت‌اللّه جمال اصفهانی که بیش از سایر علما با وی ارتباط داشت، نتیجه نگرفت، فهمید که مذاکراتش با دیگران به هیچ وجه به نتیجه نخواهد رسید.[۳]

ذکر این نکته ضروری است که الغای کاپیتولاسیون از سوی کشورهای دارای این حقّ، منوط به تکمیل و اصلاح سازمان دادگستری مطابق میل دولتهای غربی شده بود؛ از این رو لازم بود که از تجارب و سنّتهای قضایی کشورهای غربی اقتباس شود[۴] و به این ترتیب با ایجاد چنین نظام حقوقی و قضایی جدید غربی، دلیلی برای حفظ کاپیتولاسیون وجود نداشت.[۵] کما این که در ترکیه نیز به همین نحو الغای کاپیتولاسیون صورت گرفته بود. ملاحظه می‌کنیم که مصدق،

۱- حاج آقا جمال اصفهانی، از علمای طراز اوّل تهران بود که در اوایل جنگ جهانی اوّل به علت مخالفت با روسیهٔ تزاری، از اصفهان به تهران تبعید شد. وی از یاران شهید آیت‌اللّه «سیّدحسن مدرّس» و مدتی امام جمعهٔ تهران بود. سیّدحسن مدرّس در بیمارستان نظمیه وصیّت‌نامهٔ خود را با دست گلوله خورده نوشت و به حاج آقا جمال داد و ایشان آن را مهر و تصدیق نمودند. او از مخالفان سردار سپه بود و هنگامی که به دستور سردار سپه، درِ مساجد بازار را در قضیهٔ «جمهوری» قزاقها بستند تا از تجمع مخالفان جلوگیری نمایند، او به اتفاق «خالصی‌زاده» در بازار تهران نماز گزاردند و پس از نماز هیاهوی مخالفت با سردار سپه بلند شد. حاج آقا جمال اصفهانی به خاطر همین مخالفتها به اصفهان تبعید شد و در آن جا درگذشت. شهرت یافت که توسط عوامل رضاشاه مسموم شده است.

۲- تقریرات مصدق، صفحهٔ ۹۷.

۳- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۱۶۳.

۴- خاطرات یک نخست‌وزیر، صفحهٔ ۵۹.

۵- سلسلهٔ پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، صفحهٔ ۵۰.

قصد اغوای علما را داشت و می‌دانست که قانون مجازات عمومی برای اتباع داخلی است و ماهیّت غربی دارد و با مبانی حقوق اسلامی و قضای آن مغایرت دارد، امّا چون الغای کاپیتولاسیون مشروط به تنظیم و تصویب این قانون شده بود، از این راه وارد می‌شود بلکه به این نام، علما را وادار به تسلیم کند و دیدیم که مخالفت علما، کاملاً آگاهانه بود؛ اگرچه به نتیجه نرسید و روشنفکرانی چون مصدق کار را پیش بردند. چندی بعد کاپیتولاسیون که هیچ محمل قانونی نداشت، از سوی انگلستان و بعد روسیه لغو گردید.

مصدق در زمینهٔ کاپیتولاسیون، جزوه‌ای به نام «کاپیتولاسیون و ایران» نگاشت و در سال ۱۲۹۳ هـ.ق به خرج خود، چاپ و رایگان! توزیع نمود. در این جزوه، مصدق ضمن بحثی پیرامون تقسیم‌بندی معمول قوانین کشورها به حقوق عمومی و حقوق خصوصی (در اروپا)، به تشریح آنها پرداخته و برای آنها نمونه‌هایی ذکر می‌کند. در مورد نمونهٔ حقوق عمومی که «حاکم و حافظ روابط بین دولت و ساکنان یک مملکتی می‌باشد»، به اصل پانزدهم قانون اساسی ایران مبنی بر این که «هیچ ملکی را از تصرف صاحبش نمی‌توان بیرون کرد، مگر با مجوز شرعی...» اشاره کرده و با طرح این پرسش که «در این صورت آیا اگر منافع عموم اقتضا کرد که دولت ملکی را از تصرف مالکش خارج کند، باید از محاکم شرع فتوا بگیرد» گستاخانه به پاسخ پرداخته و می‌گوید: «نه، باید قانونی وضع شود که مخالف با شرع نباشد و دولت هر وقت مصالح ملّت اقتضا کرد، بتواند مالک را مجبور به فروش کند بی‌آن‌که هر بار لازم باشد که از محاکم شرع استفاده کند.» مصدق به این وسیله تلاش دیگری را در زمینهٔ محدود کردن محاکم شرعی و دور نمودن حکومت از منابع فتوا در شرع به عمل می‌آورد. در یک ظاهر آراسته، رجوع به مراجع و محاکم شرعی را متوقف می‌سازد بدون آن که اساس حکومت و نهادهای آن شرعی و اسلامی باشد!

در همین جزوه، بر پایهٔ استدلال سست بنیان فوق، ضرورت تغییر و اصلاحات در قوانین عمومی و خصوصی را به گونه‌ای که با نیازهای زمانه مطابقت داشته باشد! توجیه نموده و بر همین اساس هم قانون جزایی مورد بحث را تدوین کرد. و در قبال الغای ظاهری کاپیتولاسیون، تغییرات مورد نظر غرب را در ساختار قضایی و قوانین جزایی و حقوقی و نیز محدودیت محاکم شرعی، ایجاد نمود.

تشخیص مطابقت قوانین مصوّب مجلس با شرع در مجلس ملّی، با پنج تن از علمای طراز اوّل و برگزیدهٔ مراجع و حوزه‌های علمیه بود. این امر که یادگار تلاشهای شهید شیخ فضل الله نوری در مشروعیت مشروطه بود، عملاً اجرا نمی‌شد و در حکومت کودتایی رضاخان کاملاً

تعطیل گردید و بعد از فرار رضاخان حتّی در مدت زمامداری مصدق و پس از آن تا پیروزی انقلاب اسلامی، این اصل مهم قانون اساسی به فراموشی سپرده شد و مصدق نیز هیچ اقدامی در جهت اجرای آن - به رغم شعارهای قانونگرایی و دفاع از قانون اساسی - به عمل نیاورد. حال چگونه در چنان حکومتی می‌توان تضمین نمود که قوانین مجلس با شرع و اسلام مخالف نباشد و تشخیص مصالح ملّت در گرفتن ملک از صاحب آن، براساس شرع انجام شود؟ مصدق، پیش‌بینی می‌نمود که تعرّض وی به محاکم شرعی و این گونه استدلالها برای محدودکردن حضور دین و روحانیّت در حکومت و اجتماع مورد اعتراض شدید علما قرار خواهدگرفت، لذا می‌نویسد: «با ارائه این بحث با دو گروه از مخالفان روبه‌رو خواهد شد (مصدق از واژهٔ دیپلماتیک «رقیب» استفاده می‌کند!). رقیب داخلی، یعنی علماکه شاید این حرفهای ما را منافع دول اروپا تصوّر نمایند و به ملاحظهٔ این که ما در اروپا تحصیل کردیم، میل هم داشته باشیم قانون آنها را به مملکت خود وارد نماییم.» نوعی پیشدستی در این گفتار دیده می‌شود تا اعتراض علما در نزد افکار عمومی به خاطر همین تحصیل در اروپا تلقّی گردد. در حالی که مخالفت علما برای این بود که این رویّه منجر به تعطیلی مجاری شرع در حکومت می‌شد، حکومتی که اساس آن بر اسلام و شرع استوار نبود و تعطیلی مجاری شرع بمنزلهٔ انزوای کامل دین در جامعه بود. ترفند زشت دیگر مصدق در قرار دادن مخالفت علما در کنار مخالفت دول اروپایی «رقیبهای خارجی» است! در حالی که اوّلاً: دول اروپایی هیچ یک با این قوانین به مخالفت برنخاستند و در هیچ مدرک و سندی نشانه‌ای از این مخالفت ثبت نگردیده است و اصولاً دلیلی بر مخالفت وجود نداشت. آنان در برابر تغییر قوانین شرع و اصلاح آن به سود ماهیّت حقوق و قوانین غربی، خود به الغای کاپیتولاسیون دست می‌زدند، چنانچه انجام دادند، لذا اقدام و نوشتار مصدق به نفع آنان بود، نه به زیانشان تا مخالفت کنند.

ثانیاً: قرار دادن مخالفت علماکه بر مبنای اسلام و شرع مبین انجام می‌گرفت، در کنار مخالفت خیالی دول غربی، سیاست بازی و عوامفریبی است. علما به عنوان پاک‌ترین نهاد و صادق‌ترین قشر در خدمت به مردم و مصالح کشور و شاخص‌ترین چهره‌های بیگانه ستیز، توسط مصدق و این کلام وی هتک حریم شدند و او یک تحریف بزرگ و ناجوانمردی روشن را در واقعیتها و حقایق تاریخی روحانیّت و حضور آنان در جامعه روا داشت.

خواهیم دیدکه همین مخالفت علما هوشیارانه بود و آنان بخوبی از ورای این استدلال عامیانه، تسرّی قوانین جزایی تهیه شده را به مردم ایران و حذف تدریجی مبانی فقهی و شرعی

حقوق اسلامی از دستگاه قضایی و قوانین آن را دیده بودند. قوانین جزایی تهیه شده هیچ نقشی در الغا کاپیتولاسیون نداشت و قبل از تصویب این قوانین از سوی قدرتهای سلطه‌گرِ وقت. الغا شد، امّا نقش بسزایی را در حذف اصول حقوق اسلامی از قوانین قضایی و مشی دستگاه قضایی کشور و کوتاه‌کردن دست علما از قضا، بازی کرد.

مصدق علاوه بر اقدامات فوق، در عضویت کمیسیونی بود که برای اصلاح اصول محاکمات تشکیل شده بود، اعضای این کمیسیون که قانون آزمایشی معروف ۱۳۰۶ را تهیه کرد، عبارت بودند از:

حسین پیرنیا (مشیرالدوله)، منصورالسلطنه عدل، میرزااحمد شریعت زاده، دکتر محمّدمصدق، و محسن صدر (صدرالاشراف)، مشیرالدوله رئیس این کمیسیون و صدرالاشراف نیابت آن را به عهده داشت.(۱)

دکتر احمد متین دفتری که قدمهای بزرگی را به نفع دادگستری مطابق خواست غرب برداشت. داماد دکتر مصدق است و در این مسیر از راهنماییها و نظرات او استفاده می‌کرد. متین دفتری در فروردین ۱۳۰۸ برای تکمیل تحصیلات عالیه و مطالعه در سیستم قضایی کشورهای اروپایی با جلب موافقت وزارت خارجهٔ دولتهای فرانسه، سوئیس و آلمان، وارد دانشکدهٔ حقوق ژنو شد. و خط هوایی مکاتباتی بین او و داور برقرار گردید و بدین وسیله مشاهدات و مذاکرات خود را با مقامات قضایی این کشورها گزارش می‌نمود. متین دفتری سه سال در این کشورها اقامت کرد و در سال ۱۳۱۰ به ایران بازگشت.(۲)

۱- ابراهیم باستانی پاریزی، محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله، صفحهٔ ۳۵.

۲- مختصری از زندگینامهٔ دکتر متین دفتری را در این جا از نظرتان می‌گذاریم تا نسبت به افکار و اقدامات او آشنایی نسبی به دست آید. میرزاهدایت‌اللّه وزیر دفتر، جدّ سوم متین دفتری و پدر دکتر مصدق است. پدر متین دفتری برادرزاده دکتر مصدق است.

متین دفتری در بهمن ۱۲۷۵ شمسی، شعبان ۱۳۱۴ قمری در تهران متولد شد. در کودکی به تقاضای جدّش میرزاحسین خان وزیر دفتر از طرف مظفرالدین شاه ملقب به اعتضاد خاقان شد و شغلی که ارثاً به او واگذار گردید، لشکرنویسی فوجهای دماوند و فیروزکوه و آترباد پیادهٔ سیستان و فوج منطقه تبریز بود. پس از چندی به لقب متین الدوله نائل شد که متین دفتری را از این لقب گرفت. بعد از تحصیلات ابتدایی وارد مدرسه آلمانی شد که به خرج دولتین ایران و آلمان تأسیس شده بود. سپس وارد مدرسه علوم سیاسی شد و در سال ۱۳۰۰، کمی بعد از کودتا از این مدرسه فارغ‌التحصیل گردید.

وقتی مصدق‌السلطنه به سمت والی آذربایجان تعیین شده بود، نوهٔ برادرش، یعنی متین دفتری را به

⇦

⇦ سمت نمایندهٔ خود در تهران تعیین نمود و آشنایی او با رضاخان از همین جا شروع شد. او در این زمان ۲۵ سال داشت و پیغامها و تلگرافهای رمز دکتر مصدق و حبیب‌الله خان شیبانی فرماندهٔ لشکر آذربایجان را برای رضاخان می‌برد و جواب تلگرافها را با رمز تهیه و برای والی آذربایجان ارسال می‌نمود.
مدتی به حزب رادیکال داور پیوست و در روزنامهٔ مرد آزاد داور هم مقالاتی می‌نوشت. داور در آغاز سلطنت رضاشاه، وزیر عدلیه شد و متین دفتری را با خود به این وزارتخانه برد و متین دفتری با ترجمهٔ قوانین کشورهای اروپایی،در تدوین قوانین و ایجاد تشکیلات جدید دادگستری نقش داشت. سپس از طرف دولت به دفتر جامعهٔ ملل در ژنو رفت و در آن جا دکترای حقوق خود را اخذ نموده، در سال ۱۳۱۰ به معاونت وزارت عدلیه منصوب شد.
در دومین سال معاونت، وقتی داور برای شرکت در جلسات جامعهٔ ملل به ژنو رفته بود، به دستور رضاخان، تعقیب و محاکمهٔ تیمورتاش وزیر دربار که مغضوب شده و زندانی بود، به او واگذار شد و ظاهراً خوش خدمتی او نظر رضاشاه را جلب می‌نماید.
متین دفتری در همین دوران با دختر دکتر مصدق ازدواج کرد و به این ترتیب علاوه بر نسبت فامیلی از سوی پدر، داماد او هم شد. وی در مهرماه سال ۱۳۱۵ پس از پنج سال معاونت وزارت عدلیه، به وزارت دادگستری در کابینهٔ محمود جم منصوب شد وسه سال این پست را در اختیار داشت.
یکی از کارهای مهم او در دوران تصدی دادگستری،تفسیر اصل ۳۷ متمم قانون اساسی برای رفع اشکال ازدواج ولیعهد با فوزیه، خواهر ملک فاروق پادشاه مصر بود؛ زیرا به موجب این اصل، می‌بایست مادر ولیعهد ایرانی‌الاصل باشد و ازدواج محمدرضا با این دختر مصری از لحاظ ولیعهد آینده منع قانونی داشت. متین دفتری تفسیر این اصل را به مجلس ارائه داد:
«منظور از مادر ایرانی‌الاصل مذکور در اصل ۳۷ متمم قانون اساسی، اعم از مادری که مطابق شق دوم از مادّه ۹۷۶ قانون مدنی دارای نسبت ایرانی باشد یا مادری که قبل از عقد ازدواج با پادشاه ایران یا ولیعهد به اقتضای مصالح عالیهٔ کشور به پیشنهاد دولت و تصویب مجلس شورای ملّی به موجب فرمان پادشاه عصر، صفت ایرانی به او اعطا شده باشد»!
مادّه واحدهٔ تنظیم شده براساس این اصل با قید دو فوریت تصویب شد:
«مادّه واحدهٔ مجلس شورای ملّی نظر به تفسیر اصل ۳۷ متمم قانون اساسی راجع به اقتضای مصالح عالیهٔ کشور، بنا بر پیشنهاد دولت تصویب می‌نماید که به والاحضرت فوزیه دختر اعلیحضرت ملک فواد و خواهر اعلیحضرت ملک فاروق پادشاه مصر به موجب فرمان همایونی، صفت ایرانی اعطا شود.»
متین دفتری هم هنگام ارائه این لایحه به مجلس، نطق تملق‌آمیزی می‌نماید. بعد از تصویب لایحه و ایرانی‌الاصل شناخته شدن فوزیه، هیأت بلند پایه‌ای به ریاست حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس در معیت ولیعهد عازم قاهره شد تا مراسم عقد و عروسی را انجام دهد و عروس را به ایران بیاورد. کارگردان اصلی این هیأت، متین دفتری وزیر دادگستری بود. خوش‌خدمتی او در طرح تفسیر و لایحه مادّه ⇦

دکتر مصدق در زمانی که در مدرسهٔ علوم سیاسی به تدریس اشتغال داشت، چند کتاب در مورد مسائل حقوقی و قضایی نگاشت که بعضی از آنها موجب اعتراض علما گردید.

یکی از مقالات مصدق در باب قاعدهٔ مرور زمان در ادعاهای مالکیت تحت عنوان «محدودیتهای قانونی در پاره‌ای دعاوی و اسقاط دعاوی» که در «مجلهٔ علمی» منتشر ساخت، موجب موضعگیری علما علیه این مقاله و نویسندهٔ آن، یعنی مصدق گردید و آن را بر خلاف شرع تشخیص دادند. مخالفت علما تا مرز توقیف مجلهٔ فوق و منحل شدن جمعیت «تحصیل کردگان خارج از کشور» که هدفش نشر کتب مفید! بود، پیش رفت. مصدق می‌نویسد:

قاعدهٔ مرور زمان را که در همه جا غیر از ایران معمول بود و احتیاج به هیچ مقدماتی نداشت، مگر این که مجلس شورای ملّی قانونی وضع کند، موضوع مقاله قرار دادم که بعد از انتشار، باب مراوده بین بعضی علماء و من باز گردید و هر کدام

⇦ واحده و در این سفر، نظر رضاشاه را بیشتر جلب کرد. بالأخره رضاشاه، متین دفتری را به نخست‌وزیری برگزید و او آخرین نخست‌وزیر رضاشاه بود. و توجّه رضاشاه به پیروزیهای برق‌آسای آلمان و نزدیکی به آن کشور و درس خواندن متین دفتری در مدرسهٔ آلمانها و نیز مدتی که منشی سفارت آلمان بوده و روابط نزدیکی با آنها داشت، این انتخاب را توجیه می‌کند.

متین دفتری را یکی از نخست‌وزیران بی‌اختیار و مسلوب‌الاراده می‌دانند. بالأخره پس از ۸ ماه نخست‌وزیری، در تیرماه ۱۳۱۹ ناگهان مغضوب و برکنار شد!

رضاشاه او را شبانه از نخست‌وزیری خلع و به سرپاس مختار دستور می‌دهد وی را به زندان ببرند و فردای آن روز، دکتر مصدق نیز دستگیر و به زندان شهربانی و پس از ۱۱ روز به بیرجند تبعید می‌گردد. متین دفتری چندی در زندان ماند، سپس به منزل خود انتقال یافت و تحت نظر قرار گرفت.

در زمینهٔ برکناری ناگهانی او و زندانی شدن مصدق، گفته‌اند که احتمالاً به خاطر قدرت‌طلبی متین دفتری بوده؛ زیرا وقتی متوجه می‌شود رضاخان چندان از او راضی نیست و ممکن است بلایی مثل تیمورتاش بر سر او بیاورد، به خاطر نزدیکی با آلمانها، طرح کودتایی را ریخت و قرار بود مصدق به عنوان پیشوا (لقبی که در زمان نخست‌وزیری مصدق بالأخره به او دادند) یا رئیس شورای رهبری در رأس حکومت قرار بگیرد و متین دفتری پست نخست‌وزیری را داشته باشد. این مطلب را محمود طلوعی در بازیگران عصر پهلوی، جلد ۱، با ارائه برخی شواهد، از جمله نوشتهٔ محقق امریکایی «ریچارد استوارت» در کتاب طلوع خورشید در آبادان Sunrise at Abudun نقل می‌کند. دکتر متین دفتری پس از شکست آلمانها، از سوی متفقین بازداشت و مدت دو سال در اردوگاه نظامی انگلیسیها در اراک و بعد در زندان روسها در رشت بود و سپس بعد از رهایی از زندان و تخلیهٔ ایران از سوی نیروهای متفقین، به نمایندگی مجلس پانزدهم انتخاب شد. در انتخابات اوّلین دورهٔ سنا، به عنوان سناتور انتخابی از تهران به مجلس راه یافت و در دوره‌های بعد، سناتور انتصابی بود. متین دفتری در سال ۱۳۵۰ در سن ۷۵ سالگی درگذشت.

نسبت به آن ایرادی گرفتند که کار از ایراد هم گذشت و آن را بر خلاف شرع تشخیص دادند که موجب یأس و ناامیدی من شد، و طولی هم نکشید که اجتماع ما متزلزل گردیده و مجله نیز از بین رفت.[۱]

اثر دیگر مصدق، رسالهٔ «شرکت سهامی در اروپا» است که به سفارش اردشیر جی نمایندهٔ زرتشتیان هند در ایران ـ که سرحلقه و جاسوس زبده اینتلیجنس سرویس انگلستان در ایران بود ـ نوشت. از جمله کتابهای دکتر مصدق، رسالهٔ دکترای اوست که موضوع آن «وصیّت در فقه اسلام» یا «مدارک حقوق اسلامی و وصیّت در مذهب شیعه» است و در سال ۱۹۱۴ م. در فرانسه نگاشته است. این کتاب همچون مقالهٔ ذکر شده، موجب تنشهایی گردید و اعتراض علما را برانگیخت.

کتاب «دستور محاکم حقوقی» و مقالهٔ «اصول مهمّهٔ حقوق مدنی و حقوق تجاری در ایران» که به بحثهای طولانی پیرامون عقود و احکام و ایقاعات وگاه این مقولات را با مشابه آنها در کشورهای اروپایی مقایسه می‌کند، از دیگر آثار دکتر مصدق است.

مصدق، پس از آن که از والیگری آذربایجان استعفا داد، به خاطر همین اعتراضها و جوّی که علیه او برانگیخته شده بود، تمایل آمدن به تهران را نداشت. خود او در این باره می‌گوید:

چطور ممکن است که اقرار به بی‌کفایتی خود کنم و از تبریز به عنوان این که مأمور دولتی هستم که با داشتن اعتبار بانکی نمی‌توانم گندم تهیه کنم، استعفا بدهم و از تبریز بروم! تازه کجا بروم. تهران برایم برزخ بود؛ چون که بعد از اصلاحات وزارت مالیه و نسبتهای، بی‌دینی که در آن وقت به من داده بودند، زندگی برایم مشکل شده بود.[۲]

مرحوم سیدمحمّد علی شوشتری، نمایندهٔ دورهٔ شانزدهم مجلس شورای ملّی در بخشی از اظهارات خود در مورد سوابق مصدق به این مسأله اشاره می‌کند و علت این نسبتها را معلوم می‌نماید:

آقای دکتر مصدق، من به خاطر دارم که تقریباً سی سال قبل (حدود سالهای ۱۲۹۸-۱۳۰۰ شمسی می‌شود) دانشمند محترم آقای خلیلی، مقاله‌ای در روزنامه اقدام نوشته بود و در آن مقاله، انحراف شما را از توحید به استناد کتاب «پایان نامه تحصیلی تان» ثابت ساخته بود. شما در آن تاریخ به هر یک از علماء متوسّل شدید،

۱- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۸۳

۲- تقریرات، صفحات ۹۰ و ۹۱.

فایده نبخشید و بالاخره متوسّل به آقای سیّد اسدالله خرقانی شدید و آن مرحوم خواست ماست مالی کند، ولی نتیجه نبخشید، چون در این تاریخ اطلاع پیدا کردید که کتاب شما را به دست آورده‌اند و می‌خواهند مردم را به افکار و حقیقت نوشتهٔ شما آشنا سازند. پیشدستی کردید که مبادا انتشار کتاب شما، چهرهٔ حقیقی‌تان را به جامعه معرفی سازد.[۱]

مؤید توسّل مصدق به علما از جمله سیّداسدالله خرقانی، نامه‌ای است که وی خطاب به ایشان نوشته و در آن به مقالهٔ روزنامه اقدام اشاره و خواستار توضیح وی برای رفع اتهام از خویش شده است.

خدمت ذیشرافت حضرت حجةالاسلام والمسلمین
آقای اقاسیّداسدالله خارقانی[۲] ادام‌الله بقائه.

بعرض عالی می‌رساند در ده سال قبل که در اروپا بنده به تألیف کتاب وصیّت و مدارک حقوق اسلامی مشغول بودم، البته در نظر مبارک هست که بعضی از مشکلات بنده را با مکاتبهٔ خود حضرت حجةالاسلام عالی حل فرموده‌اند و بعد از اتمام و طبع هم یک نسخه از آن را خدمت ذیشرافت تقدیم داشتم که از همان ایام آن را ملاحظه و در دو، سه مجلس از مندرجات آن صحبت می‌فرمودید. چون در این ایّام جریده اقدام با عدم بصیرت و اطلاع از مندرجات آن و فقط از قرار معروف آن را در یکی از شماره‌های خود تنقید نموده، برای رفع اشتباه از افکار و اذهان عمومی، استدعا دارم معلومات و اطلاعات خود را نسبت به مندرجات آن مرقوم فرمایید تا بعد از ترجمه و طبع قارئین، خودشان قضاوت نمایند. امیدوارم از این مرحمت بنده را قرین تشکر فرمایند.

[محل امضاء] مصدق السلطنه[۳]

۱- زندگینامهٔ مصدق‌السلطنه، صفحهٔ ۲۵.

۲- شاید علّت توسّل مصدق به سیداسدالله خرقانی، ارتباط این روحانی با محافل روشنفکری باشد. اسماعیل رائین در «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» وی را عضو «انجمن مخفی تهران» نام می‌برد که این انجمن با کمک پنهانی لژ فراماسونی به وسیلهٔ ملک المتکلمین و سیدجمال واعظ (اعضای برجستهٔ فراماسونری ایران) تشکیل شد (جلد ۲، صفحات ۱۷۳ و ۱۷۸).

۳- محمّد ترکمان، نامه‌های دکتر مصدق، صفحهٔ ۵۳.

بعضی از طرفداران دکتر مصدق در برابر افشای سوابق او، اقدام به توجیه عملکردهای مصدق نمودند و نسبت به انحراف نوشته مصدق در پایان‌نامه‌اش از اسلام، مدعی شدند که: دکتر مصدق در آن موقع برای تبلیغ آیین اسلام و ارشاد مسیحیان طریقی اندیشیده بود که برای جلب عواطف آنها با بی‌نظری وبی‌طرفی انتقاداتی به آیین اسلام وارد سازد و پس از احراز شخصیّت! در مقام ارشاد آنها برآید! دکتر مصدق در نامهٔ تکذیبیه‌ای که برای روزنامهٔ اقدام ارسال می‌کند، تلویحاً به مسأله فوق اشاره می‌کند:

روزنامهٔ اقدام در شماره (۱۲۳) مورّخه ۱۰ ثور صفحهٔ سیم ستون دوم شاید به تحریک بدخواهانی که از دولت خواهی من صدمه دیده‌اند، پارهٔ مفتریات غرض آمیز برعلیه این جانب انتشار داده که فوق‌العاده موجب تأثر من شده است. مخصوصاً از تنقید کتابی که تألیف نموده‌ام، بیشتر روحاً متألم هستم.

در سنهٔ ۱۳۳۲ هجری که برای اخذ دیپلم خود به تألیف کتابی ناچار بودم، با کمک فکری و معاضدت بعضی از آقایان حجج اسلام ادام الله بقائهم کتابی بعنوان وصیّت و مدارک حقوق اسلامی به زبان فرانسه تألیف کرده‌ام و مزایای قوانین شریعت غرای احمدی را مطابق مذهب جعفری صلواةالله علیه به سایر ادیان با فلسفه عالی در اروپا انتشار داده‌ام.(۱)

کتاب مذکور اخیراً، چاپ و انتشار یافته است.(۲) نقد فنی کتاب از لحاظ قوانین و مقررات وصیّت در اسلام به عهدهٔ صاحب نظران حوزه‌های علمیه است و در این جا برای روشن شدن علّت انتقاد علما و اعتراض آنان به این کتاب، به چند نکته کلّی با اختصار اشاره می‌کنیم:

۱ - موضوع پایان نامهٔ دکترای مصدق «وصیّت در حقوق اسلامی» به پیشنهاد و تصویب دانشکدهٔ حقوق نوشاتل بوده است! مصدق که هیچ گونه مطالعه یا ارتباطی با منابع اسلامی نداشت، این موضوع را می‌پذیرد! و یک روز قبل از شروع جنگ جهانی اوّل به ایران می‌آید و نزدیک به سه ماه در تهران اقامت می‌کند تا منابع و مؤاخذ لازم را جمع‌آوری نماید و پس از مشاوره با افرادی چون شیخ محمّدعلی کاشانی و علی‌اصغر ماجدی -که در میان علما شناخته شده

۱- همان، صفحهٔ ۵۲ و ۵۳.

۲- «وصیت در حقوق شیعه» توسط علی محمّد طباطبایی ترجمه و توسط انتشارات زریاب در ۱۳۷۷ منتشر شده است. مترجم در مقدمه کتاب یادآور می‌شود که چهل سال این ترجمه در گاوصندوق مانده بود و در سایهٔ سیاست فرهنگی رئیس جمهوری جدید و وزیر ارشاد اسلامی موفق به چاپ آن شده است.

نیستند - به نوشاتل سوئیس بازگشت و باکمک یکی از دانشجویان همدوره‌اش به برگردان مدارک جمع آوری شده، به زبان فرانسه اقدام می‌نماید. این رساله در شورای دانشکده تصویب می‌شود و عنوان دکترای حقوق به وی اعطا می‌شود. دکتر بهمن اسماعیلی در کتاب «زندگینامهٔ مصدق السلطنه» با ارائه اسناد و مدارکی مدعی می‌شود که «از جمله کسانی که پایان‌نامهٔ تحصیلی‌اش را یکی از مردم آن مملکت نوشته است، دکتر محمّد مصدق است.»(۱) و به مطلب روزنامهٔ «کوریو» که تحت عنوان «تز دکترای مصدق را دیگری نوشته» اشاره می‌کند. روزنامهٔ مذکور می‌نویسد: «مصدق نخست‌وزیر ایران تحصیلات خود را هنگامی که جنگ جهانی اوّل جریان داشت، در نوشاتل تمام کرده است. محمّد مصدق تز دکترای خود را تحت هدایت دادستان کلّ سابق به انجام رسانیده است.» این شماره از روزنامهٔ «کوریو» در روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۱ در روزهایی که مصدق در اوج قدرت بود، به ایران رسید و روز بعد اکثر روزنامه‌های تهران خبر فوق را کلیشه و چاپ و مندرجاتش را ترجمه کردند.(۲)

گذشته از صحت و سقم این مسأله، قدر مسلّم این است که اساتید دانشکدهٔ حقوق نوشاتل و وکلای دادگستری که مصدق نزد آنان کارآموزی می‌نمود، در انتخاب موضوع و بررسی و تدوین این رساله نقش داشته‌اند و علی‌القاعده نتیجه را متناسب با دلخواه و اهداف خود یافته و سپس مورد تصویب قرار داده‌اند. این خود یک دلیل قاطع بر وجود مطالب خلاف اسلام در این کتاب است.

۲ - مصدق در حاشیهٔ مطلب مربوط به مبدأ تاریخ اسلام، دو مسأله راکه شدیداً از سوی مستشرقین غربی القا می‌شود، مورد تأیید قرار می‌دهد، یکی کتابسوزی توسط اعراب است که باعث از بین رفتن اسناد زیادی می‌شود! و دیگری نکوهش استفاده از لغات عربی در زبان فارسی است. استاد شهید مرتضی مطهری برای رفع این اتهام غیرمعقول و فاقد سند که از سوی عناصر غرب و غرب زدگان منتشر می‌شد، یک کتاب در رد آتش‌سوزی کتاب توسط اعراب نوشت. طرح این القا و شبهه در راستای ستودن و احیای فرهنگ ایران باستان و ایجاد انزجار در ایرانیان نسبت به اسلام و معارف آن انجام می‌شد. در خصوص زبان هم مصدق با ستایش زبان فارسی قبل از اسلام، از بین رفتن اسناد و تنبلی ایرانیان در بازگشت به زبان فارسی وکنارگذاشتن اصطلاحات

۱- زندگینامه مصدق‌السلطنه، صفحهٔ ۷۲.
۲- همان، صفحهٔ ۷۳.

عربی از سوی مردم و شعرا را عامل اصلی باقی ماندن لغات و اصطلاحات عربی (اسلامی) در میان ملّت می‌داند.

۳- تکیه مصدق بر «عقل» به عنوان یکی از منابع حقوق اسلامی، به طوری که آن را برتر از دو منبع دیگر، یعنی وحی (قرآن) و سنّت دانسته است، یادآور عقل‌گرایی فرهنگ غرب در رنسانس خود و گرایش به اومانیسم و مطلق انگاری علم و عقل در برابر خداگرایی است.

پیروان، بانیان، داعیه داران و متفکران عصر روشنگری (Enlightenment) خود را روشنفکر (پیرو جهان نگری روشنگری) انتلکتوئل (پیرو خرد که در واقع مقصود پیرو خرد بشری در مقابل وحی الهی است) می‌نامیدند. انتلکتوئل‌ها در مقابل دین داران که به اصالت وحی الهی قائل بودند، اصالت «عقل بشری» را مطرح می‌کردند و قرن حاکمیت عقل بشری را در مقابل قرون حاکمیت وحی الهی، قرن روشنگری می‌نامیدند.(۱)

«روسو» و «هیوم» و دیگر کسانی که اساس تفکر اومانیستی مغرب زمین را قوام می‌بخشیدند، بر آن عقیده بودند که: «هیچ اعتقادی مبتنی بر عقل نیست؛ چراکه با توجّه به نظر ایشان، اعتقاداتی از این دست به محک تجربه و مشاهده در نمی‌آید و انسان در بند حواس ظاهری نمی‌تواند آنها را بر تخت تشریح قرار داده و کالبد شکافی نماید.»(۲)

مصدق در کتاب فوق بر همین عقل بشری و دنیایی تأکید می‌کند و علاوه بر آن قائل است که: بین وحی (قرآن) و سنّت با عقل به خاطر شرایط آب و هوایی و اقلیمی و گذشت زمان تعارض ایجاد می‌شود، حل تعارض را به حاکمیت عقل و قضاوت این قوّه در بشر منوط می‌نماید. وی در یک قضاوت بسیار نادرست و غیرمنطقی از وحی و سنّت، معتقد است که گذشت زمان، دین را نیازمند به اصلاح و بازنگری می‌سازد و همچون برخی روشنفکران امروزین که می‌گویند: «اگر وحی ادامه می‌یافت، چیزهای فراوان دیگری هم نازل می‌شد که ممکن است معرفت بشری را گونهٔ دیگر سازد» مدعی است که:

هرگاه عقل الهی هم در روزهای ما بروز کند، همین طور خواهد بود، زیرا آن

۱- تأملاتی درباره روشنفکری در ایران، شهریار زرشناس، صفحهٔ ۱۶.

۲- تاریخ فلسفهٔ غرب، برتراند راسل، جلد ۱، صفحهٔ ۹۲۱ نقل به مضمون، از تهاجم فرهنگی و نقش تاریخی روشنفکران، اسماعیل شفیعی سروستانی، صفحهٔ ۴۲.

هم باید تغییراتی راکه زمان در آداب و رسوم به وجود آورده، در نظر بگیرد.[۱]

این همان نسبی بودن حقایق عالم از جمله اعتقادات و باورهای دینی و احکام ناشی از آنهاست!

آیا خداوند حکیم و قادر، نعوذبالله عاجز است از ارسال راهنماییهایی که گذشت زمان، چارچوب آن را در هم نریزد و چون ارکان طبیعی عالم، استوار و ثابت باشد؟! آیا قرآن و سنّت از جنس علوم و تجربیات بشرند که مدام در تغییر و تحوّل می‌باشند؟ قرآن کتاب هدایت است و سنّت نبوی و علوی در همین راستا، راهنما و هادی انسانها از ضلالت و گمراهی به نور و سعادت هستند. بشر در نیاز به هدایت و راهنما و تکالیف قطعی و فطری خود متحوّل نیست و آنچه در نزد فقها به عنوان «اجتهاد» وجود دارد، اخذ هدایت و نحوهٔ ادارهٔ جامعه از اصول نهفته در وحی و سنّت است، نه اصلاح و پروتستانتیزم در آن و نه حلّ تعارض. تعارض وهمی مصدق به خاطر عقل مادّی است که با محسوسات سر و کار دارد و عالم معنا و معنویت و مفاهیم قلبی برای او قابل آزمایش و شهود نیست.[۲]

مصدق در زمینه علّت تعارض بین قانونگذار (شارع) و عقل مادّی و مورد نظر خود می‌گوید:

اگر تعارضی حاصل شده مربوط به عقل نیست، بلکه مربوط به اوضاع و احوال ماست و کاملاً با اوضاع و احوال زمان قانونگذار تعارض داشته و سبب این تعارض گشته است.[۳]

یعنی قانونگذار مسائلی را تبیین و دستور داده که متناسب با زمان وضع آن است و چون امروز بخواهیم آن را اجرا کنیم، با عقل بشری در تعارض می‌شود. او بر همین اساس می‌گوید:

هرگاه عقل الهی هم در روزهای ما بروز کند، همین طور خواهد بود؛ زیرا آن هم باید تغییراتی راکه زمان در آداب و رسوم به وجود آورده، در نظر بگیرد.[۴]

۱- وصیت در حقوق اسلامی، صفحهٔ ۴۸.

۲- سرّ این که سران نهضت آزادی، درصدد علمی کردن عقاید و احکام اسلام برآمدند، همین است که چون خود گرفتار فرهنگ و تفکّر غرب بودند، گمان داشتند که باید تمام احکام و باورها و ارزشهای اسلامی قابل توجیه و اثبات با عقل اومانیستی باشد! و لذا در چاه گمراهی تأویل و تفسیر نادرست و آن‌گاه مخالفت با ولی‌فقیه سرنگون شدند.

۳- وصیت در حقوق اسلامی، صفحهٔ ۴۸.

۴- همان.

این گفته تصریح دارد که در آن زمان، شارع نتوانسته است تغییرات زمانی در آداب و رسوم را در نظر بگیرد و لذا احکام وضع شده مناسب آن زمان است و امروز قابل اجرا نیست، مگر با اصلاح! و تغییر در حکم. این امر از آن‌جا ناشی می‌شود که اوّلاً قرآن را نشناخته است؛ ثانیاً مقامِ همراهی «عترت» با «قرآن» را متوجه نشده است.

در هر حال، مصدق، تعارض مورد نظر خود را در حوزهٔ حقوق، مدّ نظر قرار داده و دو دکترین طرح شده در حل این تعارض را برمی‌شمارد.

برای حلّ تعارض حاصله بین عقل انسانی و احکام قانونگذار (شارع) دو نظریه وجود دارد:

نظر اوّل این که باید همیشه عقل در هر حوزه‌ای که باشد حکمت الهی، علم حقوق و غیره در صف مقدّم قرار گیرد. نظر دوم این است که فقط در قلمرو علم المذهب یا حکمت الهی (کلام و فلسفه) که «اساس اعتقاد اسلامی است»، عقل مقدّم می‌باشد، نه در قلمرو حقوق (فقه و فروع) که «متفرّع از اعتقادات و باورهای اسلامی است.(۱)

و سپس با ردّ نظر دوم - دقّت شود که نظر اوّل، که عقل را در هر حالتی و در مورد هر موضوعی مقدّمِ می‌داند، ردّ نمی‌کند، چراکه با تفکّر غرب سازگار است - به گونه‌ای عوامفریبانه، نظر خود را مطرح می‌کند. در مقدمهٔ نظر خود این مسأله را مطرح می‌کند که اسلام در شرایط جاهلیّت و برای اعراب بدوی نازل شده و در آن شرایط زمانی هیچ تعارضی با عقل نداشته است، ولی چون امروز اوضاع زمانی تغییر کرده، لذا اجرای آن موجب تعارض می‌شود! این همان حرف معروف روشنفکران است که حتّی بعد از انقلاب اسلامی و هم امروز هم مطرح می‌کنند که اسلام در این زمان قابل پیاده شدن نیست، اسلام برای ۱۴۰۰ سال قبل خوب بوده است! و مصدق همین نظر را در قالب عوام پسندی ارائه می‌دهد و بعد در یک نتیجه گیری نادرست و انحرافی اعلام می‌کند که اگر شرایط و اوضاع به زمان جاهلیّت برگردد، تعارض بین شارع و عقل حلّ می‌شود و دوباره حقوق اسلامی قابل اجراست!

مادام که اوضاع و احوال جدید وجود دارد و قانونگذار هنگام تدوین قانون رعایت اوضاع و احوال جدید را ننموده و بالنتیجه سبب بروز تعارضاتی شده

۱- همان، صفحهٔ ۴۷.

می‌توانیم عقل خود را به کار اندازیم، ولی اگر روزی این اوضاع و احوال به نوبه خود از بین برود و ما در این که عقل خود را مقدّم قرار دهیم، تصور نمودیم عقل الهی جای این قصد و خلاء را خواهد گرفت، این نظر کاملاً منطبق بر روح اسلام است.(۱)

وی سپس با ذکر دو مثال، یکی در مورد استعمال شراب در جایی که از سوی پزشک تجویز می‌شود، یا شراب دیگری در دست نیست و گرفتن وام از کشورهای خارجی که با بهره می‌دهند، در حالی که ربا در اسلام حرام است، سعی می‌کند این استدلال خود را به زمینه‌هایی در شرع محکم کند!

در حالی که در هر دو مثال برداشت وی از حکم، ناقص و اشتباه است و نشان دهندهٔ اطّلاع ضعیف و غیرصحیح وی از فقه اسلامی است.

در هر حال، مصدق در همین گفتار کوتاه خود، اتهامات متعدّدی را به اسلام و علمای اسلامی وارد می‌کند و حقیقتاً این باور صحیح است که در توحید مصدق باید تردید داشت. وی شارع را ناتوان از لحاظ نمودن شرایط زمانی و مکانی در وضع احکام و حقوق می‌داند، در حالی که نقصان در عقل مادّی و اومانیستی بشر است. فقهای عظام در همان چارچوب وضع شده توسط شارع، احکام متناسب با زمان و مکان را بیان می‌کنند، چه در احکام اوّلیه و چه ثانویه که هر دو از اسلام و توسط شارع جایز شمرده شده است. در جای دیگر، مصدق فراتر از این مسأله رفته و به نقش عقل در اثبات وجود خداوند یا عدم قبول خداوند اشاره کرده و نتیجه می‌گیرد که ایمان به وجود خداوند، از حقایق مورد اختلاف است و عقل مقدّم بر این مسأله است!

اساس حقوق اسلامی هم وجود خداوندی است. برای اثبات خدا علم المذهب اسلام استناد به عقل می‌کند. ولی خود این دلیل هم مورد قبول همگان نیست. چه آن که آنهایی که ایمان به خدا ندارند، این دلیل را هم قبول ندارند، به قسمی که ایمان به وجود خداوندی، حقیقتی از نوع دوم است (قواعدی که عقل بشری آنها را فقط بطور نسبی مدلل و موجّه می‌شناسد. صفحهٔ ۵۱ کتاب مذکور).(۲)

مصدق در جای دیگر مقدمهٔ کتاب خود، با ذکر ناسازگاری بعضی قوانین غربی با کشورهای

۱- همان، صفحهٔ ۴۸.

۲- همان، صفحهٔ ۵۳.

آسیایی، خواستار وضع قوانینی متناسب با شرایط کشور ایران می‌شود و تأخیر آن را موجب دخالت کشورهای اروپایی در کشور می‌داند و برای مثال، به ورود اعراب به ایران اشاره کرده و حقوق اسلامی را «تحمیلی» بر کشور قلمداد می‌کند!

ولی در آن موقع دول اروپایی که ذینفع در اجرای آن قوانین هستند، برای رعایت آن قوانین در کشور ما دخالت خواهند نمود، و همان طور که سابقاً اعراب هنگام فتح ایران، حقوق اسلامی را بر این کشور تحمیل کردند، دول اروپایی هم از طریق اعمال زور آن قوانین را تحمیل خواهند نمود.(۱)

خوب، کسی که دیدگاهش نسبت به اسلام این است، چگونه می‌تواند نسبت به مبانی حقوقی آن و سایر معارف و دیدگاهها و ارزشهایش دارای نظر منصفانه و بی‌طرفانه و غیرمغرضانه باشد؟!

مصدق، از کودکی به امور اجرایی گمارده شد و براساس تربیت خانوادگی و اشتغال در نهاد حکومتی قاجار، هرگز با اسلام آشنایی عمیق پیدا نکرد. وی با تحصیل در رشتهٔ حقوق و آشنایی با مبانی نظری فرهنگ غربی، به حقوق غربی گرایش یافت. اگرچه بعد از مواجه شدن با اعتراض علما، وی کمتر در زمینهٔ اسلام اظهار نظر می‌نمود و تنها در این چند کتاب که در زمینهٔ حقوق نگاشته است، به اظهار نظر پرداخته است، ولی در همین اظهارات کوتاه، بی‌اطّلاعی و انحراف خود را از اعتقادات و احکام اسلام به نمایش می‌گذارد. مصدق بیشتر در اجرائیات تلاش می‌کرد تا دریافتهای خود را از فرهنگ غرب جامه عمل بپوشاند.

آنچه که قطعی و مورد اذعان طرفداران مصدق نیز هست، این مسأله است که مصدق، در باب قضا و حقوق و مسائل مربوط به حدود و مجازات و کیفر رسیدگی به دعاوی، قوانین اسلام را ناقص دانسته و قابل اجرا نمی‌دانست و در مقابل به قوانین غرب در این باب دل بسته و به نوعی قانونگذاری بینابین اعتقاد داشت. از آنچه که در بحث نظری مسأله وجود دارد و بخش فشرده و کوچکی از آن مورد اشاره قرار گرفت، بگذریم، عملکرد مصدق در زمینهٔ تدوین قانون مجازات عمومی، همکاری با کمیسیونهای علی اکبر داور برای تهیهٔ شالوده و تشکیلات و قوانین دادگستری زمان رضاخان، و بعضی قوانین دیگر از جمله «قانون امنیّت اجتماعی» که در دوران زمامداری وی، تصویب و پایهٔ و اساس سرکوب مخالفان و نطفهٔ تشکیل سازمان جهنمی

۱- همان، صفحهٔ ۷۹.

«ساواک» بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گشت،نشان می‌دهد که وی قوانین غرب را بر مقرّرات و احکام اسلامی رجحان می‌داده است و این امر، خوشبینانه‌ترین قضاوت نسبت بـه عـملکرد قضایی مصدق است.

ب: مصدق و روحانیّت

مصدق در مقاطع مختلف، حضور طولانی خود در صحنه‌های سیاسی رژیمهای قـاجار و پهلوی، تنها به اقتضای منافع خود و در راستای نگرش و تربیت و شخصیّت خویش، به روحانیّت نزدیک می‌شد، لکن هرگز به آنان ارادات و اعـتقاد نـداشت و هـمچون سایر تـربیت شـدگان فرهنگ غربی، حضور روحانیت در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی را بر نمی‌تافت. اگرچـه در برخی مقاطع حضور آنان را برای بـه ثـمررسیدن نـقشه‌های خـود غـنیمت مـی‌دانست و بـهره می‌گرفت، امّا به پیشتازی آنـان و رهـبری‌شان هـرگز سـرخـم نکـرد؛ در حـالی کـه واقـعیتها و شایستگیها ایجاب می‌کرد که وی چنین کند.

مصدق در جریان مبارزات مشروطیت، یک حضور بسیار کمرنگ داشت و همین حضور کمرنگ را نیز در مـحافل روشـنفکری مـثل «مـجمع آدمـیت» و «مـجمع انسانیّت» و سایر جمعیتهایی که هریک به نوعی در راستای اهداف فراماسونری و با عضویت اغلب روشنفکران فـرامـاسونر تشکـیل شـده بـود،گـذرانـد. مشـروطهٔ انگـلیسی یک فـرصت طـلایی در اختیار روشنفکران غرب زده قرار داد تا از این رهگذر افکار وابسته و مرتزق از بیگانه را در ارکان این کشور وارد کنند. مصدق یکی از آنها بود و در بحث عدلیه و دستگاه قضایی کشور، دیدیم که در سازماندهی دادگستری و وضع قوانین آن در راستای فرهنگ غربی و کنار گذاشتن نظام قضای اسلامی نقش اساسی داشت. مصدق را در یک برهه از مشـروطیت، در حـزب اعـتدال در کـنار آیت‌الله سیّدحسن مدرّس می‌یابیم که در جریان انشعابی که در این حزب به وقوع پـیوست، او جزء عناصر روشنفکری بود که راه خود را از بخش روحانیّت حزب جدا کردند. اگرچه حزب در جریان هجرتی که پیش آمد، منحل شد، امّاگرایش روشنفکری آن، در قالب انجمنهای دیگر از جمله «جمعیّت فارغ‌التحصیلان اروپایی» ادامه یافت.

مصدق در دورانی که رضاخان در پی کسب قدرت بود، در کابینه‌های مختلف در انـدیشهٔ نفوذ دادن تفکرات خود در قوانین مختلف رژیم قاجار بود و از این فـرصت در تـحکیم مـبانی حقوق غربی بهره جست. مصدق در مجلس پنجم و ششم که آیت‌الله شهید سـیّدحسن مـدرّس

نماینده بود، به عنوان نماینده شرکت داشت، امّا با وی همراهی نکرد و از یاری او چشم پوشید و یک فرصت تاریخی را از ملّت گرفت.

در طول سلطنت این سلسله [پهلوی] یک اشتباهاتی شده است که خیلی موجب تأسف است... کودتای رضاشاه شد و با امر انگلیسها این امر واقع شد، اشتباه این بود که آنهایی که اطلاعات داشتند و مسایل را می‌توانستند بفهمند، مردم را مطّلع نکردند... یکی از غفلتهایی که شده است، این است که اینها شروع نکردند که به مردم، به ملّت، چهره او را نمایش بدهند... باز در همان زمان یکی از اشتباهات این بود که مردم یا آنهایی که باید مردم را آگاه کنند، پشتیبانی از مدرّس نکردند. مدرّس تنها مرد بزرگی بود که با او مقابله کرد و ایستاد و مخالفت کرد و در مجلس هم بعضیها موافق با مدرّس بودند و بعضیها هم سرسخت مخالفت می‌کردند با مدرّس، و در آن وقت باز یک جناح‌هایی می‌توانستند که پشت سر مدرّس را بگیرند و پشتیبانی کنند، و اگر پشتیبانی کرده بودند، مدرّس مردی بود که با منطق قوی و اطلاعات خوب و شجاعت و همه اینها موصوف بود و ممکن بود که در همان وقت، شرّ این خانواده کنده بشود و نشد.(۱)

مصدق می‌توانست هم در آگاهی دادن به مردم از قضایای کودتا و هم با دست رد زدن به سینهٔ رضاخان که هنوز پایه‌های قدرتش مستقر نشده بود، مدرّس را در جلوگیری از قدرت طلبیها و نقشه‌های خائنانهٔ رضاخان یاری دهد. لکن چنین نکرد و با عضویت در شورای مشورتی رضاخان و تنظیم مادّه واحدهٔ تداوم فرماندهی کلّ قوای او و رفتن به بومهن برای بازگرداندن با شوکت رضاخان و... عملاً تلاش وسیعی در قدرت‌یابی او به عمل آورد و قطعاً همهٔ کسانی که به رضاخان کمک کردند تا استبداد پهلوی مستقر شود، در جنایات آن رژیم شریک‌اند.

مصدق می‌توانست همراه مدرّس شود، امّا نشد. مصدق در حقیقت به رهبری روحانیّت در مبارزه با رضاخان پشت کرد. او نمی‌توانست با سیره و روش آنان موافق باشد. او با نگرش و تربیت و تفکر و شخصیّتی که پیدا کرده بود، نمی‌توانست حضور روحانیّت را در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی ببیند، چه رسد به پیشتازی و رهبری آنان. مصدق در ماجرای دستگیری و

۱- حضرت امام خمینی ﷺ صحیفهٔ نور، جلد ۳، صفحهٔ ۳۴. البته خطاب حضرت امام فراتر از یک شخص و یک جناح بوده و علما و سایر روشنفکرانی را که می‌توانستند مدرس را یاری کنند و نکردند نیز شامل می‌شود.

تبعید و شهادت سیّدحسن مدرّس رضوان‌الله علیه، کاملاً سکوت کرد و هیچ گونه اعتراضی به رژیم رضاخان از او دیده نشد. در جریان تغییر لباس و کشف حجاب که مواجه با اعتراض وسیع روحانیّت و اقشار مختلف مردم شد و رضاخان با قساوت تمام به سرکوب مردم پرداخت، علمای بزرگ را تبعید و زندانی کرد و برخی را کشت و به سرکوب مردم در مسجد گوهرشاد پرداخت. مصدق در تمامی این حوادث، در املاک خود در احمدآباد به زندگی خود مشغول بود و لب از لب نگشود. شهید مدرّس، مصدق را فردی سیاست باز می‌دانست که به مقتضای منافع خود حرکت می‌کند، نه به اقتضای مصالح ملّت، و طبیعی است که چنین فردی نتواند با شهید مدرّس ـ که سیاستش عین دیانت و دیانتش عین سیاست بود ـ همراهی کند. مدرّس صادق و صریح بود و چیزی برای خودش نمی‌خواست. وقتی به او گفتند: «چطور می‌شود این طور صریح و با شجاعت مواضع خود را بیان کرد و جلو قلدری مثل رضاخان ایستاد؟» فرمود:

نه چیزی دارم که برای حفظ آن محتاط شوم و نه چیزی می‌خواهم که برای به دست آوردنش کرنش کنم.

مدرّس دربارهٔ مصدق به همین صراحت می‌گوید:

... پایه و کلاس اوّل سیاست، عوام فریبی است و من با نبوغ و دهائی که در آقای مصدق السلطنه سراغ دارم، یقین دارم که ایشان همیشه در کلاس اوّل سیاستمداری باقی خواهند ماند.(۱)

این سیاستی که مدرّس کلاس اوّل آن را عوامفریبی می‌نامد، همان سیاست منهای دیانت است و مصدق در همین کلاس طبق پیش‌بینی شهید مدرّس باقی ماند و این همان راز روی آوردن مصدق به مردم بود. مدرّس در مجلس حقیقت رابطهٔ سیاست و دیانت را این چنین بیان می‌کند:

مسألهٔ دیگر متعلّق به مدارس عتیقه است که آقایان خیلی مذاکرات کرده‌اند. یک وقتی در نجف آب قحط شد. بنده مسافرت کردم بروم اراضی بابل را تماشا کنم. ده، پانزده روز رفتم. عتیقه‌جات آن جا را استخراج می‌کردند. فکر می‌کردم چرا ممالک اسلامی رو به ضعف رفته و ممالک غیراسلامی رو به ترقّی؟ چندین روز فکر می‌کردم و بالاخره چنین فهمیدم که ممالک اسلامی، سیاست و دیانت را

۱- زندگینامهٔ مصدق‌السلطنه، دکتر بهمن اسماعیلی، صفحهٔ ۶۹ نقل از صورتجلسهٔ مجلس شورای ملّی.

از هم جدا کرده‌اند، ولی ممالک دیگر سیاستشان عین دیانتشان، یا جزو آن است، ممکن هم است اشتباه کرده باشند. لهذا در ممالک اسلامی اشخاصی که متدیّن هستند، دوری می‌کنند از اشخاصی که داخل در سیاست هستند. آنها که دوری کردند، ناچار همه نوع اشخاص رشته امور سیاست را در دست گرفته، لهذا رو به عقب می‌رود.

با خود گفتم باید فکری کرد. آمدم با دو نفر از اساتید بزرگ که فعلاً هر دو به رحمت ایزدی پیوسته‌اند، این مسأله را مذاکره کردم، و بالاخره با مشروطه منطبق شد، که به واسطهٔ آن این اختلاف از میان برداشته شود. و هرکس امین‌تر است، بیشتر خدمت به سیاست مملکت بکند.

من و امثال من و بزرگتر از من که مشروطه را تصدیق کردیم، برای این بود که یک اختلافی از بین برداشته شود، این معنا ندارد که دولت و ملّت، سیاست و دیانت دو تا باشد. پیغمبر اکرم ﷺ که مؤسس دیانت بود، رئیس سیاست بود. از آن وقت که اختلاف پیدا شد، ممالک اسلام رو به ضعف رفت.[۱]

شهید مدرّس علاوه بر انگشت گذاشتن روی نقطه حساس، یعنی نقشهٔ جدایی دین از سیاست برای عقب نگه داشتن کشورهای اسلامی، به مسألهٔ دیگری نیز اشاره می‌کند که درایت و ریزبینی و هوشیاری این مرد الهی را می‌رساند. مدرّس تأیید می‌کند که کشور نیاز به علوم و گسترش آنها دارد، امّا علومی که مربوط به صنعت و تکنولوژی است، نه علومی که مربوط به آداب و رسوم و تفکر و اداره کشور است. این نکتهٔ بسیار ظریفی است که متأسفانه روشنفکران مرعوب غرب، با همهٔ ادعای خود متوجه آن نشدند یا عامداً از کنار آن گذشتند تا چند صباحی بر سر سفرهٔ این ملّت به عیش و نوش خود بپردازند. ترجمهٔ کتابهای مربوط به علوم انسانی و حقوق و امثال این علوم و انتشار آنها از سوی روشنفکران، با این هدف انجام می‌شد که اعتقاد و ایمان مردم را نسبت به اسلام و مبانی و احکام آن سست کنند و آرام آرام مبانی تفکر غربی را جایگزین نمایند، تا ادارهٔ کشور براساس آنها صورت گیرد و دست اسلام از حکومت و ادارهٔ کشور کوتاه گردد، و مصدق در اغلب نگارشهای خود درباب حقوق و قضا چنین راهی را طی نمود:

۱- مدرّس در پنج دورهٔ تقنینیهٔ مجلس شورای ملّی، محمّد ترکمان، صفحهٔ ۲۳۲.

در خصوص معارف، آقایان مذاکرات وافی کردند. یک مطلب باقی ماند که آقایان در آن مذاکره نفرمودند و آن این است که به عقیدهٔ بنده، معارف یک رکن اعظمش دایره دارالترجمه است. ۴۰ سال است می‌شنویم از ایران می‌روند به اروپا درس می‌خوانند و اسم خودشان را دکتر می‌گذارند. دکتر یعنی مجتهد. یعنی این شخص رفت و این علوم را تحصیل کرده و یک قوّه استنباطیه در این علم پیدا کرده. با این وصف، خیلی متأسفم اشخاصی که رفته‌اند این علوم را تحصیل کرده‌اند، چرا به ایران که آمده‌اند، به زبان ایرانی ترجمه نکرده‌اند.

... لهذا اگر آقای وزیر معارف میل دارند، آن صنایع و علومی که احتیاج مملکت است و در این مملکت نیست و می‌خواهند این مملکت را به واسطه آنها رو به آبادی و تمدن ببرند، باید سعی کنند کتبی که محل احتیاج است، جمع کنند. اگر هم لازم شده، متخصص هم بخواهند، علمای آن علم را هم که در مملکت هستند، حاضر کنند و آن کتب را ترجمه کنند.

می‌شنویم جمعی علم حقوق می‌خوانند، من تا به حال نفهمیده‌ام علم حقوق یعنی چه؟ تمام هم اسمشان دکتر است. آخر این علم حقوق، رمل است، استرلاب است، چه چیز است که نمی‌شود ترجمه کرد و در این مملکت منتشر نمود که من هم بخوانم، دیگری هم بخواند؟ (مثل علی‌خان که رفت حساب را تحصیل کرد و آمد ترجمه کرد.) غرض این است که علومی که محل احتیاج است، باید آنها را ترجمه کنند که این علوم منتشر شود. یا واقعاً اگر دکترهای مملکت ما نمی‌دانند، متخصص بخواهند که کمک کند و ترجمه کند. به هر حال، یا باید اعتراف کنند که تقصیر کرده‌اند یا بفرمایند نمی‌دانیم، مثل من اگر ندانند، عیبی نیست. والّا اگر می‌دانند، باید این کار را کرد، و در وزارت معارف محلی به عنوان دارالترجمه تأسیس نمود که این علوم را ترجمه کرده و منتشر نمایند، این است عقیدهٔ بنده.[1]

بدیهی است که مصدق منافع خویش و تفکر گروه روشنفکران را در همراهی با مدرّس نبیند و از یاری او خودداری کند.

زمانی که رضاخان اقدام به کشف حجاب زنان نمود و آن جنایتها و فجایع را آفرید، مصدق

۱- همان، صفحات ۲۳۱ و ۲۳۲.

سکوت کرد و تنها بعد از فرار رضاخان جرأت انتقاد پیداکرد، ولی کار او را تأیید و تنها روش او را نکوهش کرد. و عجیب آن که نظر خود را در مورد راه بهتر هم بیان می‌کند. او در نطق خود در مجلس در زمینهٔ رد اعتبارنامه سیّدضیاءالدین طباطبایی می‌گوید:

اگر به تدریج که دختران از مدارس خارج می‌شدند، حجاب رفع می‌شد، چه می‌شد؟ رفع حجاب از زنان پیرو بی‌تدبیر چه نفعی برای ما داشت؟(۱)

در جای دیگر نسبت به کلاه پهلوی و کشف حجاب خود و خانواده‌اش می‌گوید:

وقتی که کلاه پهلوی قرار بود سرگذاشته شود، با این که من سالها در اروپا شاپوسر می‌گذاشتم، وقتی که بنا شد کلاه پهلوی سربگذارند من هشت ماه در منزل ناخوش شده و از منزل بیرون نیامدم، بعد یک قانون وضع شد اگر چه قانون هم صورت ظاهری بود و آن وقت بنده کلاه پهلوی‌گذاشتم و بیرون آمدم، حالا خانمها اعتراض نکنند، قبل از این که بانوان محترم کشف حجاب کنند، من در اروپا با خانواده کشف حجاب کردم.(۲)

محمّد علی کاتوزیان در این باره می‌نویسد:

مادرش اصرار داشت که حجابش را حفظ کند [در سوئیس]، در نتیجه مجبور شدند پوششی ابداع کنند که هم از لحاظ شرعی اشکالی نداشته باشد و هم او مجبور نباشد چادر به سر کند. امّا همسرش چنین مشکلی نداشت و در اروپا کشف حجاب کرد.»(۳)

مصدق به رغم تمام جنایات رضاخانی، در احمدآباد به استراحت پرداخت و تنها ایرادی که وی پس از فرار رضاخان به رژیم و حکومت وی وارد آورد، استبداد رأی او بود! امّا دربارهٔ این که وی به دست سیاستهای بیگانه آمده بود، نسبت به اعمال وی و رفتارش با فرهنگ اسلامی و ملّی و روحانیّت و حوزه‌های علمیه انتقادی نداشت. روشنفکران، رضاخان را با صفت قلدری که داشت، عامل خوبی برای پیشبرد نقشه‌های خود می‌دانستند و لذا در طول سلطنت غاصبانه و مستبدانهٔ او، از هیچ نوع همکاری با وی کوتاهی نکردند و با تدوین ایدئولوژی شاهنشاهی و ترسیم نقشهٔ باستانگرایی در برابر اسلام‌گرایی و ترویج زرتشتی‌گری و بهائیت، و حتی میدان

۱- سیاست موازنه منفی، کی استوان، جلد ۱، صفحهٔ ۳۴.

۲- همان، جلد ۲، صفحهٔ ۷۹.

۳- مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، صفحهٔ ۱۱.

دادن به عناصر توده‌ای و کمونیست و زیر پا نهادن کلیّهٔ احکام و شعایر اسلام و هتک حرمت حوزه‌های علمیه و روحانیت، قدمهای اساسی را در استقرار رژیم غرب پسند در ایران برداشتند.

احسان طبری، ایدئولوگ کمونیستها، که بعدها توبه‌کرد و اعترافات جالبی در خصوص نقش حزب توده و کمونیستها در ایران دارد و از اعضای گروه معروف به ۵۳ نفری است که در اردیبهشت ۱۳۱۶ دستگیر شدند؛ اظهارنظر جالب توجّهی دربارهٔ رضاشاه و مبارزهٔ او با روحانیت دارد:

رضاشاه پس از سلطنت، روش خود را بتدریج دگرگون ساخت و سیاست عقب زدن نفوذ روحانیّت و بسیاری از آداب مذهبی را به سود تجدّد و اروپایی‌گری دنبال کرد. علاوه بر آن که لباس روحانیّت بتدریج از رواج افتاد. محضرهای شرع به محاضر رسمی مبدّل شد و آن هم کم کم از دست عناصر صرفاً روحانی خارج شد. این واکنش رضاشاه علیه آن مذهبی بود که نمی‌خواست تن به مرکزیت بدهد و برای خود حقّ خاصی را در امور قانونگذاری و فرهنگی و اوقاف، و اصولاً ادارهٔ مردم قایل بود و از دیرباز حکومتهای سلطنتی را جائر و غاصب می‌شمرد. تمایل رضاشاه به تضعیف روحانیّت شیعه تنها از تمایلات خودش برای از میان برداشتن رقیب نشأت نمی‌گرفت. استعمار طلبان انگلیس از دوران حوادث تنباکو و فتوای میرزاحسن شیرازی این نیرو را شناخته بودند.(۱)

ملاحظه می‌کنیم که رضاخان، یعنی سیاست انگلیس، و درگیری او با روحانیّت، ریشه‌ای بود. رضاخان به امر انگلیس با حضور و دخالت روحانیّت در سیاست و اجتماع مخالف بود و می‌خواست دست آنان را از اشکال مختلف ادارهٔ امور مردم کوتاه کند.

دو گروه را در مجلس شورای ملّی قبل از خلع قاجار و سلطنت پهلوی مشاهده می‌کنیم. یک گروه نمایندگی از قبیل بهار، آشتیانی، کازرونی، فیروزآبادی، حائری‌زاده و غیره به رهبری سیدحسن مدرّس بودند که پایگاه مردمی قوی در شهرها داشتند و سیاست رو در رویی با رضاخان را اتخاذ کرده بودند و اسلام دستمایهٔ اصلی آنها بود. گروه دوم ازقبیل مستوفی، مشیرالدوله، مؤتمن الملک ، دولت‌آبادی، مصدق و امثالهم بودند که محور آنها تا حدود زیادی تقی‌زاده بود. اینان دمکرات منش، با ذهنیت مدرن و تجدّدخواه بودند و در رابطه با رضاخان،

۱- ایران در دو سده واپسین، طبری، صفحهٔ ۲۴۵.

روش حمایت و همکاری محتاطانه‌ای را پیش گرفتند. آنها با استناد به لیاقت، هوش و ملّی‌گرایی رضاخان، او را برای نجات ایران فرد مناسبی تشخیص می‌دادند و حاضر بودند بیشترین قدرت ممکن را با استفاده از قانون اساسی به او واگذار کنند. اگرچه نسبتاً در برابر روشهای مستبدانهٔ او گاه احساس کدورت می‌کردند، لکن همواره از او حمایت می‌نمودند و حمایت اعضای این گروه از رضاخان راکم و بیش داشت. برخی مانند دولت‌آبادی و تقی‌زاده تمام توان خود را صرف پیشرفت امور رضاخان کردند و بعضی چون مصدق با ظهور قلدرانهٔ رضاخان در مسند پادشاهی و با رأی نیاوردن در دورهٔ هفتم مجلس، یکسره میدان را خالی و به احمدآباد برای استراحت رفت.

رضاخان در اوان ریاست وزرایی خود از تمام شخصیتهای برجسته این گروه [گروه دوم] جمعاً به عنوان هیأت مشاروان غیررسمی استفاده کرد؛ هدف اصلی او این بود که آنها را، تا زمانی که بروز نارضایتیهایشان دیگر خطری برایش نداشت، ساکت نگاه دارد... رضاخان استعفا کرد و به یکی از املاکش واقع در شرق تهران رفت [بعد از شکست طرح جمهوری و حمله شدید نمایندگان در مجلس به بومهن رفت] امّا وقتی امرای ارتش نظر خود را علناً ابراز و تهدید کردند که به اقداماتی دست خواهند زد، جمع کثیری از سیاستمداران و رجال معتبر (از جمله مصدق) با سلام و صلوات او را به تهران و به سرکار برگرداندند. این کار دلایل متعدّدی داشت؛ یکی این که ارتش و کارمندان ارشد دولت و اکثریت مجلس و نیروهای ملّی‌گرا و تجدّدخواه پشتیبان رضاخان بودند، آزادیخواهان ملّی هنوز امید داشتند که بتوان او را در چارچوب قانون اساسی نگه داشت.(۱)

ملاحظه می‌کنیم که صف‌بندی دو گروه و اتّخاذ دو شیوه در برابر ترکتازیهای رضاخان به تفکر و اندیشه آنان برمی‌گردد و علّت اصلی عدم همراهی مصدق و گروه همراه او با مدرّس و یارانش، مسألهٔ بی‌اعتقادی به اسلام و گرایش به تجدّدخواهی بود. مدرّس و یارانش براسلام تأکید داشتند و تحوّلات را در این دایره می‌خواستند و اینان تجدّدی به سان غرب را مدّنظر داشتند.

محمّدعلی کاتوزیان در یک تقسیم‌بندی از روشنفکران ناسیونالیست دوران حکومت پهلوی، و قرار دادن آنان در سه دسته و گرایش، در توصیف گرایش دوم که مصدق را جزء این

۱- مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، کاتوزیان، صفحهٔ ۳۳.

گرایش قرار می‌دهد، می‌نویسد:

گرایش سیاسی دوم ـ گرایش به اصطلاح «لیبرال» یا «بورژواناسیونالیست» بیشتر فرآورده مستقیم انقلاب مشروطه بود. این گرایش به صورت آمیزه‌ای نسبتاً اصیل از تشنج ضد استبدادی و کثرت گرایی غربی که خواهان آزادی فردی، عدالت قضایی و توزیع قدرت سیاسی بود، تبلور یافت. این گرایش، ماهیّت مذهبی غالب یا بارزی نداشت، امّا پیروان آن می‌دانستند که در اوضاع موجود، حمله به مذهب و ریشه‌های تاریخی و سنن اجتماعی آن، با چهارچوبهای نهادینی که می‌خواست برای ساختار سیاسی جامعه حفظ کند، سازگار نیست. شخصیّتهای محبوب و قابل احترامی چون میرزاحسن مشیرالدوله، مؤتمن الملک، مستوفی الممالک و مصدق نمایندگان این گرایش بودند.(۱)

صرف‌نظر از درستی یا نادرستی این دسته‌بندیها، حقیقت مورد اشاره، یعنی ناسازگاری بین این گروه از روشنفکران از جمله مصدق با مذهب و ریشه‌ها و سنن اجتماعی آن، امری محرز است و با آگاهی از مقتضیات زمانی، تعرّض مستقیم به ساحت مذهب و روحانیّت را، ناکام ماندن خویش از برپایی ساختارهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی موردنظر می‌دانستند. لذا از یک طرف از هماهنگی و همکاری و وحدت پایدار و واقعی با روحانیّت خودداری می‌کردند و از طرف دیگر به نشر کتابها و متون و مقالاتی می‌پرداختند که مرام و تفکر غربی آنان را تبلیغ و مایهٔ وهن و سستی اعتقاد مردم به اسلام و روحانیّت را فراهم می‌ساخت و در اقدام پیچیدهٔ دیگری، با راه‌اندازی نهادهای غربی چون احزاب و گروهها و جمعیّتها و ترویج خط مطبوعاتی به‌عنوان رکن چهارم مشروطه، دستهای ضد مذهب و ضدروحانیّت را به سلاح نفوذ در اذهان و ذهنیت‌سازی برای مردم، یعنی قلم و اجتماعات باز گذاشتند. و این مسأله از سالهای ۱۳۲۰ به بعد گسترش یافت و در دورهٔ دو سالهٔ زمامداری مصدق به اوج خود رسید.

این روند، یعنی مطبوعاتی کردن افکار با ارزشهای اجنبی پسند، تبلیغ ارزشهای آنها از پایگاههای حزب و نهادهای تمدنی جدید، در معیّت اندیشه‌های غرب‌گرایانهٔ شاه که دراروپا تحصیل کرده و تفکر خود را کسب کرده بود، فرصت کار بنیادی و اصولی را برای مدتی از رقیب صبور خود، یعنی روحانیّت گرفت و فضای

۱- اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا سقوط رضاشاه.

مسمومی را به وجود آورد... از شواهد و قرائن بخوبی می‌توان دریافت که در آن ایّام داشتن حزب و دسته و گروه، یک ارزش بزرگ محسوب می‌شد. ارزشی که تا پس از پیروزی انقلاب اسلامی همچنان در صحنه سیاست اقتدار خود را حفظ کرده بود. بسیاری به این باور رسیده بودند که تنها راه نجات، گسترش دادن فعّالیتهای تشکیلاتی، سازمانی و حزبی است... در بازار مکّاره سالهای ۲۰-۳۰ همه دستجات از حزب توده، فراماسونرها، طرفداران آمریکا، ملّی‌گراها، متجدّدین مذهبی و غیره، متاع خود را عرضه کردند. امّا در سی تیر اثبات شد که آنچه ملّت را جلو رگبار گلوله‌ها به پیش می‌راند، عِرق مذهبی آنهاست که از ناحیهٔ کاشانی تحریک می‌گشت...(۱)

مصدق در دورهٔ زمامداری کوتاه خود، با ابزار خاصّ که اغلب در دست روشنفکران قرار داشت (مطبوعات، رادیو، احزاب و...) و با در اختیار گرفتن قوّه مجریه، مقننه و قضائیه، به فکر تمرکز رهبری جنبش در خود افتاد و زمان را برای کنار گذاشتن روحانیت که سمبل حضور آنان با آیت‌اللّه کاشانی بود، مناسب تشخیص داد.

رفتار مصدق با روحانیت و بخصوص آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام که در موضع رهبری دینی جنبش قرار داشتند، از پیچیدگی بیشتری برخوردار بوده و ضروری است نگاهی به سیر حضور مصدق و کاشانی در حوادث بعد از فرار رضاخان از ایران بیندازیم تا زمینه‌های نزدیکی این دو به هم و سیاستهایی راکه مصدق پی‌گیری کرد، بهتر دریابیم.

آیت الله کاشانی، نهضت ملّی و مصدق

آیت‌اللّه کاشانی، در جریان انقلاب عراق علیه نیروهای انگلیسی به طور فعّال شرکت داشت و با اخذ فتوای جهاد از آیت‌اللّه میرزامحمّدتقی شیرازی (میرزای شیرازی دوم) و تحریک و بسیج عشایر عرب، با رشادت خاصّ، نبرد علیه نیروهای اشغالگر انگلیس را دنبال می‌کرد، لذا مورد خشم دولت انگلیس قرار گرفت. پس از شکست انقلابیون عراق، سرپرسی کاکس، سفیر انگلیس در بغداد، خواهان تسلیم هفده تن از رهبران انقلاب از جمله آیت‌اللّه سیّدابوالقاسم کاشانی گردید. علما و مردم و سران عشایر عراق که حاضر به تسلیم این روحانی

۱- تحلیلی بر تداخل فرهنگی معاصر ایران، صفحهٔ ۲۷۵.

وارسته و خدمتگزار نبودند، از وی خواستند تا عراق را ترک کند و وی نیز تصمیم گرفت تا به ایران بیاید. آیت‌الله کاشانی با تغییر لباس و پوشیدن لباس کردی و حرکت در شب، توانست از راه‌های صعب‌العبور و دور از چشمان سربازان انگلیسی، از مرز عبور کند و وارد منطقهٔ پشتکوه لرستان شود و پس از استراحت و پذیرایی توسط حاکم پشتکوه، به کرمانشاه حرکت کرد وراه کرمانشاه تا قم را نیز به دلیل حضور انگلیسیها مخفیانه پیمود. پس از چند روز توقف در قم و زیارت مرقد حضرت معصومه علیهاالسلام و دیدار با مردم و علما به طرف تهران حرکت کرد و سه روز قبل از کودتای رضاخان وارد تهران شد و در یکی از محله‌های فقیرنشین «عودلاجان» در خیابان پامنار در منزل عمویش ساکن گشت. پس از کودتای رضاخان و استقرار حکومت پهلوی در ایران، آیت‌الله کاشانی به روشنگریهای خود ادامه داد و هر جا پای او در میان می‌آمد، رضاخان عقب می‌نشست. از جمله وقتی آیت‌الله حاج آقاحسین قمی به عنوان اعتراض به اقدامات ضددینی رضاخان از مشهد به سوی شهر ری حرکت کرد، رضاخان با شنیدن این خبر دستور داد تا او را در محلی به نام «باغ سراج» بازداشت و از ملاقات مردم با وی جلوگیری کنند. آیت‌الله کاشانی بی‌اعتنا به این دستور به ملاقات آیت‌الله قمی رفت و محافظان که با استواری آیت‌الله کاشانی مواجه شدند، با رضاخان تماس گرفتند و او که از شجاعت و بیان تند آیت‌الله می‌ترسید، دستور داد مانع او نشوند و یک ساعت و نیم این ملاقات طول کشید و پس از آن آیت‌الله کاشانی دستور تعطیلی بازار را صادر کرد.

بعد از شهریور ۲۰، آیت‌الله کاشانی با استفاده از فرصت جنگ جهانی دوم، بر شدّت مبارزات خود علیه انگلیس افزود و با مفتی اعظم فلسطین که مخالف سرسخت انگلیس بود، روابط مستحکمی برقرار نمود. انگلیس که از مبارزات وی در عراق ضربات شدیدی خورده بود، با شایع کردن همکاری او با آلمانیها تصمیم به دستگیری کاشانی گرفت که با مخفی شدن آیت‌الله، نقشهٔ آنان در خرداد ۱۳۲۲ خنثی شد. کاشانی به مدت یک سال مخفیانه به مبارزه ادامه داد تا این که انگلیسیها در جریان انتخابات مجلس چهاردهم از محل او در امامزاده قاسم شمیران مطلع شده و نیروهای متفقین وی را در حالی که از سوی مردم تهران انتخاب شده بود، دستگیر کردند و ابتدا وی را به زندان روسها در رشت و سپس زندان انگلیسیها در اراک و بعد به محلهٔ پاچه نوگان کرمانشاه منتقل نمودند و شکنجه‌های فراوان به او دادند. این عالم شجاع لحظه‌ای از خود نرمش نشان نداد و حتی خطاب به یک افسر انگلیسی گفت:

اگر در زندان شما بمیرم، ننگ ابدی بر شما خواهد بود واگر سالم بیرون آیم، کاری خواهم کرد که شیر نفت به انگلستان بسته شود.

تمام آقایانی که نسبت به من اظهار علاقه می‌کنید، یک نفر نگفت تقصیر این سیّد چه بود؟ همه شما با دیدن یک نفر پاسبان از میدان در می‌روید. بروید درس شجاعت و فداکاری را از حضرت سیّدالشهداء بیاموزید. مرگ ترس ندارد، اجل یک دقیقه پس و پیش نمی‌گردد...(۱)

مصدق درمجلس با بعضی دولتهای معرفی شده مخالفت می‌کرد، در حالی که آنها رأی خود را از مجلس می‌گرفتند و به‌کار مشغول می‌شدند، امّا آیت‌اللّه کاشانی علاوه بر مخالفت، به بسیج توده‌های مردم و تهییج عواطف دینی آنان همّت می‌گماشت و درکنار آن با ارتباط گسترده با فدائیان اسلام، به مبارزهٔ مسلحانه علیه دولتهای دست نشانده می‌پرداخت.

آیت‌اللّه کاشانی درکنار مبارزات سیاسی خود با عناصر وابسته به بیگانه، به مسألهٔ تعمیق اعتقادات دینی مردم نیز توجّه داشت و عواملی راکه تلاش می‌کردند تا در لباس روشنفکری به بنیان اخلاقی ایمانی و اعتقادی مردم و جوانان حمله کنند، بشدّت زیرنظر داشت و در مرحلهٔ اوّل تلاش می‌کرد تا با منطق آنان را از این‌کار بازدارد و در مرحلهٔ بعد به وظیفهٔ دیگر خود که برخورد شدید بود، عمل می‌کرد. از جملهٔ این روشنفکران، احمد کسروی است که پس از کنار گذاشتن لباس روحانیّت، به سوزاندن مفاتیح‌الجنان و هجو آن و سایر عقاید مردم پرداخت. نواب صفوی وقتی از عقاید وی مطلع شد، از نجف به ایران آمد و با او به‌گفتگو نشست. جلسات متعدّد، نواب را به این نتیجه رساند که وی اهل منطق نیست و با برنامه‌ریزی استعمار دست به این‌کار زده است، لذا در بیستم اسفند ۱۳۲۴ ساعت ده صبح چهار تن از فداییان اسلام واردکاخ دادگستری شدند و کسروی را به قتل رساندند.(۲) پلیس آنان را دستگیر کرد، ولی آیت‌اللّه کاشانی با پشتیبانی از آنان و در روز صدور حکم، با طرح نقشهٔ جالبی موجبات آزادی آنان را فراهم ساخت.

مصدق در تمامی این حوادث، تنها در مجلس و پیرامون مسألهٔ نفت کار می‌کرد! او در این وقایع، نه موضع می‌گرفت و نه همراهی می‌کرد و از میدان مبارزه‌ای که ایجاد می‌شد، در جهت تثبیت خود و جذب همکاران بیشتر و پایه گذاری جبهه ملّی بهره می‌گرفت. آیت‌اللّه کاشانی با مصاحبه‌ها و صدور اعلامیه‌های شدیداللحن، دولت انگلستان و شرکت نفت انگلیس را مسؤول

۱- سخنرانی آیت‌اللّه کاشانی در عزاداری اربعین حسینی در سال ۱۳۲۶.

۲- سازمان انقلابی «فدائیان اسلام» در سال ۱۳۲۴ توسط روحانی مبارز حجت‌الاسلام والمسلمین شهید سیّدمجتبی نواب صفوی تأسیس شد.

انتخابات فرمایشی و سوار کردن خیانتکاران و نور چشمان به گردهٔ این ملّت فلک زده و مسأله نفت و تجدید امتیاز بانک شاهی است... هموطنان عزیز! در جلوگیری از تغییر قانون اساسی و دیکتاتوری و مظالم خانمانسوز، فداکاری لازم است. نمی‌توانند همه را بکشند یا حبس نمایند، حرف حساب ملّت با جدّیت در دنیای امروز پیش می‌رود و الّا پشیمان می‌شوید؛ در حالی که پشیمانی سودی ندارد...

آیت‌الله کاشانی در حالی که در لبنان در تبعید به سر می‌برد، از سوی مردم تهران برای دورهٔ شانزدهم مجلس انتخاب شد. مصدق نیز از تهران رأی آورد. هژیر، کارگردان انتخابات دورهٔ شانزدهم که با تقلّب او برخی نمایندگان غیرواقعی انتخاب شده بودند، به دستور فدائیان اسلام در مسجد سپهسالار به قتل رسید. در انتخابات مجدّد دورهٔ شانزدهم آیت‌الله کاشانی مجدداً برگزیده شد و منصورالملک، نخست وزیر وقت، طی تلگرافی از ایشان عذرخواهی و خواستار بازگشت به ایران شد. آیت‌الله کاشانی پس از شانزده ماه تبعید روز ۲۰ خرداد ۱۳۲۹ به ایران بازگشت و مورد استقبال عجیب مردم قرار گرفت و مردم اتومبیل ایشان را با سرنشینانش بر سر دست گرفته، به طرف شهر می‌بردند. مصدق و اعضای جبهه ملّی نیز در استقبال شرکت نمودند و در فرودگاه با آیت‌الله کاشانی دیدار کردند. آیت‌الله کاشانی در پیامی به مردم فرمود:

برادرانم ، مثل من خادم فداکاری دارید، بدون طمع و غرض شخصی جان خود راکف دست گرفته، برای دین و دنیای شما جانبازی می‌کنم. اگر دست فداکاری به من ندهید و به باری به هر جهت بگذرانید و مسامحه نمایید، روز به روز روزگارتان سیاه‌تر می‌شود.

الحقّ مردم، دست به دست روحانی آزاده و پیشگام و خدمتگزار دادند و حماسهٔ ۳۰ تیر حاصل این اتفاق و حمایت بود، امّا سیاستمداران قدرت طلب و فرصت جو چنین نمی‌خواستند و سیاست انگلیس و دربار نمی‌خواست روزگار مردم سر و سامان بگیرد. از این جا، یعنی مجلس دورهٔ شانزدهم ارتباط پُر فراز و نشیب بین آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام و مردم از یک‌سو، و مصدق و جبهه ملّی و روزنامه‌های وابسته به آنان از دیگر سو شروع شد و حزب توده با ساختار سازمانی نسبتاً قوی در این معرکه، آتش بیار نفاق گردید و به تقویت مواضع ضددینی ملّی‌گرایان کمک فراوان نمود.

مصدق در سایهٔ حمایتهای آیت الله کاشانی با فراغ خاطر به مسأله نفت پرداخت و خود را به صورت یک قهرمان ملّی که در برابر شرکت نفت انگلستان و دولت آن کشور ایستاده است،

همین نقطهٔ شکننده را به خاطر نفت برای ملّت ایران حفظ کند؛ در حالی که مصدق با روحیات خاصّ خود و اطرافیان تند و بی‌منطق و روحیهٔ دین گریز، راه را بر شکستن این اتحاد هموار می‌نمود و عاقبت هم تلاشهای کاشانی بی‌ثمر ماند و مزد اعتماد بیجای خود را به لیبرالها و غرب‌زده‌ها گرفت.

مصدق در کمیسیون نفت مشغول تنظیم طرح ملّی شدن نفت بود و رزم‌آرا در مقام نخست‌وزیری، به مذاکرات با انگلیس، مشغول فدائیان اسلام بار دیگر به صحنه آمدند تا راه برای مصدق و طرح ملّی شدن نفت هموار گردد. رزم‌آرا توسط استاد خلیل طهماسبی ترور شد (۱۶ اسفند ۱۳۲۹). آیت‌الله کاشانی در مصاحبه با «دیلی اکسپرس» و «حسنین هیکل» خبرنگار مصری، این عمل را ستود و آن را گامی در جهت از بین بردن استعمار انگلیس دانست. در ۲۴ اسفند همان سال طرح ملّی شدن نفت در جوّی آرام که حاصل ترس و خوف دشمنان وخود فروختگان از ترور رزم‌آرا بود، به تصویب رسید و در ۲۹ اسفند نیز در مجلس سنا تأیید شد. در تمام این مدت، تلاش غرب زدگان و درباریان این بود که دست آیت‌الله کاشانی را از سیاست کوتاه کنند، امّا موفق نشدند. نه زندان، نه تبعید، نه هجمه‌های تبلیغاتی، هیچ یک در روح او اثر نکرد. نمونهٔ زیر که از سوی حضرت امام خمینی ﷺ بیان شده است، گویای تلاش آنان برای دور کردن کاشانی از سیاست است. وقتی آیت‌الله کاشانی را پس از حادثهٔ ترور ناموفق شاه به قلعه فلک الافلاک در خرم‌آباد تبعید و زندانی کرده بودند تا بعد به لبنان تبعید نمایند، این حادثه اتفاق افتاده است. آن را از زبان حضرت امام می‌شنویم:

من یک قصه‌ای از مرحوم حاج آقا روح‌الله خرم‌آبادی شنیدم... مرحوم آقای کاشانی رضوان‌الله علیه راکه تبعید کرده بودند به خرم‌آباد و محبوس کرده بود در قلعه فلک الافلاک، آقای حاج آقا روح‌الله می‌فرمودند که من از آن کسی که رئیس ارتش آن جا و آقای کاشانی هم تحت نظر او بود و محبوس بود... خواهش کردم که من را ببرد خدمت مرحوم آقای کاشانی. قبول کرد و ما را بردند پیش ایشان. آن رئیس آن جا بود و من هم بودم و آقای کاشانی. آن شخص شروع کرد به صحبت کردن و رو کرد به آقای کاشانی که آقا شما چرا خودتان را به زحمت انداختید؟ آخر شما چرا در سیاست دخالت می‌کنید؟ سیاست شأن شما نیست، چرا شما دخالت می‌کنید؟ از این حرفها شروع کرد گفتن. آقای کاشانی فرمودند: خیلی خری. اگر من دخالت در سیاست نکنم، کی دخالت بکند؟(۱)

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۱۳، صفحهٔ ۲۱۶.

امّا اعتراض به ترکیب دولت از سوی بعضی نمایندگان و مجامع و روزنامه‌ها انجام می‌شد. مخصوصاً حضور سرلشکر زاهدی در وزارت کشور و برخی وزراکه دارای پیشینهٔ فراماسونری بودند. اعتراضها را برانگیخت، لکن کاشانی با دعوت مردم در اجتماع باشکوه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۰ در میدان بهارستان پشتیبانی کامل خود و مردم متدیّن را از مصدق نشان داد. عجیب است که در همین اجتماع، آیت‌الله کاشانی طی پیامی به مردم، آنان را نسبت به توطئه مشترک انگلیس و امریکا آگاه می‌کند، در حالی که هنوز امریکا چندان پای به میدان ایران ننهاده بود و از سوی روشنفکران و طرفداران مصدق تنها زمزمهٔ کمک از امریکا برای متقاعدکردن انگلیس در بین بود و این تیزبینی آیت‌الله کاشانی را نشان می‌دهد و یک نقطهٔ اساسی از اختلاف دو اندیشه را.

از عمّال انگلیسی که با حقّ کشی و قلدری خو گرفته‌اند، بعید نبود برخلاف عدالت و حقّ و حقیقت و به عناوین مختلفه در اموری که قانوناً حقّ دخالت ندارند، مداخله کنند و قیل و قال بیهوده در دنیا راه بیاندازند.

ولی بسیار موجب تعجّب است که دولت آمریکا که مدعی طرفداری از ملل ضعیف است، برخلاف روح معاضدت و مساعدتی که نسبت به ملل آزاد جهان ابراز می‌دارد، قیام و اقدام نماید و تعهداتی راکه در تأمین آزادی و حقّ حاکمیت ملّتها در سازمان ملل متفق نموده، زیرپا بگذارد... ملّت مسلمان ایران اکنون که به فضل الهی از خواب غفلت بیدار شده... عموماً تنفر خود را از مداخلات استقلال شکنانه انگلیسیها و آمریکاییها به سمع عالمیان می‌رساند.[۱]

بازداشت نواب صفوی از سوی مصدق!

مصدق در این شرایط، اقدام به بازداشت روحانی مبارز سیّدمجتبی نواب صفوی می‌کند که با تعجّب همگان رو به رو می‌گردد. این اقدام مصدق با همدستی دربار انجام شد؛ چراکه شاه، نواب را مانع راه خودو دشمن خویش می‌یافت و از او در وحشت بود. مصدق و دربار در یک توجیه شتاب‌زده دستگیری نواب را به یکدیگر نسبت دادند و در توجیه غیرمنطقی دیگری، مصدق دستگیری نواب را اقدامی در جهت حفظ جان او قلمدادکرد!

۱- روحانیّت و اسرار فاش نشده از ملّی شدن صنعت نفت، دارالفکر، صفحهٔ ۱۴۲.

لغو شود.[۱] به همین دلیل، رزم‌آرا به دست استاد خلیل طهماسبی از فدائیان اسلام ترور می‌شود. بلافاصله نواب اعلامیه‌ای صادر و به شخص شاه هشدار می‌دهد:

به محمّدرضا پهلوی شاه ایران اعلام می‌کنیم، پسر پهلوی و سایر کارگردانان جنایتکار این حکومت، اگر تا ۵ روز دیگر برادرمان استاد خلیل طهماسبی از زندان آزاد نشود، ما دربار را کن فیکون خواهیم کرد.[۲]

این اعلامیه وحشت عجیبی در دربار ایجاد می‌کند. سردار فاخر حکمت مأمور می‌شود با نواب صفوی گفتگو کند و نظر او را دربارهٔ دولت بپرسد. نواب صفوی تعریف می‌کند که من گفتم: نظر من نظر آیت الله کاشانی و نظر اعضای جبهه ملّی است؛ چون قبلاً توافق بین آنان صورت گرفته بود. لکن مصدق پیغام می‌دهد که اعلامیهٔ شما تند است، آن را تکذیب کنید! نواب می‌گوید: به محض دریافت این پیغام، احساس کردم سازشی در بالا انجام گرفته و شاه با جبهه ملّی به توافق دست یافته‌اند. لذا وقتی حسین علا نخست‌وزیر شد، نواب آن را حکومت ائتلافی دربار و مصدق نامید و در یک اعلامیه به علا اخطار کرد:

هوالعزیز، حسین علا زمامداری یک ملّت مسلمان در خور شایستگی تو و امثال تو نیست، فوراً برکناری خود را اعلام کن.[۳]

علا با وحشت از اعدام انقلابی، استعفا کرد. مصدق از این مسأله این بهره را گرفت که فدائیان اسلام مخالفان شاه هستند و لذا باید خود او در رأس دولت قرارگیرد و بر همین اساس با اشاره امامی، فراماسونر و وابسته به دربار که در ریاست مجلس تکیه زده بود، بلافاصله نخست‌وزیری را پذیرفت! و کابینه‌ای از همان عناصر وابسته به دربار و فراماسونر و نظامیان تشکیل داد. راز قبول ناگهانی مسؤولیت دولت از سوی مصدق را باید این جا دانست؛ یعنی توافق مصدق و دربار برای جلوگیری از قدرت اسلامگرایان! آیت‌الله طالقانی مجاهد نستوه می‌گوید:

من وقتی به دکتر مصدق مراجعه کردم وگفتم چرا با فدائیان اسلام و نواب صفوی با توجّه به این که شما می‌دانید گلوله این برادران بود که مسیر تاریخ را عوض کرده، اختلاف دارید. دکتر مصدق در جواب می‌گوید: آنها احکام اسلام را

۱- پیام انقلاب، شمارهٔ ۵۰، صفحهٔ ۵۷.

۲- همان.

۳- همان.

می‌خواهند و من نمی‌توانم احکام اسلام را اجرا کنم، این را بگذارید برای یک روز دیگر، برای کابینهٔ بعد از من.(۱)

نواب صفوی معتقد بود که اگر دکتر مصدق حکومت را اسلامی اعلام کند، نفت هم ملّی خواهد شد. نفت در قالب اجرای احکام اسلامی خواه ناخواه ملّی می‌شود. در واقع نواب برای نهضت، یک پایگاه ایدئولوژی قوی چون اسلام را ضامن دوام و بقای آن می‌دانست. مسألهٔ دیگری که در همان اوایل موجب اختلاف نواب و مصدق شد، خوشبینی جبههٔ ملّی و مصدق به امریکا بود. آنها گمان می‌کردند که با گشودن پای امریکا به ایران، خواهند توانست انگلیس را از مملکت بیرون کنند. نواب در همان روزهای اوّل حکومت مصدق پیغام داد:

اجنبی، اجنبی است، چه روس، چه انگلیس، چه آمریکا. امروز که پای آمریکا در این مملکت باز می‌شود، باز دوباره فداکاریها باید کرد، شهادتها باید انجام داد تا آمریکا را بیرون کرد.

که همین طور هم شد و ملّت دهها هزار شهید در ۱۵ خرداد و هفده شهریور و روزهای سخت سالهای ۵۶ و ۵۷ تقدیم کرد تا دست امریکا را از سفره گشاده کشور قطع کرد.

ملاحظه می‌شود که اختلاف مصدق با روحانیّت بر سر پیاده شدن اسلام و احکام اسلامی است. مصدق به رغم توافق و وعده‌هایی که داده بود، از اجرای احکام الهی سر باز می‌زد و نواب نیز در همین راستا دستگیر شد. در آخرین اعلامیه نواب قبل از دستگیری آمده است:

ایران، مملکتی اسلامی است و بایستی احکام اسلام در آن اجرا گردد. اگر احکام اسلام در این کشور اجرا می‌شد، محیط ایران از بامداد روزهای عمر خویش تا به شام نور باران بود. امروزه ملّت ما از فقر، گرسنگی، بدبختی، بی‌دوایی، بی‌طبیبی فریاد می‌کنند و چشم گدایی جامعه به دروازه‌های غرب، اروپا و آمریکا دوخته شد. حتی سوزن، دکمه‌های لباس و نخ برای دوختن قبا و شلوار خود، نعل برای الاغ سواری و بازی و تله موش برای موش‌گیری در خانه خود، لاستیک برای تخت کفش و گیوه‌ها و استکان برای چای خوردن، از اروپا و آمریکا گدایی می‌کنند.(۲)

۱- همان.

۲- زندگی سیاسی سپهبد زاهدی، جعفر مهدی‌نیا، جلد ۱، صفحهٔ ۱۳۱.

معامله و یا سکوت وادار کند، از نواب خواست تا تعهّدی در زمینه عدم دخالت در امور سیاست بدهد و او و فدائیان دیگر را از زندان آزاد کند، امّا نواب از دادن تعهّد شفاهی هم خودداری کرد.

... دولت دکتر مصدق در روزی که مرا به زندان انداخت، کوشید که از ما یک قول شفاهی و یک تعهّد سهل و ساده‌ای بگیرد و در مقابل آن ما را و برادران ما را خلاص کند. ولی من نخواستم قولی به مصدق بدهم و در مقابل او تعهّدی بکنم. گرچه او از من قول تعهّد کتبی نخواسته بود، ولی همین قول و تعهّد شفاهی را نیز به او ندادم و نمی‌دهم... او بارها این تقاضا را از من کرد.[۱]

نواب به یک مورد از این تقاضاها که با فرستادن فردی به نام شیخ احمدبهار انجام گرفت، اشاره می‌کند:

... یک بار به توسط احمد بهار از طرف مصدق به ملاقات من به زندان آمد و از طرف رئیس حکومت و دولت از من احوالپرسی شد و سلام مصدق را به من رسانیدند و حتی اخلاص مصدق را نسبت به من ابلاغ کردند. شیخ احمد بهار گفت که مصدق با شما موافق است و شما شفاهاً با تقاضای او موافقت کنید تا نه خودتان در زندان بمانید و نه برادران دینی‌تان. من به او گفتم: ساکت شو و مؤدب باش!... به او گفتم تا به مصدق بگوید که ما قومی هستیم که مرگ را سعادت می‌شماریم. عقیده داریم که زندگی با مردم فانی، جز فنا چیز دیگری نیست.[۲]

نواب صفوی به همراه یارانش پس از ۱۳ ماه تحمل زندان مصدق. در ۲۵ تیر ۱۳۳۱ یک روز پس از استعفای مصدق از زندان آزاد شدند.

انزوای نقطه قوّت نهضت از سوی مصدق!

رفتار مصدق با آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام و برخی دیگر از روحانیون نشان می‌دهد که در ورای شعار «ملّی کردن نفت» جریان روشنفکری در تحلیل از شرایط به این نتیجه رسیده بود که بیش از این نباید نیروهای اسلام‌گرا، در صحنهٔ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی باقی بمانند، و باید اتّحاد تاکتیکی با آنان راگسست؛ چراکه قدرت گرفتن نیروهای دینی و اقبال عمومی مردم به

۱- زندگی سیاسی سپهبد زاهدی.
۲- همان.

آنان، زمینه را برای حکومت دینی و اجرای احکام اسلامی فراهم می‌آورد و این مسأله با اهداف روشنفکران که اینک در قالب ملّی‌گرایی «ناسیونالیسم» مصدقی شکل گرفته بودند، مغایرت داشت. اسناد نشان می‌دهد که در تحلیل و جمع‌بندی ملّی‌گرایان از شرایط روز و اتّخاذ نقشهٔ انزوای دین و دین‌گرایان، عوامل خارجی دخالت داشته‌اند و به طور روشن، امریکا نقش اصلی را به عهده داشته است:

در گزارش مفصلی که اخیراً «لویی هندرسن» سفیرکبیر آمریکا در ایران به وزارت امورخارجه آمریکا فرستاد، ضمن اظهار ناامیدی از وضع ایران، از شخص دکتر مصدق تجلیل کرده و احساسات ضدکمونیستی و تمایل او را به همکاری با آمریکا ستوده است. هندرسن در این گزارش نوشته است:

دکتر مصدق چه در مورد قبول شرایط بانک بین‌المللی برای حل مسأله نفت ایران و چه درباره قرار دادنظامی ایران و آمریکا [!] حسن نیّت به خرج داده و با نظرات آمریکاییها روی موافق داشته است، ولی در این جریان فقط یک عامل مزاحم مداخله کرده که مانع از حل قضیه به نفع آمریکا شده است.(۱)

این عامل مزاحم که مانع از تسلیم ایران به نظرات بانک بین‌المللی و ادامهٔ همکاری بین ایران و امریکا می‌باشد، آیت‌اللّه کاشانی است که به عقیدهٔ هندرسن او برای منافع امریکا و دول غربی در ایران عنصر خطرناکی به شمار می‌رود.

البته هندرسن در این گزارش به مواردی از اعمال نفوذ کاشانی در جلوگیری از منافع امریکا و تسلیم مصدق در برابر آنها اشاره می‌کند که در جای دیگر به آن خواهیم پرداخت.

بحق، امریکا و انگلیس در صحنهٔ سیاسی ایران، نقطهٔ قوّت نهضت را آیت‌اللّه کاشانی و مردم متدیّن یافتند و این مسأله بعد از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ کاملاً برای آنها بارز بود و لذا این نقطه قوّت را نشانه گرفتند و متأسفانه مصدق و یاران ملّی‌گرای او به خاطر اندیشه و شخصیّت غرب‌گرایانه، راه آنان را هموار ساختند.

در زمان نهضت ملّی شدن صنعت نفت، این مسأله تا اندازه‌ای خود را نشان داد. مردم مبارزه کردند. دکتر مصدق و تیپ جبهه ملّی و عدّه‌ای به عنوان سمبل

۱- مقالهٔ روزنامه‌های «اکسیون» و «فیگارو»، ترجمهٔ دکتر حسین ابوترابیان، نقل از تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۴۱۳.

روشنفکرها از یک سو، و آیت‌الله کاشانی، فداییان اسلام، عدّه‌ای از روحانیون و مسلمانان بازار و نقاط دیگر به عنوان قدرت مذهبی از سوی دیگر، به میدان آمدند. امّا نیروهای ملّی را آیت‌الله کاشانی و روحانیون بسیج کردند. نیروهای روشنفکر چندان زیاد نبودند و آن تعدادی هم که بودند، جذب شدند.

وقتی نهضت به پیروزی رسید، دشمنان نقطه خوبی را یافتند و دقیقاً تشخیص دادند که باید چه بکنند؛ یعنی به جای این که به سراغ اصل نهضت بروند، به سراغ آیت‌الله کاشانی رفتند و اشتباه بزرگی که دکتر مصدق کرد، این بود که این پشتوانه عظیم را از دست خود و نهضت داد. اختلاف نیز بر سر مسایل اسلامی بود. به یاد دارم در مشهد بودم؛ در آن زمان هنوز خیلی سیاست را نمی‌فهمیدم. آیت‌الله کاشانی به مشهد آمده بود و سخنرانی داشت. من نزدیک صندلی ایشان نشسته بودم. او با حالت بسیار متأثری می‌گفت: «من به اینها می‌گویم این مردم مسلمان مبارزه کرده‌اند، آنها را راضی کنید و مقداری به اسلام بها بدهید، امّا اینها حاضر نیستند؛ من می‌گویم حداقل امتیازی که به مسلمانان می‌دهید، این که مشروبات الکلی را منع کنید. دکتر [مصدق] می‌گوید که مشروبات الکلی یکی از منابع درآمد ماست، دولت فقیر است و نمی‌تواند کارخانه را ببندد. آیت‌الله کاشانی می‌گفت: «من پیشنهاد کردم که شما این را قبول کنید، من به ملّت می‌گویم کیلویی ده شاهی روی شکر می‌بندیم و مردم هم استقبال می‌کنند. آنها زیر بار نمی‌روند.[1]

این قدرت را غربیها خوب شناختند و به آن نیز اعتراف نمودند.

آیت‌الله کاشانی پیشوای سیاسی و مذهبی ایران، دنیای غرب را به جنگ مقدّس نفت تهدید می‌کند و قدرت او در راه انداختن چنین جهاد مقدّس، به قدری زیاد است که حتی ممکن است میلیونها مسلمان شوروی را هم از پشت پردهٔ آهنین به میدان جهاد و جدال بکشاند.

... این دشمن قدیمی آشتی ناپذیر سیاست استعماری انگلستان را، مردم دنیا تازه شناخته‌اند. نام او از روزی که رزم‌آرا به قتل رسید و نفت ایران ملّی شد، بر سر زبانها افتاد. در صورتی که برای کمپانیهای نفت انگلیس و وزارت خارجه انگلیس و

۱- خطبهٔ نماز جمعه، حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی، سال ۱۳۶۱.

سازمان اینتلیجنس سرویس (سازمان جاسوسی انگلستان)، کاشانی از دهها سال پیش شناخته و معروف بوده است و انگلیسیها از مدتی پیش وجود او را برای منافع خود خطر بزرگی می‌دانستند.[۱]

آیت‌الله کاشانی، در کلیّهٔ مصاحبه‌هایی که در آن روزها، با نمایندگان مطبوعات خارجی و فرستادگان کشورهای جهان، مخصوصاً انگلستان و امریکا داشت، انگشت اتهام را به سوی انگلیس و امریکا دراز کرد و آنان را در هیچ اطلاعیه و سخنرانی و مصاحبه، بدون سهم نمی‌گذاشت و این امر از دید تحلیل‌گران و سیاستگران آن کشورها، نقطهٔ اصلی بود که بایستی به گونه‌ای از بین می‌رفت.

در باب انگلیسیها باید بگویم که انگلیسیها ایران را کشتند. علاوه بر اجحاف مادّی، در شوون سیاسی ما مداخله کردند. مردمان خائن را آوردند و آنها هم ابقاء و رحمی به این ملّت نکردند. در بعضی مصاحبات هم گفتم که اگر درست تصور شود، انگلیسیها به این ملّت بیچاره رفتاری کردند که شخصی با عاطفه، با حیوانات چنین رفتار نمی‌کند.

نفرت آیت‌الله از انگلیسیها، موقعی خوب آشکار شد که پرسیدم به عقیده حضرت عالی به هیچ وجه با انگلیسیها نمی‌توان سازش کرد؟ آیت‌الله کاشانی ابروها را درهم کشید و گفت: گفته‌ام انگلیسیها دشمن بشر هستند. از آنها عجب نیست، ولی رفتار ایرانیانی که کاملاً مروّج حرکات ظالمانه و رفتار دلخراش آنها هستند، بدتر و جای تعجّب است. اگر این ملّت سراسر از بین برود، بر این زندگی ننگین رجحان دارد؛ زیرا مردم ایران اقل وسائل معیشت را ندارند. این با انصافها مال ما را بردند و پایه اخلاق و معنویات ما را متزلزل ساختند و تا وقتی نفوذ آنها صددرصد ریشه کن نگردد، این ملّت نمی‌تواند انتظار داشته باشد که روی خوش و رفاه ببیند.[۲]

آیت الله کاشانی در مصاحبه دیگری می‌گوید:

خبرنگار روزنامه «دیلی میل» ضمن مصاحبه مفصّلی که با آیت‌اللّه کاشانی دارد، سؤال می‌کند نظریه جناب‌عالی نسبت به سیاست امریکا در ایران و

۱- زندگینامهٔ آیت‌اللّه کاشانی، سیّدمحمّد موسی، صفحهٔ ۴۸.

۲- تاریخ سیاسی معاصر ایران، مصاحبهٔ مدیر خبرگزاری «پ،ان،پ» با آیت‌اللّه کاشانی، جلد ۱، صفحهٔ ۴۳۰.

موضوع قرضه از آن دولت چیست؟ آیت الله کاشانی جواب می‌دهد: این سؤال را مکرّر مخبرین خارجی از من کرده‌اند، جوابی که داده‌ام، این است که ما تا به حال نفعی از امریکاییها نبرده‌ایم، بلکه در جنگ دوم جهانی خسارات زیادی به ایران وارد کردند. چقدر ایران تلف نفوسی و مالی داد. راه‌آهن راکه به خون جگر این ملّت تهیه شده بود، فرسوده کردند و جبران آن ضررها را نه تنها نکردند، بلکه در آخر کار، آهن قراضه‌هایی که نمی‌توانستند به امریکا حمل کنند، به چندین میلیون دلار به ما فروختند، و آن حکومتهای خائنی که دست نشانده اجنبی بودند، آنها را قبول کرده و میلیونها دلار از خزانه این ملّت فقیر به آنها پرداختند. راجع به سیاست امریکا، به مصداق این ضرب‌المثل معروف باید گفت: «مرا به خیر تو امید نیست، شرّ مرسان.» اینها هیچ گونه کمکی به ما نکردند و در مسألهٔ نفت که حقّ مسلّم و قانونی ایران بود که صنعت نفت خود را ملّی کند، با انگلیسیها همراهی کردند و اعتنایی به حقّ مسلّم ما ننمودند. ما هیچ‌گونه حاجتی به آنها نداریم، قرض هم از آنها نمی‌خواهیم. فقط با انگلیسیها همراهی نکنند و جلوگیری از مضار انگلیس بنمایند، حاجتی به آنها در باب مادّیات و اقتصادیات نداریم.(۱)

جالب توجّه است که در همین تاریخ که آیت‌الله کاشانی این مصاحبه را انجام می‌داد، مصدق در امریکا برای جلب کمکهای آن کشور از محل کمکهای «اصل چهار ترومن» به سر می‌برد و به خواهش و تمنّا و تلاش غیرمنطقی برای تصویب آنها دست زده بود!

خبرنگار رسمی رادیو نروژ (آقای سیون) روز دوشنبه ۵ مهر ۱۳۳۰ ش با آیت‌الله کاشانی مصاحبه‌ای ترتیب می‌دهد و طی سؤالات مختلف می‌پرسد:

س ـ نظر آیت‌الله نسبت به نفت و دولت انگلستان چیست؟

ج ـ دولت انگلیس در مدت پنجاه سال در امور این مملکت مداخلات ناروا کرده، به طوری که فاقد استقلال سیاسی و اقتصادی بودیم. این دولت به هیچ وجه خود را پایبند استقلال و احترام به دولتهای ضعیف نمی‌نمود. بنابراین ما اکنون حاضر به تحمل همه‌گونه مشقّات اقتصادی و مشکلات سیاسی از طریق آنها هستیم؛ زیرا تنها راه تحصیل استقلال واقعی، همین است و بس. ما معتقدیم اگر چاههای

۱ـ مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی، جلد ۲، صفحهٔ ۸۸.

نفت ایران طعمه حریق شود، از نظر ما بهتر است تا این که متحمّل مداخلات ناروای انگلیسیها در کلیّه امور و شؤون مملکت بشویم. ما دیگر اجازه نخواهیم داد که تحت هیچ عنوان و هیچ وجه شرکت سابق غاصب نفت در ایران تجدید حیات و فعّالیّت نماید. شرکت سابق در مدت پنجاه سال، به قدری در امور سیاسی و اقتصادی ما مداخلات ناروا کرده که شیرازه مملکت از هم گسیخت و مردم را به ستوه آورد و فقر و بدبختی و جهل و نفاق و دشمنی بین توده ایران به ارمغان آورد. وقتی که من و سایر همکارانم آغاز سخن ملّی کردن نفت نمودیم، ملّت ستمدیده ایران استقبال کرد. ما چیزی برخلاف قانون از انگلیسیها نمی‌خواهیم، به موجب مفاد منشور سازمان ملل متحد که هر کشوری به مقتضای حقّ حاکمیت خود می‌تواند در داخله مملکت، اقداماتی به منظور رفاه مردم ایجاد نماید. ما صنعت نفت خودمان را در سراسر کشور ملّی کردیم. مؤسسات شرکت سابق نفت ایران اوّلاً طبق معاهده دارسی که برای مدت شصت سال بود، پس از انقضای مدت نصف چه در ایران و چه در خارج، متعلّق به ایران می‌شد. ولی طبق قرارداد ۱۹۳۳ م که پس از ابطال قرارداد دارسی منعقد گردید، در بند اوّل از مادّه بیستم، صریحاً نوشته شده است که بعد از ختم معاهده و انقضای مدت یا به هر نحو دیگر، تمام مؤسسات متعلّق به ایران است. کلمه به هر نحو دیگر امروز اطلاق به «ملّی شدن» می‌شود. اگر آن معاهده، صحیح باشد. تمام این مؤسسات متعلّق به ایران است و اگر باطل باشد، چنان که ادله کافی بر بطلان آن داریم، از سال ۱۹۳۳ م تا ۱۹۵۰ م که هجده سال می‌باشد، کلیّه عواید شرکت نفت پس از وضع مخارج نیمی از آن متعلّق به دولت و ملّت ایران است. اگر عواید سالیانه مورد بحث را حداقل پنجاه میلیون لیره احتساب کنیم، بدهی شرکت سابق ظرف مدت مزبور بالغ بر نهصد میلیون لیره خواهد شد. قطعاً مطالبات و دعاوی انگلیسیها بابت تأسیسات، ثلث این مبلغ هم نخواهد شد. بنابراین اگر قرارداد به قول آنها صحیح باشد، همه تأسیسات متعلّق به ما و اگر باطل باشد، نهصد میلیون طلبکار خواهیم بود که مازاد آن را پس از کسر مورد ادعای خود، باید بپردازد. عمّال انگلیسیها در دنیا به ما تهمت مصادره می‌زنند، در صورتی که به هیچ وجه ما خیال مصادره نداریم و می‌گوییم حاضریم خسارات احتمالی آنان را از طریق عدل و انصاف جبران نماییم. من همیشه گفته‌ام و باز تکرار می‌کنم که ای کاش ما

نفت نداشتیم و از شرّ مظالم انگلیسیها در امان بودیم.[۱]

حسنین هیکل، سر دبیر روزنامهٔ الاهرام مصر و همقدم با جمال عبدالناصر، رئیس جمهوری فقید مصر، در کتاب کوه آتشفشان، اوّلین ملاقات خود با آیت‌اللّه کاشانی را ترسیم و توصیف می‌کند و ضمن آن نظر آیت‌اللّه کاشانی را نسبت به انگلیسیها بیان می‌نماید:

... بارقه‌های هوش و ذکاوت در چشمان آیت‌اللّه می‌درخشید و در حالی که تبسم رقیق و آرامی بر لبهای او نقش بسته بود، نگاه راسخ و نافذی به من کرد و بدین گونه سخن را به زبان عربی، ولی با لهجه فارسی آغاز نمود. از من سؤال نمود، در این مدت که در ایران هستی، چه دیدی؟

من جواب دادم، حقیقتاً چیزی ندیدم و از آن موقعی که داخل ایران شده‌ام، هر چه صبح شنیدم، برعکس آن را بعدازظهر به من می‌گویند. من نمی‌دانم وقتی که به مصر بازگردم، اگر از من سؤال کنند که در ایران چه خبر بود در جواب آنها چه بگویم؟ آیت‌الله خندید و در حالی که تبسم از چهره‌اش غروب می‌کرد و نگاهش کم کم حالت تندی می‌گرفت، در جواب من گفت، می‌خواهی حقیقت را در یک جمله بگویم: «ما می‌خواهیم انگلیسیهای سگ، مملکت ما را ترک کنند، بله ما می‌خواهیم سگهای انگلیسی کشور ما و همه کشورهای اسلامی را ترک کنند.»

آیت‌الله افزود: «سگهای انگلیسی، استقلال را از ما گرفتند، همان طور که قرآن را از ما گرفتند! کو قرآن؟ کجاست احکام قرآن؟» بعد اشاره کرد به قلمش که روی سجّاده‌اش قرار داشت و گفت: «بنویس از قول من به دولتهای اسلامی، بنویس ابوالقاسم کاشانی خدمتگزار اسلام و مسلمانها می‌گوید هیچ کاری از شما پیشرفت نمی‌کند، مگر این که زندگی خود را بر پایه‌های قرآن استوار کنید.»

آیت‌اللّه گفت: «سگهای انگلیسی قرآن را از میان ما دزیدند. تو «گلادستون» را می‌شناسی؟ او یک سگ انگلیسی بود، رئیس الوزرای سگهای انگلیس بود. او می‌گفت مادامی که قرآن در بین امّتهای اسلامی وجود دارد، راه برای انگلیسی بسته است و باید به خاطر این که خوب سواری بدهند، قرآن را از آنها گرفت و بالاخره گلادستون سگ و ایل و تبار سگش سعی کردند تا قرآن را از ما گرفتند.»

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۳۹۰.

سپس در حالی که چهرهٔ طوفانی آیت‌الله رو به آرامش گذاشته و کم کم لبخند آرامی صورت او را زینت می‌بخشید، افزود «بزودی یاران خیانتکار انگلیس می‌میرند و دستشان کوتاه می‌شود. همین دو روز پیش دست یکی از آنها را کوتاه کردیم و بقیه باید منتظر باشند. و قتل رزم‌آرا به توفیق و الهام از خداوند صورت گرفت تا این که خون او پند و عبرتی باشد برای افراد ضعیف الایمان و مردّد.»

سپس آیت‌الله با حالت تند و با عزم و اراده گفت: «بزودی نفت ملّی می‌شود، بزودی نفت ملّی می‌شود تا این که هر قطره نفتی که از خاک ایران استخراج می‌شود، ملک خاصّ ایرانی باشد بدون شریک...»(۱)

آیا دولت انگلستان با آن زیرکی و عوامل فراوان اطلاعاتی، تفاوت بین مواضع آیت‌الله کاشانی با مصدق را در نمی‌یافت؟ آیا نمی‌دانست که بین مواضع این دو در مبارزه با انگلیس چقدر تفاوت وجود دارد؟ چون مصدق تنها به ملّی کردن نفت به عنوان شعار اصلی و اساسی نهضت توجّه می‌کرد، لذا هرگز به انگلستان به عنوان یک دولت متجاوز و خیانتکار نمی‌نگریست و قبلاً مواردی نقل شد که حتی از شعار «مرگ بر انگلیس» هم جلوگیری می‌کرد و از نقش آن کشور در استقرار مشروطه ستایش می‌نمود و برخی از مأموران اطلاعاتی را که پلیس جنوب را برای سرکوب استقلال طلبان تنگستان تشکیل داده بودند، به عنوان مأموران با نزاکت و خوب معرفی می‌کرد!

اگر مصدق به انگلستان در زمینه نفت «نه» می‌گفت، به امریکا در زمینهٔ کمکهای او و پیمان نظامی و... «آری» می‌گفت و آماده بود در چارچوب طرح امریکا با انگلیس هم به توافقی دست یابد که قطعاً به زیان ملّت ایران بود. مواضع مصدق با کاشانی بسیار متفاوت بود و این را هم امریکا و هم انگلیس بخوبی دریافته بودند. کاشانی از منظر اسلام به مسائل می‌نگریست و خیانتهای امریکا و انگلیس را به آرمانهای اسلامی و ملّی در ابعاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی توأمان می‌دید. امّا مصدق - اگر صادق بود - تنها در بند نفت بود و زیانهای اقتصادی حضور انگلیس را مدّنظر داشت و هیچ نظری و توجّهی به اسلام نداشت.

در صحنهٔ سیاسی بین‌المللی نیز، استکبار جهانی تازه موفق به تشکیل و استقرار غدهٔ سرطانی اسراییل در خاورمیانه شده بود. نیروهای دینی در ایران نسبت به عملکرد استکبار

۱- ایران، کوه آتشفشان، ترجمه سیّدمحمّد اصفیایی، صفحات ۸۴ تا ۸۷.

امریکا و انگلیس در خاورمیانه اعتراض شدید داشتند و از نبرد فلسطینیها و کشورهای عربی خط مقدّم مخصوصاً مصر حمایت می‌کردند. آیت‌اللّه کاشانی در سال ۱۳۲۶ هـ.ش زمانی که تأسیس دولت غاصب اسرائیل در سرزمین فلسطین به حمایت مستقیم انگلیس و امریکا، اعلام گردید، اعلامیه‌ای خطاب به تمام مسلمانان جهان صادر کرد و در آن ضمن بر شمردن اهداف تشکیل سازمان ملل متّحد و شعارهای دروغین دولتهای بزرگ، به موضعگیری ظالمانه سازمان ملل در مورد مصر و فلسطین اشاره کرده، طبل رسوایی آنها را به صدا درآورد و از همهٔ مسلمانان خواست تا تمام کوشش خود را برای ریشه کن کردن این غدهٔ سرطانی به کار گیرند. آیت‌اللّه کاشانی در روز یکشنبه ۲۰ دی ماه ۱۳۲۶ مردم را به تظاهرات علیه اسرائیل غاصب دعوت کرد و بیش از سی هزار نفر در تهران در مسجد امام خمینی (سلطانی سابق) اجتماع کردند. ولی دولت وقت از سخنرانی ایشان در این اجتماع جلوگیری کرد و مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین فلسفی منبر رفته و هدف تظاهرات را بیان کردند. مردم کمکهای زیادی پس از سخنرانی، برای کمک مالی به فلسطینیان جمع آوری نمودند و پنج هزار نفر از فدائیان اسلام، آمادهٔ عزیمت و کمک به فلسطینیها شدند و در دوم خرداد ۱۳۲۷ در منزل آیت‌اللّه کاشانی گرد آمدند. ولی دولت از این اقدام جلوگیری کرد.

آیت اللّه کاشانی طی اعلامیه‌ای از مصر در مقابل تهاجم انگلیس و فرانسه و صهیونیسم حمایت کرد. از مبارزات مردم تونس در برابر اشغالگران فرانسوی حمایت نمود. آیت‌اللّه کاشانی برای اتّحاد و نزدیکی کشورهای اسلامی تلاش زیادی می‌کرد. چنانچه در سال ۱۳۳۱ در مراسم حجّ شرکت نمود تا با روحانیان و بزرگان جهان اسلام به گفتگو بنشیند و پیشنهاد «کنگرهٔ بزرگ اسلامی» را برای ایجاد زمینه‌های وحدت ارزیابی کند. لذا پس از بازگشت از حجّ به تمام کشورهای اسلامی نامه‌ای فرستاد و از آنها خواست تا نمایندگان خود را برای شرکت در کنگرهٔ اسلامی به ایران بفرستند.[۱] روزنامهٔ لوموند، چاپ فرانسه در این باره نوشت:

هفته گذشته نامه‌هایی از طرف آیت اللّه کاشانی در مطبوعات مهم ملّتهای عربی و اسلامی منتشر گردید که در این نامه‌ها آیت‌اللّه تشکیل یک اتّحادیه بین‌المللی اسلامی را به دولتهای مسلمان دنیا پیشنهاد نموده و از آنها دعوت کرده است برای شرکت در اوّلین کنگره بین‌المللی اسلامی که پاییز امسال در تهران تشکیل خواهد

۱- این نامه در کتاب ایران اسلامی در برابر صهیونیسم، صفحات ۷ تا ۱۳ درج شده است.

شد، نمایندگانی اعزام دارند. این پیشنهاد و دعوت با استقبال زیادی مواجه شد و تا یکی، دو ماه دیگر کنگره اسلامی با مراسم باشکوهی در تهران افتتاح خواهد شد.[۱]

استعمارگران که از آیت الله ضربه‌های مهلکی خورده بودند، تصمیم به ترور شخصیّت وی گرفتند. از حلقومهای وابسته صدای مخالفت با تشکیل کنگرهٔ اسلامی در ایران بلند شد و به منزل کاشانی حمله گردید و عدّه‌ای از حاضران کشته و مجروح شدند. کاشانی موفق نشد این کنگره را در ایران تشکیل دهد، ولی آقای جواهری خلق الزمان، کنفرانس اسلامی را در کراچی تشکیل داد و از ایران حاج میرزا خلیل مجتهد کمره‌ای و آیت‌الله سیّد محمود طالقانی به عنوان نمایندگان آیت‌الله کاشانی به همراه پیامی از وی، در کنفرانس شرکت نمودند.

تفاوت این مواضع ـ که از نگرش و منظر دینی قابل توجیه است ـ با مواضع مصدق بسیار روشن و گویاست.

دیدگاه مصدق و کاشانی در مورد ملّی شدن نفت

در زمینهٔ «ملّی کردن صنعت نفت» نیز بین دیدگاه مصدق و آیت الله کاشانی تفاوت بسیار است. مصدق «ملّی کردن صنعت نفت» را به صورت یک ابزار سیاسی برای رسیدن به قدرت و اِعمال تفکّرات فرهنگی سیاسی خود به‌کار گرفت و در پرتو آن به تغییر ساختارهای حکومتی براساس شیوه‌های دمکراتیک غربی پرداخت. در عرصهٔ اقتصادی، مصدق «ملّی کردن صنعت نفت» را یگانه حلاّل مشکلات عدیدهٔ مردم می‌دانست و به همین دلیل کمتر به بهبود وضع معیشت و اجرای عدالت در جامعه توجّه نمود و از این بُعد مورد انتقاد بسیار از سوی حتّی دوستان خود قرار گرفت.

آیت الله کاشانی در زمینهٔ «ملّی کردن صنعت نفت» فریب شعارها را خورد. او که دیدگاهش در کلیت این مسأله با مصدق موافق بود، به ریشه‌ها و نحوه بهره‌برداری از این شعار کمتر توجه می‌کرد. کاشانی که در پرتو «ملّی کردن صنعت نفت» به اسلام می‌اندیشید و قطع ید استعمارگران را در تحقّق این شعار می‌جُست، در دام ظاهر این شعار افتاد و به مصدق نزدیک شد و تمام همّت خود را در حمایت از او و قدرت گرفتنش مصروف ساخت.

۱ـ همان، صفحهٔ ۷۶.

در زمینهٔ ریشهٔ شعار «ملّی کردن صنعت نفت» نظرات مختلفی ابراز شده است. یک نظر که از لحاظ تاریخی و نتایج، یعنی سابقهٔ موضوع و ره‌آوردهای آن، مستحکم و قابل دفاع است، این است که استکبار انگلیس، بعد از جنگ جهانی دوم و خروج قدرتمندانه امریکا از این جنگ در حالی که دول اروپایی و از جمله انگلیس در حالت ضعف و خسارتهای مادّی شدید آن را پشت سر گذاشتند، و تحوّلات سیاسی متعدّدی که در جهان پیش آمده بود و از جمله در ایران، بعد از فرار مستبدّی چون رضاخان در حال شکل‌گیری بود، دانست که وضعیّت سابق او با ایران قابل دوام نیست.

طرح الغای کلیّهٔ قراردادهای نفت از سوی رحیمیان، اگرچه با مخالفت مواجه و مطرح نگردید؛ امّا زنگ خطر را برای انگلیس به صدا درآورد. اعتراف «سیّد حسن تقی‌زاده» امضا کنندهٔ تمدید قرارداد ننگین نفت با انگلیس، به آلت دست بودن و اجبار رضاخان به او برای امضای قرارداد، اعتبار قرارداد نفت را زیر سؤال برده بود و افکار عمومی بشدّت برای ابطال قرارداد تهییج شده بود. اینها نشانه‌های خوبی برای روباه مکّاری چون انگلیس بود تا بفهمد که روزگار سلطهٔ او بر نفت ایران سر آمده است و باید تدبیری اندیشه‌کند تا تسلّطش بر منابع نفتی ایران به نحو دیگری تداوم یابد و از این رهگذر تسلّط سیاسی خود را حفظ کند. حضور فراوان و قوی فراماسونری در دولت، راه را برای انگلیس هموار و او را امیدوار می‌ساخت. زمزمه‌های ملّی شدن صنعت نفت و الغای قرارداد نفت انگلیس با ایران در مجلس شورای ملّی و مطبوعات و مردم، کم و بیش شنیده می‌شد. دکتر حسین فاطمی پیشنهاد طرح ملّی کردن نفت را با دکتر مصدق در میان گذاشت[1] و با جلب موافقت مصدق و جبههٔ ملّی، آن را در سطوح رسمی و مجلس ملّی

۱- احمد ملکی در یادداشتهای خود در مورد دکتر فاطمی و ارتباط او با انگلیس و طرح ملّی شدن صنعت نفت می‌نویسد:

«... بانک شاهنشاهی ایران که به نام بانک انگلیس در خاورمیانه معروف است، اکنون در خیابان سعدی محلی را در طبقهٔ چهارم عمارت پاساژ سعدی اجاره کرده است و به چند نفر ایرانی برای وصول بالغ بر بیست میلیون (تومان) مطالبات خود مشغول کار می‌باشد و در رأس این بانک، یک جوان شریف ایرانی به نام آقای (آذری) است و دو تن از وکلای مبرّز دادگستری به نام آقایان پیرنظر و اسماعیل دهلوی، اعمال مطالبات بانک را در دادگاهها و محاکم قضایی و آرا و ثبت اداره می‌نمایند. در حالی که کلیّه اسناد بانک در اختیار این چند نفر ایرانی است.

شما از آقایان بخواهید تا شماره‌های چک و مبالغ حواله‌های شرکت نفت ایران و انگلیس را که برای

⇦

مطرح نمود. مصدق جریان پیشنهاد دکتر فاطمی را چنین مطرح می‌کند:

ملّی شدن صنعت نفت در سراسر کشور ابتکار شادروان دکتر حسین فاطمی است که چون کمیسیون نفت مجلس شورای ملّی پس از چند ماه مذاکره و مباحثه نتوانست راجع به استیفای حقّ ملّت از شرکت نفت انگلیس و ایران تصمیمی اتّخاذ کنند، دکتر فاطمی با من که رئیس کمیسیون بودم مذاکره نمود و گفت با وضعی که در این مملکت وجود دارد استیفای حقّ ملّت کاری است بسیار مشکل، خصوصاً که دولت انگلیس مالک اکثریّت سهام شرکت است و بعنوان مالیات بر درآمد هم هر سال مبلغ مهمّی از شرکت استفاده می‌کند و من باب مثال در سال ۱۹۴۸ از شصت و یک میلیون لیره عوائد خالص شرکت نفت به دولت ایران که مالک معادن نفت است از بابت حقّ‌الامتیاز فقط نه میلیون لیره رسیده در صورتی که دولت انگلیس به عنوان مالیات بر درآمد بیست و هشت میلیون لیره استفاده کرده است.

بنابراین اوّل باید در فکر آتیه بود که از مال ملّت بیش از این سوء استفاده نکنند و عوائد نفت هر چه هست نصیب ملّت ایران بشود. سپس راجع به گذشته هر اقدامی ممکن باشد نمود، همان‌طور که کشور انگلیس بعضی از صنایع خود را ملّی کرده است برای این که منافع آن نصیب ملّت بشود، ایران هم نفت خود را در سراسر کشور ملّی کند تا دنیا بداند که نمایندگان جبههٔ ملّی جز آسایش مردم چیزی را نمی‌خواهند و با هیچ سیاستی سازش ندارند.

این پیشنهادگذشته از این که مفید بود، کار ما را نیز سهل می‌کرد و لازم نبود که اوّل بطلان قرارداد ۱۹۳۳ را که در زمان دولت دیکتاتوری و اختناق ملّت ایران منعقد شده بود، ثابت کنیم و بعد از شرکت نفت خلع ید نماییم؛ چون که تا معایب

⇦ پرداخت به بانک ملّی و بانک شاهنشاهی در وجه آقای حسین فاطمی چند ماه قبل از نقشه‌های ملّی شدن نفت حواله گردیده است و شخص دکتر فاطمی پشت آنها را ظهرنویسی کرده و به حساب خود دریافت نموده است، ارائه دهند.» تاریخچهٔ جبهه ملّی، صفحهٔ ۹۸.

دکتر فاطمی ابتدا نمایندهٔ مجلس و بعد به عنوان معاون و مشاور نخست‌وزیر (مصدق) و آن‌گاه در سمتِ وزیر امور خارجهٔ دولت مصدق مشغول به کار بود. به عقیدهٔ برخی از سردمداران جبههٔ ملّی، دکتر حسین فاطمی با پول شرکت نفت انگلیس و چکهای عهدهٔ بانک شاهنشاهی برای ادامهٔ تحصیلاتش به فرانسه رفت و تمام مخارج او را انگلستان همه ماهه می‌پرداخته است. دکتر فاطمی در ۲۵ بهمن ۱۳۳۰ توسط «عبد خدایی» از سوی فدائیان اسلام مورد حمله قرار گرفت و گلوله به شکم او اصابت کرد، ولی زنده ماند.

آن حکومت را نمی‌گفتیم، بطلان قرارداد را نمی‌توانستیم ثابت نماییم و این کار ما را دچار مشکلات و مواجه با مخالفت دربار می‌کرد.

این بود که با نظریّات آن شادروان موافقت نمودم و قرار شد که ایشان پیشنهاد خود را در جلسهٔ نمایندگان جبههٔ ملّی بدهند و ببینیم نظر دیگران چه خواهد بود.

در جلسه‌ای که در خانهٔ آقای نریمان تشکیل گردید، دکتر فاطمی پیشنهاد خود را نمود و مورد موافقت حضار در جلسه قرار گرفت و آن را امضا نمودند. افراد چپ با این پیشنهاد مخالف بودند؛ چون که ملّی شدن صنعت نفت را در سراسر کشور مخالف با منافع دولت اتّحاد جماهیر شوروی می‌دانستند. ولی بعد از مدّتی مخالفت که دیدند، اکثریت قریب به اتفاق ملّت ایران با ملّی شدن صنعت نفت در سراسر کشور موافقند و از آن دفاع می‌کنند، دست از مخالفت کشیدند و سکوت اختیار نمودند.(۱)

ملاحظه می‌کنیم که پیشنهاد از سوی چه کسی مطرح و توسط چه گروهی تصویب می‌شود! ارتباطات دکتر فاطمی با سیاستهای بیگانه از یک سو و روابط جبهه ملّی و اعضای برجستهٔ آن با امریکا و انگلیس (در فصل مربوطه اسناد این ارتباطات بیان خواهد شد)، اصل این پیشنهاد را زیر سؤال می‌برد و این نظر را تقویت می‌نماید که طرح چنین پیشنهادی با منافع مستقیم قدرتهای سلطه‌گر آن روز مطابقت داشته است.

از جنبهٔ تاریخی، این نظر دارای استناد قوی و مشابهی است. ویلیام دارسی در سال ۱۹۰۱ م (۱۲۸۰ ش) موفّق به اخذ امتیاز استخراج و بهره‌برداری و لوله‌کشی نفت و قیر در سراسر ایران به غیر از ۵ استان (آذربایجان، گیلان، مازندران، گرگان و خراسان) به مدت ۶۰ سال شد. در سال ۱۹۳۰ م دولت انگلیس در تلاش بود تا به نحوی مدّت قرارداد را طولانی‌تر گرداند و به غارتگری خود ادامه دهد و همچنان‌که در عراق به تمدید ۳۵ ساله دست یافته بود، در ایران نیز به این توفیق دست یابد. لذا در سال ۱۹۳۱ م ناگهان سه چهارم مبلغی را که در سالهای قبل به عنوان سهم ایران می‌پرداخت، کم کرد و مذاکرات برای حلّ اختلاف آغاز شد. عناصری از دولت ایران به جای تعیین حکم و حلّ اختلاف، پیشنهاد الغای و تجدید امتیاز به انگلیس را ارائه کردند.(۲) این

۱- خاطرات و تألّمات، صفحات ۱۲۹ و ۱۳۰.

۲- تاریخ ملّی شدن صنعت نفت ایران، فوأد روحانی، صفحهٔ ۶۴.

پیشنهاد با استقبال بی‌نظیر انگلیس مواجه شد! رضاخان در یک اقدام خائنانه، قرارداد سال ۱۹۰۱ م را در بخاری انداخت و به طور یکجانبه آن را لغو نمود. مذاکرات برای تنظیم قرارداد جدید درنهایت به انعقاد قرارداد مجدّدی به مدّت ۶۰ سال منجر گردید و دولت انگلیس باکمک عناصر وابسته به خود در دولت و جهالت رضاخان، توانست ۳۰ سال بر مدّت باقی مانده از قرارداد بیفزاید. این قرارداد را سیدحسن تقی‌زاده[۱] از سوی ایران امضا نمود! انگلیس در سایهٔ ملّی شدن صنعت نفت. خسارت هنگفتی از ایران دریافت نمود و اگرچه دوران تسلّط ظاهری و رسمی وی بر اقتصاد و سیاست ایران با ورود امریکا به سر آمد، لکن جریانِ غارت منابع نفتی و سایر منابع ایران و نیز سلطه بر سیاست و حکومت ایران به سوی غرب ادامه یافت و انگلستان که همواره در سیاستهای کلانِ جهانی درکنار امریکا قرار داشت، به طور غیرمستقیم و بی‌دردسرتر به منافع خود دست یافت.[۲]

جیمز بیل، محقق سرشناس امریکایی می‌نویسد:

بسیاری از تحلیل گران مطّلع بر این باورند که آمریکاییها از مصدق به عنوان یک راه‌گشا برای درهم شکستن سلطهٔ انحصاری «شرکت نفت انگلیس و ایران» بر منابع نفت ایران استفاده کردند. به قول مصطفی فاتح، بهترین کارشناس مسائل نفت ایران که مدّتها در استخدام «شرکت نفت انگلیس و ایران» بود، تردیدی نیست که بین شرکتهای نفت آمریکایی و انگلیسی در این باره تفاهمی برقرار شد. انگلیسیها

۱- برای اطلاع از نقش وی در تاریخ معاصر ایران و وابستگی‌اش به سیاستهای بیگانه، به جلد چهارم مجموعه روشنفکری وابسته مراجعه شود.

۲- قرارداد «امینی - پیج» که در روز ۲۹ مهر ۱۳۳۳ با ۱۱۳ رأی موافق در مجلس دورهٔ ۱۸ تصویب شد، زمام اختیار نفت ایران را به کنسرسیومی از ۸ شرکت خارجی سپرد. پشت سر این شرکتها چهار کشور انگلستان، امریکا، فرانسه و هلند قرار داشتند. پنج شرکت امریکا هر یک دارای ۸ سهم شدند. در هیأت مدیرهٔ ۷ نفرهٔ شرکتهای عامل که بر خلاف قانون ملّی کردن نفت، توسط کنسرسیوم رأساً تشکیل شده بود، سه نفر از شرکت ملّی نفت ایران عضویت داشتند که نمی‌توانستند تأثیری داشته باشند. کنسرسیوم حقّ حاکمیت ما را علناً محدود کرد و در آن تصریح گردید هیچ‌گونه اقدام قانونگذاری یا اداری از طرف ایران این قرارداد را الغا نخواهد نمود و مقرّرات آن را اصلاح یا تغییر نخواهد داد و مخلّ حسن اجرای مقرّرات آن نخواهد بود! این قرارداد در موقع بروز اختلافات، حلّ آن را به عهده دادگاههای کشورهای دیگر ارجاع داد که از این لحاظ نیز حاکمیّت ملّت نقض گردید. سهام‌السلطان بیات و امینی هموار کنندگان و امضاکنندگان این قرارداد جملگی از اقوام و مسؤولان دولت مصدق بودند!

در ازاء پشتیبانی آمریکا در سرنگونی حکومت مصدق، با اکراه اجازه دادند که شرکتهای نفت آمریکایی ۴۰ درصد از منابع نفت ایران را ببرند. فاتح اشاره می‌کند که شرکتهای آمریکایی تلاش مکرّری در رخنه به مناطق نفت خیز ایران کرده بودند، ولی قبل از ظهور مصدق با ناکامی روبه‌رو شده بودند.[۱]

همین محقّق می‌افزاید:

کودتا ۲۵ سال دیگر به سلسلهٔ پهلوی مجال حکومت داد و صنعت بین‌المللی نفت را قادر ساخت که در این دوره ۲۴ میلیارد بشکه نفت را با شرایط مناسب صادر کند. در طول این مدت، مصرف‌کنندگان غربی بهای ناچیزی برای این مادّه گرانبها پرداختند. در فاصلهٔ سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۶۰ میانگین بهای اعلام شده هر بشکه نفت خام ایران ۱/۸۵ دلار، و از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۱ تنها ۱/۸۰ دلار بود.[۲]

این واقعیت، که آن روزها در پشت پرده قرار داشت، از چشمان تیزبین و الهی حضرت امام خمینی قدس‌سره پنهان نبود.

ساواک درگزارش خود از ملاقات آیت‌اللّه خوانساری با حضرت امام خمینی قدس‌سره که در آن هنگام در ترکیه به حالت تبعید بودند، می‌نویسد:

خمینی خطاب به خوانساری گفت، در زمان مصدق که جار و جنجال ملّی شدن نفت برپا شد، اگر این عمل انجام نمی‌شد، شش سال دیگر قرارداد نفت خاتمه یافته بود و انگلیسیها کلیّه مؤسسات نفتی را در اختیار ایران می‌گذاشتند. ولی این هیاهو به منظور تسلیم نمودن نفت به کنسرسیوم بود و قبل از ملّی شدن نفت، یکی از دوستانم به من اظهار داشت که در ایران شخصی سفیر آمریکا می‌شود و بعد از برگشتن از آمریکا نخست‌وزیر می‌شود و قرارداد نفت به صورت فعلی به کنسرسیوم تقدیم می‌گردد.[۳]

بسیاری از منتقدان دولت مصدق در مجلس شورای ملّی و حتی بین دوستان وی در هیأت دولت و جبهه ملّی و آنهاکه از وی جدا شدند، بر این نظر بودند که مشی مصدق در جریان نفت

۱- مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایران، صفحهٔ ۴۴۳.

۲- پیشین، صفحهٔ ۴۶۵.

۳- نهضت امام خمینی(ره) جلد ۲، صفحات ۱۲۳ و ۱۲۴ به نقل از سندهای شماره‌های ۲۴۳ تا ۲۴۶.

دست رفت و انگلیس صاحب این مملکت شد؛ به طوری که شاه را می‌آورد و می‌برد، نمایندگان را لیست می‌کرد و به مجلس می‌فرستاد. در ملّی شدن نفت، امریکا مسلط شد و استقلال کشور اززمان رضاخان هم کمتر شد. حمله به مظاهر اسلامی و ملّی در صورتهای خطرناک‌تر ادامه یافت. چپاول ثروتهای نفت بیش از پیش گردید.

در مورد علّت عدم دخالت و حمایت آیت‌الله العظمی بروجردی از نهضت ملّی و حرکات کاشانی، علل مختلفی ذکر شده است. یکی از این دلایل، تردید ایشان نسبت به اهداف جبههٔ ملّی از ملّی کردن نفت و حضور افراد مشکوک و بعضاً فاسد العقیده در دولت و جبههٔ ملّی و جریانهای موافق دولت است که با اسناد ذکر شده مطابقت دارد.

کاشانی در نقطهٔ «ملّی شدن نفت» با مصدق و جبهه ملّی جوش خورد و به گمان صداقت آنان بر این پیوند اصرار داشت. در حالی که در مسألهٔ نفت نیز بین سیاست آنان اختلاف نظر شدید وجود داشت. مصدق، امریکا را به عنوان یک «محلّل» وارد معرکه کرده بود تا با تکیه بر آن کشور در مقابل انگلیس ایستادگی کند، ولی آیت‌الله کاشانی «نفت و ملّی شدن» آن را در راستای «استقلال» کامل سیاسی و اقتصادی ایران می‌خواست و بر آن تأکید می‌نمود و امریکا که به این مسأله پی برده بود، تلاش می‌کرد تا آیت‌الله کاشانی را از گردونهٔ مذاکرات نفت دور نگه دارد و مصدق به این امر تن داد!

هندرسن سفیر آمریکا در تهران، قبل از مسافرت به واشنگتن، دو بار با آیت‌الله کاشانی ملاقات کرد. آیت‌الله کاشانی صریحاً با دخالتهای آمریکاییها در ایران و فعّالیّت اصل چهار ترومن و مستشاران نظامی آمریکا مخالفت نمود.

سفیر آمریکا پس از انجام این ملاقاتها، به واشنگتن گزارش داد که آیت‌الله کاشانی (یک عنصر خطرناک) و مانع سازش بین دولت ایران و آمریکاست.

سفیر آمریکا پس از مراجعت به تهران، پیشنهادهای تازه‌ای برای حل مسأله نفت همراه خود آورده بود، ولی به این شرط حاضر به مذاکره شد که آیت‌الله کاشانی‌مطلقاً در جریان این مذاکرات قرار نگیرد و دکتر مصدق برای حل مسأله نفت این پیشنهاد سفیر آمریکا را پذیرفت و از جریان مذاکرات خود با سفیر آمریکا هیچ گونه اطلاعی در اختیار آیت الله کاشانی و نزدیکانش قرار نداد.[1]

۱- زندگی سیاسی محمّدعلی فروغی، جعفر مهدی‌نیا، صفحهٔ ۲۲۳.

و بدین شکل معلوم می‌شود که اساس اختلاف، اسلام وحکومت بر پایهٔ قرآن کریم است و کاشانی در این زمینه فریب ملّی‌گرایان را خورده است.

... من از پشت نقاب تزویر و آزادیخواهی و عوامفریبی شخص جاه طلب و مدعی خدمتگزاری، ناگهان دریافتم که بزودی فکر ناپاک دیکتاتوری سیل خودسری را از دامنه هوی و هوس خویش سرازیر نموده و قصددارد که نهال آزادی و مشروطیت ایران را از بن برکند... کسی که به نام آزادی برعلیه آزادی مردم قدم بر می‌دارد و به نام مشروطیت و قانون اساسی ایران با تمام قدرت به محو آن کمربسته است، بداند که پیش از او مردمان دیگری با وسایل بیشتر علیه مردم قیام نمودند و سرانجام در سرازیری سقوط و سراشیب بدنامی فرو افتادند.

روح پاک پیامبر اسلام و تعالیم حضرت خیر الانام مردم آزاد فکر و مردم ایران را پشتیبان است و اجازه نخواهد داد که ملّتی مسلمان و مستقل با چنین افکار پست اهریمنی تسلیم بیگانگان شود و آزادی افراد کشوری برای جاه طلبی افرادی به منظور خوش آمد دول استعماری به زنجیر غلامی کشیده شود...(۱)

حضرت امام خمینی ﷺ با تیزبینی خود این مسأله را پیش‌بینی کرده بود و لذا از آیت‌الله کاشانی خواسته بودند که جنبهٔ دینی نهضت را تقویت کنند، نه سیاسی آن را، و متأسفانه کاشانی به این نصیحت مشفقانهٔ امام عمل ننمود و چوب آن را هم خود او و هم حوزه‌های علمیه و مردم متدیّن خوردند.

در خلال نهضت کاشانی و دکتر مصدق که جنبه سیاسی نهضت قوی‌تر بود، در نامه‌ای به کاشانی نوشتم که لازم است برای جنبه دینی نهضت اهمیّت قایل شود. او به جای این که جنبهٔ مذهبی را تقویت کند و بر جنبه سیاسی چیرگی دهد، برعکس رفتار کرد؛ به‌گونه‌ای که رئیس مجلس شورای ملّی شد و این اشتباه بود. من از او خواستم برای دین کار کند، نه این که سیاستمدار شود.(۲)

جنبهٔ سیاسی نهضت در اختیار ملّی گرایان و احزاب چپ و سوسیالیست و جبههٔ ملّی و مصدق بود و طبیعی است که جنبهٔ دینی که در وجود آیت الله کاشانی تبلور یافته بود و سکوت

۱- قلم و سیاست از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق، صفحات ۸۰۴ و ۸۰۵.

۲- زندگینامهٔ سیاسی امام خمینی(ره)، محمّدحسن رجبی، جلد ۱، صفحهٔ ۲۲۰.

آیت‌الله العظمی بروجردی به ایشان میدان عمل بیشتری داده بود، بایستی تقویت می‌شد که متأسفانه آقای کاشانی در دام ملّی‌گراها افتاد و ناخواسته به ریاست مجلس رسید.

البته ازنظر نباید دور داشت که آیت الله کاشانی در ابتدا ازقبول ریاست مجلس کراهت داشت، ولی اصرار نمایندگان از درباری و فراکسیون جبههٔ ملّی بنابر طرح قبلی، ایشان را به قبول واداشت؛ در حالی که باید با اصرار آنان بیشتر متوجه اوضاع می‌شد و استنکاف می‌کرد.

ناگفته نماند که آیت‌الله کاشانی از پذیرفتن این سمت اظهار عدم رضایت داشت و به مراجعه کنندگان از مجلس گفته بود که مرا به شائبه‌های سیاسی این شغل آلوده نکنید. ولی به هر حال ایشان که هم مورد توجّه وکلای درباری و هم از نظر فراکسیون نهضت ملّی صاحب رأی بودند، به ریاست مجلس برگزیده شدند.(۱)

فدائیان اسلام نیز در مذاکرات و نامه‌های خود به آیت الله کاشانی، همواره او را به تقویت جنبهٔ دینی نهضت ـ که پافشاری بر احکام اسلام بود ـ دعوت می‌کردند و همین امر یکی از عوامل اختلاف بین فدائیان اسلام و کاشانی بود.

فداییان اسلام بحقّ چشم به راه انقلاب و نهضتی براساس اسلام دوخته بودند و شعارهایی چون ملّی کردن نفت برای آنان غایت و هدف محسوب نمی‌شد. آنها می‌خواستند نهضت هر روز از لحاظ صبغهٔ دینی قوی‌تر و عمیق‌تر گردد واین را برعهده آیت‌الله کاشانی می‌دانستند.

آیت الله کاشانی، با غفلت از جنبهٔ دینی نهضت و فرو غلتیدن در دام سیاست بازان جبهه ملّی، اقتدار و معنویت و مقبولیت خود را از دست داد. توده‌های متدیّن مردم به خاطر تهمتها و افتراها وحملات شدید تبلیغاتی دشمنان که تریبونهای مختلف، مخصوصاً روزنامه‌های متعدّد را در اختیار داشتند، دچار شبهه و تردید شدند و پشتیبانی و حمایت به موقع و لازم را در صحنه‌های حساس مرداد ۳۲ به عمل نیاوردند.

آیت‌الله کاشانی پس از آن که ماهیّت عناصر ملّی گرا را دانست، بر روی اسلام پافشاری کرد، امّا دیر شده بود و نتوانست آب رفته را به جوی بازگرداند و اگر شهید شیخ فضل‌الله نوری تاوان بیداری خود را بر سر دار پرداخت، آیت‌الله کاشانی تاوان اشتباهات اوّلیه و بیداری بعدی خود را با آبروی خود معامله کرد.

عوام الناس خیال می‌کنند من برای خودم دست و پا می‌کنم. در هر زمان که

۱- قلم و سیاست، صفحهٔ ۶۵۴

مصالح اسلام و ملّت در کار بوده، خود و شخصیّتم را فراموش کردم. مگر نمی‌دانستم که با بوق و کرنایی که مصدق در اختیار دارد، مخالف او حرف زدن انتحار سیاسی است. ولی من اگر سکوت می‌کردم، در مقابل تاریخ این ملّت مسؤول بودم. تاابدالدهر متجاوزین به قانون اساسی این مردم خواهند شنید که کسی هم در این ملک بوده که واهمه نداشته و برای دفاع از قانون اساسی که ارثیه قیمتی مجاهدین مشروطه است، از اسم و رسم و مقام چشم پوشید.(۱)

درکنار گذاشتن کاشانی و ضعف جنبهٔ دینی نهضت، ملّی‌گرایان و عناصر روشنفکری دقیقاً همان تاکتیک دورهٔ مشروطیت را به‌کار بردند.

کوششی سخت و پی‌گیر از سوی اندیشه‌گران نوخواه ایران صورت گرفت تا رهبران مذهبی را نسبت به اختلافهای اساسی و تعیین‌کنندهٔ موجود میان نهادهای نوسیاسی و اسلام بی‌توجّه نگه دارند. آنان به اندیشه‌های نو سیاسی در انگلیس و فرانسه دسترسی مستقیم داشتند، ولی به حکم اقتضا و مصلحت، اندیشه‌های مشروطه‌گری را رنگ اسلامی زدند. آنان معنای واقعی مشروطه‌گری غربی را پنهان نگاه داشتند و در مواردی هم مشروطه و اسلام را یکی دانستند. نوگرایان به اصطلاح لیبرال و آگاه به شیوه‌های فکری اروپایی به حمایت علما نیاز فراوان داشتند. از سوی دیگر، علاقه داشتند که علما به برخی از مسایل مربوط به ناهماهنگی اسلام و دموکراسی بی‌توجّه بمانند، وگرنه از پشتیبانی کامل علما در انقلاب مشروطیت بی‌بهره می‌ماندند.(۲)

در مشروطیت، شیخ فضل‌الله نوری، با زیرکی الهی، باطن مشروطه را دریافت و قبل از سوار شدن روشنفکران به جریان مشروطیت، صلای مشروطهٔ مشروعه را سرداد، امّاکار ازکار گذشته بود و پیکر شیخ بر بالای دار، توفیق روشنفکران را فریادکرد. در نهضت ملّی شدن نفت، آیت‌الله کاشانی دیر متوجه حیله‌ها دشمنانی چون امریکا و انگلیس شد. شخصیّت او ترور شده بود. امّا این بار مصدق و کاشانی هر دو طعمهٔ دشمنان شدند. مصدق به این خاطر که نقش خود را درکنار زدن جناح دینی نهضت پیش برده و به اتمام رسانده بود و دیگر به وجود او نیازی نبود و

۱- سالهای نهضت ملّی، فرازی از نامه آیت الله کاشانی به نوه‌اش دکترحسن سالمی، صفحهٔ ۳۴.

۲- تشیّع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، صفحهٔ ۳۲۸.

کاشانی هم چون منادی اسلام بود، از مدتها قبل در هجوم شدید تبلیغاتی رنگ باخته بود و باید کنار می‌رفت.

برخی تلاش کرده‌اند تا با مقایسهٔ متن پیام آیت‌الله کاشانی به ملّت و نقاب برداشتن از چهرهٔ ریاکاری و تزویر در این پیام با پیامهای قبلی و نامه‌های وی در تأیید مصدق، تناقض‌گویی را به ایشان نسبت دهند و به این ترتیب از اعتبار پیامهای افشاگرانه ایشان بکاهند. در حالی که همچنان دفاع آیت‌الله شیخ فضل الله نوری از مشروعه بعد از درک باطن مشروطیت و مخالفت وی با مشروطهٔ غربی، به شجاعت کم نظیر ایشان بر می‌گردد و مرگ را برتر از زندگی در ذلّت و تحت لوای روس و عثمانی می‌شناسد و از آن استقبال می‌کند، آیت‌الله کاشانی نیز می‌توانست در کنج انزوا بماند و دم نزند و در ظاهر قهرمان کنار برود، لکن شجاعت ایشان و احساس مسؤولیّت و تکلیف، وی را واداشت تا به رغم همهٔ تهمتها، به اشتباه خود اعتراف کند و از خود سندی به یاد ماندنی برای بطلان ادعاهای ملّی‌گرایان برجای گذارد.

مصدق زمانی که برخلاف تصوّر خود، کاشانی را در صحنه جدّی دید و با اعتراضات قانونی آیت‌الله کاشانی مواجه شد، دست حزب توده را در تبلیغات علیه کاشانی باز گذاشت. مصدق همواره از حزب توده به عنوان «اهرم فشار» استفاده می‌کرد؛ چراکه حزب توده در آن زمان از عناصر روشنفکری تشکیل شده بود که بعد از سرخوردگی از انگلیس و غرب، به سوی شوروی که اینک پرچم «مارکسیسم» را بلند کرده بود و ندای «سوسیالیسم» را سر می‌داد، روی آورده بودند و از لحاظ بینش سیاسی و آبشخور فکری، وحدت نظر با مصدق و ملی‌گرایان داشتند.

اگر ملاحظه کنیم که یکی از اختلافات یاران سابق با مصدق، فعّالیتهای علنی و گستردهٔ حزب توده است، به نقشهٔ مصدق در این مسأله پی می‌بریم. مصدق در برابر اعتراض به فعّالیتهای حزب توده که وابستگی آن به شوروی و سیاستهای آن کشور، علنی بود و هیچ شبهه‌ای در این زمینه وجود نداشت، می‌گفت:

ملّیون وقتی اجازه میتینگ می‌خواستند و اجازه می‌دادم، نمی‌توانستم [به حزب توده] اجازه ندهم. عدّه‌ای از اینها نعره می‌کشیدند، کار دیگر هم مگر کردند؟ خب نعره بکشند.(۱)

البته اهانتهای حزب توده به روحانیّت و حوزه‌های علمیه و تمسخر احکام اسلامی به نظر

۱- رنجهای سیاسی، یادداشتهای جلیل بزرگمهر، عبدالله برهان، صفحهٔ ۵۷.

مصدق، کار خلافی نبوده است که نیاز به جلوگیری از آنها باشد!

جریان ایجاد تنش و تشنّج و اتهام و شبهه، کار را به جایی رساند که آیت‌الله کاشانی منزوی شد و از خانهٔ خود کمتر خارج می‌گشت و در مجالس نسبت به مقام ایشان احترام گذاشته نمی‌شد. اگر به یاد داشته باشیم که در بازگشت آیت الله از تبعید دو ساله‌اش در لبنان، چه استقبال باشکوهی از ایشان به عمل آمد، به عمق فاجعه و حجم جسارتی که به ایشان روا شد تا به این حال درآید، بیشتر پی می‌بریم. صحنهٔ استقبال را از روزنامهٔ اطّلاعات و صحنهٔ انزوای ایشان را از شاهد صادق آن یعنی حضرت امام خمینی ﷺ می‌شنویم.

صحنهٔ استقبال:

... استقبال کم سابقه‌ای که هنگام ورود ایشان به فرودگاه، از طرف عموم طبقات به عمل آمد، بسیار جالب و باشکوه بود. از ظهر دیروز مردم پیاده، دسته دسته با دوچرخه، با موتورسیکلت، با اتوبوس و تاکسی به سمت فرودگاه مهرآباد در حرکت بود ... جمعیّت به قدری افزایش یافت که خیابانهای فرودگاه گنجایش مستقبلین را نداشت. مقارن ساعت پنج هواپیمای سبز رنگ دو موتوره شرکت هواپیمایی مصری حامل آیت الله در فرودگاه به زمین نشست و فریاد زنده باد و صلوات سیل جمعیّت به آسمان رسید. آیت الله کاشانی در حالی که تبسّم بر لب داشتند، از هواپیما خارج شدند و به شادباش مردم با دست جواب دادند...

در خیابانها سیل جمعیّت از زن و مرد انتظار ورود آیت الله کاشانی را داشتند و جمعیّت از میدان سپه به بعد به قدری زیاد بود که عبور افراد پیاده هم مشکل بود... آیت الله کاشانی ساعت ۸/۵ به منزل رسید...

صحنهٔ انزوا:

ما در زمان خودمان هم، آیت الله کاشانی را دیدیم. آقای کاشانی از جوانی در نجف بودند و یک روحانی مبارز بودند (در) مبارزه با استعمار. آن وقت البتّه (استعمار) انگلستان بود و مبارزه با او. در ایران هم که آمدند، تمام زندگیشان صرف همین معنا شد و من از نزدیک ایشان را می‌شناختم. در یک وقت وضع ایشان طوری شد که وقتی می‌خواست حرکت کند - فرض کنید بیایند به مسجد شاه -

مسجد شاه مطّلع می‌شد... اعلام می‌شد، به استقبال می‌آمدند. این طور بود وضع ایشان. بعدش دیدند که اگر چنانچه یک روحانی در میدان باشد، لابد اسلام را در کار می‌آورد، این حتمی است و همین طور هم بود. ازاین جهت شروع کردند به جوّسازی. آن طور جوّسازی کردند که یک سگی را عینک به آن زدند و آن طور که من شنیدم، عینک زدند و از طرف مجلس آوردند این طرف و به اسم آیت‌اللّه. من خودم در یک مجلسی بودم که مرحوم آقای کاشانی وارد شد در آن مجلس. مجلس روضه بود. هیچ کس پا نشد. من پا شدم و یکی از علمای تهران که الان هم هستند و من جا دادم به ایشان. این جوّ را درست کرده بودند برای آقای کاشانی که دیگر از منزلش نمی‌توانست بیرون بیاید. در یک اطاق محبوس بود در منزلش، طوری که نمی‌توانست بیرون بیاید.(۱)

یکی از شایعات باطل که دربارهٔ آیت‌الله کاشانی شایع کرده بودند، این بود که ایشان با توصیه‌های خود مانع اقدامات دولت است و همهٔ کاستیها و ضعفها را به دخالت او در امور سیاسی و حکومتی و اجتماعی وابسته می‌کردند!

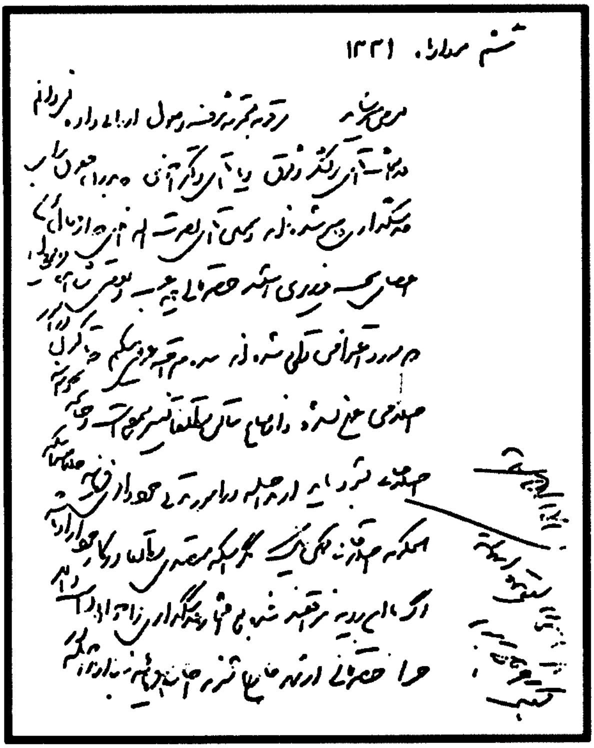
متأسفانه آنها آیت‌اللّه کاشانی را بد نام کرده بودند که ایشان توصیه می‌کند که مثلاً فلان کار بشود یا نشود. از حرفهایی که بچگانه بود. در حالی که هرکس زندگی آیت‌اللّه کاشانی را به یاد داشته باشد، ترجیع بند حرفهای ایشان این بود که باید انگلیسیها را از این جا بیرون کرد. او خوب فهمیده بود که ریشه اصلی کجاست. اسلام بیاید و انگلیسیها بروند، همه حرفها این بود، آنها این جور فکر نمی‌کردند.(۲)

در حالی که آیت الله کاشانی، پس از نخست‌وزیری مصدق و مواجه شدن با عدم مشورت او در سیاستها و انتصابات با صدور اطلاعیه خود را از دخالت مبرّیٰ و دست او را در انتخاب یاران بازگذاشت، البته بعد از واقعهٔ ۳۰ تیر، کسانی که دستشان به خون ملّت آغشته شده بود و دشمنی خود را با نهضت ملّی به نمایش گذاشته بودند، توسط مصدق به کارگیری شدند که بسیاری از دوستان مصدق هم به او اعتراض کردند و محدود به آقای کاشانی نبود.

حوادث چهار روز زمامداری قوام‌السلطنه باید برای دست‌اندرکاران و نهضت

۱- حضرت امام خمینی ﷺ - صحیفه نور، جلد ۱۸، صفحات ۱۸۱ و ۱۸۲.

۲- روزنامهٔ جمهوری اسلامی، حجت‌الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی، به تاریخ ۱۳۷۷/۱۲/۲۶.


ششم مرداد ۱۳۳۱

پاسخ دکتر مصدق به اعتراض آیت‌الله کاشانی در مورد انتصاب افراد ناصالح

ملّی، و در رأس آنها دکتر مصدق آموزنده‌ترین درس از نظر شناخت دشمنان مردم می‌بود، ولی افسوس که چنین نشد. بار دیگر از وجود همان کسانی که در گزارش روزانه ارسنجانی با صراحت حضورشان در منزل قوام السلطنه برای «بیعت» نام برده شده، در پستهای حساس استفاده شد.[1]

مصدق حتی برخلاف مصوبهٔ مجلس، از توقیف اموال قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر چهار روزه، جلوگیری و برای دستگیر نشدنش دستور داد او را اسکورت کنند و به جای امن برسانند! مصدق روحیهٔ انقلابی نداشت و لذا نمی‌توانست بعد از سی ام تیر ۱۳۳۱، با برخورد مناسب ریشه‌های تکرار حوادث سوء را کور کند و همین امر موجب کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شد.

۱- نامه آیت‌الله کاشانی به مصدق در تاریخ ۲۷ مرداد مؤیّد این نظر است.

نکته قابل ملاحظه و محوری در رهبران موفق، همانا روحیهٔ انقلابی است که متأسفانه دکتر مصدق فاقد آن بود. او فقط به حمایت افکار عمومی دلخوش کرده بود و هیچ گونه اقدام انقلابی در جهت حمایت از محرومین جامعه صورت نداد؛ عدم قاطعیت مصدق در قبال ضد انقلاب هم در همین راستا است. به جرأت می توان گفت که مصدق کوچکترین اقدامی در جهت خنثی‌سازی کودتای ۲۸ مرداد نکرد. در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد، همه می‌دانستند که کودتای خونین در شرف تکوین است و مصدق هم بخوبی از آن مطلع بود، ولی حتی یک آماده باش فرمالیته و معمولی هم به نیروهای طرفدار خود نداد.(۱)

آیت‌الله کاشانی در نامه‌ای ضمن اعتراض به انتصابهای بعد از ۳۰ تیر، تهدید به کناره گیری از سیاست می‌کند.

آقای دکتر مصدق، شما خودتان بهتر از من می‌دانید که من تاکنون در انتصابات شما هیچ گونه دخالتی نکرده و نظر مثبتی نداده و دوباره هم ضمن اعلامیه‌ای این مطلب را به نظر عمومی رسانده‌ام. ولی برای مصلحت وخیرخواهی می‌نویسم. آقای سرلشکر وثوق که روز سی‌ام تیر جمعی کثیر را کشت، به صلاح نیست معاون شما باشد. اقتصاد شریان مملکت است، دکتر اخوی برای این کار خوب نیست و به جای آقای نصرت‌الله امینی، شخص با استخوان‌تری را بگذارید. اگر قرار باشد جریان بدین منوال ادامه یابد، ناچارم تهران را ترک گفته و از صحنهٔ سیاست خارج شوم...(۲)

دکتر مصدق، در برخورد با نظرات مشفقانه آقای کاشانی، رو در رویی با وی را انتخاب می‌کند و خطاب به ایشان می‌نویسد:

به عرض می‌رساند، مرقومه محترمه شرف وصول ارزانی داد. نمی‌دانم در انتخاب آقای سرلشکر وثوق و یا آقای دکتر اخوی که بدون حقوق برای خدمتگزاری حاضر شده‌اند و همچنان آقای نصرت‌الله امینی که از فعّالترین اعضای نخست‌وزیری هستند، حضرت‌عالی چه عیب و نقصی مشاهده فرموده‌اید که مورد

۱- خاطرات سیّد علی اکبر محتشمی، صفحهٔ ۵۲.

۲- قیام ملّت مسلمان ایران ۳۰ تیر ۱۳۳۱، دکتر سیّد محمود کاشانی، صفحهٔ ۱۱۳.

اعتراض واقع شده‌اند؟ بنده صراحتاً عرض می‌کنم که تاکنون در امور اصلاحی عملی نشده و اوضاع سابق مطلقاً تغییر ننموده است و چنانچه بخواهند اصلاحی بشود، باید از مداخله در امور تا مدّتی خودداری فرمایند. خاصّه این که هیچ گونه اصلاحی ممکن نیست، مگر این که متصدی مطلقاً در کار خود آزاد باشد.(۱)

شکی نیست که این نوع برخورد، با هدف تضعیف و کنار گذاشتن آیت‌الله کاشانی از صحنهٔ سیاسی صورت می‌گرفت. در مورد قوام‌السلطنه و نجات وی نوشته‌اند:

دکتر مصدق، دکتر فاطمی را به دیدن قوام السلطنه فرستاد و قرار شد دو شب بعد او را به خانه خودش عودت دهند... آن شب من در خانه خیابان ویلا مخفیگاه قوام بودم. به دکتر فاطمی تلفن کردم که به مصدق السلطنه بگوید انتقال قوام السلطنه با وجود «میهن پرستانی»!! که دکتر بقایی و (آیت‌اللّه) کاشانی در اطراف خانه او گذاشته‌اند، خالی از اشکال نیست... دکتر فاطمی پس از نیم ساعت خودش آمد و گفت به سرتیپ کمال دستور داده شده است که شخصاً اتومبیل قوام السلطنه را اسکورت کند ... سرتیپ کمال آمد. قوام‌السلطنه را لباس پوشاندند و سوار کردیم. سرتیپ کمال جلوی اتومبیل نشست و دو اتومبیل پلیس در جلو و دو اتومبیل پلیس هم در عقب سر راه افتاد. به این ترتیب قوام السلطنه بعد از چند ماه دربه‌دری و خانه به دوشی، به خانه خودش مراجعت کرد. به دستور مصدق چند نفر پلیس هم جلوی خانه او گذاشتند که مراقبت کنند..(۲)

در هر حال، مصدق دست حزب توده را باز گذاشته بود. غیر از نقش حزب توده در اهانت به اسلام و روحانیّت و کاشانی، این احتمال هم وجود دارد که بعد از قیام ۳۰ تیر، مصدق می‌خواست به امریکا چنین تفهیم کند که اگر از او حمایت نکند، کشور در چنگال حزب توده خواهد افتاد. امّا این سیاست نتیجه عکس داد و باعث شد تا امریکا کودتای ۲۸ مرداد را طراحی کند و از سوی دیگر مردم متدیّن صحنه را ترک کنند.

مصدق به حزب توده و دیگران اجازه هر نوع توطئه‌ای را تحت عنوان آزادی می‌داد و آنان هر روز با راهپیماییهای خود، تهران و شهرهای بزرگ را به آتش و

۱- قلم و سیاست از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق، صفحهٔ ۶۶۵

۲- خاطرات حسن ارسنجانی، صفحهٔ ۱۳۳.

خون می‌کشیدند.[۱]

روزنامه‌های کمونیستی هر گونه اتهامی را به اسلام و روحانیّت می‌زدند. هفته نامهٔ چلنگر بیش از سایرین وقاحت به خرج می‌داد و دادگستری مصدق با آن اصلاحاتی که به عمل آورده بود، از پی‌گیری و مجازات عاملان اهانت خودداری می‌کرد و آنان را تبرئه می‌نمود.

او بعد از سی‌ام تیر به توده‌ایها اجازه فعّالیت آزاد داد و از آنها حمایت کرد. این مطلب شواهد زیادی دارد. او مدعی بود که دادگستری را اصلاح کرده است. در چنین دادگستری اصلاح شده‌ای، توده‌ایها ـ یعنی کمونیستهایی که صریحاً به عناوین مختلف به شأن دینی ضربه زده بودند ـ تبرئه شدند. این یکی از مسائل مهمی بود که آن موقع زبانزد مردم بود.

موضوع دیگری که روحانیون را بسیار خمشگین کرد، این بود که مصدق روزنامه‌های کمونیستی را آزاد گذاشت تا هرچه خواستند نوشتند و هیچ گاه به اعتراض مردم مسلمان و روحانیون اهمیّت نداد. گاهی بعضی از آقایان علما که از خیابانهای شاه آباد یا استانبول عبور می‌کردند، روزنامه فروشهای هوادار حزب توده را می‌دیدند که با اهانتی آشکار هفته نامه چلنگر را لوله می‌کردند و به طرف صورت آنها می‌بردند و می‌گفتند: آشیخ! چلنگر. این مسائل و امثال آن که به طور روزافزونی اتّفاق می‌افتاد باعث شد که مصدق ارزش و پایگاه مردمی خود را در میان اکثریت مسلمانان و افراد با ایمان از دست بدهد.

بنابراین تعجّب‌آور نبود که در روز ۲۸ مرداد دیگر آیت‌الله کاشانی به میدان نیامد و مردم هم نیامدند و «حمایت ملّی» مورد انتظار مصدق نیز جز یک سراب نبود. دوری مصدق از شؤون دینی و حمایت او از کمونیستها و نزدیکی کمونیستها به او، ضربهٔ اساسی را بر حکومتش وارد ساخت و پایه‌های آن را به قدری سست کرد و لرزاند تا زاهدی که قبلاً وزیر کشور و منصوب از طرف خود وی بود، با یک کودتا اساس آن را فرو ریخت.[۲]

آیت‌الله کاشانی نیز در مصاحبه به نقش حزب توده برای فشار روی هیأت حاکمه و عوامل

۱- خاطرات سیّدعلی اکبر محتشمی، صفحهٔ ۵۲.

۲- خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام والمسلمین فلسفی، صفحهٔ ۱۳۶.

طالب نزدیکی با انگلیس تأکید می‌کند. وقتی هریمن فرستادهٔ امریکا، در دیدار با آیت‌اللّه کاشانی تلاش می‌کرد تا توسعهٔ کمونیستها را در ایران مطرح و ایشان را بترساند،کما این که این نقشه رادر مورد مصدق به اجراگذاشتن و او را ترسانده و وادار به خالی کردن صحنه در فاصلهٔ ۲۵ تا ۲۸ مرداد کردند. آیت‌اللّه کاشانی در جواب گفت:

امّا راجع به حزب توده، انگلیسیها در هر موقعی که نفعشان ایجاب کند، برای فشار آوردن به بعضی از مقامات هیأت حاکمه ایران و ترساندن آنها، حزب توده را مستقیم و غیرمستقیم تقویت می‌کند تا بعضی از اعضای هیأت حاکمه از ترس حزب توده بیش از پیش خود را در دامان سیاست استعماری انگلستان بیفکند.(۱)

حزب توده در این جا، هم به عنوان عامل انگلیس و هم به عنوان عضوی از خانوادهٔ جبهه ملّی و ابزار دست مصدق، نقش آفرین شد و بدترین اهانتها را به روحانیّت انجام داد. هنوز هم بسیاری از نوشته‌هاکه در قالب خاطرات و تاریخ از دوران نهضت ملّی نفت منتشر می‌شود، از تأثیرات مخرّب شبهه‌افکنیها و جوّسازیهای حزب توده در آن زمان و بعد از آن، نشأت می‌گیرد.

بعد از سی ام تیر تا روز پیروزی انقلاب اسلامی همیشه بلندگوهای تبلیغاتی در دست کسانی بود که با کارگردان اصلی این حادثه، یعنی مرحوم آیت اللّه کاشانی مخالف بودند. یک مدتی که دکتر مصدق بر سر کار بود و جبهه ملّی مسؤول امور کشور بود، آن روز، بلندگوهای آنها مرحوم آیت اللّه کاشانی را به صورت یک انسان ضدحرکت آزادیخواهانه و عامل اختلاف و عامل تفرقه و تجزیه معرفی کردند. بعد هم که آنها رفتند و جای خودشان را به کودتاگرها و آمریکاییها و ایادی سلطنت طلب رژیم پادشاهی ایران دادند، آنها هم عیناً همین خط را تعقیب کردند و همین راه را رفتند.(۲)

تبرئهٔ سران حزب توده در دادگستری مصدق!

یکی از خاطرات تلخ و به یاد ماندنی از دوران حکومت دو سالهٔ مصدق، تبرئه سران حزب توده و قرار منع تعقیب آنان در دادگستری اصلاح شدهٔ مصدق است. این خاطره، عمق نفوذ

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۴۸۶، روزنامهٔ ایران ما، ۴ مرداد ۱۳۳۰.
۲- مقام معظّم رهبری، به تاریخ ۱۳۶۳/۴/۳۰.

حزب توده، و مشی دولت مصدق در بهره گیری از عناصر این حزب در صحنه‌های سیاسی را نشان می‌دهد و قطعاً این امور تنها یک عربده کشی ساده نبوده است که به گفتهٔ مصدق این حزب، جز عربده کار دیگری نمی‌کرد تا نیاز به جلوگیری از فعّالیتهای آنان باشد! جالب است که در دلایل منع تعقیب حزب توده، مسائلی چون ضرب و شتم و تشنج را، لازمهٔ حزب داشتن و تصادم بین افکار حزبی دانسته و وجود آنها دلیل ضدیت با نظام مشروطه تلقّی نشده است! این نوع قضاوت روشنفکرانه، که این روزها هم توسط دنباله آنها مطرح می‌شود، تنها به خاطر شکستن حریم دین و روحانیت انجام می‌گیرد و هرچه باشد توده‌ایها و کمونیستها از لحاظ ضدیت با دین و دلبستگی به مظاهر انسان پرستی با غرب گرایان نزدیک‌اند و هر دو فرزند غرب‌اند.

روز ۲۷ اردیبهشت ۱۳۳۲ خبری در جراید منتشر شد مبنی بر این که برای سران حزب توده قرار منع تعقیب صادر گردیده و همگی آزاد شدند.[1] مخصوصاً رونامهٔ کیهان با تیتر درشت این خبر را در صفحه اوّل منتشر کرد. این خبر در ایران موجب وحشت ملّیون گردید و در مجلس شدیداً به آن اعتراض شد و از لحاظ سیاست خارجی در جراید خارجی مورد تفسیرهایی قرارگرفت و مخصوصاً دولت امریکا را ظاهراً خیلی نگران نمود.

روزنامهٔ شاهد در شمارهٔ ۹۳۹ مورخ ۲۷ اردیبهشت خود در ستون اخبار چنین نوشته بود:

به طوری که اطلاع پیدا کرده‌ایم، در دی ماه سال گذشته قرار منع تعقیب سران حزب توده که به اتهام ترویج مرام اشتراکی تحت تعقیب قرار گرفته بودند، به عنوان این که حزب توده دارای مرام اشتراکی نیست و عضویت در آن حزب جرم نیست، از طرف آقای علی اشرف مهاجر، بازپرس شعبه ۱۲ دادسرای تهران صادر و قرار مزبور در تاریخ ۳۱/۱۲/۲۶ به موافقت دادسرای شهرستان تهران رسید. اسامی آزاد شدگان عبارتند از: دکتر نورالدین کیانوری، دکتر حسین جودت، دکتر مرتضی یزدی، احمد قاسمی، عبدالحسین نوشین، محمود هرمز، محمّد علی شریفی، دکتر اختر کام بخش، عزیز محسنی، اکبر شهابی، صمد حکیمی، محمّد شورشیان، شاندرمنی، غفور رحیمی، احمد امیر احمدی، امیر عبدالملک پور، آرزومانیان، شهریاری، محضری، ضیاء الموتی، محمّد علی جواهری.

ما این اقدام پیشوا پسندانهٔ دادگستری اصلاح شدهٔ حکومت مصدق السلطنه

۱- بعد از حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۳۱ (سوء قصد به جان شاه) سران حزب توده دستگیر و بازداشت شده بودند.

آزادیخواه!! را به عموم میهن‌پرستان تبریک می‌گوییم.

باش تا صبح سعادتش بدمد.

آیا باز هم منکر ائتلاف دولت و اطرافیان خیانت پیشه‌اش با حزب توده کسی هست!؟

آیا باز هم فریب خوردگان چشمانشان باز نشد؟!»

متن قرار منع تعقیب کیفری سران حزب توده

نقل از روزنامه کیهان شماره ۲۹۹۵ یکشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۳۲

جرائم منتسبه

در پروندهٔ اتهامی سران حزب توده سه جرم به آنان نسبت داده شده بود:

۱ - ضدیّت با سلطنت مشروطهٔ ایران.

۲ - تشکیل حزب توده و عضویّت در آن حزب که رویّه و مرامش اشتراکی اعلام شده است (موضوع مادّهٔ اوّل قانون مقدّمین بر علیه امنیّت و استقلال مملکت مصوّب خرداد ماه ۱۳۱۰).

۳ - چندین فقره جرح و ضرب و حبس غیرقانونی و تصرّف و اخذ مال به عنف.

قرار ردّ اتهام

بازپرس برای ردّ دو اتهام اوّل این طور نظر داده و مورد موافقت دادستانی نیز قرارگرفته است.

«راجع به جرم ضدیّت با سلطنت مشروطه ایران و داشتن رویّه یا مرام اشتراکی، باید ابتدا به تعریف این دو جرم توجه نمود.

سلطنت مشروطه یا دموکراسی عبارت از حکومت مطلقه مردم و مشخّص آن وجود قوای ثلاثه و انفکاک آنهاست و ارکان سلطنت مشروطه ایران را قانون اساسی ما تعیین و تعریف کرده است.

برای تشخیص این که رویّه و مرام توده ضدیّت با سلطنت مشروطه است یا

خیر، باید به اساسنامه و مرامنامهٔ حزب و روزنامه‌ها و نوشتجات آن مراجعه نمود.

مرامنامه حزب توده‌دارای پنج اصل‌است از این قرار :

اصل اوّل - حزب تودهٔ ایران حزب طبقات ستمکش یعنی کارگران - دهقانان - پیشه‌وران - و روشنفکران آزادیخواه است.

اصل دوم - حزب توده ایران طرفدار استقلال و تمامیّت ایران است و بر علیه هر گونه سیاست استعماری نسبت به آن مبارزه می‌کند.

اصل سوم - حزب توده ایران طرفدار همکاری دوستانه با کلیّه کشورهای آزادیخواه بر اساس تساوی حقوق ملل و حفظ صلح جهانی است.

اصل چهارم - حزب تودهٔ ایران طرفدار استقرار حکومت ملّی و رژیم دموکراسی واقعی است.

اصل پنجم - حزب توده ایران با آثار اقتصادی رژیمهای کهنه اجتماعی مانند اقتصاد شبانی و فئودالیسم مبارزه می‌کند و طرفدار یکدستگاه اقتصادی مترقّی و متمرکز مبتنی بر حفظ منافع اکثریت مردم ایران است.»

این اصول از کتاب «حزب توده ایران چه می‌گوید و چه می‌خواهد» تألیف آقای احمد قاسمی، یکی از متّهمین پرونده نقل شده است. و در همان کتاب که در پرونده بایگانی می‌گردد، کاملاً مرامنامهٔ حزبی و تمام درخواستهای حزب توده تشریح شده است. با مطالعه این کتاب و تمام روزنامه‌ها و نوشته‌های حزبی، مطلب و دلیلی که حکایت از ضدیّت با رژیم حکومت مشروطه، یعنی حکومت مطلقه مردم بنماید، به دست نمی‌آید؛ بلکه برعکس، طبق اصل چهارم مرامنامه که عیناً نقل شد، حزب توده مرام خود را طرفداری از دموکراسی واقعی اعلام کرده است.

صحیح است که طبق حکایت پرونده و اوضاع و احوال حزب توده در مطبوعات خود با تمام دولتهای گذشته مخالفت کرده است و به آنها حمله و از آنها تنقید نموده است. ولی تمام این حملات و تنقیدها از حدود افکار و عقاید اشخاصی که طرفدار وجود مشروطیّت واقعی و اجرای صحیح قانون اساسی باشند، تجاوز نمی‌نماید و از این حدّ پا فراتر نگذاشته‌اند.

زد و خوردها و ضرب و جرح و اغتشاش‌هائی که بر حسب حکایت پرونده و گزارشهای دادستان نظامی در نقاط مختلف کشور رخ داده است، لازمه وجود حزب

و تعارض و تصادم بین افکار حزبی و دسته‌های مختلف در کشورهایی است که به روش صحیح اداره احزاب و زندگانی با وجود احزاب مختلف عادت نکرده‌اند و مجموع آنها را نمی‌توان دلیل مخالفت و ضدیّت با رژیم حکومت مشروطه دانست.

بنابراین از مجموع نوشته‌ها و روزنامه‌های حزب توده و محتویّات پرونده دلیلی بر ضدیّت حزب توده و متّهمین این پرونده با سلطنت مشروطه به دست نمی‌آید.

و امّا رویّه و مرام اشتراکی

تعریف لغت اشتراکی را (اگر آن را رویهٔ سیاسی و اجتماعی بدانیم) - در هیچ کتاب یا نوشته‌ای نمی‌توان یافت - و اگر آن را لغت اقتصادی بدانیم، باید آن را در «فرضیه افلاطون و اوتوپی توماس موروس» جستجو کرد و نظر مقنن را باید محمول بر این عقاید دانست و یا باید گفت مقصود مقنن محترم از کلمهٔ اشتراکی ترجمهٔ لفظی لغت کمونیزم است.

اگر معنای اشتراکی همان نظریّه افلاطون و توماس موروس باشد، باید دانست که فعلاً در دنیا دولت و حکومتی که مبتنی بر رژیم اشتراکی باشد، وجود ندارد - و اگر مقصود کمونیزم باشد آن نیز مراحلی دارد و آنچه تاکنون در دنیا تحقّق یافته است، سوسیالیزم است که آن را اجتماعی ترجمه کرده است.

خلاصه تعریف آن، مالکیّت اجتماعی بر وسائل تولید و صنایع بزرگ می‌باشد، بنابراین کمونیسم هنوز به وجود نیامده است.

با این مقدمه و با توجه به کتابها و مطبوعات حزب توده، چطور می‌توان گفت که رویّهٔ و مرام آن اشتراکی بوده است؟

و متّهمین پرونده بر حسب حکایت پرونده و اوضاع و احوال، اکثراً دارای تحصیلات عالیه و استعداد عالی و شعور و منطق قوی و بالجمله نخبهٔ ملّت ایران می‌باشند، به این جهت بهتر فهمیده و درک کرده‌اند که چنین رویّه‌ای در ایران با شرایط زمانی و مکانی فعلی ممکن و عملی نیست.

زیرا بر فرض چنین رژیمی ممکن و عملی باشد، برای افکار جامعهٔ انسانی سیر و حرکت و رشد و بلوغ به حدّ معیّنی لازم است تا بتوان فرضیهٔ افلاطون را در آن

جامعه تلقین و تبلیغ نمود و در این قرن داشتن چنین افکار و تبلیغ چنین مرامی افسانه‌ای بیش نیست.

به این جهت نسبت دادن مرام با داشتن رویّه اشتراکی و تبلیغ آن به حزب توده و متّهمین این پرونده، نسنجیده و بی‌مطالعه سخن گفتن است.

و اما اگر در مقالات و نوشته‌های فردی بعضی از افراد حزب توده یا متّهمین این پرونده بخشی راجع به کمونیزم با رویّه اشتراکی دیده می‌شود، باید آن را نظریه و اندیشه شخصی نویسنده تلقی نمود و ربطی به برنامهٔ رسمی حزب ندارد.

بنابه مراتب بالا دلیلی بر ضدیّت متّهمین با سلطنت مشروطه و یا داشتن رویّه و مرام اشتراکی یا تبلیغ آن چه از لحاظ فردی و چه از طریق حزب وجود ندارد و قرار منع تعقیب کیفری آنها صادر می‌شود.

نسبت به اتهام قتل و ضرب و جرح و اخذ مال به عنف نیز قرار منع تعقیب متّهمین صادر می‌گردد و نسبت به اشخاص دیگر که مورد این اتهام قرار گرفته‌اند، چون در خارج از تهران بوده و در این پرونده نباید مطرح شود، قرار عدم صلاحیّت صادر گردیده است.

بازپرس شعبه ۱۲ - علی اشرف مهاجر - بیستم اسفند ماه ۱۳۳۱

نظر تأییدی نمایندهٔ دادستان

پرونده ملاحظه گردید با توجه به محتویّات پرونده در خصوص قرار آقای بازپرس به منع تعقیب متّهمین معرفی شده در قرار و اتّهامات انتسابی آنها نتیجتاً موافقت می‌شود و پرونده به نظر آقای بازپرس می‌رسد تا طبق مقرّرات اقدام قانونی معمول دارند (بخصوص از لحاظ اعلام نتیجه به زندان) - ضمناً در خصوص شکایت پاره‌ای از زندانیان از عملیّات مأمورین نیز رسیدگی و اظهار نظر فرمایید.)

امضا - دادیار دادسرای تهران قزل ایاغ - بیست و چهارم اسفند ماه ۱۳۳۱.[1]

۱- سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحات ۲۶۳-۲۶۷ ور.ک. زندگی سیاسی محمّد علی فروغی، جعفر مهدی‌نیا، صفحهٔ ۴۵۱ به بعد.

اسناد متعدّدی از فعّالیتهای گستردهٔ حزب توده به رکن دوم ارتش می‌آمد که دالّ بر صحّت نگرانی شدید علما، مردم و سیاسیون بود. به یک نمونه از این اسناد که فعّالیت فرقهٔ دمکرات آذربایجان را در ۳۲/۴/۲۵ نشان می‌دهد و دستور مصدق بر بایگانی آن، توجّه فرمایید:

از ستاد ارتش، رکن ۲ شعبه ۱۳

گزارش دربارهٔ فعّالیت فرقهٔ دموکرات آذربایجان

تیمسار ریاست ستاد ارتش

محترماً معروض می‌دارد گزارش از فعّالیت شدید فرقهٔ دموکرات از لشکر ۳ تبریز رسیده که خلاصه آن به شرح زیر است.

۱ - فعّالیت عناصر دست چپ منتسب به فرقهٔ دموکرات نسبت به سال ۳۱ به طور محسوس افزایش یافته است.

۲ - در کلّیهٔ منطقهٔ لشکر اعم از شهرها و دهات مشغول تجدید سازمان و مرتّب نمودن وضع خود هستند.

۳ - سه روزنامهٔ علنی و دو روزنامهٔ مخفی در تبریز منتشر و بر علیه مقامات مسؤول و غیرمسؤول، مخصوصاً ارتش فعّالیت نموده و اذهان مردم را مشوب می‌نمایند.

۴ - اثرات این اقدامات در روحیهٔ مردم تأثیر سوئی بخشیده و موجبات بدبینی و نگرانی در اهالی آذربایجان که وقایع سالهای ۲۴ و ۲۵ را دیده‌اند، فراهم و اعتماد آنها نسبت به مأمورین اعم از انتظامی یا قضائی کاسته شده است.

۵ - علّت افزایش فعّالیت این عناصر در درجهٔ اوّل، سلب صلاحیّت دادگاههای نظامی و درجهٔ دوم، جریان اخیر محاکمهٔ سران حزب توده و در درجهٔ سوم، کشمکشهای سیاسی که در مرکز وجود دارد، می‌باشد.

۶ - توسعهٔ فعّالیت فرقهٔ دموکرات آذربایجان در شهرها و دهات و قصبات به هیچ وجه به صلاح امنیّت کشور نبوده و خطرات جبران ناپذیری به تمامیّت و استقلال کشور وارد خواهد ساخت.

۷ - لشکر ضمن تذکّر و تأکید اهمیّت موضوع تقاضا کرده است بررسیهای دقیقی در این باره به عمل آورده و تصمیمی اتّخاذ و به واحدهای شمال و شمال غرب ابلاغ شود که یکنواخت مبارزه و از توسعهٔ آن جلوگیری شود.

نظریهٔ رکن ۲

گزارشات متعدّد و مشروحی راجع به توسعه و شدّت فعّالیت عناصر چپ از دیگر واحدها منجمله لشکرهای ۶ و ۷ و ۹ و ۱۰ نیز رسیده است. رکن ۲ ضمن تأیید نظر لشکر ۳ تبریز تقاضا دارد با طرح موضوع در هیأت دولت تصمیمی برای جلوگیری و خنثی نمودن این قبیل فعّالیتهای مضره که به زیان استقلال کشور است، اتّخاذ و اوامر عالی را ابلاغ فرمایند.

رئیس رکن ۲ ستاد ارتش ـ سرتیپ سیاسی

(در ذیل گزارش رئیس ستاد ارتش چنین نوشته است)

رکن ۲ به عرض جناب آقای نخست وزیر رسید بایگانی شود.

سرتیپ ریاحی ۳۲/۴/۲۵(۱)

حادثهٔ تلخ قم

اگر حادثه تلخ و تأسف بار حملهٔ حزب توده به طلاب و مردم قم در روز جمعه ۱۴ دی ماه ۱۳۳۱ را مورد توجه قرار دهیم، و ابراز نگرانیهای مراجع و مردم را نسبت به آزاد گذاشتن فعّالیتهای مخرّب حزب توده در نظر بگیریم، به کُنه سیاست مصدق و دولت وی و بی‌توجهی آنان به گزارش و اسناد نمونهٔ فوق یا تبرئه آنان در دادگستری بیشتر پی می‌بریم.

حادثه قم در روز جمعه ۱۴ دی ماه ۱۳۳۱ اتفاق افتاد و قبل از آن، یعنی در تاریخ نهم دی ماه ۱۳۳۱ آیت الله العظمی بروجردی، که از تحرکات توده‌ایها در ایران و بخصوص شهر مقدّس قم و احتمال درگیری بین آنان و مردم و طلاب بسیار نگران بود، به وسیلهٔ تقی خان وفایی به آقای حسین مکّی - نمایندهٔ دولت برای آرام کردن اوضاع قم ـ پیغام دادند که به ملاقات ایشان بروند. آقای مکّی حدود سه ساعت در محضر آیت الله العظمی بروجردی بودند و خبر آن در روزنامهٔ شاهد شمارهٔ ۸۳۸ مورخ چهارشنبه ۳۱/۱۰/۱۰ به این صورت درج شد:

بنا به تمایل حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی، یک ساعت قبل از ظهر دیروز آقای حسین مکّی نمایندهٔ مجلس شورای ملّی به قم عزیمت کردند و به محض ورود، به منزل حضرت آیت الله بروجردی رفتند.

۱- سالهای نهضت ملّی ـ جلد ۷، صفحات ۲۶۱ و ۲۶۲ ر.ک: مصدق در محکمه تاریخ، جلد ۱، صفحهٔ ۶۶ ضمائم کیفرخواست.

آقای مکّی ناهار را در محضر حضرت آیت‌الله صرف کرد و مدت سه ساعت حضور معظم له بودند و سپس به صحن مطهر حضرت معصومه علیها سلام رفته و بعد از زیارت به تهران بازگشتند.

در این ملاقات، حضرت آیت‌الله بروجردی به آقای مکّی گفتند: نظر من و مسلمانان ایران این است که دولت ایران از مطالب و حقوق حقّه ملل اسلامی در تمام نقاط جهان، خاصه الجزایر، مراکش و تونس حمایت و دفاع کند...»

آقای مکّی می‌افزاید:

که این صورت کلی مذاکرات بود، لکن گفتگوهای خصوصی نیز با ایشان انجام گرفت و پیغامهای محرمانه برای نخست وزیر دادند که انعکاس آنها در جراید صلاح نبوده، از جمله آیت الله از فعّالیتهای عوامل حزب توده در قم اظهار نارضایتی کردند و در حقیقت به دولت اعلام خطر نمودند و نیز راجع به قوانینی که با استفاده از اختیارات تصویب شده بود، تذکراتی داده بودند که من به اطلاع دکتر مصدق رساندم. ولی ظاهراً اقدامی برای جلوگیری از تحریکات توده‌ایها در قم به عمل نیامد.[۱]

روز جمعه ۱۴ دی ماه ۱۳۳۱ پیش‌بینی آیت الله العظمی بروجردی تحقّق یافت. زد و خورد شدیدی در شهر قم بین دستجات مختلف مذهبی و توده‌ایها درگرفت که چند نفر مقتول و گروهی مجروح شدند. مردم شهر قم به خاطر اهانتی که به آیت الله العظمی بروجردی و دیگر مراجع تقلید و حوزه‌های عملیه توسط توده‌ایها شده بود، به خشم آمدند و با تعطیل عمومی، به توده‌ایها و مغازه‌های آنان حمله‌ور شدند. پلیس به نفع توده‌ایها در جریان درگیری مداخله نمود و با شلیک گلوله‌های اشک آور و گلوله‌های حقیقی گروهی از طلاب را زخمی نمود.[۲] که به بیمارستان فاطمی قم منتقل گردیدند. گفته شد که فقط یک نفر مقتول گردیده، ولی بعداً معلوم شد که شش نفر از طلاب و مردم که مقتول شده بودند، مخفیانه دفن گردیدند که مدفن آنان کشف شد.[۳]

آیت الله بروجردی بشدّت از این پیش آمد متأثر شدند و عدّه‌ای را مأمور نمودند تا در بیمارستان از مجروحان ـ که غالباً به وسیلهٔ گلوله مجروح شده بودند ـ عیادت نمایند و در پیامی به

۱- سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحات ۲۳۲ و ۲۳۳.

۲- همان، صفحهٔ ۲۳۳.

۳- همان، صفحهٔ ۲۳۴.

مردم قم آنان را به آرامش دعوت کردند[۱] و در جواب پیام تسلیت حسین مکّی، نمایندهٔ مردم در مجلس شورای ملّی، فرمودند:

جناب آقای مکّی نماینده محترم مجلس شورای ملّی تهران

تلگراف تأثّرآمیز جناب عالی نسبت به حادثه قم واصل، مرجع آن که خداوند عزّ سلطنه مسلمین را از واردات سوء محفوظ و اشخاصی راکه جز خدمت به دیانت منظوری ندارند، موفق به ادامه خدمت فرمایند. حسین طباطبایی.[۲]

روزنامهٔ اطلاعات مورخ ۱۳۳۱/۱۰/۱۵ سال بیست و هشتم شمارهٔ ۷۹۹۳ نوشت:

بر اثر زد و خورد بین اهالی قم و مأمورین انتظامی، یک نفر کشته و عدّه‌ای مجروح گردیدند... با ورود آقای سیّد علی اکبر برقعی که به نمایندگی از طرف جمعیّت هواداران صلح چندی پیش به وین رفته بود به شهر قم، تشنج بالا گرفت و به تظاهرات و درگیری منجر گردید که در آن کتاب‌فروشی و مغازه‌های متعلّق به افراد چپ مورد حمله قرار گرفت، ۹ نفر از طلاب در جریان زد و خورد و تیراندازی مجروح شده‌اند که در بیمارستان بستری می‌باشند. و حال، سه نفر از آنها خطرناک است.

و بعد اسامی آنان را ذکر کرده است.

همین روزنامه در شمارهٔ بعد خود، خبر از باز شدن مغازه‌ها بعد از سه روز به دستور آیت الله بروجردی، تشییع جنازهٔ بی‌سابقه مقتول، برگزاری مجالس ترحیم و حال وخیم سیّد عبدالکریم یزدی که گلولهٔ مستقیمی به زیرگلوی نامبرده اصابت کرده است و... می‌دهد و در شماره‌های بعد خبر از جستجوی مردم در خاک کرج ـ قم برای یافتن اجساد سایر شهدای این فاجعه می‌دهد.

مصدق در نامه‌ای خطاب به آیت الله بروجردی می‌نویسد:

خدمت حضرت آیت الله بروجردی دامت افاضاته

برای رسیدگی به جریان اخیر قم و شکایات طلاب علوم دینیه امروز عصر هیأتی مرکب از سه نفر از مأمورین عالی مقام وزارتخانه‌های دادگستری و کشور و اداره شهربانی کلّ به محل عزیمت خواهند نمود. سلامت و سعادت و مزید

۱- همان.

۲- همان.

توفیقات عالیه را خواستارم.

دکتر محمّد مصدق[۱]

جامعهٔ وعاظ تهران با صدور اطلاعیه‌ای خطاب به مردم، با اشاره به حادثهٔ فوق، تنفّر خود را از گروههای ناپاک اظهار داشت. در قسمتی از این اطلاعیه آمده است:

چون اخیراً در بلده طیبه قم که کانون روحانیّت شیعه و مرکز دیانت است، معدودی اجام و اوباش بی‌علاقه به دین و مدنیت بر اثر تحریکات اجانب و دشمنان آیین و مذهب، به مقامات مقدّسه روحانیت بی‌ادبی نموده و بزرگ رهبر روحانی شیعه حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی متع الله المسلمین بطول بقائه الشریف را افسرده خاطر داشته است و از این راه قلب مقدّس ولی عصر ارواحنافداه سخت آزرده شده است. لهذا بر عموم مسلمین فرض و واجب است که تنفر شدید خود را از این ردیف افراد ناپاک ابراز داشته و در قلع و قمع این عناصر پلید ضدروحانیّت از هیچ گونه فداکاری و جان فشانی دریغ و مسامحه ننمایند. خندق آبادی، محقق خراسانی، سلطان الواعظین شیرازی، مصطفی طباطبائی قمی، علی اصغر وحید، حسینی وحید خراسانی، واعظ تهرانی، سیّداحمد قمی و...[۲]

حجت الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی در سخنرانی ۱۵ اسفندماه سال ۵۹ در مسجد اعظم قم، به جریان روشنفکری و ملّی گرایی در آن زمان اشاره کرده و به حادثهٔ هجوم مأموران دکتر مصدق به طلاب و مردم می‌پردازند.

به عقیده من موفقیت نهضت ملّی کردن نفت بیش از هفتاد درصد مرهون مرحوم آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام بود. مرحوم دکتر مصدق و سران آن روز جبهه ملّی هم در این حرکت سیاسی نقش داشتند و مؤثر بودند. ولی از سفره باز و گسترده دین و روحانیّت، کاشانی و نواب تغذیه می‌کردند... در تظاهراتی که من در آن شرکت داشتم... مأموران دکتر مصدق گاز اشک آور و گلوله بر سر ما ریختند که یازده یا سیزده نفر از ما زخمی شدیم.[۳]

۱- نامه‌های دکتر مصدق، صفحهٔ ۲۲۲.

۲- روزنامهٔ اطلاعات، به تاریخ ۱۳۳۱/۱۰/۱۷.

۳- نقش روحانیت در انقلاب، صفحهٔ ۲۹ ر. ک: دیدار با ابرار، صفحهٔ ۱۸۰، نواب صفوی سفر سحر، صفحهٔ ۱۰.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، ملّی گرایان درخصوص تغییر نام مجلس از ملّی به اسلامی جوّ سازی عجیبی کردند که حضرت امام خمینی «قدّس سرّه» را وادار به موضع‌گیری نمود. معظم له در ضمن نقل جریان سازی ملّی گراها، به قضیهٔ فوق اشاره می‌نمایند و کار مصدق را در ردیف کار محمّدرضا که در سال ۱۳۴۲ به مدرسهٔ فیضیه هجوم برد و آن جنایت هولناک را به وجود آورد، قرار دادند.

آقایان سر یک ملّی شدن چیز، امروز دیدید که التماس می‌کنند که بگذارید یک قدری بگذرد، یک قدری بگذرد ببینیم ملّی چطوری است. ما چقدر سیلی از این ملّیت خوردیم. من نمی‌خواهم بگویم که در زمان ملّیت، در زمان آن کسی که این همه از آن تعریف می‌کنند، چه سیلی به ما زد آن آدم. من نمی‌خواهم بگویم که طلبه‌های مدرسه فیضیه را به مسلسل بستند در آن زمان، همان طور که در زمان پهلوی بستند، که من و آقای حائری بالای سر این جوانهایی که از مدرسه فیضیه به تیر بسته شده بودند، رفتیم و اطباء جرأت نمی‌کردند بنویسند این زخمی شده است. بروند کنار اینها، بروند گم بشوند اینها، اینها منحل باید باشند. ما نمی‌توانیم تحمل کنیم به این که هرکس هر جوری دلش می‌خواهد «خیر، من دلم می‌خواهد که حالا دموکرات باشد، من دلم می‌خواهد که ملّی باشد، من دلم می‌خواهد که ملّی و اسلامی باشد» ما از اینها ضربه دیده‌ایم، ما اسلام را می‌خواهیم، غیر اسلام را نمی‌خواهیم. مجلس باید اسلامی باشد، مجلس باید افکارش افکار اسلامی باشد تا ما بتوانیم چه بکنیم.(۱)

تنها قم نبود که نسبت به اهانتهای به روحانیّت و مراجع حساسیّت نشان می‌داد، بلکه اغلب شهرهای ایران در چنین وضعیتی به سر می‌بردند. وگروهها و جمعیّتها و حزب توده به تشنج آفرینی و تجمعات در راهپیماییهای تحریک‌کننده دست می‌زدند که غالباً به درگیری می‌انجامید. تنها سه روز قبل از حادثه قم، در تهران در میدان بهارستان زد و خورد شدیدی بین تظاهرکنندگان و مخالفان آنها روی داد.(۲) در چهاردهم دی ماه در دانشگاه تهران تظاهراتی انجام شد که به درگیری با پلیس منجر گردید.(۳) یک روز بعد، خیابانهای شهر تهران کاملاً متشنج شده و در

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۱۲، صفحهٔ ۲۵۶.

۲- روزنامهٔ اطلاعات، ۱۳۳۱/۱۰/۱۱.

۳- همان، ۱۳۳۱/۱۰/۱۴.

درگیریها، یک نفر کشته و عدّه زیادی در اثر ضربات کارد از پا در می‌آیند. علت درگیری، فروش روزنامه‌های مربوط به دستجات چپ چون جوانان دمکرات و گسترش آن به صورت موافقان و مخالفان دولت ذکر می‌شود. در این درگیریها شعارهای مرگ بر توده و پان ایرانیست سر داده می‌شود.(۱) دو روز بعد مجدداً در دانشگاه درگیری رخ می‌دهد که بین دانشجویان چپ و مخالفان آنها صورت گرفت و ده‌ها نفر زخمی و تعدادی بازداشت شدند.(۲)

اینها و دهها مورد از این گونه درگیریها که در گوشه و کنار کشور با تحریک مستقیم عناصر چپ و توده‌ایها صورت می‌گرفت، خبر از یک توطئه گسترده داشت که دولت مصدق به عللی که خواهیم گفت از کنار آنها می‌گذشت و خود دستی در این قضایا داشت و گمان می‌کرد که با این تدبیر، مخالفان را مرعوب خواهد ساخت و راه را برای نقشه‌های بعدی هموار خواهد نمود.

ارتباط مصدق و سران جبهه ملّی با حزب توده!

بررسی و ریشه‌یابی علل گرایش دولت مصدق و شخص وی به حزب توده، فرصت و جایگاهی جدا از این مجموعه را طلب می‌کند. لکن سرفصلهای این گرایش را می‌توان به شرح زیر عنوان کرد:

۱- بهره جویی از عناد و کینهٔ این حزب نسبت به دین اسلام و احکام الهی و روحانیت که به مواردی از آن اشاره شد.

۲- ارتباط عناصری از این حزب با شخص مصدق که برخی از آنان مانند کیانوری نسبت فامیلی با مصدق داشتند.

۳- تحت فشار قرار دادن امریکا برای نرمش در مقابل ایران و پیشنهادهای مصدق و موافقت با دادن وام درخواستی مصدق (چنانچه در انتهای نامهٔ ۷ خرداد ۱۳۳۲ خود به آیزنهاور او را به قدرت گرفتن حزب توده، تهدید و عملاً باج‌خواهی نمود - ناسیونالیسم در ایران، صفحهٔ ۲۷۳).

۴- حضور عناصری که با حزب توده ارتباط داشتند یا با این حزب ائتلاف کرده بودند در مجموعهٔ دولت مصدق. برخی از این عناصر عبارت‌اند از:

دکتر سنجابی از برجستگان جبهه ملّی که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز در صدد میوه

۱- همان، ۱۳۳۱/۱۰/۱۵.

۲- روزنامهٔ اطلاعات، به تاریخ ۱۳۳۱/۱۰/۱۷.

چینی بود که با هوشیاری امام و مردم ناکام ماند.

دکتر الهیار صالح، دبیر جبههٔ مؤتلف احزاب آزادیخواه (تودهٔ ایران)، مهندس زیرک زاده، دکتر شایگان (عضو هیأت مدیرهٔ جمعیّت هواداران صلح) او هم بعد از انقلاب، برای رئیس جمهور شدن به ایران آمد، ولی سیلی خورد و برگشت به همان اروپا. وی وکیل سران حزب توده در دادگاه تبرئه آنان بود، حسن صدر (عضو شورای مرکزی جمعیّت حقوق دانان دموکرات)، مهندس حبیبی.

این عناصر بعضاً در شب‌نشینیهای حزبی و جلسات ائتلافی، جامهای خود را! به سلامتی احزاب توده و دموکرات بلند می‌کردند و به سلامتی آنها می‌نوشیدند![۱]

تنها دو سند راجع به دکتر سیّد علی شایگان را از مجموعهٔ اسناد لانه جاسوسی نقل می‌کنیم تا مشخص شود که چرا مصدق و دولت وی به ائتلاف با حزب توده پرداخت.

علی شایگان ـ ۱

اطلاعات امنیتی سرّی

از سفارت آمریکا در پاریس

به سفارت آمریکا در تهران

۱۷ آوریل ۱۹۵۳ برابر با ۲۸ فروردین ۱۳۳۲

طبق اظهار یک منبع کنترل شده آمریکایی، علی شایگان نماینده برجسته جبهه ملّی در مجلس و از اشخاص نزدیک به مصدق اکنون در اروپاست. همچنین اعلام شد که مصدق از او درخواست کرده است با بعضی از تبعیدیهای برجسته حزب توده و خاندان قاجار در پاریس، بویژه ایرج اسکندری و رکن الدین قاجار تماس بگیرد. از هرگونه اطلاعات بعدی که در پاریس یا تهران درباره سفر شایگان در دسترس باشد، قدردانی می‌شود.[۲]

به : وزارت امور خارجه امریکا

از: سفارت آمریکا در تهران

تاریخ: ۱۱ اکتبر ۱۹۶۱

۱- سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحات ۲۴۳ و ۲۴۴.

۲- اسناد لانه جاسوسی، جلد ۲۱، صفحهٔ ۶۷

موضوع: ویزا : نظر مشورتی و امنیتی سفارت راجع به دکتر شایگان

... یک منبعی که قابل دسترسی به این اداره بوده[۱]، این اطلاعات را داده است که احتمال دارد به موضوع مورد علاقهٔ شما ربط داشته باشد یا این که ربطی نداشته باشد.

دکتر سیّد علی شایگان یکی از بنیانگذاران جبهه ملّی است و مطالب زیر از بررسی پرونده‌اش بیرون می‌آید.

از اوایل ورودش به صحنه سیاست تمایلی به حزب غیرقانونی توده و رژیم سیاسی شوروی از خود نشان داد. فعّالیتهای وی در دوران زندگی سیاسی‌اش مطلب فوق را تأیید می‌کند؛ چون وی به مدت چهار سال در شرکت (ایران سوف ترانس) که یک شرکت روسی بود، به عنوان حقوق دان و وکیل کار می‌کرد. او همچنین وکیل سفارت شوروی در تهران بود. زمانی که دکتر فریدون کشاورز (عضو کمیته مرکزی حزب غیرقانونی توده) وزیر آموزش و پرورش بود، دکتر شایگان معاون وی بود و مدتی هم خودش وزیر آموزش و پرورش بود.

موقعی که دکتر شایگان وزیر آموزش و پرورش بوده، به عوامل حزب توده در این وزارتخانه در تمام جنبه‌ها قدرت داد. در یکی از کنفرانسهایی که در سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) در خانهٔ خودش تشکیل شده بود، سخنرانی کرد و در این سخنرانی گفت: «در طول مدتی که من وزیر آموزش و پرورش بودم، به هیچ وجه اجازه ندادم که حقوق اعضای حزب توده در این وزارتخانه پایمال شود، من از دستورات قوام السلطنه (نخست وزیر وقت ایران) و رهبران حزب دموکرات مبنی بر تحت فشار قرار دادن عوامل حزب توده سرپیچی کردم و با دست خودم نوشتم که تحت فشار قرار دادن عوامل حزب توده ممکن نیست.»

در سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) و بعد از واقعه ۱۵ بهمن (چهارم فوریه ۱۹۴۸) وی وکیل مدافع تعدادی از عوامل حزب توده در دادگاهها بود. در موقعی که انتخابات مجلس سال ۱۳۲۸ در شرف انجام بود، وی یک گروه سیاسی تحت عنوان مبارز (Fighter) که اعضایش اکثراً اعضای حزب غیرقانونی توده بود، تشکیل داد. در

۱- مصطفی فاتح عامل انگلیس در شرکت نفت که به رغم افشای اسناد و مدارک این ارتباط، توسط مصدق به عاملیت نفت گمارده شد!!

سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) به وسیلهٔ رهبران انجمن صلح دعوت شد تا رهبری این انجمن را به عهده بگیرد و او رضایت خود را مبنی بر قبول این دعوت اعلام کرد.

در یکی از مدارک موجود در پرونده‌اش به تاریخ ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) نوشته شده است که وی مورد اعتماد مقامات روسی هست و توده‌ایها فقط از وی در میان هیأتی که به لاهه رفته است، پشتیبانی می‌کنند. در زمان نخست وزیری دکتر مصدق، وی و دکتر فاطمی (وزیر امور خارجه دکتر مصدق که بعداً اعدام شد) از دکترین حزب توده پشتیبانی می‌کردند و آزادی عملی که در آن زمان به توده‌ایها داده شده بود تا حدودی بر اثر اقدامات آنها بود...(۱)

علاوه بر عناصر فوق که بعضاً نام برده شدند، یکی از اتهاماتی که به شخص مصدق وارد شده است، ارتباط وی با حزب توده و گرفتن اطلاعات از زاویهٔ دید آنان و گاه نظریات و پیشنهادات آنها و عمل به این پیشنهادات می‌باشد.

نورالدین کیانوری، رهبر حزب توده ایران، که یکی از همان سران آزاد شده در دادگاه دادگستری مصدق است، در خاطرات خود به توطئه‌ای در ۳۱ مهر ۱۳۳۱ اشاره می‌کند که از طریق عناصر توده‌ای در ارتش متوجه آن شده بودند و مسأله را به مصدق اطلاع می‌دهد. وی در برابر این سؤال که «این اطلاع را چگونه به مصدق دادید»؟ می‌گوید:

دکتر مصدق پسر خانم نجم السلطنه (پایه‌گذار بیمارستان نجمیه) بود و این خانم عمه مریم (مریم فیروز ـ همسر کیانوری) می‌باشد؛ یعنی دکتر مصدق پسرعمه مریم بود و مریم با او و خانم دکتر مصدق آشنایی نزدیک داشت. ما برای اطلاع خبرهای مهم از این راه استفاده می‌کردیم. مریم شماره تلفن اندرون ـ یعنی تلفن خانم دکتر مصدق را که غیر از شماره بیرونی بود ـ را می‌گرفت و با خانم دکتر مصدق خوش و بش می‌کرد و به ایشان می‌گفت که شوهرم پیغام مهمی برای آقا دارد. دکتر مصدق بلافاصله از رختخواب بلند می‌شد و به اندرون می‌آمد و من جریان را به ایشان می‌گفتم. در جریان ۲۵ تا ۲۸ مرداد ما از همین راه استفاده می‌کردیم.(۲)

اعترافات صریح کیانوری پرده از روابط حزب توده با مصدق و تأثیرپذیری او از القائات

۱- خاطرات نورالدین کیانوری، صفحهٔ ۲۴۸.
۲- همان.

آنان برمی‌دارد و علت باز بودن دست توده‌ایها در حمله به اسلام و روحانیّت آشکار می‌شود. اتهام دیگری که به مصدق وارد است، حمایت روسیه از وی و خانوادهٔ او و تمام اعیان و اشراف هیأت حاکمهٔ ایران در بیش از یکصد سال اخیر بوده است. محافظه‌کاری مصدق از بیان خیانتها، جنایات و آسیبهایی که از سوی انگلیس و روس از جمله قرارداد تقسیم ایران از سال ۱۹۰۷ بین این دو کشور، چنین ظن و احتمالی را افزایش می‌دهد. ارتباطات حزب توده با مصدق و سیاست وی در قبال این حزب، دلیل دیگر تقویت این اتهام است.

بسیاری از ملّاکین و متموّلین شمال و جنوب ایران برای ندادن مالیات به خزانهٔ کشور تحت‌الحمایگی روس و انگلیس را قبول می‌کردند و کشور را از لحاظ درآمد در مضیقه قرار می‌دادند. نمونهٔ آنها خانوادهٔ بانو عظمی بود که رسماً تابعیت روس را پذیرفت و پسر او (قهرمان) شوهر خواهرزادهٔ دکتر مصدق نیز یکی از آنها بود،[۱] روزنامهٔ آذربایجان در سر مقاله‌ای دربارهٔ مصدق نوشت:

مصدق السلطنه و خانواده او و تمام اشراف و اعیان هیأت حاکمه ایران که مدت یکصد و کسری سال در تحت نفوذ روسیه تزاری، خواست کنسولهای تزاری، تحریک افسرهای تزاری زندگانی کرده و به غارت و خرابی ایران خود عادت کرده بودند، از حوادث چهل سال اخیر ایران آشفته و به واسطه طبیعت نحس محافظه‌کاری چون با هر تغییر و بهبودی مخالف بوده و هستند و در عین حال خواهان داشتن اقتدار و از میان بردن موانع اقتدار خود هستند، تنها راهی که برای خود پیش گرفته‌اند، گمراهی افکار عمومی است. دکتر مصدق و طرفداران وی مستعد هستند که حقیقت تاریخ ایران را از نسل حاضر بپوشانند. دکتر مصدق و وزراء و طرفداران وی اصرار دارند که مردم ایران در گمراهی باقی بمانند.[۲]

نورالدین کیانوری در برابر این سؤال که شایع است دولت شوروی از مصدق و دولت او حمایت نکرده است، می‌گوید:

چنین نیست، این اتهام هم از آن اتهاماتی است که مکرّر مطرح می‌شود و فقط جنبه تبلیغاتی داشت. واقعیت این است که این خود دکتر مصدق بود که

۱- زندگینامه دکتر مصدق، صفحهٔ ۹۲.

۲- همان.

نمی‌خواست از امکانات همجواری با اتحاد شوروی به سود جنبش ملّی استفاده کند و به عکس، تمام امید خود را به آمریکا بسته بود. اتحاد شوروی به طور جدّی از خواسته‌های دکتر مصدق و ملّی شدن صنعت نفت ایران حمایت می‌کرد...(۱)

علت اقناع مصدق نیز تنها حفظ پرستیژ خود بود تا بظاهر جلو تبلیغات امریکاییها و انگلیسها در مورد قوّت گرفتن کمونیستها در ایران گرفته شود. امریکاییها دو کلاه سر مصدق گذاشتند؛ یکی این که با این جنگ روانی مانع بهره گیری او از برخی پیشنهادهای شوروی از جمله خرید نفت توسط بلوک شرق بعد از تحریم غربیها شدند، و دیگر این که در آخرین روزها از کمک به وی خودداری و سپس در لحظهٔ موعود در کودتا شرکت و او را سرنگون کردند.

استمرار تهاجم به روحانیت و آیت‌الله کاشانی

در هر حال، هجوم به روحانیت در ابعاد وسیع تحت حمایت دولت صورت می‌گرفت و آیت الله کاشانی در رأس اهداف این تهاجم قرار گرفته بود؛ به طوری که مجبور می‌شود با مشخص کردن جایگاه خود در نزد مسلمانان ایران و سایر مسلمین جهان، نسبت به ادامه این وضع و استمرار اهانتها هشدار بدهد.

آیت الله کاشانی، در ملاقات هفتگی با نمایندگان در بعدازظهر روز اوّل تیرماه ۱۳۳۲ در باغ بهارستان، ضمن آشتی دادن مکّی و مهندس رضوی، نمایندگان را به اتّحاد و اتّفاق دعوت کرد و لزوم اصلاحات اساسی و عدالت اجتماعی و امنیّت قضایی را یادآور شده، سپس با شِکوِه از اهانتهایی که به ایشان شده است، می‌گوید:

آقایان! این همه چرا باید به من توهین بشود. من سرمایه این مملکت هستم. فقط رهبر مسلمین ایران نیستم، مرا همه مسلمانان جهان به رهبری خود قبول دارند. بنده از همه آقایان استدعا دارم بین خود و خدا برای من خط مشی تعیین کنید... واقعاً اگر این امور جاری کشور را به مصلحت می‌دانید، به من بفرمایید تا هماهنگی کنم. به خدا، اگر شش ماه دیگر این وضع این طور ادامه پیدا نماید، من تصوّر نمی‌کنم آن وقت مملکتی داشته باشیم.(۲)

۱- روزنامهٔ کیهان، ۲ تیر ماه ۱۳۳۲.
۲- همان.

نه تنها اهانتها کم نشد، بلکه روز دهم تیر جبهه ملّی با انتخاب عبدالله معظّمی به ریاست مجلس، خط اهانت را دنبال کرد و پیش بینی آیت الله کاشانی در کمتر از دو ماه تحقق یافت و نهضت از بین رفت و همه به آتش بر پا شده از عناد و کینه عناصر ضددین و روشنفکران غرب زده، سوختند.

مصدق با ندانم کاریهای خود که از خصلتها و ضعفهای باطنی او و تفکرات لیبرال منشانه و غربی او نشأت می‌گرفت و القائات دوستان نادان و دشمنان نیز بر آن افزوده بود، سرنوشت نهضت را با حزب توده گره زد و نقطه اتّصال شکننده نهضت ملّی با روحانیّت را شکست. یکی از حرکات مقدماتی کودتا، جلوه دادن نفوذ و قدرت حزب توده در ایران و دولت بود تا بدین وسیله هم مردم از افتادن کشور به دست کمونیستها در هراس باشند و هم روحانیون طراز اوّل نگران جریان کمونیستی شوند. در واقع حزب توده در راستای این سیاست غرب عمل می‌نمود؛ چنانچه بعد از کودتای ناموفق ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، توده‌ایها در یک اقدام بی‌سابقه، به تخریب مجسمه‌های شاه در میدانها پرداختند و اعلام حکومت جمهوری کردند! و این به زیان نهضت تمام شد. هم مردم به صحنه نیامدند، هم روحانیّت عقب نشست و هم خود مصدق از ترس فشار امریکا، از توده‌ایها استفاده نکرد. کیا نوری می‌گوید:

روزولت می‌نویسد که ما هندرسون را مأمور کردیم که با مصدق ملاقات کند و او را بشدّت وحشت‌زده کند. روزولت توضیح می‌دهد که هندرسون هنگام ملاقات با مصدق، سفر شاه را با هجرت حضرت محمّد(ص)!! مقایسه کرده و اولتیماتوم داده است که اگر جلو مخالفت مردم با آمریکاییها گرفته نشود، دولت آمریکا تمام وابستگان خود را از ایران فرا خواهد خواند... روزولت می‌افزاید: جنتلمنِ پیر که از لحن شدید وی (هندرسون) آشکارا یکه خورده بود، دست و پای خود راگم کرد و تقریباً به التماس افتاد که نه آقای سفیر، مایل نیستم شما این کار را بکنید. اجازه بدهید رئیس پلیس را صدا کنم: خواهید دید که ترتیبی خواهم داد که هم میهنان شما مورد حمایت ویژه قرار بگیرند. مصدق قبل از این که هندرسون برود، رئیس شهربانی را صدا می‌زند و دستورات لازم را به او می‌دهد. به گفته کرمیت روزولت «من و لوی (هندرسون) بر آن بودیم که این اقدام سودمند بود و نیروی پلیس

طرفدار شاه را جدّی‌تر کرد.(۱)

ژرار دوویلیه فرانسوی نیز با ذکر ملاقات فوق، می‌افزاید:

هندرسون توانست مصدق را از راهی که می‌رفت، بازگرداند و نگذارد زیر تسلط حزب توده قرار گیرد... مصدق می‌پذیرد که برای مقابله با کودتایی که بر ضد او در شرف تکوین است، از حزب توده کمک نگیرد... هندرسون نزد کیم روزولت می‌رود همه چیز را نقل می‌کند. دو مرد آمریکایی اوضاع را بررسی می‌کنند، پس اکنون می‌توان کار را آغاز کرد.(۲)

مرحوم آیت الله طالقانی (رضوان الله علیه) در تصویری از آن روزها چنین می‌گوید:

مگر همیشه ما را با این چماق نکوبیده‌اند. چماق کمونیسم؟ ۲۸ مرداد هم ما را با این چماق کوبیدند. من در ۲۸ مرداد در ده بودم. آن جا وسیله روزنامه و رادیو آن وقت نبود. شنیدم که کودتا شده و دکتر مصدق سقوط کرده و دولتش سقوط کرده، بسرعت آمدم تهران. وقتی آمدم در همین محراب و همین مسجد، همین حاج ابراهیم خودمان ـ خادم مسجد هدایت که آن وقت مشهدی ابراهیم بود و حالا حاجی ابراهیم شده، آن وقت جوان‌تر بود ـ از توی قفسه پاکتها شاید چهل تا پنجاه تا، صدتا برای من آورد. دیدم همه آنها تزها و شعارهای کمونیستی است و بعد فهمیدم نه برای من، برای تمام مراجع دین، برای آیت‌الله بروجردی، آن قدر نامه‌های تهدیدآمیز نوشته‌اند. ولی خوب، ما می‌دانیم. نمی‌خواهم بگویم اینها مال آنها بوده است. بعد هم فهمیدم منشاء این نامه‌ها از کجاست. ولی به این اسم، هم روحانیت و هم مردم را ترساندند؛ یعنی کمونیست ضد خدا، ضد دین، ضد نبوّت، ضد وحی می‌خواهد پایهٔ این دین شما را از بین ببرد. استعمارگران ترساندند که این کشور می‌رود ضمیمه می‌شود به کشورهای کمونیستی... در این میان، یک مشت اوباش را راه انداختند و یک مشت قزاق و قلدرها، که الان هم ته مانده‌اش هستند و سروصدا می‌کنند، این جور مردم را کوبیدند.(۳)

البته مصدق راه را برای این کار هموار کرد و توده‌ایها هم انصافاً نقش خود را خوب بازی

۱- خاطرات کیانوری، صفحهٔ ۲۷۴.

۲- همان، صفحهٔ ۲۷۵.

۳- سخنرانی اربعین، آیت‌الله طالقانی، دی ماه، ۱۳۵۷.

کردند. امّا اینک امریکا برای انجام کودتا، دیگر نیازی به حزب توده و بازیهای او نداشت و روحانیّت و مردم را بخوبی توسط مصدق و رفتارها و اقدمات وی و توده‌ایها، کنار زده بود.

بدون مقایسه، در همین موضوع، چهرهٔ بی‌بدیل حضرت امام خمینی قدّس‌سرّه را ملاحظه می‌کنیم که خود در پاریس دارای سرنوشت نامعلومی بودند و نهضت اسلامی مردم در سال ۱۳۵۷ هنوز راه زیادی در پیش داشت و از دید آگاهان ظاهراً هیچ امیدی به آیندهٔ نهضت و پیروزی آن وجود نداشت. در چنین حالی، حضرت امام در پاسخ به سؤال خبرنگاران که می‌کوشیدند همین القائات را ایجاد کنند، یعنی حضور مارکسیستها در نهضت و امکان کودتای کمونیستی، امکان افتادن ایران در آغوش شوروی و امکان استفاده از نیروهای چپ در پیشبرد انقلاب، با مواضع اصولی و روشن، اوّلاً نهضت را دارای جایگاه و پایگاه اسلامی محکم و خلل ناپذیر معرفی کردند. ثانیاً تعداد مارکسیستها را اندک و تبلیغات در مورد آنها را توطئه مشترک شاه و امریکا دانسته و شوروی را عاجز از دخالت در ایران، و انقلاب را مستغنی از گروههای چپ معرفی کردند و فرمودند:

متذکر می‌شوم که ما با هیچ جبهه و دسته‌ای رابطه نداشته و نداریم و هرکس و یا هر گروهی که مسائل ما را نپذیرد، او را نمی‌پذیریم.(۱)

و بدین‌گونه تمامی تبلیغات شاه و امریکاییها را خنثی نمودند و اجازه ندادند تاریخ اشتباهات مصدق تکرار شود.

در چنین میدانی، روحانیّت و حوزه‌های علمیه مورد تعرّض عناصر حزب توده و جبههٔ ملّی واقع شدند.

یکی از موارد زشتی که در دوران نخست وزیری مصدق رواج یافت، تهمت زدن به روحانیون بود.

به دلیل سکوتی که آیت الله العظمی بروجردی در امر ملّی شدن نفت اختیار کرده بود، کسانی بودند که عدم مداخله ایشان را در امر نفت، بعنوان طرفداری از شاه تفسیر می‌کردند. در حالی که این سکوت جنبه شرعی و دینی داشت؛ بدین معنی که ایشان در آن اوضاع بحرانی و توطئه آمیز و با حضور افراد مشکوک و فاسد العقیده در جریانهای موافق دولت، نمی‌توانست از نظر دینی تشخیص دهد که

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۳، صفحهٔ ۲۹.

آیا مداخله در این کار، بیّن الرشد و وظیفه قطعی شرعی است، یا خیر؟ و شبهه در حقیقت و باطن امر، از برداشتن قدمی خودداری می‌کنند؛ زیرا مطمئن نیستند که آن قدم قطعاً بر وفق شرع مقدّس و طبق رضای باریتعالی باشد. البته، مخالفت هم نمی‌کنند؛ چون با اصل «قف عند الشبهه» ـ در موارد مشکوک متوقف شوید ـ ناسازگار است.

کار تهمت زدن به روحانیون غیر هوادار مصدق به جایی رسید که آیت‌الله کاشانی نیز ـ که از ارکان ملّی شدن نفت به حساب می‌آمد ـ بعد از بروز کمترین اختلافش با مصدق، از این صدمات مصون نماند. علاوه بر این که به او نسبت درباری بودن دادند، وقاحت را تا جایی رساندند که همان تهمتی را که انگلیسیها به سیّد جمال الدین اسدآبادی زدند که «ختنه نشده است» ـ چون سیّد جمال چشمانش زاغ بود و به دیار فرنگ رفت و آمد داشت ـ به مرحوم آیت الله کاشانی نسبت دادند.

آیت الله سیّد محمّد بهبهانی[1] نیز بعنوان یک روحانی درباری معرفی می‌گردید که بجاست خاطره‌ای را که در رابطه با او شنیده‌ام، بیان کنم:

برایم نقل کردند بعد از این که در قضیه انجمنهای ایالتی و ولایتی و رفراندم لوایح ششگانه (سال ۱۳۴۱)، آیت الله بهبهانی در مقابل اقدامات شاه ایستاد و مخالفت صریح کرد، شاه برای او پیغام فرستاد که «دستور می‌دهم ریشت را خشک بتراشند»! مرحوم بهبهانی در پاسخ گفته بود: «در زمان مصدق، آن روزها که قصد

۱- آیت الله سیّد محمّد بهبهانی، فرزند مرحوم آیت الله سیّد عبدالله بهبهانی، از رهبران روحانی مشروطه، بود. در سال ۱۲۹۱ در تهران به دنیا آمد و پس از تکمیل مقدمات و سطح، فلسفه و حکمت را نزد میرزا ابوالحسن جلوه و خارج فقه را نزد علامه آشتیانی گذراند و برای تکمیل تحصیلات عازم عتبات شد و از محضر آخوند خراسانی و دیگران بهره‌مند گردید. وی سپس به تهران بازگشت و به تدریس خارج پرداخت. به دلیل ویژگیهای شخصی و خانوادگی مورد احترام و محبوبیت همهٔ طبقات مردم و نیز دربار و دولتمردان بود. برخی پیامهای خصوصی آیت الله بروجردی توسط ایشان به مقامات بالای دولتی ابلاغ می‌شد.

آیت‌الله بهبهانی در آخرین ماههای عمر خود که مصادف با آغاز نهضت امام (ره) بود، به حمایت از امام برخاست و از همین رو مغضوب رژیم واقع شد و در تنگنا قرار گرفت. مدتی بعد و در سال ۱۳۴۲ شمسی در سن ۹۲ سالگی در تهران درگذشت.

رفتن به خارج از کشور را داشتید،[1] من به دربار آمدم و مانع رفتن شدم. طرفداران مصدق آن قدر به صورتم آب دهان انداختند که هنوز رطوبت آن خشک نشده است. لذا احتیاج به خشک تراشیدن ریش من نیست.»!! باید سؤال کرد آیا محرک آیت الله بهبهانی برای جلوگیری از رفتن شاه به خارج، درباری بودن او بود و یا نظیر مخالفت با انجمنهای ایالتی و ولایتی و رفراندم قلابی شاه، در آن زمان هم احساس تکلیف شرعی می‌کرد؟

من نیز در این دوران به دلیل سابقه مبارزاتم با حزب توده و نام نبردن از مصدق در منابر، در معرض تهمتها و نسبتهای ناروا قرار گرفتم که در این جا به دو نمونه آن اشاره می‌کنم:

در همان ایام نامه‌ای اعتراض آمیز برای آیت‌الله بروجردی ارسال کردند. بدین مضمون که چرا از فلانی حمایت می‌کنید، در حالی که دخترهایش در کاباره‌ها می‌رقصند! آقای بروجردی از این نامه سراسر تهمت بسیار ناراحت شدند، زیرا می‌دانستند که من در آن زمان چهار فرزند پسر و تنها یک دختر دارم که آن هم چهار یا پنج ساله است!

ایشان نامه را برایم فرستادند و فرمودند آن‌طور که صلاح می‌دانید در یکی از سخنرانیهای خود که از رادیو پخش می‌شود، به نحوی مناسب آن را تکذیب کنید. من که نمی‌خواستم به مردم بگویم چنین نامه‌ای نوشته شده است، موضوع را به گونه‌ای مطرح کردم که کسانی که این شایعه را شنیده‌اند و یا خواهند شنید، به بطلان آن واقف شوند.

در آن منبر گفتم: «تربیت فرزند اهمّیت بسیار دارد، امّا تربیت فرزند دختر و حفظ او از انحراف اخلاقی بمراتب سخت‌تر از تربیت پسر است. این مطلب را من نمی‌توانم آن طور که باید درست بفهمم؛ زیرا تنها یک دختر خردسال دارم و نمی‌دانم مراقبت از دخترانی که به سن بلوغ رسیده‌اند و وارد اجتماع شده‌اند، برای پدران و مادران چقدر مشکل است. شما باید این را از والدینی بپرسید که دختران در سنین بلوغ دارند تا واقف به سختیها و مشکلات تربیت آنها گردید...»

۱- منظور روز ۱۳۳۱/۱۲/۹ شمسی است.

بدین ترتیب بود که آن شایعه را تکذیب کردم.

مورد دیگری که در آن ایام شایع نمودند، این بود که می‌گفتند فلانی برای این که اثبات کند مملکت بدون شاه نمی‌شود. در منبر گفته است همان طور که زنبور عسل ملکه دارد، مملکت هم شاه می‌خواهد. در حالی که این تهمتی بیش نبود؛ زیرا اگر کسی با فن سخنوری آشنا باشد و از دقّت من در مستدل صحبت کردن آگاه باشد، متوجه می‌شود که مقایسهٔ ملکه زنبور عسل با شاه، یک مقایسهٔ بی‌ربط است. این تشبیه اگر هم از طرف کسی صورت بگیرد، بیشتر برای مسخره کردن و توهین به شاه مناسب است، نه دفاع از او؛ زیرا ملکه زنبور عسل ماده است و تخم‌گذاری می‌کند و مادر زنبورهاست، نه فرمانروای آنها، که با شاه مقایسه شود. تازه اگر شاه ایران زن بود.، شاید شکل ظاهری این مقایسه برای ریشخند کردن او متناسبتر می‌بود! به هرحال این شایعه[۱] را برای کوبیدن و مسخره کردن من پخش کردند.[۲]

ماجرای بازداشت شیخ محمد تهرانی

یکی از موارد توهین و آزار روحانیّت که در نامه‌های آیت الله کاشانی به مصدق منعکس شده است، بازداشت شیخ محمّد تهرانی است که به رغم پی‌گیریهای مکرّر، مصدق تنها به دادن پاسخ این که «از فرمانداری نظامی توضیح خواسته‌ام» قناعت می‌نماید:

نامهٔ اوّل رئیس مجلس شورای ملّی به نخست وزیر درخصوص بازداشت آقای شیخ محمّد تهرانی.

جناب آقای نخست وزیر معظّم

هفته گذشته مأمورین انتظامی دولت، جناب حجت الاسلام آقای آقاشیخ محمد آقای تهرانی را در موقع تفسیر قرآن مجید و موعظه در هیأت قائمیه، به استناد مادّه ۵ قانون حکومت نظامی از منبر پایین کشیده و به زندان برده‌اند. فرضاً اگر آقای شیخ انتقادی نموده باشند، مستوجب این توهین و اذیّت و آزار نیستند.

۱- این شایعه هنوز هم توسط برخی نقل می‌شود، حتی در خاطره‌نامه‌های سیاسی هم راه یافته است. به عنوان نمونه زوایای تاریک تهران، جلال الدین فارسی، صفحهٔ ۱۶۶.

۲- خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام والمسلمین فلسفی، صفحات ۱۶۱-۱۶۴، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

بعلاوه هرگاه غرض خصوصی در بین نباشد، پس از چند ساعت باید محاکمه به محاکم صالحه ارجاع شود؛ البته تصدیق می‌فرمایید این حرکات و سوء رفتار مأمورین، به آزادی و امنیّت مردم لطمه شدید وارد می‌آورد و یا این که مملکت، مملکت اسلامی است و حرمت دین و رعایت احترام روحانیون و کسانی که برای ارشاد خلق دامن همّت به کمر زده‌اند، بر کلیّه افراد لازم است. اهانت به مقامات دینی و وعظ مذهبی و سوء رفتار با آنها به هر عنوان و بهانه که باشد، بر ضرر ملک و ملّت خواهد بود و من خیال نمی‌کنم جناب عالی هم با این ترتیب و این عمل بی‌سابقه راضی باشید. چه در هر حال این معنی در عالم اسلام انعکاس سوئی خواهد داشت و چون این مرد محترم از لحاظ انجام واجبات و فرایض دینی و روزه در زندان در زحمت شدید افتاده، دستور فرمایید فوراً رفع مزاحمت از ایشان به عمل آمده و در استخلاص آن جناب اقدام شود تا با فراغ بال به واجبات دینی خود بپردازد و اثر سوئی از بازداشت این مرد محترم روحانی در این ماه صیام باقی نماند.

۳۲/۳/۱۵

سیّد ابوالقاسم کاشانی

نامهٔ مجدّد آیت الله کاشانی به نخست وزیر دربارهٔ بازداشت مرحوم آقای شیخ محمّد تهرانی

این نامه در تعقیب پاسخی که آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر به نامهٔ اوّل آیت‌الله کاشانی داده بود، از طرف رئیس مجلس برای نخست وزیر فرستاده شد.

جناب آقای دکتر مصدق نخست وزیر معظّم

در باب زندان غیرقانونی حجت الاسلام آقای آقاشیخ محمّد تهرانی که از مبلغین اسلامی و مروجین واقعی دین و آیین می‌باشد، شرحی تصدیع داده بودم که معظم له با زبان روزه به استناد مادّه ۵ قانون حکومت نظامی در زندان با وظایف سنگین عبادت ماه مبارک رمضان در نهایت سختی است.

پس از یک هفته تأخیر به جواب نامه این جانب، مرقوم داشته‌اند که از فرمانداری نظامی توضیح خواسته‌اید.

لازم گردید تذکر دهم که حقوق حیاتی و اجتماعی و آزادی فردی و جمعی

را به بهانه‌های غیروارد و رفتار ظالمانه که در حکومتهای استبدادی نظیر آن دیده می‌شود، نباید پامال و فدای هوی و هوس اغراض و خیالات فاسد مأمورین کرده، بر فرض که شیخ مقدّس بیچاره زبان به انتقاد از دولت جناب عالی گشوده باشد، مستحقّ این گونه مجازات ظالمانه نیست.

در دولتهای دموکراسی انتقاد از لوازم بقاء حکومتهاست که در دنباله آن رفع معایب و مفاسد و چاره‌جویی از نقائص اعمال و افعال و زشتیهای عمّال دولتها می‌باشد.

نتیجه آن همه زحمت و مرارت و رنج مردم بیچاره، آن نبود که از قدرتهایی که به اختیار دولت جناب عالی گذارده شده، مأمورین این همه سوءاستفاده کنند و مردم مظلوم و بیچاره، به زندان و سیاه چالهای فرمانداری نظامی نیاز ندارند. خوبست دولت به جای اعمال قوّه قهریه و جبریه به فکر اصلاحات اساسی بوده و با رفع معایب و مفاسد، موضوع انتقادات را منتفی نماید. این رویه به مصلحت جناب عالی و کشور هم نخواهد بود. انتظار فوری استخلاص معظم‌له را دارم.

رئیس مجلس شورای ملّی سیّد ابوالقاسم کاشانی

و امّا جرم شیخ محمّد تهرانی چه بود؟

شیخ محمّد تهرانی، از روحانیون مبارز و سرپرست هیأت قائمیهٔ تهران بود. وقتی ملاحظه می‌کند که سران حزب توده تبرئه شده و در همان اوقات در قم، عدّه‌ای به محضر حضرت آیت الله بروجردی مرجع شیعیان جهان اهانت کرده‌اند و آیت الله کاشانی مورد وهن رئیس دولت قرار گرفته است، اعلامیه‌ای چاپی تحت عنوان «طوفان خشم» منتشر می‌کند که چند روز بعد به دستور فرماندار نظامی دولت مصدق دستگیر و زندانی می‌شود. در این جا به فرازهایی از این نامه که مربوط به این بخش از بحث است، اشاره‌ای می‌شود.

آیا نمایشنامه نفت تا سقوط کشور و تجزیه ایران و برچیدن بساط دین و تعطیل اسلام و تدریجاً تا از بین بردن تمام علماء و مجتهدین و مسخ نمودن و منحرف ساختن عموم مسلمین ادامه دارد؟!... مردم مواظب باشید به نام پربرکت نفت! لااقل چوب حراج به روی دین و معتقدات و استقلال و افتخارات شما نکوبند.

لجن مال کردن و کوبیدن و تضعیف اسلام و روحانیّت به وسیله روزنامه‌های دولتی و احزاب مؤتلفه (در این چند ماهه) و ایضاً پخش ورق پاره‌های زهرآلود و

القاء شبهات شیطانی و سفسطه آمیز علیه مرجعیت و روحانیّت و علیه فروع دین مقدّس اسلام که آن را به صورت بازی مسخره و مبتذل (قایم موشک) و (کی بود کی بود من نبودم) در آورده‌اند، از مقدمات اجراء همین نقشه ضدانسانی است که به اصطلاح می‌خواهند راه خود را هموار و بزرگترین موانع خودسری و حقّ کشی و وطن فروشی را فلج نموده، و ستاد نیروهای تسخیرناپذیر اسلامی را از هم متلاشی و پایه مقاومت حیرت بخش آنان را متزلزل کنند!!

اشاعۀ افکار ضد دینی و اجراء برنامه‌های کشنده و مهلک در محیط مدارس و دانشگاه، و تسلط دادن کمونیستها و کمینفرمیستها به روح و فکر و مغز اطفال ساده لوح شما و به اعصاب جوانان بی گناه و بی‌اطلاع شما و قبضه شدن پستهای حساس و حیاتی کشور شما در دست پیروان مکتب به اصطلاح سوسیالیسم، و اشکال‌تراشی و مزاحمت با دستجات بیدار دینی و جلسات مؤثر مذهبی و سانسور کردن سخنرانیهای آنان و جلوگیری از بیان حقایق و فرهنگ قرآن، همه برای اجراء همان نقشه است.

آیا دفاع از مقام مرجعیّت تقلید دهها میلیون مسلمان روی زمین، و اثبات قطبیت موقعیت ملکوتی حضرت ولی عصر (عج) و تخطئه عقائد سخیفه بابیه و بهائیه وازلیه و کوبیدن منطق پوشالی: مارکسیستها و لنینیستهای بی‌پدر در این مملکت جرم است؟!

مگر این جا شهر مسکو یا (عکا) است؟ کدام مسلمانی است که بتواند از این وضع (شرب الیهود) و نظام گندآلود دفاع و طرفداری کند؟ جز این که از دین اسلام، بلی از دین اسلام بیرون رود و اعلان جنگ با شرایع و ادیان دهد و ناپاکی خود را برملا سازد.

هفته‌ای (دهها هزار نسخه) روزنامه علنی بدون وقفه و تعطیل از طرف کمونیستهای ضد خدا منتشر می‌شود، هفته‌ای ده ها هزار ضربه مهلک به پیکر اسلام و قرآن، به پیکر مذهب و ملّیت، به مغز اطفال بی‌گناه و جوانان ساده لوح فرود می‌آید. چرا دولت ملّی و مسلمان! دولتی که به قرآن قسم می‌خورد! جلوگیری نمی‌کند؟! چرا افسار بی‌دینی و لامذهبی حقّ کشی و قانون شکنی در تمام دوائر و مؤسسات دولتی تا این حدّ رها شده است؟! چرا توده‌ایهای بی‌وطن این قدر عزیز

و آزاد شده‌اند، ولی ایرانیان مسلمان و باشرف ذلیل و زنجیری؟! چرا هیجده نفر بهائیان جاسوس و خونخوار، قاتلین مهدور الدم و محکوم (کشتار فجیع ابرقو) را دولت اعدام نمی‌کند؟ چرا علی‌رغم احساسات و تمایلات هیجده میلیون مسلمان داغدار ایرانی آنها را در آغوش مهر و عطوفت خود حمایت و پذیرایی می‌نماید؟!

چرا اجتماع در شیره کشخانه‌ها و قمارخانه‌ها و میخانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها و تماشاخانه‌ها و رقاصخانه‌ها و... مجاز است، ولی برای نشر تعالیم عالیه قرآن و دفع شبهات ملحدین غیرمجاز و تحت تعقیب پلیس!؟

معلوم نیست این سیاست غلطی که در این کشور تعقیب می‌شود، مملکت را به کجا خواهد برد!

و ما را به چه روزی خواهد کشید؟ و راه را برای چه سیاست و چه حکومتی هموار خواهدنمود؟ و تااین اندازه تخم فساد ونکبت کاشتن به چه منظوریست؟

به خدا با این غلط کاری‌ها و خودسریها آینده‌ای بس خطرناک و آتشبار در انتظار ماست.

من دولت را استیضاح می‌کنم. دولت ملی که با برنامه اصلاحات پس از سی ام تیر تشکیل شده است، در این مدت و با این همه قدرت واختیارات بی‌سابقه بگوید چه کرده است؟

مبارزات درخشان چندساله ملّت قهرمان ایران که تا سی‌ام تیر انجام شده است، به حساب شخصی خود نگذارید و هر لحظه به رخ مردم نکشید وکتاب (الف لیل) نخوانید . دراین نه ماه و نیمه دوره جدید حکومتتان، بگویید شما چه کرده‌اید؟

تقاضا می‌کنم لطفاً هرچه زودتر بیلان بدهید تا ما بیلان بدهیم و پرده‌ها را بالا بزنیم وحقائق را بشکافیم.(۱)

شیخ محمّد تهرانی به جرم انتشار این اعلامیه در ساعت ۱/۵ بعد از نیمه شب چهارشنبه ششم خرداد ۳۲، توسط فرمانداری نظامی دولتِ مدعی دمکراسی و آزادی قلم وبیان دکتر مصدق دستگیر و زندانی می‌شود، در حالی که قلمها و زبانهای مزدور حزب توده و پان‌ایرانیستها و دین

۱- سالهای نهضت ملّی، جلد ۷، صفحات ۲۶۸ تا ۲۷۷.

به امریکا فروخته‌های لیبرال منش وروشنفکر مآب آزاد آزاد بود! و معلوم شدکه آزادی مورد نظر آنان، آزادی اهانت به دین و مقدّسات دینی و علما و مراجع است، نه آزادی انتقاداز دولت و دفاع از دین وروحانیّت!

اعتراض طلّاب و علما به موج اهانتها

موج اهانت به روحانیّت وحوزه‌های علمیه و مقدّسات اسلام، علما و طلّاب حوزهٔ علمیه قم را نیز به عکس‌العمل واداشت و آنان در اعلامیه‌ای خطاب به آیت‌الله کاشانی، به این وضعیت اعتراض نمودند ورونوشت اعلامیه را برای مصدق فرستادند:

ساحت مقدّس مجلس شورای ملّی شیدالله ارکانه

رونوشت جناب آقای دکتر مصدق نخست وزیر

نظر به این که اخیراً ورق پاره‌های ضد دین و وطن به منظور حمایت دولت وتلقین روزنامه فروشها برای تخریب اساس روحانیّت و ملّیت به مقام مقدّس حضرت آیت‌الله کاشانی که موجب افتخار و مباهات کلیّه مسلمین جهان خاصه ملّت ایران است وبرای پشتیبانی از رئیس دولت به مقام پیشوای بزرگ روحانی اهانت نموده و مطالبی که از ناحیه اجنبی و اجنبی پرستان شروع می‌شود، نشر و طبع می‌کنند، از دولت انتظار نمی‌رفت با این جریانات موافقت واز چنین عوامل حمایت نماید که قلوب عامه مسلمین، خاصّه روحانیون را جریحه‌دار نمایند. ما صریحاً ازمجلس شورای ملّی و دولت می‌خواهیم جداً در مقام جلوگیری از این نشریه‌های ضد وطن برآیند و نگذارند قلوب مسلمین جریحه‌دار گردد.

الاحقر سیّدعبدالله حسینی - سیّدرضاطباطبایی - شهاب‌الدین اشراقی - سیّدمهدی روحانی - شیخ محمّدکریمی - سیّد حسین حسینی - الاحقر محمّدرضا نادری - الاحقر محمّدعلی صفایی - الاحقر سیّدمهدی قریشی - العبد الاثیم محمّدرضا کاشفی - الاحقر مهدی الحسینی الروحانی - الاحقر مرتضی الحسینی - الاحقر شریف‌التبریزی - الاحقر سیّدعلی حسینی خراسانی - سیّدمرتضی زرندی- شیخ‌مهدی‌راوندی - سیّدکمال موسوی - سیّدباقر محلاتی - میرعلینقی کرمانی - نظام‌الدین هدایت - سیّدابوالقاسم قمی - محمّدتقی نجم آبادی - بهاءالدین همدانی

- شیخ حسین نوری - شیخ علی تبریزی - وچهارصد و هشتاد امضاء دیگر و این امضائات تماماً امضائات طلاب علوم دینیه قم می‌باشد، تصدیق امضاءهای فوق رامی‌نماید.
الاحقرمحمودالحسینی‌الروحانی‌القمی

علمای حوزهٔ علمیه نجف اشرف نیز نسبت به اهانت به روحانیت و ساحت حوزه‌های علمیه، اعتراضیهٔ خود را به شرح زیر در اختیار خبرنگاران و خبرگزاریها قرار دادند.

حضور محترم حضرت مستطاب آیت‌الله میرسیّد محمّد بهبهانی دامت برکاته‌العالی
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

به عرض محترم عالی می‌رساند سلامت وجود محترم عالی رااز حضرت حقّ جلّ و علا مسئلت داریم وامیدواریم که به توجهات خاصّه حضرت ولی عصر ارواحنافداه مستظهر بوده باشید.

باعث بر مزاحمت خاطر عالی آن که اخیراً مسموع شده است بعضی از اشخاص که هدفی جز لطمه وارد ساختن به عالَم اسلامی و علماء اسلامی ندارند، به وسیله‌های مخلتف نسبت به مقام شامخ روحانیت و مخصوصاً حضرت مستطاب آیت الله آقای حاج سیّدابوالقاسم کاشانی دامت برکاته العالی مطالب توهین آور وجسارت آمیزی گفته ومنتشر نموده و مسؤولین امر در صدد ردع ومنع برنیامده‌اند. حقّاً باعث بر تأثر و تألم است نسبت به مردی که عمری فداکاری واز خودگذشتگی برای سعادت و عظمت ملّت مسلمان ایران نموده و این همه خدمات بزرگ به مسلمانها کرده است، مورد حمله یک مشت مردم مغرض و معلوم‌الحال واقع شوند و عواطف دینی و احساسات ملّت مسلمان ایران را جریحه‌دار سازند. این حوادث و انتشارات باعث بر تأثر شدید اینجانبان شده است و از حضرت مستطاب عالی خواهشمند هستیم که به مسؤولین امر تأکید فرموده که به شدّت از بروز این انتشارات و تبلیغات جلوگیری نمایند و جامعهٔ روحانیت ادامه این امر را غیرقابل اغماض می‌داند. ایام برکات مستدام باد.

الاحقر جمال الموسوی الگلپایگانی - الاقل عبدالهادی‌الحسینی‌الشیرازی-

محمّدحسین آل کاشف الغطاء - الاحقر ابراهیم الحسینی الشیرازی الاصطهباناتی - الشهیر میرزاآقا.

حمله به منزل آیت‌الله کاشانی و پرونده‌سازی برای ایشان!

زمانی که مصدق تصمیم به انحلال مجلس شورای ملّی گرفت و برای این کار متوسل به رفراندم گردید، اوج اهانت به روحانیت و آیت‌الله کاشانی و مساجد رامشاهده می‌نماییم.

آیت‌الله کاشانی باانتشار اطلاعیه‌ای، رفراندم را تحریم نمود. مصدق مردم را بین دو امر مخیّر کرده بود، یا رأی به انحلال مجلس یارأی به کناره‌گیری دولت! و این از شگردهای مصدق بود که همان "عوامفریبی" را تداعی می‌کند؛ چراکه عدم رأی به انحلال مجلس بمنزلهٔ عدم رأی به دولت تلقّی نمی‌شود، امّا مصدق اصرارداشت که این دو مقابل هم باشد، یا مجلس یا دولت! و جالب این است که با همین بهانه، دو نوع صندوق اخذ رأی ترتیب داده شد؛ یکی برای مخالفان مجلس و یکی برای مخالفان دولت! و جالب‌تر این که اوّل در تهران رأی‌گیری انجام شد، بعد سایر استانها و شهرها بااین دلیل که تهران الگو بشود برای سایر شهرها!

در هر حال، بعد از انجام رفراندم و اعلام نتایج، حملهٔ شدیدی از سوی طرفداران دکتر مصدق به آیت‌الله کاشانی انجام گرفت. روزنامهٔ فرانسوی لوموند دربارهٔ رفراندم و نحوهٔ برگزاری و نتایج و تبعات آن نوشت:

طرفداران دکتر مصدق درتهران برنده شدند.برطبق خبر رادیو تهران بیش از صدهزارنفر به طرفداری از دکتر مصدق رأی به منحل ساختن مجلس دادند وفقط ۶۷ نفر رأی مخالف دادند واین نتایج مربوط به تهران است که حدود یک میلیون جمعیّت دارد... به نظر می‌رسد یک توافق ضمنی بین حزب توده وجبهه ملّی برقرار شده است. به این شکل که طرفداران جبهه ملّی درمیدان سپه و طرفداران حزب توده در ایستگاه (راه‌آهن) آراء خود را به صندوق بریزند... گروههای وابسته به حزب توده خیلی بزرگتر هستند و طول صفهای آنان به چند صدمتر بالغ می‌شود ... نحوه اخذ رأی مخفی نیست؛ زیرا فقط یک محل جداگانه برای کسانی که می‌خواهند رأی منفی بدهند، در نظرگرفته شده، بلکه هر یک از شرکت کنندگان در این رفراندم باید ورقه‌ای را پر کنند که اسم و آدرس خود را روی آن بنویسد. محلی که برای اخذ رای طرفداران مجلس در نظرگرفته شده، مقابل مجلس

است و روی یک پلاکارد بزرگ این جمله به چشم می‌خورد: کسانی که در این جا رأی می‌دهند، طرفدار مجلس هستند، تا ساعت ۹ به وقت محلی فقط سه نفر برای اعلام رای "نه" در این صندوق حضور یافتند و از این سه نفر تعداد زیادی عکس گرفته شد وازآنها فیلمبرداری شد و مورد اهانت و آزار قرارگرفتند.

دیشب حوادثی در منزل آیت‌الله کاشانی که به کلیّه مسلمانان حقیقی توصیه کرده است که این رفراندم را بایکوت کنند، رخ داد. طرفداران دکتر مصدق بطریهای بنزین درحال سوختن را به طرف منزل آیت‌الله کاشانی پرتاب می‌کردند و نزاعی در اطراف منزل ایشان درگرفت که یک نفر کشته ونزدیک به صد نفر مجروح شدند و امروز صبح، ورود به منزل ایشان حتی نسبت به نزدیکان و بستگان را ممنوع کرده بودند.[۱]

روزنامه‌های آن روز از جمله روزنامهٔ اطلاعات، صحنهٔ هجوم طرفداران مصدق به منزل آیت‌الله کاشانی را این طور ترسیم نمودند.

... از ساعت هفت بعدازظهر سه کامیون سرباز و دو کامیون پلیس در خیابان پامنار و کوچه‌های اطراف منزل آیت‌الله کاشانی مستقر شده بودند. در همین موقع مقارن ساعت ۹/۵ بعدازظهر ناگهان از ابتدای خیابان پامنار صدای «مصدق پیروزاست» بلند شد و متعاقب آن جمعیّتی وارد خیابان شدند. پرتاب سنگ شروع شد... جمعیّتی که تاآن وقت براثر پرتاب سنگ به دستجاب چند نفری تقسیم شده بودند و خود را در گوشه و کنار مخفی می‌نمودند. ناگهان چند نردبان به دست آوردند، در میان تاریکی خیابان خود را به پشت بام رسانیدند و در این وقت بین کسانی که از ابتدای حادثه روی پشت‌بامها بودند و کسانی که تازه خود را به آن جا رسانیده بودند، نزاعی درگرفت و طرفین بشدّت به یکدیگر حمله کردند. در حادثه نیز چند نفر مجروح شدند... ولی هنگامی که زد و خورد از خیابان به پشت بام منتقل شد، مقداری سنگ و آجر نیز به داخل منزل آیت الله کاشانی پرتاب شد...[۲]

در این زد و خوردها یک نفر به نام حدادزاده که از طرفداران آقای کاشانی بود، کشته شد.

۱- روزنامهٔ جمهوری اسلامی، به تاریخ ۱۳۷۷/۱۲/۲۳.
۲- همان.

روز بعد، دولت برای این شخص مجلس عزا گرفت! وفرماندار نظامی طی نامهٔ مضحکی به آیت‌الله کاشانی نوشت:

حضرت آقای کاشانی

طبق محتویات پرونده‌ای که امروز به دادسرای فرمانداری نظامی رسیده ،در نتیجه زدوخوردی که بین عدّه‌ای درمنزل آن جناب رخ داده، یک نفر مقتول و عدّه‌ای هم شدیداً مجروح گردیده‌اند. چون عدّه‌ای که دراین منازعه شرکت و سبب ایجاد اغتشاش و زد و خورد و قتل گردیده، از منزل آن جناب استفاده و در آن جا پناهنده شده‌اند[!] وعدم تحویل آنها به مأموران انتظامی، باعث رکود پرونده دادسرای نظامی می‌شود، خواهشمند است اشخاص نامبرده (بدون ذکر نام) هرچه زودتر به مأمورین انتظامی معرفی و تحویل فرمایید که تحت تعقیب قانونی قرارگیرند. دادستان فرمانداری نظامی سرهنگ دکتر شایانفر.(۱)

این نامه نشان می‌دهد که ملّی گرایان در صدد پرونده‌سازی برای آیت‌الله کاشانی بوده‌اند و به‌رغم اطلاع از چگونگی ماجرا وهجوم اشرار وطرفداران مصدق به منزل آیت‌الله خواسته اند باقلب حقیقت طرح انزاوی دین از سیاست را با این گونه پرونده سازیها کامل کنند. پاسخ آیت‌الله گویاست:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

جناب آقای دادستان فرمانداری نظامی تهران:

عطف به نامه مورخ و شمارهٔ ۱۳۳۲/۵/۱۳ دایر به این که مسببین واقعهٔ پامنار در منزل این جانب پناهنده شده و معرفی و تحویل آنها را خواستار گردیده‌اند، تذکر می‌دهم از ملاحظه نامه فوق معلوم می‌شود که دادستان فرماندار نظامی هم که قانوناً مکلّف به کشف حقایق و تعقیب جرایم و جنایتکاران است، به پیروی ازسایر دستگاه‌های دولت ملّی که حقایق را وارونه جلوه می‌دهند، خدای نخواسته در مقام قلب و پرونده سازی است؛ زیرا به طوری که بر همه مردم واضح و آشکار است و روزنامه‌های مهم پایتخت مانند کیهان و اطلاعات وقایع و جریانات از روز ۸ مرداد تا ۱۱ مرداد ۱۳۳۲ و همچنین روزنامه شهباز مورخ ۱۱ و ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ کم و بیش

۱- *افسانه مصدق، زهتاب فرد، صفحهٔ ۶۴۵*

درج نموده‌اند. از چند شب قبل بنا به تقاضا و اقدام جمعی از مردم در منزل این جانب بعدازنماز مغرب و عشاء برای بیان حقایق اوضاع جاری کشور و ارشاد مردم، جلسات وعظ و خطابه تشکیل گردید و در هر شب عدّه[ای] از افراد و حزب وابسته به دولت، نیروی سوم و پان ایرانیسم به سرپرستی رهبران خود تحت حمایت مأمورین انتظامی به منظور ارعاب واخافه مردم و بر هم زدن مجلس و در باطن برای از بین بردن و سوء قصد نسبت به این جانب، به منزل حمله و مزاحمت اهالی محل و مستمعین مجلس را فراهم کرده و با این شرایط که مراتب مکرّر تلگرافاً و شفاهاً و هم به وسیلهٔ تلفن به فرمانداری نظامی و کلانتری محل و مأمورین انتظامی برای جلوگیری از حرکات وحشیانه آنان و مراقبت در حفظ انتظامات و امنیت محل و مجلس وعظ و خطابه تذکر داده شد، از طرف مسؤولین انتظامات توجهی نشد و بر تجرّی و جسارت اوباش و چاقوکشان پان ایرانیسم و نیروی سوم افزوده گردید تا این که در شب یکشنبه ۱۳۳۲/۵/۱۱ هنگامی که جناب آقای صفایی «روحانی و نماینده مجلس» مشغول صحبت و ارشاد مردم بودند، ناگهان افراد مذکور با رهبران مسلّح به کارد و چاقو و سرنیزه و چوب که مسلماً بدون اطلاع قبلی مسؤولین انتظامی نبوده، در حمایت مأمورین انتظامی با شعار مخصوص : «مصدق پیروز است» وارد پامنار شده و عدّه‌ای از آنها با استفاده از بام خانه های همسایه مشرف در محوطه منزل، با سنگپاره و آجر به مردم بی پناه و بی گناه داخل منزل حمله نموده و جمعی را مضروب و مجروح کرده و شیشه های خانه را شکستند و هنگامی که جمعیّت برای رهایی خود از حمله مهاجمین از منزل خارج می‌شدند، در خیابان پامنار نیز مورد ضرب و جرح عدّه دیگر از همان دسته مهاجمین قرار گرفته، که درنتیجه، جمعی دیگر مضروب و مجروح شده و مرحوم محمّد حدادزاده که از دوستان قدیمی اینجانب و عضو مجمع مسلمانان مجاهد بود، به وسیله ضربات کارد و چاقو شهید گردید. از همان ساعت منزل به وسیلهٔ مأمورین انتظامی محاصره و اشغال شده، بطوری که مانع ورود و خروج افراد خانواده حتی زن و بچه گردیده و در حدود ۴۰ تا ۵۰ نفر از مردمان بی‌گناهی که مورد حمله اشرار دولتی قرارگرفته، به وسیله مأمورین نظامی تعقیب و بازداشت شده اند و حتی منصوبین و مستخدم این جانب را هم توقیف نموده‌اند و با این حال تعجّب است که دادستان فرمانداری

نظامی بنابر تجاهل یا تداخل، معرفی و تحویل مسببین واقعه را در ضمن نامه خواستار شده است. در صورتی که اگر دادستان فرماندار نظامی واقعاً علاقه‌مند به کشف حقیقت و دستگیری و تعقیب محرکین و مسببین و مرتکبین جنایات باشد، می‌بایست آنها را از فرماندار نظامی و رییس شهربانی و سایر مسؤولین امنیّت و انتظامات عمومی که جنایتکاران در پناه و مساعدت آنها مرتکب این جنایات شده‌اند، خواسته و تحت تعقیب قانونی قرار دهد. هر چند با ماموریتی که مهاجمین داشته‌اند، انتظار تعقیب و مجازات آنها بیمورد است. به هرحال، حقایق هیچ‌گاه مکتوم نمانده و نخواهد ماند و این وضع دلخراش هم قابل دوام نیست. فعلاً مظلومین جز خدای بزرگ، مرجع و پناهی ندارند. والسلام(۱)

سیّد ابوالقاسم کاشانی

در هر حال این مصدق بود که آرام آرام، باکنارگذاشتن دین از صحنهٔ سیاست و حکومت، و پشت‌کردن به آیت‌اله کاشانی، به عنوان نمایندهٔ روحانیون در نهضت، اوضاع رابرای دخالت بیگانگان و کودتای ۲۸ مرداد آماده می‌ساخت. چراکه بیگانگان از نقش دین و روحانیت در بسیج توده‌های مردم بیم داشتند و آن را هم در روزگاران دور مثل زمان تحریم تنباکوکه توسط آیت‌الله میرزای بزرگ شیرازی وهم در روزگار نزدیک، یعنی ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱، از نزدیک لمس کرده بودند و اینک که مصدق این مانع بزرگ را از پیش پای آنان برمی‌داشت، آمادهٔ اجرای توطئه خودکه مدتها بود نقشهٔ آن را طراحی کرده بودند، می‌شدند. آنهامی‌دانستندکه مصدق با خصلتهایی که دارد، مانع جدّی بر سر راه آنان نیست و با انزوای روحانیت و متدیّنین از صحنه، کسی برای دفاع از مصدق در خیابانها حاضر نخواهد شد و همین طور هم بود.

این اختلاف از طرف غربیها دامن زده شد و آیت‌الله کاشانی و سپس روحانیون و بازاریها را از مبارزه گرفتند و وضعی پیش آمد که از آن اطلاع دارید. روز ۳۰ تیر تا ۲۸ مرداد معلوم است که چه افرادی درخیابانها بودند و تعدادشان چقدر بود. من نمی‌خواهم به آن تاریخ بازگردم. این اشتباه بزرگ در آن زمان شد و تجربه‌ای هم برای دشمنان مملکت بود.(۲)

۱- همان، صفحات ۶۴۶ و ۶۴۷

۲- روزنامهٔ جمهوری اسلامی، حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی، به تاریخ ۱۳۷۷/۱۲/۲۶.

مقام معظّم رهبری در یک تحلیل جامع و مفصل از حادثه سی‌ام تیر به نقش آیت‌الله کاشانی در نهضت ملّی و توهّمات دکتر مصدق که منجر به جدایی او از کاشانی و شکست نهضت گردید، اشاره می‌کنند که در پیوستها مطالعه خواهید فرمود. در این جا به مناسبت، به فرازی از این تحلیل اشاره می‌کنیم:

مرحوم آیت‌الله کاشانی می‌خواست اسلام پیاده شود، لذا بودکه برروی احکام اسلام پافشاری می‌کرد واین امر از نظر ملّی‌گراهای آن روز، یک نوع ارتجاع به حساب می‌آمد. تذکرات مرحوم کاشانی نسبت به افرادکه این آدم، آدم خطرناکی است، چرا این شخص را دررأس کارگذاشته‌اید، یا این اقدام، یک اقدام لازمی است، چرا انجام نمی‌دهید، دخالت و فضولی به حساب آمد و گفتند اینها دخالت و فضولی می‌کنند . دلشان می‌خواست علمای اسلام بیایند مردم را حرکت بدهند، هدایت بکنند، در صحنه حاضر کنند، خون بدهند، سینه‌هایشان را سپر کنند و بعد حکومت را در اختیار آنها بگذارند و بعد بگویند خداحافظِ شما و بروند در مدرسه‌هایشان بنشینند. همان طوری که بعضیها بعد از پیروزی انقلاب بزرگ و شکوهمند خودمان، این قدر گستاخی و وقاحت به خرج دادندکه بر زبان هم این حرفها راآوردند و در مشروطیت این کار را با قلدری بیشتری انجام دادند... به هر حال نتیجه این شدکه بین مرحوم آیت‌الله کاشانی ومرحوم دکتر مصدق براثر همین تصوّرات واهی و غلطی که مرحوم دکتر مصدق داشت، جدایی افتاد وآن نهضتی که با این همه خون به وجود آمده بود، شکست خورد.(۱)

تصویری از اوضاع تهران در حکومت مصدق

مرحوم حجت الاسلام والمسلمین فلسفی، واعظ شهیرکه آن روزها در تهران منبرهای مفصلی داشتند وبه خاطر بعضی ملاحظات که درخاطرات خود به آنها اشاره کرده‌اند، از طرفداری مصدق یا آقای کاشانی در منبر خودداری می‌کردند، اوضاع آن روز کشور را به خوبی ترسیم می‌کنند. این خاطرات نشان می‌دهدکه طبق نقشه، چگونه توهین و تجرّی نسبت به اسلام و روحانیت، به سرعت موجب انفعال و از صحنه خارج شدن مردم می‌گردید و مصدق، پیشوای

۱- روزنامهٔ جمهوری اسلامی، به تاریخ ۱۳۶۳/۴/۳۰.

ملّی‌گرایان، از تدبیر اوضاع درمانده بود، و به تعبیر ضرب‌المثل، خودکرده را تدبیر نیست:

اوضاع مملکت بعد از ۳۰ تیر ۳۱ و به خصوص در ماههای آخر، طوری شده بود که مردم متدیّن فکر می‌کردند، مصدق نقش جاده صاف‌کن سیاسی پیدا کرده تا از این طریق توده‌ایها به قدرت برسند.[۱] به یاد دارم درهمان هفته آخر قبل از ۲۸ مرداد بااتومبیل برای رفتن به مجلس ترحیمی در مسجد مجد از میدان سپه می‌گذشتم. به دلیل عبور مردم، راننده لحظه‌ای توقف کرد و یک نفر که ظاهراً مرا نمی‌شناخت، تا دیدکه یک عمامه به سر در اتومبیل نشسته است، با دست ضربه‌ای به بدنه اتومبیل زد وگفت : آشیخ ! تاچندروز دیگر ماشینت مال ما است !! درهمان ایام فرد بی بضاعتی که گهگاه برای گرفتن پول به منزل مامی‌آمد، یک روز که آمده بود،پس از گرفتن پول گفت " چرا به من کم پول می‌دهی؟ بزودی خانه‌ات مال من خواهد شد! به اوگفتم " اگر در حکومتی که تو از آن صحبت می‌کنی و قرار است به افراد بیکاره و تن‌پرور خانه بدهند، آدمهایی مثل تو زیاد هستند، پس معلوم نیست این خانه حتماً به تو برسد، امّا اگر قرار بر لیاقت و زحمت‌کشیدن باشد، خودم برای نشستن در این خانه از دیگران شایسته‌ترم!! حتی در آن ایام اعلامیه‌ای به این مضمون منتشر شد که باید دست آنهایی راکه مردم می‌بوسند - مقصود دست مراجع ـ به جای بوسیدن قطع نمود.[۲] حتی شنیدم در شهر قم نزدیک منزل آیت‌الله

۱- پس از واقعه سی‌ام تیر، موضع خصمانهٔ حزب توده نسبت به دولت دکتر مصدق بتدریج دوستانه شد و مطبوعات حزب لحن موافقی نسبت به او در پیش گرفتند. متقابلاً دولت مصدق نیز آزادی عمل بیشتری به حزب داد. هدف مصدق احتمالاً آن بود تا به دولت امریکا تفهیم کند که درصورت تضعیف و شکست دولتش ،حزب توده قطعاً قدرت را در دست خواهد گرفت و بدین وسیله دولت امریکا را به حمایت از دولتش در مقابل انگلستان وادار کند.

این سیاست نتیجه معکوس داد.ازیک سو مردم مذهبی به تدریج به این باور رسیدند که دکتر مصدق نردبان قدرت حزب توده شده و درنتیجه حمایت خویش را از وی به نحو چشمگیری کاهش دادند و از سوی دیگر، آمریکا و انگلستان قدرت نمایی حزب توده را معلول ضعف سیاسی دولت مصدق دانسته و برای جلوگیری از به قدرت رسیدن احتمالی آن حزب، مشترکاً درصدد سرنگونی دولت مصدق توسط عوامل داخلی خود برآمدند.

۲- با توجّه به مواضع ضد دینی و ضدروحانی توده، این اعلامیه به حزب توده منتسب شد و چنان‌که انتظار می‌رفت، با موجی از خشم و نفرت مردم روبه‌رو گردید وموجب واکنش سریع برخی نمایندگان و اقدام

⇦

بروجردی شعارهای ضداسلامی می‌دادند. به هر حال، اوضاع خیلی به هم ریخته بود. به همین دلیل برای خنثی کردن اثرات ناشی از فعّالیتها و تبلیغات حزب توده که در دور دوم نخست وزیری مصدق، صورت گرفت، در شهریور (دهه اوّل ماه محرم) سال ۱۳۳۲ شمسی لبه تیز سخنرانیهایم علیه توده‌ایها و مرام آنها بود.(۱) ممکن است گفته شود بعضی ازکارهایی که درآن زمان به توده‌ایها نسبت می‌دادند، توسط ایادی انگلیس و آمریکا صورت می‌گرفت تا مردم را نسبت به دولت مصدق بدبین کنند. بفرض هم که این ادعا صحیح باشد، باید بپذیریم سیاستِ "اتکا به مردم منهای دین" که مصدق ازآن پیروی می‌کرد،مردم متدیّن را بتدریج ازصحنه خارج کرد و شرایط را برای اجانب مهیا ساخت تااز اوضاع آشفته آن زمان به نفع خود بهره‌برداری کنند.(۲)

امروز هم که انقلاب اسلامی ایران رژیم ۲۵۰۰ سالهٔ ستمشاهی را برچید و دست امریکا و سایر مستکبران را از سفره ملّت که توسط ستم‌پیشگان وروشنفکران گسترده شده بود، قطع کرد و

⇦ قانونی دکتر مصدق شد. روزنامهٔ کیهان در شمارهٔ ۲۹۸۱ مورخ ۸ اردیبهشت ۱۳۳۲ شمسی در این باره نوشت: "عده‌ای از نمایندگان مجلس به پیروی از تمایلات عمومی، با آقای نخست وزیر ملاقات کردند و ایشان پس از استحضار از موضوع، سخت متأسف و متأثر شده و این لایحهٔ قانونی را تصویب و امضا کردند:

لایحهٔ قانونی متمم لایحهٔ قانونی مطبوعات

مادّهٔ اوّل - هرگاه در روزنامه یا مجله یا هرگونه نشریهٔ دیگر، مقالات یا مطالب توهین آمیز و یا افترا و یا برخلاف واقع و حقیقت خواه به نحو انشا یا به طور نقل نسبت به شخص اوّل روحانیّت که مرجع تقلید عمومی است، درج شود، مدیر روزنامه و نویسنده هردو مسؤول و هریک به سه ماه تا یک سال حبس تأدیبی محکوم خواهند شد. رسیدگی به این اتهام، تابع شکایت مدعی خصوصی نیست.

مادّهٔ دوم - دادستان به محض مشاهدهٔ روزنامه یا مجله یا هر نشریهٔ دیگر، فوراً آن را توقیف و از انتشار آن تا صدور حکم قطعی جلوگیری خواهد کرد. سایر مقرّرات لایحهٔ قانونی مطبوعات در این مورد نیز جاری است.

مادّهٔ سوم - وزارت کشور، وزارت دادگستری و وزارت فرهنگ مأمور اجرای این لایحه قانونی می‌باشند.

برطبق قانون تمدیدی مدت اعطای اختیارات مصوب ۳۰ دی مادّه ۱۳۳۱، لایحهٔ قانونی متمم لایحهٔ قانونی مطبوعات مشتمل بر سه مادّه تصویب می‌شود.

به تاریخ ۸ اردیبهشت ماه۱۳۳۲، نخست وزیر: دکتر محمدمصدق"

۱- روزنامهٔ کیهان، شمارهٔ ۴۰۸۹، در مورخ ۱۳۳۲/۶/۳۰.

۲- روزنامهٔ جمهوری اسلامی، به تاریخ ۱۳۷۷/۱۰/۲۶.

بسیاری از حقایق تاریخی را آن طور که بود، نشان داد واسنادی در مورد وقایع تاریخ این ملّت از جمله نهضت مشروطه ونهضت ملّی انتشار یافت، باز گروهی که در هوای آلودهٔ آن زمان استشمام کرده‌اند، به اهانتهای خود ادامه می‌دهند. محمّدعلی سفری روزنامه نگار «باختر امروز» درکتاب "قلم و سیاست" آیت‌الله کاشانی رادرباری می‌خواند![1] کورش زعیم درکتاب "جبههٔ ملّی ایران" آیت الله سیّدمحمّد بهبهانی، فرزند آیت الله سیّدعبدالله بهبهانی، یکی از پیشروان نهضت مشروطه راکه از ابتدا بانهضت ملّی و مصدق همراهی داشت و به خاطر خصلتهای بد مصدق و خودخواهی و تکروی و بی‌توجهی به خواسته‌های اسلامی از وی جداشد، سردستهٔ چماقداران و اشرار و سازمان‌دهندهٔ روسپیان در ۲۸ مرداد ۳۲ معرفی می‌کند![2]

هتّاکیهای امروز سردمداران جریان روشنفکری ،نشان می‌دهد که درآن زمان که همه‌چیز در اختیار آنان بود، تاچه اندازه تهمتها وافتراها شدید بوده است. امروز به یُمن سیاست تسامح و تساهل، این هتّاکیها منتشر می‌شود؛ در حالی که حتی درزمان مصدق،که مدعی دمکراسی بود، اجازه نمی‌دادند اطلاعیه‌ها و پیامهای آیت‌الله کاشانی در این که چرا با مصدق مخالف شده و چه ایرادهایی به رویه او دارد، پخش شود. به طوری که در ۶ مرداد ۱۳۳۲ آیت‌الله کاشانی درابتدای اطلاعیه‌ای که پخش کرد، آورده است:

دولت رادیو را فقط برای مقاصد شخصی اختصاص داده و علیه اشخاص صالحی که می‌توانند سد راه دیکتاتوری آقای دکتر مصدق السلطنه بشوند، به کار می‌برد، لذا عقاید خود را بدین وسیله به سمع هموطنان عزیز می‌رسانم.[3]

هنوز هم دروغهای بزرگی به آقای کاشانی نسبت می‌دهند، از جمله این که سرلشکر زاهدی، فرماندهٔ کودتا را آقای کاشانی حمایت کرده واز مجلس خارج نموده؛ در حالی که قضیه درست عکس این مسأله است و در فرازی از نامهٔ تاریخیِ ۲۷ مرداد ۱۳۳۲کاشانی به مصدق، این مطلب منعکس شده است:

زاهدی راکه من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاهداشته بودم، با لطایف الحیل خارج کردید.

زاهدی درزمان ریاست مجلس آیت الله کاشانی، در مجلس متحصن شد و آیت‌الله از این

۱- صفحهٔ ۸۱۲

۲- صفحات ۲۹۵ و ۲۹۹، چاپ ۱۳۷۸.

۳- قلم و سیاست، صفحهٔ ۸۱۳

فرصت برای تحت نظر گرفتن او استفاده کرد ودستور دادند از او در مجلس پذیرایی شود. لکن در زمان ریاست دکتر معظّمی از جبههٔ ملّی، زاهدی با اتومبیل رئیس مجلس از مجلس خارج و به جای امن برده می‌شود ودرهمین دوره است که مقدمات کودتا فراهم می‌گردد.(۱)

جدایی از اسلام و روحانیت، عامل اصلی شکست نهضت ملّی

در بررسی عوامل پیروزی نهضت ملّی، همان طورکه دیانت و حمایت دینی مردم به رهبری آیت الله کاشانی و نیز مبارزات مسلحانهٔ فدائیان اسلام جای ویژه و مهم و اولویت اوّل را دارد، در عوامل شکست نهضت نیز جدایی از اسلام و روحانیت در درجه اوّل قرار دارد:

نهضت ملّی کردن نفت ،گرچه در ابتدا باانگیزه‌های اسلامی وضد استعماری شروع شد، ولی پس از پیروزی، رفته رفته شعارهای ملّی گرایانه آن چنان پررنگ خودنمایی کرد و احزاب و عناصر لاییک وبه اصطلاح ملّی گرا، آن چنان میراث‌خواران ملّت شدند که باعث قطع ریشه‌ها و انگیزه‌های مذهبی مردم گردید. از آن پس نهضت تنها به عنوان یک مبارزهٔ ملّی محض مطرح شد که ایدئولوژی انسان ساز اسلام برآن حاکمیت نداشت وچنین حرکتی قطعاً قادر نبود که در دراز مدت از ایمان و اعتقاد ملّت مسلمان بهره گیرد. یکی از موارد اختلاف اسلامیون، اعم از رادیکالهای اسلامی و یا محافظه کاران اسلامی و آیت‌الله کاشانی با مصدق بر سر همین مسأله بود.

تا پیش از انقلاب اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی(س) بسیاری از تحلیلگران و حتی بخش عظیمی از تحلیلگران مسلمان در بررسی اختلافات ریشه‌ای و اعتقادی مصدق و اسلامیون از مصدق طرفداری می‌کردند؛ زیرا نهضت و مبارزه اسلامی ومکتب را درک نمی‌کردند. حرکت مصدق فقط سیاسی و حرکت نیروهای مکتبی صرفاً اسلامی و حرکت آقای کاشانی در مواردی مکتبی بود...

خط مشی مصدق از ایدئولوژی اسلامی منبعث نمی‌شد واصولاً ارتباطی بین دین وسیاست قایل نبود وبه شعار "جدایی دین از سیاست" اعتقاد داشت.

در حرکت اسلامی بامعیارهای اسلامی، شکست وپیروزی مفاهیم ومعانی خاص

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۵۰۹.

خود را دارد که با معیارهای حرکت صرفاً سیاسی متفاوت است ولذا بسیاری از اختلافات اسلامیون ومصدق از همین جا نشأت می‌گیرد. به عنوان مثال، اسلامیون و تا حدودی آیت‌الله کاشانی اصرار داشتند که تولید و فروش مشروبات الکلی در ایران موقوف شود؛ چون خلاف شرع است. مصدق در جواب استدلال می‌کرد که سالیانه مبالغ هنگفتی از طریق مالیات برمشروبات الکلی عاید خزانه خالی و بحران زده دولت می‌شود ومادامی که منبع جدیدی برای تأمین در آمد مزبور یافت نشده است، باید از این درآمد "نامشروع" استفاده کرد. درضمن بیکاری کارگران هم دلیل دیگری بر غیرقابل اجرا بودن نظر اسلامیون و آقای کاشانی عنوان می‌شد.[۱]

البته قبلاً ملاحظه کردیم که آیت الله کاشانی در سخنرانی مشهد اعلام کرد که ماحاضر شدیم باکمک خواستن از مردم در افزایش قیمت شکر، کسر درآمد دولت از مالیات مشروبات الکلی راجبران کنیم که مصدق زیر بار نرفت وبااعلام این که "**اسلام را بگذارید برای کابینه‌های بعد از من**" نشان داد که با اجرای اسلام موافق نیست. البته مجلس شورای ملّی در اثر فشارهای افکار عمومی و روحانیون، قانون منع توزیع و مصرف مشروبات الکلی را به صورت تعجب آوری تصویب کرد! طبق طرح اوّلیه قرار بود در سراسر کشور به استثنای مصارف طبی، ظرف دو ماه ورود و تهیه و خرید و فروش و مصرف کلیهٔ نوشابه‌های الکلی ممنوع گردد ولکن درجرح و تعدیلی که در مجلس باریاست احمد رضوی (نایب رئیس) انجام گرفت، این مهلت به ۶ ماه افزایش یافت! و مجازات عاملان هم به عهدهٔ آیین نامه وزارت دادگستری گذاشته شد که ظرف دوماه بایستی تهیه و به تصویب مجلس برساند! واین طرح عجیب، از ترفندهای اعضای جبهه ملّی در مجلس است.

جالب است که در جلسهٔ تصویب، اوّلاً تنها ۵۸ نماینده از مجموع حدود ۱۲۰ نمایندهٔ حاضر بودند و ثانیاً برای رأی‌گیری، پیشنهاد رأی با ورقه شد و در این صورت بود که کسی جرأت مخالفت نکرد و طرح تصویب شد.[۲] و از همه جالب‌تر این که باانجام کودتای ۲۸ مرداد ،هرگز این طرح به مرحله اجرا درنیامد!

۱- خاطرات سیّدعلی اکبر محتشمی، صفحات ۵۰ و ۵۱.
۲- قلم و سیاست، صفحهٔ ۷۲۶.

نمونه‌هایی از میزان اطلاع مصدق از اسلام

برای اطلاع از میزان بینش دینی مصدق در این جا مناسب است که نظر او را در مورد استعمال مشروبات الکلی بیاوریم. وی ضمن پیامی که درمورد علل درخواست اختیارات از مجلس ارسال می‌کند، می‌گوید:

شرب شراب در شرع اسلامی به نص صریح قرآن حرام است، ولی اگر طبیب آن رابرای سلامت مریض تجویز نمود ،حرمت از آن برداشته می‌شود![۱]

مصدق نسبت به فرقه‌های سیاسی دست نشاندهٔ بیگانگان از جمله بهاییت، به‌رغم شعارهای ضد انگلیسی که سر می‌داد نیز آگاهی در حد بسیار ضعیف و متأثر از دیدگاهها و تبلیغات غرب داشت. به بخشی از خاطرات حجت الاسلام و المسلمین مرحوم آقای فلسفی توجّه فرمایید:

بعد از این که مصدق نخست وزیر شد، در همان سال اوّل نخست وزیری، دوبار با وقت قبلی به ملاقات او رفتم.

بار اوّل روزی بود که من ، مرحوم حاج آقاباقر قمی[۲]**، مرحوم آقا سیّد محمّد علی سبط**[۳] **و گویا آقای سیّد علی نقی تهرانی**[۴] **که از علماء سرشناس تهران**

۱- جبهه ملّی ایران، صفحهٔ ۲۳۸ - همین مطلب را در کتاب «وصیت در حقوق اسلامی» نیز نوشته است.

۲- آیت الله حاج آقاباقرطباطبایی قمی ، فرزند آیت الله حاج آقا حسین طباطبایی قمی ،در سال ۱۳۳۵ قمری در شهر مقدّس مشهد به دنیا آمد. دروس مقدماتی و سطوح را نزد استادان آن شهر فرا گرفت و در سال ۱۳۱۴ شمسی که پدرش به دلیل اعتراض به برنامهٔ اجباری پوشیدن کلاه لگنی و زمزمهٔ کشف حجاب به کربلا تبعید شد، به همراه پدرش بود. در آن جا از محضر پدر و آیات عظام آقاضیاء عراقی، آقا شیخ محمّد حسین غروی و آقای خویی کسب فیض کرد . پس از درگذشت پدر به سال ۱۳۶۶ قمری به تهران آمد و به خدمات دینی وتدریس در مدرسه مروی و اقامهٔ جماعت در مسجد نوریان مشغول شد. ضمن جلسات تبلیغی برای جوانان دایر کرد و مدرسه روشنگررا با همکاری افراد خیر تأسیس نمود. او ملجأ محرومان و مستمندان بود. وی در سال ۱۳۵۶ شمسی درگذشت و در کربلا دفن شد.

۳- آیت الله حاج محمّد علی سبط از علمای معروف تهران و نوهٔ دختری مرحوم شیخ انصاری بود. در سال ۱۳۳۰ قمری در نجف اشرف به دنیاآمد. دروس سطح و خارج را نزد فضلا و علمای بزرگ آن جا گذراند و در سال ۱۳۵۷ قمری به تهران آمد. وی در مدرسهٔ مروی به تدریس پرداخت و امامت مسجد مروی را نیز برعهده گرفت. در سال ۱۳۶۶ در سن هفتاد و هفت سالگی درگذشت و در مشهد مقدّس دفن شد.

۴- مرحوم آقاسیّد علی نقی تهرانی، فرزند آقاسیّد محسن در مسجد بازار دروازه ، نزدیک چهارراه مولوی اقامه جماعت می کرد، وی چند سال پیش درگذشت و در صحن امام رضا(ع) دفن گردید.

بودند، برای موضوعی -که الآن در خاطرم نیست - به منزل دکتر مصدق واقع در خیابان کاخ - فلسطین کنونی - رفتیم .او روی تختخواب درازکشیده و زیرپتو بود و ما هم روی صندلی نشسته بودیم. ظهر شد. مرحوم حاج آقا باقر برخاست و گفت می‌خواهیم برای نماز به مسجد برویم. مصدق با تعجّب گفت: «شما هر روز برای نماز به مسجد می روید؟!» گویی آن طور که باید و شاید، چندان از کم و کیف برگزاری نماز جماعت در مساجد کشور وقوف و آگاهی نداشت؛ زیرا این جمله پرسشی را دکتر مصدق به صورت جدّی در حضور خود من گفت. عجیب‌تر از این استعجاب، قضیه‌ای است که در دومین ملاقاتم با دکترمصدق، بین من و او اتفاق افتاد. موضوع ازاین قراربودکه بهاییها در شهرستانها مسأله ساز شده بودند و قدرت‌نمایی می‌کردند. به امر حضرت آیت‌الله العظمی آقای بروجردی وقت ملاقات گرفتم و نزد او رفتم. مانند همان دفعه قبل، او روی تختخواب وزیر پتو خوابیده بود .پیام آقای بروجردی رابه ایشان رساندم و گفتم:" شما رئیس دولت اسلامی ایران هستید و الآن بهاییها در شهرستانها فعّال هستند و مشکلاتی را برای مردم مسلمان ایجادکرده‌اند. لذا مرتباً نامه‌هایی از آنان به عنوان شکایت به آیت الله بروجردی می‌رسد. ایشان لازم دانستند که شما دراین باره اقدامی بفرمایید.

دکتر مصدق بعد از تمام شدن صحبت من، به گونهٔ تمسخرآمیزی، قاه قاه و با صدای بلند خندید و گفت : "آقای فلسفی از نظر من مسلمان و بهایی فرق ندارند، همه از یک ملّت و ایرانی هستند." این پاسخ برای من بسیار شگفت‌آور بود؛ زیرا اگر سؤال می کرد فرق بین بهایی ومسلمان چیست ؟ برای او توضیح می‌دادم. امّا با آن خنده تمسخرآمیز و موهن دیگر جایی برای صحبت کردن وتوضیح دادن باقی نماند.لذا سکوت کردم و موقعی که به محضر آیت‌الله بروجردی رسیدم و این جمله راگفتم، ایشان نیز به حال بهت و تحیّر پیام وی رااستماع کرد.

درباره دکتر مصدق آنچه می‌توانم بگویم، این است که او با نادیده گرفتن اسلامیّت مردم، اشتباه بزرگی مرتکب شد. او از طرفی همیشه می‌گفت:" من متکی به ملّت هستم." وازطرف دیگر با تفکر روشنفکرانه غربی که داشت، به خداگرایی مردم ایران و روحیه مذهبی آنها چندان بها نمی‌داد و ملّی‌گرایی را شعار خود ساخته بود. این خطای آشکار راآخرین بار درروز ۲۷ مرداد در جواب هشدار

مرحوم آیت‌الله کاشانی نسبت به وقوع کودتا تکرار کرد و در حالی که مردم متدیّن از او فاصله گرفته بودند و عملاً حمایت عمومی رااز دست داده بود، به ایشان نوشت: "من مستظهر به پشتیبانی ملّت هستم". روز ۲۸ مرداد هم کودتا علیه او اتفاق افتاد و آن شد که شد و اکثریّت ملّت نقش تماشاگر را ایفا کردند.(۱)

اتهامات جدّی نسبت به پایبندی مصدق به اسلام

مجموع آنچه گفته شد ـ که گفته ناشده‌ها بیش از این است ـ نشان می‌دهد که بی‌اعتباری مصدق در نزد روحانیون آگاه آن زمان، دارای منطق و پایه واستدلال بوده است و آنچه راجع به نامسلمانی وی گفته می‌شد، جوّ کاذب نبوده است؛ البته هدف از عنوان "نامسلمانی" ارتداد نیست، بلکه عدم تقیّد به اسلام درعمل وحتی در نظر از یک سو واقدامات واظهارات ضد اسلامی از دیگر سو است. اتهامات جدّی به مصدق نسبت به پایبندی وی به اسلام وحتی احکام ضروری اسلام وارد شده است که پاسخی هم به آنها داده نشده است. شهادتین و مسلمان بودن فرد را از حقوق اجتماعی اسلام بهره‌مند می‌سازد، در حالی که این اقرار به زبان بایستی با عمل اعضا و جوارح تأیید شود.

مرحوم سیّدمحمّدعلی شوشتری، نمایندهٔ دورهٔ شانزدهم مجلس شورای ملّی در جلسهٔ ۱۵۳ این مجلس، مطلبی رانقل می‌کند که حائز اهمّیت است:

دیروز با حضور عدّه زیادی از مردمان محترم که به دیدن آقای جمال امامی و متحصّنین آمده بودند،آقای محترم فاضلی‌که با شما (مصدق) دو سال قبل(۲) در دربار تحصّن جسته بود، صریحاً اظهار کرد شما در مدت تحصّن در دربار حتی یک مرتبه نماز نخواندید وقصه‌های دیگری گفت که شرم دارم بگویم.(۳)

بالأخره مردمی که یک روز یا چند روز، در تحصّن، در مسافرتها، یا در زندان به صورتهای مختلف بامصدق همراه می‌شدند؛ این مشاهدات را داشتند وکسی هم انکار آنهارا نکرده و گزارشی از نماز خواندن یا تشرّف به حجّ وپرداخت خمس ومانند اینهاکه نشان دهندهٔ عمل به

۱- خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام والمسلمین فلسفی، صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳.

۲- اشاره به انتخابات دورهٔ پانزدهم مجلس که مصدق و گروهی از مردم به مدت ۳ روز در دربار تحصن کردند.

۳- زندگی مصدق السلطنه، صفحهٔ ۲۶.

اسلام، آن هم احکام رایج و ضروری آن باشد، داده نشده است. شاه هم از همین نوع مسلمانها بود، ولی باطبع قرآن وسفر به حجّ و ... به ریاکاری برای فریب مسلمانان دست می‌زد، در حالی که مصدق تظاهر به اسلام راهم نداشت ولذا حکم او روشن‌تر است.

این بحث، اتفاقاً، مورد قبول و تأکید مصدق هست. او در کتاب خود «وصیت در حقوق شیعه»، ضمن بحث در مورد بهره‌مندی همهٔ افراد از حقوق یکسان، می‌نویسد:

باری، همان طور که می‌دانیم خلفای بنی‌امیه و بعضی از خلفای عبّاسی واقعاً مسلمان نبودند، بلکه برای رسیدن به هدف سیاسی که منظور داشتند خود را مسلمان خواندند، همچنان که امروز خیلی اشخاص هستند که به واسطه منافع مورد نظرشان خود را مسلمان می‌خوانند و در واقع امر ضرر عظیمی به اسلام و کشور وارد می‌کنند.(۱)

ملاحظه می‌کنیم که در دیدگاه مصدق، فردی می‌تواند ادّعای مسلمانی کند، امّا در واقع و باطن امر، مسلمان نباشد و دنبال منافع و اهداف سیاسی خود باشد و ضرر به اسلام و کشور هم وارد کند. متأسفانه مصدق و جبههٔ ملّی همین راه را رفتند و ضربه و زیانی که به اسلام و منافع ملّت از این رهگذر وارد شد، بسیار سنگین بود. بنابراین اطلاق «او هم مسلم نبود» از سوی حضرت امام خمینی(رضوان‌الله علیه) به مصدق اگر از زاویهٔ دید مصدق هم باشد، اطلاق صحیحی است. در حالی که برخوردهای آنان با احکام اسلامی، به گونه‌ای بود که فراتر از این دیدگاه می‌توان حُکم نمود، چنانچه جبههٔ ملّی در اوایل استقرار جمهوری اسلامی با لایحهٔ قصاص مخالفت کرد و از سوی حضرت امام ﷺ «مرتد» اعلام گردید.

در خرداد ماه ۱۳۶۰ -که اوج توطئه هماهنگ ملّی‌گراها و منافقین و گروههای متعدّد چپ برای براندازی جمهوری اسلامی بود - جبهه ملّی در اعلامیه‌ای نسبت به تصویب لایحهٔ قصاص درمجلس شورای اسلامی اعتراض واز آن به "لایحهٔ غیرانسانی" تعبیر نموده وخواستار تجمع و راهپیمایی علیه لایحه مذکور شد. حضرت امام(رضوان‌الله علیه) در یک سخنرانی بسیار مهم به گوشه‌هایی از خیانت این‌گروه اشاره کرده و به پیشوای آنان مصدق اشاره می‌کند و ضمن «مرتد» خواندن جبهه ملّی به خاطر "غیرانسانی" خواندن حکم صریح قرآنی "قصاص"، فرمودند:

مسلمانها بنشینند تماشا کنند یک گروهی که از اوّلش باطل بودند ،من از آن

۱- وصیت در حقوق شیعه، صفحهٔ ۷۵.

ریشه‌هایش می‌دانم ،یک گروهی که بااسلام و روحانیت اسلام سـرسخت مـخالف بودند، از اوّلش هم مخالف بودند [جبهه ملّی].

اوّلش هم وقتی که مرحوم آیت‌الله کاشانی دید که اینهاخلاف دارند می‌کنند و صحبت کرد، اینهاکاری کردند که یک سگی رانزدیک مجلس عینک به آن زدند، اسمش را آیت‌الله گذاشته بودند.

این در زمان آن بود که اینها فخر می‌کنند به وجوداو [مصدق]، او هم مسلم نبود.من آن روز در منزل یکی از علمای تهران بودم که این خبر راشنیدم که یک سگی راعینک زدند وبه اسم آیت‌الله توی خیابانها می‌گردانند. من به آن آقا عرض کردم که این دیگر مخالفت باشخص [کاشانی] نیست، این سیلی خواهد خورد و طولی نکشید که سیلی را خورد [سقوط مصدق] و اگر مانده بود سیلی را براسلام می‌زد.

اینها تفاله‌های آن جمعیّت هستند که حالا قصاص را، حکم ضروری اسلام را، غیرانسانی می‌خوانند.(۱)

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۱۵، صفحهٔ ۱۵، به تاریخ ۱۳۶۰/۳/۲۵.

فصل چهارم

مصدق و ملّی‌گرایی

دنیای غرب بعد از رنسانس، خود را در برابر جبهه مستحکم شرق که به واسطهٔ اسلام به صورت یک امت درآمده بود، ناتوان یافت و با توسّل به حیلهٔ ملی‌گرایی موفق شد جهان اسلام را از وحدت و یکپارچگی خارج کرده و با تشکیل کشورهای کوچک و بزرگ اسلامی، آنها را به مسائل مختلف که از سوی استعمار برانگیخته می‌شد، سرگرم و مشغول و بعضاً دچار اختلاف و جنگ نماید. در داخل کشورها نیز استعمار با طرح « ناسیونالیسم» در معنای کاملاً متضاد با فرهنگ بومی و اسلامی این کشورها، تجدّدخواهان را به مقابله با اسلام‌گرایان به میدان آورد و موفق شد جلو وحدت مردم را از این طریق سد کند.

ملی‌گرایی برخلاف اسلام است، اسلام آمده است که همه را یک نحو به آن نظر بکند، همه جوامع را. ملی‌گرایی این است که الان در آمریکا بین سیاه و سفید دارد، واقع می‌شود. ملی‌گرایی این است که بعضی از این دولتهای عربی می‌گویند عربیّت و نه غیر، ملی‌گرایی این پان ایرانیسم است، پان عربیسم است، این برخلاف دستور خداست و برخلاف قرآن مجید است.(۱)

روشنفکران ایرانی به تقلید از غرب به ناسیونالیسم روی آورده و احتمالاً از روی آگاهی و به طور حساب شده آن را به مفهوم ملّت ترویج نموده و خود را مردم‌گرا یا «ملی‌گرا» به حساب آورده و جبهه مقابل خود را ضد ملّت و مخالف مردم قلمداد کردند. آنان با تمسّک به حربهٔ ملی‌گرایی به مقابله با اسلام پرداختند و در واقع «هویت ملّی» را در برابر «هویت دینی» قرار دادند و تلاش کردند تحت این عنوان، ایران باستان را به عنوان آلترناتیوی در برابر اسلام، احیا کنند. از جمله افرادی که در رأس جریان روشنفکری قرار داشتند و اقدام به این کار کردند،

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۱۲، صفحهٔ ۱۱۰.

می‌توان از جلال الدین میرزا (رئیس فراموشخانه ملکم)، میرزا فتحعلی آخوندزاده، محمّدعلی فروغی (ذکاءالملک) را نام برد.

در واقع، ناسیونالیسم برای روشنفکران این دوره، دستاویز، ترفند و محمل ایدئولوژیکی در جهت دین زدایی از جامعه و اشاعه لائیک بود. از این روست که استعمار غربی حامی و پشتیبان ناسیونالیستهای ایرانی بوده و بسیاری از منورالفکران ناسیونالیست، شیفته «ایران باستان» در محضر مستشرقین و فراماسونر آموزش و تعلیم می‌دیده و پرورش می‌یافته‌اند. بر این اساس، روشن می‌شود که در این، «ناسیونالیسم باستان گرا» که استعمار معلم و حامی و آموزگار آن است، ذرّه‌ای مهر حقیقی و عشق واقعی به وطن و ملّت وجود ندارد.(۱)

دکتر محمّد مصدق که از سوی طرفدارانش به عنوان «سمبل ناسیونالیسم ایران»(۲) شناخته می‌شود، با تأسیس جبهه ملی عملاً پایبندی خود را به ملی‌گرایی و ناسیونالیسم اخذ شده از غرب نشان می‌دهد. او در اغلب نوشتارها و گفتارهای خود «وطن پرستی» و «فداکاری برای وطن» را تبلیغ می‌کند و با تقدّم «ایرانیّت» بر «اسلامیّت» و بی‌اعتنایی به اعمال و احکام اسلامی، به طور کاملاً جدّی و برنامه‌ریزی شده، طرح استعماری «ملی‌گرایی» را پیاده می‌کند.

حضرت امام خمینی ﷺ با ذکر مثال شاپور بختیار، عضو جبهه ملّی که آخرین نخست‌وزیری شاه را پذیرفت تا نهضت اسلامی را به خیال خود با ملّی‌گرایی و تشبث به مصدق متوقف سازد، به ادعای ایرانیّت قبل از اسلامیّت اشاره کرده و آن راکفر می‌دانند:

من این مطلبی راکه یک روزی گفتم، شاهدش امروز پیدا شد. یک روز گفتم که اینها، این ابرقدرتها ممکن است که ۲۰ سال، ۳۰ سال، یک کسی را در یک مقامی با یک وجهه‌ای حفظش کنند و نوکر آنها باشد، مأمور باشد که به جهت لباس ملی به خودش بپوشد، مثل بختیاری که خودش را به دکتر مصدق بسته است و ملی می‌گوید هستم. بعد از این که این مدتها گذشت، آن روزی که باید از او استفاده کنند، بعد از ۲۰ سال استفاده می‌کنند. از ایشان هم که سالهای طولانی در جبهه ملی بود و مدعی ملیّت بود و مدعی این بود که من اوّل ایرانی هستم و دوم اسلام، با این

۱- تأملاتی درباره روشنفکری در ایران، شهریار زرشناس، صفحهٔ ۸۶

۲- بازیگران عصر پهلوی، محمود طلوعی، جلد ۱ ـ مصدق سالهای مبارزه و مقاومت، سرهنگ غلامرضا نجاتی، جلد ۲، صفحهٔ ۴۹۵.

که این خودش کفر است، معذلک آن روزی که آنها می‌خواستند این عنصر به دردشان بخورد، خورد، و به جای بدترین مخلوق خداکه محمّدرضا بود، به جای او مشغول شد به آدمکشی و جنایت.[۱]

البته روشنفکران در بهره‌برداری از ناسیونالیسم به معنای ملّت‌گرایی با رژیم پهلوی (رضاخان و محمّدرضا) شریک‌اند، چراکه آنان نیز در این معنا خود را یک ناسیونالیست می‌دانستند. برخی تلاش کرده‌اند تا با تقسیم ناسیونالیسم به «ناسیونالیسم رمانتیک» و «میهن پرستی دمکراتیک» این مسأله را از خود دورکنند و رژیم مستبد شاه را از شراکت با خود در ناسیونالیسم باز دارند. لکن در این تلاش ناموفق، مجبور به توجیهاتی شده‌اندکه موجب تأسّف است. این مدعیان ملّی گرایی، ناچار می‌شوندکه در عین وابسته و عامل دانستن رضاشاه و محمّدرضا به انگلیس و امریکا، آنان را غیر سرسپرده بخوانندکه هدفشان برنیانگیختن خشم قدرتهای بزرگ علیه خود بوده است!

با بررسی نهضتهای ناسیونالیستی در ایران معاصر، می‌توان دریافت‌که نهضت ملی، نماینده میهن پرستی دمکراتیک بود، حال آن‌که دولت پهلوی مظهر رسمی ناسیونالیسم رمانتیک به شمار می‌رفت. اما در این مرحله از بحث باز دچار مشکلی بظاهر بغرنج می‌شویم. تا همین چند سال پیش، نه فقط مخالفان که حتی بسیاری از آنهاکه با رژیم پهلوی همکاری می‌کردند، شک نداشتندکه این رژیم دست نشانده و آلت بلااراده قدرتهای غربی است و لاغیر. رضاشاه بی‌تردید عامل انگلیس بود، و جانشینش هم اوّل آلت دست سیاست انگلیس بود و بعد امریکا. چطور می‌توان عوامل و آلات فعل بیگانگان را (به هر معنایی) ناسیونالیست خواند؟ لازم نیست خود را درگیر دلایل مختلف له و علیه این بحث کنیم، زیرا دلایل و مدارک مستدلّی حاکی از آنندکه این دو، مزدوران سرسپردهٔ قدرتهای خارجی بودند. آنان به هنگام تلاش برای تحمیل و حفظ قدرت استبداد مطلقهٔ خود بر کشوری ضعیف و وابسته، مراقب بودند خشم قدرتهای بزرگ را علیه خود برنیانگیزند؛ و در ضمن می‌کوشیدند تا از این قدرتها به سود خود استفاده کنند و در این راه‌گاه حتی حاضر بودند منافع کشورشان را وجه‌المصالحه قرار دهند. ناسیونالیسم آنها از نوع

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۱۰، صفحهٔ ۱۵۹.

ناسیونالیسم حاکمان قادر مطلق در جامعه‌ای ضعیف و آسیب پذیر بود. اما مهمّتر از این شاید این واقعیت باشد که ظهور ناسیونالیسم رمانتیک در ایران، نه حاصل توطئهٔ اجانب بود و نه حتی ناشی از یکی دو مستبد قدرتمند. برعکس، شخص رضاخان بیش از همه حاصل احساسات و ارزشهای موج ناسیونالیسم رمانتیکی بود که پس از جنگ اوّل جهانی سراسر ایران را در برگرفت.[۱]

به‌رغم این توجیه‌های غیرمنطقی، رضاخان و محمدرضا، دو دیکتاتور با دو روش متفاوت، با روشنفکران در ناسیونالیسم شریک‌اند و زمینه را برای سلطهٔ ملی‌گراها، آنان فراهم ساختند.

رضا شاه زیر بنای اجتماعی برای پشتیبانی از دوران مصدق را فراهم آورد.[۲]

در هر حال، استفاده از ناسیونالیسم در غیر معنای متعارف آن در غرب و وارداتی بودن این اصطلاح و ناسازگاری آن با فرهنگ بومی و اسلامی، چیزی است که مورد اعتراف همه قرار گرفته است.

وقتی از ناسیونالیسم در ایران معاصر و شاید سایر کشورهای جهان سوم حرف می‌زنیم، موضوع بُعد دیگری هم پیدا می‌کند. زیرا ناسیونالیسم همچون لیبرالیسم، مارکسیسم، اتومبیل و تراشه‌های میکروالکترونیک محصول تاریخ اروپاست. و همچون همین ایده‌ها و تکنیکها، یا با چشم بسته از آنها تقلید و بهره‌برداری شده، یا البته در مواردی کمتر، با چشم باز آنها را از منبع اروپاییشان پذیرفته و در جامعه ایرانی به کار بسته‌اند.[۳]

ناسیونالیسم نیز همچون دیگر ایدئولوژیهای غربی، ریشه در فلسفه جدید و آراء دمکراسی دارد. بنابراین ناسیونالیسم جز در ذیل غرب گرایی و تجدّد و تحوّل دنیوی، محقّق نمی‌شود و به دلیل ماهیت و باطن مدرنیستی و اومانیستی آن، در حقیقتِ خود با دین جمع‌ناپذیر است.[۴]

مصدق به عنوان «روشنفکری که طرفدار ایدئولوژی لیبرالیسم بود و تمایلات شدید

۱- مصدق و مبارزه با قدرت در ایران، صفحهٔ ۳۱۷.

۲- ناسیونالیسم در ایران، ریچارد کاتم، صفحهٔ ۳۲۷.

۳- همان، صفحهٔ ۳۱۶.

۴- تأملاتی درباره روشنفکری در ایران، شهریار زرشناس، صفحهٔ ۸۴.

ناسیونالیستی داشت و از زمان مشروطه غایات مدرنیستی خود را دنبال می‌کرد.»[۱] از این اصطلاح غربی به همان معنای ملّت و مردم‌گرایی استفاده کرده و همان دستاوردهای ناسیونالیسم را در مقابله با معارف و مفاهیم ارزشی فرهنگ اسلامی ایران دنبال می‌نمود.

مصدق در نطقها و مکتوبات خود با دقّت نظر عجیبی تلاش می‌کند تا از یک طرف هیچ نشانه‌ای از اعتقاد به توحید و ذکری از اسلام به میان نیاورد، و در مقابل، کمتر نطق و بیانیه و نامه‌ای را می‌توان از وی سراغ داشت که کلماتی چون «وطن»، «وطن پرستی»، «مردم»، «ملی»، و «آب و خاک» در آنها به‌کار نرفته باشد. این مسائل از جمله اموری نیستند که به طور تصادفی به وجود آیند. یقیناً مصدق، توجّه کافی به کاربرد این مفاهیم و اصطلاحات در گفته‌ها و نوشته‌های خود داشته است و تأثیر و دستاوردهای آنها را در فرهنگ ملی و اسلامی می‌دانسته است.

شاخصه‌های حکومت «ملی گراها» را می‌توان در اصول زیر مورد توجّه قرار داد:

آزادی

«آزادی» یکی از شاخصه‌های لیبرالیسم است و از آن جاکه در ممالک شرقی ناسیونالیسم به معنای غیرحقیقی خود استعمال و ترویج شده است، یکی از وجوه تمایز حکومتهای «ملی‌گرا» از غیر آن، مقوله آزادی شناخته می‌شود.

البته آزادی، در معنا و مفهوم رایج در غرب در چنین نظامهایی به‌کار گرفته می‌شوند؛ یعنی آزادی از هر قید و بندی به استثنای تجاوز به حقوق دیگران! در واقع، احزاب و مطبوعات به عنوان ساختارهای اساسی نظام دمکراسی و ملی گرایی به عنوان «مردم» می‌توانند در هر مقوله‌ای سخن بگویند و بنویسند و موضع‌گیری کنند، تنها در صورتی که به حقوق مردم تجاوز شود، قابل پی‌گیری و برخورد خواهند بود. با توجّه به این که معنا و مفهوم «حقوق مردم» امر قابل تفسیر و توجیه است، قطعاً می‌توان نوعی آزادی بی قید و بند از آن تصوّر نمود.

باید به خاطر داشت که این نوع آزادی که حضرت امام خمینی ﷺ از آن به عنوان «آزادی وارداتی» ذکر می‌کنند، از سوی حمّالان فرهنگ غرب، به عنوان مقابله با اسلام و احکام اسلامی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و لذا در دوران تسلّط این نوع آزادی، بیشترین هجمه را به اسلام و احکام نورانی آن مشاهده می‌کنیم.

۱- همان، صفحهٔ ۱۳۷.

مصدق، در یک تعریف و تمجید ناصحیح و بدون مستند تاریخی از خود، در برابر برخی انتقادات مبنی بر تحدید آزادی از سوی دولتِ وی و بستن برخی از روزنامه‌ها، مبارزهٔ خود را در راه آزادی و استقرار آن می‌داند:

برخلاف آنچه که گفته‌اند، کسی که پنجاه سال در راه آزادی مبارزه کرده و زندان و تبعید سالیان دراز را در این راه متحمّل شده، هیچ لذتی را نمی‌تواند با حفظ آزادی عقیده و بیان برابر کند.(۱)

البته نه زندان و نه تبعیدی که مصدق از آن یاد کرده، هیچ کدام برای آزادی نبوده است؛ چرا که زندان رفتن وی در دوره رضاخان به خاطر خشم رضاخان نسبت به دکتر متین دفتری، داماد مصدق بود، که معمولاً رضاخان اطرافیان اشخاص مغضوب را هم مورد سوءظن قرار می‌داد و زندانی می‌کرد. تبعیدی هم که مصدق از آن یاد می‌کند، خود خواسته بود؛ یعنی برای گریز از رویارویی با رضاخان و رژیم وی، و به قول برخی دوستان و هواداران مصدق «ترس از عاقبتی مثل شهادت مدرّس» موجب شد تا وی به ملک خود در احمدآباد برود و به زندگی عادی و مرفّه خود بپردازد.

در هر حال، مصدق در این گفتار برترین لذّت خود را آزادی عقیده و بیان می‌شمارد و تنها هدف مبارزهٔ خود را برقراری آن می‌داند. حدود این آزادی را مصدق چنین تعیین می‌کند.

تا آن جا که مبارزه ملی ما را این گفتگوها مختل نسازد و مجال خرابکاری و سوءاستفاده برای حریف ایجاد نکند، نه تنها مردم وظیفه‌دار هستند که به آزادیهای فردی و اجتماعی احترام بگذارند، بلکه دستگاه حکومت باید مروّج این اساسیترین شعائر دمکراسی و مشروطیت باشد.(۲)

ملاحظه می‌کنیم که دو قید را مصدق برای آزادی، بیان می‌کند:

۱ـ مختل نشدن مبارزهٔ ملّی

۲ـ فراهم نساختن مجال برای سوءاستفاده حریف

این قیود، مقطعی و قابل تفسیر در جهت منافع گروهی است، و لذا ملاحظه می‌کنیم که در زمان حکومت مصدق، هیچ نشریه‌ای به خاطر اهانت به اسلام و روحانیّت و مراجع توقیف نشد،

۱- نطقها و مکتوبات دکتر مصدق، جلد ۲، دفتر سوم، صفحهٔ ۱۳۱.

۲- همان.

ولی نشریاتی که به راه و روش دولت مصدق خرده می‌گرفتند، به همین علّت مورد آزار و توقیف قرار گرفتند. حتی انحلال مجلس ملی با توسّل به همین حربه صورت گرفت؛ یعنی به دلیل مخالفت برخی نمایندگان با برنامه‌ها و مشی مصدق، به عنوان ایادی بیگانه و سد راه نهضت ملی محکوم به انحلال شد. قانون «امنیت اجتماعی» که مبنای تشکیل ساواک در بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شد، بیشتر در جهت سرکوب مخالفان مورد استفاده قرار گرفت.

در غرب، آزادی در همه چیز مجاز است و تنها خط قرمز ترسیم شده «منافع ملّی» است که از سوی دولت و نظام حکومتی مشخص شده است، هیچ قید عقیدتی و اخلاقی پذیرفته شده نیست. همین برداشت و عملکرد را هم در دولت ۲۸ ماهۀ دکتر مصدق شاهد هستیم، که نمونه‌های اهانت به علما و روحانیون و ایجاد شبهه نسبت به احکام اسلامی را قبلاً ذکر کردیم. حضرت امام خمینی ﷺ که خود از نزدیک شاهد بسیاری از این قضایا بودند، فضای آن روز را چنین ترسیم می‌کنند:

از میرزای شیرازی که قضیۀ تنباکو را درست کرده تا آقای کاشانی، تمام علمایی که در خلال این، در مشروطیّت برای اسلام کار کردند، میرزای شیرازی برای اسلام کار کرده است، آقای کاشانی، برای اسلام [کار] کرده، شیخ فضل‌الله کرده، تمام اینها را به آنها بد گفتند.

آن روزنامۀ جبهه ملی را پیدا بکنید، میرزای شیرازی را متهم کرده به دروغگویی،شیخ فضل‌الله را این قدر فحش داده، جرم شیخ فضل‌الله بیچاره چه بود؟ جرم شیخ فضل‌الله این بود که قانون باید اسلامی باشد. جرم شیخ فضل‌الله این بود که احکام قصاص غیر انسانی نیست، انسانی است. او را دار زدند و از بین بردند و شما حالا به او بدگویی می‌کنید. بعد می‌رسید به آقای کاشانی، آقای کاشانی هم همین طور. جرم اینها همین است که اینهاعقیده‌شان این است که باید اسلام در ایران پیاده بشود و شما (ملی‌گراها) می‌گویید که احکام غرب مترقّی است.(۱)

در زمان استقرار مشروطه، نمونۀ آنچه را که حضرت امام ﷺ بدان اشاره فرمودند، در نفی قصاص مشاهده می‌کنیم که مرحوم آیت‌الله آخوندملامحمّدکاظم خراسانی خود را ملزم دیدند تا نسبت به جریدۀ «ایران نو» تحقیق کنند تا در صورت صحّت، حکم الهی را ابراز نمایند:

۱- صحیفۀ نور، جلد ۱۸، صفحۀ ۱۸۱.

تهران ـ جناب مستطاب آقای حجةالاسلام بهبهانی و سایر آقایان حجج اسلام (دامت برکاتهم)

به موجب مکاتیب متکثرهٔ واصله در شماره ۱۲۱ جریدهٔ «ایران نو» حکم قصاص را خلاف سیاست و حکمت شمرده،به آیهٔ مبارکهٔ «ولکم فی القصاص حیوةٌ یا اولی الباب» که حکما و فلاسفهٔ غیرمسلمین هم به حکمتهای مودعه در آن کریمهٔ مبارکه اقرار و به فهم آن افتخار دارند، استخفاف نموده. البته چگونگی را اعلان، بلکه یعنی همان شماره را عاجلاً ارسال فرمایید؛ تا در صورت صدق، حکم الهی به عموم مسلمین اعلام شود.

ان‌شاءالله تعالی محمّدکاظم الخراسانی[1]

جریدهٔ «ایران نو» در تحت عنوان «خاطرهٔ سنگین اعدام» حکم قصاص را مورد استخفاف قرار داده بود و نشریهٔ «شرق» روحانیت را در تحت عنوان «قوای میته» به بهانهٔ روحانیت نصاریٰ، هتک حرمت نمود.

ملّت

ملّت و مردم از مفاهیمی است که در ناسیونالیسم تقلیدی از غرب در غیر معنای متعارف خود استعمال شد. ملّت و امّت یک تعریف و محتوای اسلامی داشت که در تفکّر روشنفکران جایی نداشت و لذا با سوءاستفاده از ناسیونالیسم، ملّت را به مفهوم مردم و نوع حکومت را مردم‌گرایی توجیه و با تبلیغات آن را جا انداختند. مردم به واسطهٔ اعتقاد به اسلام و عشق و علاقه به مقدّسات اسلامی با یکدیگر پیوند داشته و ملّت را به وجود می‌آوردند. در حالی که در ناسیونالیسم روشنفکران، مردم به واسطهٔ حقوق شخصی و اصالت در برابر «خدا» به وسیلهٔ قوانین تنظیمی خود، فارغ از وحی و احکام دینی، با هم مرتبط می‌شدند. در واقع مردم در تفکّر غرب‌گرایان مورد سوء تفسیر و سوء برداشت قرار گرفتند و در راستای منافع دنیایی خود و اربابان مورد بهره‌برداری واقع شدند.

دکتر مصدق این برداشت را در یک قالب جذاب مطرح می‌کند:

۱- جریدة النجّف، شماره ۱۰ - نقل از اندیشهٔ دینی وسکولاریسم در حوزهٔ معرفت سیاسی و غرب شناسی، موسی نجفی، صفحهٔ ۷۹.

در حکومت مشروطه، تنها یک قدرت اصیل و لایزل موجود است و آن نیروی ملّت است.[۱]

در جای دیگر، ایدهٔ موردنظر را چنین مطرح می‌کند:

در کشورهای دموکراسی و مشروطه هیچ قانونی بالاتر از اراده ملّت نیست.[۲]

در این جا مسألهٔ بررسی نقش مردم در حکومت نیست، بلکه دیدگاه نسبت به ملّت است و جایگاهی که برای آن بیان شده است. «ارادهٔ ملّت» و «نیروی ملّت» به عنوان «قدرت لایزال» و «بالاترین قانون» معرفی می‌شود و این همان اومانیسم، یعنی «انسان محوری» در برابر «خدا محوری» است. در اسلام، انسان مخلوقی است مانند سایر مخلوقات که محکوم مالکیت و ارادهٔ الهی است و تنها به واسطهٔ اختیار و عقلی که در او نهاده شده است، می‌تواند در چارچوب وحی، قوانین موردنیاز ادارهٔ امور شخصی و اجتماعی، خود را تنظیم و اجرا کند.

ملاحظه می‌شود که اختلاف بین جریان روشنفکری و بینش اسلامی چقدر عمیق است و روشنفکران چه سوءاستفاده‌ای را از اصطلاحات و مفاهیم مخلوق خود می‌نمایند و با ذهنیت سازی توسط مطبوعات و احزاب، تلاش می‌کنند که خود را مردم سالار و مردم مدار معرفی کنند، تا اسلام‌گرایان را ضد آن جلوه دهند. چیزی که متأسفانه امروز هم شاهد آن هستیم و علّت آن، همان زیرساخت فکری آنان است که از غرب و مفاهیم غربی مایه و نشأت گرفته است.

مردم در اسلام بسیار نقش و جایگاه بالایی دارند، به گونه‌ای که حقّ انتخاب و پاسخگویی و مسؤولیّت متناسب با آن را دارند، امّا هرگز از حد یک مخلوق خدا، برتر دیده نمی‌شوند.

وقتی صحبت از اسلام و خواست مردم در جهت اجرای احکام اسلامی و تعمیق باورهای دینی می‌شود، مصدق، تحقّق آن را به حکومتهای بعد از خود حواله می‌دهد و خواست و ارادهٔ مردم را وقعی نمی نهد. اما زمانی که در گرهٔ خود ساختهٔ مخالفت برخی از نمایندگان مجلس شورای ملی گرفتار می آید و گشودن این گره را تنها در انحلال مجلس می‌یابد، برای تحقّق این امرِ خلافِ قانون اساسی، به مردم متوسّل می‌شود و با پیامها و نطقهای خود، انحلال مجلس را با رستگاری ملّت و حل شدن مشکلات عدیدهٔ آنان برابر می‌نمایاند و در این زمان است که:

این تنها ملّت ایران، یعنی به وجود آورنده قانون اساسی و مشروطیت و مجلس

۱- نطقها و مکتوبات دکتر مصدق، صفحهٔ ۱۷۸.

۲- همان، صفحهٔ ۱۷۷.

و دولت است که می‌تواند در این باره اظهارنظر کند، لاغیر. قانونها، مجلسها، دولتها همه برای خاطر مردم به وجود آمده‌اند، نه مردم به خاطر آنها. وقتی مردم یکی از آنها را نخواستند، می‌توانند نظر خود را درباره آن ابراز کنند![۱]

در واقع رأی مردم و ارادهٔ آنان وقتی مافوق همه چیز محسوب خواهد شد که در چارچوب اصول و تعاریف غربی از انسان و نظام سیاسی و حکومت قرار داشته باشد، وگرنه هیچ ارزشی در نظر غرب‌گرایان نخواهد داشت. ۹۸/۲ درصد آرای مردم به نظام جمهوری اسلامی، چون مبتنی بر ارزشهای دینی و نظام سیاسی اسلامی است، در نظر ملی‌گرایان به حساب نمی‌آید! این همان عوامفریبی است که مصدق هم در آخرین سالهای عمرخود و حضور فعّال در سیاست ایران به آن مبتلاست و طبق پیش‌بینی شهید مدرّس، درکلاس اوّل سیاست همچنان مانده است. یک بام و صد هوا کاملاً در رفتار سیاسی این مردان پرورش یافته در فرهنگ غرب و وابستهٔ روانی و روحی به مفاهیم و پیشرفتهای غربی، مشخص است. نظریه‌های غربی، برای مردم و رستگاری آنان تنظیم نشده است، بلکه مردم در تثبیت نظریه‌ها و نظامهای متفکران غربی معنا پیدا می‌کنند و لذا هرکس این چارچوبها را نپذیرد، اگرچه یک ملّت هم باشد، مورد هجوم و تحقیر غرب و غرب‌گرایان قرار می‌گیرد.

باستان گرایی

خصوصیّت دیگر ناسیونالیسم انحرافی، اتکا به سوابق قبل از اسلام در ایران است و با تحریف شگفت‌آور حقایق دوران ساسانیان، تلاش می‌کنند تا هجوم اعراب به ایران را سرآغاز زشتیها و عقب ماندگیها، و دوران قبل از آن را زمان درخشندگیها و پیشرفتها معرفی نمایند، و این از عجایب روزگار است که وحدت گسترده‌ای در بین عناصر مستشرق غربی و سیاستهای کلان غربیها با روشنفکران مرعوب و حتی پادشاهان مستبد، چون رضاخان و محمّدرضا در این زمینه دیده می‌شد. در دوره مشروطه، رویکرد به گذشته پیش از اسلام، در روشنفکران دیده می‌شد. اما از دوره رضاخان به شکل رسمی و دولتی باستان‌گرایی تبلیغ شد. مشیرالدوله پیرنیا کتاب «ایران قدیم» و بعد از آن کتاب قطور «ایران باستان» را منتشر ساخت. رشید یاسمی، معلم دربار، به ترجمه کتاب «ایران در زمان ساسانیان» اثر کریستن‌سن دست زد. چاپ آثار قدیمی و بویژه

۱- نطقها و مکتوبات دکتر مصدق، صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷.

چاپ جدید شاهنامهٔ فردوسی در تشدید احساسات باستان ستایانه دخالت زیادی داشت.[۱]

تنها راه ممکن برای زدودن و یا کم اثر کردن فرهنگ اسلامی، جایگزین کردن ارزش دیگری بود، و چون ارزشهای ملی گذشته در کنار فرهنگ اسلامی والبته تحت الشعاع آن وجود داشت، بنابراین آسانترین راه ممکن آن بود تا این ارزشها از حاشیه به متن آورده شوند، و ارزشهای مذهبی را در وهلهٔ اوّل به حاشیه بفرستند و سرانجام در صورت امکان آن را بزدایند. به این ترتیب، با تفوّق فرهنگ پیش از اسلام بر فرهنگ اسلامی ـ ملّی که سیزده قرن قدمت داشت، راه برای پذیرش فرهنگ غرب آماده و مهیّا می‌گشت و روشنفکران نیز از قید و بندهای ناشی از فرهنگ اسلامی بکلّی راحت می‌شدند.[۲]

در باستان‌گرایی کار به جایی رسید که جلساتی توسط روشنفکران دایر شد و در آن جلسات، به خاطر این که اعراب بر ایران پیروز شده و سلسلهٔ ساسانیان برچیده شده و فرهنگ اسلامی در ایران پذیرفته شده بود، اشک ریختند! و این گونه نمایشها برای جا انداختن «ملیّت» به‌عنوان «ایران قبل از اسلام» بود که کاملاً انحرافی و استعماری است.[۳]

اسلام آمده است که همه نژادها باهم‌اند. مثل دندانه‌های شانه می‌مانند. هیچ کدام بر هیچ کدام تفوّق ندارند، نه عرب بر عجم و نه عجم بر عرب و نه ترک بر هیچ یک از اینها و... فضیلت با تعهد است، با تعهد به اسلام است. اینها تبلیغاتی بوده است، تلقیناتی بوده است که از ابرقدرتها که می‌خواستند مارا بچاپند، شده است و مع‌الأسف بعضی اشخاص مسلمان صحیح هم، باورشان آمده است.

در چندین سال قبل ـ محتمل است، گمان می‌کنم زمان رضاخان بود ـ یک مجمعی درست کردند و یک فیلمهایی تهیه کردند و یک اشعاری گفتند و یک خطابه‌هایی خواندند برای تأسف از این که اسلام بر ایران غلبه کرده، عرب بر ایران غلبه کرده. شعر خواندند، فیلم به نمایش گذاشتند که عرب آمد و طاق کسری را، مدائن راگرفت و گریه‌ها کردند. همین ملیها، همین خبیثها گریه‌ها کردند. دستمالها

۱- ایران در دو سدهٔ واپسین، طبری، صفحات ۲۴۰ و ۲۴۱.

۲- علما و رژیم رضاشاه، حمید بصیرت‌منش، صفحهٔ ۴۳.

۳-به عنوان مثال در تهییج و ترغیب مردم ایران به قیام و ایستادگی در برابر قشون روسی نوشتند که، ای اولاد داریوش مادر وطن شما را عاق می‌کند اگر قیام نکنید!

را درآوردند و گریه کردند که اسلام آمده و سلاطین را، سلاطین فاسد را شکست داده و این معنا در هر جا به یک صورتی به ملّتها تحمیل شده است.(۱)

رجوع به گذشته، قبل از آن که حاصل اندیشه و تفکر روشنفکران باشد، القای شرق شناسان غربی و نسخه برداری از رنسانس و رفرمیست مسیحی اروپاست.

«کنت دوگوبینو» ذیل عنوان «آزاداندیشان و تماس با افکار اروپایی» از شخصی به نام حسینقلی آقا نام می‌برد که تازیان (اعراب) را دشمن ایران و ایرانیان می‌دانست، ستایشگر آیین زردشت بود و اعتقاد داشت که تمام لغات عربی را باید از فارسی بیرون ریخت، و سعادت وطن خود را، برگشت به مذاهب و عادات و رسوم بسیار قدیمی اجدادی می‌دانست.(۲)

منتسکیو می‌نویسد:

درگذشته، دیانت زردشت باعث رونق و سعادت ایران گردید و از آثار ناگوار استبداد جلوگیری کرد، ولی امروز مذهب اسلام باعث عقب افتادگی ایران شده است.(۳)

کلمان هوار نیز در «ایران و تمدن ایرانی» از گذشته ایران ستایش می‌کند و اسلام را باعث دگرگونی و تنزل ایرانیان می‌داند! بلنت از وابستگان سیاست استعماری انگلیس بنیانگذار ناسیونالیسم عربی و ترکی محسوب می‌شود. روشنفکران ایرانی که به طور سطحی با مدرنیسم و اصول رنسانس غربی آشنا شده بودند و از طرفی نسبت به اسلام و احکام و سیاست آن بی‌اطلاع بوده یا حتی مغرضانه نگاه می‌کردند، در دام گستردهٔ مستشرقان غربی و عوامل آنان افتادند و همان مشی را در ایران به نام «ملی‌گرایی» و «ناسیونالیسم» دنبال نمودند که به دلیل تحمیلی بودن این افکار و عقاید، موفق به پیوند با مردم نشدند و لذا همواره چون وصله‌ای بر پیکرهٔ ملّت باقی ماندند.

جان کلام این که فرهنگ منورالفکری عصر مشروطه بالتمام از دانش شرق شناسی و ایران شناسی اقتباس می‌شد و منورالفکران ایرانی در واقع شاگردان مستشرقین بودند که بر پیروی از آنان در تاریخ و هنر و ادبیات و فرهنگ مطالعه و پژوهش می‌کردند. از نظرگاه آنان سرنوشت ایران جدا و متفاوت از سایر ملل

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۱۲، صفحهٔ ۲۸۱.

۲- مذهب و فلسفه در آسیای وسطی، ترجمه م فره‌وشی، صفحهٔ ۱۱۲.

۳- روح القوانین، ترجمه عباس مهتدی، صفحهٔ ۶۷۹

اسلامی تلّقی می‌شد و اسلام جز عارضه‌ای بر پیکر فرهنگ ملی ایرانیان نبود.[۱]

مصدق نیز احیای آنچه راکه او «استقلال و عظمت باستانی ایران» می‌نامد، به عنوان سرلوحهٔ برنامه‌های خود اعلام می‌کرد و انگیزهٔ «وطن پرستی» را به جای «اسلام خواهی» ترویج می‌نمود. ایران باستانی که مردم خود را زیر فشار فساد و اختلافات طبقاتی خردکرده بود.

در خاتمه امیدوارم اتّحاد کلمه و اتّفاق عموم افراد ملّت مشکلاتی راکه در پیش داریم، از میان بردارد و مجلسی که بتواند در این قیام مقدّس با ملّت ایران همراه و همقدم باشد... و نهال نهضت ملی ما را به ثمر برساند و آرزوی ما در احیای استقلال و عظمت دیرین این کشور باستانی به دست فرزندان مبارز و مجاهد این آب و خاک به حصول پیوندد.[۲]

یکی از مهمترین عوامل شکست مصدق، تمسّک او به این شعارها و انگیزه‌های بی‌ریشه و جدا از باورهای مردم بود:

ما در طول تاریخ که دیده‌ایم، آنهایی هم که خودمان یادمان هست مثل قضیهٔ نفت، چون اسلامی نبوده، ملی تنها بود، به اسلام کاری نداشتند، از این جهت نتوانستند کاری انجام بدهند. کارهای نصفه کاره‌ای هم که انجام دادند، بعدش از دستشان گرفته شد و رفت کنار.[۳]

مصدق باکنار زدن اسلام از مبارزه و منزوی کردن روحانیت، تلاش کرد تا مبارزهٔ نفت تنها در بُعد مادّی آن و به نام جبههٔ ملی و خودش دنبال شود. چنین سیاستی به بارنشست، امّا به نفع دشمنان ملّت، مخصوصاً امریکا. مردم که با حمایت روحانیت و انگیزه‌های دینی در صحنه‌ها حاضر بودند،کنار رفتند و امریکا و انگلیس با مشتی مزدور موفق شدند ره آوردهای نسبی و نیمه کارهٔ نهضت نفت را،که آن هم مرهون انگیزه‌های این مردم بود، از بین ببرند و دیکتاتوری محمّدرضا را بر ایران مسلّط کنند.

اینهایی که می‌بینید که اجتناب از این دارند و حتماً باید اسم دیگری روی آن باشد، اسلام نباشد هرچه می‌خواهد باشد، اینها سرپوش می‌خواهند بگذارند روی مقاصد خودشان؛ آن مقاصدی که برخلاف مسیر ماست، با اسم یک نفری که ملّی

۱- سیر تفکّر معاصر، محمّد مددپور، کتاب اوّل، صفحهٔ ۲۳۴.

۲- نطقها و مکتوبات دکتر مصدق، صفحهٔ ۱۸۲.

۳- صحیفهٔ نور، جلد ۱۲، صفحهٔ ۲۴۸.

است [مصدق]. مسیرما، مسیر نفت نیست. نفت پیش ما مطرح نیست. ملی کردن نفت پیش ما مطرح نیست، این اشتباه است. ما اسلام را می‌خواهیم. اسلام که آمد، نفت هم مال خودمان می‌شود، مقصد ما اسلام است. مقصد ما نفت نیست تا اگر یک نفر نفت را ملی کرده، اسلام را کنار بگذاریم برای او سینه بزنیم.[۱]

در مورد مصدق در یک جمعبندی می‌توان گفت، «ناسیونالیسم مصدقی» با تکیه بر «آزادی غربی» و «مردم‌گرایی غربی» و «باستان‌گرایی» وکنار گذاشتن «اسلام و انگیزه‌های دینی» تلاش کرد تا ایران را از جهان اسلام جداکرده و به سوی فرهنگ جهان وطنی غربی سوق دهد. اگر مصدق موفق می‌شد اعتماد امریکا را بیش از آنچه جلب کرده بود، به سوی خود جلب کند و بر محمّدرضا در اعلان خدمتگزاری کامل پیشی گیرد، قطعاً امریکا خدمات او را نادیده نمی‌گرفت و محمّدرضا را بر او ترجیح نمی‌داد. محمّدرضا تابع محضی بود که از خودش فکر و اراده‌ای نداشت، اما مصدق تابعی بود از فرهنگ غربی که دارای اندیشه و اراده بود، که‌گرچه این اندیشه و اراده در میدان تفکّر غربی جَوَلان می‌داد، اما هرچه بود، احتمال سرکشی داشت و لذا تاریخ مصرفش در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پایان یافت و تداوم «ناسیونالیسم ایرانی» با همان مشخصه‌ها به محمّدرضا و خیل روشنفکران بی‌اراده‌ای که گرداگرد او جمع شده بودند، واگذار گردید.

فاجعهٔ دوران مصدق از آن رو وخیم‌تر است که روشنفکران لیبرال رهبری را به دست گرفتند، امّا فرزانگی و بخت نگاهداری آن را نداشتند.[۲]

این مبحث را در همین جا به پایان می‌بریم، در حالی که «ملّی‌گرایی» پروندهٔ مفتوحی دارد و در بخشهای دیگر این مجموعه نیز به زوایای دیگر این بحث پرداخته شده است.

۱- همان، جلد ۶، صفحهٔ ۲۵۸.

۲- ناسیونالیسم در ایران، ریچارد کاتم، صفحهٔ ۳۳۰.

فصل پنجم

مصدق و قدرتهای استکباری

مصدق، انگلیس و روس

انگلیس و روس، یکی به خاطر همسایگی و نیاز به رسیدن به آبهای گرم دریای عمان، و دیگری به خاطر حفظ منافع خود در مستعمرات هند، همواره در ایران به رقابت با یکدیگر پرداخته و هر یک به نوعی در امور ایران مداخلهٔ تام داشتند. دولتهایی که در ایران بر سر کار می‌آمدند، بنا به شخصیّت و پرورش سردمداران خود، به یکی از این دو قدرت متمایل می‌شدند. آنچه مسلّم است انگلستان از هنگام شروع نهضت باصطلاح مشروطیت، موقعیت بهتری در ایران به دست آورد. روشنفکران ایرانی که قریب به اتفاق آنان در دامان غرب یا به تحصیل پرداخته بودند و یا تحت حمایت سیاسی آنان قرار داشتند، با تبلیغات وسیعی، روسیه را عامل بدبختی ایران، و انگلیس را مایه و عامل پیشرفت و خیرخواه ایران قلمداد نمودند. انگلیس با فعّالیت خاص سفارتخانهٔ خود در تهران موفق شد در نهضت عدالتخواهی علما و مردم، تأثیر گذارد و آن را به سوی تغییر نظام و مطالبهٔ رژیم مشروطه سوق دهد. مشروطه طلبان به انحای مختلف تحت حمایت علنی و مخفی دولت انگلستان قرار گرفتند. نظام سیاسی مشروطه با کوتاه شدن دست علما، که ذات چنین نظامی بر آن استقرار داشت، مستقر گردید و انگلیس به عنوان بانی و حامی مشروطه، ستوده شد. امّا کشاکش این دو قدرت در ایران ادامه داشت تا با بروز جنگ جهانی دوم و ظهور قدرت جدیدی به نام امریکا، صحنه تغییر یافت و امریکای مدعی ابرقدرتی که سابقهٔ سوء آن دو قدرت را در استعمار ملّتها نداشت، به عنوان قدرت سعادت طلب و صلح جو و حامی دولتهای ضعیف وارد صحنهٔ رقابتهای جهانی شد.

مصدق در طول حضور خود در صحنه‌های سیاسی که از زمان ناصرالدین شاه تا محمّدرضا را در بر می‌گیرد، با این کشاکشها رو در رو بود. او از لحاظ خاندان اشرافی خود و وابسته بودن به دربار قاجار، تحت حمایت روسیه قرار داشت. خاندان «وزیر دفتر» مورد حمایت سفارت روس

تزاری و بیرق آن کشور بود.[۱] پس از سرنگونی خانوادۀ تزار و روی کار آمدن حکومت بلشویکی لنین، اغلب خانواده‌های ایرانی تحت الحمایۀ تزارها، با این رژیم به دشمنی برخاستند و با اهداف آن در ایران به مخالفت پرداختند. از جملۀ این خانواده‌ها، خانوادۀ دکتر محمّد مصدق است. طرح پیشنهادی او در مجلس شورای ملی که ـ هیچ یک از دولتها هنگام اشغال کشور از قشون خارجیان، حقّ دادن امتیاز نفت را به هیچ دولتی ندارد ـ در این راستا ارزیابی می‌شود. اگرچه این طرح به نفع دولت ایران بود، ولی کوتاه کردن دست روسیه کمونیستی علت طرح چنین لایحه‌ای است.[۲] بر همین اساس، روسها ابتدا به تبلیغات وسیعی علیه مصدق دست زدند، لکن پس از استقرار وی در نخست‌وزیری و دور شدن او از بخش دینی نهضت، یعنی آیت‌الله کاشانی و متدینین، حزب توده را وادار ساختند تا از مصدق و برنامه‌های او حمایت کرده و علیه روحانیت و آیت‌الله کاشانی تبلیغات وسیعی به راه اندازند. چنانچه قبلاً بیان کردیم، حزب توده از طریق کیانوری و ارتباط همسر او با همسر مصدق، اخبار و اطلاعات را در اختیار او قرار می‌داد و او را از حمایت خود مطلع و امیدوار می‌کرد.

ارتباط مصدق با انگلیس به خاطر حضور انگلیس در مشروطه و قضیۀ نفت، وسیع‌تر و پیچیده‌تر است. مصدق به خاطر همراهی کم‌رنگی که با مشروطه داشت، در جریان استبداد صغیر، به منزل میرزا یحیی سرخوش منشی سفارت انگلیس پناهنده می‌شود! شاید این اوّلین تماس او با انگلیسیها باشد. هنگام بازگشت به ایران، برای تصدّی پست وزارت عدلیه با یک کشتی به سوی بمبئی در هندوستان حرکت می‌کند که در این کشتی «سِرپرسی کاکس» وزیر مختار انگلیس و عاقد قرارداد ۱۹۱۹ نیز حضور داشت. او که به سمت کمیسر عالی انگلستان به بغداد می‌رفت، با مصدق ملاقات و گفتگو می‌کند و او را کمک می‌کند تا بتواند از راه امنی وارد ایران گردد! از این مرحله به بعد، مصدق را در کنار عوامل انگلیس مشاهده می‌کنیم. مصدق در سر راه به تهران، وارد فارس می‌شود. در فارس، خاندان فرمانفرما، که از اقوام مصدق بودند و فرمانفرمای بزرگ دایی مصدق است، جنایات بی‌شماری در حقّ مردم مرتکب شده بودند، و لذا زمینۀ دوام آنها در حکومت فارس به کلّی از بین رفته بود و انگلیسیها به دنبال فرصتی بودند تا با انتصاب فردی به والیگری فارس، حضور و نفوذ خود را حفظ کنند، ضمن آن که مستقیماً درگیر

۱- زندگینامه مصدق السلطنه، صفحۀ ۹۶.

۲- همان.

مسائل نباشند، ماژور «هود» انگلیسی، کنسول آن کشور در شیراز به دیدن مصدق می‌رود. (متن مذاکرات این دو در اوّلین ملاقات حتی در اسناد وزارت خارجه انگلیس هم نیامده است.) چند روز بعد، ناگهان چند خانواده با نفوذ شیراز که وجه اشتراک همگی آنها، انگلیسی مآب بود نشان است، طرفدار انتصاب مصدق به سمت والیگری فارس می‌شوند و حتی حاضر به پرداخت وجوهی برای مخارج والیگری او می‌شوند، و به این ترتیب اوضاع به گونه‌ای می‌شود که حکومت مرکزی که نیاز به بودجه و خزانه داشت، با استانداری مصدق بشدّت موافق می‌شود تا بار خزانه کمتر شود! اسامی چندتن از سران فارس و میزان کمکهای آنان به شرح زیر است:

۱ـ قوام الملک شیرازی، سالی	۲۲هزار تومان
۲ـ سردار عشایر فارس، سالی	۲۰ هزار تومان
۳ـ نصیرالملک، یک بار	۲۰ هزار تومان
۴ـ سایر افراد	از هزار تا سه هزار تومان

جمع مبلغ، حدود یکصد و شانزده هزار تومان می‌شد که در آن هنگام مبلغ هنگفتی بود که خزانهٔ تهران شدیداً به آن نیاز داشت. دولت سپهدار با حمایت خاندانهای متشخّص فارس و کنسول انگلیس از مصدق، در تردید نسبت به انتصاب وی به سر می‌برد. اما زمینهٔ کار از سوی انگلیس به گونه‌ای آماده شد که مصدق از آن به «حمایت مردمی» یاد می‌کند و سیل تلگرامها به سوی تهران سرازیر می‌شود.

آن روز که بنده به شیراز وارد شدم، دولت تا یک اندازه برای فرستادن یک مأموری به شیراز مستأصل بود. چند نفر کاندید بود در تهران که می‌خواستند به شیراز بروند و هر کدام از دولت یک تقاضایی داشتند، و یک مهمات و یک قوایی می‌خواستند که بتوانند این مأموریت را انجام بدهند که به شیراز وارد شدم. اهالی به تلگرافخانه رفتند و از دولت خواهش کردند که اگر حاکمی می‌خواهند بفرستند، فلانی هست که باید بماند.[1]

مصدق اشاره نمی‌کند چطور در شهری که همه از خاندان فرمانفرما ـ که او هم وابستگی به

۱- سالنامهٔ دنیا، سال هشتم، صفحهٔ ۸۶

آنها داشت ـ متنفر بودند و از مردم کسی او را نمی‌شناخت، ناگهان مردم خواستار حکومت وی بر شیراز شدند! علاوه بر آن، فلسفهٔ ملاقات خانواده‌های ذی نفوذی که نام بردیم و قبول هزینه‌های استانداری فارس از سوی آنان، چه بود؟ قطعاً حمایت دایی او عبدالحسین فرمانفرما و اشارهٔ انگلیس و صحنه گردانی کنسول آن کشور، عامل اصلی حمایت سرشناسان از مصدق بود. و طبیعتاً مصدق که برای حکومت بر فارس قوایی و بودجه‌ای نمی‌خواست، بر آن چند نفر کاندید که قوا و بودجه می‌خواستند، ترجیح داده می‌شود.

پایان یافتن این پرداختهای شخصی، احتمالاً دلیل بر این بود که چرا فرمانفرما در نوامبر ۱۹۱۹ در مورد استعفا از مقام خود در شیراز، سخن گفت. اما هنگامی که سرانجام حدود یک سال بعد شیراز را ترک کرد، این امر بنابه گفتهٔ هرمن نورمن (Herman Norman) که جانشین کاکس در سفارت بریتانیا شده بود، به این علت بود که به واسطهٔ «غیر مردمی بودن شدید» که غارتگری او برایش به بار آورده بود، در معرضِ طغیان خشم عمومی بر ضد خود قرار گرفته بود، لذا باقی ماندن او در مقامش، غیرممکن بود. نور من، فرمانفرما را به عنوان «درنده خویی آن چنان شدید که حتی برای یک شاهزادهٔ ایرانی غیر عادی است» توصیف کرد. به این دلیل، نورمن احساس کرد که کوشش برای ابقای فرمانفرما به عنوان والی در شیراز بی‌فایده است، نظری که وزارت خارجه با آن موافق بود.

مصدق السلطنه (همان دکتر مصدق بحران نفتی سال ۱۹۵۱)، یکی از خویشاوندان نزدیک فرمانفرما که خواهر او مادر مصدق بود و در عین حال خواهر مصدق با پسر فرمانفرما، شاهزاده فیروز، ازدواج کرده بود، جانشین فرمانفرما شد.(۱)

در هر حال، کابینهٔ سپهدار سقوط می‌کند و مشیرالدوله نخست وزیر می‌شود و او که با مصدق آشنایی داشت، وی را به حکومت فارس می‌گمارد و فصلی جدید از همکاریهای او با مأموران انگلیسی گشوده می‌شود. مصدق در زمینه ارتباط فرمانفرما با انگلیس می‌گوید:

مثلاً اینها برای پلیس جنوب خرجهایی کرده بودند، کنسول انگلیس در شیراز به من گفت به فرمانفرما که در شیراز والی بوده، ۱۰۰ لک تعاریف دادیم (هرلک

۱- تاریخ معاصر ایران، سال ۳، شمارهٔ ۹، صفحهٔ ۶۶

گویا ۱۰۰ روپیه بود) خلاصه در حدود ۵۰۰، ۶۰۰ هزار تومان می‌شد.

از شیراز که برگشتم، به فرمانفرما گفتم. گفت «تنها من که نگرفتم، به قوام شیرازی[۱] هم دادند. با همان پولها بود که آن همه بچه‌هایش را به اروپا فرستاد، تحصیل کردند، خانه‌ها ساخت، ولی زمان فرمانفرما یک صفحه کاغذ در تمام مدت بین کنسولگری و او رد و بدل نشد. همه کارها با سفارش بود. یک سند به دست انگلیسیها اینها نمی‌دادند.[۲]

انگلیس در آن هنگام که مصدق به فارس آمد، به واسطهٔ شکست قرارداد منحوس ۱۹۰۷ (تقسیم ایران به دو ناحیهٔ نفوذ انگلیس و روس)، درصدد برآمده بود تا با تشکیل حکومتی دست نشانده در جنوب ایران (فارس، خوزستان، کرمان و بلوچستان) صادرات نفت به سوی انگلیس

۱- «ابراهیم قوام فرزند حبیب الله خان، از خاندان قوام الملک شیرازی است که جدّ اعلای آنان، حاج میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله، کلانتر شیراز بوده است. معروف است که اجداد او از یهودیان جدید الاسلام شیراز بوده‌اند (بامداد؛ جلد ۱، صفحهٔ ۲۲). اعتماد الدوله همان کسی است که به عنوان کلانتر شیراز به لطفعلی خان زند خیانت کرد و شیراز را به آقامحمّدخان قاجار تسلیم نمود و انقراض زندیه و استقرار قاجاریه را سبب شد. خاندان قوام الملک شیرازی با حمایت استعمار بریتانیا و عوامل متنفذی که در دربار داشت، طی دههٔ ۱۳۰۰ ق با سرکوب طوایف فارس، حاکمیت خود را بر این خطّه مستقر ساخت. ابراهیم قوام در سال ۱۲۶۸ ش / ۱۳۰۷ ق در چنین اوضاع تاریخی و فرهنگی در شیراز به دنیا آمد. او در سال ۱۳۳۰ ق ملقب به نصرالدوله و در سال ۱۳۳۴ ق پس از قتل پدرش ملقب به قوام الملک گردید. در سالهای تجاوز نظامی انگلیس به جنوب ایران و تشکیل پلیس جنوب ایران (S.P.R) که منجر به فتوای جهاد حاج سیدعبدالحسین مجتهد لاری و قیام همگانی عشایر و مردم جنوب در سال ۱۳۳۶ ق شد، ابراهیم قوام به اتفاق عبدالحسین میرزا فرمانفرما نقش مهمّی در شکست نهضت و تحکیم سلطه استعمار بریتانیا بر ایران ایفا کرد. به گفتهٔ عبدالحسین میرزا فرمانفرما «خدمتگزاری قوام الملک به دولت انگلیس اظهر من الشمس است.» (فرمانفرما جلد ۲ صفحهٔ ۶۸۱)، مصدق نیز در خاطرات خود از رشوهٔ کلانی که قوام الملک و فرمانفرما (برابر ۳ میلیون تومان آن زمان) از انگلیس دریافت کرده بودند، یاد می‌کند. یکی از پسران قوام به نام علی، اوّلین شوهر اشرف پهلوی است. دختر قوام به نام ملک تاج همسر اسدالله علم می‌شود و علم به این وسیله علاوه بر شرق کشور، فارس را هم به تیول خود اضافه می‌کند و به مرد قدرتمندی تبدیل می‌شود، و عاقبت به نخست وزیری می‌رسد. نخست وزیری که قانون کاپیتولاسیون را به تصویب مجلس می‌رساند و موجب خروش امام و آغاز انقلاب اسلامی می‌گردد. ابراهیم قوام در بهمن ۱۳۴۸ در سن ۸۰ سالگی در تهران درگذشت و املاک وسیع وی بعد از انقلاب اسلامی به نفع مستضعفان مصادره شد.»

۲- رنجهای سیاسی دکتر مصدق، صفحهٔ ۲.

را تضمین نماید.(۱)

و برای این منظور با تشکیل پلیس جنوب «اس ـ پی ـ آر» متشکل از سربازان و افسران هندی، انگلیسی و بعضاً ایرانی و گماردن عبدالحسین میرزا فرمانفرما ـ شاهزاده قاجار و دایی مصدق ـ این ناحیه را اداره کند. لکن عناصر آزاد و غیرتمند و مؤمن جنوب مخصوصاً تنگستانیها و دشتستانیها به مبارزه با انگلیس و عوامل مزدور او پرداختند. جنایتهای انگلیس و فرمانفرما زبانزد مردم جنوب و فارس بود و آنان را به شدّت از خاندان فرمانفرما متنفر نموده بود. مصدق جایگزین مناسبی برای فرمانفرما بود و انگلیس این مسأله را خوب تشخیص داد و خوب زمینه چینی کرد و الحق مصدق نیز قدمهای مثبتی برای منافع انگلیس برداشت و در مقابلِ مبارزات مردمی آن سامان قرار گرفت:

من مأمورین شریف و وطن دوست از انگلستان زیاد دیده‌ام، من مذاکراتی در شیراز موقعی که والی آن جا بودم و در تهران که سمت وزارت داشتم، با اینها دارم. یک روز ماژور «هود» قنسول انگلیس در شیراز آمد به من که والی بودم، گفت: «ما حکم داده‌ایم تنگستانیها را تنبیه بکنند.» من حالم به هم خورد. گفت: «شما چرا حالتان به هم خورد؟» گفتم: شما از پلیس جنوب شکایت دارید و می‌گویید پلیس جنوب در شیراز منفور است، پس وقتی که شما پلیس جنوب را مأمور تنبیه تنگستانیها بکنید، بر منفوریت آنها افزوده می‌شود. تنگستانیها اگر شرارت می‌کنند، من تصدیق می‌کنم اگر بعضی از آنها راهزنی می‌کنند، من تصدیق دارم، ولی اگر

۱- به همین دلیل، مأمورینی که از سوی دولت برای جنوب تعیین می‌شوند یا به پیشنهاد انگلیس بود و یا تأیید آنها. عبدالله گله‌داری که خود سفارش شدهٔ انگلیس برای نمایندگی مجلس ملّی بود، نمونه‌ای را ذکر می‌کند:

«بی‌تردید هیچ ماموری به جنوب نمی‌رفت تا انگلیسیها موافقت نمی‌کردند. مثالی بزنم. سرهنگ البرز پدر زن عمادکیا بود. کیا از ترات خواهش کرده بود که موافقت کند او در مقام رئیس شهربانی به اهواز برود، ترات درباره‌اش تحقیق کرده بود و به وزارت کشور اطلاع داد که سرهنگ البرز را به خوزستان بفرستند. اما سپهبد امیراحمدی که وزیر کشور بود، زیر بار نمی‌رفت. کیا تلفنی به ترات اطلاع داد که سپهبد از اعزام سرهنگ خودداری می‌کند. در آن موقع من در دفتر ترات بودم. ترات به انگلیسی، ناسزایی به سپهبد گفت و بعد گوشی را برداشت و با خشونت به وزیر کشور اظهار داشت: شما کار ما را معطل کرده‌اید. دلیلی دارد؟ من از پاسخ سپهبد امیراحمدی بی‌خبرم، ولی این را می‌دانم که فردای آن روز سرهنگ البرز به طرف محل مأموریت خود حرکت کرد.» (تاریخ معاصر ایران، سال ۲، شمارهٔ ۷، صفحهٔ ۳۳۳).

آنها را پلیس جنوب تنبیه کند، آنها جزء شهدا و وطن‌پرستها می‌شوند، من راضی نیستم. ولی اگر من که والی هستم، آنها را تنبیه کنم به وظیفه خود عمل کرده‌ام و کار صحیحی کرده‌ام. میجرهود انگلیسی تشکر کرد و گفت: «توضیحات شما مرا قانع کرد، شما کار خودتان را بکنید و تنگستانیها را تنبیه کنید، من از شما تشکر می‌کنم.» بعد از چند روز من تنگستان را امن کردم و ماژورهود آمد و از من تشکر کرد.(۱)

ملاحظه می‌شود که مصدق اقدامات تنگستانیها را شرارت و دزدی می‌نامد، و از این که در مبارزه با پلیس جنوب به عنوان شهید نامیده می‌شدند، ناراحت بود و راهنمایی وی خیلی به نفع انگلیسیها تمام شد؛ چراکه به جای بیگانگان، ایرانیها را مقابل آنها قرار می‌داد و کار انقلابیون تنگستانی را سخت‌تر می‌کرد.

مصدق با دستگیری چند تن از سران تنگستانیها، بعد از دو ماه موفق شد شورش علیه انگلیسیها در «دالکی» و «شبانکاره» در راه اصلی شیراز ـ بوشهر را خاموش کند. البته دلیران تنگستان و دشتستان مجدداً با انگلیسیها به جنگ پرداختند و عاقبت با بمباران شدید شهر «دلوار» توسط شش ناو جنگی انگلیس و شهادت اکثریت قیام کنندگان، قیام آنان خاموش شد.

همکاری مصدق با انگلیسیها به این مسأله ختم نشد، امن کردن راه بوشهر تا آباده برای تجارت انگلیسیها و دستگیری عناصری که برای امنیت انگلیسیها مضر تشخیص داده می‌شدند، با اشاره کنسول انگلیس از دیگر مواردی است که در پروندهٔ همکاری مصدق با عوامل انگلیسی در فارس ثبت شده است.

در یکی از روزها، او چند تن از مردم فارس که هیچ گاه نوکر کنسولگری انگلیس و یا مطیع انگلیس پرستهای شیرازی نشده بودند و همیشه جزو گروه آزادیخواهان فارس بودند، را دستگیر ومدتی به زندان انداخت. شکایتهای تلگرافی افراد این خانواده به تهران و اثبات ایران پرستی زندانیان سبب گردید تا دولت از والی فارس توضیح بخواهد.

دکتر محمّد مصدق که نمی‌توانست گناهکاری آنها را ثابت کند و تنها به دستور ماژورهود کنسول انگلیس اینان را دستگیر و به زندان انداخته بود، نتوانست جواب صحیحی به مرکز بدهد. بدین سبب سپهدار (رئیس الوزرای جدید) دستور داد تا او

۱- مقالهٔ «مهیج‌ترین خاطرات دکتر مصدق»، مجلهٔ دنیا، سال هشتم، شمارهٔ ۸۸

را از مقام والیگری فارس خلع و دیگری را به جایش به شیراز بفرستند.[۱]

از این جا مجدداً نقش انگلیس را در حمایت و ابقای مصدق در حکومت فارس مشاهده می‌کنیم. «نُرمان» وزیر مختار انگلیس نامه‌ای به سپهدار نوشته و از او خواست تا از برکناری دکتر مصدق خودداری کند:

سفارت کبرای دولت امپراطوری انگلستان و هندوستان و ماوراء بحار به تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۲۰ مطابق با ۲۲ صفر ۱۳۳۹ فدایت شوم. پس از سلام از صحت مزاج و تقدیم ارادت، زحمت می‌دهم که از قرار تلگرافی که قونسول مقیم شیراز مخابره کرده‌اند، آقای مصدق السلطنه از سقوط کابینه قبلی [مشیرالدوله] و تشکیل کابینه جدید قدری مضطربند که مبادا این کابینه در مواقع لازمه همراهی و مساعدت مقتضی از ایشان ننماید و گویا خیال استعفا دارند.

از قرار راپورتهایی که از قونسول انگلیس در شیراز رسیده، حکومت معظم‌له در شیراز خیلی رضایت بخش بوده و اگر حضرت اشرف صلاح بدانند بد نیست دوستانه تلگرافی به مفری الیه مخابره فرموده، خواهش کنید به حکومت خود باقی مانده و از این خیال منصرف شوند.

ایام شوکت مستدام باد

وزیرمختار دولت امپراطوری انگلستان و هندوستان و ماوراء بحار در تهران[۲]

ملاحظه می‌کنیم که اوّلاً دستهای پنهان سیاست انگلیس مسأله را طور دیگری جلوه می‌دهد و وانمود می‌کند که مصدق به خاطر تغییر کابینه قصد استعفا دارد، و به طوری که خود مصدق در دفاعیه خود اقرار می‌کند، در شهر شهرت می‌پیچد که او می‌خواهد برود! ثانیاً صراحتاً به رضایت بخش بودن حکومت خود برای انگلیس اعتراف می‌کند. بخشی از دفاعیه مصدق را در توجیه ارسال نامهٔ فوق توسط «نُرمان» می‌خوانیم:

... در ظرف یکی، دو ماه به طوری امنیت را برقرار کردم، بدون این که خرجی بکنم و هیچ استمدادی از دولت بخواهم. مردم با کمال خوشی زندگی می‌کردند و همه هم هواخواه من بودند [!] من یک آدمی بودم با مسلک، کابینه مرحوم

۱- زندگینامه مصدق السلطنه، صفحهٔ ۱۱۳.

۲- اصل این تلگراف در صورتجلسه مجلس روز ۲۷ اسفند ۱۳۲۴ مجلس شورای ملی ضبط است.

مشیرالدوله با مسلک من موافق بود، ولی با سپهدار که با مسلک من نبود، نمی‌توانستم کار بکنم. پس از این که مرحوم مشیرالدوله رفت، من دیدم که به حکم کی باید اطاعت بکنم. این بود که واقعاً نمی‌خواستم در آن جا بمانم. در تمام شهر شهرت پیچید که می‌روم. البته همه مردم متزلزل شدند و این هم محل تردید نیست که قنسول هر محلی راپرت و گزارش محل خودش را به مرکز می‌فرستد. بنده این کاغذ را تکذیب نمی‌کنم، ولی جادارد تعجّب کنم قونسول انگلیس که باید این راپرتهای خودش را به مرکز بدهد، باید یک چنین چیزی را بنویسد چرا؟ برای این که قونسول انگلیس علاقه‌مند به تجارت خودشان بود و بنده وقتی وارد شیراز شدم، راه بوشهر تا آباده بکلّی ناامن بود و من در ظرف چهل روز این راه را منظم کردم.

... البته قنسول انگلیس می‌خواست که تجارتشان برقرار باشد. هروقت پولی می‌خواستند از آباده به بوشهر ببرند، مجبور بودند که یک مبالغی خرج کنند و یک مبالغی بدهند تا این که این پول را بانک شاهی بتواند حمل کند، ولی وقتی که من رفتم آن جا، از کسی دیناری نگرفتم. عدل و انصاف را پایهٔ حکومت خود قرار دادم. البته امنیت برقرار شد. با این ترتیب همهٔ مردم خواهان من بودند و قونسول انگلیس هم برای حفظ منافع تجارتی خودشان خواهان من بود.[۱]

امّا پریس، کنسول انگلیس، در مذاکرات خود با خانهای بختیاری، در مورد احداث جاده از خوزستان به اصفهان -که از قلمرو بختیاریها می‌گذشت - در مورد جاده‌ها و تجارت انگلیس و حکمرانان استانهای میرجاوه می‌گوید:

... من تصور می‌کنم که ما باید در انتصاب حکّام مناطق جنوبی، به ویژه آن مناطقی که از مراکز فعالیتهای تجاری ما محسوب می‌شوند، نظیر عربستان [خوزستان]، لرستان، فارس، اصفهان، کرمان و یزد، نقش فعّالی ایفا کنیم. این حکّام علی القاعده به عنوان دوستان ما به حساب می‌آیند. ضمن آن که باید بر این نکته واقف باشند که تنها تا زمانی حاکم مناطق خواهند بود که به فعالیتهای تجاری ما یاری می‌رسانند و اگر هر یک از آنان رفتاری زیانبار نسبت به منافع ما مرتکب

۱- سالنامهٔ دنیا - سال هشتم، صفحهٔ ۸۹.

شوند، دیگر شانس و فرصتی برای حکمرانی نخواهند داشت.[۱]

موارد دیگری از جمله اطاعت مصدق در عزل و نصبها از انگلیسیها... نیز وجود داشته است. به نامهٔ سردار فاخر حکمت (رضا حکمت) اشاره می‌کنیم که در سال اوّل نخست‌وزیری مصدق نگاشته شده است:

خداوند متعال را شکرگزارم که این خصلت را به این‌جانب عطا فرموده که مطلقاً حقد و کینه نسبت به احدی در دل نگرفته‌ام و حسد به هیچ کس نورزیده‌ام. در دوره مجلس که خدمتی بر عهده داشته‌ام با بی‌طرفی و بی‌غرضی که تصوّر می‌کنم مورد تصدیق دوست و دشمن است وظیفه خود را انجام و همه وقت رعایت حقوق اقلیت و احترام رأی اکثریت و حفظ حیثیت مجلس شورای ملی را نموده‌ام.

در شماره ۷۷۸۰ جریده اطلاعات و جراید دیگر دیدم که در جزء ضمائم یادداشت وزارت امور خارجه نامه‌ای که ذکر می‌شود درج و نامی از این‌جانب برده شده است.

سفارت انگلیس هفتم ژانویه ۱۹۲۱ فدایت شوم چندی قبل برحسب دستورالعمل جناب اجل وزیر مختار مراسله به جناب آقای امین‌الملک راجع به تعیین مأموریت آقای سردار فاخر حکمت به ریاست مالیه فارس نگاشتم و آقای وزیر مالیه برحسب معمول خود جوابی نفرموده‌اند و این امر را معوّق گذاردند و با این که آقای مصدق‌السلطنه حکمران فارس و آقای قوام‌الملک که نفوذشان در آن صفحات معین است و کنسول انگلیس مقیم شیراز و این سفارت همگی در صلاحیت این مأموریت همراه هستند، نمی‌دانم به چه مناسبت وزارت مالیه در این مورد مساعدت نمی‌نمایند. در هر صورت امیدوارم حضرت اشرف سفارش لازم به وزارت مالیه صادر فرمایند که حکم مأموریت مزبور صدور یابد که موجب تشکر و امتنان خواهد بود در خاتمه مراتب ارادت و دوستی خود را تجدید می‌نماید.

امضا اسمارت

با کمال اکراه فقط برای این که القائات مغرضانه در اذهان سوءتفاهمی ایجاد

۱- تاریخ معاصر ایران، گزارش کنسول انگلیس راجع به منطقهٔ بختیاری، اصفهان ۲۴ اکتبر ۱۸۹۵، سال ۲، شمارهٔ ۸، صفحهٔ ۲۰.

نکند، به اختصار قسمتی از وقایع و حقایق گذشته را شرح داده و به توضیح زیر مبادرت می‌نمایم.

اوّلاً، از این که آقای اسمارت به صلاحدید آقای مصدق‌السلطنه، والی وقت فارس، تعیین مرا برای ریاست مالیهٔ شیراز تقاضا نموده، لازم می‌دانم از مراتب لطفی که در آن موقع آقای مصدق به این‌جانب داشته‌اند و صلاحیت مرا تصدیق فرموده‌اند، از ایشان تشکر کنم و البته قبول این مصلحت اندیشی حاکی از روابط عمیق مناسباتی بود که فیمابین خود آنها وجود داشته است. ثانیاً، در آن موقع هنوز بین آقای قوام‌الملک و این‌جانب مناسبات غیردوستانه و روابط کاملاً تیره بوده و حتی در دوره چهارم هم که انتخابات آباده جریان پیدا کرده و من از طرف اهالی آن جا کاندیدا بودم، کمال ضدیت و مخالفت را با من نمودند و در آخر دوره پنجم که ایشان به مرکز آمدند، فیمابین اصلاح و کدورت مرتفع گردید.

بنابراین نه فقط طالب کار در شیراز نبودم و علت عدم اقدام وزارت دارایی هم همین بود، به دلیل زیر هم نمی‌توانستم مأموریت در شیراز را قبول کنم؛ زیرا در آن موقع ژنرال سایکس که تاریخ ایران را نوشته، ریاست کلّ تشکیلات پلیس جنوب را که مرکز آن در شیراز بوده داشت و فرمانفرمای مطلق آن نواحی بود و همان قدر که مشارالیه و جانشینان او با آقای مصدق‌السلطنه دوست و صدیق بودند، با این‌جانب خصومت شدید داشتند و به شهادت کتاب مزبور، ضمن شرح وقایع جنوب، این‌جانب را دمکرات سرخ و دشمن سرسخت انگلستان نام برده که کتاب مزبور را آقای فخر داعی از انگلیسی به فارسی ترجمه نموده‌اند.

لهذا قبول کار در شیراز و رفتن آن جا در چنان شرایطی امکان نداشت و عاقلانه نبود مگر این که با خصومت و وجود پلیس جنوب در شیراز، با پای خود و چشم باز خویشتن را به خطر می‌انداختم.

در ورود مرحوم فرمانفرما و ژنرال سایکس به شیراز به واسطه مبارزه این‌جانب با انگلیسیها در موقع تصرّف بندر بوشهر خانه‌ام را توقیف، خانواده و کسانم را از خانه اخراج و بلوک آباده ملک خانوادهٔ مرا نیز متصرّف و دو سال که مصادف با سال مجاعه و قحطی بود و اجناس ترقی داشت، تمام محصول را ضبط و بعداً هم قوای پلیس جنوب به بلوک مزبور رفته، دهات و قنوات را خراب و رعایا و

زارعین را متفرق نمودند. به علاوه والی وقت مبلغ بیست هزار تومان جایزه برای جان من تعیین نموده بود که بالاخره پس از چند ماه اقامت در کمارج ملکی خود و زد و خورد با قوای اعزامی، ناچار فراراً از راه بختیاری و گلپایگان و محلات به تهران آمده، با کمک مرحوم مستوفی الممالک و جناب آقای حاج مخبرالسلطنه توانستم املاک و خانه‌ام را از توقیف خارج کنم.

با این ترتیب، در حقیقت از مسقط الرأس خود نفی بلد و به واسطه توقیف املاک و تحمل خسارات هنگفت و هزینه مهاجرت و مسافرت جمعیت و عائله سنگین خود در تهران، در سال قحطی دچار قروض زیادی بعد از فروش خانه شیراز و مزرعه حسن‌آباد تهران گردیدم و رشته امور اقتصادیم از هم گسیخته گردید.

اکنون که دولت محتاج اسناد مداخلات انگلیسیها در امور ایران[1] می‌باشد که مورد استفاده قرار دهد، اقتضا دارد آقای کاظمی وزیر امور خارجه، سند زیر را نیز به سفارت بفرستد که دیگر جای تردید در مداخله و ابهامی در مفاد این قبیل نامه‌ها باقی نماند.

شادروان رضا حکمت، پس از نقل نامه چهارم نوامبر ۱۹۲۵ نرمان، وزیر مختار انگلیس به سپهدار صدراعظم (که پیش از این آن را نقل کردیم) در دنباله نامه‌اش چنین می‌نگارد:

در خاتمه از درگاه حضرت احدیت مسألت دارم که همه ما را به راه راست و دوری از تمایلات شخصی و نظرهای خصوصی هدایت فرماید و توفیق عطاء کند که در سایه وحدت و بی‌نظری به این مردمی که حتی فاقد شرایط اوّلیه حیات شده‌اند، خدمت و کمک نماییم و از ضلالت و گمراهی آنها و تولید فتنه و اختلاف که در شرع و مذهب ما در شمار قتل نفوس است، احتراز جوییم.[2]

رضا حکمت (سردار فاخر)

۱– ذکر این نکته لازم است که در سال دوم زمامداری دکتر مصدق، باقر کاظمی وزیر خارجهٔ دولت، با نشر اعلان عمومی از مردم خواست که اگر اسنادی دربارهٔ مداخله انگلیسیها در ایران دارند، برای او بفرستند و سردار فاخر حکمت نیز این اسناد را برای او فرستاد.

۲– روزنامهٔ اراده آذربایجان، شمارهٔ ۵۷، به تاریخ ۱۳۳۱/۱/۲۳.

مصدق، در خاطرات خود، چندین بار از «سیاستهای خارجی» نام می‌برد که در حفظ وی در والیگری فارس، ابقای او در وزارت مالیه، تبلیغ برای او در سمت والیگری آذربایجان دخالت داشته‌اند که در فصل اوّل این کتاب به آنها اشاره کردیم و لزومی به تکرار آن نمی‌بینیم. قطعاً منظور از «سیاستهای خارجی»، عوامل انگلیس بودند که به برخی اقدامات و نامه‌های آنان اشاره کردیم و خواهیم نمود. اعترافات مصدق راهی برای توجیه باقی نمی‌گذارد.

مصدق در این دوره از ارتباط خود با انگلیس و عوامل آن، با تجربه‌ای که داشت، هیچ سندی در اختیار آنها قرار نداد. همچنان که در مورد فرمانفرما ـ دایی خود ـ اشاره نمود که هیچ سندی و کاغذی به آنها نداده بود. خود او نیز این راه را رفت. وقتی لسان سپهر عنوان نمود که مصدق در زمان والیگری فارس، پلیس جنوب را به رسمیت شناخته است، مصدق برآشفته شده و می‌گوید:

این که لسان سپهر نوشته است که من پلیس جنوب را به رسمیت شناختم، آقا دروغ است. اگر چنین چیزی بود، خود انگلیسیها هزار بار منتشر می‌کردند. نه فرمانفرما و نه من، هیچ کدام یک کاغذ رسمی مارک دارنمره دار به سرهنگ فریزر ننوشتیم. آن کاغذها که ادعا می‌کند، کجاست؟ چطور به دست لسان سپهر رسیده است؟[۱]

قبلاً از خود مصدق نقل کردیم که وقتی وی ادعای انگلیسیها مبنی بر دادن پیشکش به فرمانفرما را به او می‌گوید، فرمانفرما تصدیق می‌کند و مصدق می‌افزاید که یک برگه و کاغذ به انگلیسیها ندادند. تصدیق رشوه گیری و ندادن سند از فرمانفرما، که در نقل فوق خود راکنار وی قرار می‌دهد و ندادن کاغذ را به خودش هم منتسب می‌کند، از چه حکایت دارد؟ غیر از آگاهی آنها از عواقب کار و احتیاطشان؟ قضیه بخوبی نشان می‌دهد که مصدق چون دایی خود فرمانفرما، کسی نبود که بی‌گدار به آب بزند و از خود سندی به یادگار بگذارد که روزی بشود علیه او استفاده کرد. این انگلیسیها بودند که با آن نامه‌های حمایت، روابط خود را با مصدق برملا ساختند.

هنگامی که دکتر محمّد مصدق والیگری فارس را ترک گفت و در اثر حادثه کالسکه در «سیدون» متوقف بود، واقعه جالبی [اتفاق] افتاد. میجر ارمیتاژ اسمیت مستشار وزارت مالیه که مصدق هنگام تصدی وزارت دارایی خود در حکومت

۱- تقریرات مصدق، صفحهٔ ۱۵۶.

قوام‌السلطنه، به علت وجود او از قبول شغل وزارت خودداری کرده بود، تصادفاً گذارش به شیراز افتاد و چون شنید که مصدق در سیدون اطراق کرده است، نامه‌ای به او نوشت که «من در شیراز از خلع حکومت شما آگاه شدم و به قدری تعریف و توصیف شنیدم که عاشق زیارت شما هستم. اجازه بدهید شما را ببینم.

مصدق که از عواقب این دیدار آگاه بود، تقاضای میجر اسمیت را ردکرد و بعدها در این باره گفت:

دیدم که آمدن میجر اسمیت به دیدار من، همان و انتشار اعلام دولت که دکتر مصدق از عوامل انگلیسیهاست و با اسمیت ملاقات کرده، همان و دستگیری من همان، به این جهت از ملاقات او عذر خواستم.(۱)

البته معلوم است که اسمیت، از چه منابعی تعریف و تمجید مصدق را شنیده و عاشق زیارت او شده بود.

مصدق از مأموران انگلیسی نیز تعریف و تحسین می‌کند! سرپرسی لورن، سفیر انگلیس در بین النهرین (عراق) و ایران، یکی از سرسخت‌ترین و حیله‌گرترین انگلیسیهای مأمور در ایران است. گزارشهای او در اسناد بایگانی راکد وزارت امور خارجهٔ انگلیس، شاهد کینه و عداوتش نسبت به ایران است. اما دکتر مصدق دربارهٔ چنین شخصی می‌گوید:

دیگر از اشخاصی که من هرگز او را فراموش نمی‌کنم و هیچ وقت مراحم و محبتهای او را از نظر دور نمی‌کنم، سرپرسی لورن وزیر مختار انگلیس است که حقیقتاً مرد بزرگ و وطن پرستی است که هروقت مرا می‌دید و من راجع به مملکت خودم با او صحبت می‌کردم و از مصالح ایران به او نظریاتی می‌گفتم، می‌گفت من به شما تحسین می‌کنم که شما وطن خود را دوست داری.(۲)

مصدق از دولت انگلیس نیز به‌کرّات ستایش و تمجید می‌کند.

او، مشروطهٔ غربی راکلمهٔ «حقّ» می‌نامد، انگلیس را به خاطر کمک به مشروطه، خیرخواه و مخالفان آن را «طرفداران سیاست منفور روسیه» قلمداد می‌کند:

هیچ کسی نمی‌گفت که دولت انگلیس چرا با مشروطه خواهان همراهی می‌کند؛

۱- زندگینامهٔ مصدق السلطنه، صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰.

۲- همان، صفحهٔ ۱۱۲.

زیرا مشروطیت کلمهٔ حقّی بود که کسی غیر از هواخواهان سیاست منفور دولت روسیه تزاری با آن مخالفت نمی‌کرد و چون مشروطیت ایران «حقّ» بود، هواخواهان آن بر هواخواهان استبداد که باطل بود، غلبه نمودند و چون ملّت به آزادی رسید، هم «موازنه سیاسی» برقرار شد و هم دولت انگلیس برای کار خیری که کرده بود، نام نیک و شهرتی بسزا درکرد.(۱)

در نطقی که مصدق در برابر مجلس شورای ملی می‌نماید، مردم شعار مرگ و مرده باد انگلیس سر می‌دهند. وی مردم را از این شعار برحذر می‌دارد و می‌گوید:

مردم، مرده باد نگویید، من حاضر نیستم، شما نگویید مرده باد انگلیس. من می‌خواهم بگویم که شما بگویید و دعا بکنید خدای متعال انگلیس را برای شناختن حقّ مسلّم ما هدایت کند.(۲)... (گریهٔ دکتر مصدق!) دولت انگلیس یک وقت در ایران سیاست بسیار خوبی را تعقیب می‌کرد (!) آن وقت اوّل مشروطیت بود... از آزادیخواهان حمایت می‌کرد و مشروطیت این مملکت به خون شهدای این مملکت گرفته شد. این سیاستی بود [نه دخالت و تحمیل سیستم غربی] که دولت انگلیس خوب بازی کرد...(۳)

دولت انگلیس یک بار در جریان مشروطه با فعّالیت علنی و گستردهٔ سفارت خود در تهران و تبریز و مأموران اطلاعاتی خود در ایران مداخله مستقیم کرد و بار دیگر در جریان کودتای ۱۲۹۹ سید ضیاء و رضاخان میرپنج، به طور مستقیم در امور داخلی ایران دخالت نمود و سپس در طول سلطنت رضاخان، همواره سیاست خارجی و امور اقتصادی و فرهنگی ایران را از طریق رضاخان و روشنفکران به نفع منافع خود پیش می‌برد. پس از پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم، یک بار دیگر انگلیس در امور سیاسی ایران دخالت کرد. رضاخان را مجبور به خروج از ایران نمود و با صلاحدید محمّدعلی فروغی ـ روشنفکری که تاج سلطنت را بر سر رضاخان گذاشته بود ـ محمّدرضا را به سلطنت ایران رساند. آیت الله کاشانی را عوامل انگلیسی در تهران دستگیر و به اتهام واهی همکاری با آلمانها تبعید و زندانی نمودند.

۱- از نطق مصدق در جلسه ۷ آبان ۱۳۲۳، مجلس ملی.

۲- معلوم شد مبارزه با انگلیس، یعنی دعا برای هدایت آن کشور! این روزها برخی از طرفداران مذاکره با امریکا هم چنین زمزمه‌های نامعقولی را سر داده‌اند.

۳- قلم و سیاست، صفحهٔ ۵۲۲.

هیچ کدام از این دخالتهای آشکار مورد انتقاد مصدق قرار نمی‌گیرد. بلکه به دلیل همسویی با منافع روشنفکران، مورد تأیید و تمجید هم قرار می‌گیرد.

مصدق تنها در بعد نفت، سیاست انگلیس را مورد انتقاد قرار می‌داد که در این زمینه نیز دو نظر وجود دارد: یکی آن که مصدق با انتقاد از سیاست انگلیس و اقداماتی در این باره، می‌خواست بر موج ملّی شدن نفت سوار شود که الحقّ موفق نیز بود. مصدق خود اعتراف می‌کند که شعار ملی شدن نفت از آن او نبود.

تنها با استفاده از موقعیت توانست «پیشوای» نهضت ملی شدن نفت گردد.

دیگر این که، مصدق ملی شدن نفت را که به نقل خود وی، دکتر فاطمی برای اوّلین بار جرقهٔ آن را زده بود، در جهت منافع انگلیس دنبال می‌کرد. دکتر فاطمی به عقیدهٔ برخی سردمداران جبههٔ ملی، با پول شرکت نفت و چکهای عهدهٔ بانک شاهی، برای ادامهٔ تحصیلاتش به فرانسه رفت و انگلستان تمام مخارج او را همه ماهه می‌پرداخت.[۱] شعار ملی شدن نفت را او که پست معاونت نخست وزیری مصدق را به عهده داشت، سر داده بود و مصدق آن را هدایت و بر موج آن سوار شد. در فصل مصدق و اسلام و روحانیت، به عقیدهٔ حضرت امام خمینی ﷺ در مورد ملی شدن نفت اشاره کردیم. امام اعتقاد داشتند که چند سال دیگر قرارداد نفت به اتمام می‌رسید و ملی شدن نفت و نحوهٔ تعقیب آن سبب شد تا انگلیس غرامت از ایران دریافت کند! این مطلب را تقی زاده هم متذکّر می‌شود و در خاطرات خود اذعان می‌کند که به مصدق این مسأله را گفته و نوشته است که اگر نفت ملی هم نمی‌شد، چند سال دیگر قرارداد تمام می‌شد و تفاوت چندانی در عایدات نمی‌کرد.[۲] زمانی که از حضرت آیت الله العظمی بروجردی (رضوان‌الله‌علیه) علت عدم مداخلهٔ ایشان را در نهضت نفت سؤال کردند، فرمود:

من در قضایایی که وارد نباشم و آغاز و پایان آن را ندانم و نتوانم پیش‌بینی کنم، وارد نمی‌شوم. این قضیه ملی شدن نفت را، نمی‌دانم چیست، چه خواهد شد و آینده در دست چه کسی خواهد بود.[۳]

حتی حضرت امام ﷺ علاوه بر نامه‌ای که به آیت الله کاشانی نوشتند و از وی خواستند جنبهٔ

۱– تاریخچهٔ جبهه ملی، احمد ملکی، صفحهٔ ۹۸.

۲– زندگی طوفانی، صفحهٔ ۲۴۴.

۳– ماهنامهٔ حوزه (ویژهٔ سی‌امین سال در گذشت آیت الله العظمی بروجردی) سال هشتم، شماره‌های ۱ و ۲، صفحهٔ ۳۶.

دینی نهضت را قوی‌تر کنند (در فصل مصدق، اسلام و روحانیت آمده است)، به گواه کتاب کشف الاسرار، به جریانات نفت با بدبینی می‌نگریستند و آن را جنگ کمپانیهای نفت برای دست اندازی بر نفت ایران می‌دانستند.(۱)

ارتشبد سابق «حسین فردوست» در خاطرات خود به مسألهٔ نفت اشاره کرده و می‌گوید:

مسأله ملی شدن نفت ایران را من اوّلین بار حدود سال ۱۳۲۶ از زنگنه شنیدم. خانواده زنگنه، خانوادهٔ وسیع و ثروتمند و بانفوذی در باختران بود که هوادار سیاست انگلیسیها بودند. این زنگنه از سران این خانواده بود که زن زیبایی داشت و سالها به دربار رفت و آمد می‌کرد. زنگنه نمایندهٔ مجلس بود و چند دوره نماینده شد و یکی از سفارش کنندگانش من بودم. او به همین جهت با من رفاقتی پیدا کرده بود. زنگنه با سفارت انگلیس روابط محکمی داشت و از مأموران مورد علاقه و مورد اعتماد انگلیسیها بود. زنگنه فرد فهمیده‌ای محسوب می‌شد و به همین دلیل انگلیسیها از طریق او از وضع منطقه مطلع می‌شدند. یک روز، زنگنه در صحبت خصوصی با من گفت که آمریکاییها طرفدار ملی شدن نفت ایران هستند و توطئه‌هایی را در این زمینه شروع کرده‌اند.(۲)

به هرحال، موضع واقعی مصدق را، علاوه بر مکتوبات و نطقهای وی در تمجید از انگلیس در قضیهٔ مشروطه و برخی از اقداماتی که در صفحات گذشته بیان شد، می‌توان از چند اقدام دیگر وی به دست آورد.

۱- دکتر مصدق تأکید داشت که امتیاز جدیدی در مورد نفت داده نشود و لایحه‌ای با فوریت تهیه و به مجلس داد که به موجب آن دولت حقّ مذاکره برای دادن امتیاز نفت را بعد از این ندارد و برای متخلفین مجازات حبس در نظر گرفته شد.(۳)

تصویب این لایحه با استقبال دولت انگلیس و امریکا مواجه شد! دولت انگلیس چون امتیاز نفت جنوب را در اختیار داشت، از این لایحه استقبال کرد و امریکا هم به جهت آن‌که نفت شمال به شوروی نرسد، موقتاً از گرفتن امتیاز انصراف پیدا کرد و لایحه را به سود خود دانست.(۴)

۱- نهضت امام خمینی(ره)، سیّد حمید روحانی، جلد ۲، صفحهٔ ۵۵.

۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۱، صفحهٔ ۱۶۸.

۳- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۲۹۰.

۴- دولت ساعد (فروردین ۱۳۲۳) کارشناسانی از آمریکا را دعوت کرد تا به پیشنهادات واصله برای گرفتن

⇦

پرتیراژترین روزنامهٔ آن زمان «ایران ما» نوشت:

اکنون باید دید این طرح چه فوایدی برای ملّت دارد و چه تأثیری در سیاست خارجی خواهد داشت. اوّل مطلبی که به ذهن هرکس می‌رسد، حفظ منافع نفت جنوب است. (شرکت نفت انگلیس) یعنی، این طرح آقای دکتر مصدق فعلاً خیال کمپانی نفت جنوب را از ورود رقیبهای گردن کلفت به میدان نفت کاملاً راحت و آسوده می‌سازد...(۱)

عبدالله گله‌داری، نمایندهٔ مجلس ملّی در دورهٔ چهاردهم، ضمن برشمردن نمونه‌هایی از خوشخدمتی خود به انگلیس و سیاستهای استعماری آن کشور در ایران، می‌گوید:

یک نمونه دیگر، مأموریت من و سیف‌پور (برادر حسین فاطمی) این بود که با هر طرحی که هدفش دادن امتیاز نفت شمال به روسها باشد، با تمام قدرت مبارزه کنیم و ضمناً سفارت انگلیس را هم در جریان امر بگذاریم. کافتارادزه به ایران آمده بود و از ایران امتیاز می‌خواست تا قشون روس را از ایران خارج کند. دکتر مصدق در مجلس اعلام کرد تا زمانی که قشون اجنبی در خاک ایران حضور دارد، دادن هر نوع امتیاز به خارجی ممنوع است. نمایندگان توده‌ای که در مجلس بودند و عده آنها هم زیاد بود، به تلاش افتادند. من و سیف‌پور داوطلب شدیم که امضاء جمع کنیم.

⇦ امتیاز نفت رسیدگی نمایند. این پیشنهادات از جانب شرکت «رویال داچ شل» و دو کمپانی دیگر امریکا بود که نمایندگانی برای مذاکره به ایران فرستاده بودند. این موضوع را دولت مدتها پنهان داشت تا این که دکتر رادمنش، سخنگوی فراکسیون حزب توده، آن را افشا و با هرگونه امتیاز خارجی مخالفت کرد. ساعد مجبور شد پیشنهادات این شرکتها در مورد امتیاز نفت جنوب را فاش کند.

در شهریور ۱۳۲۳ ه.ش. هیأت اقتصادی شوروی به ریاست «کافتارادزه» معاون وزارت خارجهٔ شوروی به تهران آمد و درخواست امتیاز نفت شمال را کرد. حزب توده که با هرنوع امتیاز خارجی مخالف بود، از این امتیاز حمایت و پشتیبانی کرد! دولت ساعد در ۱۶ مهر ۱۳۲۳ در مجلس اعلام کرد که تا خاتمهٔ جنگ و مشخص شدن وضعیت اقتصادی جهان، موضوع امتیاز مسکوت می‌ماند. این تصمیم، اقدامی علیه شوروی تلقی شد. دولت ساعد سقوط کرد و مجلس به مصدق که نطق تندی علیه ساعد به مناسبت امتیاز نفت شمال ایراد کرده بود، رأی تمایل داد تا قضیهٔ نفت را حل کند. مصدق طی دو نامه به مجلس و شاه، پذیرش پست نخست وزیری را منوط به امکان بازگشت وی به مجلس در صورت استعفا یا عزل از نخست وزیری نمود که پذیرفته نشد. سهام‌السلطنة بیات (مرتضی قلی) خواهرزادهٔ مصدق با تلاش مصدق نخست وزیر شد. و مصدق لایحهٔ منع مذاکره نفت را در این زمان ارائه نمود.

۱– سرمقاله شمارهٔ ۱۴۴، مورخ ۱۳۲۳/۹/۱۹.

مصدق به من گفت: گله‌داری تو تا حال برای حزب ملی و شخص من کاری نکرده‌ای، سینه سپر کن و برو امضاها را جمع کن. آن روز من و سیف‌پور، به راستی دوندگی کردیم. کار ما سنگین بود و همه در مجلس ماندند. غذا را از لقانطه آوردند. آخر شب خوشبختانه موفقیت با ما بود و پیشنهاد مصدق برخلاف انتظار روسها تصویب شد و کافتارادزه با شکست به مسکو بازگشت.[1]

۲- یک ابتکار تاریخی از سوی نمایندهٔ قوچان در مجلس شورای ملی، یعنی «غلامحسین رحیمیان» باعث شد تا بسیاری از گرایشها و بستگیهای پنهان به شرق و غرب پس از شهریور ۲۰ در مجلس روشن و افشا شود. براساس طرح رحیمیان، امتیاز نفت جنوب که در دست انگلیسیها بود، به سبب آن که در دورهٔ استبداد رضاخان و برخلاف مصالح ملّت تصویب شده بود، ملغی می‌گردید؛ همان کاری که در ملّی شدن نفت انجام گرفت. رحیمیان از برخی نمایندگان از جمله مصدق خواست تا این طرح را امضا کنند. وی می‌گفت: حال که با دادن هر نوع امتیاز جدیدی مخالف هستید و از فجایع شرکت نفت و زیانی که به ملّت وارد می‌شود، با خبرید، با الغای امتیاز نفت جنوب، از انگلیس خلع ید کنید.

مصدق این طرح را امضا نکرد. در همان زمان این مسأله موجب هیاهوی بزرگی شد و مصدق اجباراً برای توجیه عدم امضای این طرح، به منطقی که خاص خود اوست و در نوع مخالفتش با سلطنت رضاخان نیز شاهد آن بودیم، متوسّل شد:

تصویبات مجلس بر دو قسم است؛ ایقاع و عقد. قسمت مهم تصویبات مجلس ایقاعات است. این قبیل قوانین چون طرفی ندارد، همان طور که مجلس آنها را وضع می‌کند، برحسب مقتضیات می‌تواند آن را فسخ نماید. قسمت دیگر عقد است که مربوط به اسنادی است که اصل ۲۴ قانون اساسی تعیین می‌کند. عهدنامه‌ها و مقاوله نامه اعطای امتیازات انحصار تجارتی و فلاحت و غیره که اسناد مزبور وقتی ارزش قانونی دارند و معتبرند که مجلس قراردادی را که دولت فضولتاً امضاء می‌کند، تصویب نمایند و نظر به این که هر قراردادی دو طرف دارد و به ایجاب و قبول طرفین منعقد می‌شود، لذا طرفین رضایت به الغاء ندهند، قرارداد ملغا

۱- تاریخ معاصر ایران، سال ۳، شماره ۷، صفحهٔ ۳۳۶.

نمی‌شود...(۱)

اگرچه رحیمیان بعدها ادعا کرد که همان روزها در منزل دکتر مصدق با وی ملاقات داشته و دکتر مصدق به او گفته است: این طرح را در این مجلس (مجلس چهاردهم) مطرح نکنید؛ زیرا هنوز زمینه حاضر نیست، به اضافه به نمایندگانی که در این مجلس فعلی اکثریت دارند، نمی‌شود اطمینان کرد، بنابراین ممکن است این طرح رد بشود... آن وقت گزک به دست انگلیسیها می‌افتد... لکن اعلان رسمی مصدق همان توجیه بی‌پایه‌ای بود که ذکر شد. البته استدلالی که به‌طور خصوصی برای رحیمیان هم ذکر شده است، بی‌پایه است. چراکه طرح مصدق برای امتیاز ندادن به هیچ شرکتی در همین مجلس و چند روز قبل از طرح رحیمیان تصویب شد و یقیناً اگر مصدق از این طرح پشتیبانی می‌کرد، تصویب می‌شد و قطعاً با یک احتمال که هیچ قرینه‌ای برای اثبات آن نبود، نمی‌توان مخالفت مصدق را توجیه کرد.

مصدق چند سال بعد، در برابر فشار افکار عمومی و خواست آنان و برای سوار شدن بر موج ملی شدن نفت، قانون ملی شدن صنعت نفت را با همکاری دوستانش در مجلس تنظیم و به تصویب رساند و به خلع ید از شرکت نفت انگلیس اقدام کرد. چرا در این جا همان استدلال مصدق در منع فسخ قراردادها مانع از اقدام او نشد؟ آیا سال ۱۳۲۳ با سال ۱۳۲۹ چه تفاوتی داشت؟ آیا این همان سیاستهای بیگانه نیست که زمان مناسب هر اقدامی را تشخیص می‌دهد و به هزار وسیله و واسطه آن را به اجرا درمی‌آورد؟(۲)

۱- قلم و سیاست از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق، صفحهٔ ۱۳۳.

۲- در مسألهٔ نفت و عملکرد بریتانیا دو مقطع را می‌توان از یکدیگر متمایز ساخت:

مقطع اوّل، زمانی است که امریکا با انگلیس در رقابت نفت قرار دارد. در این مقطع، مصدق به عنوان سد استواری در مقابل کمونیسم شناخته می‌شود و امریکا از ایران در برابر انگلستان حمایت می‌کند و صریحاً به انگلستان گوشزد می‌کند که بایستی حقّ ملی شدن نفت را برای ایران به رسمیت بشناسد. ماکس تورنبرگ کارمند سابق شرکت نفت تگزاس و مشاور نفتی وزارت خارجه دولت «دمکرات» امریکا برای حسن اجرای مشی امریکا در ایران، به عنوان مشاور دکتر محمّد مصدق عمل می‌کند. (مصدق نفت، ناسیونالیسم ایرانی، صفحهٔ ۲۸۱). در کشمکش نفت، شرکت نفت انگلیس و رئیس قدرتمند آن سر ویلیام فریزر، به شدّت از منافع خود دفاع می‌کرد. سهم قابل توجهی از شرکت رویال داچ شل امریکا به روچیلدهای انگلیسی تعلق داشت و برخی از کمپانیهای نفتی تولید کننده در امریکا (کارتل نفتی موسوم به «کمیسیون راه آهن تگزاس») از قطع نفت خاورمیانه که منجر به صعود قیمت نفت در بازار جهانی شود، سود می‌بردند. «آنان در پیدایش و تقویت یک جریان غرب گرای «ناسیونالیست» که خود را رهبر نهضت

⇦

⇦ استقلال طلبانهٔ موجود وانمود سازد و به سان دوران مشروطه حوادث را به بیراهه کشد، ذی‌نفع بودند» (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحهٔ ۱۷۶).

در این مقطع روسیه، با تقویت حزب توده سعی در رسوخ در سطوح تصمیم‌گیری و ایجاد قدرتی برای تأثیرگذاری بر اقدامات مسؤولان کشوری داشت. این مقطع تا دوران نخست وزیری مصدق و ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تداوم داشت. در مقطع دوم: دو قدرت امپریالیستی امریکا و انگلیس از سیر رویدادها در ایران به وحشت افتاده و برقراری دیکتاتوری مجدّد را در ایران تنها راه حل مقابله با حوادث دانستند. انگلیسیها در این مرحله با ترفند بزرگنمایی «خطر کمونیسم» موفق شدند نظر مساعد دولت جدید «جمهوریخواه» امریکا را به اعادهٔ دیکتاتوری در ایران جلب کنند.

«در این دوران بود که نظریات امریکا و انگلیس رفته رفته به یکدیگر نزدیک شد. هرچه مصدق بیشتر بر سرکار می‌ماند، خطر احتمالی در دست گرفتن قدرت توسط کمونیستها بیشتر می‌شد، (مصدق نفت، ناسیونالیسم ایرانی، صفحهٔ ۴۰۰). مرگ ژوزف استالین (مارس ۱۹۵۳) و آغاز یک دوران نبرد قدرت و بی‌تصمیمی در کرملین، اتخاذ نظر امریکا و انگلیس و زمینهٔ دخالت بیشتر آنها در ایران را فراهم می‌آورد. شبکهٔ جاسوسی سیا (شبکه بدامن) در حزب توده نفوذ کرده و آن را در جهت زمینه‌سازی کودتا آماده و به کار گرفت.

گازیوروسکی دربارهٔ ابعاد نفوذ در حزب توده می‌نویسد:

«در این ایّام سیا (شبکه بدامن) تا سطوح عالی تشکیلات حزب توده رخنه کرده بود و از متن تمام دستورات رهبری حزب به کادرها اطلاع داشت» (گازیوروسکی، صفحهٔ ۶۲).

«امریکا از اواخر دههٔ ۱۹۴۰ م فعالیتهای محرمانه پنجگانه‌ای را به این شرح شروع کرده بود... پنجم، اجرای یک سلسله عملیات با نام رمز بدامن که از سال ۱۹۴۸ [سال ورودشاپور ریپورتر به ایران] برای مقابله با نفوذ شوروی و حزب توده آغاز شده بود. بدامن یک برنامهٔ تبلیغاتی و سیاسی بود که از طریق شبکه‌ای به سرپرستی دو تن ایرانی با نامهای رمز «نرن» و «سیلی» اداره می‌شد و ظاهراً بودجهٔ سالانه‌ای معادل یک میلیون دلار داشت» (گازیوروسکی، صفحهٔ ۲۷). دو ایرانی یادشده، شاپور ریپورتر و اسدالله علم بودند. این شبکه در نهایت توسط صهیونیسم جهانی اداره می‌شد.

شبکهٔ بدامن گروهی از روشنفکران قلم به دست را در راستای هدف خود به کار گرفته بود. از مهمترین اعضای سرشناس شبکه مطبوعاتی و روشنفکری بدامن می‌توان از نصرت الله معینیان، دکتر مظفر بقایی کرمانی، علی جواهر کلام، عباس شاهنده، جعفر شاهید، مصطفی مصباح زاده، عباس مسعودی، هادی هدایتی، علی اصغر امیرانی، مهدی میراشرافی، عبدالرحمن فرامرزی، رسول پرویزی و... را نام برد» (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحهٔ ۱۸۵) در مجلس و خارج از آن نیز این شبکه با سیاستمداران معروف ایرانی ارتباط داشت و آنان را در جهت اهداف خود به کار می‌گرفت.

«گروهی از سیاستمداران معروف ایرانی هوادار انگلیس نیز بخش مهمی از این شبکه به شمار می‌رفتند. از جملهٔ این افراد، سید ضیاءالدین طباطبایی که انگلیسیها سعی داشتند موجبات نخست وزیری او را ⇦

ملاحظه می‌شود مجلس چهاردهم محل برخورد سیاستهای شوروی و انگلیس و آمریکا قرار می‌گیرد و امروز که به مذاکرات نمایندگان این دوره رسیدگی می‌کنیم از جملات و کلمات آنها می‌توان نوع وابستگی را ملاحظه کرد. مصدق و سید ضیاء در مقابل هم قرار می‌گیرند و هریک سوابق دیگری را افشاء می‌نماید و وابسته به انگلیس می‌داند چون رضاشاه هر دوی آنها را از صحنه سیاست خارج کرده بود. یکی در احمدآباد به زراعت می‌پرداخت و دیگری در فلسطین. و قبل از آن هر دو در به قدرت رساندن او کمک کرده بودند. و در این دوره چهارده، هر دو نفر صحنه گردان عمده مجلس هستند. همین نمایندگان مجلس چهارده با اکثریت

⇨ فراهم سازند، جمال امامی (پیشنهاد دهندهٔ نخست وزیری مصدق در سال ۱۳۲۹) نیز که رهبری فراکسیون طرفدار انگلیس را در مجلس به عهده داشت، از زمرهٔ این سیاستمداران بود» (گازیوروسکی، صفحهٔ ۱۹). حال جای این سؤال وجود دارد که تصمیمات و اقدامات مصدق تا چه اندازه در راستای فعّالیتهای پنهان و آشکار دولتهای خارجی بخصوص انگلیس در ایران بوده است؟ در هر دو مقطع نظریات و اقدامات مصدق با منافع امریکا و انگلیس مطابقت داشته است. مصدق تنها بعد از سی تیر ۱۳۳۱ تا کودتای ناکام ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ که متوجه وحدت نظر بین امریکا و انگلیس در مسأله نفت شد، به سوی حزب توده گرایش یافت و با بازگذاشتن دست این حزب، تلاش کرد تا امریکا را وادار کند که به نفع وی عمل نماید و همین مسأله خود وحدت نظر دو قدرت امریکا و انگلیس را بیشتر کرد و زمینهٔ مساعدتری را برای فعّالیتهای تبلیغی و سیاسی شبکه بدامن برای جاانداختن خطر کمونیسم و در نتیجه طرح کودتا فراهم ساخت!

القای «خطر کمونیسم» حتی مصدق را ترساند، به طوری که تسلیم نظریات «هندرسن» سفیر دولت جدید امریکا شد و تنها آیت الله کاشانی بود که این فریب را می‌شناخت، چنانچه در مصاحبه با خبرنگار فرانسوی نشان دادند.

س: اگر در ایران یک حکومت کمونیستی بر سرکار بیاید، حضرت آیت الله چه اقدامی خواهد کرد؟

ج: کدام کمونیست؟ اگر مقصود شما کمونیست داخلی است، اگر در ایران کمونیست هم وجود داشته باشد. عدّهٔ آنها بسیار کم است و به واسطهٔ دین مبین اسلام بسیار ضعیف‌اند و موفق نخواهند شد در حکومت دخالت کنند و دولت تشکیل بدهند (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۲، صفحهٔ ۱۸۶).

مصدق اگر مستقیماً هم وابستگی به شبکهٔ فوق‌الذکر و شبکهٔ اینتلجنس سرویس نداشت، قطعاً از طریق مشاوران، نزدیکان، اقوام و عناصری چون ریپورتر و پرون و مطبوعاتچی‌های شبکه بدامن، به طور غیرمستقیم تحت تأثیر جریان سازی آنان واقع می‌شد و در راستای منافع آنان گام برمی‌داشت. دور کردن روحانیت از صحنه، اگرچه به تفکر و ساختار شخصیتی مصدق هم وابسته است، لکن یک مرحله از کودتا و طرح بدامن بود تا بدین وسیله مردم از صحنه خارج شوند و در ۲۸ مرداد نتیجهٔ این برنامه را در عدم حضور مردم برای دفاع از نهضت مشاهده کردیم.

اعتبارنامه سید ضیاء را تصویب می‌کنند، و همین نمایندگان مصدق را برای نخست وزیری پیشنهاد می‌دهند در حالی که این دو نفر به صورت دو دشمن در مقابل هم قرار دارند.[۱]

۳- ارتباط مصدق با عناصر وابسته به شبکه‌های جاسوسی انگلیس و گماردن آنان در پستهای مهم و حساس. اوّلین ارتباط تشکیلاتی مصدق را در شبکه فراماسونری و جامع آدمیّت مشاهده می‌کنیم که در جای دیگر به این مسأله خواهیم پرداخت، ولی یادآوری این نکته ضروری است که شبکهٔ فراماسونری در قضیهٔ ملی شدن نفت وارد بود و مسیر مبارزات مردم را از طریق اصلی خود که جنبهٔ ضد استکباری همراه با باورهای دینی داشت، خارج ساخت و درنهایت به سود استکبار و دیکتاتوری پهلوی منحرف نمود.

در انقلاب مشروطیت که ریشه و نهاد یک انقلاب مردمی داشت و بی‌تردید بازتاب ده‌ها سال خشونت، ظلم و ستم بود، همین فراماسونرها در مرحله حساسی از آن، ابتکار عمل را به دست گرفته، با اجرای نقش پیشوا و گرداننده مسیر اصلی را به نفع خود منحرف ساختند. در قضیه ملی شدن نفت هم بالاخره فراماسونری مبارزات ملّت را از مسیر اصلی خارج ساخت![۲]

مصدق که در ساختار فراماسونری قرار داشت، گروه زیادی از اقوام و نزدیکان وی نیز عضو فراماسونری بودند و از مجموعهٔ وزرا و مسؤولان بالای دولت او نیز عدّه زیادی در فراماسونری عضویت داشتند و لذا قهراً تابع جهت گیریها و تحت تأثیر حرکات مجموعهٔ فراماسونری قرار داشت.

دکتر محمّد مصدق که به علت سوابق مبارزاتی رهبر «جبهه ملی» گردید و نقش اقلیت را خیلی خوب ایفا می‌کرد و بالاخره برای اجرای قانون ملی‌شدن نفت نخست‌وزیر گردید، عضوی از شبکه فراماسونری‌بود وقسم‌نامه داشت، ولی در اوج مبارزات ملّت کسی به این راز وقوف نداشت و اوّلین بار در سال ۱۳۴۲ ه. ش. کتاب «فکر آزادی»[۳] با انتشار سند قسم نامه او پرده از این راز برداشت (مراجعه

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۲۹۰.

۲- همان، صفحهٔ ۸۱

۳- تألیف فریدون آدمیّت فرزند عباسقلی خان آدمیّت مدیر جامع آدمیّت.

شود به کتاب فراماسونری در ایران، ص ۶۴۰، نوشته اسماعیل رائین).[۱]

به ارتباطات فامیلی مصدق با فراماسونری و گستردگی این روابط در فصل دیگری خواهیم پرداخت.

ارنست پرون

آزادی مصدق از زندان رضاخان که در سال ۱۳۱۹ به وساطت ارنست پرون صورت گرفت، ظهوری از قدردانی انگلیس از خدمات مصدق است که امتداد همان نامه‌های تقدیر آمیز عوامل انگلیس از مصدق در دوران والیگری فارس است.

... آقای پرون سوئیسی که از دوستان ولیعهد (محمّدرضا پهلوی) بود و در دربار از دوستان شاه (رضاخان) به حساب می‌آمد، محتاج عمل کلیه شد و در بیمارستان نجمیه، پروفسور عدل او را عمل کرد. در این موقع آقای دکتر غلامحسین مصدق از موقع استفاده کرده و از پرون خواهش کرد تا نزد ولیعهد -که مکرّر برای دیدار او به بیمارستان می‌آمد ـ تقاضا کند و از شاه بخواهد و شفاعت کند که دکتر مصدق را از زندان آزاد نمایند... و همین طور هم شد.[۲]

پرون، فراماسونر و جاسوس برجستهٔ سرویس اطلاعاتی انگلیس بود که شبکهٔ بومی وسیعی برای جمع آوری اطلاعات و نفوذ و اجرای دستورات اینتلیجنس سرویس به وجود آورده بود و به اتفاق جاسوسان برجستهٔ دیگری چون آلن چارلزترات و آن لمبتون و شاپور ریپورتر، شبکه اطلاعاتی انگلیس را به طور فعّال در امور ایران شرکت داده بودند و با همدستی «ادارهٔ خاورمیانه» سرویس اطلاعاتی امریکا، توطئه‌های پیچیده‌ای را بخصوص در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ به فرجام رساندند.[۳] و با ورود شاپور ریپورتر و شروع توطئه پیچیده و ویژه «بدامن» تا کودتای ۲۸ مرداد پیش رفتند.

اردشیر و شاپور ریپورتر

مأمور بعدی انگلستان اردشیر ریپورتر است که با ورود وی به ایران شبکهٔ اینتلیجنس

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحات ۸۱ و ۸۲

۲- مجاهدان و شهیدان راه آزادی، شمس الدین امیرعلایی، صفحهٔ ۱۷۴.

۳- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحهٔ ۱۷۸.

سرویس فعّال می‌شود. اردشیر ریپورتر اوّلین بار در سال ۱۸۹۳ م، سه سال قبل از قتل ناصرالدین شاه وارد ایران شد و تا ۴ اسفند ۱۳۱۱ش، در اوج اقتدار رضاخان، حضور او امتداد یافت و در این تاریخ از دنیا رفت. او هدایتگر سیاستهای رضاخان و خط دهنده به اوست. اردشیر با بهره گیری از موقعیت بلندی که در محافل اشرافی ایران کسب کرده بود، ارتباطات وسیعی را با رجال و معاریف کشور برقرار ساخته و با لطایف الحیل می‌کوشید تا آنان را به درجات مختلف، از هواداری فرهنگی غرب تا مزدوری رسمی اینتلیجنس سرویس جذب کند. دکتر محمّد مصدق در خاطرات خود گوشه‌ای از ظرایف برخورد اردشیر را که بیانگر سبک زیرکانهٔ او و پسرش شاپور ریپورتر است ثبت کرده است.(۱) این برخورد، از فعّالیت اردشیر در زمینه پیوند فرهنگی مصدق با غرب و حمایت از او حکایت دارد.

... بعد از شروع جنگ اوّل جهانی که دولت ترکیه کاپیتولاسیون را الغا نمود، طی رساله‌ای نظریات خود را برای این که دولت ایران هم همان رویّه را تعقیب کند، منتشر کردم که در جامعه حسن اثر نمود. سپس اردشیرجی ادولجی نماینده زرتشتیان هند در ایران به دیدنم آمد و ضمن صحبت اظهار کرد، رساله شما در سفارت انگلیس مورد بررسی قرار گرفت و گفتند نویسنده تحت تأثیر تبلیغات آلمان قرار گرفته است و من برای رفع هرگونه سوء تفاهم گفتم که نویسنده را سالهاست می‌شناسم.[!] و او کسی نیست که تحت تأثیر سیاست بیگانه درآید [!]. چون تحصیلاتی کرده و اکنون به ایران آمده، خواسته است در این باب اظهارنظری نماید.[!](۲)

جالب است که اردشیرجی (ریپورتر) در سند دیگری که به تمجید از رضاخان پرداخته است و نظریاتی را که به او القا کرده بود، برمی‌شمارد و خدمت خود را به استکبار با یافتن رضاخان به عنوان مأمور کودتای ۱۲۹۹ برمی‌شمارد، به آشنایی خود و تعریف از کسانی چون مشیرالدوله و دهخدا می‌پردازد که آنها از دوستان نزدیک و تأثیرگذاران بر شخصیت فکری مصدق بوده‌اند.(۳)

شاپورجی (ریپورتر) تنها پسر اردشیر، جای پدر را می‌گیرد. او در دامان لردویکتور

۱- همان، صفحهٔ ۱۴۲.

۲- تقریرات مصدق، صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵.

۳- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحهٔ ۱۴۷.

روچیلد از دوستان پدرش پرورش می‌یابد و ضمن تحصیلات دانشگاهی، آموزش اطلاعاتی را در عالی‌ترین سطح در سرویسهای اطلاعاتی انگلیس می‌بیند و در سال ۱۹۴۷ م / ۱۳۲۵ ش راهی تهران می‌شود تا میراث پدر را در دست بگیرد. ورود او به ایران مصادف است با جان گرفتن حوزه‌های علمیه توسط آیت الله العظمی بروجردی، حضرت امام خمینی ﷺ و علاّمه سید محمّدحسین طباطبایی و سایر علمای بزرگوار، و در صحنهٔ سیاسی، یک نهضت توانمند مردمی به رهبری آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی و از طرف دیگر، جنگ قدرتها برای تصاحب بیشتر منابع ایران، بخصوص نفت که شاهرگ حیاتی صنعت غرب بود. همان طور که قبلاً گفته شد، ورود او با شروع طرح «بدامن» همراه بود. شاپورجی با شبکه اطلاعاتی بدامن، با نفوذ در احزاب عمده مثل حزب توده، جبهه ملی، حزب زحمتکشان، نیروی سوم، حزب ایران، پان ایرانیستها و غیره، حوادث سیاسی را به سمت اهداف خود هدایت کرده و با حادثه سازیهای تحریک آمیز، زمینه را برای اختلافات داخلی و طرد روحانیت و حوزه‌های علمیه و تشتت افکار و سردرگمی مردم فراهم ساختند. آشوب ۲۳ تیر ۱۳۳۰ در هنگام ورود ترومن نمایندهٔ امریکا به ایران -که در آن مقطع رسماً میانجیگری میان ایران و انگلیس را با صحه گذاشتن بر حقّ ملی کردن نفت از سوی ایران به عهده داشت - و حوادث کودتای ۲۵-۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از جمله حوادثی است که توسط این شبکه سازماندهی شد و از سوی حزب توده و عناصری از حزب زحمتکشان اجرا گردید.

زمانی که مصدق در اوج قدرت قرار داشت، پسر شاپور ریپورتر، رایزن سیاسی سفارت امریکا در تهران بود؛ چراکه با ملی شدن صنعت نفت و قطع رابطه با انگلیس، روابط دو کشور تیره شده بود.

سپهبد صنیعی

یکی از کسانی که مصدق به وی اعتماد نمود و او را به معاونت خود در وزارت دفاع منصوب کرد (وزارت دفاع به عهده مصدق بود)، سپهبد اسدالله صنیعی است. وی سخت مورد اعتماد رضاخان بود و به همین دلیل به مسؤولیت «آجودان مخصوص» ولیعهد گمارده و به این وسیله وارد دربار شد. وی وابستگی محرز و شناخته شده به دربار و بهاییت داشت و به طرفداری از غرب و وابستگی به انگلستان مشهور بود. به رغم این شناخت مصدقِ به ظاهر ضد دربار و ضد انگلیس، وی را از ۱۰ اسفند ۱۳۳۱ تا سقوط خویش در معاونت وزارت دفاع گمارد. سند ساواک

در تاریخ ۱۳۴۰/۳/۳۱ صنیعی را چنین معرفی می‌کند:

دارای تحصیلات عالیه نظامی در خارج از کشور، معتاد به مشروب و سیگار و مختصری قمار در مجالس خصوصی، مشاغل مختلف در لشکرها و دوایر ستاد ارتش ـ متهم به بهاییگری، متکبّر، اهل سوءاستفاده (در ایام تصدی پست ریاست تدارکات ارتش)، از باند مرحوم رزم آرا بوده و فعلاً آقای علاء از وی حمایت می‌نماید. طرفدار سیاست غرب و شهرت دارد که با انگلیسیها نزدیک است و به طور غیرمستقیم از حمایت آنها برخوردار می‌باشد... در زمان تصدی پست ریاست تدارکات (اتکا) اختلافاتی بین مشارالیه و معاون وزات جنگ و کمیسیونی که مأمور رسیدگی به خریدهای تدارکات شده بود، روی داده... و این موضوع قبل از آن که در خارج سروصدایی ایجاد کند، با وساطت ارتشبد هدایت فیصله یافت و نامبرده در پست ریاست تدارکات از عقد قراردادهای خرید برنج و روغن و چای و پارچه اقلام کلانی سوءاستفاده نموده و پولهای زیادی به خارج از کشور انتقال داد و در بانکهای خارج به حساب گذارد.[۱]

رضا فلاح

گماردن دکتر فلاح -که اسناد همکاری او با انگلیس و شرکت نفت جنوب در کشف خانهٔ سدان به دست آمده و روی میز مصدق، نخست وزیر، گذاشته شده بود - برای شرکت نفت، تعجب بسیاری از دوستان و همراهان مصدق را برانگیخت. شهرت دکتر فلاح در ارتباط با انگلیس چیز پوشیده‌ای نبود و مقاومت مصدق در برابر انتقاد نسبت به مسؤولیت وی نشان می‌دهد که مسأله عمیق‌تر از آن چیزی است که ظاهراً نشان داده می‌شود. دکتر رضا فلاح بعد از کودتا عضو لژهای مزدا، تهران، مولوی، فروغی، ابن سینا و روتاری تهران مرکزی شد!

سهام السلطان بیات

دفاع عجیب مصدق از نخست وزیری سهام السلطان بیات ـ خواهرزادهٔ خود -که از عوامل مشهور انگلیسیها در ایران بود، یکی از سرفصلهای اتصال او با انگلیس است. مصدق با تمام

۱- همان، صفحهٔ ۴۶۶.

کابینه‌های قبل از بیات و بعد از آن تا نخست‌وزیری خودش مخالفت می‌کرد، ولی برای نخست وزیر شدن بیات و همراهی با او سنگ تمام گذاشت! عجیب‌تر آن که مصدق که برای نخست‌وزیری خواهرزادهٔ خود تلاش وسیعی کرده بود، شرطی را برای پذیرفتن نخست وزیری وی مطرح می‌کند و آن لغو قانون اختیارات دکتر میلسپوی امریکایی است! که پذیرفته می‌شود! در واقع مصدق با خواهرزادهٔ خود، دست به دست هم می‌دهند تا یک مانع بزرگ از پیش پای منافع انگلیس را بردارند. ایوانف کارشناس روسی در یکی از نوشته‌های خود دربارهٔ ایران می‌نویسد:

... میلسپو قبل از هرچیز سعی داشت که نفت شمال ایران را به دست کمپانیهای نفتی آمریکایی بسپارد، به این جهت کوشش می‌کرد که بر مواضع انگلستان در ایران لطمه وارد سازد. او در امور کمپانی نفت انگلیس و ایران دخالت می‌کرد و در راه پیشرفت و توسعه فعالیت آن مانع ایجاد می‌نمود.(۱)

میلسپو یکی از مستشاران امریکایی است که برای اصلاح امور مالی ایران استخدام شده بود. دولت قوام هم وی را در سال ۱۳۰۱ هـ . ش. استخدام کرد. تقی زاده و مصدق در این دوره از مدافعین میلسپو بودند.(۲) از شهریور ۱۳۲۰ به بعد که امریکا هم برای ورود به صحنه رقابتهای ایران وسوسه می‌شود و در مقطع اوّلی که قبلاً نام بردیم، انگلستان در مقام دفاع از منافع خود، با امتیازاتی که به نحوی به امریکاییها برمی‌گشت، مخالفت می‌کرد؛ لذا ملاحظه می‌کنیم که مصدق و بیات دست به دست هم می‌دهند و اختیارات میلسپوی امریکایی را از او سلب و میلسپو ناگزیر به ترک تهران می‌شود! جالب است که این مسأله را در کارنامهٔ مصدق به عنوان یکی از افتخارات وی نام می‌برند؛ در حالی که سند جالبی برای نفوذ انگلستان و ترفندهای او برای حفظ منافع خویش است و مصدق در این راستا اقدام نموده است! مستشار از هر کشوری باشد، این عیب بزرگ را دارد که وابستهٔ سیاستهای کشور خویش است و از این رهگذر زیان بزرگی عاید کشور استفاده کنندهٔ مستشاران می‌شود و این مسأله آن گاه واضح‌تر می‌شود که مستشار از کشورهای استکباری و سلطه گر باشد. بنابراین نفس مخالفت با مستشاری پسندیده و مفید و صحیح است، لکن این نوع مخالفتی که مصدق داشت، بوی تند تأثیرپذیری از سیاستهای انگلیس را به مشام

۱– تاریخ نوین ایران، ایوانف، ترجمه هوشنگ تیزابی، صفحهٔ ۵۹.
۲– تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۲۵۶.

می‌رساند، بخصوص که با همدستی بیات این امر انجام شده است.

برادران رشیدیان

از دیگر عناصر انگلیسی که در زمان مصدق فعّال بودند و مصدق از فعالیتهای آنان برای منافع انگلیس و حتی زمینه‌سازی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اطلاع و آگاهی کامل داشت، برادران رشیدیان هستند.

حبیب الله رشیدیان چهره سرشناس خانوادهٔ رشیدیان در سالهای قبل از کودتای ۱۲۹۹ ش، درشکه چی سفارت انگلیس بود و از موقعیت شامخ اطلاعاتی برخوردار بود. وی کسی است که سیدضیاءالدین طباطبایی، چهرهٔ جوان مطبوعاتی جاه طلب و سوداگر را شناسایی و به مقامات سفارت معرفی کرد که بعدها عامل کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ ش، شد. وی به همراه سه فرزند خود سیف الله، اسدالله و قدرت الله، شبکهٔ جاسوسی قوی انگلیس را در ایران به وجود آوردند.

ترکیب اصلی این شبکه، برادران رشیدیان بودند که از اوایل سال ۱۹۴۰ (اوایل جنگ جهانی دوم) عوامل عمدهٔ بریتانیا در ایران محسوب می‌شدند.(۱)

جیمز بیل، محقّق امریکایی که ظاهراً با اسدالله رشیدیان دوستی مشخصی داشته، جایگاه این برادران را در حوادث سالهای ۱۳۳۰ - ۱۳۳۲ چنین بیان می‌کند:

... آنان نیز مانند پدرشان ارتباطات محکمی با انگلیسیها داشتند و در سالهای دهه ۱۹۴۰ با انگلیسیها در ایران کار کرده بودند. برادر بزرگتر سیف‌الله، موسیقیدان و فیلسوف بود و مغز این گروه سه نفره به شمار می‌رفت... اسدالله سازمان دهنده و مبارز سیاسی و مورد اعتماد شاه بود، در حالی که قدرت الله تاجر و مقاطعه کار بود. این سیف‌الله و اسدالله بودند که کرمیت روزولت را ضمن اختفایش در ۱۹۵۳ راهنمایی کردند و در واقع حلقه اصلی ارتباط بین انگلیس و آمریکا در این ماجرا بودند.(۲)

جالب است که همسر اسدالله رشیدیان دختر دریادار مرتضی دفتری، برادرزادهٔ دکتر مصدق بود و در واقع خویشاوند هم محسوب می‌شدند! بریان لپینگ، مفسر انگلیسی، در مورد

۱- گازیوروسکی، صفحهٔ ۱۹.

۲- مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، صفحات ۴۶۰ و ۴۶۱.

تسامح مصدق در برخورد با برادران رشیدیان می‌نویسد:

یکی از شکایاتی که طرفداران مصدق در مورد مصدق عنوان می‌کردند، این بود که با علم به وابستگی آشکار رشیدیانها و امثال آنها، از هر نوع اقدام مؤثری بر ضد آنها کوتاهی ورزید.(۱)

مصدق به جای برخورد قاطع، دستور بازداشت آنها را در مهر ۱۳۳۱ به ادارهٔ آگاهی داد و وزیر دادگستری وی در گزارش خود، آنان را به «داشتن روابط با سفارت انگلیس و دادن اطلاعات به مأمورین انگلیسی» متهم کرد، ولی پرونده مانند یک امر عادی و دعوای ساده در دادسری تهران! رسیدگی شد و در اسفند ۱۳۳۱ دستور آزادی آنها صادر شد و خانهٔ آنها به عنوان محل امن مورد اختفای عوامل کودتا مانند «کرمیت روزولت» و «سپهبد فضل الله زاهدی» قرار گرفت! این برادران بعد از کودتا به پاس خدمات مهم خود به دریافت نشان درجهٔ یک رستاخیز مفتخر شدند!

این هم یکی از ماجراهایی است که سر نخ آن را باید در عواطف و تفکرات و تأثیرپذیریهای مصدق از عوامل انگلیسی دانست!که متأسفانه دود آن به چشم ملّت رفت.

میهمانیهای سفارت انگلیس!

مصدق در خاطرات خود از حضور خود در میهمانیهای سفارت انگلیس به دفعات ذکر می‌کند. از جمله شرکت خود در جشن میلاد پادشاه انگلیس در قلهک در سفارت انگلیس در سالهای ۱۳۰۵ که نماینده مجلس ششم بود.(۲)

در یکی از دفعات شرکت مصدق در سفارت انگلیس، صحبتهایی بین او و سرپرسی لرن وزیر مختار انگلیس و دوست مصدق رد و بدل می‌شود که نشان می‌دهد مصدق هم مورد اطمینان سفارت بوده و هم در اطلاع رسانی مداخله داشته است.

یکی از روزها که در سفارت انگلیس به ناهار دعوت داشتم و برحسب اتفاق صحبت از جاروجنجالی پیش آمد که در طهران بر علیه سلسله قاجار برپا شده بود. (توسط رضاخان و عوامل انگلیس) سرپرسی لرن وزیر مختار انگلیس و یکی از

۱- لیینگ، صفحهٔ ۵۳.

۲- خاطرات و تالمات دکتر محمّد مصدق، صفحهٔ ۱۷۹.

دوستان من اظهار نمود اگر این سلسله از بین برود، یگانه کاندید، شخص رضاخان سردار سپه رئیس الوزراء خواهد بود که چند روز بعد برحسب اتفاق بین رئیس دولت و من ملاقاتی دست داد و از بیانات وزیر مختار ایشان را مطلع کردم که حالت خوشی دست نداد و ناراحت شدند و روز بعد مشارالملک (حسن مشار) وزیر خارجه به خانهٔ من آمد و گفت آمده‌ام جواب پیغامی که از وزیر مختار برای رئیس دولت آورده‌اید، بدهم و از شما خواهش کنم آن را به سرپرسی لرن برسانید. گفتم تاکنون پیغامبری نکرده‌ام، وزیر مختار با من دوست بود و مطالبی گفت که خواستم آقای رئیس الوزراء را از نظریات سفارت مطلع نمایم...[۱]

ملاحظه می‌شود که ارتباط و اطمینان در حدی قوی بوده که انگلیس کاندیدای خود برای سلطنت آینده را به مصدق می‌گوید و البته مصدق مخالفتی هم ابراز نمی‌کند و مداخلهٔ آنها در امور ایران را محکوم نمی‌نماید، بلکه این اطلاع را به رضاخان هم می‌دهد و انگلیس به این رابطه و اطلاع دادن ایشان اطمینان داشته، وگرنه ازکانال و رابط دیگری برای انتقال نظریات خود استفاده می‌کرد، و می‌توان اظهار کرد که با این نظر به نوعی، به آزمایش مصدق هم دست زده است تا واکنش او را ارزیابی کند که مخالفتی از وی مشاهده نمی‌کنند. در این جا می‌توان نوعی ارتباط بین اطلاع وی از نظریه سفارت انگلیس نسبت به کاندیداتوری رضاخان برای سلطنت و مخالفت سطحی و توأم با تمجید وی با مادّه واحدهٔ سلطنت پهلوی در مجلس، برقرار ساخت و راز چنان مخالفتی را یافت.

یکی از فرازهای تاریخی که کمتر مورد توجه و بررسی قرار گرفته است، ملاقات مصدق با شاه و پیشنهاد نخست‌وزیری به او در ابتدای دورهٔ چهاردهم مجلس است. آنچه در این ملاقات مهم است، شرط عجیب مصدق برای پذیرش پُست نخست‌وزیری است؛ یعنی «موافقت سفارت انگلیس با نخست‌وزیری او»! مصدق، در پاسخ به اظهارات شاه، با تأیید صحت آنها، به توجیه نامعقول این شرط خود اقدام می‌کند. علّت مخالفت انگلستان با نخست‌وزیری او در آن شرایط، کاملاً منطبق با مصلحت سیاسی مصدق و حفظ او برای آینده و متناسب با مصلحت دولتهای متفقین که هنوز از ایران خارج نشده بودند، است. البته این مسأله چندان اهمیتی هم ندارد. آنچه مهم و مطمح نظر است، همان شرط عجیب مصدق و روانه کردن شاه به

۱- همان، صفحهٔ ۳۵۹.

سفارتخانه‌های اجنبی برای گرفتن نظر موافق یا مخالف آنها نسبت به یک امر داخلی است! که با هیچ توجیهی قابل قبول نیست. اینک گزیدهٔ اظهارات محمدرضا و پاسخ مصدق را به نظرتان می‌رسانیم:

اظهارات محمّدرضا:

بدین جهت او را احضار کردم و فکر خود را با وی در میان نهادم. مصدق در جواب اظهار نمود که با دو شرط مسؤولیت زمامداری را قبول خواهد کرد. وقتی پرسیدم آن دو شرط چیست؟ گفت اوّل گماشتن مأمورین مسلّح برای حفظ شخص اوست. این شرط را بلافاصله قبول کردم. آنگاه گفت شرط دوم موافقت قبلی انگلیسیها نسبت با این نقشه است.

از این شرط بسیار متحیر شدم؟ پرسیدم روسها چطور؟ جواب داد آنها اهمیّتی ندارند و فقط انگلیسیها هستند که نسبت به هر موضوعی در این مملکت تصمیم می‌گیرند.

از شنیدن این عبارت به او پرخاش نموده و استدلال کردم که پدرم هیچگاه عادت نداشت در اجرای تصمیمات خود موافقت انگلیسیها را جلب کند. این دلیل در مصدق اثر نکرد و به من گفت هنوز جوانم و اطلاعاتم در مسائل سیاسی کم است و اصرار داشت که فقط بشرط موافقت انگلیسیها با من همکاری خواهد کرد. این طرز فکر و رویه را خطرناک یافتم. با وجود آن می‌دیدم باید وضع حساس کشور را هم در نظر گرفت که در چنگ نیروهای اشغال‌گر افتاده و می‌توانند در هر امر داخلی ما مداخله کنند و در این موقع بحرانی، میهن‌پرستی مصدق و محبوبیتش که بین مردم دارد برای کشور مغتنم است.

بنابراین با کمال اکراه گفتم کسی را نزد سفیر انگلیس در طهران خواهیم فرستاد و قصد خود را به او اطلاع خواهم داد. ولی برای اینکه درخواست مصدق را که فقط با سفیر انگلیس مشورت بشود، نپذیرفته باشم، به او گفتم کسی را نیز به سفارت روس، یعنی کشور اشغالگر دیگر خواهم فرستاد که آنها را نیز از این نیت مستحضر سازد.

روز دیگر مأمورین من نتایج ملاقات خود را با دو سفیر گزارش دادند. سفیر

کبیر انگلیس که در آن زمان سِر ریدربولارد بود با این برنامه موافقت نکرد و مدّعی شده بود که انتخابات عمومی جدید در آن موقع ایجاد تشنج خواهد نمود، ولی باید بگویم که سفیر کبیر روس هیچ‌گونه مخالفتی در این باره ابراز نداشته بود و رویهٔ وی با مقایسه به روشی که روسها بعداً پیش گرفتند، موجب مسرت بود.

پس از حصول اطلاع از نظر دو سفیر به دکتر مصدق تلفن کردم و جریان مذاکرات را به او گفتم. او در پاسخ من تنها سپاسگزاری کرد و دیگر صحبت ما و علاقهٔ وی به تجدید انتخابات پایان یافت و نظر من برای انتصاب وی به نخست‌وزیری متوقف ماند.

پاسخ مصدق:

چنانچه در مقابل فرمایشی که فرمودند، متعذّر می‌شدم و می‌گفتم قانون اجازه نمی‌دهد شاه نخست‌وزیر را عزل و مرا به جای او نصب کنند و دولت نمی‌تواند آرائی که مردم از روی عقیده و ایمان به یک عده داده و آنان را به سمت نمایندگی خود انتخاب کرده‌اند، باطل نماید، هیچ اثر نداشت. چون که بعد از بیست سال تصدی مقام سلطنت هنوز هم اعلیحضرت قبول نفرموده‌اند، فرق حکومت استبداد با حکومت مشروطه چی است. در استبداد شاه هر چه می‌خواست، می‌کرد و در مشروطه شاه جنبهٔ تشریفاتی دارد و مجلس است که می‌تواند به نمایندگی از طرف ملت هر تصمیمی راکه صلاح بداند، اتخاذ کند و شاه هم آن را امضا نماید.

نظر به اینکه از زندان بیرجند به وساطت شاهنشاه نزد پدر تاجدار خود آزاد شده بودم، البته نمی‌خواستم طوری جواب عرض کنم که از من رنجشی حاصل فرمایند. این بود عرض کردم تصدی من در کار در این موقع که قشون بیگانه مملکت را اشغال کرده، بسته باین است که سفارت انگلیس با تصدی من مخالفت نکند و یقین داشتم با تجربیاتی که آن سفارت از من کرده بود: در شیراز مخالفتم با کودتا، در تصدی وزارت خارجه مخالفتم با ادعای مالکیت انگلیس در جزایر ابوموسی و شیخ شعیب، در خلیج فارس مخالفتم در مجلس پنجم با مادهٔ

واحده...[۱]

بحث روابط مصدق و احساس وی نسبت به انگلیس را در همین جا خاتمه می‌دهیم؛ در حالی که گفتنیهای بسیاری ناگفته ماند. از نطقهای مصدق در حمایت از انگلیس و تمجید از نقش آن کشور در ایران، از گماردن منسوبان به سفارت انگلیس و عوامل وابسته به سیاستهای آن کشور در پستهای حساس کشور، و انسان متحیر می‌شود که چطور هواداران مصدق به او نسبت مبارزه با سیاستهای انگلیس و ضد انگلیسی بودن می‌دهند! شاید این پرسش مطرح شود که اگر او متأثر از سیاستهای انگلیس بود، چرا انگلیس در سقوط او به کودتا دست زد؟ همین سؤال را می‌توان در مورد ارتباط مصدق با امریکا نیز مطرح کرد؛ چرا که هواداری مصدق از امریکا در سالهای نخست وزیری خود، بسیار عیان و اظهر من الشمس است. چطور امریکا راضی به سقوط وی شد؟ آگاهان پاسخ این سؤال را در چند محور داده‌اند و ما در بررسیهای خود به آنها اشاره کردیم که در این جا به ذکر فهرست آنها بسنده می‌کنیم.

اوّل: پایان یافتن نقش مصدق در بازی نفت و نهضت ملی که با یک نتیجهٔ بسیار دلچسب و امیدبخش برای انگلیس و امریکا همراه بود و آن، کنار گذاشته شدن روحانیت و حوزه‌های علمیه از مبارزه که بالطبع با خروج مردم از صحنه همراه بود.

۲- احساس خطر امریکا از ادامهٔ بازی مصدق در پروژهٔ نفت و امکان قوّت گرفتن کمونیستها در ایران، که قسمت اعظم این دلهره از بازی محیلانه انگلیس ناشی می‌شود.

۳- ارتباط نزدیکتر و اطاعت و نوکری بیشتر محمّدرضا با امریکا و انگلیس و عوامل اطلاعاتی این دو کشور است که در نتیجه امریکا و انگلیس را به این نتیجه رساند که شاه و قدرت یافتن او مطمئن‌تر از مصدق و قدرت اوست.

و سخن آخر این که ارتشبد سابق «حسین فردوست» در خاطرات خود به وابستگی مصدق از دوران جوانی به انگلیس اشاره کرده و آن را رسم دوران قاجار و پهلوی می‌داند:

به نظر من، مصدق از جوانی وابسته به انگلیس بود و اصولاً رسم دوران قاجار چنین بود که رجال و خانواده‌های اشرافی و درباری و وزراء، و پس از مشروطیت

۱- خاطرات و تألمات مصدق، صفحات ۳۵۷-۳۵۹. انتهای پاسخ مصدق مربوط به دیداری است که وی با سرپرسی لورن وزیر مختار انگلیس است که جای دیگر به آن اشاره شده است و پایان این پاسخ ناتمام مانده است و قصد مصدق این بود که با این تجربه‌ها، می‌دانسته است که آنها با نخست‌وزیری وی مخالفت خواهند نمود!

نمایندگان مجلس، استانداران، سفرا و امثالهم، عموماً وابسته به انگلیس بودند. پس خانوادهٔ مصدق و خود مصدق از این امر مستثنی نبوده و اگر فردی از انواع فوق می‌خواست واردگود سیاست شود، اوّلین و اصلی‌ترین شرط، طرفداری از سیاست انگلیس بود. حتیٰ رجالی که به نام میهن پرست خالص و بدون وابستگی معرفی شده بودند، مانند مؤتمن الملک پیرنیا و نظایر اینها نیز طرفدار سیاست انگلیس بودند؛ با این تفاوت که برخی در عین طرفداری از انگلیس مصالح کشور را با میزانهای متفاوت در نظر می‌گرفتند و مصدق از آنها بود که مصالح کشور را نیز در نظر می‌گرفت.[1]

البته در طول این بررسی، ملاحظه می‌کنیم که مصدق در بُعد تشخیص مصالح کشور و رعایت آن نیز ناتوان بوده و متأثر از القای عوامل استکباری و دوستان ناباب و وابستهٔ خود عمل نمود.

مصدق و امریکا

امریکا بعد از جنگ جهانی اوّل، بتدریج در صحنهٔ جهانی وارد شد و آرام آرام به نقاط حساس روی آورد و در رقابتهای دو قدرت مسلط آن روز، یعنی انگلیس و روس، سهم مختصری به خود اختصاص داد. ورود آمریکا به ایران، با توجه به ظهور جدید آن کشور در صحنهٔ رقابتها و نداشتن پیشینهٔ استعماری در ایران، با استقبال طیفی از روشنفکران مواجه شد.

آمریکا در سال ۱۳۰۰ هـ. ش. به نفت ایران چشم دوخت و در همین سال سفیر ایران در امریکا با شرکت «استاندارد نیوجرسی» مذاکره کرد تا امتیاز نفت شمال را به آنها بدهد. در سال ۱۳۰۳ هـ. ش. مجلس ایران امتیاز نفت چهار ایالت از پنج ایالت شمالی استثنا شده از قرارداد دارسی را به شرکت «سینکر» داد.[2] دو قدرت برتر منطقه، یعنی انگلیس و روس با این امتیاز به شدّت مخالفت کردند و استناد آنان به قرارداد ۱۹۲۱ م بود که ایران حقّ ندارد امتیازاتی را که شوروی از آن انصراف حاصل کرده، به دولت دیگری واگذار کند.

در هر حال، این قرارداد دوام نیافت و چهار ماه بعد کنسول امریکا در ایران «رابرت ایم بری» در تهران کشته شد و شرکت امریکایی با بهانهٔ نداشتن امنیت، کار خود را تعطیل کرد.

۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۱، صفحهٔ ۱۶۹.

۲- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۱۰۵.

حضور میلسپو در رأس مالیه ایران از سال ۱۳۰۱ هـ. ش. و بـرگشت مـجدّد وی در آبـان ۱۳۲۱هـ. ش. با اختیارات قانونگذاری، تلاش امریکا را برای به دست گرفتن امتیازاتی در ایران و رقابت با دو کشور دیگر استکباری نشان می‌دهد. بعد از شهریور ۲۰ و خروج قدرتمندانهٔ امریکا از جنگ جهانی دوم و آگاهی آن کشور با موقعیت خاص جغرافیایی و منابع مهم نفت و نقش آن در اقتصاد و سیاست جهانی، حضور و دخالت امریکا در ایران افزایش یافت.

«قوام السلطنه» جزو اوّلین کسانی است که به امریکا نزدیک شد و امتیاز نفت شمال را به آن کشور داد، اگرچه به مورد اجرا درنیامد. «ملک الشعرای بهار» در «تاریخ احزاب سیاسی» می‌نویسد:

> **ایرانی دریافته است که باید جُل و گـلیم خـود را بـه تـوسط سـرمایه دولت آمریکای شمالی از آب بیرون کشد و مصلحت خود را در آن دیده است کـه بـا همدستی دولت «اتازونی» خود را از گـرداب فـقر کـه پـیاپی او را در آن هُـل می‌دهند، نجات دهد.**(۱)

ملاحظه می‌شود که طبقهٔ باصطلاح روشنفکر، در هر صورت، نجات خود را در وابستگی به یکی از قدرتها می‌دیدند و از آن جا که انگلیس و روس، دارای پیشینهٔ سوء و مورد تنفّر و انزجار مردم بودند، بتدریج برخی از روشنفکران به سوی امریکا که فاقد ایـن پـیشینه در ایـران بـود و مردم، شناختی نسبت به سوابق این کشور نداشتند، روی آوردند و بـا ابـزارهـای جـمعی چـون مطبوعات و کتاب و رادیو و تلویزیون که در اختیار داشتند، راه ورود امریکا و توجیه حضور آن کشور را هموار و به عهده گرفتند.

نفوذ خزندهٔ صهیونیسم در فرهنگ ایران، از دوران رضاشاه آغاز شد و در پس پـردهٔ آن دست روچیلدهای انگلستان را در هدایت عوامل ایران مشاهده می‌کنیم. کسانی چون محمّدعلی فروغی (ذکاء الملک) و قوام الملک شیرازی (حامی مصدق در دوران زمامداری فارس)، طبق روایت مشهور، یهودی الاصل بودند. «یهودگرایی» با توجه بـه نـفوذ و اقـتدار صـهیونیسم در امریکا، از شهریور ۱۳۲۰ در میان روشنکفران غرب‌گرای ایران ترویج شد و به موازات حضور عناصر صهیونیسم و تبلیغات آنان، گرایش به امریکا که اینک مظهر صهیونیسم شناخته می‌شد، شدّت می‌یافت.

۱- همان، صفحهٔ ۱۰۵.

اوج حضور امریکا در جریان ملی شدن صنعت نفت بروز یافت و خوشبینی روشنفکران به‌خصوص دکتر مصدق به این امر کمک فراوانی نمود. دکتر مصدق که موج ملی شدن نفت را به نام خود ثبت و لقب «پیشوا» را از سوی همراهان خود دریافت کرده بود، براساس تفکر جریان روشنفکری، برای مقابله با توطئه‌های انگلستان به امریکا روی آورد و برنامه‌های خود را بر حمایت آن کشور پایه‌ریزی نمود. غافل از آن که صهیونیسم سیاست هر دو کشور امریکا و انگلستان را در منافع خود به هم گره زده است.

رو آوردن مصدق و برخی از یاران وی به امریکا دو وجه مشخص دارد. یک وجه آن که آشکار بود همان مواضع دولت مصدق با امریکا و بالعکس در مورد نفت است. وجه دوم که پنهان بود، ارتباطهای جبهه ملی و سران آن با امریکاییهاست که نقش مهمی در سیر حوادث و کودتای ۲۸ مرداد و پس از آن داشت.

وجه اوّل، اسناد نشان می‌دهند که مصدق در ملی شدن صنعت نفت و پیشرفت آن در برابر انگلستان، حساب ویژه‌ای روی حمایتهای امریکا باز کرده بود و امریکا با حمایتهایی ابتدایی، این ظنّ را در مصدق و سایر دست اندرکاران دولت او تقویت کرد و آنان را به پشتیبانی خود امیدوار ساخت! «ترومن» رئیس جمهوری امریکا در تاریخ ۳ ژوئن ۱۹۵۱ پیامی به مصدق می‌فرستد.این پیام امیدهایی راکه مصدق نسبت به امریکا داشت افزون نمود. مصدق در پاسخ به این پیام، نامه‌ای خطاب به «ترومن» نگاشت و در آن اظهار کرد که:

ملّت و دولت ایران همواره کشورهای متحد آمریکا را دوست صمیمی و خیرخواه خود می‌دانند و به این دوستی مستظهرند.(۱)

در نامهٔ دیگری امریکا را بیش از این می‌ستاید و می‌نویسد:

دولت و ملّت آمریکا درگذشته نشان داده‌اند که نه خود سیاست استعماری دارند و نه این سیاست را از دیگران می‌پسندند. ایرانیان، مردم آمریکا را حامی حقّ و عدالت و آزادی ملل می‌شناسند و طرفدار توسعهٔ روابط دوستانه با آمریکا هستند.(۲)

در نامهٔ دیگری،کوشش امریکا در دو جنگ جهانی اوّل و دوم راکه به اظهار صاحب‌نظران

۱- نامه‌های دکتر مصدق، جلد ۱، صفحهٔ ۱۶۸.

۲- نطقها و مکتوبات دکتر مصدق، جلد ۲، صفحهٔ ۶۲.

و اسناد منتشر شده، در جهت امیال و تسلط صهیونیستها بر عالم بود، تلاش برای آزادی و حاکمیت ملل قلمداد می‌نماید!

با نظر به این که بین ملتین ایران و آمریکا همواره روابط دوستانه برقرار بوده و رجاء واثق هست که هیچ وقت کوچکترین خللی به این حسن روابط وارد نشود و ملّت بزرگ و ارجمند آمریکا از طرفداران جدّی آزادی و حاکمیت ملل شناخته شده و فداکاریهای آن ملّت نیک نهاد در دو جنگ اخیر بهترین گواه این معنی است.(۱)

نظریهٔ خوشبینانه این است که مصدق از کُنه و عمق فرهنگ امریکا و حضور صهیونیستهای مهاجر در ارکان تصمیم‌گیری آن کشور و تدارک آنان برای ایجاد مرزهای امن برای اسرائیل بی‌اطلاع بوده است، اگرچه اسناد نشان می‌دهد که این خوشبینی بی‌جاست و سیاست احیای زردشتی‌گری در طول سلطنت رضاخان و تبلیغ مرام کیبوتصی صهیونیسم بعد از شهریور ۲۰ تا سقوط مصدق باکمک امریکا، جایی برای ناآگاهی کسانی چون مصدق باقی نمی‌گذارد، اما در صورت پذیرش چنین نظریه‌ای، جای آن دارد که طرفداران موازنهٔ منفی نسبت به پایه گذاری نهضت براساس یک باور واهی و آزمایش نشدهٔ «حمایت امریکا» و مرتبط کردن و جوش دادن نهضت مردمی به یک کشور بیگانه، پاسخ دهند که با چه منطق و تجربه و عقلی سازگار است؟

فؤاد روحانی، مشاور حقوقی شرکت نفت انگلیس و ایران و نویسنده کتاب «تاریخ ملی شدن نفت ایران» می‌نویسد:

زعمای نهضت ملی تصوّر می‌کردند در اختلاف نفت ایران و شرکت سابق، دولت آمریکا جانب انگلستان را رها خواهد کرد و بخاطر پشتیبانی صرف از حقّ به یاری ایران خواهد شتافت...(۲)

امریکا با اظهار تمایل به وساطت بین ایران و انگلیس، خوشبینی و باور واهی روشنفکران مسندنشین را پر و بال می‌داد و جای خود را در مسائل ایران بیشتر باز می‌کرد. سفر مصدق به امریکا برای شرکت در اجلاس سازمان ملل و ملاقاتهای وی با شخصیتهای مختلف امریکا، تا

۱- نامه‌های دکتر مصدق، جلد ۱، صفحهٔ ۱۷۵ نامه به ترومن رئیس جمهوری آمریکا.
۲- سالهای نهضت ملی، جلد ۷، صفحهٔ ۴۷۷.

حدودی مصدق را متوجه حقیقت کرد - اگر تا آن هنگام متوجه نبود ـ و مراجعت دست خالی او نشان داد که خوشبینی آنها، سرابی بیش نبوده است. اما مصدق که در این هنگام با قیام سی ام تیر ۱۳۳۱ و اعلام رأی دادگاه لاهه به نفع ایران، خود را قدرتمند می‌یافت، به بازبینی و بازنگری باورها و برنامه‌های خود نسبت به نفت و حمایت امریکا نپرداخت و همچنان با خوشبینی و باور نسبت به امریکا ـ که ریشه در شخصیت غرب گرای وی داشت ـ به اقدامات خود ادامه داد.

مصدق، این سیاستمدار کهنه کار، بشدّت فریب آمریکا را خورد و به آن دل بست. او به تضاد بین آمریکا و انگلیس در مسایل جهانی، بخصوص در مورد ایران بهای بیش از حد داد. مصدق نمی‌دانست استعمارگران و قدرتهای خارجی و جهانی همه با هم اشتراک منافع دارند و در نهایت به توافق می‌رسند و آن نقطه مشترک، دشمنی با ملّتهای تحت سلطه جهان سوم و بویژه کشورهای نفت خیز اسلامی است. این نقطه مشترک بعدها از نامه‌ای که ترومن، رئیس جمهور آمریکا به مصدق نوشت روشن شد. او به مصدق می‌نویسد: «شرکتهای آمریکایی که مجهزترین و بهترین وسایل را در اختیار دارند، به علت اقدام یک جانبه ایران مایل به همکاری نیستند.» اما سفیر آمریکا در جلسات خصوصی با مصدق، او را همچنان به پشتیبانی آمریکاییان دلگرم نگه می‌داشت.(۱)

یکی دیگر از مورّخان عقیده دارد که:

تنها عیب مصدق این بود که شرایط زمان خود را نمی‌شناخت و احاطهٔ کامل به اوضاع بین‌المللی نداشت. او تا آخرین ماههای زمامداری خود نیز تصوّر می‌کرد می‌تواند از اختلاف و رقابت پنهانی بین آمریکا و انگلیس به نفع ایران بهره‌برداری کند و پیروزی جمهوری خواهان را در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۵۲ آمریکا به نفع ایران می‌دانست، در حالی که قضیه کاملاً برعکس بود و این دمکراتها بودند که تا حدی در مقابل فشار انگلیسیها مقاومت می‌کردند.(۲)

با تغییر حکومت در امریکا و روی کار آمدن جمهوریخواهان و انتخاب آیزنهاور به عنوان رئیس جمهوری امریکا، سیاست این کشور در قبال ایران بیشتر چرخش کرد. دولت

۱- خاطرات سیّدعلی اکبر محتشمی، صفحات ۴۹ و ۵۰.

۲- بازیگران عصر پهلوی، محمود طلوعی، جلد ۱، صفحهٔ ۹۴.

امریکا که به ایران اخطار کرده بود که باید با شرکت سابق نفت انگلیس به توافق دست یابد، علناً به حمایت از انگلیس برخاست و مصدق در نامه‌ای به آیزنهاور به این مسأله با ناباوری و تا حدودی ناامیدی اشاره می‌کند:

متأسفانه دولت آمریکا با این که در مواردی نسبت به ایران ابراز دوستی نموده، در عین حال روش وی به نظر مردم ایران، حمایت از دولت انگلیس و شرکت سابق در این مبارزه بوده است. و در مجامع بین‌المللی علیه ایران از دولت انگلیس طرفداری کرده است. دولت آمریکا نسبت به دولت انگلیس کمکهای مالی روا داشته و در حقّ ایران مضایقه کرده است و به نظر ما این روش دولت آمریکا لااقل تا حدّی تقویت از مساعی انگلیس بوده است که کوشیده است موجبات اختناق ایران را به وسیله محاصره مالی و اقتصادی فراهم سازد.(۱)

خصلتهای خاص مصدق، نگذاشت وی حقایق را قبل از کودتای ۲۸ مرداد دریابد و دوستان و دشمنان واقعی خود را از ورای نقابها بشناسد. مصدق حقیقتاً امریکا را به واسطهٔ فرهنگ غربی خود باور داشت، همچنان که انگلیس را قبول داشت و تنها در زمینهٔ نفت، سیاست آن کشور را ـ با آن توصیف که در واقعیت ملی شدن صنعت نفت گفتیم ـ نمی‌پسندید. کیانوری در خاطرات خود می‌گوید:

به عقیده من، اکثر این افراد ملی ـ چه آنهایی که در فرانسه تحصیل کرده‌اند مثل خود دکتر مصدق و دکتر فاطمی، و چه آنهایی که در کالج و یا آمریکا تحصیل کرده‌اند مثل اللهیار صالح ـ واقعاً معتقد بودند که آمریکا مجسمه آزادی است و با استعمار فرتوت انگلستان، که سیصد سال است چهره‌اش در دنیا شناخته شده، تفاوت دارد و می‌آید و ایران را نجات می‌دهد.(۲)

او در جای دیگری می‌گوید:

البته آمریکا ماهیت خودش را نشان داده بود، ولی اطلاع اینها نسبت به موضوع کم بود. من عقیده جدّی دارم که افرادی مثل همین آقای مصدق و یا دکتر شایگان واقعاً معتقد بودند که آمریکا چون مستعمره متداوّل ندارد، پس طرفدار آزادی

۱- نطقها و مکتوبات دکتر مصدق، صفحهٔ ۱۳۷، نامه ۱۷ دی ۱۳۳۱.

۲- خاطرات نورالدین کیانوری، صفحهٔ ۹۶.

است. آنها نمی‌دانستند که در جنوب قاره آمریکا چه می‌گذرد و امپریالیسم را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند که سرمایه امپریالیستی آمریکا در حال خوردن تمام دنیا است.[۱]

بنا به عقیدهٔ کیانوری، که با توجه به اسناد چندان بی ربط هم نیست، انگلیس و آمریکا در مورد نخست وزیری مصدق به توافق رسیده بودند. انگلیس از طریق جمال امامی پیشنهاد دهندهٔ نخست وزیری به مصدق اقدام نمود و این دیدگاه را داشت که یا مصدق نمی‌پذیرد و لذا از قضیهٔ نفت کنار می‌رود یا می‌پذیرد و با امکاناتی که انگلیس در صحنهٔ داخلی ایران و بین المللی دارد، کاری از پیش نمی‌برد و شکست می‌خورد، اما امریکا با دیدگاه دیگری مصدق را پذیرفت.

در مقابل، آمریکاییها با نظر دیگری از نخست وزیری دکتر مصدق حمایت کردند. از آن زمان، آنها فکر می‌کردند که دکتر مصدق کاملاً در اختیار آنهاست، معتقد به آنهاست، آمریکا را دوست خود می‌داند، اطرافش را بهترین جاسوسان آمریکا محکم گرفته‌اند. بدین ترتیب، دکتر مصدق اهرم فشار خوبی است که انگلستان را تحت فشار قرار دهد و آنها را وادار به سازش با آمریکا کند.[۲]

همین فشارها سبب شد تا انگلستان بپذیرد که امریکا را در منافع و منابع نفت ایران سهیم کند و شرکت دهد و از این لحظه است که سیاست امریکا و انگلیس در ایران نسبت به نفت و نهضت و سرنوشت مصدق و کاشانی و شاه با هم گره خورد. کاشانی را به دست مصدق از صحنه خارج کردند. مصدق را با استفاده از خصلتهایش به سوی انحلال مجلس پیش بردند و آن گاه با کودتای ۲۸ مرداد، نوکر تسلیم خود، یعنی شاه را قدرتمندانه بر مسند دیکتاتوری نشاندند.

حسین فردوست نیز معتقد است که امریکا، مصدق را برای ملّی کردن نفت انتخاب کرده بود. او در خاطراتش می‌نویسد:

به نظر من، مصدق بنا به مصالح خاصّی، که توضیح دادم، از طرف آمریکاییها کاندید شد که نفت را ملّی کند.[۳]

خوش باوری مصدق و حضور قدرتمندانهٔ امریکا تا آن جا پیش رفت که سفیر امریکا مساعدت و کمک امریکا به ایران را، مشروط به در جریان قرار نگرفتن آیت الله کاشانی از

۱- همان، صفحهٔ ۲۱۴.

۲- همان.

۳- ظهور و سقوط و سلطنت پهلوی، جلد ۱، صفحهٔ ۲۵۰.

مذاکرات، تعیین می‌کند! یا در فاصلهٔ ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مصدق را وادار به مقابله با حزب توده وکمک نگرفتن از سازمان آن می‌نماید، و مصدق در برابر تهدید هندرسون یکّه خورده و عقب می‌نشیند و به این ترتیب راه بر کودتا هموارتر می‌گردد.(۱)

استاد زبان فارسی دانشگاه برینستون امریکا وکارشناس مسائل معاصر ایران، معتقد است که امریکا، مصدق را قهرمان ملّی کرد و بعد زمینه‌های سقوط او را فراهم آورد! و نقل این مطلب توسط جلال آل احمد، تأیید تلویحی آن از سوی وی تلقی می‌شود:

آمریکاییها در سال ۱۹۵۱ دکتر مصدق را به عنوان مرد سال شناختند و او را شخصیت افسانه‌ای دادند و خودشان کمک کردند به این که همه امید ملّت ایران در او خلاصه بشود؛ اما خود آنها یکی، دو سال بعد به علّت همان ترسها که برشمردیم (تسلط کمونیستها)، موجب سقوط او شدند.(۲)

خوشبینی مصدق نسبت به امریکاییها و بازکردن پای آنان به ایران تا حدّ تهدید و اخطار به شخص او و تعیین خط مشی ارتباطی او (مثل عدم ارتباط با آیت الله کاشانی)، یکی از دلایل عمده شکست نهضت ملی قلمداد شده است:

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تأییدی بر بی‌پایگی تصوّرات و افکار دکتر مصدق در رابطه با سیاست داخلی و خارجی و عدم قاطعیت او در برخورد با دشمن است. از این شکاف عمیق و ضعیف سیاست مصدق، و به وسیله همان مار خوش خط و خال (آمریکا) بود که ملّت ایران ضربه کاری را دریافت کرد و مجبور شد ۲۵ سال دیگر رژیم وابسته و مزدور شاه را تحمّل کند.(۳)

وجه دوم: ارتباط خصوصی جبههٔ ملی و عناصری از اطرافیان مصدق با سفارت و عناصر اطلاعاتی امریکاست که از دید عمومی پنهان بود و هنوز هم برخی اسناد آن منتشر نشده است. یادداشتهای کتاب «تاریخچهٔ جبههٔ ملی» حاکی است که نخستین تماس بین اعضای جبهه ملی با «جرالد دوهر» عضو سفارت امریکا در تهران ـ که به عنوان وابستهٔ عشایری در ایران مأموریت تشکیل کردستان مستقل را بر عهده داشت ـ صورت گرفته است. این مسأله را احمد ملکی در

۱- خاطرات نورالدین کیانوری، صفحات ۲۷۴ و ۲۷۵.

۲- در خدمت و خیانت روشنفکران، صفحهٔ ۳۱۷ ملخص از گزارش کایلریانگ آوریل ۱۹۶۵ - و مصدق در آیینهٔ تاریخ، صفحهٔ ۱۸۳.

۳- خاطرات حجت الاسلام و المسلمین محتشمی، صفحهٔ ۵۴.

کتاب فوق الذکر نگاشته است.[۱]

شرکت برخی از مدیران جبههٔ ملی در میهمانی منزل آقای «دیشر» وابستهٔ مطبوعاتی سفارت امریکا و خانمش ـ که در ظاهر وابستهٔ مطبوعاتی، ولی در واقع عضو سیا و درجهٔ سرهنگی در ارتش امریکا را داشت ـ ارتباط آنان با امریکا را عمیق‌تر ساخت. دکتر بقایی و مسؤولان کمیته‌های تبلیغات و انتشارات جبههٔ ملی در این میهمانی و مذاکرات بعد از شام، شرکت داشتند.[۲]

از این به بعد جبههٔ ملی با امریکاییان روابط صمیمانه برقرار کردند و تا آخر سال ۱۳۳۱ این روابط به صورت مخفی و علنی ادامه داشت و آنچه را آنها می‌خواستند، انجام دادند. میهمانیهای باغ صبا در منزل آقای میراشرافی، به صورت علنی برگزار می‌شد و در آنها آقای دکتر فاطمی، معاون مصدق، در پُست نخست وزیری حضور و فعالیت چشمگیر داشت. از اعضای سفارت امریکا، آقایان «ویلز» مستشار و «دیشر» وابستهٔ مطبوعاتی شرکت داشتند که در جلسات بعدی از آقای دکتر گرنی اتاشهٔ فرهنگی سفارت که به زبان فارسی آشنایی کامل داشت، دعوت شد تا توضیحات بیشتری به اعضای سفارت امریکا از مذاکرات داده شود. در جلسات بعدی آقای مکّی نیز حاضر بود و توضیحاتی را به اعضای سفارت امریکا داد.[۳]

این میهمانیها غیر از ملاقاتهای سرّی بود که با امریکاییها در خانه‌های «امن» انجام می‌گرفت. روزنامهٔ آرام در همان ایام نوشت:

برخی از اعضا جبهه ملی شبانه در خیابانهای شهر با مأموران سیاسی آمریکا و شوروی ملاقاتهایی داشتند.» این روزنامه حتی نام دو، سه نفر از مؤثران جبهه ملی که در خیابان آمل و کافه شهرداری با مأمور سیاسی آمریکایی ملاقات کردند، را نیز ذکر کرده است. روزنامه هفتگی شورش نیز نام عبدالقدیر آزاد را که با مأموران شوروی گفت و گویی کرده و حتی «خبرچین» به تفضیل آن را نقل کرده بود! ذکر کرده و او را یکی از مأموران شوروی در جبهه ملی دانسته است.[۴]

حضور عناصری که یا وابسته به انگلیس بودند و یا ارتباطات پنهان و آشکار با امریکا

۱- تاریخچهٔ جبههٔ ملّی، صفحهٔ ۵۳.

۲- همان، صفحهٔ ۱۰۸.

۳- همان.

۴- زندگینامه مصدق السلطنه، صفحهٔ ۱۴۳.

داشتند، در کابینهٔ مصدق و ماهیت فراماسونری بعضی از مسؤولان طراز اوّل قوّهٔ مجریه و حتی وزرا، که مصدق به تمامی آنها آگاهی کامل داشت (متین دفتری، فلاح، فاطمی، بقایی، عبدالقدیر و.. از این نمونه‌اند)، دولت را در رویارویی با مشکلات مردم و حل مسألهٔ نفت و حفظ استقلال کشور ناتوان ساخته و عملاً سکّان نهضت و سرنوشت مردم را به دست بیگانگان سپرده بود.

یکی از اختلافات اساسی بین مصدق و کاشانی همین مسأله است. به رغم این همه وابستگی پنهان و آشکار مصدق و اعضای اصلی حکومت وی، آیت الله کاشانی نسبت به امریکا و انگلیس ـ هر دو ـ موضع هوشیارانه وانقلابی داشت. انگلیس را سگ زنجیری می‌دانست و شدیدترین مواضع را بر کلّ سیاست انگلیس اتخاذ می‌کرد و نسبت به امریکا و مطامع او نیز اظهار بی‌اعتمادی می‌نمود و دست رد به سینهٔ این کشور جدید الولاده می‌زد.

روزنامه فرانسوی «پاری پرس» ضمن تشریح وقایع اسفند ۱۳۳۱ می‌نویسد:

مبارزه‌ای که هفتهٔ گذشته بین آیت الله کاشانی و دکتر مصدق درگرفت، در واقع مبارزه بین دو جناح مخالف و موافق سازش با آمریکا بود. شکست کاشانی در این مبارزه، پیروزی طرفداران حل مسأله نفت وسازش با آمریکاییهاست و به همین جهت می‌توان به حل مسأله نفت در آینده نزدیکی اطمینان داشت.

روزنامهٔ سوئیسی «گازت دولوزان» نیز در تفسیر حوادث اسفندماه می‌نویسد:

انگلیسیها که شب و روز انتظار سقوط حکومت مصدق را می‌کشیدند، اکنون از موفقیت او در مقابل آیت الله کاشانی خوشحال‌اند و برای این خوشحالی و رضایت دلایل زیر را می‌توان ذکر کرد:

۱ - برای انگلیسیها، کاشانی از مصدق «خطرناکتر» است؛ زیرا دکتر مصدق هر قدر مخالف انگلیسیها باشد، به بلوک غرب علاقه مند است و بخاطر حفظ ایران از خطر کمونیسم (خطری که انگلیس آن را ساخته و پرداخته است!) بالاخره در مسأله نفت کنار خواهد آمد. در صورتی که آیت الله کاشانی بطور کلّی با بلوک غرب مخالف است...

«لویی هندرسن» سفر کبیر امریکا در ایران، گزارش مفصلی به وزارت امور خارجهٔ امریکا می‌فرستد و در آن ضمن اظهار ناامیدی از وضع ایران، از شخص دکتر مصدق تجلیل کرده و تمایل او را به همکاری با امریکا ستوده و از آیت‌الله کاشانی به عنوان «مزاحم و عنصر خطرناک» نام برده است.

هندرسن در این گزارش نوشته است:

دکتر مصدق چه در مورد قبول شرایط بانک بین‌المللی برای حل مسأله نفت ایران و چه درباره قرارداد نظامی ایران و آمریکا، حسن نیت به خرج داده، و با نظرات آمریکاییها روی موافق داشته است، ولی در این جریان فقط یک عامل مزاحم مداخله کرده که مانع از حل قضیه به نفع آمریکا شده است.

این عامل مزاحم که مانع از تسلیم ایران به نظرات بانک بین المللی و ادامه همکاری بین ایران و آمریکا می‌باشد، آیت الله کاشانی است که به عقیده هندرسن او برای منافع آمریکا و دول غربی در ایران عنصر خطرناکی به شمار می‌رود. به عقیده سفیر آمریکا در تهران و مقامات وزارت امور خارجه آمریکا دکتر مصدق هم از نظر عقاید سیاسی و هم از لحاظ نفوذ وجهه در میان افکار عمومی ایرانیان مناسبترین شخصیت برای نخست‌وزیری ایران است، چون او در تمام ملاقاتهای خود با سفیر آمریکا و فرستادگان بانک بین‌المللی حسن نیت و علاقه خود را به حل کلیّه مسائل موجود با آمریکاییها ابراز داشته است، ولی همیشه هنگامی که مذاکرات فی مابین به نتیجه‌گیری نزدیک می‌شده، مداخله آیت الله کاشانی نقشه‌های سفارت آمریکا را به هم زده و از حل قضیه نفت و یا تجدید قرارداد نظامی آمریکا با ایران جلوگیری کرده است.

چندی قبل در تهران شایع شد که آیت الله کاشانی در نتیجه اختلاف نظرهای شدید با دکتر مصدق، تصمیم به خروج از ایران گرفته است، ولی دکتر مصدق پس از آن که از قصد آیت الله کاشانی آگاه شد، جداً در صدد جلوگیری از اقدام او برآمد؛ زیرا خروج آیت الله کاشانی از ایران تا اندازه زیادی از قدرت مصدق می‌کاست و لذا مصدق با استدعا و التماس، آیت‌الله کاشانی را به منزل خود دعوت کرد و ضمن ملاقاتی که بین آن دو صورت گرفت، مصدق تسلیم نظرات آیت الله کاشانی شد. پس از این ملاقات بود که آیت الله کاشانی شایعات مربوط به اختلاف خود با مصدق را تکذیب کرد.

اختلاف آن روز آیت الله کاشانی با مصدق بر سر قبول ضمنی پیشنهادات بانک بین‌المللی و شرایط قرارداد نظامی آمریکا از طرف مصدق بود و در مورد آنها آیت‌الله کاشانی به مصدق هشدار داده بود که قبول این شرایط و پیشنهادات، یک

گناه نابخشودنی از طرف او خواهد بود و سرانجام نیز در اثر اعمال نفوذ و فشار آیت‌الله کاشانی، دکتر مصدق از فکر سازش با آمریکاییها منصرف شد، ولی اختلاف نظرهای سابق مصدق و آیت الله کاشانی اکنون به داخل صفوف جبهه ملی و در میان طرفداران دکتر مصدق نیز گسترش یافته و دو جناح مشخص و معیّن در میان جبهه ملی به وجود آورده است. یکی از این جناحها را باید «سازشکار» و طرفدار همکاری با آمریکا بنامیم و جناح دیگر که «افراطی» نامیده می‌شود، مخالف برگشت به عقب و تسلیم به نظرات آمریکا و انگلیس است...

خود مصدق از آشتی دادن دو جناح جبهه ملی عاجز مانده و در میان تقاضای متضاد آنها و تمایلات مقامات مختلف سرگردان شده است. آمریکاییها به او گفته‌اند که اگر بتواند اطرافیان تندرو خود را به سرجایشان بنشاند، باز از او حمایت خواهند کرد، وگرنه باید جای خود را به یک مرد قوی بدهد که هم اکنون در تهران در کمین نشسته است. (سرلشکر زاهدی)...(۱)

در حالی که مصدق به اشارهٔ امریکا، در پی انزوای آیت الله کاشانی و سایر منتقدان برنامه‌های سازشکارانه خود بود و به دست خود گور نهضت را تهیه می‌کرد و آمادهٔ انحلال مجلس و سقوط دولت خود می‌شد، امریکا و انگلیس در پی نقشه‌های سیاسی خود بودند. آنان نه مصدق را می‌خواستند و نه آیت‌الله کاشانی را می‌توانستند تحمل کنند. آنها مصدق را آماده برای اهداف خود و کنار گذاشتن حریف قدرتمند و با پشتوانهٔ دین و مردم یافتند و لذا حمایتش کردند تا جناح مذهبی نهضت را از صحنه خارج کنند، و سپس با یک کودتای سطحی و صرف هزینهٔ بسیار اندک او را سرنگون ساختند و در این رهگذر، از خصلتهای مصدق نهایت استفاده و بهره‌برداری را به عمل آوردند.

«ادوارد سابلیه» نویسندهٔ فرانسوی در روزنامهٔ «لوموند» پاریس، مقاله‌ای دربارهٔ حوادث ایران نوشته و در قسمتی از آن می‌نویسد:

با تغییر حکومت در آمریکا و روی کار آمدن جمهوریخواهان، اشکال حل مسئله نفت ایران دو چندان شده است. عوامل مؤثر دولت سابق آمریکا مانند آچسن و مک گی و اسپارکمن که مشوّقین و محرکین حقیقی دولت ایران در ملی

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحات ۴۱۳ و ۴۱۴.

کردن نفت بودند، کوشش زیادی به خرج می‌دادند تا مسأله نفت ایران را به نفع کمپانیهای مستقل آمریکایی حل و تصفیه کنند، ولی بیش از این که کوشش آنها به نتیجه‌ای برسد، حکومت آمریکا به دست جمهوریخواهان افتاد و حل مسأله نفت با مشکلات جدیدی رو به رو گردید.

جنبهٔ اقتصادی مسأله نفت چنین است: نه آمریکا سودی از حل این قضیه می‌برد و نه انگلستان حاضر است شرایط مصدق را برای حل این مسأله بپذیرد. اما مسأله نفت دارای جنبه اقتصادی نیست و اختلاف انگلیس و آمریکا هم بیشتر بر سر جنبهٔ سیاسی این قضیه است.

دولت جدید آمریکا هم مانند دولت سابق، معتقد است که باید به نحوی از انحاء به مصدق کمک کرد و با حل موقتی مسأله نفت به وسیله خرید یک قسمت جزئی از نفت ایران مصدق را نگاهداشت؛ زیرا به عقیدهٔ امریکاییها مصدق تنها سد در برابر استقرار یک حکومت کمونیستی در ایران است. ولی انگلیسیها این عقیدهٔ سیاستمداران آمریکایی را قبول ندارند و می‌گویند: اگر کمونیستها قدرت کودتا و در دست گرفتن حکومت را در ایران داشته باشند، چه مصدق باشد و چه نباشد، کار خود را خواهند کرد و در غیر این صورت شاه یا جانشین مصدق هم بخوبی می‌تواند از وقوع یک انقلاب کمونیستی در ایران جلوگیری کند.

با همین اعتقاد محکم و ثابت است که انگلیسیها سیاست «صبر و انتظار» خود را در ایران ادامه می‌دهند و تمایلی به حل مسأله نفت با دکتر مصدق را ندارند. انگلیسیها اطمینان دارند که سقوط رژیم مصدق در ایران اجتناب ناپذیر است، و دیر یا زود یک حکومت دیکتاتوری نظامی نظیر مصر و سوریه در ایران روی کار خواهد آمد.[1]

گناه بازکردن پای امریکا به ایران و سلطهٔ دیکتاتوری محمّدرضا پهلوی را دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی و همهٔ روشنفکران مدعی ملی‌گرایی بایستی به عهده بگیرند و خدای متعال از این همه گناه و ظلم تقاص خواهد گرفت.

کیانوری در خاطرات خود، ضمن برشمردن اشتباهات متعدّد مصدق، به عدم شناخت

۱- سالهای نهضت ملی، جلد ۷، صفحات ۲۱۴ و ۲۱۵.

ماهیت امریکا از سوی وی اشاره می‌کند و می‌گوید:

دومین اشتباه بزرگ این افراد، که به نظر من بسیار مهمتر از اشتباه اوّل بود، این بود که تا مدت طولانی ماهیت آمریکا را نشناختند و تصوّر می‌کردند که این دولت طرفدار آزادی و حقوق ملل ضعیف است؛ تصوّر می‌کردند که آمریکا در احقاق حقوق غصب شده ایران توسط انگلیسیها به آنها کمک می‌کند و آنها به هدفشان می‌رسند. دکتر مصدق که نقش تعیین‌کننده‌ای در این مبارزات داشت؛ خیلی خیلی دیر به این حقیقت پی برد که آمریکا نه تنها دست کمی از انگلیس ندارد، بلکه به مراتب دو روتر و غارتگرتر وسفاکتر از آن است. انگلیسیها با پنبه سر می‌برند و آمریکاییها با دشنه.(۱)

مصدق در اعتماد و خوش‌بینی به امریکا تا آن جا پیش رفت که «مصونیت سیاسی» برای هیأت مخصوص فنی امریکا را تصویب و قرارداد آن را امضا نمود:

دولت ایران موافقت می‌نماید که برای انجام مسؤولیتها و وظایفی که از برنامه‌های همکاریهای فنی برای دولت کشورهای متحده آمریکا ناشی می‌شود، یک هیأت مخصوص همکاریهای فنی از کشور نامبرده پس از آن که دولت کشورهای متحده مراتب را اعلام نمود، بپذیرد. و دولت ایران تا آخرین حد امکان به موجب قانون اساسی ایران و سایر قوانین موجود، این هیأت مخصوص و کارمندان آن را جزء هیأت سیاسی کشورهای متحده آمریکا در ایران خواهد شناخت تا از مزایا و مصونیتهایی که به هیأتهای سیاسی و کارمندان او داده می‌شود، با تطبیق درجات آن برخوردار گردند.(۲)

این مسأله بعداً افشا و باعث اعتراضاتی شد. از جمله حسنعلی منصور نخست وزیر در جلسهٔ ۱۹ آبان ۱۳۴۳ مجلس به طرح آن پرداخته و به مصدق حمله می‌نماید. مصدق در نامه‌ای به دفاع از خود می‌پردازد و ضمن اشاره به سابقهٔ خود در مخالفت با «کاپیتولاسیون» اظهار می‌دارد:

قراردادی که این‌جانب امضاء نموده‌ام، مربوط است به وظایف اصل ۴ در ایران و اصل ۴ رونوشتی از قرارداد با سایر دول را برای این‌جانب فرستاد و تقاضا نمود

۱- خاطرات نورالدین کیانوری، صفحهٔ ۲۸۰.

۲- نامه دکتر مصدق به وارن رئیس اصل چهار در ایران، نامه‌های دکتر مصدق، جلد ۱، صفحهٔ ۲۰۴.

از طرف دولت ایران هم قراردادی به همان نهج تنظیم شود که چون احتیاج به اصلاحات داشت، پس از اصلاح اینجانب آن را امضاء نمودم و در آن وقت هیچ صحبتی از مصونیت سیاسی مأمورین نظامی دولت آمریکا در بین نبود.(۱)

ملاحظه می‌شود که مصدق در راه جذب کمکهای امریکا که وعده یکصد میلیون دلار داده شده بود، قراردادی را امضا می‌کند که طبق اقرار خودش، به مأموران فنی دولت امریکا «مصونیت سیاسی» می‌دهد تا بلکه بتواند امریکا را ترغیب به حضور بیشتر در ایران و حل مشکلات اقتصادی ناشی از مسأله نفت کند. نه تنها مصدق با این عمل، موفق به جلب و جذب کمکهای امریکا نشد، بلکه همین «مصونیت سیاسی» بعداً برای «مستشاران نظامی امریکا» نیز اعمال شد و «کاپیتولاسیون» رسماً در ایران برقرار گردید. که با اعتراض حضرت امام خمینی ﷺ و همصدایی علما و مردم در سراسر کشور، شاه مجبور به لغو آن گردید.

وقتی دولتی متکی به اسلام و باورهای دینی مردم نباشد، نمی‌تواند استقلال اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ملّت را حفظ نماید. دولت به اصطلاح ملی گرای مصدق با طرد ایدئولوژی اسلام و انزوای روحانیت، مجبور به تکدّی از آمریکا تا حد اعطای «مصونیت سیاسی» به هیأت فنی آن کشور می‌گردد و این لکهٔ ننگ را بر پیشانی ملی گرایان کشور تا ابد حکّ می‌نماید. و جالب است که امریکا با اطلاع از مسایل داخلی ایران و خارج شدن روحانیت از صحنه و از دست رفتن پشتوانه مردمی دولت، به ضعف مصدق و دولت وی کاملاً واقف بود و با این همه خاصّه خرجیهای مصدق و امتیازات وابسته کننده، باز از اعطای وام مذکور خودداری کرده و دست مصدق را در پوست گردو می‌گذارد و زمینه را برای کودتا فراهم می‌کند. و این سرنوشت هر دولت و مسؤولی است که به امریکا اعتماد نماید.

همان ایّام که نمایندگان دولتین (آمریکا و انگلیس) در پاریس مشغول مذاکره بودند، من در واشنگتن از دولت آمریکا وامی به مبلغ صد میلیون دلار درخواست نمودم که با هر سودی تعیین کند، پرداخته شود. از خواستن وام نظرم این بود از کارگران نفت که بی‌کار شده بودند، در امور دیگر تولیدی استفاده شود، و آنان اجرتی در مقابل کار بگیرند. جوابی که به خواست من داده شد، این بود، موضوع

۱– نامه ۲۲ آبان ۱۳۴۳، نامه‌های دکتر مصدق، جلد ۱، صفحهٔ ۳۳۷. از جمله زهتاب فرد نیز در کتاب «افسانهٔ مصدق» به این مسأله اشاره و آن را «کاپیتولاسیون» می‌نامد.

مورد مطالعه قرارخواهد گرفت و این مطالعه آن قدر طول کشید تا دولت آمریکا درکار نفت شرکت نمود و بعد به من جواب رسید: تا کار نفت با انگلیس تمام نشود، آمریکا از هرگونه کمک و مساعدت معذور است.(۱)

این وقایع تلخ تاریخی، نادرستی دیدگاه کسانی را که هنوز گمان دارند رابطه با امریکا حلّال مشکلات کشور است، روشن می‌سازد. تقی زاده در خاطراتش به نقش امریکا در نگهداری مصدق تا لحظهٔ موعود اشاره می‌کند و می‌نویسد:

حالا شاید اکثر مردم نمی‌دانند که سبب عمدهٔ قوّهٔ مصدق و ماندنش، از آمریکا بود. آنها با وجود این که رفیق انگلیسیها بودند، جلو آنها راگرفته بودند از این که مداخله نظامی جدی بکنند. آمریکاییها مانع بودند والّا قشون می‌آوردند، پدرشان را درمی‌آوردند. یعنی جلو انگلیسیها را بکلّی گرفتند. قطع روابط (بین ایران و انگلیس) شد. سفیرشان را بیرون کردند و حتی قشون آوردند نزدیک بصره. اگر آمریکا نبود، وارد می‌شدند. محل نفت را ضبط می‌کردند. من یقین دارم که قشون پیاده می‌کردند، ولی آمریکاییها موافقت نکردند.(۲)

حسین فردوست نیز در خاطرات خود، در جمع بندی نسبت به شخصیت دکتر مصدق می‌نویسد:

در این که مصدق از جوانی فراماسون بود و با انگلیسیها ارتباط داشت، تردید ندارم. به نظر من، مصدق بنا به مصالح خاصّی، که توضیح دادم، از طرف آمریکاییها کاندید شد که نفت را ملّی کند. او قاجار بود و نسبت به محمّدرضا و خانواده پهلوی کینهٔ خاصّی داشت و همین امر سبب شد که با محّمدرضا درگیر شود. ولی زمانی که نقشش به پایان رسید و وجودش بی‌ثمر و حتّی مضر تشخیص داده شد و این امکان مطرح گردید که توده‌ای‌ها قدرت را به دست بگیرند، مصدق برکنار شد و خانه نشین شد. مصدق دستهٔ خاص و از پیش ساخته نداشت، عدّه‌ای پیرامون او جمع شدند و او را بلند کردند و سپس به زمین زدند.(۳)

البته امریکا، سپاس آن همه خوشبینی و خدمات مصدق را نگاه داشت و با دخالت

۱- خاطرات وتألمات دکتر مصدق، صفحهٔ ۱۸۳.

۲- زندگی طوفانی، صفحهٔ ۳۶۸.

۳- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۱، صفحهٔ ۲۵۰.

هندرسن، سفیر خود در ایران، مانع صدور احکام سخت از جمله اعدام برای مصدق شد و رأی صادره مشتمل بر سه سال حبس و بعد تبعید به احمدآباد - روستای مصدق - نتیجهٔ شفاعت هندرسن بود. مصدق به این مسأله اعتراف می‌کند:

اکنون قریب هشت سال از آن می‌گذرد که سه سال در زندان لشکر ۲ زرهی به سر برده‌ام و بعد به احمدآباد تبعید شده در این قلعه محبوسم. و ای کاش هندرسن برای من تأمین جانی نخواسته بود. چونکه چندی بعد از ۲۸ مرداد، به کسی گفته بود تلگراف او به شاهنشاه سبب شد که من از بین نروم.[۱]

قبل از آن نیز، یک بار دیگر در اسفند ۱۳۳۱، زمانی که عده‌ای به خانهٔ وی هجوم برده بودند، سفیر امریکا از دربار خواسته بود تا نگذارد کسی متعرّض مصدق بشود!

بعدازظهر روز بعد، آقای هندرسن صحبت نمود و بیانات ایشان را که آقای علی پاشا صالح ترجمه نمود، قریب به این مضمون بود: «دیروز که من از خانه شما رفتم، به دربار تلفن کردم متعرّض خانهٔ شما نشوند.[۲]

۱- خاطرات و تألمات، صفحات ۱۹۷ و ۲۶۶ و ۳۰۶.

۲- همان.

فصل ششم

مصدق، فراماسونری، گروهها و احزاب و جبههٔ ملّی

سازمان فراماسونری از طریق هند به ایران راه یافت و دستگاه عظیم فراماسونری انگلیس شبکهٔ گستردهای در ایران پیدا کرد. نفوذ انگلیس بر ایران، که علاوه بر بازار خوبی که برای تجارت انگلیس داشت، به عنوان کلید دروازهٔ هند نیز محسوب میشد، از طریق این شبکه افزایش یافت و اکثر رجال سیاسی، دولت مردان ایران در دو قرن گذشته (قاجار و پهلوی) با این شبکه مربوط بودند.[1] میرزاملکمخان ناظم الدوله برای اوّلین بار سازمانی شبیه فراماسونری تحت عنوان فراموشخانه را به وجود آورد.

در ایران، نخستین کسی که انجمنی همانند فراماسونری فرنگستان بر پا کرد، میرزاملکمخان ناظمالدوله ارمنی جلفایی اصفهانی بود.[2]

پروفسور حامد الگار هدف از تأسیس فراموشخانه توسط میرزاملکمخان را چنین عنوان میکند:

چنین مینماید که فراموشخانه بر آن بود تا هستهای از مردان برجسته تشکیل دهد و توسط آنها طرحهای اصلاحی بعدی ملکمخان راکه تجدید سازمان سیاسی و اقتصادی کشور بر طبق نمونههای اروپایی بود، نشر و اجرا کند.[3]

اسماعیل رایین دربارهٔ هدف ملکم از ایجاد تشکیلات فراموشخانه به همین مطلب اشاره میکند:

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۸۰

۲- فراماسونری در ایران، محمود کتیرایی.

۳- نقش روحانیّت پیشرو در جنبش مشروطیّت، صفحهٔ ۲۶۱.

به نظر می‌رسد که منظور ملکم در تشکیل فراموشخانه، تربیت طبقه‌ای روشنفکر و معتقد به آزادی، برای اداره دولت و اجتماع ایران بوده است.[۱]

بعد از آن که «فراموشخانه» در اثر اقدامات بازدارندهٔ آیت‌الله ملاعلی کنی، توسط ناصرالدین شاه منحل گردید و ملکم ناچار به ترک ایران و اقامت در استانبول شد، دستورالعمل تشکیل جمعیّتهایی تحت عنوان «جامع آدمیّت» را صادر کرد و در روزنامهٔ قانون که توسط خود وی منتشر می‌شد، چنین نوشت:

راه چنان مقصد عالی (تشکیل جامع آدمیّت) این است که از میان اقوام و دوستان و منسوبان و آشنایان خود، آن اشخاصی را که شایستهٔ آدمیّت می‌بیند، بتدریج جمع نماید و به آنها این مطلب را حالی بکند که...

وقتی دوازده نفر معنای این کلمات ساده را فهمیدند، جامع حاصل شده و جناب شما امین آن جامع است... آن امین، به واسطهٔ یک ارتباط مخصوص با امنای دیگر، سبب اتحاد عموم جوامع بشود... هر جامع باید مرکّب باشد حداقل از دوازده نفر، ولی ممکن است که عدد آدمیان در یک جامع به هزارها برسد و در میان هر جامع، البتّه آدمهایی پیدا می‌شوند که بروند جوامع تازه ترتیب دهند.[۲]

جامع آدمیّت به وسیلهٔ عباسقلی خان آدمیّت اداره می‌شد و در جریان مشروطه طبق اسناد جدید منتشر شده، نقش دوگانه‌ای را بازی می‌کرد. از یک‌سو خود را آزادیخواه و مشروطه طلب معرفی می‌کرد و از دیگر سو در رویارویی باصطلاح مستبدین با آزادیخواهان به آنان کمک می‌کرد تا هر دو سوی قصّه را داشته باشد و این جنگ را به سوی اهداف مورد نظر خود هدایت نماید.

در جامع آدمیّت افرادی عضو شدند که بعدها در سیاست ایران و تغییر و تحوّلات آن نقش اساسی به عهده گرفتند، از جملهٔ آنان سلیمان میرزاست که پسر ششم عباس میرزای نایب‌السلطنه فرزند فتحعلیشاه است. وی را فردی هوچی، لجوج، عوامفریب و سوسیالیست نام برده‌اند که حزب توده را بعدها بنیانگذاری کرد. او با رضا خان در نشستهای پنهانی، قراردادهایی مبنی بر یاری رساندن به او برای رسیدن به سلطنت امضا نمود تا در مقابل، در مناصب کشوری سهمی به

۱- میرزاملکم خان، صفحهٔ ۱۷.

۲- روزنامهٔ قانون ژوئن ۱۸۹۰، شمارهٔ ۷.

او و همفکرانش داده شود!

همچنین می‌توان از محمّدعلی فروغی (ذکاءالملک) و سیّدحسن تقی‌زاده که پرچمدار وابستگی به غرب بودند، نام برد. اینان به نوبهٔ خود بنیان انجمنهای سرّی دیگری را نهادند. بنیان «لژ بیداری ایران» با اجازهٔ «شرق اعظم فرانسه» و «شورای عالی ماسونی فرانسه» با همکاری کسانی مانند «ویزیور» فرانسوی (مدیر مدرسه الیانس در ایران) و دکتر مرل فرانسوی بر پا شد و دبیرالملک شیرازی، حاج نصرالله تقوی، میرزا صادق خان امیری فراهانی (ادیب الممالک)، سیّدحسن تقی‌زاده و محمّدعلی فروغی از گردانندگان آن بودند.

هدف از جامع و جمعیّتهای سرّی دیگر را می‌توان در یک جمله چنین بیان نمود:

جذب و پرورش نیروهای تحصیل کرده برای تأثیرگذاری بر جریانات سیاسی اجتماعی جامعه ایران، در جهت اهداف و تفکّر و فرهنگ نشأت گرفته از غرب.

گاهی مسیر نهضتهای مردمی را هم بر حسب خواست خود تغییر داده‌اند. مثلاً در جریان مشروطیّت آزادیخواهان را برای رسیدن به هدف، به بست‌نشینی در سفارت انگلیس تشویق نمودند... ابتکار عمل را به دست گرفته با اجرای نقش پیشوا و گرداننده، مسیر اصلی را به نفع خود منحرف ساختند. در قضیهٔ ملّی شدن نفت هم بالاخره فراماسونری مبارزات ملّت را از مسیر اصلی خارج ساخت.[۱]

دکتر محمّد مصدق که در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۳۲ نقش مهمّی در صحنهٔ سیاسی ایران به عهده گرفت و در قضیهٔ ملّی شدن نفت و انحراف آن و به بن‌بست رسیدن نهضت ملّی، عنوان پیشوایی را یدک می‌کشید، عضو جامع آدمیّت بود. عضویّت وی همچون برخی فعّالیّتهای او در عدلیّه و انجمنهای سکولار مشروطه برای مردم مشخص نشده است. حتّی در کوران نخست‌وزیری وی که مخالفان فعّالی نیز داشت، پرده از این راز برداشته نشد. اوّلین بار در سال ۱۳۴۲، دکتر فریدون آدمیّت[۲] فرزند عباسقلی خان آدمیّت -گردانندهٔ جامع آدمیّت- با انتشار کتاب «فکر آزادی» و درج قسم نامهٔ دکتر مصدق، پرده از این راز مهمّ برداشت. سوگند نامهٔ دکتر مصدق در کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران، تألیف اسماعیل رایین» آمده است.[۳]

دکتر محمّد مصدق که به علّت سوابق مبارزاتی، رهبر «جبهۀ ملّی» گردید و

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۸۰ و ۸۱.

۲- فریدون آدمیّت از روشنفکران وابسته و مرتزق دربار شاه بود.

۳- همان، صفحهٔ ۶۴۰

نقش اقلیّت را خیلی خوب ایفا می‌کرد و بالاخره برای اجرای قانون ملّی شدن نفت، نخست‌وزیر گردید، عضوی از شبکهٔ فراماسونری بود و قسم نامه داشت، ولی در اوج مبارزات ملّت، کسی به این راز وقوف نداشت و اوّلین بار در سال ۱۳۴۲ ه.ش، کتاب «فکر آزادی» با انتشار سند قسم‌نامه او پرده از این مهمّ برداشت.[۱]

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۸۲.

تاریخ هشتم حمل [illegible] ۱۳۲۵ [illegible]

[illegible]

[illegible] دارم [illegible]

[illegible]

[illegible] در حضور [illegible]

[illegible]

[illegible] نگاه دارم

[illegible]

حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعدها، ایرج افشار نامه‌ای به مصدق می‌نویسد و صحّت و چگونگی عضویت وی را در جامع آدمیّت سؤال می‌کند. مصدق در پاسخ او می‌نویسد:

احمد آباد - ۱۲ آذر ماه ۱۳۴۴

قربانت گردم [؟] مرقومه محترمه که حاکی از صحّت و سلامت جنابعالی است، عزّ وصول ارزانی بخشید و موجب کمال مسرّت و خوشحالی گردید. راجع به انجمنهایی که در بدو مشروطیّت تشکیل می‌شد و یکی از آنها انجمن آدمیّت بود، اطّلاعی که دارم این است. مرحوم میرزاعباسقلی در خانهٔ خود این انجمن را تشکیل داد و هر کس هم که می‌خواست عضو انجمن بشود، لازم بود کسی از اعضاء او را معرفی کند، و مبالغی هم بابت حقّ عضویّت بپردازد و یکی از روزها شخص محترمی به خانه من آمد، مرا دعوت نمود و با خود به انجمن برد. در بعدها در دو، سه جلسه بنده حاضر شدم و چون مجمع انسانیّت تحت ریاست مرحوم مستوفی‌الممالک تشکیل شد و مرکّب بود از آقایان آشتیانیها، گرگانیها، تفرشیهای ساکن طهران و بنده را هم به سمت نیابت رئیس انتخاب کردند و دیگر نتوانستم در انجمن آدمیّت حاضر شوم. این است اطّلاعات بنده که به استحضار رسید. در خاتمه ارادت خود را تجدید می‌نمایم.(۱)

دکتر محمّد مصدق

یکی از نقاط تاریک زندگی مصدق، همین عضویّت وی در جامع آدمیّت و سپس مجمع انسانیّت است و عجیب این که هواداران وی، در برابر این افشاگری، توان انکار را در خود ندیده، متعصّبانه از کنار آن به سادگی می‌گذرند و اکثر آنان حتّی اشاره‌ای به این مسأله نمی‌کنند و انگشت شماری که به آن اشاره می‌کنند، هیچ بررسی و تحقیقی در خصوص انگیزه و هدف مصدق در پیوستن به این انجمنهای استعماری و اقدامات وی نمی‌نمایند! چند نفر معدودی هم هستند که برخلاف اسناد و مدارک منتشر شده، تلاش می‌کنند تا «جامع آدمیّت» را یک انجمن مترقّی قلمداد کرده و عضویّت مصدق را در آن موجّه جلوه دهند:

در این زمان مصدق عضو انجمن مترقّی «جامع آدمیّت» بود. چون گفته می‌شد

۱- نامه‌های دکتر مصدق، جلد ۱، صفحهٔ ۳۵۱.

که این انجمن با فراماسونری ارتباطهایی دارد، پس از چند هفته از آن جمعیّت کناره گرفت و به «جامع انسانیّت» که علی‌اکبر دهخدا طنزنویس معروف عضو فعّال آن بود، پیوست. مدّتی بعد از آن جمعیّت هم کناره گرفت.[۱]

نویسندهٔ فوق، نمی‌تواند ارتباط «جامع آدمیّت» را با فراماسونری تکذیب کند و با بیان «گفته می‌شد» از کنار صدها مدرک و سند خدشه‌ناپذیر می‌گذرد. هر چند آنان، حقیقتاً به شبکه فراماسونری و انجمنهای سرّی به خاطر نوع تفکّر و پرورش شخصیّتی خود، به دیدهٔ «مترقّی» می‌نگریستند، امّا از ترس مردم که این تشکیلات را عامل استعمار و اعضای آن را وابسته به بیگانه می‌شناختند، سعی در کتمان یا در لفافه گویی می‌کنند.

دیگری می‌نویسد:

در این زمان مصدق به عضویّت یکی از انجمنهای پیشرو آن زمان به نام جامع آدمیّت در آمده بود که ظاهراً با فراماسونری ارتباطاتی داشت.[۲]

و سپس تلاش می‌کند تا این سازمان صهیونیستی و ابزار تهاجم فرهنگی غرب علیه ارزشهای ملّی و اسلامی را انقلابی قلمداد نماید.

نهضت فراماسونری در اواسط قرن نوزدهم، با تنی چند از ایرانیان نیز ارتباط برقرار کرده بود، و به این ترتیب مجرایی مناسب برای انتقال ارزشهای اجتماعی و سیاسی اروپا در نیمهٔ دوم قرن پیدا شد. موضع فراماسونها در قبال انقلاب ایران [مشروطه] شبیه به موضع آنان در قبال انقلاب فرانسه در یک قرن پیش بود، بسیاری از انقلابیون رادیکال از وابستگان به این نهضت بودند... امّا در زبان سیاسی ایران از دههٔ ۱۳۲۰ به بعد واژهٔ فراماسونری به دلایلی که برخی درست و برخی نیز موهوم‌اند، به واژه‌ای زشت تبدیل شد و بدخواهان مصدق یک سال پس از مرگ او، از عضویّت او در جامع آدمیّت مطّلع شدند (۱۳۴۶) و بی‌درنگ همین را با کوس و کرنا گواهی بر عامل انگلیس بودن او اعلام کردند.[۳]

خود مصدق هم از همین دیدگاه و با توجّه به خصلت عوامفریبی و عوام‌زدگی، که قبلاً توضیح داده شد، در یادداشتها و خاطرات خود، از عضویّتش در جامع آدمیّت سخن به میان

۱- مصدق، سالهای مبارزه و مقاومت، جلد ۱، صفحهٔ ۲.

۲- مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، صفحهٔ ۸

۳- همان.

نمی‌آورد و تنها به ذکر عضویّتش در «جامع انسانیّت» می‌پردازد. هر چند از مرامنامه و اهداف جامع انسانیّت، نه مصدق و نه سایر هوادارانش سخنی به میان نیاورده‌اند.[۱] امّا روشن است که تمامی انجمنهای سرّی و نیمه‌سرّی آن دوران که بسیار زیاد بودند، در راستای تحقّق بخشیدن و زمینه‌سازی حکومت ناسیونالیستی و لیبرالیستی همچون کشورهای غربی بودند و تجمع روشنفکران در این انجمنها روی همین اصل بوده است.

انجمنهای ماسونی، پس از تعطیلی فراموشخانهٔ ملکم‌خان توسط ناصرالدّین شاه، تحت عناوین و اسامی دیگری مانند: «مجمع سرّی فراماسونها»، «مجمع آدمیّت» و ... ادامه حیات داده و سیطرهٔ خود را بر حیات فرهنگی یا سیاسی، اجتماعی کشور گسترانده است. یکی از متتبعین معاصر[۲]، درباره مجمع آدمیّت می‌نویسد:

جامع آدمیّت را می‌توان به یک معنی، دنبالهٔ همان فراموشخانه ملکم به حساب آورد؛ زیرا مرامنامه آن «اصول آدمیّت» نوشته ملکم خان و کتابچه «حقوق اساسی افراد» تألیف همان است ... مجمع آدمیّت که مظهر عقاید روشنفکران زمان خود بود، حتّی در بعضی شهرستانها هم شعباتی داشت و بیش از ۳۵۰ عضو از طبقات مختلف پیدا کرد که از جمله میرزا محمودخان احتشام السلطنه رئیس مجلس شورای ملّی، سلیمان میرزا اسکندری... مصدق السلطنه... و شاهزاده عضدالسلطان را می‌توان نام برد.[۳]

مشابهت رسمی عجیبی که بین دو مجمع فوق وجود دارد، قرینهٔ قطعی در اشتراک هدف و عمل دو انجمن می‌باشد؛ یکی «جامع آدمیّت»، دیگری «جامع انسانیّت»، که هیچ تفاوتی از لحاظ لغوی و معنا بین این دو اسم وجود ندارد.

مصدق عضویّت و مسؤولیّت خود را در مجمع انسانیت چنین توضیح می‌دهد:

در آن وقت که احزاب سیاسی به هیچ وجه سابقه نداشت، و در ایران نبود، برای حمایت از مشروطیّت، انجمنهایی تشکیل شده بود، و من هم در یکی از آنها به نام «مجمع انسانیّت» که مرکّب بود از اهالی آشتیان و گرگان و تفرش، و مرحوم

۱- یحیی دولت آبادی در کتاب «حیات یحیی»، جلد ۲، صفحهٔ ۲۱۷ به این مجمع و نقش آن در مشروطه اشاره می‌کند.

۲- سرگذشت زندگانی من، شیخ ابراهیم زنجانی، صفحهٔ ۲۳۸.

۳- تأمّلاتی دربارهٔ جریان روشنفکری، صفحهٔ ۶۳

مستوفی الممالک[۱] که آشتیانی بود و رئیس مجمع، من هم نایب رئیس بودم. نایب رئیس دیگر هم میرسیّد علی خان معزالسلطان[۲] بود. میرسیّد علی خان معزالسلطان، مترجم، یا معاون مسیونوز[۳] بلژیکی، رئیس گمرکات بود.[۴]

خاطر دارم که هر وقت نماینده‌ای از مجمع انسانیّت می‌خواستند، معزالسلطان که اهل تفرش بود و عدّه‌ای از هم محلهای عضو مجمع را در جلسات حاضر داشت، فوراً پیشنهاد می‌کردند که آقای معزالسلطان از طرف مجمع به سمت نمایندگی اعزام شود.

معزالسلطان هم به واسطهٔ تموّل زیادی که پیدا کرده بود، و غیر از عضویّت مجمع انسانیّت، در چند انجمن دیگر هم عضویّت داشت، بسیار مایل بود که در اجتماعات ملّی به هر وسیله‌ای که هست شرکت کند.[۵]

مجمع انسانیت دارای ۱۳۰ سرباز مسلّح بود! که برای مقابله با محمّدعلی شاه جمع‌آوری شده بودند. البتّه بعد از به توپ بستن مجلس از سوی محمّدعلی شاه، این انجمنها بر چیده شدند و هر یک از افراد اصلی عضو، به محلی پناهنده یا متواری شدند و مصدق هم به منزل یحیی‌خان سرخوش، منشی سفارت انگلیس پناهنده گردید که مورد پذیرایی واقع شد.[۶]

تلاش زیادی شده است تا عضویّت مصدق در این انجمنهای سکولار و وابسته به فراماسونری محدود به چند وقت - چند هفته - جلوه داده شود.

به هر تقدیر او بیش از دو سه هفته در این انجمن [جامع آدمیّت] دوام نیاورد و

۱- دکتر مصدق با میرزاحسن مستوفی الممالک نوهٔ عمو هستند.

۲- پدر معزالسلطان حسابی، جد دکتر حسابی‌هاست.

۳- مسیو نوز بلژیکی رئیس گمرکات و مالیّهٔ دولت ایران دریک اقدام توهین‌آمیز، لباس روحانیت به تن کرد و عمّامه بر سر گذاشت و با بلژیکی دیگر که او هم ملبّس به لباس روحانیّت شده بود، عکس انداخت که مورد اعتراض شدید علما قرار گرفت.

۴- معزالسلطان (حاج میرزا سیّدعلی خان حسابی تفرشی یمین الملک) در دستگاه معزالملک رئیس گمرکات آذربایجان کار می‌کرد و ثروتی که از ادارهٔ گمرک برای خود به دست آورد، تمام آنها را حفظ کرد و امروزه آن ثروت برای اعقابش چندین مقابل شده است (شرح حال رجال، جلد ۱، صفحهٔ ۲۲۴).

۵- رنجهای سیاسی دکتر محمّد مصدق، به کوشش عبدالله برهان، یادداشتهای جلیل بزرگمهر، صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵ و خاطرات و تألّمات مصدق، صفحهٔ ۶۲.

۶- همان، صفحهٔ ۱۰۶.

بعد به عضویّت مجمع انسانیّت درآمد که علی‌اکبر دهخدا («دخو» نویسندۀ مشهور ستون طنز روزنامه صوراسرافیل و پژوهشگر شهیر آتی) نیز از اعضای فعّال آن بود. این مجمع سازمانی بود انقلابی، رادیکال و صد و سی سرباز ملّی مسلّح در اختیار داشت. امّا مشروطه خواه جوان ما [مصدق] کمی بعد، از این مجمع نیز سرخورده شد.[۱]

البتّه در ادامۀ عضویّت مصدق در این انجمنها سندی در دست نیست، همچنان‌که از استعفا یا خروج وی از این انجمنها نیز مدرکی ارائه نشده است. امّا علی‌القاعده با سوگند نامه‌ای که مصدق امضا نموده و مقرّرات این انجمنها، بخصوص انجمن «جامع آدمیّت» و اصراری که مصدق معمولاً بر پایداری بر سوگند خود داشت، خروج وی را از جامع آدمیّت مورد تردید قرار می‌دهد. اضافه باید کرد که اعضای جامع به حفظ اسرار این انجمن سوگند می‌خوردند و مصدق نیز هرگز به جزئیّات و حتّی کلیّات عضویّت خود و اقدامات این انجمن نپرداخت که این هم یک قرینۀ وفاداری مصدق به این انجمن است.

قرینۀ بسیار قوی از ادامۀ پیروی مصدق از سیاستهای فراماسونری در ایران، ارتباطات گستردۀ فامیلی وی با شبکۀ فراماسونری است، و همین‌طور همکاران وی که اغلب عضو این شبکه بودند. در بین اقوام و نزدیکان مصدق می‌توان به افراد زیر که ارتباط قطعی با شبکۀ فراماسونری داشتند، اشاره کرد:

۱ - همسر مصدق، دختر میرسیّدزین‌العابدین امام جمعه که از فراماسونهای وابسته به لژ ملکم‌خان بوده است.

۲ - خواهر مصدق، به نام دختر الملوک زن عضد السلطان که از وابستگان تشکیلات ماسونی است و همین شخص (عضد السلطان داماد خانواده مصدق) معرّف مصدق برای ورود او به لژ آدمیّت بوده است.

۳ - ثقة الدوله دیبا، برادر مصدق، رابط لژ فراماسونری و مصدق.[۲] او با مصدق از یک مادر بود.

۴ - میرزا حسنخان مشیرالدوله (پیرنیا) دوست مصدق، عضو سازمان فراماسونری ایران و

۱- مصدق و مبارزه قدرت در ایران، صفحۀ ۹.

۲- زندگینامه مصدق السلطنه، صفحۀ ۱۶۹.

فرانسه[۱] - مشیرالدوله وقتی که به صدراعظمی انتخاب شد، مصدق را از اروپا برای وزارت عدلیّه فراخواند که در عبور از فارس با برنامه‌ریزی عبدالحسین فرمانفرما (دایی مصدق) و سفارت انگلیس به سمت والی فارس انتخاب گردید.

۵ - شاهزاده عضدالسلطان فرزند مظفرالدین‌شاه، عضو جامع آدمیّت[۲] که در زیر عهدنامهٔ سرّی مصدق، با امضای مستعار «عباس» ضمانت «آدمیّت» وی را نمود.

۶ - دکتر سیّدحسن امامی فرزند سیّدابوالقاسم امام جمعه، برادرزادهٔ خانم ضیاءالسلطنه همسر دکتر مصدق.

۷ - دکتر علی امینی (نخست‌وزیر ایران در سال ۱۳۴۰). پسرخالهٔ مصدق، عضو لاینز و روتارینهای تهران، امیرکبیر، جویندگان کمال، زرتشت و بزرگ ایران.[۳]

۸ - دکتر غلامحسین مصدق (پسر مصدق) عضو روتارین و لاینز تهران مرکزی.[۴]

۹ - دکتر متین دفتری (داماد مصدق).

۱۰ - سیّدجواد امامی یا ظهیرالاسلام (برادر زن مصدق) پسر سیّدزین‌العابدین، فراماسونر، هوادار رضاخان.

از سوی دیگر، کسانی که به رموز ماسونی آشنایی کامل دارند، می‌دانند که «استعفا» در لژهای ماسونی به هیچ وجه صحیح نیست و هرکس که وارد سلولهای ماسونی می‌شود، از روزی که پارچهٔ سیاهی به چشمش می‌بندند و پس از قسم خوردنهای فراوان، پارچه را از روی چشمان تازه وارد برمی‌دارند و ماسون وارد شده به لژ، پای «استاد اعظم» را می‌بوسد تا روزی که می‌میرد، همیشه به ماسونی وفادار بوده و «استاد اعظم» ماسونی را معمار و حتّی «سازندهٔ جهان» می‌داند و هیچ‌گاه هم استعفا نمی‌دهد و هر فرصتی به دست آورد، از او ستایش می‌کند.[۵]

چنانچه سالها بعد از عضویّت مصدق در جامع آدمیّت، وی در نطق خود از ملکم‌خان پدر فراموشخانه و جامع آدمیّت، ستایش و تمجید می‌کند و می‌گوید:

اگر ناصرالدین شاه یک نفر آدم عاقلی بود، می‌بایستی تمام اختیارات خودش

۱- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، جلد، ۱، صفحهٔ ۴۵۵.

۲- همان، صفحهٔ ۶۶۴

۳- فراماسونرها، روتارینها و لاینزهای ایران، صفحهٔ ۱۳۳.

۴- همان، صفحهٔ ۶۸۰

۵- زندگینامهٔ مصدق السلطنه، صفحهٔ ۸۸

را به ملکم واگذار کند. چون آنچه او گفت، به خیر مملکت و به خیر ناصرالدین شاه بود و چنین نکرد و چون یک دسته‌هایی بودند که در واقع مخالف با عقیده ملکم بودند، آنها می‌رفتند ملکم را بد می‌کردند... آنها می‌رفتند آن اشخاصی را که یک نظریّات مصلحی نسبت به مملکت داشتند، بد می‌کردند و نظریات اشخاص خیرخواه عقیم می‌ماند.(۱)

این ستایش، با توجه به نقش ملکم در ترویج افکار و اندیشه‌های غرب گرایانه و ضد دینی، نشان دهندهٔ تداوم وفاداری مصدق به ایدهٔ فراماسونی است. علاوه بر آن، سناتور محسن خواجه نوری که خود فراماسون بود و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در دادگاه محکوم گشت، به عنوان اعتراض به یکی از جرائم او که عضویت در تشکیلات فراماسونی بوده، گفت:

علّت این که من لژ ابن سینای فراماسونری را پذیرفتم، به علّت سابقه‌ای بود که سیّد جمال الدین اسدآبادی و سیّد نصرالله تقوی و مرحوم دکتر محمد مصدق در این لژ عضویت داشته‌اند.(۲)

مهندس محسن فروغی فرزند محمدعلی فروغی ذکاء الملک - عضو مجمع آدمیّت و انتقال دهندهٔ سلطنت از قاجار به رضاخان و از او به محمدرضا - در خاطرات خود می‌گوید:

دوستی من و غلامحسین مصدق موجب شد من هم با دکتر مصدق آشنا و نزدیک شوم. موقعی که دکتر مصدق می‌خواست ساختمانی در خیابان کاخ برای خود بسازد، نقشه آن را از من گرفت. ظرف دو ماه نقشهٔ کاملی تهیه کردم. فوق‌العاده مورد پسند ایشان و همسرش قرار گرفت. کار نظارت را نیز به من واگذار کردند ... مبلغ سی هزار تومان چک صادر و به من تسلیم کردند. بنده از گرفتن چک تحاشی کردم. هر چه او اصرار کرد، من انکار کردم و گفتم روابط من و غلام شبیه دو برادر است. دکتر مصدق وقتی استنکاف مرا از قبول مشاهده کرد، قلم و کاغذی از روی میز برداشتند، شرحی روی کاغذ نوشته و امضا کردند و به دست فرزند خود داده، گفتند: حالا که رفیق شما از من دستمزد قبول نمی‌کند، من کار

۱- همان. (برای اطّلاع از نظریّات و عملکرد میرزاملکم خان و ادراک علّت و مفهوم تأیید وی از سوی مصدق به جلد اوّل همین مجموعهٔ «نقش روشنفکران وابسته در تاریخ تهاجم فرهنگی غرب» رجوع شود.)

۲- روزنامهٔ کیهان، ۲۸ شهریور ۱۳۵۸.

مهمتری برای او انجام می‌دهم و تا حالا برای کسی این کار را نکرده‌ام. غلام نامه را به دست من داد. دیدم دکتر مصدق مرا به لژ فراماسونی معرفی کرده و خود معرّف من شده است. به این ترتیب با معرّفی ایشان من فراماسون شدم.(۱)

اظهارات تکان‌دهندهٔ اسماعیل رایین در مورد فراماسون بودن تمامی نخست‌وزیران مشهور ایران، به استثنای پنج نفر و نبودن نام مصدق در بین این پنج نفر، شاهد دیگری بر ادامهٔ ارتباط پنهان مصدق با فراماسونری است. او می‌نویسد:

در حوادث بعد از شهریور ۱۳۲۰ - ۱۹۴۱ م فقط پنج رئیس الوزراء مشهور ایران که دوران صدارتشان با حوادث مهّمی به پایان رسید، فراماسون نبودند. اینان عبارت بودند از مرحومین: عبدالحسین هژیر، سپهبد حاجعلی رزم‌آرا، سپهبدزاهدی و آقایان اسدالله علم و دکتر امینی.(۲)

البته این پنج تن نیز همگی وابسته و مرتبط با سیاستهای بیگانه و بخصوص امریکا بودند که زاهدی عامل کودتای امریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود و علی امینی مشهور به مهرهٔ امریکاست که بعداً به عضویت لاینزها و کلوپهای روتارین درآمد. سیاست فراماسونها این بود که در کشورهای مستعد جهان و بخصوص کشورهای اسلامی، استعدادهای فرهنگی و سیاسی را در چنبرهٔ انقیاد خود درآورند و آنان را تبدیل به نخبگان فرهنگی و سیاسی کرده و با نفوذ آنان، مقدّرات این کشورها را به طور غیرمستقیم در چنگال خود بگیرند و به همین دلیل است که اغلب نخبگان وابسته به این سازمان بودند.

روش و سیاست فراماسونرها در کشورهای جهان سوم مبتنی بر شکار نخبگان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این کشورها بود. نیروهایی که به واسطهٔ در اختیار داشتن امکانات مالی، نفوذ سیاسی و یا توانایی علمی به راحتی بر تمامی شؤونات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ملّت خود چنگ انداخته و آنها را در اختیار اربابان لژ قرار می‌دادند.(۳)

مردم ایران بحقّ این انجمنها را دشمن خود دانسته و وابستگان به آنها را از میان خود طرد

۱- ذکاء الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰، دکتر باقر عاقلی، صفحهٔ ۱۶۰ نقل از مصدق در آیینهٔ تاریخ، صفحهٔ ۱۵۹.

۲- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، جلد ۱، پاورقی صفحهٔ ۲۲.

۳- تهاجم فرهنگی و نقش تاریخی روشنفکران، اسماعیل شفیعی سروستانی، صفحهٔ ۸۰.

می‌کردند و بدخواه نامیدن مخالفان فراموشخانه و فراماسونری، از سوی هواداران مصدق که خود نیز به نوعی مجذوب و شیفته و وابستهٔ فرهنگ غرب و سر در آخور آنان دارند، فاصلهٔ آنان با واقعیتها و مردم را بیشتر برملا می‌سازد.

نویسنده کتاب «الخطب الاربع» هدف ماسونیت را این گونه اعلام می‌دارد:

حزب ماسونی نباید قانع به یک یا دو یا سه دولت باشد، بلکه سلطه‌اش باید جهان را در برگیرد و برای نیل به این هدف اوّلین مرحله، نابودی ادیان و علمای روحانی است که از بزرگترین و خطرناک‌ترین دشمنان ما محسوب می‌شوند... باید بزرگترین دشمن بشریّت را که «دین» نام دارد، محو و نابود سازیم. افراد حزب ماسونی نباید معتقد به هیچ دینی باشند، مگر در صورت ظاهر، آن هم برای فریب مردم.(۱)

مصدق در ساده‌ترین شکل مخالفت خود با حضور دین و احکام آن در جامعه، اجرای آن را به کابینه‌های بعد از خود حواله می‌دهد و در صورت ظاهر هم‌کمتر به مقیدات دینی پایبند بود. آیا مردم حقّ ندارند این تشکیلات سرّی را ـ که هنوز هم بسیاری از اطّلاعات آن فاش نشده است ـ دشمن خود و اسلام و فرهنگ ملّی این سرزمین بدانند؟

بی‌دلیل نیست که با تشکیل بیش از هشتاد لژ ماسونی در ایران با سردمداری متنفذترین شخصیّتهای سیاسی عصر پهلوی جمع کثیری از مورّخین، سیاستمداران، جامعه‌شناسان، صاحب منصبان نظامی، سرمایه‌داران کلان و بالاخره پژوهشگران تاریخ و ادبیّات به گرد هم آمدند، بزرگترین مجمعهای تحقیقاتی را فراهم آورده و با تأسیس قویترین مؤسسات انتشاراتی پابه‌پای دستگاههای ارتباط عمومی چونان موریانه به جان همه سرمایه‌های معنوی و مادّی این مردم افتادند تا بدان جا که ضمن سلب هویّت فرهنگی، جوانان را از خود بیگانه ساختند و سپس آنان را راهی ماوراء دریاها کردند و افسوس که تا به امروز بخش اعظمی از این وابستگان، پرچمدار حرکتهای فرهنگی بوده‌اند و در هیأت اساتید دانشگاهی، مدیران مؤسسات پژوهشی و برخی مؤلّفین دائرةالمعارفها و فرهنگستانهای زبان و ادبیّات به ایفای نقش خویش مشغول آمده‌اند. نشر نام و نشان بیش از سه هزار نفر از اعضای لژهای

۱ـ اسراییل فاشیسم جدید، محمّدحسن وزیری، صفحهٔ ۲۷۰.

ماسونی و صاحبان نفوذ دوران پهلوی بعد از انقلاب اسلامی و آگاهی از حال و روز آنان نشان می‌دهد که تاکنون هیچ‌گاه به صورت جدّی به این امر پرداخته نشده و در هیچ کدام از معادلات فرهنگی و سیاسی آنها را به شمار نیاورده‌ایم و آن همه نیز از تیررس ناقدان مباحث فرهنگی در امان مانده‌اند و همواره سر پوشانیده و دُم عیان کرده‌اند تا در صورت بروز خطر ازگزند در امان مانند و بی‌دلیل نیست که همواره دُم این موجود مورد هجوم قرار گرفته است.(۱)

امّا دکتر محمّد مصدق، نقش این انجمنها را در مشروطه، آشناکردن مردم به حقوق خود و جمع کردن آنان و علاقه‌مندکردن آنها به مشروطیّت می‌داند:

در روزهای اوّل مشروطه که در این مملکت، نه حزبی تشکیل شده بود، نه مردم از اوضاع و احوال دنیا اطّلاعاتی داشتند، پیشرفت مشروطه و گرفتن قانون اساسی با جدّیت و فداکاری انجمنهایی به نتیجه رسید که در تهران و شاید در حدود صد انجمن تشکیل شده بود که هر کس در یک یا چند انجمن می‌توانست عضو شود و با معلومات قلیلی که داشت افراد را به حقوق خودشان آشنا کند و در راهی که منتهی به هدف می‌شد سوق دهد.(۲)

مهندس ملک‌زاده از چهره‌های سکولار دهه‌های بعد از مشروطه، مبلّغ و مروّج فرهنگ غرب، در تشریح یکی از این انجمنهای سرّی و جلسات آن که در باغ سلیمان خان میکده تشکیل می‌شد، به هدف اوّلیه وغایی این انجمنها اشاره می‌کند:

ما با تفکّر و تعقّل و مطالعهٔ زیاد به این نتیجه رسیده‌ایم که چون هدف ما حقّ و حقیقت است و خیر دنیا و آخرت و نجات وطن و سعادت ملّت در آن است، باید به تمام وسایل ممکنه برای رسیدن به منظور متوسّل شویم [هدف وسیله را توجیه می‌کند!] و طبقه‌ای راکه افکار و منافعشان با ما نزدیکتر است، جمع نموده، بر نیروی خود بیفزاییم و با سعی وکوشش از راه تبلیغ افکار و نشر عقاید و نشان دادن مفاسد استبداد و برملاکردن اعمال جابران، نهضتی بر پا نماییم.(۳)

اسامی ۵۴ نفری که در این انجمن گرد آمده‌اند، نشان می‌دهد که این انجمن، حلقه‌ای از

۱- تهاجم فرهنگی و نقش تاریخی روشنفکران، صفحهٔ ۹۰.

۲- نامه‌های دکتر مصدق، جلد ۱، صفحهٔ ۳۰۶.

۳- تاریخ انقلاب مشروطیّت ایران، مهدی ملک‌زاده، جلد ۱، صفحهٔ ۱۳.

روشنفکران سکولار بوده که بسیاری از آنها وابسته به فراماسونری یا جامع آدمیّت و یا منتسب به فرقه‌های ضالّه مانند بهائیّت و بابیه و صوفیه بوده‌اند و نمی‌توانسته‌اند افراد بی‌غرض و مستقل محسوب شوند. افرادی چون میرزا یحیی دولت آبادی، ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس، حاجی سیّد نصرالله تقوی، میرزاحسین ذکاء الملک، میرزا علیمحمّد دولت‌آبادی، اردشیر جی زرتشتی [سازمان دهندهٔ سازمان اطّلاعاتی انگلیس در ایران]، ارباب گیوزرتشتی، حاجی سیاح و ... در این انجمن عضویّت داشتند و معلوم است که اینان چه اطّلاعاتی را به مردم منتقل کرده و آنان را به چه جهتی سوق خواهند داد.

ملک‌المتکلّمین، پدر ملک زاده، در سخنرانی خود در این جلسه هدف غایی آن را چنین بیان می‌کند:

... اختیار و زمام این مردم جاهل در دست حکومت و روحانیون، آلت بدون ارادهٔ آن دو مقام هستند و فعلاً از طبقهٔ عوام برای منظوری که در پیش گرفته‌ایم، کاری ساخته نیست. قدرت در این مملکت به دست دو طبقه است: یکی دولتیها و دیگری روحانیّون.(۱)

لذا هدف تمامی این جمعیّتها، گرفتن قدرت از دولتیها و تشکیل دولت براساس اصول غربی، یعنی دولت مشروطه و جداکردن روحانیّون از سیاست و انزوای آنان در اجتماع ترسیم می‌شود.

در همین جلسه که گزارش کامل آن را ملک زاده می‌نویسد، مصوّبه‌ای تنظیم می‌شود که نگاهی به مواد آن، بسیاری از زوایای تاریک مشروطیّت را روشن می‌سازد. در مادّه هفدهم این مصوبه آمده است:

گرچه در سرلوحهٔ مرام آزادیخواهان جهان، آزادی عقیده است، ولی به واسطهٔ مشکلاتی که در پیش است، اکیداً به برادران توصیه می‌کنیم که از این به بعد از حضور در مجالس دینی و مذهبی، غیر از مجالس اسلامی خودداری نمایند و وسیله به دست بدخواهان ندهند.

این مادّه نشان می‌دهد که اعضا و آزادیخواهان آن روز در مجالس دینی، فرقه‌های دست ساختهٔ استعمار مانند بهائیّت، بابیت و غیره حاضر می‌شدند و عقیده‌مند به این فرقه‌ها بودند و

۱- همان.

چون این مسأله باعث بدبینی و جدا شدن مردم از آنان می‌شد، تأکید شده است که از اظهار عقیدهٔ خود به این فرقه‌ها خودداری کنند!

در مادّهٔ هجدهم این مصوّبه، به رابطهٔ این انجمنها با خارج از کشور تأکید می‌کند:

هیجدهم: ما باید با آزادیخواهان مملکت و کسانی که در خارج هستند، رابطه پیدا کرده و آنان را برای همفکری با خود و قیام دادن بر ضدّ ظالمین تشویق کنیم.

کسانی که از ایران به غرب پناهنده شده بودند و در آبشخور فرهنگ غرب پرورش یافته و اغلب با فراماسونری و دستگاه‌ها و عناصر اطّلاعاتی آنان پیوند خورده بودند، جزء این آزادیخواهان محسوب می‌شوند! تقی‌زاده از جملهٔ آنهاست که در آن روزها در انگلستان به سر می‌برد و زیر نظر ادوارد براون تعلیمات می‌دید.

در هر حال، دکتر مصدق در دورهٔ زمامداری خود، از فراماسونها در مسؤولیّتهای مختلف از وزارت گرفته تا پُستهای حساس دیگر، استفاده نمود، که این امر با آگاهی مصدق از اهداف ماسونها، نمی‌تواند تصادفی باشد و بلکه دلیل دیگری است بر تداوم وابستگی وی به مرام ماسونی.

رضا آشتیانی زاده که در دورهٔ شانزدهم مجلس شورای ملّی از «ورامین» انتخاب شده بود و جزء هیچ یک از «فراکسیونهای» مجلس نبوده و جزء «منفردین» محسوب می‌شد، در جلسهٔ ۱۹۳ روز ۲۸ مهر ماه ۱۳۳۰ در بارهٔ «نفت و نقش فراماسونها» مطالبی گفت که قسمت کوتاهی از آن نقل می‌شود:

... روزی که آقای دکتر مصدق با فراماسونها آشتی کردند و چند نفر از آنها را در دستگاه حکومتی خودشان شریک قرار دادند، من از ساده دلی و حسن نیّت دکتر مصدق تعجّب کردم و تذکّر دادم که بیعت با رؤسای فراماسونها اتحاد آب و آتش است ... دکتر مصدق که تمام کوششهای خودش را متوجّه کار نفت کرده و از روی تختخواب وگوشه اطاقش در تهران تکان نمی‌خورد و به کارهای دیگر مداخله نمی‌کرد، شاید بدون این که خودش متوجّه باشد، یکایک فراماسونهای نشاندار را، وزرای او که به نظر خودشان هم این کار بوده و هستند، در تمام مقامات حساس مملکت قرار دادند (دکتر راجی - کی‌ها هستند مثلاً) و با یک نقشه بسیار ماهرانه اوّل بر ضدّ خود دولت و بعد هم بر ضدّ کلیّه کسانی که سر بر آستان لژگراند اوریان نسپرده بودند، مشغول فعالیّت شدند ... آقای حاج سیّد نصرالله تقوی یکی از

رؤسای بزرگ فراماسونها بودند...[۱]

البتّه آن روز، هنوز سند عضویّت مصدق در لژ جامع آدمیّت افشا نشده بود، لذا ارتباط اقدام مصدق در سپردن مسؤولیّتها به فراماسونها را سادگی و حسن نیّت او تلقی کرده است. لکن امروز چنین قضاوتی وجود ندارد. تقوی یکی از کسانی است که همراه فروغی و بدر، قانون اساسی ماسونی را از فرانسه به فارسی ترجمه کرد و عضو جامع آدمیّت[۲]، همراه با مصدق بود و لذا مصدق از عضویّت وی اطّلاع کافی داشت. در میان وزرا و مسؤولان درجهٔ یک کشوری، تعداد قابل توجّهی عضویّت فراماسونری و کلوپهای مختلف روتاری و لاینز را دارا بودند. اگر به این گروه، مسؤولان درجهٔ ۲ و ۳ را -که عضو این گروههای وابسته بودند- نیز بیفزاییم، مشاهده خواهیم کرد که نبض ادارهٔ کشور در دست وابستگان به سیاستهای بیگانه بوده است.

- جواد بوشهری، وزیر راه در کابینهٔ اوّل مصدق، که بعداً به سناتوری رسید و رئیس شورای عالی جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی گردید، عضو روتارینها و لاینزهای ایران بود.[۳]

- داود رجبی، وزیر راه در کابینهٔ دوم مصدق، عضو لاینز مهر[۴] بود.

- خلیل طالقانی، وزیر کشاورزی در کابینهٔ دوم مصدق، عضو مؤسس و رئیس روتاری تهران مرکزی[۵] و عضو لژ ابن‌سینا و مولوی است.[۶]

- رضا فلاح، عضو مؤثر شرکت ملّی نفت ایران، مدیریت پالایشگاه تهران، عضو لژهای مزدا، تهران، مولوی و مسؤول لژ فروغی، ابن‌سینا و روتاری تهران مرکزی.[۷]

- امیر تیمور کلالی، وزیر کار در کابینهٔ اوّل مصدق، رئیس لاینز تهران بود.[۸]

- پدر غلامحسین صدیقی، وزیر کشور در کابینهٔ دوم مصدق، عضو جامع آدمیّت بود.[۹]

- شریف امامی، عضو شورای عالی سازمان برنامه و بودجهٔ دولت مصدق بنابه توصیهٔ دکتر

۱- صورت مذاکرات مجلس.

۲- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، صفحهٔ ۶۹۰.

۳- فرماسونرها، روتارینها و لاینزهای ایران، صفحهٔ ۵۴.

۴- همان، صفحات ۲۴۳ و ۵۳۰.

۵- همان.

۶- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، جلد ۳، صفحهٔ ۶۶۲.

۷- فراماسونرها، روتارینها و لاینزهای ایران.

۸- همان.

۹- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۶۶۹.

معظّمی (برادر زن خود) عضو فراماسونری و رئیس «لژ بزرگ ایران» و دارای عالی‌ترین درجه ماسونی در ایران «درجهٔ ۳۳» بود.

- سپهبد اسدالله صنیعی، معاون وزارت دفاع ملّی مصدق، وابسته به فرقهٔ ضالّه بهاییّت، سند ساواک او را معتاد به مشروب و سیگار و قمار و متّهم به بهاییگری و طرفدار سیاست غرب معرفی می‌کند.[۱]

- باقر کاظمی (مهذب الدوله) وزیر امور خارجه در کابینهٔ اوّل و نایب نخست‌وزیر و وزیر دارایی در کابینهٔ دوم مصدق فراماسونر.[۲]

- دکتر شاپور بختیار، معاونت وزارت کار.

- دکتر متین دفتری، داماد و نوهٔ برادری مصدق.

- سهام السلطان بیات، ریاست شرکت ملّی نفت ایران و خواهرزادهٔ مصدق.

انتصاب این افراد - که باید به آنان کسانی را که وابستگی روشن به سیاستهای بیگانه داشتند و یا با دربار بر ضد نهضت و ملّت همصدا بودند، افزود - موجب تشدید اختلاف در بین سران نهضت گردید. اعتراض آیت‌الله کاشانی نسبت به انتصاب افراد ناصالح و وابسته به جایی نرسید. مصدق همچنان به حقایق بی‌اعتنایی می‌کرد. غرور، آینده‌نگری را از وی سلب کرده بود. القائات دوستان ناباب و عناصر وابسته چشمان او را بسته بود. خواب خوش حکومت دمکراسی و لیبرالیسم - که آن را نزدیک می‌دید - عقل و ادراک او را تحت الشعاع قرار داده بود. لذا تن به نصایح خیرخواهانه نداد و به دست همین عناصر وابسته ساقط شد.

احزاب و جبههٔ ملّی

در نگرش غربی، ساختار حکومتی با احزاب شکل می‌گیرد و مردم تنها از طریق احزاب می‌توانند در قدرت سهیم شوند. احزاب هستند که با خط‌مشی معیّن خود، از طریق آرای مردم، قدرت را در دست می‌گیرند و منافع ملّی را طبق تشخیص خود دنبال می‌کنند. روشنفکران به تبع پرورش خود در غرب، همین سیستم سیاسی را در ایران دنبال کرده و می‌کنند. آنان شیوهٔ دیگری از حضور مردم در قدرت و حکومت را نمی‌شناسند.

۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحهٔ ۴۶۶.

۲- تاریخ معاصر ایران، سال سوم، شمارهٔ ۹، صفحهٔ ۲۶۷.

مصدق می‌نویسد:

... عقب ماندگی ما ایرانیان به علّت نداشتن تشکیلات سیاسی و اجتماعی است و این نقیصه سبب شده است که ایـران عـزیز، آزادی و اسـتقلال خـود را از دست بدهد.[۱]

صرف نظر از درستی یا نادرستی این شیوه، باطن و پشت پردهٔ احزاب در غرب، چیزی است که با نسخهٔ آن در شرق تفاوت بسیار دارد. در غرب علی‌الظاهر، احزاب در مقابل هم صف آرایی می‌کنند و پنجه در پنجه هم می‌کشند، امّا سیاست واحدی آنها را به حرکت در مـی‌آورد. چنانچه بعد از نمایش «رقابت» هر حزبی که پیروز می‌شود، همان سیاستی را دنبال مـی‌کند کـه حزب قبلی دنبال می‌کرد (البتّه در کلیّات)؛ اگر چه ظاهراً یکی سوسیالیست و یکـی دمکـرات مسیحی باشند! امّا در شرق چـنین نـیست و روشـنفکران بـا بـرداشت سـطحی و بـاور نـمایش «رقابت»، در رویارویی با یکدیگر، تا شکستن مرزها و هتک مقدّسات و زیر پا نهادن منافع ملّی پیش می‌روند و پیروزی هر یک به معنای تغییر کامل سیاستها و مدیریتهاست و لذا جامعه یک مسیر روشن و ثابت را طی نمی‌کند و همواره گرفتار فراز و نشیبهای شکننده و سخت می‌باشد.

اصل این احزابی که در ایران از صدر مشروطیّت پیدا شده است، آن که انسان می‌فهمد، این است که این احزاب ندانسته به دست دیگران پیدا شده است و خدمت به دیگران بعضی از آنها کرده‌اند. من این طور احتمال می‌دهم که در سایر ممالک که آن وقت مهمّ انگلستان بوده است، آنها یک احزابی درست کردند برای به دام انداختن ممالک عقب افتاده و ممالکی که از آنها استفاده می‌خواستند بکنند...

در ممالک ما و خصوصاً در مملکت ایران، از اوّل که احزاب درست شده است، اینها هر جمعیّتی یک حزبی درست کردند و دشمن با احزاب دیگر، یک صحنهٔ مبارزه بین احزاب و این از باب این بوده است که چون خارجیها می‌خواستند از اختلاف ملّتها، از اختلاف توده‌های مردم استفاده کنند، یکی از راههایی که موجب این می‌شود که اختلاف پیدا بشود و مردم با هم در یک مسائلی مجتمع نشوند، قضیهٔ این احزاب بوده است. حزب درست می‌کردند. این حزب، حزب مثلاً دموکرات، این حزب، حزب توده، آن حزب، حزب چه، عدالت... اینها در ممالک خودشان

۱- مکاتبات مصدق، صفحهٔ ۱۰۱.

یک چیزی درست می‌کنند، صورت است، واقعیّت ندارد. به واسطهٔ آن صورت، ممالک دیگر را به دام می‌اندازند که آنها وقتی که احزاب درست می‌کنند، واقعاً با هم دشمن باشند.[۱]

سابقهٔ حزب سیاسی به شکل مشخص و در چارچوب تعاریف مرسوم و کنونی از احزاب، به دورهٔ مشروطه بازمی‌گردد که با موج جدید تهاجم استعماری غرب به کشورهای اسلامی همراه است، و لذا از عمر آن حدود ۱۰۰ سال می‌گذرد. نخستین احزاب، پس از پیروزی مشروطه شکل می‌گیرد، در حالی که قبل از آن، در جریان شکل‌گیری مشروطه، انجمنهای سرّی که به برخی از آنها و اهدافشان اشاره گردید، تنها تجمّعات سیاسی بودند که برخی از آنها هسته‌های اوّلیهٔ احزاب بعد از پیروزی مشروطه شدند.

انقلاب مشروطه با تشکیل تفکّرات چپ در روسیه و تکوین انقلاب این کشور همراه بود و از این رو پس از پیروزی انقلاب مشروطه در ایران، نخستین احزاب و تشکیلات سیاسی کشور به مفهوم کنونی، از یک سو با اثرپذیری از ناسیونالیسم و دموکراسی و از دیگر سو با الهام و ارتباط با اندیشه‌های چپ در روسیه و بخصوص قفقاز به وجود آمد.[۲]

در دورهٔ مشروطه تا کودتای رضاخان و استقرار سلطنت پهلوی، دو حزب عمده در ایران تشکیل شد و چندین حزب کوچک نیز به وجود آمد که نقش چندانی در سیاست و حکومت نداشتند. دو حزب عمده عبارت‌اند از حزب اعتدالی و حزب دمکرات که حزب دمکرات جناح تندرو و رادیکال مشروطه طلبان بود و جناح معتدل مشروطه خواهان، اجتماعیون اعتدالیون یا اعتدالی خوانده شدند.

حزب اجتماعیون - عامیون (سوسیال دمکرات) یکی از احزاب منوّرالفکری این دوره است که بیانگر گرایشات سوسیالیستی و چپ‌گرایانه روشنفکران است. رهبری این حزب را روشنفکرانی چون میرزاسلیمان خان میکده، محمّدرضا مساوات، میرزا یحیی دولت آبادی، میرزا شیخ الرئیس و ملک المتکلمین بر عهده داشتند که جملگی از اعضای جامع آدمیّت و فراماسون بودند! روزنامه‌های «صور اسرافیل» و «مساوات» ارگان این حزب بودند. احسان

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۴، صفحهٔ ۸۹.

۲- احزاب سیاسی ایران، محسن میرشانه‌چی، صفحهٔ ۳۰.

طبری بر نفوذ فراماسونری بر این حزب معترف است.[۱]

این حزب بعداً به حزب دمکرات تغییر شکل و نام داد. تقی‌زاده، حیدر عمواوغلی و محمّدامین رسول زاده از بانیان این حزب بودند. مرامنامهٔ این حزب (که احتمالاً توسط رسول‌زاده نگاشته شده است) تمایل این حزب را به ترویج تمام عیار غرب‌زدگی نشان می‌دهد، چنانچه تقی‌زاده معتقد به فرنگی‌مآبی از نوک پا تا فرق سر بود!

حزب اجتماعیون - اعتدالیون، تمایلات لیبرالی و میانه رو داشت و روشنفکرانی چون مستشارالدوله، مرتضی قلی‌خان نائینی (منشی مخصوص ظل السلطان)، شاهزاده اسدالله میرزا و دهخدا از اعضای آن بودند. روزنامهٔ «مجلس» ارگان این حزب بود. مقالات این روزنامه، بنیانگذاران این حزب را غرب‌زدگانی معتقد به انجام رفرمهای اجتماعی در جهت پیشبرد مدرنیسم[۲] نشان می‌دهد که از تمایلات لیبرالی محافظه‌کارانه قرن نوزدهم اروپا پیروی می‌کرده‌اند. احزاب کوچک دیگری چون «اتّفاق و ترقّی»، «ترقّی‌خواهان لیبرال» و «عدالت» وجود داشت که چندان وسعتی نداشتند، ولی به هرحال جمع کوچکی از روشنفکران را پذیرا بودند.

مصدق، به واسطهٔ رفاقت با علی‌اکبر دهخدا به حزب اعتدالی وارد شد و تا هنگامی که اعضای این حزب دست به مهاجرت زدند و عملاً از بین رفت، در این حزب ماندگار بود. مصدق در این خصوص می‌گوید:

پس از ورود به تهران، چندی در خانه مشغول مطالعه و تألیف بودم. مرحوم مشیرالدّوله که در مجلس سوم تقنینیه نماینده بود، به واسطهٔ تشکیل دولت، با عده‌ای از نمایندگان دیگر تهران استعفا داده بودند، و انتخابات تهران برای تعیین عدهٔ نمایندگان مستعفی شروع شده بود.

در این موقع دعوتی از طرف حکومت تهران، برای تشکیل انجمن محلّه دولت به من رسید. از حسن تصادف، جناب آقای علی‌اکبر دهخدا هم در آن انجمن بودند؛ چند روز که با هم کار کردیم، طرفین همدیگر را شناختیم و ایمانی به

۱- کژ راهه، صفحهٔ ۱۵.

۲- مدرنیسم (تجدّد) مبتنی بر اصل «تقدس زدایی از دین» و نفی صبغهٔ الوهی و ماورایی و الهی مذهب است و بر همین اساس است که «دین طبیعی» در عصر روشنگری توسط دیوید هیوم، دیدرو، دالامبرو - به وجود می‌آید.

یکدیگر پیدا کردیم. محل انجمن، خیابان برق، در مسجد سراج الملک بود. تا این که یکی از روزها که از مسجد خارج می‌شدیم، به من گفتند «وعدهٔ شما را به خانه‌ای که در مقابل مسجد واقع است، داده‌ام» گفتم هر جا که شما وعده داده باشید، موافقم و به اتّفاق می‌رویم.

با ورود در خانه، معلوم شد که خانه متعلّق به آقای حاج علی محمّد دولت‌آبادی، یکی از رهبران حزب اعتدال است. پس از ورود و قدری مذاکرات، معلوم شد که بنده را آن‌جا برای عضویّت در حزب اعتدال دعوت کرده‌اند. برای این که به آقای دهخدا -که دعوت کننده بودند - برنخورد، چیزی نگفتم و رد نکردم.

چون در مدّتی که تحصیل می‌کردم، به هیچ وجه از جریان سیاسی ایران آگاه نبودم (و تمام اوقات خود را صرف تحصیلات می‌کردم) و هیچ نمی‌دانستم در تهران این احزاب سیاسی از چه اشخاصی تشکیل شده و چه مرام و مقاصدی دارند، فقط اعتماد و اطمینان من به شخص آقای دهخدا بود که آن دعوت را قبول کردم. پس از اندکی قرآن هم آوردند که مرا قسم بدهند. ولی من قسم نخوردم.

خلاصه رفاقت با آقای دهخدا موجب شد که بنده بدون هیچ تحقیقاتی وارد حزب اعتدال بشوم. چندی هم با خود آقای دهخدا در حزب همکاری می‌کردیم.(۱)

در مدّت استقرار حکومت استبدادی رضاخان، احزاب از بین رفتند و گروه بسیاری از روشنفکران به خدمت حکومت رضاخان در آمدند؛ چراکه این حکومت را، یک دولت مدرن و اهداف آن را با اهداف و غایت روشنفکری نزدیک می‌دیدند. برخی از آنان نیز به ملاحظهٔ سرنوشت کسانی چون داور و تیمورتاش، گوشهٔ عزلت گزیدند که به دکتر محمّد مصدق می‌توان اشاره داشت.

پس از شهریور ۲۰ که منتهی به فرار رضاخان گردید، محمّدرضا به کمک روشنفکری چون محمّدعلی فروغی و حمایت دولت انگلیس به سلطنت انتخاب شده در فاصلهٔ ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، احزاب متعدّدی در صحنهٔ سیاسی ایران به وجود آمدند که می‌توان به احزاب بزرگی چون حزب ایران، حزب آزادی، حزب استقلال، آریا، امکا، اراده ملّی، اتحاد، پان ایرانیست، پیکار،

۱- رنجهای سیاسی دکتر محمّد مصدق، صفحهٔ ۱۲۷.

ترقّی خواه، تودهٔ ایران، دمکرات ایران، زحمتکشان، سومکا (سوسیالیست ملّی کشور ایـران)، ملّت ایران، میهن پرستان، وحدت ایران و جبههٔ ملّی[۱] اشاره کرد. جـالب ایـن جـاست کـه در مرامنامهٔ اغلب قریب به اتفاق این احزاب، جدایی دین از سیاست تلویحاً یا تـصریحاً قـید شـده است! کثرت این احزاب و گروهها نشان دهندهٔ فشار شدید لیبرالها برای بهره گیری از فـرصت پیش آ مده است.

دوره دوم شکل گیری احزاب سیاسی، یعنی از ابتدای دههٔ ۲۰ تا سال ۳۲ شاهد پیدایش بیشترین احزاب و جمعیّتهای سیاسی بود، به گونه‌ای کـه کـثرت و تـنوع احزاب این دوره، نه پیش و نه حتّی پس از آن دیده نشد.[۲]

از میان این احزاب، به چند حزب بزرگ و سرنوشت ساز، مانند حزب ایران، حزب توده، حزب دمکرات ایران و جبههٔ ملّی می‌توان اشاره کرد. از میان این احزاب، حزب دمکرات ایران به رهبری احمد قوام (قوام السلطنه) و جبههٔ ملّی به رهبری دکتر مصدق (مـصدق السـلطنه) بـه حکومت رسیدند. مصدق در زمانی که قوام السلطنه توسط حزب دمکـرات ایـران در انـتخابات دورهٔ چهاردهم تلاش نمود تا مجلس را در اختیار بگیرد، به حزب ایران پیوست و با این حزب در انتخابات شرکت نمود که نتیجه به نفع قوام و حزب دمکرات ایران تمام شد.

از آن جا که مصدق با حزب ایران پیوند خورد و حرکت سیاسی جدید خود را در میانهٔ دههٔ بیست با این حزب گره زد، و در تشکیل جبههٔ ملّی هسته اصلی آن را این حزب تشکیل می‌داد؛ لذا قدری به وضعیّت این حزب می‌پردازیم:

هستهٔ اصلی این حزب، کانون مهندسین ایران بود. مکّی در ذکـر نـام بـرخـی از اعـضای مؤسس این حزب از افرادی چون: زیرک زاده، فریور، کاظم حسیبی، دکتر شمس‌الدّین جزایری، دکتر عبدالله معظّمی، دکتر محسن نصر، محسن خواجه نوری، مهندس ناصر معتمد و خودش نام می‌برد و افرادی چون: ارسلان خلعتبری، اللهیار صالح، دکتر جهانشاه صـالح، مـهندس خسـرو هدایت و مهندس احمد توکّلی توسط مکّی وارد حزب ایران شدند.[۳]

حزب ایران در ائتلاف با احزاب استقلال، پیکار و میهن‌پرستان، حزب میهن را تشکـیل

۱- برای آگاهی از اسامی و رهبران این احزاب و گروههای سیاسی به «احزاب سیاسی ایران» صفحات ۵۷ تا ۸۵ رجوع شود.

۲- احزاب سیاسی ایران، صفحهٔ ۵۶.

۳- خاطرات سیاسی، حسین مکّی، صفحهٔ ۱۹.

داد که پس از چندی این ائتلاف فرو پاشید و حزب ایران با میهن‌پرستان ادغام و گسترش بیشتری یافت. افراد جدید با این ادغام به حزب راه یافتند که می‌توان از دکتر کریم سنجابی، دکتر ابراهیم خلیل عالمی، جزایری، منصور رحمانی، حسن نزیه، سیّدمهدی پیراسته و ناصر نجمی نام برد.

روزنامهٔ جبهه به صاحب امتیازی و مدیریت احمد زیرک‌زاده، ارگان این حزب به شمار می‌رفت و نشریاتی چون نبرد امروز (با امتیاز مسعود اعظم زنگنه)، نبرد امروز دانشگاه، اخبار ایران، باستان، فریاد (ناشر افکار)، جوانان ایران، جبههٔ آزادی، جوانان سوسیالیست، مردان کار، جبههٔ ما (در مشهد)، حقوق سیاسی (در کرمانشاه)، سنگر آزادی (در قزوین)، ندای کاشان (در کاشان) از جمله نشریات وابسته به این حزب بودند.(۱)

حزب ایران در تیر ماه ۲۵ با حزب تودهٔ ایران در جبههٔ مؤتلف احزاب آزادیخواه! وارد ائتلاف شد و سپس با حزب دمکرات ایران ائتلاف نموده و کابینهٔ قوام‌السلطنه را تشکیل دادند که پس از ۷۵ روز این ائتلاف از هم پاشید.

حزب ایران مقارن شکل‌گیری نهضت ملّی به صورت یکی از احزاب اصلی جبهه ملّی در آمد و رهبران آن در شمار فعّالان جبهه ملّی قرار گرفتند، از جمله زیرک زاده، جزایری، مکّی، خلعتبری و سنجابی از بنیانگذاران جبههٔ ملّی ایران محسوب می‌شوند.

ملاحظه می‌کنیم که اعضا این حزب از فعّالان صحنه سیاسی کشور و وابسته به طیف روشنفکران غرب‌گرا هستند و اغلب مسؤولیّتها در زمان نخست‌وزیری مصدق به همین افراد تعلّق می‌گیرد. روشنفکران بر حسب پرورش خود با ایده‌های غربی و باور نوع حکومت لیبرالیستی غربی، جز در احزاب، محلی را برای تجلّی آرا و اندیشه‌های مردم نمی‌شناختند و اقلیّت عضو حزب تنها به خاطر روشنفکر بودن، خود را محقّ برای تصمیم‌گیری و اجرا و القای نظرات خود برای مردم و مملکت می‌دانستند. به همین ملاحظه است که نشریّات متعدّدی توسط این احزاب اداره و منتشر می‌شده است تا افکار و ایده‌های حزبی را به مخاطبان القا کنند.

مصدق در حزب ایران به دنبال پیروزی در انتخابات دورهٔ پانزدهم بود و به رغم تحصّن در دربار، به عنوان «آزادی در انتخابات» موّفق نشد و خود نیز انتخاب نگردید.

در انتخابات دورهٔ شانزدهم مجلس ملّی سال ۱۳۲۷، مصدق به همراه ۱۸ نفر دیگر در دربار

۱- احزاب سیاسی ایران، صفحهٔ ۵۸.

متحصّن شدند. هستهٔ اوّلیه جبهه ملّی در این تحصّن پایه گذاری شد. اسامی متحصّنین که بنیانگذار جبهه ملّی ایران شدند، نشان می‌دهد که اغلب آنان از فعّالان حزب ایران بودند و لذا این حزب به جبههٔ ملّی پیوست و ارکان آن را تشکیل داد. اسامی اعضای اوّلیه جبهه ملّی ایران عبارت‌اند از:

دکتر مصدق، امیر علایی، یوسف مشار، شایگان، نریمان، سنجابی، کاویانی، بقایی، مکّی، عبدالقدیر آزاد، عباس خلیلی، حائری‌زاده، عمیدی نوری، فاطمی، جلالی نایینی، احمد ملکی، خلعت بری، زیرک‌زاده و سیّدجعفر غروی.(۱)

اساسنامهٔ جبههٔ ملّی توسط کمیسیونی از بین اعضای فوق به شرح زیر تنظیم شد:

مادّه یکم: جبههٔ ملّی از هیأت مؤسس و دستجات مختلف ملّی که طرفدار تأمین عدالت اجتماعی و حفظ قانون اساسی هستند، تشکیل می‌شود.

مادّهٔ دوم: مؤسسین اوّلیه، هیأت مدیرهٔ جبهه ملّی را تشکیل می‌دهند و دستجات مختلف ملّی هر یک نماینده‌ای تعیین می‌نمایند که از اجتماع آنها هیأت مدیرهٔ شورای جبهه ملّی تشکیل می‌شود ولدی الاقتضاء نمایندگان مختلف شهرستانها نیز که اعتبارنامهٔ آنها را هیأت مدیره تصویب کرده باشد، در شورا شرکت می‌کنند.

مادّهٔ سوم: هدف جبهه، ایجاد حکومت ملّی به وسیلهٔ تأمین آزادی انتخابات و آزادی افکار است.

مادّهٔ چهارم: هیچ فردی نمی‌تواند مستقیماً عضو جبهه ملّی شود و عضویّت افراد در جبهه، مشروط به این است که عضو جمعی باشند که آن جمعیّت سمت وابستگی جبهه ملّی را تحصیل کرده باشد.(۲)

جبهه ملّیِ اوّل، با سقوط مصدق در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منحل گردید.

در سال ۱۳۳۹ در انتخابات دورهٔ بیستم، سیاست جدیدی با عنوان «آزادی» توسط رژیم شاه آغاز شد که مجدداً افرادی از حزب ایران به دعوت اللهیار صالح و باقر کاظمی فعّالیتهایی را آغاز کردند که تا سال ۴۲ ادامه داشت. اجتماع این دوره را جبههٔ ملّی دوم می‌نامند. جبههٔ ملّی سوم مرکّب از نهضت آزادی ایران، حزب مردم ایران، حزب ملّت ایران، جامعهٔ سوسیالیستهای نهضت ملّی و سازمان دانشجویی جبهه ملّی در سال ۴۴ آغاز به‌کار نمود. جبههٔ ملّی چهارم مربوط

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۳۴۶.

۲- همان، صفحهٔ ۳۴۷، به نقل از باختر امروز شمارهٔ ۲۷۳، مورخ ۱۰ تیر ۱۳۲۹.

به زمانی است که نیروهای مذهبی در اوج فعّالیت قرار داشتند و زمانی که کارتر در سیاست جدید امریکا نسبت به ایران، اعلام فضای باز سیاسی کرد، مجدداً عدّه‌ای به فکر سازمان دادن جبهه ملّی و استفاده از احساسات جوانان برآمدند که حرکت توفندهٔ انقلاب اسلامی، ماسک تزویر از چهرهٔ آنان و دیگر اغیار برگرفت و راه به جایی نبردند.

به هر حال، در دههٔ بیست، روشنفکران به سیستم حزبی روی آوردند و احزاب کوچک و بزرگ، عمدتاً حول محور چند روشنفکر -که بعضاً از دو یا سه نفر تجاوز نمی‌کرد- به وجود آمدند.

در این سالها و به موازات تشکیل احزابی چون: حزب توده و حزب ارادهٔ ملّی[۱] که وابستگیهای آشکار به شوروی و انگلیس داشتند، منوّرالفکران ایرانی بر مبنای تبعیت از ایدئولوژی ناسیونال - لیبرالیسم و با تکیه بر برخی حمایتهای دولتهای امپریالیستی، دست به تشکیل احزاب ملّی‌گرا و ناسیونالیست و مدعی میهن پرستی و ... زدند که برخی از روشنفکران وابسته به این احزاب، در دوره‌های بعدی، پستهای کلیدی حاکمیّت را به دست گرفتند.[۲]

جبههٔ ملّی به رهبری دکتر مصدق، بر طبق اساسنامهٔ خود، هیچ توجّهی به صلاحیّت احزاب و گروهها و جمعیّتها برای پذیرش در جبهه ملّی نداشت و تنها ملاک آنان، گرد آمدن چند نفر و داشتن مرامنامه‌ای بود که اساس در آن همان تفکّر لیبرالیستی باشد؛ یعنی اعتقاد به آزادی و میهن‌پرستی!

جبههٔ ملّی، همان گونه که از نام آن برمی‌آید، یک حزب منسجم و متشکّل به معنای دقیق کلمه نبود، بلکه تجمعی از مجموعهٔ احزاب و سازمانها بود که در سه محور ایدئولوژیک و استراتژیک زیر وحدت و اتّفاق داشتند:

- اعتقاد به ایدئولوژی ناسیونالیسم لیبرالیستی (که تفاوت ماهوی و چندانی با ناسیونالیسم شووینیستی شاه و درباریان نداشت، جز آن که حساسیّت خیلی زیادی به احیاء شاهنشاهی باستانی ایران از خود نشان نمی‌داد و گمان می‌کرد که به اصطلاح اعتلای میهن، از طریق جمهوریهای غرب‌گرا و وابسته نیز، قابل تحقق است).

۱- به رهبری سیّدضیاءالدین طباطبایی عامل کودتای سال ۱۲۹۹.

۲- تأملاتی دربارهٔ روشنفکری در ایران، صفحهٔ ۱۳۳.

- اعتقاد به لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی.

- اعتقاد به این که کشور باید تحت حمایت آمریکا باشد تا بتواند استقلال خود را حفظ کند.[۱]

مصدق در نامه‌ای به کمیتهٔ سازمان دانشجویان جبههٔ ملّی در تعریف این جبهه می‌نویسد:

هر حزب و هر اجتماع برای خود مرامی دارد و هیچ وقت حاضر نمی‌شود از مرام خود دست کشیده، تشکیلات خود را منحل نماید. صلاح جبههٔ ملّی هم در این است که کاری به مرام دیگران نداشته باشد[!] فقط اجرای مرام خود را تأمین نماید. بنابراین تعریفی که می‌توان از جبهه ملّی نمود، این است: «جبههٔ ملّی، مرکز احزاب و اجتماعات و دستجاتی است که برای خود تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ایران ندارند.[۲]

مصدق در تشکیل جبههٔ ملّی تنها به گردآوری نیرو برای برنامه‌های خود، می‌اندیشید؛ همان‌گونه که در ابتدای مشروطیّت انجمنهای متعدّد سرّی برای جمع‌آوری نیرو و تربیت آنها در راستای مقاصد لیبرالی خود عمل می‌کردند:

پیشرفت این جانب در سالهای قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روی این اصل بود که به مرام و مسلک احزاب هیچ نظری نداشتم و سلاح ما منحصر به جمع‌آوری افراد بود که همگی معتقد به یک اصل بودند و از استقلال ایران دفاع می‌کردند.[۳]

به همین دلیل است که مصدق در گردآوردن احزاب و جمعیّتها به صلاحیّت آنان ابداً نمی‌اندیشید و در نامهٔ خود برای جبههٔ دوم که به سخت‌گیری پرداخته بودند، به عنوان اعتراض می‌نویسد:

جبهه ملّی را باید مرکز احزاب کشور دانست که همه به یک اصل معتقد باشند و آن آزادی و استقلال مملکت است، چنانچه احزاب و اجتماعات در جبهه شرکت نکنند، جبهه همان می‌شود که اکنون شده است، و پشتیبان جبهه همان چند نفری خواهند بود که جبهه برای تشکیل شورا انتخاب نموده است. جبهه نباید در صلاحیّت احزاب و اجتماعات بحث کند... بنابراین هر یک از احزاب و اجتماعات

۱- همان، صفحهٔ ۱۷۸.

۲- نامه‌های دکتر مصدق، جلد ۱، صفحهٔ ۳۲۲.

۳- همان، صفحهٔ ۳۱۸.

می‌توانند نماینده خود را برای شرکت در انجام وظیفه، روانه جبهه کنند و جبهه او را بپذیرد.[۱]

نتیجهٔ این دیدگاه، شکست جبههٔ ملّی در همان آغاز راه بود. ائتلاف شکننده حول یک شعار بظاهر مقدّس، ولی در باطن بی‌اساس، در مرام احزاب و جمعیّتهایی که گرد هم آمده بودند، در مسیر نهضت دوام نیاورد و انشعابات متعدّد نشان داد که «صلاحیّتها» باید محور ائتلاف باشد، نه جمع‌آوری نیرو. جمعیّتها و احزابی که آشکار و پنهان با سیاستهای بیگانه، سفارتخانه‌ها و عوامل آنها مرتبط بودند، چگونه می‌توانستند در راه «آزادی و استقلال ایران» مبارزه کنند؟

نورالدّین کیانوری که از طریق همسرش با مصدق ارتباط فامیلی داشت، در ارزیابی خود به این مسأله اشاره می‌کند. این اشاره از آن جا قابل توجّه است که حزب توده اوّلاً، در آغاز ائتلافی با حزب ایران نمود که اساس جبههٔ ملّی را نیز این حزب تشکیل داد، ثانیاً، در سالهای زمامداری مصدق، این حزب چون ابزاری در خدمت مصدق قرار گرفت و بالأخره هم ماهیّت خیانت‌آمیز و وابسته‌اش موجبات سقوط مصدق را فراهم آورد.

به اعتقاد من اوّلین اشتباه جبهه ملّی این بود که از آغاز، فعّالیّت خود را با مشارکت افراد بدنام و مشکوک آغاز کرد. البتّه بهتر است گفته شود اشتباه افراد واقعاً ملّی در جبهه ملّی... این عیناً همان اشتباهی است که حزب توده ایران در بدو تأسیس مرتکب شد و افرادی مانند عباس اسکندری و محمّد یزدی و عبدالقدیر آزاد را دعوت کرد. افراد سالم جبهه ملّی این افراد ناسالم را می‌شناختند و معهذا با آنها جبهه واحد تشکیل دادند. اگر همه نمی‌دانستند که سر این افراد به کجا بند است، دکتر مصدق -که سیاستمدار کهنه کار بود - می‌دانست.[۲]

علّت این اشتباه، به نظر ما سه چیز بود.

۱ - توجّه مصدق به جمع‌آوری نیرو که قبلاً به آن اشاره کردیم و «صلاحیتها» قربانی این مسأله شد.

۲ - نداشتن چارچوب سیاسی برای فعّالیتهای خود و عدم توانایی در سازماندهی نیروهای سیاسی به طوری که دوستان و طرفداران وی نیز به این ضعف او اذعان می‌نمایند:

۱- همان.

۲- خاطرات نورالدّین کیانوری، صفحهٔ ۲۷۹.

هر چند جبهه ملّی در پیشبرد مبارزه بزرگ ملّی شدن، نقش مهمّی ایفا کرد، امّا به دلایل ضعف تشکیلاتی و ترکیب سازمان رهبری، عدم انسجام و تباین عقیدتی نتوانست به صورت یک سازمان سیاسی فعّال درآید. مصدق نیز که مایل نبود و نمی‌توانست به خواست رهبران احزاب و گروههای تشکیل دهنده جبهه ملّی جامه عمل بپوشاند و خود را درگیر مناقشات و رقابتهای فرقه‌ای کند، چند ماه پس از نخست وزیری آن را رها کرد، بطوری که از جبهه ملّی فقط اسمی باقی ماند.[۱]

نقش مصدق در این بی‌سر و سامانی سیاسی، بسیار تعیین کننده و جدّی بود. یکی از نویسندگان در این باره می‌نویسد:

او هم، چون اغلب افراد و سازمانهای ایران در آن روزگار، برنامهٔ سیاسی جامعی نداشت. علاوه بر این، در کنش و واکنش نسبت به افراد و رخدادها فقط براساس ویژگیهای آنان عمل می‌کرد. به همین دلیل بود که هم حزب توده و هم نیروهای محافظه کار یک روز تحسینش می‌کردند، روز دیگر بر او می‌تاختند و باز روز بعد به تحسین او می‌پرداختند. امّا با آن که چارچوبها و دستگاههای سیاسی راست و چپ موجود، هر دو، او را بیگانه از خود تلقّی می‌کردند، در میان افراد دارای ذهنیت سیاسی، امّا فاقد سازماندهی که بعدها هم پایگاه ملّی مبارزات او را تشکیل دادند، تعداد زیادی بودند که به او رأی دادند. او هم مستقیماً و از ورای مراکز قدرت موجود با آنان تماس برقرار می‌کرد. امّا از استعداد و نیز ابزار سازماندهی آنان در مرکز قدرتی خاصّ خود بی‌بهره بود و حتّی استعداد خلق این ابزار را هم نداشت.[۲]

هم او در جای دیگر در جمع‌بندی از شخصیّت دکتر مصدق می‌گوید:

گاه بر او خرده می‌گیرند که چرا در دورهٔ زمامداریش نهضت ملّی را به صورت یک نیروی سیاسی کار آمد سازمان نداد. امّا باید در نظر داشت که او خصوصیّات شخصیّتی و سیاسی لازم برای این کار را نداشت؛ مصدق سازمان دهندهٔ حزبی نبود و این کار را به دیگران واگذار کرد.[۳]

۱- مصدق، سالهای مبارزه و مقاومت، جلد ۲، صفحهٔ ۵۰۰.

۲- مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، صفحهٔ ۷۰.

۳- همان، صفحهٔ ۳۲۴.

و عاقبت کار کسی که کاری را شروع می‌کند، در حالی که توان اداره و به سامان رساندن آن را ندارد، معلوم است.

۳- اعتماد به امریکا به عنوان یک قدرت طرفدار آزادی و حقوق مردم و دولتی که به نهضت ملّی کمک خواهد کرد! کیانوری در تحلیل خود از حضور عناصر وابسته به امریکا و بی‌صلاحیّت در جبهه ملّی، به همین اعتماد به عنوان علّت حضور آنان اشاره می‌کند و قسمتی از گفتگوی خود را با اللهیار صالح در همین زمینه یادآور می‌شود:

البته تا حدودی می‌توان به آنها حقّ داد، چون تصوّر می‌کردند که آمریکا طرفدار ملل ضعیف است و به ما کمک خواهد کرد و لذا این افرادی که وابسته به آمریکا هستند نیز به ما کمک خواهند کرد... من پس از انقلاب به منزل صالح رفت و آمد داشتم و با هم مفصّل صحبت کرده‌ایم. صالح از اشتباهات گذشته خودشان جداً متأثّر بود... اوّلین اشتباهی که صالح متذکّر شد، همین اعتماد به آمریکا بود. می‌گفت ما خیال می‌کردیم آمریکاییها به ما کمک خواهند کرد. از او پرسیدم: چرا شما چنین افرادی را به جبهه ملّی راه دادید؟ گفت: ما در تشخیص صلاحیّت این افراد اشتباه کردیم و آقا (مصدق) هم همیشه و در همه مسائل حرفشان تعیین کننده بود.[1]

بنابراین اوّلاً: اهداف جبهه ملّی، یعنی ناسیونالیسم و لیبرالیسم - همان چیزهایی که تفکّر، فرهنگ و ساختار حکومتی غرب را تشکیل می‌دهد - ناسازگار با فرهنگ و خواست و باورهای مردم بود. ثانیاً: ساختار سیاسی حزب و وجود عناصر ناصالح و جمعیّتهای متّصل به بیگانگان. ثالثاً: ناپختگی سیاسی مصدق و نداشتن یک برنامهٔ منسجم و هدفمند حزبی و ناشنوایی وی در برابر نصایح و نظرات دیگران، جبههٔ ملّی را یک تشکیلات پر آفت ساخت؛ به گونه‌ای که در طول حیات اوّل، دوم، سوم و چهارم خود همواره استخوان در گلوی ملّت بود. رابعاً: کسانی که اطراف مصدق جمع شده بودند، قشر کوچکی از روشنفکران و تحصیل کردگان بودند که هیچ سنخیّتی با مردم و اهداف آنان از نهضت نداشتند و تنها در فکر رسیدن به نام و قدرت و برنامهٔ خود بودند:

طرفداران دولت مصدق، یعنی قشر کوچکی از روشنفکران و تحصیل کردگان

۱- خاطرات نورالدّین کیانوری، صفحات ۲۷۹ و ۲۸۰.

که به صورت احزاب ملّی، روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان در حول و حوش او بودند، سعی داشتند حمایت قشرهای بزرگتری را کسب کنند... بدین ترتیب هواخواهان مصدق را گروههای نامدوّن، بدون ایدئولوژی و انسجام ملّی، بدون درک عمیق و وفاداری و پایداری نسبت به اهداف نهضت ملّی، و گاه سیاست‌باز و دل‌خوش به درگیری مبارزاتی و رضایت وجدان خود و یا مایل به احراز پست و مقام، تشکیل می‌دادند. اینها، همراه با مشکلاتی که شمردیم، در مجموع عواملی بودند که تا حدود زیادی بیانگر ناکامی مصدق در تشکیل و ایجاد یک حزب بود.(۱)

بدیهی است که مصدق با آن خصوصیات و خصلتها و این هواداران و جبههٔ ملّی بدون مرزهای صلاحیّتی، کاری از پیش نخواهند بُرد و چنین هم شد و هر کس چنین راهی را برود، همان نتیجه را خواهد گرفت که مصدق به دست آورد.

یکی از دردآورترین ره‌آوردهای جبهه ملّی و در واقع، مصدق ـ که حرف اوّل را در آن جبهه می‌زد ـ گشودن پای امریکا به ایران بود.

روشنفکران جبهه ملّی، در باز کردن پای آمریکا در ایران و فعّال کردن حضور آن، نقش اصلی را داشتند (آنها در واقع می‌خواستند در مقابل قدرت استعمار انگلیس که حامی دربار و شاه بود، قدرت آمریکا را به عنوان آلترناتیو قدرت انگلیس و حامی خود قرار دهند) مورّخ الدوله سپهر، درباره ارتباط جبهه ملّی با نمایندگان دولت آمریکا می‌نویسد:

سفیر آمریکا (هنری گریدی) که با تعلیمات خاصّی از آمریکا آمده بود، با نمایندگان جبهه ملّی ارتباط دوستانه داشت.(۲)

ارتباط جبهه ملّی با سفارت امریکا و عناصر مأمور این کشور بسیار گسترده بود؛ به طوری که برخی مورّخان معتقدند که جبهه ملّی با حمایت و تحریک امریکا و در جهت کوتاه کردن دست انگلیس (به عنوان یک رقیب) مسألهٔ ملّی کردن صنعت نفت را مطرح و دنبال کرده است (البته با قطع نظر از خلوص و اصالت حضور مردم و روحانیّت در صحنهٔ نهضت ملّی کردن نفت)

۱- مصدق، سالهای مبارزه و مقاومت، جلد ۲، صفحهٔ ۴۹۹.
۲- تأملاتی در باره جریان روشنفکری در ایران، صفحهٔ ۱۴۰.

چنانچه نوشته‌اند:

تورنبرگ (رئیس هیأت مستشاران ماوراء بحار در سازمان برنامهٔ آمریکا) پیش از ترک ایران، این فکر را مستقیم با نمایندگان جبهه ملّی در میان نهاد و به وسیلهٔ «دوهر» (دبیر شرقی سفارت آمریکا و از کارکنان برجسته سازمان سیا) این فکر را پی گرفت. گریدی هم این فکر را در دیدارگاه به گاه با سران جبهه ملّی تقویت می‌کرد... هدف آنها باز شدن راه بهره‌برداری کارتلهای آمریکا از نفت جنوب ایران بود.[1]

نویسندهٔ کتاب زندگینامه مصدق السلطنه[2]، مدعی است که مهندس احمد رضوی از مؤسسان جبههٔ ملّی، یادداشتهایی را در خصوص ارتباط اعضای جبههٔ ملّی با امریکاییها در اختیار وی قرار داده و طی نامه و وکالت نامه‌ای، انتشار آنها را به عهدهٔ وی و یکی دیگر از نویسندگان قرار داده است که چون زمان انتشار طبق وصیّت آن مرحوم هنوز فرا نرسیده است، از افشای همهٔ آنها خودداری می‌کند. در این کتاب تنها گوشه‌هایی از این ارتباط، افشا شده است. علاوه بر آن، یادداشتهای کتاب «تاریخچه جبههٔ ملّی» نوشتهٔ احمد ملکی هم از برخی روابط افرادی چون مکّی، جلالی نایینی، حائری‌زاده، بقایی، با دوهر و دیشنر، خبر می‌دهد. در این ارتباط اوضاع ایران و تصمیمات جبهه ملّی مورد بررسی قرار می‌گرفت و آنچه امریکاییها می‌خواستند ارائه می‌کردند.

از این به بعد، جبهه ملّی با آمریکاییان روابط صمیمانه برقرار کردند و تا آخر سال ۱۳۳۱ این روابط مخفی و علنی ادامه داشت و آنچه را آمریکاییان در تهران از آنان می‌خواستند، انجام می‌دادند.[3]

بعداً که امریکا و انگلیس در حذف مصدق و حمایت از شاه به اتّفاق نظر رسیدند، اعضای جبههٔ ملّی به صورت همزمان با اعضای سفارت امریکا و انگلیس دیدارهای منظّمی به صورت هفتگی داشتند.

اساساً جبههٔ ملّی، تشکّل سیاسی روشنفکران لائیک و ناسیونال - لیبرالیست ایرانی بود و آمریکا از اعضاء و رهبران آن، به عنوان مهره‌هایی که با حفظ ژست

۱- اشتباه بزرگ؟، ابراهیم صفایی، صفحهٔ ۱۱۰.

۲- دکتر بهمن اسماعیلی، استاد تاریخ و علوم اجتماعی از دانشگاه بیروت و میشیگان.

۳- زندگینامهٔ مصدق السلطنه، صفحهٔ ۱۴۰.

اپوزیسیون در روز مبادا به‌کار حفظ منافعش بپردازند (مانند تلاشی که بختیار برای حفظ منافع آمریکا و کلیّت رژیم مدرنیستی در آخرین روزهای قبل از پیروزی انقلاب به عمل آورد) استفاده می‌کرد و همیشه با آنها روابط خوب و حسنه‌ای داشت، شاه نیز این مخالفان را چندان جدّی نمی‌گرفت و حتّی با انتخاب بقایی به عنوان نمایندهٔ مجلس، موافقت کرد.[۱]

ملاحظه می‌کنیم که اعتقاد مصدق به نوع حکومت غربی -که لازمهٔ آن احزاب بزرگ و مطبوعات است- سبب می‌شود تا در زمان وی بیشترین گروه‌ها و احزاب و جمعیّتها و مطبوعات از لحاظ کمیّت و تنوع شکل بگیرد و یک درهم‌ریختگی کامل سیاسی حاکم بر فضای ایران شود. در دههٔ بیست، نزدیک به ۱۴۰۰ نشریه انتشار می‌یافت که اغلب آنها وابسته به احزاب و جمعیّتها بودند که افکار و تمایلات حزبی را منتشر می‌کردند، و ذهنیّت جامعه را به سوی تشویش، ناپایداری، اضطراب، شک و شبهه و درنهایت بی‌اعتمادی سوق می‌دادند. و تنها حزب توده ۴۷ نشریه را در این دوران منتشر می‌کرد. مصدق با این که معتقد بود مردم فرهنگ پذیرش حزب و اعتقاد به حزب را ندارند، لکن در عمل به خاطر پیاده‌کردن حکومت لیبرالی در ایران و گرد آوردن روشنفکران تکنوکرات و تحصیل کرده پیرامون خود، به احزاب بها داد و چون قدرت سازماندهی نداشت، همین احزاب و مطبوعات بلای جان او و علّت سقوط نهضت ملّی و گرفتار آمدن ملّت در استبداد محمّدرضاشاه شدند.

این را نباید تعریف از مصدق دانست که دولتش چنان سهل‌گیر بود که سرانجام موجبات سقوط خود را فراهم آورد. مطبوعات چنان آزاد بودند که مطبوعات انگلستان از این لحاظ به پایشان نمی‌رسند، برادران رشیدیان و افرادی چون او بدون دغدغه به فعّالیّتهایشان ادامه می‌دادند، سفارت آمریکا درست کنار گوش دولت داشت براندازی آن را تدارک می‌دید، حزب توده با تمام توان مشغول تهمت و افترا زدن به سران دولت و نهضت بود...[۲]

عاقبت سهل‌گیری که امروز از آن به تسامح و تساهل یاد می‌شود، همین است. دوستان را به تیر تهمت و ناسزا و بی‌توجّهی و خصلتهای ناروا، راندن و دشمنان را این چنین آزادگذاشتن و

۱- احزاب سیاسی، صفحهٔ ۱۰.

۲- مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، صفحهٔ ۲۰۶.

به آنان اعتماد داشتن، سزایی چنین دارد و هر کس، در هر زمان چنین راهی را برود که با فرهنگ و باورها و خواست دینی مردم در تضاد باشد، چنین سرنوشتی را خواهد داشت. مصدق در فرهنگ ملّت ایران رشد نکرده بود و با پرورش شخصیّتی بیگانه از این فرهنگ و آشنا با فرهنگ غرب، می‌خواست این مملکت را طبق نمونه غربی بسازد، ساختارهایش را مطابق غرب شکل دهد و در عین حال آزادی و استقلال (حتّی در معنای غربی آن) را حفظ کند! ساختارهایی چون فراماسونری، احزاب و مطبوعاتی از این دست، در این مملکت جواب نمی‌دهند و جز هرج و مرج، تنش، بی‌اعتمادی و ذهنیّتی که دشمن از آن برای حفظ منافع خود استفاده می‌کند، به بار نمی‌آورند. احزاب در ایران، هیچ عملکرد مثبتی به خاطر عدم تجانس آن با فرهنگ این ملّت، نداشته‌اند و لذا هرگز مقبولیّت نیافتند.

جبههٔ ملّی در جریان خیزش دینی ملّت ایران در ۱۵ خرداد سال ۴۲، در حالی که رهبر آن جبهه - مصدق - هنوز زنده بود، هیچ عکس‌العملی نشان نداد، بلکه این قیام را به عنوان یک حرکت ارتجاعی در جریان رو به جلو مدرنیسم پهلوی و روشنفکران داخل در حکومت ارزیابی کرد. جبههٔ ملّی در پایان کار حکومت استبدادی پهلوی، چون ذخیره‌ای در دست سیاستمداران امریکایی، به صحنه آمد تا با کمک گرفتن از ذهنیت تحصیل کرده‌ها دربارهٔ مصدق، بلکه بتواند نظام شاهنشاهی را حفظ کند! مهرهٔ جبهه ملّی در این حرکت ناجوانمردانه و رو در رویی با ملّت، شاپور بختیار بود. امریکا با توصیهٔ سپردنِ زمام امور نخست‌وزیری به فردی چون او، شاه را متقاعد کرد که از ایران خارج شود تا جبهه ملّی بر اوضاع مسلّط شده و آن‌گاه چون ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پیروزمندانه به کشور بازگردد. در واقع جبههٔ ملّی بار دیگر به ارادهٔ سیاستمداران امریکایی به صحنه آمد تا واقعهٔ ۲۸ مرداد تکرار شود و این بار نهضت اسلامی مردم به رهبری حضرت امام خمینی ﷺ طعمهٔ دام امریکا شود. امّا این بار هوشیاری و سازش‌ناپذیری حضرت امام(ره) و اسلامیّت نهضت، توطئه آمریکا را بی‌اثر ساخت و بختیار به آغوش غرب پناهنده گشت. بعد از استقرار نظام جمهوری اسلامی، توطئه‌های جبهه ملّی و سران آن ادامه یافت. شایگان در یک حرکت مسخره به ایران بازگشت تا عنوان ریاست جمهوری را از آن خود کند. امّا با موضعگیری بجا و بحقّ امام، مجبور شد سفرهٔ ملّت ایران را ترک نموده و در میوه چینی ناکام بماند.

جبهه ملّی با حمایت از حرکت بنی‌صدر تلاش کرد تا ماهیّت لیبرایی به نظام اسلامی بدهد و محتوای اسلامی آن را بگیرد و تا آن جا پیش رفت که در یک حرکت ناشیانه و نابخردانهٔ ماهیّت ضداسلامی خود را به نمایش گذارد و «قصاص»، حکم ضروری اسلام را غیر انسانی نامید و

خواستار راهپیمایی ملّت ایران علیه لایحهٔ قصاص گردید. حضرت امام(ره) با اشاره به ریشه‌های وابسته و غیراسلامی جبههٔ ملّی، آن را «مرتد» اعلام کردند. جبهه ملّی، با این حرکت از هم گسیخت و عناصر آن به دامان آمریکا و اروپا متواری گشتند. گرچه تـه‌مانده‌های آنان چون ریشه‌های گندیده درصدد نفوذ و اجرای همان برنامه‌ها، هنوز هم به تکاپوی ابلهانهٔ خود ادامه می‌دهند.

ریشهٔ مخالفت این جبهه با انقلاب اسلامی، در ماهیّت اسلامی انقلاب نهفته است و این مسأله نشان می‌دهد که جبههٔ ملّی از ابتدا جدای از اسلام شکل گرفت و بلکه برای مقابله با اسلام و طرح اندیشهٔ «ملیّت» و «ایرانیّت» در برابر «اسلامیّت» به وجود آمد.

آنهایی که از بعضی جبهه‌ها هستند، تکلیفشان معلوم است. آنها از اوّل هم - از آن وقتی که [جبههٔ ملّی] تأسیس شده - مسأله اسلام بینشان مطرح نبوده است و آن چه مطرح بوده است - اگر راست بگویند - همان ملّی گرایی بوده است و من در این هم شک دارم.[1]

مسلمانها بنشینند تماشا کنند یک گروهی که از اوّلش باطل بودند - من از آن ریشه‌هایش می‌دانم - یک گروهی که با اسلام و روحانیّت اسلام سرسخت مخالف بودند، از اوّلش هم مخالف بودند...[2]

جبههٔ ملّی به خاطر همین ماهیّت ضداسلامی آن و مغایرتش با خواست و باور مردم، دچار بحرانهای بزرگی شد و هرگز مقبول مردم واقع نشده و خدمتی نیز جز به بیگانگان نتوانست انجام دهد.

«نهضت آزادی ایران» از دل جبههٔ ملّی با ایده‌های اسلامی جدا شد و مهندس بازرگان با پذیرش پیشوایی و رهبری مصدق!، این حزب را به عنوان «جناح مذهبی جبهه ملّی» به وجود آورد. این جناح مذهبی جبههٔ ملّی نیز از آفتهای گرایش به فرهنگ غرب و مجذوب و مرعوب پیشرفتهای غرب شدن مصون نماند.

مبانی نظری و ایدئولوژیک نهضت آزادی را می‌توان این گونه فهرست کرد:

- تفسیر اومانیستی و تجدّدطلبانه دین اسلام، به عنوان مبنای معرفت شناختی و نظری.

۱- حضرت امام خمینی ﷺ، دفتر یازدهم، ملّی‌گرایی، صفحهٔ ۵۲.

۲- صحیفهٔ نور، جلد ۱۵، صفحهٔ ۱۵.

- تفسیر لیبرالیستی مفاهیم و تعابیر دینی، به عنوان مبنای سیاسی.

بنابراین جوهر تفکّر نهضت آزادی، التقاط تفکّر دینی با اندیشه‌های فلسفی و معرفت شناختی و ایدئولوژیهای غربی است.(۱)

به همین خاطر، نهضت آزادی، در انقلاب اسلامی نقشی تخریبی داشته و در نقطهٔ مقابل امام و امّت حرکت می‌کرد و به خاطر نوع تلقّی از امریکا، که در جبهه ملّی آموخته بود، به ارتباط سرّی با سفارت و عناصر امریکا پرداخت که امیر انتظام در این رابطه دستگیر و زندانی شد.

جالب است که از درون نهضت آزادی، مجاهدین به اصطلاح خلق ایران (منافقین) سر بر آوردند و در یک رویکرد ایدئولوژیک در سال ۵۴ به مارکسیسم گرویدند و اسلام را به طور کامل با دید و تفسیر مادّی منطبق بر این مکتب الحادی نمودند! آنها نیز در جریان انقلاب اسلامی با امام و امّت همراه نشدند و در یک فاز نظامی، در تیر ماه ۱۳۶۰ رو در روی ملّت قرار گرفتند که پس از شکست مفتضحانه، آنها هم به دامن مادر خود، اروپا و امریکا گریختند و جلوهٔ دیگری از ملّی‌گرایی - به مفهوم جبههٔ ملّی - و وطن‌پرستی و آزادیخواهی و استقلال طلبی مصدقی را به نمایش گذاشتند.

۱- تأملاتی دربارهٔ جریان روشنفکری در ایران، صفحهٔ ۱۸۲.

فصل هفتم

مصدق و خاندان پهلوی

دکتر محمّد مصدق، در هموار کردن مسیر رضاخان و رسیدن وی به تاج و تخت سلطنت، نقش مؤثری داشت. اوّلین اقدام مصدق، عضویّت در شورای مشورتی رضاخان است. این شورا بنا به خواست سردار سپه و از میان روشنفکران تشکیل شد. نحوهٔ تشکیل این شورا را از زبان مصدق می‌شنویم:

روزی حاجی رحیم آقای قزوینی نزد من آمد و گفت، روز گذشته که سعدآباد بودم، مذاکراتی با حضرت اشرف رئیس‌الوزراء کردم. نتیجه این شد که یک هیأت مشورتی تشکیل شود تا با ایشان همکاری کنند. به من فرمودند اوّل بیایم با شما مذاکره کنم. اگر شما موافق باشید آقایان مستوفی الممالک، مشیرالدوله، تقی‌زاده و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی را برای عضویّت در این هیأت از طرف رئیس الوزراء دعوت کنم.

حاج رحیم آقا گفت، پس از این که آقای رئیس‌الوزرا اشخاص مذکور در فوق را نام بردند، من به واسطهٔ روابطی که با حاج مخبرالسلطنه در تبریز داشتم، پیشنهاد کردم که از ایشان هم برای عضویّت در هیأت دعوت شود. قبول فرمودند. اکنون شما نظر خودتان را بگویید تا من اگر اقدامی لازم باشد، بکنم.

من در جواب گفتم چه از این بهتر که یک چنین هیأتی طرف شور رئیس دولت باشد. تا هر کاری که می‌شود، از روی مطالعه و تحقیق صورت بگیرد. پس حاج رحیم آقا برای دعوت آقایان اقدام کرد.

تصوّر می‌کنم اوّلین جلسه فردای آن روز که پنجشنبه می‌بود، در منزل رئیس‌الوزراء تشکیل شد.

من شرح قضایا را به آقای حسین علاء که وزیر مختار دولت در امریکا بود و به

نمایندگی مجلس شورای ملّی از طرف اهالی تهران انتخاب شده بود، گفتم و از ایشان دعوت کردم که در جلسه حضور بیابد. در موقع تشکیل جلسه مستوفی الممالک به رئیس‌الوزراء گفت که چون آقای حسین علاء با ما همکاری دارد، به این جهت در جلسه حاضر شده‌اند. رئیس‌الوزراء هم موافقت کرد. جلسهٔ آن شب، جلسهٔ افتتاحیهٔ بود و مذاکرات جنبهٔ کلّی داشت. جلسهٔ دوم به تمایل خود رئیس‌الوزراء یکشنبه شب در منزل من تشکیل شد. در این جلسه رئیس‌الوزراء شرح مفصّلی از کارهای خود بیان کرد و مخصوصاً گفت من را سیاست انگلیس آورده است، ولی ندانست که را آورده است.(۱)

بیانات ایشان متجاوز از دو ساعت طول کشید. پس از صحبت ایشان همگی منتظر بودیم که آقای مستوفی الممالک به بیانات ایشان جواب بدهد. شاید حدود یک ربع طول کشید و ایشان جلسه را به سکوت برگزار کرد و هیچ اظهاری در مقابل بیانات رئیس دولت نکرد.

من چون دیدم که رئیس دولت از سکوت مرحوم مستوفی‌الممالک ناراحت شد، به علّت آن که صاحب خانه بودم و مایل نبودم که ایشان از خانهٔ من رنجیده خاطر برود، دنبالهٔ مذاکرات را گرفتم و از عملیاتی که ایشان کرده بود (نسبت به آن قسمتی که عقیده داشتم) تمجید کردم.[!] رئیس الوزراء شکفته شد. موقع حرکت قرار شد جلسهٔ آتیه در منزل مرحوم مشیرالدوله، سه‌شنبه شب تشکیل شود.

جلسهٔ سوم در منزل مرحوم مشیرالدوله تشکیل شد. در این جلسه، رئیس دولت اظهار کرد که من نظری غیر از خدمت به مملکت ندارم. برای این که بتوانم به مقصود برسم، باید ترتیبی پیش آید که من ثابت باشم تا با نهایت اطمینان به کار خود ادامه دهم.

این مذاکرات پس از غوغای جمهوری بود؛ زیرا پیش از آن ایشان می‌خواست رئیس جمهور مملکت بشود، ولی سیاست خارجی و ملّیون با این نظر موافقت نداشتند. به همین جهت جمهوری به جایی نرسید و بلانتیجه ماند.

حضار همه گفتند ما هم با نظریّات رئیس دولت موافقیم و آنچه بتوانیم، در

۱- کتاب حیات یحیی، حاج میرزا یحیی دولت آبادی.

مجلس شورای ملّی کمک و مساعدت می‌کنیم. به این ترتیب خواستند رئیس دولت را نسبت به آتیهٔ کارش مطمئن کنند.[!] در این جلسه دیگر از تشکیل جلسهٔ بعد اظهاری نشد. همه تصوّر کردیم هر وقت لازم باشد، برای تشکیل جلسه دعوت خواهند کرد.

روز پنجشنبهٔ همان هفته که مجلس بودیم، مرحوم داور وزیر عدلیّه به مجلس آمد و تقاضای تشکیل یک کمیسیون دوازده نفری برای رسیدگی به نظریّات دولت کرد.

کمیسیون مزبور انتخاب شد. جزو منتخبین، مرحوم مستوفی‌الممالک و من هم بودیم. کمیسیون تشکیل شد و مرحوم داور آمد پهلوی من قرار گرفت. گفت شما در مورد اظهاراتی که آقای رئیس‌الوزرا در جلسهٔ منزل آقای مشیرالدوله نموده‌اند، چه نظری دارید؟

گفتم همگی قول دادیم که در مجلس با ایشان مساعدت کنیم. گفت به این طریق نظر ایشان تأمین نمی‌شود. نظر ایشان این است که مجلس شورای ملّی طبق قانونی مقام ایشان را تثبیت کند.»(۱)

اعضای هیأت مشورتی بنا به نوشتهٔ یحیی دولت‌آبادی(۲) عبارت بودند از:

میرزا حسن خان مستوفی الممالک، میرزا حسن خان مشیرالدوله، دکتر محمّد خان مصدق السلطنه، سیّدحسن تقی‌زاده، میرزاحسین خان علاء، میرزا یحییٰ دولت آبادی، مهدی قلی‌خان هدایت مخبرالسلطنه و میرزا علی خان فروغی ذکاءالملک.(۳)

سیّدحسن تقی‌زاده نیز با اشاره به این هیأت، علّت تشکیل آن را میل سردار سپه به

۱- تقریرات، صفحات ۱۰۱ تا ۱۰۳.

۲- میرزا یحیی دولت‌آبادی فرزند سیّدهادی دولت آبادی است. پدرش از علما و دارای املاک فراوان در اصفهان بود که مورد طمع ظل‌السلطان واقع شد و از این رهگذر دچار سختیهایی گردید. زمزمهٔ بابی بودن پدرش روی زندگی وی اثر گذاشت و زمانی که افکار تجدّد طلبی شروع شد، جذب این افکار گردید و به عضویّت انجمنهای فراماسونی و سرّی در آمد. از کسانی است که در جریان بست‌نشینی در سفارت انگلیس در دورهٔ مشروطه نقش فعّالی داشت و لذا بعد از خروج از بست‌نشینی به خارج رفت. از پایه‌گذاران سلطنت رضاخان در ایران است. وی سرانجام لباس روحانیّت را به کناری نهاد و داوطلبانه لباس متحدالشکل رضاخان را پذیرفت و نسبت به بی‌حجابی زنان نیز پیشقدم گردید.

۳- حیات یحیی، میرزا یحیی دولت‌آبادی، جلد ۴، صفحهٔ ۴۰.

همکاری با اشخاص خوشنام! ذکر کرده و لُبّ آنچه را سردار سپه از این هیأت می‌خواست، چنین می‌نویسد:

لُبّ آنچه سردار سپه در آن جلسات عنوان می‌کرد، این بود که می‌گفت من زحمت زیادی کشیده و قشونی ایجاد و منظّم کرده‌ام و تا مقام من در این کار، یعنی ریاست قوای نظامی محکم و ثابت و تزلزل ناپذیر نباشد، هر روز ممکن است این بساط را به هم بزنند و چون اصولاً حُکم با پادشاه مملکت است، لذا او می‌تواند هر وقت دلش خواست، به موجب حُکمی مرا معزول کند و ترتیب دیگری پیش بیاورد. این طور نشان می‌داد که اگر از این حیث خیالش کاملاً راحت باشد، قصد دیگری ندارد و به مقام خود قانع است. لذا مذاکرات زیادی شد راجع به پیدا کردن راه قانونی برای ثبات مقام او و نسبت به قوای نظامی. این مذاکرات منتهی به پیشنهاد قانونی شد به مجلس مبنی بر باقی بودن ریاست قوای نظامی در دست مشارالیه!(۱)

مصدق به واسطهٔ آشنایی با قانون، نقش اوّل را در استنباط از قانون اساسی و تنظیم مادّه واحده برای ابقای فرماندهی کلّ نیروهای نظامی در رضاخان داشت. این قضایا در سال ۱۳۰۳ ش اتّفاق افتاد.(۲)

مادّه واحده‌ای که به تصویب مجلس رسید چنین بود:

مجلس شورای ملّی، ریاست عالیه کلّ قوای دفاعیّه و تأمینیه مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه دانسته که با اختیارات تامّه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه نماید. سمتِ مزبور بدون رأی مجلس شورای ملّی از ایشان سلب نتواند شد.

احمدشاه که در هنگام تصویب این مادّه، در اروپا به سر می‌برد، با شنیدن این خبر به وحشت افتاد و حرکت خود را به سمت ایران اعلام داشت (۲۵ شهریور ۱۳۰۳). لکن رضاخان با اقداماتی که انجام داد، او را منصرف کرد! حرکات بعدی رضاخان زمینهٔ سقوط کامل قاجار و به قدرت رسیدن او را فراهم نمود.

یحیی دولت آبادی که عضو شورای مشورتی و از یاران نزدیک رضاخان بود و در حمایت

۱- زندگی طوفانی، سیّدحسن تقی‌زاده، صفحهٔ ۱۹۸.

۲- تاریخ سیاسی ایران، جلال الدّین مدنی، جلد ۱، صفحهٔ ۲۳۱.

از وی بیش از دیگران تلاش می‌کرد، در خاطرات خود، تصریح می‌کند که رضاخان در سفر به جنوب، از انگلیسیها قول مساعد گرفت که از وی در سقوط قاجار و به سلطنت رسیدنش حمایت کنند، سپس به تهران بازگشت و شورای مشورتی را به یافتن راه مناسب برای تثبیت قدرتش فرا خواند. بنابر نقل وی، اعضای شورا به طور تلویحی از تغییر احوال رضاخان و تلاش برای به سلطنت رسیدن او مطّلع بودند، مع‌الوصف او را در به قدرت رسیدن یاری کردند.

سردار سپه به تهران می‌آید و به کارهای خود می‌پردازد، بی‌آن‌که از آنچه در محمره گذشته است، مخصوصاً در قسمت تغییر سلطنت. چیزی به زبان بیاورد. امّا از گوشه و کنارِ بیانات او تراوشهایی می‌شود که می‌فهماند این، آن سردار سپه نیست که با حال تزلزل از مقام و از شغل و کار خویش از تهران رفت. چنان که در اوّل جلسه شورای خصوصی که بر پا می‌شود و او اجمالاً شرح مسافرت خود را بیان می‌کند، در میان صحبتها می‌گوید من با این دو برادر، یعنی احمد شاه و ولیعهد نمی‌توانم کار بکنم. حاضرین از روی حیرت به یکدیگر نگاه می‌کنند و جوابی نمی‌دهند. سردار سپه سخن خود را تکرار می‌کند و جواب می‌خواهد. میرزا حسن‌خان مشیرالدوله می‌گوید این کار محذور قانونی دارد، باید در اطراف آن مطالعه کرد. سردار سپه می‌گوید بسیار خوب مطالعه کنید و در مجلس دیگر جواب بدهید. حاضرین مخصوصاً مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله، از شنیدن این سخن پریشان احوال می‌شوند، چه آنها مدّتها بوده است یکی بعد از دیگری از طرف سلطان احمدشاه رئیس دولت می‌شده‌اند. در صورتی که اگر انصاف بدهیم در دوره‌های ریاست خود، کاری که امروز دنیا انتظار دارد شده باشد، به دست آنها نشده است و در هر صورت اگر به صلاح کار شخصی هم بوده باشد، به بقای سلطنت او علاقه‌مند می‌باشند. به علاوه نمی‌خواهند سردار سپه از این که هست، بزرگتر بشود، چه می‌دانند دیگر در کارها به آنها رخنه نخواهد داد. خلاصه بعد از این جلسه، یک جلسهٔ هشت نفری در خانهٔ میرزا حسن خان علاء می‌شود، بی‌حضور سردار سپه. این جلسه چند ساعت طول می‌کشد و تمام مذاکرات راجع است به جوابی که باید به سردار سپه داد. بالاخره اکثریت این مجلس موافق می‌شود با جواب منفی دادن و به گفتهٔ عوام، آب پاک به روی دست او ریختن که این هیأت نمی‌تواند با خلع شاه و ولیعهد به واسطهٔ مخالف قانون اساسی بودن آن موافقت

نماید، و گفتن این جواب به سردار سپه در جلسه دیگر به عهدهٔ میرزا حسن خان مشیرالدوله مقرّر می‌گردد و در مجلس دیگر، مشیرالدوله با تمام قوّت قانون دانی به سردار سپه حالی می‌کند که ما نمی‌توانیم با خیال سلطنت او موافقت کنیم به ملاحظه حفظ قانون اساسی.

سردار سپه از مذاکرات طولانی مشیرالدوله کسل و افسرده می‌شود، ولی بردباری خود را از دست نداده،گاهی لبخندهای غیظ آمیز هم از او دیده می‌شود و مطلب به این‌جا منتهی می‌شود که سردار سپه اظهار می‌نماید؛ حالا که این کار را مخالف قانون می‌دانید و تصوّر می‌کنید صورت گرفتنی نیست، ناچار هستم به شما بگویم من مقام خود را محکم نمی‌بینم، چه با یک دستخط شاه که از اروپا [ارسال] بکند، ممکن است همه زحمتهای من در امنیّت مملکت و شروع به اصلاحات اساسی باطل گردد و هدر برود. در این صورت شما که خیرخواه من و مملکت هستید، چه فکری دارید که مقام من ثابت بماند؛ در این باب فکر کنید و جواب بدهید.

باز مجلس مشاوره هشت نفری بی‌حضور سردار سپه منعقد می‌شود و چنان تصوّر می‌کنند اگر سردار سپه به احترام قانون اساسی از موضوع تغییر سلطنت صرف‌نظر کند، بایستی مقام او را ثابت کرد که بتواند با آسایش خاطر و از روی اطمینان به خدمات کشوری و لشکری خویش ادامه بدهد.

در راه رسیدن به این مقصود، با در نظر گرفتن مواد قانون اساسی از حقوق مجلس اندیشه بسیار می‌شود و بالاخره از یکی از مواد قانون استنباط می‌کنند که مجلس شورای ملّی می‌تواند به کسی در مقام ضرورت فرماندهی کلّ‌قوا را مستقیماً بدهد و این استنباط را دکتر محمّد خان مصدق السلطنه می‌کند که عالم علم حقوق است.

هیأت مشاوره با این نظر موافقت می‌کند و در جلسه دیگر به سردار سپه گفته می‌شود ممکن است از مجلس تقاضا شود و مجلس این مقام را به طور ثابت به او بدهد که دیگر شاه هم نتواند او را معزول بسازد.

سردار سپه پس از اطمینان یافتن از هیأت مشاوره که در مجلس نفوذ دارند، به کارکنان خویش در مجلس می‌سپارد، چنین پیشنهادی به مجلس بدهند و چنین قانونی را بگذرانند.

بدیهی است سردار سپه باین قانع نخواهد بود، ولی چون می‌خواهد به آرامی پیش برود، گرفتن این مقام را از مجلس، از یک طرف موجب اطمینان یافتن از عزل نشدن با حکم شاه می‌داند و از طرف دیگر، رسیدن به این مقام را یک مرحله به سر منزل مقصود نزدیک شدن تصوّر می‌کند و خوشحال است.(۱)

دومین اقدام مصدق، همراهی با گروهی است که برای بازگرداندن رضاخان به بومهن عزیمت نمودند. رضاخان در اثر مخالفتهای شهید مدرّس و اغلب روحانیون که بیشتر در مجلس شورای ملّی از قلدری و استبداد سردار سپه جلوگیری می‌کردند، به تنگ آمد و به حالت قهر به بومهن در نزدیکی تهران رفت. عوامل او در قوای مسلّح به ایجاد ناامنی در نقاط مختلف کشور و تهدید سیاستمداران دست زدند. گروهی از هواداران سردار سپه به قصد دلجویی از او و بازگرداندن وی ـ که قطعاً به اقتدار و شوکت بیشتر او می‌انجامید ـ به بومهن رفتند و وی را به تهران بازگرداندند. سردار سپهی که به تهران بازگشت همانی نبود که از تهران به قهر خارج شد. این اقدام، تمامی زحمات شهید مدرّس و همراهان وی را به هدر داد. یحیی دولت آبادی در این زمینه می‌نویسد:

ماه رمضان می‌رسد، سردار سپه اگر بخواهد استعفا بدهد، بر حسب قانون باید استعفای خود را به ولیعهد که اکنون نایب السلطنه است، بدهد و او قطعاً می‌پذیرد و تکلیف مشکل می‌شود. در این صورت بهتر می‌داند که رسماً استعفاء ندهد، امّا خود را به ظاهر از کار دور گرفته، در باطن تدبیری بکند که مجلس ناچار بشود از او تقاضا کند که باز به کار بپردازد. در این صورت تجدید قوّتی کرده، عملیّات مخالفین را خنثی خواهد گذارد و مجلسی که خودش او را آورده است، ناچار خواهد بود از او حمایت نماید.

روزی به مجلس پیغام می‌دهد، من به قدری خسته شده‌ام که دیگر نمی‌توانم کار بکنم و تهران را ترک کرده، به نزدیکترین املاک خود در مازندران به تهران، یعنی بومهن روانه می‌گردد.(۲)

با اطّلاع از مقاصد سردار سپه است که هیأت مجلس شورای ملّی با ترکیب خاص، که اغلب

۱- حیات یحیی، جلد ۴، صفحات ۳۳۸ و ۳۳۹.

۲- همان، صفحهٔ ۳۳۰.

همان هیأت مشورتی است و مصدق جزو آن بوده، به بومهن رفته و سردار سپه را به تهران باز می‌گردانند تا نقشهٔ او عملی شود.

شامگاهی است نگارنده از مجلس شورای ملّی در آمده، در فضای جلو خان باغ بهارستان قدم می‌زنم، امیر اقتدار امیر لشکر محمود خان انصاری را می‌بینم تنها در میان جمع متفکّرانه راه می‌رود و اطراف بهارستان را برانداز می‌کند. محمود خان چنان که از پیش نوشته شد، حاکم اصفهان بود، اکنون در تهران و محرم خاص سردار سپه می‌باشد. نظر به سابقه الفت می‌فهمم نقشه دور شدن سردار سپه چه می‌باشد.

به امراء لشکر ولایات دستور تلگرافی داده شده است نخست تلگرافهای تعرض‌آمیز به مجلس شورای ملّی بکنند که چرا راضی شده‌اند سردار سپه دوری بجوید. اگر مؤثّر واقع شد و او را برگردانیدند، چه بهتر، والّا از مرکزهای نزدیک دستجات قشونی به مرکز آمده، به اتّفاق قوّهٔ ساخلوی تهران مجلس را ببندند، حکومت نظامی شدید در مرکز و ولایات اعلام کنند و نظامیان خود به برگردانیدن سردار سپه اقدام نمایند.

امیر اقتدار در عالم خیرخواهی چنان مصلحت می‌داند، در یک جلسه خصوصی مجلس، یعنی بی‌حضور تماشاچی و روزنامه‌نگار این موضوع مطرح شده، پس از تحصیل اکثریت، یک عدّه از نمایندگان از طرف مجلس مأموریت یافته، بروند سردار سپه را برگردانند.

نگارنده همان ساعت مؤتمن الملک رئیس مجلس را از آنچه گذشته است، آگاه نموده، با جلب نظر وی صبح فردای آن روز تقاضای جلسه خصوصی می‌نماید.

جلسه خصوصی بر پا شده، سردستگان از پیش بر اصل مطلب آگاه شده‌اند و همه را موافق کرده‌اند و یک عدّهٔ دوازده نفری از سردسته‌های احزاب مجلس و از منفردین که نگارنده نیز از آنهاست، مأمور انجام این خدمت می‌شوند و بی‌درنگ به جانب بومهن روانه می‌گردیم.

بدیهی است سردار سپه از آنچه در مجلس گذشته و از روانه شدن این جمع به توسط کارکنان خود پیش از رسیدن ما خبردار شده است، و از این رو تدارک ناهار برای واردین دیده‌اند. اگرچه ماه رمضان است، امّا مسافر در ماه رمضان روزه

نمی‌گیرد.

نزدیک ظهر است که به بومهن می‌رسیم، سردار سپه واردین را خیلی چرب و نرم می‌پذیرد، خاصّه که مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله هم جزو این عدّه هستند. ناهار صرف می‌شود و بعد از ناهار سردار سپه نگارنده را در خلوت دیده، اظهار مهربانی بسیار می‌کند که نگذاردم داستان طولانی شود و صورتهای خطرناک پیش آید. بدیهی است امیراقتدار که پیشنهاد کنندهٔ این ترتیب بوده، او را با تلفن آگاه کرده است که نگارنده در کار بوده‌ام. به هر صورت، جمعی از رجال دولت هم با بعضی از نمایندگان و بعضی از صاحب‌منصبان ارشد قشونی، بتدریج به عنوان پیشواز در بومهن می‌رسند. جمعیّت زیاد می‌شود. سرادر سپه مستوفی الممالک، مشیرالدوله و نگارنده را در اتومبیل خود می‌نشاند و خود به احترام میهمانهایش روبه‌روی آنها نشسته، دیگران در اتومبیلهای خود قرار می‌گیرند و به طرف تهران روانه می‌شویم. سردار سپه از این پیش‌آمد بسیار مسرور است و بدان می‌ماند که هیچ واقعه‌ای روی نداده باشد. در نزدیکی تهران، میرزا جواد خان سعدالدوله که اکنون مسن‌ترین رجال دولت است و در خانه نشسته، باکسی آمد و شد نمی‌کند، می‌رسد. سردار سپه از آمدن سعدالدوله خوشوقت شده، از مستوفی و مشیرالدوله اجازه می‌خواهد که به احترام سعدالدوله برود در اتومبیل او، با او صحبت بدارد و تقاضا می‌کند که اجازه بدهند او امشب برود به سعدآباد؛ یعنی منزل ییلاقی خود در شمیران و فردا به تهران و به مجلس بیاید. به این ترتیب آنها که باید به شمیران بروند، می‌روند و نمایندگان به تهران آمده، خبر انجام وظیفه را به ریاست مجلس می‌دهند و در اوّل شب بازمجلس خصوصی منعقد می‌گردد تا خبر مزبور رسماً در آن مجلس گفته شود.(۱)

روشنفکران به رغم آگاهی به کودتایی بودن رضاخان و دست آشکار انگلیس در این کودتا -که بارها رضاخان در محفل هیأت مشورتی و دیگر محافل به آن تصریح و اعتراف کرده بود- و علم به قدرت‌طلبی و عدم توقّف او در ریاست قوای نظامی و حتّی ریاست دولت و اطلاع از نیّت او و سازشش با انگلیس برای رسیدن به سلطنت، از وی حمایت کردند. رمز این مسأله را

۱- همان، صفحات ۳۳۰-۳۳۲.

باید در وابستگی فکری و بعضاً سیاسی آنان به انگلیس -که مظهر تمدّن غرب به شمار می‌رفت- جستجو نمود. مصدق، زمانی که والی فارس بود، از قبول حکم سیّدضیاءالدّین طباطبایی سر باز می‌زند، به این دلیل که او را انگلیس آورده است! امّا به رضاخان و قلدریهای او تن می‌دهد و راه را بر قدرت گرفتن او هموار می‌نماید؛ در حالی که به خواست انگلیس در به سلطنت رسیدنِ رضاخان واقف است! توجیه این تفاوت موضع، تنها در سیاستهای انگلیس نهفته است که انگلیس هرگز عمیقاً از سیّدضیاء حمایت نکرد؛ چراکه او را واجد خصوصیّت قلدری و قادر به انسجام در نیروهای قزاق و اعمال قدرت نمی‌دید و لذا او را در کوتاه‌ترین زمان برکنار کرد تا رضاخان پلّه‌های قدرت را سریع‌تر طی کند. مصدق در فارس از حمایت انگلیس برخوردار بود و به سیّدضیای بی‌پشتوانه تن نداد. لکن از حمایت قطعی انگلیس از رضاخان مطّلع بود و لذا به همکاری با او پرداخت!

مصدق می‌گوید: سردار سپه (رضاخان) رئیس الوزرای وقت، در منزل من با حضور مشیرالدوله و مستوفی الممالک و تقی‌زاده و علاء اظهار کرد مرا انگلیس آورد.[۱]

تنها راه جمع شدن تناقض در رفتار و گفتار مصدق را می‌توان اظهارات یحیی دولت آبادی دانست. او دربارهٔ رضاخان می‌نویسد:

اصلاحات اساسی ... که منظور نظر ملّیون است، جز در سایهٔ قدرت و قوّت دولت رضاخان صورت پذیر نمی‌باشند. به روی همین اصل، جمعی از آزادیخواهان به او نزدیک شدند.[۲]

بنابراین روشنفکران که مدعی مشروطیّت بودند، رضاخان را مظهر مدرنیسم غربی می‌دانستند و پشتوانهٔ انگلیس، بهترین گواه آنان بود. لذا اطراف رضاخان را گرفتند و در رسیدن به قدرت او را حمایت کردند و مستبدترین رژیم و دیکتاتورترین فرد را در تاریخ معاصر ایران، بر مردم ایران مسلّط ساختند و این کم گناهی نیست که برگردن این باصطلاح ملّیون است!

کاتوزیان دربارهٔ علّت همراهی گروه سیاستمداران دمکرات با ذهنیّت مدرن از رضاخان می‌نویسد:

۱- تاریخ سیاسی معاصر، جلد ۱، صفحهٔ ۱۷۹.

۲- حیات یحیی، جلد ۴، صفحهٔ ۳۲۵.

آنها هم هوش و توان و لیاقت و ملّی‌گرایی ظاهری رضاخان را ... در دورهٔ کوتاه، امّا حساس ۴-۱۳۰۱ قدر می‌نهادند و هم نگران اوجگیری روشهای مستبدانهٔ او بودند. این دسته حاضر بودند بیشترین قدرت ممکن از لحاظ قانون اساسی را به او تفویض کنند، به شرط آن که روشهای مطلقه و خود رأیی‌اش را کنار بگذارد. خود مصدق - محترم‌ترین دکتر حقوق جدید آن زمان - به مجلس و نیز به ولیعهد اظهار داشت که رضاخان، در مقام رئیس‌الوزرا، حقّ دارد که عملاً (و نه به صورت تشریفاتی) فرماندهی کلّ قوا را بر عهده بگیرد.[1]

و هم او می‌نویسد:

رضاخان در اوایل ریاست وزرایی خود، از تمام شخصیّتهای برجستهٔ این گروه جمعاً به عنوان هیأت مشاوران غیررسمی استفاده کرد؛ هدف اصلی او این بود که آنها را، تا زمانی که بروز نارضایتی‌هاشان دیگر خطری برایش نداشت، ساکت نگاه دارد.[2]

این اظهارنظر، از جنبهٔ اعتراف به همکاری مصدق و دیگر متجدّدین با رضاخان، دارای واقعیّت و ارزش است. امّا مصدق برای هیچ یک از صاحبان مقام رئیس الوزرایی، چنین حقّی را قائل نشده بود و تنها برای رضاخان که برای رسیدن به قدرت مطلقه پا فشاری می‌نمود و آن را در جلسات هیأت مشورتی صریحاً مطرح کرده و از آنها خواسته بود که راهی برایش جستجو کنند، این حقّ را به وجود آورد، و این مصدق بود که با تفسیر به رأی قانون اساسی، راه فرماندهی کلّ قوایی او را هموار ساخت! در ضمن مصدق و همهٔ اعضای گروه مشورتی می‌دانستند که پشت سر رضاخان، انگلیس قرار دارد و تا انگلیس از سیاستها و قلدری رضاخان حمایت می‌کند، رضاخان این روش را ادامه خواهد داد و لذا این امتیازات، او را در یک نقطه متوقّف نخواهد نمود.

در ادامه، برخی از این روشنفکران آزادیخواه! مانند تقی‌زاده، دولت‌آبادی، فروغی، پیرنیا، داور و ... به نوکری تمام عیار رضاخان پرداختند و برخی چون مصدق عرصه را بر خود تنگ دیده و با کناره گیری از سیاست، به زندگی عادی و گذران عمر روی آوردند! در حالی که

۱- مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، صفحهٔ ۳۳.

۲- همان.

مردم و باورهای آنان زیر چکمه‌های رضاخان قرار داشتند.

روشنفکران ایرانی علی‌رغم تمامی ادّعاها و شعارهای آزادیخواهی و استقلال طلبانه، به دلیل سنخیّت ذاتی و جوهری با رژیم رضاخان و غایات غرب‌گرایانه و تجدّدطلبانهٔ آن به عنوان ابزاری در خدمت دیکتاتوری پلید رضا قلدر و استعمار انگلیس عمل نمودند و به توجیه و تبلیغ ایدئولوژیک و خدمتگزاری و نوکری سیاسی و اجتماعی و اداری برای آن رژیم پلید پرداختند و در این میان، فقط و فقط روحانیّت اصیل آگاه بود که در مقابل رضاخان ایستاد و به دفاع از حقیقت اسلام و استقلال کشور و آزادی مردم پرداخت و به دست استبداد خون‌ریز رضاخان و منوّرالفکران غربزده به خون غلتید.(۱)

زمینه‌سازی روشنفکران به ثمر رسید و رضاخان با یک مادّه واحده به تاج و تخت رسید. اگرچه در هنگام طرح مادّه واحدهٔ سقوط قاجار و تأسیس پهلوی، مصدق و تقی‌زاده در زمرهٔ مخالفان سخن گفتند و مجلس را ترک گفتند.(۲) امّا نوع مخالفت آنان نه تنها جدّی نبود که به تمجید از رضاخان نزدیک‌تر است تا به مخالفت؛ به همین دلیل، هرگز از سوی رضاخان مورد تعقیب و آزار قرار نگرفتند. امّا مخالفی جدّی چون مدرّس، مورد کینه و تعقیب قرار گرفت و به شهادت رسید. در مورد نحوهٔ مخالفت مصدق در مجلس با سلطنت رضاخان قبلاً سخن گفته‌ایم.

آن روزی که رضاشاه آمد و آن همه کارها کرد، باز یک آخوند بود توی مجلس به اسم مدرّس که مقابل آن (رضاخان) می‌ایستاد و می‌گفت که نه. هیچ کس نبود، مدرّس بود. چند نفری هم اطراف او بودند. دیگر هیچ قدرتی در تمام مملکت در مقابل وی نمی‌ایستاد. [امّا] مدرّس ایستاد، در مقابل رضا شاه و نه گفت.(۳)

در دی ماه ۱۳۰۶ شادروان شهید سیّدحسن مدرّس مخالف جدّی استبداد رضاخان، در کوچهٔ پشت مسجد سپهسالار (مدرسه ناصری) مورد سوء قصد واقع شد. مرحوم مدرّس هنگام ترور با هوشیاری و سرعت، دستهای خود را زیر عبایش بالا گرفت و شش گلوله شلیک شده، همه به دستهای او خوردند و جان سالم به در بُرد. هنوز خون مدرّس به روی سنگ‌فرش خیابان و

۱- تأملاتی دربارهٔ جریان روشنفکری در ایران، صفحهٔ ۱۱۲.

۲- مصدق در تقریرات خود، علّت خروج خود را از مجلس، خطر جانی دانسته و خواسته است تا قبل از خروج تماشاچیان از مجلس، بتواند خود را به منزل برساند! صفحهٔ ۱۱۲.

۳- در جستجوی راه از کلام امام، دفتر پنجم، شخصیّتها، صفحهٔ ۱۹.

کوچهٔ پشت مسجد سپهسالار پاک نشده بود که دکتر مصدق در دفاع از لایحهٔ تأسیس زندان قصر با چهارصد هزار تومان بودجه، از امنیّتی که سرتیپ درگاهی، قصّاب رضاخان و عامل ترور مدرّس، ایجادکرده بود، تجلیل نمود و گفت:

... بنده راضی هستم از این نظمیه؛ به جهت این که حقیقتاً یک مدّتی است بعد از این که نظمیه از صاحب منصبان خارجی منتزع شد و به دست صاحب منصبان ایرانی رسید، یک انتظاماتی در این شهر هست و در محله‌ها هم به توجّهات اعلیحضرت پهلوی امنیّت است و خوب است.(۱)

مصدق بعد از فرار رضاخان نیز تنها ایرادی که به او گرفت، استبدادش بود و از لحاظ کشتارها، تهاجم شدید به باورها و سنن و آداب و رسوم ملّی و اسلامی، ضدیّت با اسلام و روحانیّت، وابستگی به سیاستهای بیگانگان و ... ایرادی به او نداشت! مصدق بر خلاف واقعیّتهای روشن تاریخی می‌گوید:

اجازه بفرمایید یکی از علاقه‌مندیهای بنده به عصر پهلوی، برای این بوده است که ایشان در مسائل سیاست خارجی و بین‌المللی، همیشه خیلی ملاحظه داشته‌اند. همه می‌دانند که ایشان همه وقت ملاحظات داشته‌اند که حقوق ایران یک ذرّه به خارجی داده نشود.(۲)

یکی از جاهایی که رضاخان منافع این ملّت را به پای استعمارگران انگلیسی ریخت، تمدید قرارداد نفت به مدت شصت سال دیگر بود و حالا مصدق شش سال بعد از فرار رضاخان، چنین تمجید واهی و غیرواقعی از او می‌کند!

بعد از آن‌که رضاشاه در شهریور ۲۰ با ورود متّفقین به ایران، مجبور به ترک ایران گردید و در یک بازی سیاسی، با دلّالی محمّدعلی فروغی - روشنفکری که در هیأت مشورتی رضاخان عضو و ایدئولوگ رژیم شاهنشاهی بود - انگلیس به سلطنت محمّدرضا راضی شد. مصدق که به این امر واقف بود، به محمّدرضا سوگند وفاداری خورد! مصدق می‌نویسد:

در مجلس ششم هم که تمام نمایندگان بدون استثنا به اعلیحضرت شاه فقید قسم یادکردند، باز من روی این عقیده برای حلف حاضر نشدم.(۳) ولی هجده سال بعد

۱- صورت جلسهٔ ۱۵۴ و جلسهٔ ۱۸۹، ۱۴ دی ماه ۱۳۰۶.

۲- صورت مذاکرات جلسهٔ ۱۵۷، ۲۵ مهر ۱۳۲۶.

۳- جریان آن قبلاً ذکر شده است.

که در مجلس چهاردهم به نمایندگی مردم طهران وارد مجلس شدم، چون دیگر محظوری نبود، به اعلیحضرت همایون محمّدرضا شاه پهلوی قسم یاد کردم و تا آخرین ساعتی هم که گرفتار نشده بودم، وفادار ماندم.(۱)

برخی کوشیده‌اند تا وانمود کنند که مصدق در فاصلهٔ دو کودتای ۲۵ مرداد تا ۲۸ مرداد، می‌خواسته رژیم شاهنشاهی را به جمهوری مبدّل سازد. مصدق خود این مسأله را به دلیل وفاداری به شاه، ردّ می‌کند و می‌نویسد:

اختلاف من با دربار، روی این اصل نبود که دولت می‌خواست سلطنت مشروطه را به جمهوری دموکراتیک یا هر رقم جمهوری دیگری تبدیل کند؛ بلکه روی این اصل بود که شاه می‌بایست سلطنت کند، نه حکومت، و این همان اصلی است که در ممالک مشروطهٔ درجه اوّل دنیا مجرا و معمول شده است.

و بقایای جبههٔ ملّی و نهضت آزادی روی همین اصل تا آخرین لحظه‌های پیروزی انقلاب اسلامی، خواهان ابقای شاه و سلطنت وی بودند! در هر حال، مصدق چندین بار دیگر به مناسبتهایی که پیش می‌آمد و احتمال می‌داد از اقدامات او تعبیر ضدشاه شود، اعلام وفاداری خویش را به شاه مورد تأکید قرار می‌داد.

در خاتمه لازم می‌دانم تأیید کنم به قَسَمی که نسبت به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی یاد کرده‌ام، همیشه وفادارم.(۲)

بعد از حادثهٔ قیام سی تیر ۱۳۳۱ و نخست‌وزیری مجدد، مصدق در پشت کلام الله مجید، سوگند وفاداری خود را به شاه مکتوب و برای او ارسال می‌کند تا نشان بدهد به‌رغم حمایت گستردهٔ روحانیّت و مردم از وی، او همچنان به شاه وفادار و هیچ گونه حرکتی برخلاف رژیم شاهنشاهی به عمل نخواهد آورد!!

پس از این که به ارادهٔ ملّت مجدّداً این جانب مأمور تشکیل دولت شدم، روز اوّل مرداد ۱۳۳۱ که احساسات مردم به اوج عظمت خود رسیده بود و همه از جریان آن واقعه استحضار کامل دارند، برای این که بکلّی رفع نگرانی از

۱- خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۲۲۸.

۲- قسمتی از بیانیهٔ ۱۷ فروردین ۱۳۳۲ که بعد از حادثهٔ نهم اسفند روی داد و اختلاف مصدق با دربار افزایش یافت، برای رفع هر گونه شبهه از وفاداری خود به شاه، این قسمت را در بیانیه می‌آورد. خاطرات و تألمات، صفحهٔ ۲۱۸.

اعلیحضرت بشود... این شرح را: «دشمن قرآن باشم اگر بخواهم برخلاف قانون اساسی عمل کنم و همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند، من ریاست جمهور را قبول نمایم.» در پشت کلام الله مجید نوشته و آن را به حضورشان فرستادم.(۱)

در نطق دیگری که چند ماه بعد از زمامداری‌اش ایراد نمود، به وساطت شاه برای آزادی وی از زندان بیرجند اشاره نموده و مجدداً سوگند خود را تأکید می‌کند:

... در این مجلس به شاهنشاه جوانبخت خود قسم خورده‌ام و یک آدم بی‌شرافت نیستم که به این شاه جوانبخت که مرا از زندان پدر تاجدار خلاص نموده، خیانت بکنم، یا اگر بخواهند به این شاه خیانت بکنند، من از آنها جلوگیری و یا او را محکوم به آن مجازاتی که لازم است، نکنم (احسنت). روی این اصل به شاه عریضه‌ای عرض کردم ... برای این که خاطر شاه مطمئن باشد، برخلاف نظر افراطیون که به اعلیحضرت عرض کردم، من هیچ وقت حاضر نمی‌شوم که این مملکت رو به جمهوری برود...(۲)

در نامه‌ای به دوست خود علی اکبر دهخدا از شاه تا اندازه‌ای ستایش می‌کند که سرّ موفقیّت خود را مرهون پشتیبانی شاه می‌داند:

استاد دانشمند جناب آقای علی اکبر دهخدا دامت‌افاضاته

نامهٔ شریف عزّ وصول ارزانی داشت. از مضامین عالیهٔ آن بهره‌مند و از الطاف کاملاً متشکر شدم. اگر سرّی در موفقیّت این‌جانب در قسمتی از آمال ملّی باشد، مرهون پشتیبانی اعلیحضرت شاه و محبت و خوش‌بینی افرادی مانند جناب‌عالی و قاطبهٔ ملّت بوده است. علاوه بر آن که حسن درایت و شجاعت پادشاه مهربان، مستلزم حسن کفایت و شهامت کارکنان دولت است. در ممالک دموکراسی نیک و بد دولتها مخلوق افکار عمومی و مولود رفتار و کردار بزرگان و خردمندان ملّتها است که در رأس آنها باز شخص شخیص شاه قرار دارند.(۳)

ملاحظه می‌شود که تمجید مصدق از رضاخان و محمّدرضا به مورد خاصّ و مقطع خاصّی

۱- همان، صفحهٔ ۲۱۱.

۲- جلسه ۸۵ مجلس شورای ملّی، ۱۷ شهریور ۱۳۳۰.

۳- نامه‌های دکتر مصدق، صفحهٔ ۲۰۲.

محدود نمی‌شود و او همواره بر خود لازم می‌دانسته که از آنان ستایش نماید. سرّ این التزام، مسیری است که رضاخان و پسر او در اجرای افکار و سیاستها و آداب و رسوم غربیها، انتخاب کرده بودند و لذا از منظر افرادی چون مصدق، متجدّد و دمکرات منش و عامل پیشرفت و ترقی شناخته می‌شدند! تنها روش محمّدرضا با رضاخان تفاوت داشت، لکن غایات و اهداف آنان هیچ فرقی با هم نمی‌کرد. رضاخان از روش سرکوب و زورمداری برای تغییرات مورد نظر غرب و غرب زدگان بهره می‌جست و محمّدرضا از روش ملایمت و حیله گری استفاده می‌نمود و لذا این روشها در نظر مصدق، اصل نیست، بلکه هدف آنها مهمّ است. هدف هر دو شاهِ دست نشاندهٔ انگلیسیها، تغییر ساختاری نظام ادارهٔ کشور و تغییر اخلاف و رفتار و باورها و سلوک و ارزشهای این ملّت در راستای منافع و مطامع غرب بود.

شاه دوستی و شاه پرستی همچون میهن پرستی، از اصول ملّی‌گرایان محسوب می‌شد، و لذا ملاحظه می‌کنیم که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، اغلب رجالِ سرشناسِ جریان روشنفکری و ملّی‌گرایی که سالها درکنار مصدق قرار داشتند، در دستگاه کودتا و دربار شاه به مناصب بزرگ و حسّاس رسیدند. علی امینی و شریف امامی به نخست‌وزیری منصوب شدند. اللهیار صالح، جواد بوشهری، شایگان، سنجابی... هر یک مسؤولیتهای مهمّی بر عهده گرفتند و به شاه و رژیم خائن او خدمتها کردند! اختلاف مصدق و یاران او با دربار بر سر مسألهٔ قدرت و میزان اختیارات بود، نه مسائل اعتقادی و اصول و ارزشهای ملّی و دینی. مصدق می‌گفت شاه باید سلطنت بکند، نه حکومت، و شاه با اطرافیانی که داشت، نمی‌توانست در محدودهٔ خود حرکت کند. تمام اختلاف همین بود. آیا واقعاً اگر شاه سلطنت می‌کرد و نه حکومت، مسائل این کشور حلّ می‌شد و ملّت از لحاظ تواناییهای علمی و پیشرفتهای فنی و رُشد تعالی انسانی و فضایل اخلاقی و دینی و استقلال واقعی به کمال درخور خود می‌رسید؟ حضور امریکاییها در ایران که به یُمن حکومت دو سالهٔ مصدق انجام گرفت، چیزی به نام استقلال باقی می‌گذاشت؟ تفکّرات نشأت گرفته از غرب که مدّت بیست سال با قلدری رضاخان ریشه دوانیده و باورهای دینی و ارزشهای انسانی ملّت را نشانه گرفته و جوانان را از مسابقه در علم و کمالات به مسابقه در ابتذال و فساد کشانده بود، اجازه می‌داد که ملّت طعم واقعی استقلال فرهنگی را بچشد؟ استقلال سیاسی، اجتماعی همه در سایهٔ استقلال فکری و فرهنگی است و متصدّیان رژیم شاه چه در دوران تصدّی نخست‌وزیری مصدق و چه بعد از آن، هیچ کدام این خصیصهٔ بزرگ و لازم را نداشتند.

بی‌شک بالاترین و والاترین عنصری که در موجودیّت هر جامعه دخالت

اساسی دارد، فرهنگ آن جامعه است. اساساً فرهنگ هر جامعه هویّت و موجودیّت آن جامعه را تشکیل می‌دهد و با انحراف فرهنگ، هر چند جامعه در بُعدهای اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قدرتمند و قوی باشد، ولی پوچ و پوک و میان تهی است. اگر فرهنگ جامعه‌ای وابسته و مرتزق از فرهنگ مخالف باشد، ناچار دیگر ابعاد آن جامعه به جانب مخالف گرایش پیدا می‌کند، و بالاخره در آن مستهلک می‌شود و موجودیّت خود را در تمام ابعاد از دست می‌دهد. استقلال و موجودیّت هر جامعه از استقلال فرهنگ آن نشأت می‌گیرد و ساده اندیشی است که گمان شود با وابستگی، استقلال در ابعاد دیگر یا یکی از آنها امکان‌پذیر است.

بی‌جهت و مِن باب اتّفاق نیست که هدف اصلی استعمارگران که در رأس تمام اهداف آنها است، هجوم به فرهنگ جوامع زیر سلطه است.(۱)

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۱۵، صفحهٔ ۱۶۰.

پیوستها
و
عکسها

نامهٔ آیت‌الله کاشانی به وزیر دربار

جناب آقای علا دام ظله

عرض می‌شود، دیروز بعد از شما ارسنجانی از جانب قوام‌السلطنه آمد و گفت به شرط سکوت، قوام انتخاب شش وزیرش را در اختیار من می‌گذارد. همان‌طور که حضوری عرض کردم، به عرض اعلیحضرت برسانید، اگر در بازگشت دولت دکتر مصدق تا فردا اقدام نفرمایند، دهانهٔ تیز انقلاب را با جلوداری شخص خودم متوجّه دربار خواهم کرد.

در انتظار اقدامات مجدّانه شما.

والسّلام سیّد ابوالقاسم کاشانی

آقای دکتر شروین که ناظر این تماسها بوده، در شمارهٔ ۱۰۰۳-۲۷ فروردین ۵۸ امید ایران می‌نویسد:

> **در این ایّام، آیت الله کاشانی رحمت الله علیه در خانهٔ آقای حسن گرامی یکی از دامادهای خود واقع در خیابان گرگان اقامت داشت، و به وسیله سربازان مسلّح و توپ و تانک محصور بود. در همین خلال، آقای دکتر علی امینی به ملاقات آیت الله کاشانی آمده و اظهار کرد که آقای قوام پیغام داده‌اند که چون بزودی فرمان نخست‌وزیری را خواهند گرفت، وزرای مورد اعتماد خود را معرفی فرمایند. آیت‌الله کاشانی گفتند که، با بودن آقای دکتر مصدق، هیچ کس نمی‌تواند نخست‌وزیر باشد. فردای آن روز اکثریّتی از نمایندگان مجلس، اعتماد خود را به نخست‌وزیری آقای قوام ابراز داشتند، که طبق سنّت پارلمانی، فرمان نخست‌وزیری ایشان صادر شد و آن سخنرانی «کشتی‌بان را سیاستی دیگر آمد» در رادیو ایراد گردید. - عصر همان روز و یا شاید فردای آن روز، مجدّداً آقای دکتر امینی به ملاقات آیت الله کاشانی آمده و همان پیشنهاد را تکرار و اضافه کردند که آقای قوام می‌گویند، با آن که من نخست‌وزیری راگرفته‌ام، ولی باز هم می‌خواهم که آقا، وزیران مورد اعتماد خود را معرفی نمایند - آیت الله کاشانی با بیانی جدّی‌تر گفتند**

که سخن همان است که گفته‌ام. تا آقای دکتر مصدق زنده است، هیچ کس نباید نخست‌وزیر باشد. دکتر امینی برای ایجاد تردید در این تصمیم، اظهار نمود که آقا توجّه فرمایید که قوام ... است. آیت الله گفتند که به ایشان بگویید سیّد از او دیوانه‌تر است و هرگاه در ظرف ۲۴ ساعت از نخست‌وزیری کنار نرود، کفن پوشیده و از خانه خارج می‌شوم.

باری آقای دکتر امینی بدون اخذ نتیجهٔ مثبت رفتند و چنان‌که دیده شد، در همان فاصله و ضرب‌الاجل ۲۴ ساعت، آقای قوام از نخست‌وزیری کناره گرفت، و مجدّداً آقای دکتر مصدق با اختیارات وزارت جنگ زمام نخست‌وزیری را در دست گرفتند.

نامهٔ آیت‌الله کاشانی به مجلس در مورد اختیارات

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مجلس شورای ملّی شیدالله ارکانه ۲۷ دی ماه ۱۳۳۱

به حکم محکم قرآن مجید که بهترین رهنمای خلق جهان است و نعمت اسلام که به مرحمت حضرت باریتعالی بر جامعه بشریّت جهان ارزانی گردیده و دستور متقن حضرت خیرالانام که امر و مقرّر است بر ودایع و سپرده‌های مردم، طریق امانت ملحوظ گردد و در جمیع حال و احوال همگی خدای را حاضر و ناظر دانسته و اجتناب از مناهی و خیانت نموده و طریق رستگاری را بپیماییم. برحسب وظیفه دیانتی خود و سمت ریاست مجلس شورای ملّی که بنابه اصرار آقایان نمایندگان عهده‌دار می‌باشم، باید به اطّلاع مجلس برسانم:

ملّت ایران در اثر کوششهای فراوان و فداکاریهای بسیار و دادن تلفات بی‌شمار بر طبق قانون اساسی مورّخ ۱۴ ذیقعده ۱۳۲۴ دارای حقوقی است که حفظ و صیانت آن به عهدهٔ نمایندگان محترم می‌باشد و آقایان هم به نگهداری آن با خدای خود طبق قسم‌نامه‌ای که در اصل یازدهٔ قانون اساسی مندرج است، عهد و پیمان بسته‌اند.

چون در اصل ۲۷ متمّم قانون اساسی حقّ قانونگذاری به عهدهٔ مجلس شورای ملّی محوّل گردیده است و قوّهٔ قضائیه به محاکم شرعیّه در شرعیّات و به محاکم عدلیّه در عرفیّات و اجرای قوانین در عهدهٔ هیأت دولت و قوّه اجرائیه واگذار شده و در اصل ۲۸ قوای مزبور را برای همیشه از یکدیگر ممتاز و منفصل نموده است و تخلّف از مواد مزبور که روح قانون اساسی و حکومت مشروطه می‌باشد، تمکین در برابر حکومت خودسری و تسلیم به مطلق العنانی است که مخالف صریح قانون اساسی می‌باشد،که نگهداری آن را نمایندگان محترم مجلس در برابر خدای بزرگ و ملّت ایران قسم یاد نموده‌اند. بنابر وظیفه محوّله از طرف خلق فداکار ایران، به نمایندگی مجلس و تفویض سمت ریاست مجلس به این جانب از طرف نمایندگان لزوماً بالصراحه اعلام می‌نماییم که لایحهٔ اختیارات تقدیمی آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر به مجلس شورای ملّی مخالف و

مباین اصول قانون اساسی و صلاح مملکت و دولت است.

با این وصف، مجلس شورای ملّی نمی‌تواند چنین لایحه‌ای راکه مخالفت صریح با قانون اساسی دارد و موجب تعطیل مشروطیّت و ناقض اصول ۱۱، ۱۳، ۲۴، ۲۵ و ۲۷ از قانون اساسی و اصول ۷، ۲۷ و ۲۸ متمّم آن می‌باشد و در حقیقت با عدم رعایت قوانین مرقومه، مملکت به حالت دیکتاتوری برمی‌گردد و از طرفی حدود اختیار نمایندگان مجلس شورای ملّی در حدود وکالتی است که به موجب قانون به آنها واگذار شده و حقّ واگذاری قانونگذاری را به غیر ندارند و روشن است چنین عملی فاقد ارزش قانونی است بناء علیهذا به دستور صریح قانون قدغن می‌نماییم که از طرح آن در جلسات علنی مجلس خودداری شود و نمی‌تواند چنین لایحه‌ای جزو دستور قرار گیرد و درگذشته نیز اشتباهی راکه نمایندگان محترم نموده‌اند، دلیل و مجوز تکرار آن نیست.

از راه علاقه و صلاح اندیشی به آقای نخست‌وزیر هم توصیه می‌کنم راهی راکه برای ریشه کن نمودن آثار استعمار و موفقیّت در امر حیاتی نفت در پیش داریم و فقط با تمسّک به حبل‌المتین خداوندی و حفظ سنن مشروطیّت و قانون و رعایت حقوق عامه ملّت ایران میسّر است و اقدامات لازمه برای انجام و تصفیه موضوع نفت که مورد پشتیبانی و کمک کامل این‌جانب و مجلس شورای ملّی و ملّت شرافتمند ایران است، به هیچ وجه ارتباطی با اختیارات غیرقانونی ندارد و بالعکس تخلّف از قانون اساسی و تجاوز به حقوق مردم، به مقاومت ملّت ایران منتهی می‌گردد و ما را از جهاد بزرگی که علیه دول استعماری در پیش داریم، باز می‌دارد.

بزرگی دولتها و قدرت آنها در احترام به قوانین است و همه باید در برابر عظمت آن زانو زده و فکر قانون‌شکنی را از خود به دور دارند و همواره در ادوار گذشته خود ایشان هم مؤید این نظر و معترف به این رویه بوده‌اند.

باید با مردم بود تا در آغوش قدرت و توانایی و پشتیبانی آنها به نتیجهٔ اصلی مبارزه علیه استعمار و نجات مملکت توفیق حاصل آید و مجبورم که به استحضار جناب ایشان برسانم تا موقعی که این‌جانب وظیفه‌دار ریاست مجلس شورای ملّی هستم، اجازهٔ طرح نظیر این لوایح راکه مخالفت صریح با قانون اساسی مملکت دارد، در مجلس جایز نمی‌دانم.

رئیس مجلس شورای ملّی - سیّدابوالقاسم کاشانی

اعلامیهٔ آیت‌الله کاشانی خطاب به مردم
نقل از روزنامه اطّلاعات مورّخ ۸ مرداد ۳۲

بسم الله الرّحمن الرّحیم
و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلی العظیم

چون رادیو که بودجهٔ آن از مال این ملّت فقیر است و باید صرف تبلیغات و مطالب و مباحث مفید به حال این ملّت بشود، فقط برای مقاصد شخصی و اقرار منافی مصالح ملّت و مملکت و اشتباهکاری و بی‌آبرو نمودن مردم آبرومند و متهم داشتن اشخاص صالح و میهن‌پرستی که می‌توانند سدّ راه دیکتاتوری آقای دکتر محمّد مصدق السلطنه بشوند، به‌کار می‌رود و ممکن نیست بدان وسیله عقاید خود را به سمع هموطنان عزیز برسانم، بدین وسیله به اطّلاع ایشان می‌رسانم.

ملّت غیور ایران فراموش نمی‌کند که از ده سال به این طرف یک نهضتی در ایران پیدا شده و هر روز قویتر و محکمتر گردیده تا توانست دولتهای دست نشانده امثال هژیر و رزم‌آرا را از بین ببرد، و نفوذ اجانب را نابود یا لااقل ضعیف و نفت را ملّی سازد و آقای دکتر مصدق از این نهضت استفاده کرده و هماهنگی با آن نشان داد، تا به وسیلهٔ آن حریفهای خود را از عرصهٔ حکومت دور و خود بر مسند صدارت نشست. اکنون ۲۸ ماه است که ایشان زمامدار است و در تمام این مدّت یک قدم مفید به حال شما که بتواند آن را اسم ببرد، برنداشته (مگر موضوع ملّی شدن نفت که با قیام عمومی و فداکاری ملّت رشید ایران بوده است). هر روز وعده‌های بزرگ می‌دهد و فردا عذر می‌آورد که من می‌خواستم این کارها را بکنم، ولی عمّال اجنبی کارشکنی کردند و به ادّعای او عامل اجنبی هر کس است که از او مؤاخذه کند یا بپرسد که آن مواعیدی که شما در این مدّت داده‌اید، کجاست؟ یا چرا یک قدم اصلاحی برنمی‌دارید؟ یا چرا اعمالی را که به دیگران ایراد می‌گرفتی، خودتان مرتکب می‌شوی؟ با این ترتیب، یعنی با هو و جنجال و ادّعا و تهمت و افترا تمام قوّه‌های موجوده در مملکت را از بین برد و ساعت به ساعت راه را برای تحکیم دیکتاتوری و حکومت فردی و خودسری هموارتر ساخت تا بر تمام قوای مملکت مسلّط گردید و اکنون به اتّکای چند تانک و ارابهٔ جنگی و افواج نظامی و پلیس و ژاندارمری که در دست دارد، می‌خواهد رفراندم و مجلس را منحل کند. آقای دکتر مصدق مجلسی را که خودش

انتخاب کرده و بیش از صد بار گفته که صدی ۸۰ آن ملّی است، قبول ندارد و برای فرار از استیضاح و راه ندادن به ناظر بانک که از طرف مجلس انتخاب شده، تا به حال اسکناسهای زیادی که منتشر ساخته و ظاهراً در حدود چهارصد و پنجاه میلیون تومان است،[1] مجلس را با وادار ساختن نوکران خود به استعفا تعطیل و برای انحلال آن رفراندم می‌کند. این مجلس وقتی به دکتر مصدق اختیارات غیرقانونی می‌دهد، ملّی و وقتی او را استیضاح می‌کند، عامل اجنبی است.

رفراندم مال ممالکی است که رژیم حکومت آن معلوم نیست و مشروطیّت و قانون اساسی ندارد و یک بار رفراندم می‌کنند که رژیم آن تعیین شود. حکومت مشروطه دارای قانون است، هیچ راهی برای فرار از استیضاح و دست زدن به رفراندم نیست. در مملکت مشروطه مطابق قانون اساسی، برای نخست‌وزیر حدود و ثغوری معیّن شده و هرکس برخلاف این قوانین قدمی بردارد، اقدام بر خلاف مشروطیّت و قانون اساسی نموده و از لحاظ خیانت به کشور قابل تعقیب و مستحق شدیدترین مجازات است. این نکته را برای این تذکّر می‌دهم که وزراء و مأمورین لشکری و کشوری عموماً و وزیر دارایی از لحاظ پرداخت بیت‌المال برای مصرف رفراندم خلاف قانون مخصوصاً متوجّه باشند که در صورت انجام دستورهای خلاف قانون در مورد رفراندم و تضییع حقوق ملّت ایران شریک و سهیم هستند و از تعقیب مصون نخواهند بود، و آقای دکتر مصدق خوب می‌داند که اگر با آزادی و بطور طبیعی به آراء ملّت مراجعه کند، ۹۷ درصد مردم علیه او رأی می‌دهند، ولی چون تمام قوای کشور را در دست دارد و یک قانون من در آوردی امنیّت اجتماعی و یک حکومت نظامی دائم مثل شمشیر بر آن بالای سر مردم نگهداشته و یک عدّه اوباش و رجاله و چاقوکش توی کوچه‌ها راه می‌اندازد که در حمایت تانک و ارابهٔ جنگی و سرنیزه نظامی به مخالفین او هتاکی کنند، رفراندم می‌کند؛ آن هم با ترتیبی که موافق از مخالف معلوم و تامّ و تمام مشخّصات رأی دهنده معیّن باشد. با این ترتیب، نتیجهٔ رفراندم معلوم است و هرکس چنین رفراندم بکند، نتیجه به کام او خواهد بود. چه کسی با این وضع رفراندم کند، نتیجهٔ مقصوده را نمی‌گیرد؟ باز اگر مخالف از موافق معلوم نبود و رأی مخفی بود، مردم با آزادی می‌توانستند رأی بدهند و نتیجه عاید او نمی‌شد.

۱- در آن موقع نگارنده [کتاب سالهای نهضت ملّی، حسین مکّی] ناظر بانک بوده‌ام. گفته شد که مبلغ اسکناس منتشر شده خلاف قانون، سیصد و دوازده میلیون تومان بوده است. ولی انتشار آن در افواه خیلی زیادتر بوده که حتّی تا ۶۰۰ یا ۷۰۰ میلیون تومان هم گفته می‌شد و بیشتر باعث تورّم و وحشت مردم گردیده بود. در صورتی که اگر انتشار اسکناس طبق قانون با تصویب مجلس صورت می‌گرفت، آن‌قدرها موجب تورّم و انتشارات خلاف واقع نمی‌شد.

ایشان اگر راست می‌گویند و می‌خواهند رفراندم کنند و به عمل غیرقانونی دست نزنند، وسایل ارعاب و تخفیفی که در دست دارد، به زمین گذارد و خود استعفا بدهد و بعد رفراندم کند تا بداند که در میان مردم چقدر موافق دارد. ملّت غیور ایران! ما و دکتر مصدق همه می‌رویم، این مقامهای سپنجی زودگذر است، ولی مملکت و ملّت ایران باید بمانند، اجازه ندهید که دکتر مصدق برای حکومت چند روزهٔ خود راهی باز کند که همیشه قانون اساسی و مشروطیّت و حتّی استقلال و وحدت ملّی شما در خطر باشد؛ زیرا همین عملی که دکتر مصدق می‌کند، اگر نافذ و شرف پیداکرد و شما قبول نمودید، هر نخست‌وزیری بعد از او حقّ خواهد داشت به مجلس که حکومت بر همهٔ مقامات و قوا دارد، اعتنا نکند، و اگر خود را از مجلس در فشار دید، رفراندم کند و مجلس را منحل سازد و با این ترتیب، به جای این که اختیار ماندن و رفتن دولت در دست مجلس باشد، بقاء و عدم مجلس دست دولت خواهد بود و از آن بدتر، اجانبی که به بعضی از استانها یا شهرستانهای شما چشم دوخته‌اند، در فرصت مناسبی به سر آنها استیلا یابند و یک عدّه از خائنین راکه در هر مملکت زیر نفوذ آنها پیدا می‌شوند، وادار به رفراندم می‌نمایند و بدان وسیله آن استانها و شهرستانها را از ایران جدا می‌سازد.

هموطنان عزیز! ۲۸ ماه است که آقای دکتر مصدق با هو و جنجال و عوام فریبی مردم را مشغول کرده و هر روز برای این که مردم به حساب گذشته او نرسند و به زمامداری ادامه دهد حساب نو باز می‌کند و هر روز بهانه می‌گیرد و وعدهٔ نزدیکی می‌دهد. و اگر کسی اظهار کوچکترین نظری در تقاضاهای نامتناهی اوکرد، می‌گوید قضیّهٔ نفت حلّ می‌شد، ولی چون فلانی فلان حرف رازده، نشده. از روزی که آمده و زمام امور را در دست گرفته، تا امروز به نظر بیاورید که چه وعده‌هایی داده و چطور هر روز حرف خود را عوض کرده و گناه را به گردن کسی انداخته. و هر دفعه که تقاضایی داشته، گفته اگر این تقاضای مرا انجام دهید، در فلان مدّت بسیار کوتاه کار را تمام می‌کنم و بعد از آن که تقاضایش انجام شده، نتوانسته کاری انجام دهد. روزی که نخست‌وزیر شده بود، گفت من در یک هفته کار نفت را تمام می‌کنم و می‌روم و الآن بیش از دو سال از حکومت او گذشته و هنوز اندر خم یک کوچه است.

روزی که اختیارات را خواست، آقای دکتر شایگان در مجلس گفت شما این اختیارات را بدهید تا ۲۴ ساعت کار نفت تمام و دنیا به کام ما خواهد شد و بعد خودش عین این مطلب را در رادیو گفت و الآن ۸ ماه از آن تاریخ می‌گذرد و تازه می‌خواهد مجلس را منحل کند و یکباره از هر نوع نظارت بر اعمال خود آسوده شود و مملکت را تا آن جا که می‌خواهد ببرد و کسی نباشد که به او اعتراض کند. آقای دکتر مصدق در این مدّت کاری برای مملکت نکرده، ولی برای ادامهٔ

حکومت خود به خرابکاریهای زیادی دست زده است، و از آن جمله نشر محرمانهٔ مقادیر زیادی اسکناس است که گفتیم تقریباً در حدود چهارصد و پنجاه میلیون تومان است و فقط خرج اعمال بی‌رویّه شد و یک دینار از آنها هم به مصرف کارهای تولیدی و ایجاد کار برای بی‌کاران و فرهنگ و بهداشت و عمران و آبادانی مملکت نرسیده و همین امر موجب ترقّی سرسام‌آور نرخ ارز و بالا رفتن هزینهٔ زندگی تا این درجه شده که تحمّلش از قوّه هر کسی خارج شده است، و مخصوصاً طبقهٔ سوم و مردم زحمتکش را در یک فقر و بدبختی و فلاکت و بیچارگی انداخته که نظیرش را تاریخ برای هیچ ملّتی نشان نمی‌دهد. به علاوه طبق اطّلاعات حاصله، آن جناب، پشتوانه‌های موجوده در افریقای جنوبی را به امریکا حمل و در آن جا به گرو گذاشته و باز یک قِران از پول آن به مصارف و اعمال مفید به حال مملکت نرسیده و چون آقای مکّی به سمت ناظر بانک ملّی انتخاب شده و او متوجّه گشته است که عنقریب پرده از روی خلاف کاریهایش برداشته و رسوا می‌شود، اقدام به تعطیل مجلس کرده است. اعمال خلاف دولت چه در مورد نفت، بخصوص ۵۰ درصد تخفیف قیمت نفت خام و قبول غرامت و قطع منافع ایران از ۱۳ شرکت فرعی، و چه در مورد اقتصادیّات از قبیل تثبیت ارز به بهای گزاف و زیان مردم و اقدامات خلاف مصلحت او در سیاست خارجی و داخلی، به اندازه‌ای شدید شده است که آقای دکتر مصدق بخوبی می‌داند هر چه زودتر باید حساب خطاکاریهای خود را به ملّت ایران بدهد و چون جوابی برای این اقدامات ناصواب و خلاف قانون ندارد و جرأت حضور در مجلس را در خود نمی‌بیند، چون غریق لجهٔ بی‌پایانی به هر عمل خلاف قانونی متشبث شده، از جواب استیضاحات که حقاً قانون اساسی برای نمایندگان معیّن نموده، طفره می‌رود. برای مشوّب کردن اذهان و افکار عمومی دست به تبلیغات غیرواقعی زده و به عنوان این‌که از طرف نمایندگان به من توهین شده و یا به نام این‌که برای کشتنم توطئه چیده‌اند، از حضور در مجلس خودداری می‌کند.

هموطنان عزیز! خوب توجّه فرمایید، دولت آقای دکتر مصدق از طرف مجلس شورای ملّی که خودش مجری انتخابات آن بوده، استیضاح شده که چرا به اعمال غیرانسانی و دیکتاتوری و شکنجه کردن محبوسین اقدام نموده است. حالا این دولت که برخلاف شرع مقدّس اسلام و برخلاف اعلامیّه و موازین حقوق بشر و منشور سازمان ملل متّحد به آزار و شکنجه زندانی پرداخته می‌خواهد برای گریز از مجازات، مجلس را تعطیل و نمایندگان ملّت را از بازخواست محروم دارد.

عجب این است که دکتر مصدق خودش مجلس را منحل و مشروطیّت را تعطیل می‌کند و پشت رادیو می‌رود و نمایندگان اقلیّت را مسبّبین تعطیل مشروطیّت معرّفی می‌نماید. واقعاً چقدر

بی‌انصافی و بی‌وجدانی و بی‌خبری از خدا می‌خواهد که عدّه‌ای از نمایندگان که برای حفظ قانون اساسی و حکومت قانون خود را به مخاطره می‌اندازند، دستگاه دولتی، دسته‌های منتسب به آن و روزنامه‌های طرفدار دولت، آنها را جنایتکار معرفی کنند، پشت سنگر نفت هر تهمت و جنایتی را به آنها روا بدارند. طرفداری از آزادی و قانون اساسی و جلوگیری از ظلم و جور دولت، چه ربطی به قضیّه نفت دارد؟ این شیوهٔ آقای دکتر مصدق و اعوان اوست که کار خود را با هو و جنجال و تهمت و افترا پیش ببرند و هر کس را که دیدند ممکن است در مقابل ایشان مقاومتی داشته باشد، او را لجن بزنند و به خیانت و بستگی به اجنبی متّهم سازند. ولی تاریخ قضاوت خواهد کرد و شما هموطنان عزیز می‌بینید که تا امروز چه کسی به نفع اجنبی قدم برداشته و آنچه تا امروز کرده، مستقیماً به مصلحت اجنبی و زیان مملکت بوده است. شما ملّت غیور ایران موظفید که از استقلال مملکت و وحدت ملّی و آزادی و مشروطیّت دفاع کنید و اجازه ندهید با عوامفریبی و هو و جنجال راهی باز کنند که مآلش به زوال مشروطیّت و آزادی و زیان استقلال مملکت و وحدت ملّی شما باشد. یک ملّت ضعیف هر چه بنیان مشروطیّت و حکومت ملّی و طرق مشورت و شرکتش در حکومت قوی‌تر باشد، پایهٔ استقلال و خودمختاری و وحدت ملّی و تمامیّت کشورش قوی‌تر است و هر چه حکومت فردی به آن غالب‌تر باشد، بنای آن استقلال و وحدتش ضعیف‌تر است؛ زیرا هیچ دولت نیرومند خارجی از ملّتی نمی‌تواند چیزهایی به زیان کشورش بگیرد، ولی از یک فرد به آسانی می‌گیرد.

هموطنان! من بارها برای قطع ید اجنبی و اصلاح امور این ملّت تبعید شدم و به تمام مقدّسات خدا، جز خیر این ملّت و مملکت آرزویی ندارم! من آنچه فریضهٔ دینی و وطنم بود با شما در میان نهادم و حالا خود می‌دانید، اگر توجّه نکنید نادم می‌شوید، در حالی که ندامت سودی ندارد. خداوند شاهد است صلاح دین و دنیای این ملّت را گفتم و در نزد اولیای حقّ مسؤولیّتی ندارم.(۱)

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّدابوالقاسم کاشانی

۱- سالهای نهضت ملّی، صفحات ۳۷۶-۳۸۰.

حقایق در نامهٔ آیت‌الله کاشانی به فرزند خود

نور چشم عزیزم! خط مبشر سلامتتان رسید. از عمل آپاندیس ناهید خانم نگران بودم. بحمدالله با مژدهٔ رفع نقاهت و اعادهٔ سلامتی ایشان مسرور شدم. چه خوب که از این مملکت لجن‌زار دور هستید، فساد و تباهی وحشتزاست. یک مشت مردم بی‌سر و پا به جان و مال و ناموس ملّت مسلّط هستند. همان روزهایی که از آن ترس داشتیم، رسیده است. مصدق با خودخواهی و لجبازی همهٔ سنگرهای محکم دفاعی ملّت را خرد و نابود کرد. شاه که در دست ما موم بود، اکنون صدقه سر مصدق یکه‌تازی می‌کند. مصطفی را کشت،[1] خواستم خونخواهی کنم، مرا به زندان کشیده است. نمی‌دانم شرح ماوقع را شنیدید یا خیر. در استنطاقی که کردند، گفتند شما محرّک قتل رزم‌آرا هستید. به مدّعی‌العموم گفتم اگر مصدق مرا با لجاج و عناد و یا به دستور خارجی از اثر نیانداخته بود، حکم نابودی یک یک شما را می‌دادم که مثل زالو خون ملّت بی‌رمق را می‌مکید. در زندان خیلی صدمه خوردم، از اطراف و اکناف حتّی آقای بروجردی اقداماتی کردند وگرنه شاه می‌خواست مرا هم نابود کند. اکنون هم بین آقا سیّدمحمّد و ابوالمعالی و ابوالحسن[2] تحریکاتی می‌کنند که به من ضرر برسانند، ولی الحمدلله متوجّه هستند. از طرف شهربانی خیلی مزاحم سیّدمحمّد می‌شوند. وقتی من در زندان بودم، تلگراف...[3] از بدی اوضاع به سازمان ملل از خارج مخابره کرده بود که حسن اثر داشت و حالا برای او هم پاپوش درست می‌کنند. نمی‌دانم به خاطر دارید که با وساطت من یک دسته محکومین اعدامی حزب توده با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شدند.[4] اکنون عدّه‌ای آزاد شده، برای تشکّر و امتنان به دیدن

۱- سیّدمصطفی کاشانی فرزند آیت الله کاشانی می‌باشد که نمایندهٔ مجلس دورهٔ ۱۸ بود و هنگامی که توطئهٔ نابودی آیت الله را طرح می‌کنند، متوجّه می‌شوند که فرزندش نمایندهٔ مجلس است و اگر بخواهند علیه پدرش اقدام نمایند، ساکت نخواهد نشست. بنابراین اوّل با توطئه‌چینی موجبات قتل او را فراهم و به طرز مرموزی مقتول می‌نمایند، سپس به سراغ آیت الله کاشانی و سایرین از زعمای جبهه ملّی می‌روند و همگی را دستگیر و در لشکر ۲ زرهی محبوس می‌کنند که اگر اقدامات آیت الله بروجردی (مرجع تقلید) و وجود حایری‌زاده در مجلس دورهٔ ۱۸ نبود، همگی را اعدام می‌نمودند.

۲- هر سه فرزند آیت الله کاشانی هستند.

۳- یک کلمه خوانده نشد.

۴- از جمله به خاطر دارم هنگامی که دکتر مرتضی یزدی، از سران حزب توده، در دادگاه نظامی محکوم به

⇦

من آمده بودند. به ایشان گفتم اگر در روزنامه چلنگر و شهباز و به سوی آینده آن‌قدر به من هتّاکی نکرده بودید، موفّق می‌شدم که دکتر فاطمی را هم از مرگ نجات بدهم. خیلی برای خلاصی او اقدام کردم. قول هم دادند، ولی اینها قولشان با بولشان یکی است. ضعف و مریضی و ناراحتی شدید از اوضاع مردم عنقریب مرا از پای می‌اندازد. هر چه فریاد زدم که دست از خودخواهی و تجاوز به قانون که تنها پناهگاه ملّت است، بردارید، گوش شنوایی نبود. آن روز که حاج شمشیری و حاج راسخ و قاسمیّه برای گرفتن اعلامیّه جهت عدم مسافرت شاه آمدند، یادتان هست که گفتم به جدّم این قلم برای امضای این نامه، مانند ستونی به دستم سنگینی می‌کند، ولی آنها با چه اصراری گرفتند و رفتند و روز دیگر از ترس به خیل مصدق پیوستند. اکنون دسته دسته از بازاریها می‌آیند و طلب بخشش می‌کنند. عوام‌الناس خیال می‌کنند من برای خودم دست و پا می‌کنم! در هر زمان که مصالح اسلام و ملّت در کار بوده، خود و شخصیّتم را فراموش کردم. مگر نمی‌دانستم که با بوق و کرنایی که مصدق در اختیار دارد، مخالف او حرف زدن انتحار سیاسی است، ولی من اگر سکوت می‌کردم، در مقابل تاریخ این ملّت مسؤول بودم. تا ابدالدّهر متجاوزین به قانون اساسی این مردم خواهند شنید که کسی هم در یک ملک بوده که واهمه نداشته و برای دفاع از قانون اساسی که ارثیه قیمتی مجاهدین مشروطه است، از اسم و رسم و مقام چشم پوشید. حیف حوصله ندارم، نوشتن زیاد است و شما خودتان اکثر شاهد و حاضر بودید. دلم برایتان تنگ شده، نمی‌دانم کی قصد آمدن دارید، عمری از من باقی نمانده. البتّه در ادای فرایض دینی مخصوصاً نماز غفلت نمی‌کنید. به ناهید خانم هم سلام و دعا برسانید.(۱)

والسّلام و رحمته الله و برکاته

سیّدابوالقاسم کاشانی

⇦ اعدام شد، آیت الله کاشانی با توجّه به این که پدر دکتر یزدی از مراجع مهمّ عصر خود بوده است، برای نجات او دربارهٔ سنش شهادت داده و استدلال کرده بود که از ۷۰ سال متجاوز دارد (با وجودی که شناسنامهٔ وی کمتر از ۷۰ سال نشان می‌داد) و چون در قوانین جزائی ایران در آن موقع اعدام اشخاص بیش از ۷۰ ساله ممنوع بود، از اعدام او صرف نظر و به حبس ابد محکوم شد.

۱- حسین مکّی، سالهای نهضت ملّی، صفحات ۳۲-۳۴.

متن اعلامیه شهید نواب صفوی که بعد از اعدام رزم‌آرا به امضای فدائیان اسلام در تاریخ شنبه ۱۳۲۹/۱۲/۱۹، منتشر گردید، بدین قرار است:

هوالعزیز

پسر پهلوی و کارگردانان جنایتکار حکومت غاصب بدانند که چنانچه تا سه روز دیگر برادر رشید ما خلیل طهماسبی یا عبدالله رستگار را باکمال احترام آزاد نکنند، آن به آن خود را به سراشیب جهنم نزدیک کرده‌اند. برادر پاک و با ایمان ما حضرت خلیل طهماسبی که در میدان جهاد انفرادی به وصف عبدالله رستگار از پیشگاه خدای اسلام موصوف گردید، بزرگترین ذخیره جنایتکاران یا رزم‌آرا را به جهنّم فرستاد و به نداهای پیاپی و رسای زنده باد اسلام و اللّه اکبر و قیافه نورانی و رشیدی به شهربانی ظلمانی سوق داده شد، او به دستور خدای جهان و به حکم قانون مقدس اسلام خار کثیفی را از شاهراه اسلام و مسلمین برداشت و بزرگترین شکست را به گردانندگان چرخهای سیاستهای شوم بیگانه وارد آورد و هزاران هزار برادران او شیرزادگان بیشه پیروان آل محمّد در زوایای سرزمین پیروان آل محمّد یا ایران در انتظار رسیدن ساعت انجام وظیفه خود باکمال شتاب دقیقه‌شمار می‌کنند.

اینک، اینک ای پسر پهلوی و ای وکلاء مجلس شورا و سنا و ای وزیر تازه‌وارد و ای وزراء باقیمانده پوسیده، شما و شما و همکاران شما بدانید که چنانچه سراسر احکام اسلام را طبق کتاب فدائیان اسلام مو به مو اجراء ننموده، تأخیری کنید، آن به آن خود را به سراشیب نزدیک نموده و به ریشه حیات خویش تیشه‌های محکم نواخته‌اید و اگر کوچکترین جسارتی به ساحت مقدس برادر رشید ما حضرت خلیل طهماسبی (عبداللّه رستگار) نموده و او را تا سه روز دیگر باکمال احترام و عذرخواهی آزاد ننمائید، به حساب یکی یک شما رسیده، به انتقام جنایات سابق و حاضرتان به یاری خدای توانا، دودمانتان را به باد نیستی می‌دهیم.

بیاری خدای توانا. فدائیان اسلام

تبصرهٔ ۱. همه و همه نمایندگان اقلیت و اکثریت و روزنامه‌های وابسته به هر اقلیت و اکثریتی بدانند که ایران مملکت پیروان آل محمّد است و کسی که کوچکترین تخلفی از قوانین اسلام بنماید، بنابر مقررات اسلام به حسابش رسیدگی شده و نیز چنانچه از فداکاریهای فرزندان

اسلام و ایران بخواهند کوچکترین استفاده سوئی بر خلاف مصالح اسلام و ایران بنمایند، سریعاً به حسابشان رسیدگی می‌شود.

۲. روزنامه‌نگاران ایران سعی کنند که عفت قلم را رعایت نموده، ارزش روح و هدف خود را با عدم نشر عکسهای شهوت‌بار زنان بی‌عفت و مطالب خلاف اخلاق و عفت اسلام معرفی نمایند و نشر مطالب اسلامی و حق را با شهوات خود نیامیزند.

۳. دسته‌های قلیل و پلید وابسته به بیگانگان پست به جای خود بنشینند و گمان نکنند که ایران یا سرزمین پیروان آل محمد جای اراجیف بیگانگان است و خود را دچار چنگال انتقام فرزندان اسلام و ایران ننمایند.

فدائیان اسلام

۸ شوال المکرم ۱۳۷۲ هـ. ق　　　هوالعزیز　　　۳۰ خرداد ۱۳۳۲ هـ. ش

آقای دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر

پس از سلام

شما و مملکت در سخت‌ترین سراشیب سقوط قرار گرفته‌اید. چنانچه احساس کرده و معتقد شده باشید که نجات‌بخش شما و مملکت، اجرای برنامه مقدس پیغمبر اکرم (ص) می‌باشد و پس از تمام جریانات گذشته، آماده اجرای احکام مقدس اسلام باشید، قول می‌دهم که شما و مملکت را به یاری خدای توانا و به برکت اجراء احکام و تعالیم عالیه اسلام، از هر بدبختی و سقوط و فسادی حفظ نموده، به منتهای عزت و سعادت معنوی و اقتصادی برسانیم.

تهران

به یاری خدای توانا

سیدمجتبی نواب صفوی

هو العزیز

۸ شوال ۱۳۷۲ قمری — آقای دکتر محمد مصدق نخست وزیر — ۳۰ مرداد ۱۳۳۲ شمسی

پس از سلام

شاه و مملکت در نهایت ترس در سراشیب سقوط

قرار گرفته اید چنانچه احساس کرده و معتقد شده

باشید که نجات بخش شاه و مملکت اجرای برنامه

مقدس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله میباشد و پس از تمام جریانات

گذشته آماده اجرای احکام مقدس اسلام باشید

قول میدهم که شاه و مملکت را بیاری خدای توانا به

برکت اجرای احکام و تعالیم عالیه اسلام از خطر بدبختی و سقوط

و فنا حفظ نموده بمنتهای عزت و سعادت معنوی

و مادی برسانم — تهران — بیاری خدای توانا سید مجتبی نواب صفوی

منابع

۱. ابوالحسنی «منذر»، علی؛ شهید مطهری افشاگر توطئه؛ قم: انتشارات اسلامی، ۱۳۶۲.

۲. ابوالحسنی «منذر»، علی؛ ادبیات مشروعه.

۳. احزاب سیاسی ایران، محسن میرشانه‌چی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۵.

۴. احمد کسروی عاصی یا مصلح، آرمان نهیجری، نگاه نو ۱۳۷۴، شمارهٔ ۲۶.

۵. "احمد کسروی و نقد ادبی"، ایرج پارسی‌نژاد، ۱۳۷۲، ایران‌نامه، سال ۱۱، شمارهٔ ۳.

۶. اسلام و هیأت، تألیف آیت‌الله هبةالدین شهرستانی، مترجم: اسماعیل فراهانی، انتشارات وفا، ۱۳۴۲ هـ . ش.

۷. اسناد خانهٔ سدان، یادداشتهای دیوان بیگی.

۸. اسناد لانه جاسوسی، دانشجویان پیرو خط امام، جلد بیست و یک، بی‌تا.

۹. امام خمینی؛ تحریرالوسیله؛ قم: انتشارات اسماعیلیان.

۱۰. امام خمینی؛ تفسیر سورهٔ حمد؛ انتشارات اسلامی.

۱۱. امام خمینی؛ کشف الاسرار؛ قم: انتشارات ندای اسلام.

۱۲. امین، سیّد محسن؛ وهابی‌ها تهران: انتشارات امیرکبیر.

۱۳. اندیشهٔ دینی و سکولاریسم در حوزه معرفت سیاسی و غرب‌شناسی، موسی نجفی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۵.

۱۴. انصاری هرمز ـ «سید احمد کسروی»، کاوه ۱۳۴۳، سال ۲، شمارهٔ ۸-۹.

۱۵. "ایران در دو سدهٔ واپسین"، احسان طبری، انتشارات حزب تودهٔ ایران.

۱۶. بازیگران عصر پهلوی، محمود طلوعی، نشر علم، جلد اوّل، ۱۳۷۶.

۱۷. پژوهشگران معاصر ایران، هوشنگ اتحاد، ناشر: فرهنگ معاصر، تهران ۱۳۸۱.

۱۸. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، مهدی ملک‌زاده، نشر سخن ، جلد اوّل، ۱۳۸۳.

۱۹. تاریخ سیاسی ایران، دکتر جلال‌الدین مدنی، دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیه قم، جلد اوّل،

۲۰. تاریخ سیاسی معاصر ایران، دکتر سید جلال‌الدین مدنی، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه

مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۷۵.

۲۱. تاریخ شاهنشاهی انقلاب اسلامی (حوزهٔ قم)، ناشر: مرکز اسناد، مؤلف: غلامرضا کرباسچی، چاپ اوّل ۱۳۸۰.

۲۲. تاریخ معاصر از دیدگاه امام خمینی ﷺ، تبیان دفتر ششم، ناشر: مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام، چاپ اوّل ۱۳۷۸.

۲۳. تأملاتی درباره روشنفکری در ایران، شهریار زرشناس، انتشارات برگ، تهران، ۱۳۷۳.

۲۴. "تحقیقی در تاریخ و فلسفهٔ: بابیگری، بهائی‌گری و کسروی‌گرایی"، یوسف فضائی، ناشر: مطبوعات خزر.

۲۵. تحلیلی بر تداخل فرهنگی معاصر ایران، عباس نصر، جهاد دانشگاهی دانشگاه اصفهان، ۱۳۷۰.

۲۶. ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران، جلد ۲، علی بیگدلی، ناشر: سروش ۱۳۷۷.

۲۷. تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، امیرکبیر، ۱۳۸۱.

۲۸. تهاجم فرهنگی و نقش تاریخی روشنفکران، اسماعیل شفیعی سروستانی، نشر کیهان، ۱۳۷۴.

۲۹. جریانها و سازمانهای مذهبی ـ سیاسی ایران از ۱۳۲۰–۱۳۵۷، رسول جعفریان، ناشر: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۸۱.

۳۰. جمعیت فداییان اسلام و نقش آن در تحول سیاسی اجتماعی ایران، داود داینی، ناشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۱.

۳۱. چکیدهٔ اسرار هزار ساله؛ چاپخانهٔ پیمان ۱۳۲۲، ضمیمهٔ پیرامون اسلام.

۳۲. چند سؤال از کسروی، محمد زرندی، تهران ۱۳۲۳، چاپخانهٔ طلوع.

۳۳. چهره حقیقی مصدق‌السلطنه و یادداشتهای حسن ارسنجانی، دکتر سید حسن آیت، دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۰.

۳۴. حکیمی، محمّدرضا؛ تفسیر آفتاب؛ تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

۳۵. حکیمی، محمد رضا؛ هویّت صنفی روحانی؛ تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

۳۶. حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، جلد ۴، نشر عطار و فردوس، ۱۳۷۱.

۳۷. خاطرات آیةالله طاهری خرم آبادی؛ تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷.

۳۸. خاطرات حجةالاسلام جعفر شعوبنی، تدریس علیرضا اسماعیلی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پاییز ۱۳۸۱.

۳۹. خاطرات سید علی‌اکبر محتشمی، حوزه هنری، ۱۳۷۶.

۴۰. خاطرات کیانوری، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۲.
۴۱. خاطرات محمدمهدی عبدخدایی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، سیدمهدی حسینی، چاپ اوّل، تهران ۱۳۷۹.
۴۲. خاطرات و تألمات، محمد مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، ۱۳۷۵.
۴۳. خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام والمسلمین فلسفی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶.
۴۴. خاطرات و مبارزات شهید محلاتی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اوّل ۱۳۷۶.
۴۵. خاطراتی از آیینهٔ اخلاق؛ مشهد: نشر الف، ۱۳۷۸.
۴۶. خسرو شاهی، سیّد هادی؛ فداییان اسلام، تاریخ، عملکرد و اندیشه؛ تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۵.
۴۷. داعیان پیامبری و خدایی، نورالدین چهاردهی، انتشارات فتحی، چاپ اوّل، تهران ۱۳۶۶.
۴۸. در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد، انتشارات فردوسی، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
۴۹. دوانی، علی؛ امام خمینی در آیینهٔ خاطره‌ها؛ تهران: نشر مطهّر، ۱۳۷۳.
۵۰. دوانی، علی؛ زندگانی آیة‌الله بروجردی تهران: نشر مطهّر، ۱۳۷۲.
۵۱. دین‌ستیزی در عصر پهلوی، ناشر: جهان کتاب، ۱۳۷۹ تهران.
۵۲. رجبی، محمّدحسن؛ زندگینامهٔ سیاسی امام خمینی؛ تهران: نشر قبله، ۱۳۷۴.
۵۳. رنجهای سیاسی دکتر محمد مصدق، جلیل بزرگمهر، عبدالله برهان، نشر ثالث، ۱۳۷۷.
۵۴. روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شدن صنعت نفت، به کوشش هواداران نهضت اسلامی ایران و اروپا، دارالفکر، بی‌تا.
۵۵. روزشمار تاریخ ایران، دکتر باقر عاقلی، نشر گفتار، ۱۳۷۶، جلدهای اوّل و دوم.
۵۶. رهیافتی بر مبانی مکتبها و جنبشهای سیاسی شیعه در صد سالهٔ اخیر، مظفر نامدار، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۶.
۵۷. زندگی سیاسی محمدعلی فروغی، جعفر مهدی‌نیا، نشر پانوس، چاپ اوّل، ۱۳۷۱.
۵۸. زندگی طوفانی، خاطرات سید حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، ۱۳۷۲.
۵۹. زندگینامه مصدق‌السلطنه، دکتر بهمن اسماعیلی.
۶۰. زندگینامه رجال و مشاهیر ایران، حسن مرسلوند، نشر الهام، جلد اوّل، ۱۳۷۶.
۶۱. زندگینامهٔ سیاسی امام خمینی(ره)، محمدحسن رجبی، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، جلد اوّل، ۱۳۷۱.

۶۲. سالهای نهضت ملی، حسین مکّی، انتشارات علمی، جلد هفتم، ۱۳۷۷.
۶۳. سبحانی، جعفر؛ آیین وهابیت؛ تهران: نشر مشعر، ۱۳۷۵.
۶۴. ستوده، امیر رضا؛ پا به پای آفتاب، مجموعه خاطرات از امام خمینی؛ تهران: نشر پنجره، ۱۳۷۳، ۴ جلد.
۶۵. "سخنانی دربارهٔ احمد کسروی"، ناصح ناطق (نانا)، ضمیمهٔ راهنمای کتاب سال ۲۰ شمارهٔ ۱۲۱۱، تهران ۱۳۵۶.
۶۶. سراج انصاری، مهدی؛ شیعه چه می‌گوید؟؛ تبریز: کتابفروشی بنی‌هاشمی، ۱۳۴۳.
۶۷. سردادور، ح، یاختی‌شناسی، ارمغان، سال ۱۳، شمارهٔ ۱.
۶۸. سرگذشت زندگی من، شیخ ابراهیم زنجانی.
۶۹. سعید نفیسی ـ الف «خیمه شب‌بازی»، سپید و سیاه، سال ۳، شماره‌های ۲۴ و ۲۸.
۷۰. سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی.
۷۱. سیّد مجتبی نواب صفوی، اندیشه‌ها و مبارزات، ناشر: منشور برادری، نویسنده: سیدحسین خوش‌نیّت، چاپ زندگی، اسفند ۱۳۶۰.
۷۲. سیر تفکر معاصر، محمد مددپور، انتشارات تربیت، کتاب اوّل، ۱۳۷۲.
۷۳. سیری در اندیشه سیاسی احمد کسروی، حجت‌الله اصیل، تهران، امیرکبیر ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
۷۴. سیمای کارگزاران فرهنگ و سیاست، جلد ۴؛ تهران: دفتر پژوهشهای مؤسسهٔ کیهان، ۱۳۷۹.
۷۵. سیمای کارگزاران فرهنگ و سیاست، مؤسسه کیهان، جلد ۴، تهران، حدیث بیداری، حمید انصاری، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران ۱۳۷۵.
۷۶. شریعتی، علی؛از کجا آغاز کنیم؛ چاپ پیش از انقلاب.
۷۷. شهید آیةالله صدوقی؛ تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۷.
۷۸. صحیفه نور، حضرت امام خمینی(ره)، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، جلدهای ۳ و ۴ و ۵ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰، ۱۳۶۲.
۷۹. صحیفهٔ امام؛ تهران: مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۹.
۸۰. صحیفهٔ نور؛ تهران: سازمان انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد،۱۳۷۴.
۸۱. طبری، احسان؛ آورندگان اندیشهٔ خطا؛ تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۷۸.
۸۲. طبری، احسان؛ شناخت و سنجش مارکسیسم، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹.
۸۳. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، انتشارات اطلاعات، جلد

اوّل و دوم، ۱۳۷۰.
۸۴. عباس اقبال آشتیانی، مقالهٔ «بلای تعصب و بی‌ذوقی» ۱۳۲۷، یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۳.
۸۵. علما و رژیم رضاشاه، حمید بصیرت‌منش، نشر عروج.
۸۶. علما و رژیم شاه، حمید بصیرت‌منش، ناشر: عروج، تهران ۱۳۲۶.
۸۷. غرویان، عبدالجواد؛ جلوه‌های ربانی؛ قم: انتشارات شفق.
۸۸. فداییان اسلام، وفاداران شهید نواب صفوی تهران: دفتر منشور برادری، ۱۳۶۰.
۸۹. فراماسونها، روتارینها و لاینزهای ایرانی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اوّل، ۱۳۷۷.
۹۰. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، امیرکبیر، ۱۳۵۷، جلدهای اوّل و دوم.
۹۱. فصلنامهٔ تاریخ معاصر ایران، مؤسسه مطالعات تاریخ ایران، سال اوّل، شماره یک، بهار ۱۳۷۶.
۹۲. فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت ایران، فریدون آدمیت.
۹۳. قزوینی محمد، "آذری یا زبان باستان آذربایگان"، ایرانشهر، سال ۴، شمارهٔ ۱۰، ۱۳۰۵.
۹۴. قلم و سیاست از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق، محمدعلی سفری، نشر نامک، ۱۳۷۱.
۹۵. قیام ملت مسلمان ایران، ۳۰ تیر ۱۳۳۱، دکتر سید محمود کاشانی، چاپ خوشه، ۱۳۵۳.
۹۶. کتاب‌شناسی کسروی؛ محمود کتیرائی، ناشر: فرهنگ ایران‌زمین، ۱۳۵۱، جلد ۱۸.
۹۷. کسرالصنم، نقض کتاب اصول الکافی، مؤلف: ابوالفضل برقعی، مترجم: عبدالرحیم ملازادهٔ البلوشی، ناشر: دارالبیادق، اردن ۱۹۹۸ م - ۱۲۱۹ ق.
۹۸. ماهنامهٔ راه آزادی، چاپ خارج از ایران.
۹۹. مصدق در آئینه تاریخ، علی‌مراد توانا، دفتر نشر برگزیده، چاپ اوّل، ۱۳۷۶.
۱۰۰. مصدق در محکمهٔ نظامی، جلیل بزرگمهر، نشر دوستان، چاپ سوم، ۱۳۷۸.
۱۰۱. مصدق، سالهای مبارزه و مقاومت با سرهنگ غلامرضانجاتی، خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۱.
۱۰۲. مصدق و خاندان مستوفیان آشتیانی، مهدی شمشیری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲.
۱۰۳. مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، محمدعلی همایون کاتوزیان، نشر مرکز، ۱۳۷۲.
۱۰۴. مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، مترجم فرزانه طاهری، نشر مرکز، ۱۳۷۸.
۱۰۵. مطبوعات عصر پهلوی (مجلهٔ تهران مصور)، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران ۱۳۷۹.
۱۰۶. معین، محمد؛ فرهنگ معین؛ تهران: انتشارات امیرکبیر.
۱۰۷. مکاتبات مصدق، انتشارات مصدق، ۱۳۵۴.

۱۰۸. میرزا ملکم‌خان، اسماعیل رائین، نشر صفیعلیشاه، چاپ اوّل، ۱۳۵۰.

۱۰۹. ناسیونالیسم در ایران، ریچارد کاتم، ترجمه احمد تدین، نشر کویر، ۱۳۷۸.

۱۱۰. نامه‌های دکتر مصدق، محمد ترکمان، نشر هزاران، ۱۳۷۵.

۱۱۱. نامه‌های دکتر صدق، محمد ترکمان، نشر هزاران، جلد اوّل، چاپ دوم، ۱۳۷۵.

۱۱۲. نخست‌وزیران ایران از مشیرالدوله تا بختیار، دکتر باقر عاقلی، انتشارات جاویدان، چاپ اوّل، ۱۳۷۰.

۱۱۳. نشریهٔ تاریخ و فرهنگ معاصر، سال اوّل، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۷۰.

۱۱۴. نشریهٔ چشم انداز، چاپ خارج از ایران.

۱۱۵. نشریهٔ ۱۵ خرداد، شماره‌های ۵ و ۶، آذر و اسفند ۱۳۷۰.

۱۱۶. نشریهٔ روزنامهٔ نشاط، اسفند ۱۳۷۷.

۱۱۷. نشریهٔ نامهٔ کانون نویسندگان در تبعید، چاپ خارج از ایران.

۱۱۸. نشریهٔ یاد، سال چهارم، شمارهٔ ۱۴، ۱۳۶۸ و سال دوم، شمارهٔ ۶، ۱۳۶۶.

۱۱۹. نطقها و مکتوبات سیدحسن مدرس، انتشارات ابوذر، ۱۳۵۵.

۱۲۰. نطقها و مکتوبات دکتر محمد مصدق.

۱۲۱. "نقد آثار کسروی"، عبدالعلی دستغیب، تهران، نشر پازند، ۱۳۵۷.

۱۲۲. نقد ادبی، عبدالحسین زرین‌کوب، ۲ جلد، تهران امیرکبیر ۱۳۶۹.

۱۲۳. نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، پروفسور حامد الگار.

۱۲۴. نوشته‌های کسروی در زمینهٔ زبان فارسی، حسین یزدانیان، تهران ۲۵۳۷ شاهنشاهی، نشر سپهر

۱۲۵. نهضت امام خمینی(ره)، سید حمید روحانی، نشر دارالفکر، جلد دوم، ۱۳۵۸.

۱۲۶. نهضت روحانیون ایران، علی دوانی، جلد ۲، چاپ دوم ۱۳۷۷، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

۱۲۷. وصیت در حقوق اسلامی (شیعه)، دکتر محمد مصدق، ترجمه علی‌محمد طباطبائی، نشر زریاب، ۱۳۷۷.

۱۲۸. وقایع ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱، حسین مکی، انتشارات ایران، ۱۳۶۶.

۱۲۹. هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه؛ تهران: نشر ذرّه، ۱۳۷۶.

۱۳۰. هفتاد سال خاطره از آیة‌الله سیّد حسین بدلا؛ تهران: مرکزاسنادانقلاب‌اسلامی، ۱۳۷۸.

۱۳۱. هفتاد سال خاطره، حسین بُدَلا، ناشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اوّل ۱۳۷۸.

۱۳۲. هفته نامهٔ کیهان سلطنت طلب، چاپ لندن، شمارهٔ ۵۹۹.
۱۳۳. هما ناطق، "استاد فریدون آدمیّت"، کلک ۱۳۷۶، شمارهٔ ۹۴، صفحات ۹-۲۵.
۱۳۴. یحییٰ ذکاء، کاروند کسروی، تهران ۱۳۵۲.

و از آثار احمد کسروی:

۱۳۵. کسروی، احمد؛ راه رستگاری؛ تهران: انتشارات مجید، ۱۳۷۸.
۱۳۶. ________ ؛ بخوانید و داوری کنید؛ کتابفروش پایدار، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۶.
۱۳۷. ________ ؛ بهائی‌گری؛ انتشارات پایدار.
۱۳۸. ________ ؛ پندارها؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۷.
۱۳۹. ________ ؛ تاریخچهٔ شیر و خورشید؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۷.
۱۴۰. ________ ؛ تاریخچهٔ چپق و قلیان؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۷.
۱۴۱. ________ ؛ حافظ چه می‌گوید؛ ناشر: باهماد آزادگان، چاپ چهارم، تهران ۱۳۳۵.
۱۴۲. ________ ؛ خواهران ما دختران ما؛ چاپ چهارم، تهران ۱۳۳۵.
۱۴۳. ________ ؛ دادگاه؛ چاپ دوم، چاپخانهٔ پیمان، تهران ۱۳۲۵.
۱۴۴. ________ ؛ در پاسخ بدخواهان؛ چاپ قبل از انقلاب.
۱۴۵. ________ ؛ در پیرامون ادبیات؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۷.
۱۴۶. ________ ؛ در پیرامون ادبیات؛ ناشر: احیا، تبریز.
۱۴۷. ________ ؛ در پیرامون اسلام؛ تهران ۱۳۲۲.
۱۴۸. ________ ؛ در پیرامون اسلام؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۷.
۱۴۹. ________ ؛ در پیرامون اسلام؛ کتابفروشی پایدار، چاپ چهارم.
۱۵۰. ________ ؛ در پیرامون تاریخ؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۷.
۱۵۱. ________ ؛ در پیرامون خرد؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۷.
۱۵۲. ________ ؛ در راه سیاست؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۷.
۱۵۳. ________ ؛ ده سال در عدلیه؛ چاپ قبل‌از انقلاب.
۱۵۴. ________ ؛ زبان پاک؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۷.
۱۵۵. ________ ؛ زبان پاک؛ چاپ سوم، کتابفروشی پایدار، ۱۳۳۹.
۱۵۶. ________ ؛ زبان فارسی؛ به کوشش یحییٰ ذکاء، ناشر: مؤسسه مطبوعات شرق، تهران ۱۳۳۴ هـ. ش.

۱۵۷. ــــــــــ ؛ زندگانی من؛ چاپ قبل از انقلاب.
۱۵۸. ــــــــــ ؛ زندگانی من؛ چاپ قبل از انقلاب، ناشر نامعلوم.
۱۵۹. ــــــــــ ؛ سرنوشت ایران چه خواهدشد ـ کسروی، احمد، چاپ‌پیش‌از انقلاب.
۱۶۰. ــــــــــ ؛ شیعیگری؛ تهران ۱۳۳۲، ناشر نامعلوم.
۱۶۱. ــــــــــ ؛ صوفیگری؛ چاپ چهارم، انتشارات: گوتنبرگ، تهران ۱۳۳۷، چاپخانهٔ زندگی.
۱۶۲. ــــــــــ ؛ فرهنگ چیست؟؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۸.
۱۶۳. ــــــــــ ؛ قانون دادگری؛ تهران ۱۳۱۲، چاپخانهٔ ارمغان.
۱۶۴. ــــــــــ ؛ مشعشعیان؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۷.
۱۶۵. ــــــــــ ؛ منشور ملل متحد؛ تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۸.
۱۶۶. ــــــــــ ؛ "ورجاوند بنیاد"؛ تهران ۱۳۲۲، چاپخانهٔ پیمان، بخشهای یک و دو و سه.
۱۶۷. ــــــــــ ؛ "یکم آذر"؛ گزارش نشست پاکدینان، ناشر چاپخانهٔ پیمان، تهران ۱۳۲۲.
۱۶۸. ــــــــــ ؛ "یکم دی‌ماه"؛ گزارش همایش کتابسوزان، ناشر چاپخانهٔ پیمان، تهران ۱۳۲۲.

نمایه موضوعی

نمایه اشخاص

نمایه اماکن